جلد اول

آموزه هایی از قصص قرآنی

مؤلف:
دکتر عبدالکریم زیدان
مترجم:
دکتر جمال الدین علی خواجه

بر اساس منابع اهل سنت

بسم الله الرحمن الرحيم

زیدان،عبدالکریم، ۱۹۱۷ - م.
Zaydan, Abd al- Karim
عنوان قراردادی: المستفاد من قصص‌القرآن للدعوة والدعاة .فارسی
آموزه‌هایی از قصص قرآنی/ تالیف عبدالکریم زیدان؛ ترجمه جمال‌الدین علی‌خواجه.
تهران: نشر احسان، ۱۳۹۵.
۲ج.
شابک: ج۱. ۵-۱۹۱-۳٤۹-٦۰۰-۹۷۸؛ ج۲. ۲-۱۹۲-۳٤۹-٦۰۰-۹۷۸
دوره: ۸-۱۸۰-۳٤۹-٦۰۰-۹۷۸
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: قرآن -- قصه‌ها -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده: علی‌خواجه‌پساوه‌ئی، جمال‌الدین، ۱۳۶۳ - ، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۴۱‌۵۰م۹ز/BP۸۸/۹
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۶
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۸۶۷۴۸

جلد اول

آموزه‌هایی از قصص قرآنی

مؤلف:
دکتر عبدالکریم زیدان
مترجم:
دکتر جمال‌الدین علی خواجه

ترجمه فارسی کتاب
«المُستفاد مِن قصص القرآن للدّعوة و الدّعاة»

نشر احسان

آموزه‌هایی از قصص قرآنی (جلد اول)

مؤلف: دکتر عبدالکریم زیدان
مترجم: دکتر جمال الدین علی خواجه
ناشر: نشر احسان
نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۹۵
چاپخانه: چاپ مهارت
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
قیمت دوره دو جلدی: ۶۰۰۰۰ تومان
شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۹-۱۹۱-۵
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۹-۱۸۰-۸

فهرست

فهرست جلد دوم

مقدمه مترجم

الحمد الله ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی نبینا محمد و علی آله وصحبه أجمعین.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَـكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (یوسف:۱۱۱)

«یقیناً در داستان‌هایشان عبرتی برای خردمندان است، این (قرآن) سخنی نبود که (به دروغ) بافته شود، بلکه تصدیق کننده کتاب‌هایی است که پیش از آن است، و بیان‌کننده (و شرح) هر چیز است، و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می‌آورند.»

قصص قرآن از لحاظ محتوایی به سه دسته قابل تقسیم است: ۱ـ قصه‌های پیامبرانﷺکه دربردارنده دعوت آنان از قومشان، معجزاتی که خداوندﷻبه آنان داده، مواضع مخالفان و دشمنان، مراحل گوناگون دعوت، و سرانجامِ مؤمنان و تکذیب‌کنندگان هستند؛ این قصه‌ها، با شرح جبهه‌گیری دشمنان پیامبران ﷺو یادکرد مراحل دعوت آنان، شامل دگرگونی شیوه‌ها و سبک‌های دعوت پیامبران اسَت؛ مانند قصه نوح، ابراهیم، موسی و هارون، عیسی و سایر پیامبران ﷺ. ۲ـ قصه‌های مربوط به حوادث گوناگون و پندآموز و نیز اقوام بائده (نابودشده و از میان‌رفته). زندگی‌نامه شخصیت‌هایی مانند دو فرزند آدم ؈، طالوت، جالوت، اصحاب کهف، ذوالقرنین، قارون، اصحاب السبت، اصحاب اخدود، اصحاب فیل و... در این دسته قرار می‌گیرند. ۳ـ قصه‌ها و حوادث

مربوط به دوران پیامبر اکرم ﷺ؛ مانند جنگ‌های بدر و احد (سوره آل عمران)، حنین و تبوک (سوره توبه)، احزاب (سوره احزاب) و رخدادهایی مانند هجرت و معراج.[۱]

بیشترین آیات قصص، به سرگذشت پیامبرانﷺ مربوط بوده و در قرآن‌کریم نام ۲۵ پیامبر به نام‌های: آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسیَ، هارون، ذوالکفل، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، یونس، زکریا، یحیی، عیسی ﷺو محمد ﷺ آمده است. قصه ذوالقرنین، اصحاب کهف، عُزیر، اصحاب القریه (روستای انطاکیه)، اصحاب الجنّة، صاحب دو باغ، اصحاب السبت، دو برادر ثروتمند و فقیر، داستان فرشتگان و جن‌ها، قصص غیرانبیای قرآن کریم هستند.

موضوعات قصص قرآنی، عین واقعیت‌هایی است که بدون تزیین یا خیال‌پردازی، حکایت شده‌اند تا به عنوان ابزار هدایت، نه سرگرمی و نه تقویت لذت‌های خیالی، بر مخاطب تأثیر گذاشته و مایهٔ پند و عبرت گردند. مهم‌ترین اهداف قصص قرآن که از خود آنها استنتاج می‌شوند، بدین قرار است: ۱- عبرت‌گیری و تفکّر(حجر/ ۷۵ و ۷۷، سبأ/ ۱۹، أعراف/ ۱۷۵-۱۷۶، عنکبوت/ ۳۵، أنعام/ ۱۱، نمل/ ۶۹)؛ ۲- آرامش و تثبیت قلب پیامبر اکرم ﷺ و تقویت روحی مؤمنان(أنعام/ ۳۴، آل عمران/ ۱۲۶، هود/ ۱۲۰، حج/ ۴۲-۴۴، شعراء/ ۳-۴)؛۳- وحدت دین و هدف در دعوت پیامبرانﷺ (أعراف/ ۵۹ و۶۱-۶۲ و ۶۵ و۶۷-۶۸ و ۷۳ و ۸۵، أنبیاء/ ۹۲، آل عمران/ ۱۹ و ۸۴ و ۸۵، هود/ ۶۳، نحل/ ۳۶)؛ ۴- مبارزه با اساطیر و تحریفات تاریخی (مائده/ ۱۵، نمل/ ۷۶)؛۵- تبیین حقایق «اثبات وحی، رسالت، معاد و...» (بقره/ ۲۵۲، آل عمران/ ۴۴، هود/ ۴۹)؛۶- دعوت به ایمان و مکارم اخلاق(یوسف/ ۳۹-۴۰، عنکبوت/ ۴۰)؛۷- بیان قدرت خداوند ﷻ و امور خارق‌العاده(ق/ ۳۶، روم/ ۹)؛۸- بیان نقش ابلیس(أعراف/ ۱۶- ۱۷ و ۲۲ و ۲۷)؛۹-بیان اهمیت دعا(بقره/ ۱۲۶، قصص/ ۲۱ و۲۴).

قصص قرآنی، یکی از روش‌های این کتاب هدایتگر، برای جلب توجه خردهاو دل‌ها به دعوت پیامبران در تبلیغ رسالت آسمانی است. آگاهی از سیره و روش پیامبران، بخصوص پیامبر اسلام، برای دعوتگرانِ اسلامی ضروری است تا معروف و منکر را از یکدیگر تشخیص داده و به روشنی درست و سودمند، مردم را به سوی خدا فراخوانند. به

---

۱. برای نمونه؛ نک: القطّان، منّاع، مباحث فی علوم القرآن، مکتبة وهبه، قاهره، ص۳۰۱.

همین منظور، دعوتگر باید موضوع دعوت را خوب بفهمد و درک کند، زیرک، دانا، بایقین و پابرجا باشد، به دعوت و مدعوین و دوستان و دشمنانی که در اطرافش هستند و حوادثی که رخ می‌دهد، چشم‌انداز روشنی داشته باشد؛ تمام این مفاهیم در مفهوم بصیرت جای می‌گیرند که خداوند، دعوتگران را بدان ملزم کرده و می‌فرماید:

﴿قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّـهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۸)[1]

«(ای پیامبر!) بگو: این راه من است، من با بصیرت (کامل) به سوی خدا دعوت می‌کنم، و کسانی که از من پیروی کردند (نیز چنین می‌کنند) و خداوند پاک و منزه است، و من از مشرکان نیستم.»

دعوت‌دادن بدون علم و ناآگاهانه،سبب فرمانروایی هوا و هوس و ظهورمصیبت‌ها و گمراهی‌ها می‌شود؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِم بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ﴾ (انعام:۱۱۹)

«و همانا بسیاری (از مردم) به خاطر هوی و هوس و بی‌دانشی (دیگران را) گمراه می‌کنند، بی‌گمان پروردگارت به (حال) تجاوزکاران داناتر است.»

به‌علاوه، یکی از آثار چنین دعوتی، انتسابِ سخن دروغ به خدا و رسولش است که از قبیح‌ترین گناهان و بزرگترین بدی‌هاست:

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّـهِ كَذِبًا لِّيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (انعام:۱۴۴)

«پس چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ بندد تا مردم را از روی نادانی گمراه سازد؟! مسلّماً خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند.»

و هرکس به خدا دروغ ببندد، به طور قطع، زیان کرده است:

﴿فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى﴾ (طه:۶۲)

«پس آنان در کارشان میان خود اختلاف کردند، و رازشان را پنهان داشتند.»

یکی از عبرت‌ها و فواید بی‌شمار قصص قرآن برای دعوتگران این است که آنان را با روش‌های دعوت پیامبران و پیروانشان آشنا می‌کند تا نحوه دعوت و چگونگی درمان حال

---

۱. نک: آل عرعور، عدنان بن محمد، منهج الدعوة فی ضوء الواقع المعاصر، ١٤٢٦هـ ص۳۲.

مدعوین و حامیان و یاوران دعوت را بیاموزند. این قصص، رنج و مصیبت‌هایی را که پیامبران و پیروان آنان در راه خدا و در برخورد با کفار و منافقان متحمل شده‌اند، و پایبندی و شکیبایی آنان در این راه را یادآور می‌شود تا دعوتگران بدانند مصیبت‌هایی که به مومنان و دعوتگران پیشین رسیده، به دعوتگران امروزی و آینده نیز می‌رسد، پس باید با تأسی از پیشینیان صالح شکیبایی پیشه کنند.

خداوند متعال، پیامبر اکرمﷺ را که بزرگترین مصلح و دعوتگر است به پیروی از روش گروهی از پیامبران پیشین فرمان داده است:

﴿أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّـهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾ (انعام:۹۰)

«آنان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است؛ پس به روش آنان اقتدا کن.»

و ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ (شوری:۱۳)

«دینی را برای شما تشریع کرد، از همانگونه که به نوح توصیه کرده بود و از آنچه بر تو وحی کرده‌ایم، و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده‌ایم، که دین را برپا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید.»

از سویی دیگر، پیامبر اسلامﷺرا برای کسی که به خدا ﷻو روز واپسین، امید و ایمان دارد و خدا ﷻرا بسیار یاد می‌کند، الگو و سرمشقی پسندیده، معرفی می‌کند:

﴿ لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّـهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّـهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّـهَ كَثِيرًا﴾ (احزاب: ۲۱)

«یقیناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است، برای آنان که به خدا و روز آخرت امید دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند.»

تمام مطالب فوق، بر اهمیت انجام دعوت به سوی خدا، بر اساس علم به قرآن و سنت و اقتدا به رفتار و روش پیامبران پیشین و پیامبر اسلام و اصحاب گرامی ایشان تاکید دارد تا به اذن و توفیق خداوند متعال، ثمرات مورد انتظار دعوت برآورده گردد.

کتاب پیش رو، ترجمه کتاب «المستفاد من قصص القرآن للدعوة و الدعاة» اثر علامه عبدالکریم زیدان است. مولف در این کتاب، آیات مربوط به هر قصه را که در سوره‌های گوناگون آمده، به اندازه ضرورت، گرد آورده، سپس چکیده‌ای از قصه موردنظر را از طریق

تفسیر این آیات بیان کرده و پس از آن، درس‌ها و فواید قصه را برای دعوت و دعوتگران از طریق اقوال مفسران در تفسیر این آیات و از طریق مفاهیم و مقاصد قصه، ارایه کرده است. مولف در جمع‌آوری مطالب این کتاب از منابع معتبری مانند تفسیر قرطبی، ابن کثیر، رازی، کشاف، المنار، صفوةالتفاسیر،احکام‌القرآن ابن‌العربی، الظلال، قاسمی، آلوسی، ابن‌عطیه، فتح‌البیان، صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند امام احمد، سنن ترمذی، ابوداود، ابن ماجه، بیهقی،سیره ابن‌هشام، السیرة النبویة ابوشهبه، تاریخ دمشق ابن‌عساکر، المحلّی، مجموع‌الفتاوی ومدارج‌السالکین بهره جسته است.

مطالب این کتاب در دو باب مرتّب شده است: در باب اول،قصص قرآنی مربوط به پیامبران پیشین الهی و غیرآنان که پیش از بعثت محمدﷺ می‌زیسته‌اند آمده است. در باب دوم، قصص قرآنی مربوط به پیامبر گرامی اسلام حضرت محمدﷺ و اصحاب گرامی ایشان و منافقانی که در جامعه اسلامی دوران پیامبرﷺ بوده‌اند گنجانده شده است.

«دکتر عبدالکریم زیدان»، دبیر کل سابق جماعت اخوان‌المسلمین عراق، در سال ۱۹۱۷م در شهر بغداد به دنیا آمد. سه سال بیشتر نداشت که از سایه محبّت پدر محروم شد. تحصیلات ابتدایی را در محل تولّدش گذراند. پس از اتمام مقطع متوسطه، وارد دانش‌سرای آموزش ابتدایی شد. پس از فراغت، تدریس در مدارس ابتدایی را شروع کرد. سپس در دانشکده حقوق بغداد پذیرفته و از آنجا با موفقیت فارغ‌التحصیل گردید. مدتی نیز به مدیریت یکی از دبیرستان‌های علوم دینی گماشته شد.چند سال بعد، به دانش‌سرای شریعت اسلامی دانشگاه قاهره راه یافت و با رتبه ممتاز، مدرک کارشناسی ارشد را دریافت کرد. در سال ۱۹۶۲م، با تألیف اثر ارزشمند خویش به نام «احکام الذمیین و المستأمنین فی الشریعة الإسلامیة» به اخذ گواهی دکتری از دانشگاه قاهره موفّق گردید.

وی در محضر بسیاری از اساتید برجسته عراقی و مصری از جمله: شیخ امجد ذهاوی، شیخ عبدالقادر خطیب، شیخ نجم‌الدین واعظ، شیخ محمّد محمود صواف بنیان‌گذار اخوان المسلمین در عراق و اولین دبیرکل آن از سال ۱۹۴۴تا سال ۱۹۵۹م، شیخ علی خفیف، شیخ محمّد ابوزهره و شیخ حسن مأمون کسب فیض و دانش کرده است.

دکتر عبدالکریم زیدان در زمینه تالیف و تصنیف از توانایی ویژه و بالایی برخوردار بود و آثار متعددی در علوم مختلف از وی بر جای مانده که رونق‌بخش مکتب فقهی اسلام هستند. برخی آثار و تألیفات وی به قرار ذیل است:

۱- أثر القصود فی التصرفات والعقود.
۲- أحكام الذميين والمستأمنين فی دار الإسلام.
۳- أحكام اللقيط فی الشريعة الإسلامية.
٤- الاختلاف فی الشريعة الإسلامية.
٥- أصول الدعوة.
٦- الإيمان بالقضاء و القدر.
۷- حالة الضرورة فی الشريعة الإسلامية.
۸- حقوق الأفراد فی دار الإسلام.
۹- الشرح العراقی للأصول العشرين.
۱۰- الشريعة الإسلامية والقانون الدولی العام.
۱۱- العقوبة فی الشريعة الإسلامية.
۱۲- عقيدة القضاء والقدر وآثرها فی سلوك الفرد.
۱۳- الفرد والدولة فی الشريعة.
١٤- القصاص و الديات فی الشريعة الإسلامية.
١٥- القيود الواردة على الملكية الفردية للمصلحة العامة فی الشريعة الإسلامية.
١٦- الكفالة والحوالة فی الفقه المقارن.
١٧- اللقطة وأحكامها فی الشريعة الإسلامية.
١٨- مجموعة بحوث فقهية.
١٩- المدخل لدراسة الشريعة الإسلامية.
٢٠- مسائل الرضاع فی الشريعة الإسلامية.
٢١- المستفاد من القصص القرآن للدعوة و الدعاة (٢ جلد).
٢٢- المفصل فی أحكام المرأة وبيت المسلم فی الشريعة الإسلامية، (١١ جلد). این مهم‌ترین اثر اوست.
٢٣- موجز الأديان فی القرآن.
٢٤- موقف الشريعة الإسلامية من الرق.
٢٥- نظام القضاء فی الشريعة الإسلامية.
٢٦- نظرات فی الشريعة الإسلامية مقارنة بالقوانين الوضعية.
٢٧- النية المجردة فی الشريعة الإسلامية.
٢٨- الوجيز فی اصول الفقه.
٢٩- الوجيز فی شرح القواعد الفقهية فی الشريعة الإسلامية.

این عالم بزرگ و ارزشمند، روز دوشنبه، ۲۶ربیع الأول ۱۴۳۵هـ مصادف با ۲۷ ژانویه ۲۰۱۴م و ۷ بهمن ۱۳۹۲ش (=٤٠ روز پس از ترجمه پیش رو)، پس از سال‌ها ابتلا به بیماری، در۹۷سالگی در شهر «صنعا»ی یمن، در غربت درگذشت.

در پایان، از خداوندﷻ سپاسگزارم که ترجمه این کتاب ارزشمند را برایم آسان نمود و از او می‌خواهم که مولف، مترجم، ناشر و تمام خوانندگان را از خیر و برکت آن بی‌بهره نسازد و هر آنجا که ترجمه به خطا رفته است را بر من ببخشاید. از تمام برادران و خواهران مسلمانی که این کتاب را خواهند خواند، تقاضا دارم مرا در دعای خویش به یاد آورند.

نسأل الله تعالى أن يهدينا وأن يحمينا من الفتن ما ظهر منها وما بطن إنه ولی ذلك والقادر عليه. وصلّى الله وسلّم وبارك على عبده ورسوله محمد و على آله وصحبه أجمعين والحمد لله رب العالمين.

مقدمه مؤلف

۱- الحمدلله رب‌العالمین والصلاة والسلام علی رسولنا محمد و علی آله و صحبه اجمعین. قصه‌های گوناگونی از سرگذشت پیامبران و مؤمنان و همچنین کافران و مفسدان پیشین در قرآن کریم وجود دارد که اگر خدا بخواهد در فصول این کتاب ارائه می‌شود.

۲- قصص قرآنی؛ نیکوترین سرگذشت:

قصه‌هایی که خداوند متعال حکایت فرموده، نیکوترین سرگذشت هستند:

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ مفهوم این آیه تمام آنچه را خداوند متعال در کتابش حکایت فرموده دربرمی‌گیرد، پس تمام قصه‌های قرآنی نیکوترین سرگذشت هستند.[1] «احسن‌القصص» بنابر قولی مصدر و بنابر قولی دیگر مفعول‌به است. بنابر قول اول معنای آیه چنین می‌شود: «نحن نقص علیک أحسن الإقتصاص»، چنانکه گفته می‌شود: «نکلمک احسن التکلیم» و «نبین لک احسن البیان». بنابر قول دوم، معنای آیه چنین می‌شود: «نحن نقص علیک احسن ما یقصُّ»، یعنی: نیکوترین اخبار نقل‌شده. آیه بر همین معنای دوم دلالت دارد و مراد فرموده خداوند درخصوص قصه موسی؈:

﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (قصص: ۲۵)

«آنگاه یکی از آن دو (زن) در حالی که با نهایت حیا گام برمی‌داشت، نزد او آمد، گفت: همانا پدرم تو را دعوت می‌کند، تا مزد آب‌دادن (گوسفندان) را که برای ما

---

۱. مجموع‌الفتاوی: ۲۲/۱۷.

انجام دادی، به تو بدهد. پس چون (موسی) نزد او آمد و داستان (سرگذشت خود) را بر او حکایت کرد، گفت: نترس، از گروه ستمکاران نجات یافتی.»

و آیه:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَـكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (یوسف: ۱۱۱)

«یقیناً در داستان‌هایشان عبرتی برای خردمندان است، این (قرآن) سخنی نبود که (به دروغ) بافته شود، بلکه تصدیق کننده کتاب‌هایی است که پیش از آن است، و بیان‌کننده (و شرح) هر چیز است، و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می‌آورند.»

نیز همین معناست.

شیخ‌الاسلام پس از بیان این دو قول، چنین می‌افزاید: صحیح آن است که «القصص» در ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ مفعول‌به باشد، هرچند اصل آن مصدر است، اما بیشتر به عنوان مفعول‌به استعمال می‌شود.[۱]

۳- تکرار قصه در قرآن:

گاهی یک قصه در قرآن تکرار می‌شود، اما این تکرارشدن‌ها فوایدی دارد و در هر مورد درس‌هایی است که در موارد دیگر وجود ندارد، بدون اینکه در مجموع تعارضی بوجود آید؛ زیرا برای عبرت و اندرزگیری و تأثیر در خردها و دل‌ها نازل شده است؛ به این دلیل گاهی ایجاز و گاهی إطناب به‌کار رفته و در برخی موارد، مفاهیم و فوایدی بیان شده که در برخی دیگر نیست تا لفظ و معنا ملال‌آور نباشد. در نتیجه اقوالِ منقول، بیانگرِ معانی و تفسیرکنندهٔ واقعیت‌هاست و نقل الفاظِ خودِ کسانی که از آنان حکایت شده نیست؛ زیرا برخی از آنان غیرعرب بودند و زبان آنانی که عرب بودند نیز، در فصاحت و بلاغت هرگز مانند زبان قرآن نبوده است. از این رو، اختلاف روش‌ها و طرق تعبیر از معنای واحد در قصص قرآن و به‌طور عام در قرآن، به سبب ظرافت‌هایی است که فایده‌ای لفظی یا معنوی از فهمشان به دست می‌آید.[۲]

---

۱. همان: ۳۲/۱۷.

۲. المنار: ۳٤۳/۸، ۳٤٦.

شهید سید قطب در خصوص تکرار قصه در قرآن کریم چنین می‌نگارد: «از آنجا که یک قصه در سوره‌های متفاوتی ذکر شده، برخی گمان می‌کنند در قصص قرآنی تکرار وجود دارد، اما با نگاهی کاوشگرانه روشن می‌گردد که هیچ قصه یا بخشی از یک قصه از نظر اندازه و نحوه بیان به یک روش و شیوه مشخصی تکرار نشده و هرجا بخشی از یک قصه تکرارشده، نو و تازه به نظر می‌رسد که حقیقت تکرار را نفی می‌کند.»[1]

٤- حکمت‌های قصص قرآن:

حکمت‌های قصص قرآن کریم از جهات گوناگون پدیدار می‌شود؛ از جمله:

حکمت اول: درک اخبار و واقعیت‌ها و مفاهیم و روش‌های مدافعه میان پیروان حق و باطل و عبرت‌گیری از آنها. مانند بیان سرگذشت پیامبران و آزارهایی که در راه خدا به آنان و پیروان مؤمنشان رسید، سپس خداوند آنان را پیروز گرداند و سرانجام نیک را برایشان قرار داد که در سرگذشت آنان، عبرتی برای مؤمنان است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَـكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (یوسف: ۱۱۱)

«یقیناً در داستان‌هایشان عبرتی برای خردمندان است، این (قرآن) سخنی نبود که (به دروغ) بافته شود، بلکه تصدیق کننده کتاب‌هایی است که پیش از آن است، و بیان‌کننده (و شرح) هر چیز است، و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می‌آورند.»

حکمت دوم: بیان سنت‌های خداوند در مخلوقاتش- امت‌ها و گروه‌ها و افراد-. این سنت‌ها در گذشتگان جریان داشته و در کسانی که پس از آنان می‌آیند نیز جاری است تا مومنان از آنها پند و عبرت گیرند. در این‌باره در لابلای کتاب «السنن الإلهية في الاسم و الجماعات والأفراد» به‌طور مفصل سخن گفته‌ایم، که ستایش و منت مخصوص خداست. از این‌رو، منظور قصص قرآن کریم، روایت تاریخ امّت‌ها و اشخاص نیست، بلکه بخش‌هایی از آن برای عبرت و اندرز و یادآوری بیان شده است. خداوند متعال در این‌باره می‌فرماید:

---

۱. في الظلال القرآن: ۱/۵۵.

﴿وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَـٰذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ (هود: ۱۲۰)

«و ما هر یک از اخبار پیامبران را بر تو بازگو کردیم تا به‌وسیله آن، دلت را استوار گردانیم، و در این (قرآن) برای تو حق، و برای مؤمنان موعظه و تذکری آمده است.»

بدین سبب، رخدادها و حوادث به ترتیب بیان نشده و جزئیات آنها نیز مورد بررسی قرار نگرفته است.[1]

حکمت سوم: بیان روش‌ها و پایبندی و شکیبایی پیامبران و تأسی از آنان در دعوت به سوی خدا. خداوند متعال خطاب به پیامبرش محمدﷺ - و امتش به تبع از وی- می‌فرماید:

﴿أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّـهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْعَالَمِينَ﴾ (أنعام: ۹۰)

«آنان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است؛ پس به روش آنان اقتدا کن، بگو: من در برابر این (رسالت) پاداشی از شما نمی‌طلبم، این (رسالت و دعوت) چیزی جز (پند و) یادآوری برای جهانیان نیست.»

اقتدا به هدایت پیامبران و تأسی از آنان، در روش‌ها و شیوه‌های آنان در زمینه دعوت است. شیخ رشید رضا مؤلف تفسیر المنار در تفسیر این آیه چنین می‌گوید: «همانندی رسولﷺ با [پیامبران] پیش از خودش در اصول و برخی فروع دین، اقتدا و تأسی نامیده نمی‌شود، بلکه تأسی در شیوه‌ای است که برای دعوت به دین و اجرای آن پیمودند. یکی از شواهد این مطلب، آیه

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّـهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ (ممتحنه: ۴)

---

۱. قاسمی: ۱/۱۱٤.

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا اینکه به الله یگانه ایمان آورید - مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم، و در برابر الله برای تو اختیار چیزی را ندارم - پروردگارا! بر تو توکل کردیم، و به سوی تو روی آوردیم، و بازگشت (همه) به سوی توست.»

است که خداوند متعال بندگان مومنش را به تأسی از ابراهیم و ایمان‌آورندگان همراه او راهنمایی می‌فرماید و آنان را الگویشان در سیره عملی‌ای که هدایت خدا بر آنان بود، یعنی برائت از معبودهای قومشان و برائت از خود قومشان که پیوسته این معبودها[ی دروغین] را می‌پرستیدند، قرار داد.»[1]

حکمت چهارم: بیان الگوهایی از مومنان شکیبا و پایدار برحق و بیان چگونگی برخوردشان با کافران جنایتکاری که دشمنی با این مومنان را به خاطر ایمانشان به خدا و کفرشان به طاغوت آشکار کردند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنۡهُمۡ إِلَّا أَن يُؤۡمِنُوا بِاللَّـهِ الۡعَزِيزِ الۡحَمِيدِ﴾ (بروج:۸)

«و هیچ ایرادی از آنان نگرفتند، جز اینکه به خداوند پیروزمند ستوده ایمان آورده بودند.»

حکمت پنجم: بیان انواع غرایز و صفات انسان که خدا در سرشت آدمی‌نهاده و بیان تأثیر این غرایز در روش‌ها و اعمال و روابط انسان با دیگران.

حکمت ششم: بیان حالت‌های انسان و سرکشی‌اش به سبب مال و قدرت، و سایر مضامین این قصص که بخش بزرگی از کتاب ارزشمند الهی را تشکیل می‌دهند.

حکمت هفتم: بیان اطلاعات درست علمی مربوط به انسان و حیوانات و گیاهان و زمین و ستارگان و آسمان که در این هستی قرار دارند و تا عصر حاضر این اطلاعات ناشناخته مانده بودند. شناخت این موارد بر علم می‌افزاید و مفاهیم ایمان را که اسلام آنها را آورده تقویت می‌کند.

---

۱. المنار: ۵۹٦/۷.

٥- فواید قصص قرآن برای دعوت و دعوتگران:

تمام حکمت‌های قرآن کریم که بیان شد، به دعوت و دعوتگران فایده می‌رساند؛ یکی از این فواید که دعوتگران نباید از آن غافل شوند، آشناساختن آنان با روش‌های دعوت پیامبران و پیروانشان در دعوت به سوی خدا و بیان آسیب‌های وارده بر آنان در راه خدا و برخورد کافران با آنان است تا دعوتگران بدانند مصیبت‌هایی که به مومنان و دعوتگران پیشین به سوی خدا رسیده، به دعوتگران مومن پس از آنان نیز می‌رسد و بدین ترتیب، سنت خدا همانگونه که در آیندگان جاری است در نخستینیان نیز جاری بوده است. اما سرانجامِ[نیک] همیشه برای پرهیزگاران بوده و است:

﴿قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّـهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّـهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.(اعراف:۱۲۸)

«موسی به قومش گفت: از خدا یاری بجویید، و صبر (و استقامت) پیشه کنید، همانا زمین از آنِ خداست، به هر کس از بندگانش که بخواهد آن را به میراث می‌دهد (و می‌بخشد) و عاقبت (نیک) از آنِ پرهیزگاران است.»

گفته شد که غرایز و تمایلات و گرایشات نهاده شده در نفس انسان، در قصص قرآن بیان شده‌اند، اینها موارد بسیار مهمّی هستند که دعوتگران می‌توانند در روش‌های دعوت و چگونگی درمانِ حال مدعوین و حامیان و یاوران پیرو خویش از آنها بهره گیرند. دعوتگران نباید از این امورِ نفسانی انسان غافل باشند، زیرا در انجام کار دعوت، با انسان‌ها سروکار دارند و دعوت انسان‌ها و قراردادنشان در راه راست، پس از نجاتشان از موانع و متقاعدساختنشان با مقاصد دعوت، تمام این موارد، به درکی گسترده و عمیق و صحیح از نفس و طبیعت و سرشت انسان نیاز دارد. شناخت این موضوع و معرفی دعوت با آن، از طریق بررسی و مطالعه قصه‌های مومنان و بدکاران و راهزنان و صاحبان قدرت که خداوند حکایت فرموده، امکان‌پذیر است. آنچه بر اهمیت این فایده می‌افزاید آن است که نفس و طبیعت و غرایز و صفات اصلی انسان تغییر نمی‌پذیرد و هم‌اکنون چنان است که در زمان آدم؈ بود و تا زمانی‌که خداوند، زمین و آنچه در آن است را به ارث بگذارد چنین خواهد بود. در اینجا کافی است به قصه دو پسر آدم؈ و چگونگی کشیده‌شدن یکی از دو برادر بر قتل برادرش به سبب صفت حسادت اشاره شود که این صفت در جان فرزندان آدم تاکنون برقرار مانده است.

۶- هدف تألیف کتاب:

از آنجا که فواید مذکور در قصص قرآن وجود دارد، این کتاب را تألیف کردم تا به یاری و توفیق خداوند، برخی از درس‌ها و فواید این قصص را برای دعوت و دعوتگران نمایان کنم؛ زیرا خداوند متعال هیچ قصه‌ای از قصص قرآن را حکایت نفرموده مگر برای اندرز و عبرت‌گیری و درس گرفتن، و چه کسی -از برادران دعوتگرم- بر این اندرز و بهره‌بردن و عبرت‌گیری، شایسته‌تر و سزاوارتر است؟

۷- روش بحث و بخش‌بندی موضوعات:

در موضوع قصص قرآن، آیات مربوط به هر قصه را که در سوره‌های گوناگون آمده، به اندازه ضرورت، گردآوری کردم، سپس چکیده‌ای از قصه موردنظر را از طریق تفسیر این آیات بیان کردم و پس از آن، درس‌ها و فواید قصه را برای دعوت و دعوتگران از طریق اقوال مفسران در تفسیر این آیات و از طریق مفاهیم و مقاصد قصه که پس از تأملی طولانی برایم آشکار شد، ارائه کرده‌ام. این کتاب در دو باب مرتب شده است: در باب اول، قصص قرآنی مربوط به رسولان پیشین الهی و غیرآنان را که پیش از بعثت محمدﷺ می‌زیسته‌اند آورده‌ام و در باب دوم قصص قرآنی مربوط به محمدﷺ و اصحاب گرامی وی و منافقانی را که در جامعه اسلامی دوران پیامبرﷺ بوده‌اند گنجانده‌ام. هر یک از این دو باب را به چند فصل، هر فصل را به چند مبحث، هر مبحث را به چند مطلب و هر مطلب را به چند فرع به اندازه نیاز هر فصل، تقسیم کرده و برای هر فصل، یک قصه انتخاب کرده‌ام. با قصص پیامبران آغاز کردم؛ زیرا قصص پیامبران چنانکه شهید سید قطب می‌گوید: کاروان ایمان را در راه دور و دراز و پایدارش به تصویر می‌کشد، و قصّه دعوت به سوی خدا و پاسخ بشریت بدان را در فصل‌های پی‌درپی و نیز سرشت ایمان را در نفوس این برگزیدگان درجه یک بشریت و سرشت تصورشان را نسبت به رابطه میان آنان و پروردگارشان که آنان را به این برتری بزرگ اختصاص داد، ارائه می‌کند.[۱] پس از قصص پیامبران، قصص پیروان مؤمنشان، سپس قصص افراد دیگری غیر از آنان را که خدا سرگذشتشان را حکایت فرموده، به‌خاطر عبرتی که در این قصه‌ها وجود دارد ارائه کرده‌ام و تمام این موارد، محتوای باب اول کتاب را تشکیل می‌دهند. این شیوه را در بیان قصه‌های قرآنی مربوط به حضرت محمدﷺ و جهاد طولانی و مقبولش و در لابلای آن،

---

۱. الظلال: ۱/ ۵۵.

سرگذشت اصحاب گرامی‌اش ﷺ که پشت سر او در جهاد طولانی و مقبول حضور یافتند و منافقانی که در آن جامعه پاک اسلامی زندگی می‌کردند، به‌کار گرفتم و تمام این موارد، محتوای باب دوم کتاب را تشکیل می‌دهند. در واقع قصص قرآنی پیامبر ﷺ را به این سبب عقب انداختم و موضوع باب دوم قراردادم که وی آخرین پیامبر و فرستاده است و شریعتش تا روز قیامت پایدار و لازم‌الاجراست.

۸- امید و آرزو:

امیدوارم- به یاری خداوند- در جستجو و بیان و خلاصه‌کردن درس‌ها و فواید قصص قرآن برای دعوت و دعوتگران به حقیقت رسیده باشم که این فقط فضل خداست و ستایش و منت مخصوص اوست، و در آنچه به حقیقت نرسیده باشم از خداوند تقاضای آمرزش دارم، و از او می‌خواهم با این کتاب به برادران دعوتگرم و تمام خوانندگان مسلمان سود رساند.

و صلی‌الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم، والحمدلله رب‌العالمین.

مؤلف

صنعا ۲۳ رمضان ۱۴۱۶ هـ

برابر با ۱۲ فوریه ۱۹۹۶ م

باب اول

قصه‌های پیامبران و اقوام پیشین در قرآن کریم

فصل اول

قصه آدمؑ و ابلیس

۹. مقدمه و بخش‌بندی

در این فصل، چکیده قصه آدمؑ و ابلیس در خلال تفسیر آیات ارایه شده، سپس درس‌ها و فواید آن برای دعوت و دعوتگران تبیین می‌شود. از این رو، این فصل به دو مبحث تقسیم می‌شود:

مبحث اول: چکیده قصه در خلال تفسیر آیات؛

مبحث دوم: درس‌های قصه آدمؑ برای دعوت و دعوتگران.

مبحث اول
چکیده قصه آدمؑ و شیطان در خلال تفسیر آیات

۱۰. آفرینش آدم و سجده فرشتگان جز شیطان بر او:

خداوند متعال، آدم را از گِل آفرید، آنگاه به فرشتگان فرمود برای درود و بزرگداشت و اعتراف به برتری آدم بر او سجده کنند. این سجده جنبه عَبادت [برای آدم] نداشت، ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: سجده [تعظیمی] برای آدم، و عبادت برای خدا بود؛[1] همه فرشتگان در مقابل آدم به سجده افتادند مگر شیطان که سر باز زد و تکبر ورزید؛ یعنی با تکبر و

---

۱. رازی: ۲۱۲/۱-۲۱۳، المنار: ۳۲۹/۸-۳۳۰.

غرور از این سجده خودداری کرد. پیش از آن، خداوند می‌دانست که او از کافران است، یا با سجده نکردن در گروه کافران قرار گرفت.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (ص: ۷۱ - ۷۴)

«(و به یاد آور) هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: بی‌تردید من بشری را از گل می‌آفرینم، پس هنگامی که درستش کردم، و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده‌کنان بیفتید. پس فرشتگان همگی یکپارچه سجده کردند. جز ابلیس که تکبّر ورزید و از کافران بود.»

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾[1] (بقره: ۳۴)

«(یاد بیاور) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس (همگی) سجده کردند، جز ابلیس که سرباز زد، و تکبر ورزید، و از کافران شد.»

۱۱. شیطان، جن بود:

شیطان از گروه جنّیان بود، و تنها دلیل این که در آیه شریفه در گروه فرشتگان برای سجده آدم قرار گفت، این بود که [در اثر عبادت] در ردیف فرشتگان قرار داشت[2]، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾ (کهف: ۵۰)

«و (ای پیامبر! برایشان بیان کن) زمانی که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس (همه) سجده کردند، جز ابلیس - که از جن بود - و از فرمان پروردگارش سرپیچید.»

---

۱. ابلیس اسم شیطان و بنا بر قولی، مشتق از «ابلاس» به معنای نا امیدشدن است. صفوة التفاسیر: ۵۰/۱.

۲. قاسمی: ۱۰۳/۲.

ابن قیم می‌گوید: شیطان از جهت شکل و ظاهر در گروه فرشتگان قرار داشت، نه از جهت اصل و آفرینش؛ آفرینش او از آتش و آفرینش فرشتگان از نور بود.[۱]

۱۲. سبب سرپیچی شیطان از سجده:

شیطان به گمان اینکه از آدم برتر است، بر او سجده نکرد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾ (اعراف: ۱۲)

«(خداوند) فرمود: وقتی که به تو فرمان دادم، چه چیز مانع سجده‌کردنت شد؟! (ابلیس) گفت: من از او بهترم، مرا ازآتش آفریده‌ای و او را از گِل (آفریده ای).»

به‌علاوه شیطان تصور می‌کرد که به فاضل [= برتر] دستور داده نمی‌شود تا در مقابل مفضول [= فروتر] سجده کند؛ به عبارتی، ابلیس ملعون گفت: من از او بهترم، پس چگونه مرا به سجده افتادن در برابرش فرمان می‌دهی؟ آنگاه دلیل این برتری را چنین بیان کرد که از آتش آفریده شده، و آتش برتر از گِلی است که آدم از آن آفریده شده است.

از این رو، ملعون به اصل ماده‌ای که از آن آفریده شده بود نگریست و به افتخار بزرگی که آدم بدان نائل گشته بود، توجه نداشت؛ این افتخار، همان بود که خداوند متعال، آدم را با دست خویش آفرید و از روح خویش در او دمید، و شیطان قیاس باطلی کرد در مقابل نص قول خداوند متعال در خصوص فرشتگان که فرمود:

﴿فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (ص: ۷۲)

«برای او سجده‌کنان بیفتید.»

چنانکه ملعون به فرمان‌دهنده که خداوند جل جلاله بود توجه نداشت. حتی ادعای شیطان که آتش برتر از گل است، ادعای صحیحی نبود؛ زیرا شأن گل، وقار، بردباری، ثبات و پایداری است، که برای رویش و رشد و نمو گیاه مناسب است، در حالی که شأن آتش، سوزانیدن و سبکی و شتاب است.[۲]

---

۱. همان

۲. ابن کثیر: ۲/ ۲۰۳.

۱۳. رانده‌شدن شیطان از بهشت:

شیطان به سبب سرپیچی از اطاعت پروردگارش برای سجده آدم، از بهشت رانده شد و مقام و مرتبه او از جایگاهی که در ملکوت اعلی داشت تنزل یافت، خداوند متعال در این خصوص می‌فرماید:

﴿قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ (اعراف: ۱۳)

«فرمود: از آن (بهشت) فرود آی، که حق تو نیست که در آن تکبر ورزی، پس بیرون رو، بی‌شک تو از خوارشدگانی.»

یعنی: از بهشت پایین برو، که شایسته نیستی و نباید در حالی که ساکن خانه مقدس من هستی، در مقابل فرمانم تکبر ورزی. ﴿فَاخْرُجْ﴾ برای تأکید بر فرمان خروج از بهشت است. ﴿إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ یعنی: در زمره افراد خوار و اندک هستی.

چون شیطان تکبر ورزید، خداوند لباس ذلت و خواری بر وی پوشاند؛ از این رو، هر کس برای خدا، تواضع و فروتنی نشان دهد، خداوند او را بزرگ گرداند و هر کس تکبر ورزد، خداوند او را [با خفت و خواری] پایین می‌آورد.[۱]

۱۴. مهلت‌خواهی شیطان تا روز رستاخیز:

شیطان با نشستن در کمین رهگذران، آنان را از راه راست باز گردانده و این راه را بر آنان می‌بندد و راه‌های دیگری را در نظرشان زیبا جلوه می‌دهد تا از راه حق باز گردند.[۲]

آنگاه که فرمان خداوند برای راندن و خروج شیطان از بهشت و جایگاه بلندی که داشت، صادر گردید؛ ملعون از خداوند خواست تا روز قیامت به او مهلت داده و او را زنده نگاه دارد، خداوند متعال نیز از آنجا که حکمت و اراده او قابل نقض نبوده و هیچ بازدارنده‌ای برای فرمانش نیست، بدو پاسخ مثبت داد. خداوند متعال این درخواست و اجابت را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿ قَالَ أَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ﴾ (اعراف: ۱۴-۱۵)

«(ابلیس) گفت: تا روزی که (مردم) برانگیخته می‌شوند، مرا مهلت ده. (خداوند) فرمود: مسلّماً تو از مهلت یافتگانی.»

---

۱. المنار: ۳۳٤/۸، قاسمی: ۲٦/۷-۲۷، صفوة التفاسیر: ٤۳۸/۱.

۲. المنار: ۳۳۷/۸؛ قاسمی: ۳۱/۷.

یعنی به من مهلت بده و تا روزی که آدم و فرزندانش از گور برانگیخته می‌شوند که همان روز قیامت و حساب است مرا نمیران.

﴿قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ﴾ یعنی تا روز مذکور به تو مهلت داده شد.[۱]

۱۵. شیطان هدفش را آشکار نمود:

شیطان پس از دریافت مهلت از خداوند تا روز قیامت، کینه‌توزی و دشمنی نسبت به آدم و فرزندانش و نیز آزار و اذیت و گمراه ساختن آنان از راه راست را آشکار نمود، خداوند متعال، به نقل از شیطان می‌فرماید:

﴿ قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (اعراف: ۱۶)

«(ابلیس) گفت: پس به سبب آنکه مرا گمراه کردی، من (نیز) بر سر راه مستقیم تو برای (گمراه‌ساختن) آنان در کمین می‌نشینم.»

اغوا: به معنای افکندن در گمراهی و ضد هدایت‌یافتن است. راه راست خداوند، همان راهی است که رونده‌اش را به سعادتی می‌رساند که خداوند متعال آن را به کسی که نفسش را با راهنمایی دین بر حقش پاکیزه می‌گرداند، وعده داده است. توضیح: به سبب این که مرا به‌خاطر آدم و فرزندانش به بیراهه افکندی، سوگند می‌خورم من هم برای [فریفتن] آنان، به طور قطع بر سر راه راست تو خواهم نشست، یا همیشه مراقب آنان خواهم بود؛ چنانکه راهزنان در کمین رهگذران می‌نشینند. سپس آنان را از آن [راه راست] باز گردانده و آن را بر آنان می‌بندم به این صورت که راه‌های دیگری را بر آنان زیبا جلوه داده و نمایان می‌کنم تا از راه حق باز گردند.[۲]

﴿ثُمَّ لآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ (اعراف: ۱۷)

«سپس از پیش رویشان واز پشت سرشان و از (سمت) راستشان و از (سمت) چپشان بر آنان می‌تازم، و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت.»

از عبدالله بن عباس در تفسیر این آیه چنین آمده اَست: ﴿ثُمَّ لآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ﴾ یعنی آنان را در مورد آخرتشان به تردید می‌اندازم. ﴿وَمِنْ خَلْفِهِمْ﴾ یعنی: آنان را خواهان و

---

۱. قاسمی: ۲۷/۷.
۲. المنار: ۳۳۷/۸؛ قاسمی: ۳۱/۷.

راغب دنیا می‌گردانم. و ﴿وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ﴾ یعنی: کار دینشان را بر آنان مشتبه می‌گردانم. ﴿وَعَن شَمَائِلِهِمْ﴾ یعنی: گناهان را برایشان، شیرین و دل‌انگیز می‌گردانم. قول مورد انتخاب ابن جریر این است: «این که تمام راه‌های خیر و شر مقصود است، یعنی آنان را از خیر بازداشته و شر را برایشان زیبا جلوه می‌دهد.»[1]

﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ یعنی: یکتاپرستانی که نیرو و اعضایشان و هر آنچه را خداوند در اختیار آنان گذاشته در اطاعت خداوند متعال و نزدیک‌شدن به او به‌کار می‌گیرند.[2]

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (حجر: ۳۹-۴۰)

«گفت: پروردگارا ! به سبب اینکه مرا گمراه ساختی، قطعاً من (گناه و بدی‌ها) در زمین در نظرشان زینت می‌دهم، و همگی آنان را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان مخلص تو را از (میان) آنان.»

﴿لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی برای فرزندان آدم‌ﷺ. آنان را نسبت به گناهان علاقه‌مند و مشتاق کرده و به‌سوی آن [گناهان] می‌کشانم.[3]

﴿قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَـٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (اسراء: ۶۲)

«(سپس) گفت: به من خبر بده، این کسی را که بر من برتری داده‌ای (به چه دلیل بوده است؟!) اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، فرزندانش را، جز عده کمی (گمراه و) ریشه‌کن خواهم کرد.»

توضیح اینکه: ابلیس، در حالی که خداوند با بردباری بر او مهلت داد، از روی خیره‌سری و کفر گفت: ﴿قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَـٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾ یعنی به من خبر بده از این کسی که او را بر من برتری دادی به اینکه مرا به سجده در مقابل او فرمان دادی، چرا او را بر من برتری دادی؟ در حالی که من بهتر از او هستم؟ ﴿عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا﴾ یعنی: اگر تا روز قیامت به من مهلت دهی؛ قطعاً بر فرزندان آدم

---

۱. ابن کثیر: ۲/۲۰٤.
۲. همان؛ قاسمی: ۳۲/۷.
۳. ابن کثیر: ۵۵۱/۲.

مسلط خواهم شد یا آنان را گمراه یا با فریب، نابود خواهم کرد یا آنان را به‌سوی گناهان در بند خواهم کرد [خواهم کشاند]؛ چنان که، حیوان با ریسمانش در بند و رام است؛ مگر اندکی از فرزندان آدم را که خالص‌شدگان هستند.[۱]

ه. پس از آنکه شیطان بنا بر نقل خداوند از او، گفت: ﴿أَرَأَيْتَكَ هَـٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾، خداوند خطاب به او فرمود:

> ﴿قَالَ اذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا * وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾ (اسراء: ۶۳-۶۴)
>
> **«(خداوند) فرمود: برو، پس هر کس از آنان، از تو پیروی کند، بی‌تردید جهنم کیفر شماست، که کیفری کامل (و فراوان) است، و هر کس از آنان را که می‌توانی با صدایت بر انگیز، و با (یاری) سواران و پیادگانت بر آنان بتاز، و در اموال و فرزندان با آنان شرکت جوی، و به آنان وعده بده و شیطان جز فریب به آنان وعده نمی‌دهد.»**

این آیات مجازات پیروان شیطان را بیان کرده؛ چنانکه، برخی از اعمال او در گمراه ساختن فرزندان آدم را بیان می‌نماید. خلاصه دلالت این دو آیه چنین است: آنگاه که شیطان مهلت خواست، خداوند متعال فرمود: ﴿اذْهَبْ﴾ یعنی به تو مهلت دادم، به‌سوی هدف خودت که خود انتخاب کردی برو، ﴿فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ﴾ یعنی: همانا جهنم مجازات آنان در مقابل اعمالی است که مرتکب شدند، ﴿جَزَاءً مَّوْفُورًا﴾ یعنی: بسیار یا کامل بر شما که چیزی از آن بر شما کاسته نمی‌شود. و قول خداوند متعال ﴿وَاسْتَفْزِزْ﴾ یعنی: خوار و آشفته کن ﴿مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُم﴾ یعنی: هر که را توانستی تحریک کرده و بفریبی، ﴿بِصَوْتِكَ﴾ یعنی: با دعوتت به‌سوی فساد. صیغه امر ﴿وَاسْتَفْزِزْ﴾ در اینجا برای تهدید آمده است؛ چنانکه گفته می‌شود: تلاش خودت را بکن خواهی دید چه بر سرت می‌آید.

﴿وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾ یعنی: هیاهو و سرو صدا را بر آنان زیاد کن که به معنای بانگ و آواز بلند است، ﴿بِخَيْلِكَ﴾ یعنی: سواره‌ها یا گروه سواران، ﴿وَرَجِلِكَ﴾ اسم

---

۱. همان: ۴۹/۳، رازی: ۵/۳-۴، قاسمی: ۲۴۷/۹.

جمع «راجل» به معنی پیاده است. به‌طور مطلق، یاران و پیروان منظور هستند. از این رو، معنای آن چنین می‌شود: با تمام توانت بر آنان غلبه کن و تمام نیرنگ و فریب‌هایت را در مقابل آنان به‌کار بگیر. این امر، [نشان از] سرنوشت شیطان بود نه اینکه تکلیفی بر عهده‌اش باشد؛ مانند این آیه شریفه:

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا﴾ (مریم: ۸۳)

«(ای پیامبر!) آیا ندیدی که ما شیاطین را بر کافران فرستادیم (و مسلط نمودیم) تا آنان را سخت برانگیزند.»

ابن‌عباس در مورد این آیه چنین می‌گوید: ﴿وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾ یعنی اینکه هر سواره یا پیاده‌ای که در معصیت خداوند متعال باشد، در لشکر و سپاه شیطان قرار دارد. از این رو، هر کس در دعوت به‌سوی گناه، شریک شیطان باشد در معنی﴿بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾ قرار می‌گیرد. منظور از مشارکت در اموال در ﴿وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾، عبارت است از هر تصرف قبیحی در مال، چه این قبح به سبب گرفتن و حلال‌شمردن مال به ناحق باشد، یا اینکه مال در جای ناحق قرار داده شود که ربا و غصب و سرقت و معاملات فاسد را در برمی‌گیرد. اما مشارکت در اولاد، یعنی مشارکت آنان در راه کسب فرزند، و این با دعوت به‌سوی [عمل فاحشه] زنا است، و اینکه فرزندانشان را بنده لات و بنده عزی می‌نامند، و آنان را به ادیان باطل مانند یهودیت و نصرانیت و غیر این دو تشویق کرده و اقدام به کشتنشان می‌کنند. قاعده این مشارکت چنین است: در حقیقت هرگونه تصرف از جانب انسان در فرزندش به‌گونه‌ای که منجر به ارتکاب منکر و ناشایست شود، در مفهوم مشارکت در اولاد داخل است.

﴿وَعِدْهُمْ﴾ یعنی: وعده‌های دروغین به آنان بده، از جمله اینکه: بهشت و جهنم و حساب و برانگیختنی بعد از مرگ نیست، یا با تأخیر انداختن توبه، یا با آرزوهای پوچ، یا با ترجیح‌دادن دنیا بر آخرت و مانند آن. خداوند ﴿وَعِدْهُمْ﴾ را با آنچه که بازدارنده از قبول وعده شیطان است همراه نمود و فرمود:

﴿وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾ و آن، آراستن باطل با زینت و آرایش حق است.[۱]

۱. ابن کثیر: ۴۹/۳-۵۰، رازی: ۶/۲۱-۸، قاسمی: همانجا.

۱۶. سکونت آدم و همسرش در بهشت:

خداوند متعال، پس از اینکه شیطان را به خاطر تکبر و سجده نکردن بر آدم، از بهشت راند، آدم و همسرش را ساکن بهشت قرار داد، و به آن دو اجازه داد هر آنچه از آن می‌خواهند بخورند مگر از [ثمره] یک درخت که آن را بر آنان مشخص کرد و از خوردن آن منع نمود، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَـٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (اعراف: ۱۹)

«و ای آدم! تو و همسرت در بهشت ساکن شو(ید)، پس از هر جا که خواستید، بخورید، و به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود.»

نهی از نزدیک شدن به چیزی، رساتر از نهی از خود آن است، زیرا مقتضی پرهیز از موارد شبهه که باعث ترغیب در انجام ممنوع و ارتکاب آن می‌گردد، است؛ چنانکه در حدیث رسول خداﷺ چنین آمده است: هر کس از امور مشتبه پرهیز نکند به حرام خواهد افتاد مانند چوپانی که دور زراعتی چوپانی می‌کند، که نزدیک است گله‌اش بر آن حمله‌ور شود.[1]

۱۷. وسوسه‌گری شیطان بر آدم و همسرش:

شیطان در واکنش به نعمت خداوند بر آدم که به فرشتگان فرمود در برابر او سجده کنند و نیز اسکان‌دادن او و همسرش در بهشت، حسادت ورزید؛ از این رو، مکر و وسوسه و فریب به‌کار برد تا نعمتی را که در آن بودند و لباس نیکویی را که بر تن داشتند از آنان جدا کند،[2] خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾ (اعراف: ۲۰-۲۱)

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا آنچه را از شرمگاهشان که از آنان پوشیده بود؛ در نظرشان آشکار سازد، و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی

---

۱. المنار: ۳٤٦/۸.

۲. ابن کثیر: ۲۰۵/۲.

نکرده است؛ مگر به‌خاطر اینکه مبادا (با خوردن آن) فرشته شوید، یا از جاودانان گردید. و برای آن دو سوگند یاد کرد که من برای شما از خیرخواهانم.»

﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ﴾ یعنی: با صدای مرموزی بر آن دو القا کرد، تا آنان را بر خوردن از [ثمره] آن درخت بفریبد، ﴿لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْآتِهِمَا﴾ یعنی: برای آنان آنچه را از عورت‌هایشان برایشان پوشیده مانده بود، نمایان گرداند که این عملی زشت و ناپسند است. ﴿وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾ این شرحِ وسوسه شیطان است، یعنی به آن دو گفت: پروردگارتان شما را از خوردن از [ثمره] این درخت منع نکرد جز این که دوست ندارد شما دو فرشته از فرشتگان شده یا در اینجا یعنی در بهشت، جاودان شوید ﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾ یعنی: بر اثبات سخنش برای آنان به خداوند سوگند یاد کرد که قطعاً در آنچه در مورد فریب آنان می‌گوید خیرخواهشان است، و گاهی انسان مؤمن به سبب سوگند به خدا فریب می‌خورد.[1]

۱۸. خوردن از میوه درخت ممنوعه:

نتیجه وسوسه شیطان و آنچه به آدم و همسرش حوا گفته بود، و بر اثبات آن به خدا سوگند یاد نموده بود، و این که در آنچه به آنان می‌گوید خیرخواهشان است، فریب خوردن آدم و حوا با سخن شیطان بود، از این رو، با خوردن از [ثمره] درخت ممنوعه، مرتکب گناه شدند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ (اعراف: ۲۲)

«پس(به این ترتیب) آنان را با فریب (از مقام و منزلشان) فرود آورد، و چون از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان بر آنان آشکار شد و شروع کردند به قراردادن برگ (درختان) بهشت بر خود (تا آن را بپوشانند) و پروردگارشان به آنان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکردم و به شما نگفته بودم که شیطان دشمن آشکار شماست؟!»

---

۱. صفوة التفاسیر: ۲۳۹/۱.

توضیح اینکه شیطان همیشه در پی فریب آن دو بود تا آنان را به خوردن از ثمره درخت ممنوعه تحریک کرده و سوگند یاد کرد که در این امر خیرخواهشان است تا اینکه آدم و حوا با سخن او فریفته شده و از ثمره درخت مذکور خوردند.

۱۹. توجیه آدم و همسرش برای خوردن از میوه درخت ممنوعه:

ابن عباس می‌گوید: شیطان با سوگند آن دو را به اشتباه انداخت، آدم تصور می‌کرد هیچ کس سوگند دروغ به خدا یاد نخواهد کرد؛ از این رو شیطان با وسوسه و سوگند، آن دو را فریب داد.[۱]

دیدگاه ابن حزم - فقیه مشهور - چنین است: به نص قرآن، آدم از درختی که خدا از آن نهی کرده بود، از روی فراموشی خورد، و با تأویل، قصد انجام خیر را داشت؛ زیرا پیش خود حساب کرد که این کار اعتبارش نزد خداوند را افزایش داده به گونه‌ای که فرشته‌ای مقرّب شده یا در جایی که قرار دارد برای همیشه جاویدان می‌ماند، پس آن را پیوست به چیزی کرد که مخالف فرمان خداوند بود. باید فرمان پروردگارش را حمل بر ظاهر می‌کرد، اما با تأویل قصد خیر داشت که به آن نرسید.[۲]

شیخ الإسلام ابن تیمیه و گروهی از متاخران چنین گفته‌اند: درست آن است که چون شیطان سوگند یاد کرد که خیرخواه اوست، و کلامش را با انواع تأکیدات مانند سوگند به خدا - آدم تصور نمی‌کرد که کسی سوگند دروغ یاد کند- همراه کرد، آدم گمان به راستگویی او برد، و پنداشت اگر از درخت نهی‌شده بخورد، از بهشت اخراج نمی‌شود، و اینکه هر چند مفسده‌ای در خوردن این درخت وجود دارد اما مصلحت جاودانگی برتر است، و شاید در این اثنا، مفسده خوردن را با پوزش خواستن و توبه جبران نماید، چنانکه این تأویل در جان هر انسان مؤمنی که اقدام بر انجام گناه می‌کند، وجود دارد.[۳]

۲۰. استدلالِ صحیح برای خوردن از میوه درخت ممنوعه:

استدلال برگزیده در خوردن آدم و همسرش از درخت ممنوعه، اجتماع چند امر در نفس آدم، و در آنچه ابلیس به او گفته بود، بدین قرار است:

---

۱. همان، المنار: ۳٤۹/۸.
۲. قاسمی: ۱۰۸/۲.
۳. همان: ۱۰۸/۲-۱۰۹.

امر اول: فراموشی آدم؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (طه: ۱۱۵)

«و به راستی پیش از این به آدم سفارش کردیم (و عهد بستیم) پس او فراموش کرد، و برای او عزمی (استوار) نیافتیم.»

یعنی: و به یقین با آدم پیمان بستیم که به این درخت نزدیک نشود، ولی این پیمان را فراموش کرد، یعنی: فرمان نزدیک‌نشدن به درخت [را فراموش کرد]، ﴿وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ یعنی: تصمیمی بر محافظت از آن، توضیح: محافظت از پیمانی که بر اساس آن به آدم فرمان نزدیک‌نشدن به این درخت داده شده بود، یا از خوردن از آن نهی شده بود. اگر تصمیم بر محافظت از این پیمان را داشت، شیطان هرگز او را نمی‌لغزاند و هرگز قدرت بر فریب او را نداشت.[۱] امام رازی در خصوص ﴿فَنَسِيَ﴾ گفته است: در مورد فراموشی آدم دو قول وجود دارد:

آنچه ضد یادآوری است، و قطعاً به‌خاطر عدم پرهیز و عدم تلاش در مراقبت از آن مورد توبیخ شده تا اینکه منجر به فراموشی می‌گردد.

مراد از فراموشی، ترک است، یعنی آدم پیمان پرهیز از درخت مذکور و خوردن از میوه آن را نقض کرد. ﴿وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ یعنی: برای او عزمی بر پرهیز و خویشتن‌داری (دوری) از غفلت نیافتیم.[۲]

امر دوم: این فراموشی آدم به همان مفهومی است که رازی و قاسمی بیان کرده‌اند، یعنی فریب خوردن آدم به معانی زیر است:

أ ـ به مفهومی که ابن حزم آن را تأویل برای نهی خداوند متعال از خوردن این درخت برای او بیان کرده است.

ب ـ به آنچه ابن تیمیه بیان کرده است از تصور آدم به راستگویی شیطان در رابطه با سوگندش، زیرا آدم تصور نمی‌کرد کسی سوگند دروغ به خدا یاد کند، و اینکه اگر از درخت نهی شده بخورد، از بهشت اخراج نمی‌شود، و اینکه این عمل را با توبه و مانند آن جبران می‌نماید.

---

۱. همان: ۱۱/۱۹۷.
۲. رازی: ۲۲/۱۲۴.

ج- در حقیقت شیطان حبّ دستیابی به مراتب بالا مانند مرتبه فرشتگی، و حب جاودانگی در بهشت را در نفس آدم القا کرد. خداوند متعال آنچه را ابلیس به آدم و همسرش گفت، اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾ (اعراف: ۲۰)

«و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده است؛ مگر به‌خاطر اینکه مبادا (با خوردن آن) فرشته شوید، یا از جاودانان گردید.»

شیطان این ادعا را با ادعایی دیگر با سوگند به خدا همراه کرد:

﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾ (اعراف: ۲۱)

«و برای آن دو سوگند یاد کرد که من برای شما از خیرخواهانم.»

پس تمام این موارد، فراموشی آدم نسبت به پیمان بسته شده با خداوند مبنی بر نخوردن از [ثمره] درخت ممنوعه، و ضرورت تصمیم بر حفظ این پیمان را آسان کرد، از این رو، امر ممنوع رخ داد، و او و همسرش از [ثمره] درخت ممنوعه خوردند.

۲۱. نتیجه خوردن از میوه درخت ممنوعه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ (أعراف: ۲۲)

«پس(به این ترتیب) آنان را با فریب (از مقام و منزلشان) فرود آورد، و چون از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان بر آنان آشکار شد و شروع کردند به قراردادن برگ (درختان) بهشت بر خود (تا آن را بپوشانند) و پروردگارشان به آنان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکردم و به شما نگفته بودم که شیطان دشمن آشکار شماست؟!»

﴿فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا﴾، یعنی: هنگامی که از آن درخت ممنوعه خوردند، عقوبت و بدبختی معصیت، گریبانشان را گرفت، لباس از آنان فرو ریخت و برهنگی‌هایشان بر آنان آشکار شد.[1]

بنابر قولی: لباس آدم و حوا بصورت نوری بر شرمگاههایشان بود که عورت یکدیگر را نمی‌دیدند، پس چون از این درخت خوردند، برهنگی‌شان بر آنان آشکار شد.[2] بنابر قولی دیگر: لباس آن دو از زیورهای بهشت بود.[3] صاحب تفسیر المنار در این مورد می‌گوید: دلیلی بر نوع لباسشان در بهشت وجود ندارد، و هیچ روایتی از پیامبرﷺ آن را تأیید نمی‌کند.[4] بهتر این است که گفته شود به‌طور قطع آدم و حوا لباسی داشتند که خود و برهنگی‌هایشان را با آن می‌پوشاندند و خداوند به حقیقت و نوع آن آگاه‌تر است، و به‌طور قطع این لباس بعد از خوردن ایشان از آن درخت جدا شد و برهنگی‌هایشان بر آنان آشکار گردید.

﴿وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ یعنی: گرفتند و شروع کردند به چسباندن برگ‌ها بر یکدیگر تا پس از جدا شدن لباسشان، خود را بپوشانند.[5]

﴿وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ استفهام در اینجا برای سرزنش و توبیخ است، یعنی: پروردگارشان به آن دو گفت: مگر شما را از خوردن این درخت نهی نکرده و برحذر نداشتم، و به شما خبر ندادم که در حقیقت شیطان برای شما دشمن آشکاری است، پس از او اطاعت نکنید؛ تا اینکه شما را از بهشت بیرون نکند، جایی که زندگی فراخ و با آسایشی است به سوی جایی که بدبختی در معیشت و رنج در زندگی وجود دارد، و این نهی و تحذیر در سوره طه چنین آمده است:

﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَـٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ﴾ (طه: ١١٧)

«پس گفتیم: ای آدم! بی‌گمان این (ابلیس) دشمن تو و (دشمن) همسرت است، پس مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به رنج (و مشقت) افتی.»

---

١. محاسن التأویل: ٣٨/٧.
٢. ابن کثیر: ٢٠٦/٢، رازی: ١٢٧/٢٢.
٣. صفوة التفاسیر: ٢٣٩/١.
٤. المنار: ٣٤٩/٨.
٥. صفوة التفاسیر: ٢٣٩/١.

با وجود اینکه هر دو از [ثمره] آن درخت خوردند، بدبختی را تنها به آدم نسبت داد بدون همسرش حوا؛ زیرا در ضمن بدبختی مرد - که سرپرست و امیر خانواده‌اش است - بدبختی آنان نیز وجود دارد، چنانکه سعادتشان نیز در گرو سعادت اوست، از این رو، کلام را تنها به آدم نسبت داد، و گاهی علت آن چنین بیان می‌شود که: مراد از بدبختی در آیه کریمه، رنج در طلب روزی است، که بر عهده مرد است نه زن.[۱]

۲۲. اعتراف آدم و همسرش به گناه:

آدم و همسرش هنگام شنیدن بانگ خداوند متعال خطاب به خود که دربردارنده سرزنش و توبیخ آنان به‌خاطر خوردن از درخت نهی شده بود، با علم به اینکه شیطان آن دو را فریب داده و آنان را در مخالفت پروردگار قرار داده است، پشیمان و اندوهگین شده و به‌سوی خداوند متعال روی آوردند، در حالی که اعتراف به گناه داشته و از گناه خود توبه کرده و خواستار آمرزش و رحمت از جانب پروردگار آمرزنده و همواره بخشاینده‌شان بودند. خداوند، به نقل از آنان می‌فرماید:

﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف: ۲۳)

«(آن دو) گفتند: پروردگارا! ما به خود ستم کردیم، و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلّماً از زیانکاران خواهیم بود.»

۲۳. پذیرش توبه آدم و همسرش:

دعای آدم و همسرش که گفتند: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا﴾ کلماتی بود که آدم از پروردگارش دریافت نمود.

﴿ فَتَلَقَّى آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره: ۳۷)

«آنگاه آدم از پروردگارش کلماتی فرا گرفت و خداوند توبه او را پذیرفت، چرا که خداوند توبه‌پذیر مهربان است.»

آدم‌ﷺ آن کلمات را به زبان آورد و به این طریق با خِشوع و زاری به سوی خدا دعا کرد. همسرش نیز او را در این امر پیروی نمود. خداوند نیز آن دو را بخشود.[۲] در حقیقت

---

۱. رازی: ۱۲۵/۲۲.

۲. المنار: ۳۵۱-۳۵۰/۲۸.

به بیان توبه آدم بدون بیان همسرش حوا، بسنده کرد، زیرا همسرش تابع او بود، چنانکه هر دو در این آیه یاد شده‌اند: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا﴾ تا پایان آیه.[1]

٢٤. اخراج آدم و همسرش از بهشت:

چنانکه بیان شد، خداوند توبه آدم و همسرش را پذیرفت، اما این توبه مقبول، مانع اخراجشان از بهشت نگردید، زیرا خداوند متعال بعد از دعایشان، خطاب به آن دو اینگونه فرمود:

﴿قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ (اعراف: ٢٤)

«(خداوند) فرمود: فرود آیید، در حالی که بعضی از شما نسبت به بعض دیگر دشمن خواهید بود، و برای شما در زمین تا مدت معینی قرارگاه و بهره‌مندی خواهد بود.»

این قول، خطاب به آدم و همسرش - حواء - و شیطان بود، یعنی پایین روید از بهشت، برخی از شما که شیطان باشید، دشمن برخی دیگرید که آدم و همسر و فرزندانش هستند. چنین به ذهن می‌رسد که اخراج آدم و همسرش از بهشت، عذاب گناه خوردن از [ثمره] آن درخت بود، زیرا این گناه، ستمی بود که بر خود روا داشتند.

این نوعی عذاب است که سنت الهی بر آن جاری بوده است؛ بدین گونه که عذاب الهی به دنبال گناه، بصورت یک حادثه ترسناک طبیعی صورت می‌گیرد؛ چنانکه مسبَّب مترتّب و متأخر از سبب خود است. اما نوع دیگری از عذاب مترتب بر گناه از آن جهت که عصیان پروردگار متعال می‌باشد در آخرت است، پس به‌طور قطع خداوند متعال این عذاب - عذاب اخروی- را برای آن دو به سبب توبه‌ای که اثر گناه را از نفس برد، بخشید، و آدم را برگزید، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى﴾ (طه: ١٢١-١٢٢)[2]

«و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، پس گمراه شد. سپس پروردگارش او را برگزید، پس توبه‌اش را پذیرفت، و (او را) هدایت کرد.»

---

١. رازی: ٢٦/٣.

٢. المنار: ٣٥١/٨.

﴿وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ (بقره: ۳۶)

«و برای شما در زمین تا مدت معینی قرارگاه و وسیله بهره‌برداری خواهد بود.»

یعنی: در زمین برای شما ثبات یا مکانی است که در آن آرام می‌گیرید، و اسبابی است که در زندگی‌تان از آن نفع می‌برید تا زمانی مشخص؛ یعنی: تا زمانی که در علم خداوند متعال مقرّر شده و آن هنگامی است که عمرتان به پایان می‌رسد. متاع، آن چیزی است که مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.[1]

مبحث دوم
فواید قصه آدم و ابلیس

۲۵. مقدمه و بخش بندی:

برای معرفی و بیان بهتر فواید قصه آدم(ع) و ابلیس لعین، افزون بر آنچه در قرآن کریم وارد شده، چگونگی حال آدم(ع) و ابلیس، رابطه میان آن دو، مکرهای شیطان و شیوه‌های محافظت عمومی از شیطان و مکرهایش نیز تبیین می‌گردد. بنابراین این مبحث شامل مطالب ذیل است:

مطلب اول: فواید مربوط به آدم(ع)؛

مطلب دوم: فواید مربوط به قصه ابلیس؛

مطلب سوم: فواید مربوط به رابطه آدم و ابلیس؛

مطلب چهارم: فواید مربوط به مکرهای ابلیس؛

مطلب پنجم: فواید مربوط به شیوه‌های محافظت عمومی از مکرهای ابلیس.

---

۱. همان: ۳۵۲/۸.

مطلب اول
درس‌های مربوط به آدم‌

۲۶. درس اول: آدم، اصل انسان بوده و نظریه داروین باطل است:

در حقیقت اصل انسان، آدم‌ است که خداوند متعال او را از گِل بصورت انسان کامل آفرید، بدون اینکه بصورت تدریجی و اندک اندک از مخلوقی دیگر یا از صورت و شکلی دیگر، تکامل یافته باشد؛ چنانکه به گمان پیروان باطل یعنی پیروان نظریه داروین، اصل انسان، میمون است که بصورت تدریجی بصورت انسان با شکل کنونیِ شناخته شده‌اش درآمد.

این نظریه باطلی است که دلیلی بر صحتش وجود ندارد، بلکه خداوند متعال آدم را از گل آفرید، سپس روح را در او دمید، تا اینکه به حالت انسانی معتدل از گوشت و خون، با شکل و صورت انسانی کاملش درآمد:

﴿ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴾ (ص: ۷۱-۷۲)

«(و به یاد آور) هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: بی‌تردید من بشری را از گِل می‌آفرینم، پس هنگامی که درستش کردم، و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده‌کنان بیفتید.»

این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال، هنگام دمیدن روح در آدم، سجده در مقابل او را بر فرشتگان واجب کرد؛ زیرا قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ به (فاء) تعقیب بیان شده که مانع از درنگ و تأخیر است.[1]

این مسأله نیز روشن است که آدم، هنگام فرمان بر فرشتگان برای سجده در مقابل او، بصورت انسان تکامل یافته بود و به هیچ عنوان به شکل دیگری نبود. در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: «**خداوند آدم را به صورت خود [خدا] آفرید.**»

---

۱. رازی: ۱۸۲/۱۹.

از این رو، آفرینش آدم از جهت شکل و صورت انسانی‌اش کامل بود. امام رازی در تفسیر خویش این‌گونه می‌نگارد: در حقیقت خداوند متعال، آدم را بصورت انسان آفرید.[۱]

۲۷. درس دوم: جوهره اسلام؛ اطاعت مطلق از خداوند:

خداوند متعال، فرشتگان را به سجده در مقابل آدم فرمان داد، فرشتگان نیز برای تبریک و بزرگداشت و اعتراف به برتری آدم و برای فرمانبرداری از پروردگار جهانیان، بدون هیچ تردید و اعتراضی، بر آدم سجده کردند، در حالی که آنان در عالم بالا مشغول تسبیح و تقدیس و پرستش همیشگی برای خداوند، پروردگار جهانیان هستند، و قبل از اینکه هرگونه عبادتی از آدم صادر شود، آنان بر این کار ترجیح داده شدند.

دلیل این اقدام فوری فرشتگان به سجده در مقابل آدم، با وجود جایگاهی که از آنان بیان شد، آن بود که فرمان از جانب خداوند متعال صادر شده بود. انجام فوری اوامر خداوند و بدون تردید و درنگ برای شناخت حکمت فرمان مورد نظر، واجب است. این عمل، همان جوهره اسلام است و مسلمان باید اینگونه باشد؛ یعنی: به‌سوی اطاعت پروردگارش و فرمانبرداری از او بدون تردید و اعتراض و بدون تعلیق آن بر چیز دیگری مانند تشخیص سبب یا حکمت فرمان یا موافقت فرمان با عقل و خواسته‌هایش، بشتابد. به همین منظور، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّـهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾ (احزاب: ۳۶)

«و هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را نرسد، هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را حکم کند، آنکه آنان در کارشان اختیاری باشد، و هر کس از خدا و پیامبرش نافرمانی کند، به راستی که در گمراهی آشکاری گرفتار شده است.»

۲۸. دعوتگران باید بر مضمون فوق تأکید ورزند:

دعوتگران باید بر این نکته تأکید ورزند که جوهره اسلام، همان اطاعت مطلق از خداوند پروردگار جهانیان در تمام اوامر و نواهی او، بدون قید و شرط و تعلیق بر چیزی است. به‌علاوه باید این مفهوم را شرح و بسط داده و نمونه‌های قرآنی و اعمال صحابه گرامی مربوط به آن را بیان کنند؛ از جمله اینکه گفته شود: اسلام یعنی گردن نهادن و

---

۱. همان: ۱۷۹/۹.

فرمانبرداری کامل از خداوند- پروردگار جهانیان- که اصل این عمل در قلب است و شرطش این است که کامل و از روی رضایت و اختیار باشد.

نشانه این گردن نهادن و فرمانبرداری، اطاعت مطلق از خداوند متعال، در تمامی اوامر و نواهی بدون هیچگونه تردید و اعتراض و تعلیق بر چیز دیگری است. از این رو، اصل و جوهره اسلام، چنین اطاعت مطلَقی است که ثمره گردن نهادن کامل در مقابل خداوند است.

۲۹. درس سوم: امکان وقوع انسان در خطا:

از مخالفت آدم با نهی خداوند از خوردن درخت ممنوعه، امکان وقوع انسان در خطا برداشت می‌شود و این امکان، به سرشت و خوی انسان برمی‌گردد؛ زیرا خداوند انسان را به‌گونه‌ای آفریده است که امکان وقوع او در خطا وجود دارد. خداوند در طبیعت انسان، تمایلات و خواهشات و غرایزی قرار داده که نقاط ضعف انسان به شمار می‌روند. شیطان از طریق این نقاط ضعف انسان، وسوسه‌هایش را بر او وارد کرده و وقوع در گناه را برایش می‌آراید. از جمله غرایز پنهانی انسان این است که دوست دارد جاویدان و بدون مرگ باشد، یا عمری طولانی نزدیک به جاویدان داشته باشد، همچنین دوست دارد که دارای شکوهی بدون حد و مرزهای عمر کوتاه و محدود داشته باشد.[1]

ابلیس از راه این غرایز، به‌سوی آدم آمد و به او و همسرش گفت:

﴿مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾

(اعراف:۲۰)

«پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده است؛ مگر به‌خاطر اینکه مبادا (با خوردن آن) فرشته شوید، یا از جاودانان گردید.»

برای اثبات این سخن، به خدا سوگند یاد کرد که خیرخواهشان است. آنچه بیان شد به معنای گردن نهادن به غرایز و تمایلات و خواهشات مزبور نیست، بلکه مسلمانان باید آنها را پس از شناسایی و کنترل، تابع احکام شرعی قرار دهند، در حدیثی اینگونه آمده

---

۱. الظلال: ۱۲٦٩/۳.

است: «هیچ یک از شما به حقیقت ایمان نمی‌رسد مگر زمانی که خواهشاتش تابع آنچه من [از سوی خدا] آورده‌ام باشد.»[1]

این غرایز و خواهشات، خواسته نفس است که اغلب زیاد و بیش از حد بوده و کنترل آنها جز با پایبندی بر احکام شریعت، ممکن نیست؛ از این رو، هوی و خواهشات نفسانی مورد سرزنش قرار گرفته‌اند؛ زیرا در بیشتر موارد، امور ناپسندی هستند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾

(نازعات: ۴۰-۴۱)

«و اما کسی که از ایستادن در حضور پروردگارش بیمناک بوده، و نفس را از هوی (و هوس) باز داشته باشد. پس قطعاً بهشت جایگاه اوست.»

این آیه هوی و هوس را به‌طور مطلق بیان فرمود و آن که را نفسش را از آن بازدارد، ستود، زیرا هوی در صورت اطلاق به سوی امور ناپسند انصراف دارد.

۳۰. درس چهارم: گناه آدم‌علیه السلام؛ سبب افزایش توکل مسلمان بر پروردگار:

گناه آدم، قابلیت زیاد انسان را در ارتکاب گناه آشکار ساخته و ترس و بیم را در جانها افزایش می‌دهد، در نتیجه سبب افزایش توکل و اعتماد مسلمان بر پروردگارش می‌شود تا از شر شیطان رانده شده درامان بماند.

توضیح اینکه خداوند متعال برای بیان برتری و جایگاه بالای آدم نزد خویش، فرشتگان را به سجده در مقابل او فرمان داد و ابلیس را به دلیل ترک این سجده از بهشت بیرون کرد. پس از ساکن کردن آدم و همسرش در بهشت، به او فرمان صریح داد تا به درخت مشخصی نزدیک نشده و سایر نعمت‌ها و میوه‌های بهشتی را بر او مباح کرد:

﴿وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ **(اعراف: ۱۹)**

«و اما کسی که از ایستادن در حضور پروردگارش بَیمناک بوده، و نفس را از هوی (و هوس) باز داشته باشد. پس قطعاً بهشت جایگاه اوست.»

---

۱. بغوی در شرح السنه/۱۰۴، نووی این حدیث را حسن دانسته است.

خداوند متعال، آدم و همسرش را از شیطان و نیرنگ و مکرش برحذر داشت تا مبادا سبب اخراجشان از بهشت شود.

﴿ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى * فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَـٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى ﴾ (طه: ۱۱۶-۱۱۷)

«و (به یادآور) آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس (همگی) سجده کردند؛ جز ابلیس که سر باز زد. پس گفتیم: ای آدم! بی‌گمان این (ابلیس) دشمن تو و (دشمن) همسرت است، پس مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به رنج (و مشقت) افتی.»

با تمام این موارد، شیطان آن دو را فریفت تا اینکه با خوردن از درخت موردنظر مرتکب گناه شدند. پس شیطان، سبب اخراج آن دو از نعمت‌های بهشتی شد:

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَـٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ * فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ (بقره: ۳۵-۳۶)

«و گفتیم: ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن، و از (میوه‌های) آن هرجا می‌خواهید، گوارا بخورید، و اما به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمگران خواهید شد. پس شیطان موجب لغزش آن دو شد، سپس آنان را از آنچه در آن بودند (= بهشت) بیرون کرد. و گفتیم: همگی (به زمین) فرود آیید در حالی که بعضی دشمن بعضی خواهید بود. و برای شما در زمین تا مدت معینی قرارگاه و وسیله بهره‌برداری خواهد بود.»

از این رو، گفته می‌شود که گناه آدم، سبب افزایش ترس و بیم در جان هر مسلمانی می‌شود که در قصه او بیندیشد؛ زیرا محدوده امکان فریفتگی آدم توسط شیطان و وقوع او در گناه را روشن می‌سازد و این همان چیزی است که این دشمن پلید را ترسناک و بیمناک می‌گرداند. این ترس از شیطان و فریبش، مسلمان را به پناه بردن همیشگی به‌سوی خداوند متعال و توکل بر او و یاری جستن از او در مقابل این شیطان رانده شده- کسی که اراده‌ای جز فریفتن انسان و کشاندنش به گناه ندارد - وامی‌دارد. بدون تردید، توکل و تکیه بر خداوند، بزرگترین سبب برای دور کردن شر شیطان است؛ چنانکه پروردگار خود می‌فرماید:

﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّـهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّـهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّـهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ (طلاق: ۳)

«و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است. خدا فرمانش را به انجام‌رساننده است به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است.»

۳۱. وظیفه دعوتگران، معرفی موارد مذکور به مردم است:

بیان شد که خطر شیطان برای انسان، به دلیل قدرتش بر فریفتن انسان، و امکان پذیرش این فریب از سوی انسان، خطر بزرگی است؛ از این رو، دعوتگران باید آن را به مردم معرفی و تفهیم کنند که پناه جستن به خدا و توکل بر او برای دفع شرّ شیطان ضروری است. توکل بر خدا در اینجا، به معنای عدم به‌کارگیری وسایل دورکننده بدی‌ها و وسوسه‌های شیطان نیست؛ زیرا به‌کارگیری اسباب مشروع، امری مطلوب است، اما اعتماد به هدف مطلوب، متوقف بر به‌کارگیری اسباب نیست، بلکه این امر فقط با توکل بر خداوند متعال حاصل می‌شود؛ پس دعوتگران باید این موارد را به مدعوین تفهیم کنند: دوری از شیطان با به‌کارگیری اسباب مشروع پیشگیری و توکل کامل بر خداوند برای رهایی از شرّ شیطان.

۳۲. درس پنجم: ضرورت توبه و استغفار:

هنگامی که آدم و همسرش مرتکب گناه شدند، پروردگارشان نهی از خوردن درخت ممنوعه را بر ایشان یادآوری فرمود، سپس آدم و همسرش با درخواست آمرزش و رحمت از پروردگار بخشنده‌شان، فوراً به گناه اعتراف کردند:

﴿فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ * قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف: ۲۲-۲۳)

«پس(به این ترتیب) آنان را با فریب (از مقام و منزلشان) فرود آورد، و چون از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان بر آنان آشکار شد و شروع کردند به قراردادن برگ (درختان) بهشت بر خود (تا آن را بپوشانند) و پروردگارشان به آنان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکردم و به شما نگفته بودم که شیطان دشمن آشکار

شماست؟! (آن دو) گفتند: پروردگارا! ما به خود ستم کردیم، و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلّماً از زیانکاران خواهیم بود.»

به این ترتیب، اعتراف سریع به گناه و پشیمانی شدید از عبارت ﴿ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا﴾ و توبه خالص با امید به پذیرفتن، تا اینکه از زیانکاران نابود شده نباشد از عبارت ﴿وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ برداشت می‌شود.

پس اگر آدم و همسرش با وجود جایگاه بالایشان، بی‌نیاز از توبه و طلب آمرزش از خداوند متعال نیستند، هر یک از ما به طریق اولی به آن نیازمندیم.[۱] آدم و حوا بدون درنگ اقدام به توبه کردند و انجام این کار، بر مسلمان، هنگام ارتکاب گناه واجب است که دعوتگران باید آن را به مردم بیان و روشن کنند.

نکته دیگری که از توبه آدم و همسرش برمی‌آید این است که امکان صدور عمل بد و مخالفت با فرمان خداوند یعنی ارتکاب گناه، از جانب مسلمان، امری ممکن است، اما مسلمان باید خیلی فوری به‌سوی توبه بشتابد. در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: **«همه فرزندان آدم گناه‌کارند و بهترین گناه‌کاران، توبه‌کنندگان هستند.»**[۲]

خداوند متعال نیز، بخشش و پذیرش توبه و آمرزش بندگان را می‌خواهد، در حدیثی اینگونه آمده است: **«اگر شما گناه نکنید و سپس از خدا طلب آمرزش ننمایید، هر آینه خداوند قومی را می‌آفریند تا گناه کنند، سپس استغفار نمایند و خداوند نیز آنان را مورد آمرزش قرار دهد.»**[۳]

در حدیثی قدسی نیز اینگونه آمده است: **«ای بندگان من! شما شب و روز مرتکب گناه می‌شوید و من همه گناهان را می‌بخشایم. پس از من طلب استغفار کنید تا شما را بیامرزم.»**[۴] از این رو، دعوتگران باید این مسایل را به مردم بفهمانند و از سوی دیگر، آنان را از سوء برداشت این احادیث شریف نبوی برحذر دارند؛ زیرا گناهان، مورد پسند نبوده و مسلمانان بر انجامشان فرمان داده نمی‌شوند، اما چون مسلمان معصوم نیست، ارتکاب گناه از جانب او امر شگفتی به شمار نمی‌رود. پس هرگاه گناهی از مسلمان که غیر معصوم است سر زد، توبه بر او واجب است.

---

۱. رازی: ۲٦/۳.

۲. سند این حدیث، ضعیف است. احمد/۱۳۰٤۹، ترمذی/ ۲٤۹۹.

۳. این حدیث را رازی در تفسیر خویش [۲۵/۳] بیان کرده و مسلم [٦۹٦۳] از او نقل کرده است.

٤. مسلم/٦۵۷۲.

خداوند متعال، روی آورندگان به خود، اقرارکنندگان به گناهانشان و طلب کنندگان امیدوار به رحمت پروردگارشان را دوست دارد. خداوند، بخشنده و آمرزنده‌ای است که بخشش را دوست دارد و بندگان گنه‌پیشه توبه‌کارش را می‌آمرزد و این اقتضای غفور و رحیم بودنش است. انسان نیز به‌گونه‌ای آفریده شده که امکان صدور گناه از او وجود دارد و خداوند اراده کرده تا او را این‌گونه بیافریند.

۳۳. اقدام فوری بر انجام توبه:

دعوتگران باید ضرورت اقدام فوری به استغفار و توبه را به مسلمانان یادآوری کنند. ابن عمر(رض) از پیامبر(ص) اینگونه روایت کرده است: «**به سوی الله توبه کنید که من روزانه صد مرتبه به‌سوی او توبه می‌کنم.**»[1]

علت مبادرت بر انجام توبه این است که گناه مانند چرکِ لباس است که اگر سریع برطرف نشود، برطرف کردنش در آینده به دلیل نفوذ و استقرار در لباس دشوار می‌گردد؛ گناه نیز بر قلب انسان تأثیر می‌گذارد و اگر توبه سریع انجام نشود، مانند شستن چرک از لباس است، بنابراین گناه گاهی در قلب چنان جا می‌گیرد که سبب سنگدلی و جسارت بر ارتکاب گناهی دیگر می‌گردد.

در حدیثی اینگونه روایت شده است: «**در پی گناه، کار نیک انجام بده تا آن را محو کند.**»[2]

بدون تردید توبه کار نیکی است که اگر در پی گناه که اثرش در قلب باقی مانده، انجام پذیرد، اثر آن گناه را محو کرده و قلب به حالت قوت و سلامتش برمی‌گردد. مفید فایده است اگر دعوتگران، گاهی در بیان قصه آدم یا بیان موضوع استغفار و مبادرت بر انجام توبه، این نکته را نیز بر مردم بیان کنند که توبه سه رکن دارد: پشیمانی از انجام گناه، ترک فوری گناه، و عزم بر عدم تکرار آن در آینده. افزون بر این سه رکن، رکن دیگری نیز در گناهان مربوط به حق الناس وجود دارد که همان بازگرداندن حقوق به صاحبانش است.

دعوتگران باید این مسأله را به مسلمانان بفهمانند که تاخیر و درنگ در توبه، فریب و مکر شیطان است و چه بسا در جان جوانی که او را لغزانده چنین القا کند که هنوز جوان

---

۱. همان: ٦٨٥٨، رازی: ۲۳/۳، بخاری: ٦٣٠٧.
۲. این حدیث، حسن لغیره است. احمد/ ١٣٥٤، ترمذی/ ١٩٨٧.

هستی و روزگاری دراز در پیش داری و تأخیر توبه ضرری به تو نمی‌رساند، بلکه فرصت اشباع شهوات و تمایلات به تو داده می‌شود، سپس توبه می‌کنی.

این مورد و موارد مانند آن از القائات شیطان است؛ از این رو دعوتگران باید مسلمانان را به این صورت از آنها برحذر دارند که به آنان توضیح دهند زمان مرگ انسان مشخص نیست، بلکه مرگ گاهی در حال ارتکاب گناه گریبان شخص را می‌گیرد که فرصت توبه وجود ندارد؛ مرگ گاهی در جوانی و قبل از کهنسالی فرا می‌رسد، بلکه مرگ در جوانان [و میان‌سالان]، بیشتر است، زیرا اگر تعداد سالخوردگان یک شهر یا روستا را بشماریم، متوجه خواهیم شد که تعدادشان از جوانان کمتر است و این یعنی اینکه آنانی که در جوانی از مرگ نجات پیدا کرده و به کهنسالی می‌رسند، تعدادشان کمتر از کسانی است که در جوانی مرگ به سراغشان آمده است؛ از این رو، بنابر تمثیل و توضیح می‌گوییم: گناهان و معاصی مانند سمّ و پلیدی در بدن انسان هستند، آیا باقی گذاشتن سموم در بدن با وجود قدرت بر اخراج آن، و آیا ترک پلیدی‌ها بر بدن انسان با وجود قدرت بر برطرف‌ساختن آن، عاقلانه است؟ گناهان و معاصی، ضرر بیشتری از این سموم و پلیدی‌ها دارند؛ زیرا نهایت ضرر سموم و پلیدی‌ها، بیماری یا مرگ انسان است و مرگ، عاقبت هر زنده‌ای است.

اما گناهان و معاصی قلب را بیمار و سیاه کرده، نورش را محو و حساسیت و قدرتش بر دیدن واقعیت را از بین می‌برند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (مطففین: ۱۴)

«هرگز چنین نیست (که آنان گمان می‌کنند) بلکه (به سبب) آنچه کرده‌اند بر دلهایشان زنگار بسته است.»

یعنی بر اثر گناه و معصیت، پوششی بر دلهایشان قرار می‌دهد. قلبی که به‌سوی معصیت برود، تیره و تاریک شده و پوشش ضخیمی آن را می‌پوشاند که مانع رسیدن نور به آن شده، و حساسیتش را اندک اندک از بین می‌برد تا از حرکت ایستاده و می‌میرد.[1]

در سنن ترمذی[2] از ابوهریره‌ روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه بنده‌ای مرتکب گناهی شود، نقطه سیاهی در قلبش پدیدار می‌شود، پس هرگاه توبه کرد آن نقطه سیاه پاک

---

۱. الظلال: ٦/ ۳۸۵۷-۳۸۵۸.

۲. ۳۳۳٤، این حدیث، صحیح است.

می‌شود، اما اگر دوباره مرتکب گناه شود، آن نقطه سیاه بزرگ می‌شود.»، این همان مفهوم سخن خداوند است که می‌فرماید: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

حسن بصری می‌گوید: «الرّین»، همان گناه در پی گناه است تا اینکه (قلب) کور شده و می‌میرد.[۱]

هنگامی که انسان به این مرتبه برسد، قادر بر انجام توبه نخواهد بود تا بخواهد آن را اراده بکند؛ زیرا دیگر از انجام گناه گذشته و حال پشیمان نیست و قدرت ترک فوری آن را ندارد، همچنین عزم بر عدم تکرار آن در آینده را ندارد؛ در حالی که این سه مورد، ارکان یا عناصر توبه هستند، پس چگونه قادر بر توبه خواهد بود؟

مطلب دوم
درس‌های مربوط به قصه ابلیس

۳۴. درس اول: پرهیز از حسادت و تکبر:

بیان شد که خداوند متعال، فرشتگان را به سجده در مقابل آدم فرمان داد، پس همه به سجده افتادند مگر ابلیس که از روی حسادت و تکبر بر آدم، از سجده سر باز زد. قتاده می‌گوید: این سجده از جهت بزرگداشتی بود که خداوند به آدم عطا کرد، اما ابلیس به سبب این بزرگداشت بر آدم حسودی کرد.[۲] پس این حسادت او را به خودداری از سجده و ترک فرمان پروردگارش وادار نمود.[۳] به گفته امام رازی، ابلیس به سبب حسادت و تکبر به این امر گرفتار شد.[۴] از این رو، نقطه آغاز گناهان، تکبر است. ابلیس در برابر فرمان پروردگارش برای سجده آدم، سربرافراشت، به همین منظور از تکبر پرهیز داده شده و متکبران انذار شده‌اند؛ پیامبرﷺ می‌فرماید: «**کسی که ذره‌ای تکبر و خودبزرگ بینی در قلبش باشد، وارد بهشت نمی‌شود.**»[۵] در قرآن نیز آیات فراوانی در سرزنش تکبر و متکبران و بیان عاقبت بد آنان در روز قیامت وجود دارد.

---

۱. ابن کثیر: ٤/ ٤٨٥.
۲. المنار: ٨/ ٣٣٠.
۳. همان.
٤. رازی: ٦/ ٢٢٧.
٥. ابن کثیر: ١/ ٧٨، احمد/ ٤٣١٠، مسلم/ ٢٦٦.

حقیقت تکبر، سرپیچی از حق و کوچک شمردن مردم است؛ چنانکه در حدیث شریف نبوی آمده است. سرپیچی از حق یعنی انکار آن و عدم فروتنی و پایبندی بدان، به جهت تحقیرش و برتری‌جستن و دشمنی بر آن. کوچک‌شمردن مردم نیز، یعنی تحقیر و خوارکردنشان[1] از بزرگترین نشانه‌های سرپیچی از حق، ترک فرامین خداوند و جسارت بر آنهاست؛ زیرا فرامین الهی، همان حقّ است، پس جسارت بر این حق و انکارش، نشانه حقیقت تکبر می‌باشد.

از آنجا که ابلیس به سبب حسادت و تکبر، در معصیت خداوند متعال گرفتار شد، انسان مسلمان باید از آن دوری کرده[2] و همیشه این ترس را مدنظر داشته باشد که ممکن است شیطان، مقداری از بذر و ماده حسادت یا تکبر را در قلبش القا کند و او را به سرپیچی از حق و خوارکردن مردم و پایمال کردن حقوقشان وادارد.

۳۵. وظیفه دعوتگران و جماعت اسلامی آنان:

دعوتگران، یعنی کسانی که مردم را به‌سوی اسلام فرا خوانده و حقایق اسلام را برایشان روشن می‌گردانند، باید حرمت و ضرر و مفاسد حسادت را بیان کنند؛ به همین منظور خداوند فرمود:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِن شَرِّ مَا خَلَقَ * وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ * وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ * وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ (فلق: ۱-۵)

«(ای پیامبر) بگو: به پروردگار سپیده‌دم پناه می برم، از شر تمام آنچه آفریده است، و از شر تاریکی شب، آنگاه که همه جا را فراگیرد. و از شر (زنان جادوگر) که با افسون در گره‌ها می دمند. و از شر حسود آنگاه که حسد ورزد.»

همچنین دعوتگران باید برای مردم، حقیقت تکبر و علایم و آثارش را بیان کنند و اینکه تکبر و موارد مربوط به آن از خُلق و خوی مسلمان بدور است.

جماعت اسلامی، دعوتگرانی که با دستورالعمل جمعی به سوی خداوند دعوت می‌دهند، باید موضوع حسادت و تکبر را به عنوان موضوعی مهم در نظر بگیرند؛ نه تنها برای بیان حکم اسلام در مورد حسادت و حسودان و تکبر و متکبران برای عموم

---

۱. المنار: ۵/ ۹۶، ۸/ ۳۳۴.

۲. رازی: ۲۶/۲۲۷.

مسلمانان، بلکه باید اعضا و حامیان و طرفدارانشان را نیز به مفاهیم حسادت و تکبر و بیان تحریم قطعی این دو مورد در اسلام که مانند تحریم شرابخواری و قماربازی است، هوشیار کنند و آنان را از این خیال باطل که حسادت میان دعوتگران به‌سوی خدا و حامیان و یاری کنندگانشان قابل تصور نیست بر حذر دارند؛ زیرا حسد و حسادت ورزیدن میان برادران یوسف بوجود آمد تا اینکه آنان را بر توطئه علیه برادرشان یوسف کشاند، در حالی که همگی زیر سایه پدرشان یعقوب زندگی می‌کردند، حتی نزدیک بود یوسف را بکشند، اما سرانجام با انتخاب کار آسان‌تر، او را در ته چاه انداختند؛ چنانکه در ادامه بیان می‌شود ان شاء الله.

میان دو فرزند آدم نیز حسادت رخ داد تا اینکه یکی از آن دو را وادار به قتل دیگری کرد؛ چنانکه در ادامه این مورد نیز بیان خواهد شد ان شاء الله. از این رو، اعضای جماعت اسلامی، معصوم و دور از حسادت نیستند، بلکه شیطان در اطرافشان می‌چرخد تا آنان را در دام حسد بیندازد.

راز مسأله در این است که حسادت معمولاً میان افرادی واقع می‌شود که در موردی مانند خویشاوندی، ازدواج، همسایگی، شغل یا حرفه و ... مشترک هستند؛ به‌گونه‌ای که هر یک از شریکان می‌خواهد از آنچه به دیگری می‌رسد، بهره‌مند شود، تا اینکه در هیچ موردی دیگران از او برتر نباشند. از این رو، حسادت میان خویشاوندان، بیشتر از بیگانگان و میان افراد یک حرفه، بیشتر از افراد با حرفه‌های مختلف است.

متأسفانه حسادت میان علمای دین نیز وجود دارد؛ در حالی که میان آنان و افراد صاحب رشته‌ها یا حرفه‌های دیگر حسادت وجود ندارد. این مسأله در مورد اعضای دعوتگران به‌سوی خدا نیز صدق می‌کند؛ زیرا آنان در انتساب به گروه و دعوت به‌سوی خدا شریک هستند، پس با غفلت از ایمان و تسلط شیطان بر آنان، حسادت واقع می‌شود، به‌گونه‌ای که دعوتگری از روی حسادت نمی‌خواهد در زمینه دعوت، کسی از او مشهورتر و جلوتر باشد، هر چند این امر، خیر فراوان و روی آوری زیاد مردم به سوی دعوت را به همراه دارد. از این رو، حسود نمی‌خواهد نام دعوتگر دیگری، مشهور و فرمانش میان مردم منتشر شود و مسئولیت‌های بزرگی را در گروه به عهده گیرد.

تمام این موارد را در جان خویش احساس کرده و از روی حسادت تلاش می‌کند تا برادرِ دعوتگرش به آنها نرسد، هر چند مدعی خلاف آن باشد. پس جماعت تبلیغ باید

اعضای خود را نسبت به خطر حسادت و آثار آن که بیان شد و احتمال نفوذ آن در دلهایشان هنگام غفلت، آگاه کند و از آنان بخواهد تا از آنچه در دلهایشان است مواظبت نموده و در انگیزه‌شان در مورد اعمال و مسئولیت‌هایی که جماعت به آنان محول می‌کند بنگرند که آیا نسبت به این موقعیت‌ها نظر شریعت را در نظر می‌گیرند یا اینکه در پشت آن حسادتی وجود دارد که انگیزه کشانده‌شدنشان به این موقعیت‌ها می‌گردد؟

تکبر نیز می‌تواند بذرش را در جان اعضای جماعت بکارد و آنان را در زشتی و فساد بیفکند. قبلاً بیان شد که اصل تکبر، انکار حق و کوچک شمردن مردم است. از نشانه‌های انکار حق که عضوی از جامعه به آن گرفتار می‌شود، سرپیچی از حقی است که شریعت برای او به عنوان یک فرد و عضو در جماعت مشخص کرده است. اغراق آمیز نیست اگر بگوییم: سبب عمده رقابت یا نفرت یا فاصله‌ای که میان جماعت‌های اسلامی بوجود می‌آید و نیز سبب ایجاد انشعابات و جدایی‌ها و خروج از جماعت، حسادت و تکبر میان اعضای جماعت است که مراحل درمان آن بدین قرار است؛ مرحله اول: مکاشفه، مرحله دوم: فروتنی کردن در مقابل حکم شریعت و خالص گردانیدن عمل از شائبه‌ها و برای خشنودی خداوند، نه برای خواسته‌های دنیوی.

مراد از مکاشفه، مکاشفه متولیان جماعت برای تمامی افراد آن نسبت به علایم وقوع حسادت یا تکبر در جانشان است و اینکه باید در گفتار و اعمال یا موقعیتهای مشخصی که بر برخی از آنان در جماعت واگذار می‌شود پایبند به شریعت باشند تا مشخص شود در پس اعمالشان، حسادت پنهان نیست و انگیزه‌اش تکبر یا حسادت نمی‌باشد و از آنان بخواهند تا به‌طور همیشگی، نیات و قصدشان را خالص گردانند تا اعمالشان تنها برای خشنودی خداوند باشد.

۳۶. درس دوم: با وجود نص، هیچ‌کس حق اظهار رأی ندارد و نظرش پیروی نمی‌شود:

یکی از قواعد فقهی این است که: «با وجود نص، اجتهاد جایز نیست»، یعنی هنگامی که نص شرعی، یعنی قول قطعی الدلالت و قطعی الثبوت خداوند و رسولش وجود داشت، در خصوص موضوع موردنظر، حق اظهار نظر و قول برای هیچ کس از جهت اعتراض بر نص یا مجادله در آن یا توقف در اجرایش یا معلق‌کردن اجرایش بر چیزی دیگر مانند موافقت با خواهشات نفسانی یا خشنودی مردم، یا اجتهاد در تعطیلی نص یا

عدم فروتنی در مقابل آن با حیله یا استثناء وجود ندارد، بلکه مسلمان باید این نص را فوری با رضایت کامل و عزم بر اجرایش و اجرای بدون تردید و حرج و کراهتی بپذیرد؛ زیرا در این حالت است که اسلام محقق شده و این سخن خداوند نسبت به مؤمنان در مورد او مصداق پیدا می‌کند:

﴿وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ (بقره: ۲۸۵)

«و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم.»

۳۷. دلیل قاعده «با وجود نص، اجتهاد جایز نیست»:

دلیل قاعده مزبور این است که خداوند تمام پیامبران را برای دین واحدی که اسلام نام دارد فرستاد:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّـهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل‌عمران: ۱۹)

«همانا دین(حق) نزد خدا، اسلام است.»

چنانکه در ادامه بیان می‌شود. چنانکه قبلاً بیان شد و در اینجا گفته می‌شود و در ادامه نیز تکرار خواهد شد، اسلام یعنی تسلیم شدن و گردن نهادن در مقابل پروردگار جهانیان با رضایت و از روی اختیار، نه با اکراه و از روی اضطرار، بدون قید و شرط نه با سختی و حرج. نشانه چنین تسلیم شدنی عمل به اوامر الهی با کیفیت مزبور است و اگر شخص این عمل را ترک کرد یا در آن تردید نمود، همان کفر آشکاری است که احتمال تأویل در آن راه ندارد، هر چند صاحب تأویل که در اینجا ترک‌کننده یا شک‌کننده است، ادعای اجتهاد داشته باشد؛ زیرا با وجود نص، مجالی برای اجتهاد باقی نمی‌ماند.

۳۸. کافر شدنِ ابلیس به سبب نافرمانی از خداوند:

ابلیس لعین با انکار فرمان صریح خداوند، گرفتار کفر شد؛ خداوند او را به سجده در مقابل آدم فرمان داد، این فرمانی قطعی الثبوت و قطعی الدلالت بود که به‌طور مستقیم از جانب خداوند صادر شد، اما چنانکه در آیات صریح قبلی بیان شد، ابلیس از انجام این عمل سر باز زد، در نتیجه سزاوار راندن و دوری از رحمت خداوند و جاودانگی در جهنم شد.

۳۹. اعتراض ابلیس بر فرمان خداوند برای سجده در مقابل آدم:

ابلیس به مخالفت و گردنکشی در برابر فرمان خداوند بسنده نکرد، بلکه بر آن اعتراض و استدلال کرد، با این گمان که نباید فرمان مزبور، متوجه او گردد؛ زیرا به گمان خویش، بهتر از آدم است و شایسته نیست که در برابر او سجده کند، هر چند فرمان از جانب خداوند صادر شده باشد.

﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾ (اعراف: ۱۲)

«(خداوند) فرمود: وقتی که به تو فرمان دادم، چه چیز مانع سجده‌کردنت شد؟! (ابلیس) گفت: من از او بهترم، مرا ازآتش آفریده‌ای و او را از گِل (آفریده‌ای).»

پاسخ ملعون که عذر بدتر از گناه است، این بود که فاضل نباید به سجده در مقابل مفضول فرمان داده شود، یعنی گفت: من بهتر از او هستم، پس چگونه مرا به سجده در مقابل او فرمان می‌دهی.[۱] این نهایت جسارتی است که نسبت به خداوند و فرمانش قابل تصور است؛ زیرا در مقابل فرمان خداوند، سربرافراشت و زمانی که پروردگارش دلیل آن را پرسید، عذرخواهی و اعتراف به گناهش نکرد، حتی طلب بخشش ننمود، بلکه در اصرار بر نافرمانی‌اش کوشید و با پروردگارش به مجادله برخاست، این کارش را پی گرفت و این‌گونه توجیه کرد که من از او بهتر هستم و به گمانش نباید به سجده در مقابل آدم فرمان داده شود. در نتیجه صدور فرمان نادرستی به خداوند متعال نسبت داد. از این مسأله، به تفاوت بزرگ میان موضع آدم﷤ و ابلیس لعین پی می‌بریم؛ زیرا آدم پس از لغزش و خطا و سرزنش‌شدن او و همسرش از جانب خداوند:

﴿فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ (اعراف: ۲۲)

«پس(به این ترتیب) آنان را با فریب (از مقام و منزلشان) فرود آورد، و چون از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان بر آنان آشکار شد و شروع کردند به قراردادن برگ (درختان) بهشت بر خود (تا آن را بپوشانند) و پروردگارشان به آنان ندا داد: آیا

---

۱. ابن کثیر: ۲/ ۲۰۳.

شما را از آن درخت منع نکردم و به شما نگفته بودم که شیطان دشمن آشکار شماست؟!»

سریع به گناه اعتراف کرده و به خدا توسل کردند تا آنان را ببخشاید و توبه‌شان را بپذیرد تا از زیانکاران نباشند.

﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف: ۲۳)

«(آن دو) گفتند: پروردگارا! ما به خود ستم کردیم، و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلّماً از زیانکاران خواهیم بود.»

٤٠. وظایف دعوتگران و جماعت اسلامی:

دعوتگران و جماعت اسلامی باید قاعده «با وجود نص، اجتهاد جایز نیست.» را برای مسلمانان توضیح داده و آن را یکی از مباحث دعوت و لوازم تبلیغ قرار دهند. افزون بر اینکه باید اعضای خویش را برای اطاعت مطلق از فرامین پروردگار تربیت کنند، چه حکمت فرامین را بدانند یا نه، و اینکه اطاعتشان را به موافقت با خواهشات نفس خویش یا خواسته‌های مردم یا امر دیگری معلق نکنند و خود را از هرگونه اعتراض بر شریعت خداوند دور نگه دارند، چه این اعتراض با زبان حال باشد یا با زبان گفتار.

در حقیقت تربیت افراد جماعت اسلامی براساس چنین اطاعت مطلقی در برابر شریعت الهی و خالی از هرگونه اعتراض یا تعقیب برای تشکیل گروهی ربانی، دارای شخصیت اسلامی و توانا بر پیشرفت و انجام واجبات به‌سوی اسلام به‌طور جدی ضروری به نظر می‌رسد.

٤١. درس سوم: (انا خیر منه) مخالفت با شریعت را توجیه نمی‌کند:

هنگامی که خداوند علت امتناع ابلیس از سجده در مقابل آدم را پرسید، وی چنین گفت: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ و این برتری را اینگونه توضیح داد:

﴿خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾ (اعراف: ۱۲)

«مرا ازآتش آفریده‌ای و او را از گِل (آفریده ای).»

پس ابلیس در مقابل آدم سر برافراشت و بر او سجده نکرد، زیرا به اصل و نسبش افتخار کرد و به نظر خودش اصل و نسب او از آدم شریف‌تر است، مثل این بود که بگوید: چطور در مقابل او سجده و فروتنی کنم؟[۱]

۴۲. دلیل ابلیس، به ضررش بود نه به نفعش:

دلیل ابلیس در تکبر ورزیدن و عدم اطاعت فرمان پروردگارش، دلیل پوچی است که به ضررش تمام شد، زیرا گفت: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾ در این جواب نوعی نادانی آشکار وجود دارد که فقط حسادت و تکبر شیطان باعث آن شد، از این رو حسادت و تکبر، دیدگان را کور می‌کنند. دلایل نادانی شیطان که از جوابش برمی‌آید بدین قرار است:[۲]

دلیل اول: اعتراض در مقابل فرمان پروردگار و آفریدگارش که موافق خواسته‌اش نبود، این عمل کفری است که مؤمن به خدا بدان گرفتار نمی‌شود؛ زیرا فرمان خداوند جل جلاله باید به‌طور مطلق اطاعت شود.

دلیل دوم: استدلال شیطان در مقابل پروردگار تا اعتراضش را تأیید کند، در حالی که مؤمن فرمانبردار، در هیچ موردی در مقابل پروردگارش استدلال نمی‌کند، بلکه می‌داند دلیل و برهان رسا از آنِ خداست.

دلیل سوم: شیطان اطاعت از فرمان پروردگار را مشروط به نیکو جلوه دادن در نظر خودش و موافقت با رأی و خواسته‌اش قرار داد، این امر، سبب ترک فرمان خدا شد و خود را از جایگاه بندگی خدا بالاتر بود به‌گونه‌ای که جایگاهی برابر با جایگاه خداوند برای خودش متصور شد که با او مجادله و دشمنی کند و حکم این عمل از نظر دین، کفر است.

دلیل چهارم: استدلال ابلیس مبنی بر برتری از جهت ماده‌ای که آفرینش او از آن است، استدلال باطل و نادانی آشکار و روشنی است، زیرا فرشتگان از نور آفریده شده‌اند و او از تشعشعی از آتش که همان شعله مخلوط با دود است. بدون تردید نور بهتر از آتش

---

۱. رازی: ۱۳٦/۲۱.

۲. ابن کثیر: ۲۰۳/۲، المنار: ۸/ ۳۳۰-۳۳۲.

است و فرشتگان با آنکه از نور آفریده شده بودند، برای اطاعت از فرمان خداوند به سجده افتادند، پس شیطان بر سجده کردن از آنان اولی بود.

دلیل پنجم: به فرض پذیرش برتری چیزی بر اساس ماده تشکیل دهنده اصل آن، قبول نداریم که آتش از خاک بهتر است؛ زیرا تمام گیاهان و حیوانات زنده در زمین، مستقیم یا به واسطه از خاک آفریده شده‌اند، و خاک به هر اعتبار معقولی از آتش بهتر است و آتش یا شعله‌اش، چنین امتیازات یا امتیازاتی نزدیک به آن را ندارند.

دلیل ششم: ابلیس از اینکه خداوند آدم را به‌طور خاص با دست خویش آفرید و از روحش در او دمید و او را با فرمان بر فرشتگان به سجده گرامی داشت و با این امتیازات او را بالاتر از فرشتگان قرار داد و اینکه فرشتگان از جهت ماده آفرینش و فرمانبرداری پروردگار جهانیان از او برتر بودند غافل بود.

۴۳. دلیل باطل، همیشه به ضرر ابلیس است نه به نفع او:

استدلال باطل ابلیس در توجیه گناهش به این دلیل بیان شد تا مشخص شود هر دلیل باطلی به ضرر صاحبش اقامه می‌شود نه به نفعش. در بطلان استدلال ابلیس کافی است که گفته شود استدلال باطلی است زیرا اعتراض او بر فرمان پروردگار در حالتی بود که پروردگار، آفریدگارش است و حق خداوند این است که به‌طور مطلق اطاعت شود و بنده باید به طور مطلق از او فرمانبرداری کند، حتی اگر از باب جدل فرض کنیم ابلیس از آدم بهتر است، این مسأله او را از وجوب اطاعت از فرمان پروردگار مبنی بر سجده در مقابل آدم معاف نمی‌کند؛ زیرا اطاعت فرمان پروردگار بدون تعلق بر چیزی واجب است.

۴۴. استعمال نشدن عبارت (انا خیر منه) در جماعت اسلامی:

جماعت اسلامی خود را در جهت دعوت به سوی خدا قرار داده و اعضایش برای رسیدن به این هدف به جماعت مزبور منتسب هستند، از این رو باید مفاهیم و رفتار اسلامی و وقوف در حدود الهی در اوامر و نواهی‌اش به‌گونه‌ای گسترش یابد تا مردم را جذب کرده و الگوی خوبی در رفتار جماعت و افرادش به مردم ارائه دهند. از این رو بیان استدلالی مانند استدلال باطل شیطان که در مقابل پروردگار جهانیان گفت: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ جایز نیست؛ زیرا مفهوم این عبارت، مخالف مفاهیم اسلامی است و راهی را برای شیطان جهت افکندن مسلمان در حرام باز می‌کند. توضیح مختصر این موضوع این‌گونه است:

٤٥. در عبارت مذکور، تزکیه نفس وجود دارد:

عبارت ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ تزکیه نفس برای گوینده‌اش به شمار می‌رود، در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾ (نجم: ٣٢)

«(همان) کسانی که از گناهان کبیره و اعمال زشت ـ جز گناهان صغیره ـ دوری می‌کنند بی‌گمان پروردگار تو گسترده آمرزش است، و او نسبت به شما داناتر است هنگامی که شما را از زمین پدید آورد و هنگامی که شما در شکم مادرانتان به صورت جنین‌هایی بودید، پس خودتان را نستائید (و پاک نشمارید) او به کسانی که پرهیزکاری نمودند داناتر است.»

از این رو، دعوتگر به‌سوی خدا نباید خود را تزکیه کرده و بر دیگران ترجیح دهد؛ زیرا تزکیه‌کننده جانها، فقط خداوند است و تنها او می‌داند که چه کسی از دیگری بهتر است.

٤٦. در عبارت مذکور، تکبر وجود دارد:

در عبارت ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ مفهوم تکبر در موضوع مورد بحث وجود دارد؛ تکبر ویژگی مسلمانان نیست؛ زیرا سبب سرپیچی از حق و کوچک شمردن مردم می‌شود، پس چگونه دعوتگران متکبر هستند در حالی که مردم را به مفاهیم اسلامی فرا می‌خوانند؟ و از جمله این مفاهیم، دوری از تکبر و پایبندی به فروتنی است. خداوند متعال اینگونه به رسول خویش فرمان می‌دهد:

﴿وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (شعراء: ٢١٥)

«و بال (رحمت و فروتنی) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند؛ بگستر.»

مؤمن که به‌سوی خدا دعوت داده و به جماعت اسلامی می‌پیوندد، نباید در برابر برادران دعوتگرش سر برافرازد. خداوند متعادل در مورد ویژگی‌های مؤمنان که آنان را دوست دارد و آنان نیز او را دوست دارند می‌فرماید:

﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (مائده: ٥٤)

«(آنان) در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران سر سخت و گردن فراز هستند.»

ابن کثیر در مورد این آیه چنین می‌نگارد: «این ویژگی‌های مؤمنان کامل است که هر یک نسبت به برادر و دوستش فروتن و در مقابل دشمنش استوار و محکم است، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَن لَّن يُخْرِجَ اللَّـهُ أَضْغَانَهُمْ﴾ (محمد: ٢٩)»[1]

«آیا کسانی که در دلهایشان بیماری (نفاق) است گمان کردند که خداوند کینه‌هایشان را آشکار نخواهد کرد؟!»

٤٧. در عبارت مذکور مدخلی برای نفوذ شیطان وجود دارد:

در عبارت ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ راه و شکافی برای شیطان وجود دارد که از طریق آن به صفوف جماعت نفوذ کرده، سپس آنان را پراکنده و صفای دوستی و برادری را کدر می‌کند؛ زیرا هرگاه عبارت مزبور در جماعت گفته شود یا مفهوم آن در دلهای اعضایش جای گیرد، گوینده آن به تصرفات جماعت و متولیانش در پرتو این برتری که به خودش نسبت داده نظر کرده و در نتیجه به نحوه تقسیم اعمال و پست‌ها و مسئولیت‌های انتسابی در جماعت اعتراض کرده و بر این اساس کسی غیر از خودش را شایسته واگذاری این اعمال نمی‌داند و گمان می‌کند که تقسیم اعمال و مسئولیت‌ها در داخل جماعت مانند مناصب دولتی و کارمندی است، نه به عنوان خدماتی که براساس اجتهاد متولیانش از باب خدمت به اسلام به اعضای جماعت واگذار شده است. گاهی این حس برتری، شخص را در صورتی که مسئولیت یا مقام و امارتی که در جماعت خواهانش است به او داده نشود به جسارت علیه جماعت و دستوراتش و دوری از جماعت می‌کشاند.

بدون تردید اگر شیطان شخصی را در جماعت بیابد که معتقد یا مردد به عبارت ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ است شکاف بزرگی را برای نفوذ میان صفوف جماعت، برای پراکنده کردن و گسترش شهوات پیدا خواهد کرد.

٤٨. وظیفه جماعت اسلامی، جماعت دعوتگران:

جماعت اسلامی باید جلوی بیان عبارت ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ را چه به زبان گفتار و چه به زبان حال در میان افراد خویش بگیرد و به‌طور فراوان نسبت به ضرر این عبارت پلید و

---

۱. ابن کثیر: ٧٠/٢.

مفاهیم آن تذکر داده و مثال‌های فراوانی برای توضیح آن بیان کند. همچنین باید توضیح دهد که اگر این برتری یا افضلیت برای یکی از آنان ثابت شد یا در ظاهر به نظر رسید، اساساً به معنای جسارتش علیه جماعت و متولیانش در واگذاری امیری یا تکلیفی دیگر به شخص دیگر نیست.

رسول خداﷺ قبل از وفاتش سپاهی را برای ترساندن رومیان به اطراف شام روانه کرد و اسامه بن زید را که جوانی بود، بعنوان امیر سپاه برگزید، در حالی که شمار زیادی از مسلمانان بزرگ از جمله عمربن خطاب در سپاه بودند، ولی هیچ یک از آنان در برابر امارت اسامه اعتراض نکرد یا نگفت چگونه می‌تواند امیر من باشد در حالی که من از او بهتر هستم؟ ابوبکرؓ خلیفه رسول خداﷺ نیز، اسامه را بر منصب امارت ابقا و به سوی روم روانه کرد. همان اندازه که ابوبکرؓ به ابقای اسامه به عنوان امیری سپاه اذن داد، عمربن خطابؓ در امور حکومتی از او یاری گرفت.

٤٩. درس چهارم: اصل و نسب، هیچ افتخاری به همراه ندارد:

از جمله مواردی که از قصه ابلیس برمی‌آید این است که دعوتگران و جماعت اسلامی باید اعضای خود و عموم مسلمانان را نسبت به عمل شیطان که به سبب فخر بر اصل و نسبش بر آدم تکبر ورزید، آگاه کنند. شیطان گفت: من را از آتش و او را از گل آفریدی، بنابراین در اصل و نسب از او بهتر هستم، پس چگونه در مقابل او سجده و فروتنی کنم؟[1]

از این رو مسلمانان و دعوتگران باید از افتخار به اصل و نسب دوری کنند؛ زیرا اسلام به زبان رسولشﷺ این‌گونه بیان می‌کند: «**کسی که کردارش او را به جایی نرساند، نسب [و افتخار خاندانش] او را به جایی نخواهد رسانید**»، به‌علاوه ارزش و جایگاه انسان به اندازه ایمان و عمل صالح اوست، چه دارای اصل و شجره‌نامه‌ای عالی باشد، چه دارای اصل و شجره‌نامه‌ای پَست. در نتیجه هر که با اصل و نسبش به دیگران برتری جوید، دنباله‌رِو راه ابلیس و رسوم جاهلی است.

---

۱. رازی: ۱۳٦/۲۱.

مطلب سوم
درس‌های مربوط به رابطه آدم و ابلیس

۵۰. درس اول: ابلیس؛ دشمنِ آدم و همسر و فرزندانش:

خداوند ابلیس را به سبب خودداری از سجده بر آدم، از رحمتش دور کرد و بر او لعنت فرستاد، پس لعین، دشمن آدم شد و در ادامه این دشمنی را به همسر و فرزندان آدم به دلیل رابطه میان آنان و آدم - رابطه زوجیت با حوا و رابطه فرزندی با فرزندان - گسترش داد. خداوند متعال در آیات فروانی ما را از دشمنی ابلیس با آدم و همسر و فرزندانش آگاه کرده است؛ از جمله:

آیه اول:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى * فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَـٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ﴾ (طه: ۱۱۶-۱۱۷)

«و (به یاد آور) آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس (همگی) سجده کردند؛ جز ابلیس که سر باز زد. پس گفتیم: ای آدم! بی‌گمان این (ابلیس) دشمن تو و (دشمن) همسرت است، پس مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به رنج (و مشقت) افتی.» ابلیس اسم شیطان است.[1]

شیطان به نص صریح این آیه، دشمن آدم و همسرش است. آیه دوم:

﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ * فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ (اعراف: ۲۰-۲۲)

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا آنچه را از شرمگاهشان که از آنان پوشیده بود؛ در نظرشان آشکار سازد، و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده است؛ مگر به‌خاطر اینکه مبادا (با خوردن آن) فرشته شوید، یا از جاودانان گردید.

---

۱. صفوة التفاسیر: ۵۰/۱. به‌خاطر دوری از حقیقت و گستاخی در برابر آن، شیطان نامیده شده است. قرطبی: ۹۰/۱.

و برای آن دو سوگند یاد کرد که من برای شما از خیرخواهانم. پس(به این ترتیب) آنان را با فریب (از مقام و منزلشان) فرود آورد، و چون از آن درخت چشیدند، شرمگاهشان بر آنان آشکار شد و شروع کردند به قراردادن برگ (درختان) بهشت بر خود (تا آن را بپوشانند) و پروردگارشان به آنان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکردم و به شما نگفته بودم که شَیطان دشمن آشکار شماست؟!»

بنابراین شیطان دشمن آدم و همسرش است. آیه سوم:

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (حجر: ٣٩)

«گفت: پروردگارا ! به سبب اینکه مرا گمراه ساختی، قطعاً من (گناه و بدی‌ها) در زمین در نظرشان زینت می‌دهم، و همگی آنان را گمراه خواهم کرد.»

مرجع ضمیر «هم» در ﴿لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ﴾ فرزندان آدم‌ﷺ هستند.[1] از این رو، ابلیس لعین به دلیل دشمنی با فرزندان آدم، برای فریفتن آنان، اعمال باطل را در برابر دیدگانشان می‌آراید. آیه چهارم:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا * قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَـٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (اسراء: ۶۱-۶۲)

«و(به یاد آور) چون به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس (همگی) سجده کردند؛ جز ابلیس که گفت: آیا برای کسی سجده کنم که (او را) از گِل آفریده ای؟! (سپس) گفت : به من خبر بده، این کسی را که بر من برتری داده‌ای (به چه دلیل بوده است؟!) اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، فرزندانش را، جز عده کمی (گمراه و) ریشه‌کن خواهم کرد.»

یعنی فرزندان آدم مگر شمار اندکی از آنان را گمراه خواهم کرد.[2]

تنها دلیل گمراه ساختن فرزندان آدم، دشمنی شیطان با آنان است.

---

۱. ابن کثیر: ٥٥١/٢.

۲. همان: ٤٩/٣.

۵۱. درس دوم: عزم ابلیس بر گمراه ساختن فرزندان آدم:

در حقیقت ابلیس، عزم و تصمیم قطعی خود را برای گمراه ساختن و فریفتن فرزندان آدم اعلام کرده و برای اجرای آن از خداوند متعال، مهلت و جاودانگی تا روز قیامت خواست. این تصمیم ابلیس دلالت بر شدت دشمنی او با آدم و فرزندانش دارد که در اینجا برخی آیات دلالت‌کننده بر این موضوع بیان می‌شود:

أ: ﴿قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ أَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ * قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ (اعراف: ۱۳-۱۷)

«فرمود از آن (بهشت) فرود آی، که حق تو نیست که در آن تکبر ورزی، پس بیرون رو، بی‌شک تو از خوارشدگانی. (ابلیس) گفت: تا روزی که (مردم) برانگیخه می‌شوند، مرا مهلت ده. (خداوند) فرمود: مسلّماً تواز مهلت یافتگانی. (ابلیس) گفت: پس به سبب آنکه مرا گمراه کردی، من (نیز) بر سر راه مستقیم تو برای (گمراه‌ساختن) آنان در کمین می‌نشینم، سپس از پیش رویشان و از پشت سرشان و از (سمت) راستشان و از (سمت) چپشان بر آنان می‌تازم، و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت.»

ب: ﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (حجر: ۳۶-۴۰)

«(ابلیس) گفت: پروردگارا! مرا تا روزی که (مردم) برانگیخته می‌شوند مهلت ده. (خداوند) فرمود: یقیناً تو از مهلت‌یافتگانی، تا (آن) روز وقت مقرر (و معین شده). گفت: پروردگارا! به سبب اینکه مرا گمراه ساختی، قطعاً من (گناه و بدی‌ها) در زمین در نظرشان زینت می‌دهم، و همگی آنان را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان مخلص تو را از (میان) آنان.»

۵۲. درس سوم: ثابت‌بودن و تغییرناپذیری دشمنی شیطان:

با توجه به موارد مذکور، مشخص می‌شود که رابطه شیطان با انسان، دشمنی از سوی شیطان است که بدون تبدیل و تغییر است، از این رو، ایجاد صلح میان آدم و شیطان غیر

ممکن است؛ زیرا شیطان کار و هدفی جز گمراه ساختن انسان، منصرف کردن او از حقیقت و افکندنش در نافرمانی خداوند متعال ندارد.

۵۳. درس چهارم: واقعی‌بودن دشمنی شیطان با انسان:

با توجه به واقعی‌بودن دشمنی شیطان با انسان، خداوند او را دشمن انسان معرفی کرده است. این توصیف دقیق و درست در مورد شیطان به معنای واقعی دشمن است و هیچگونه معنای مجازی یا اغراق در آن وجود ندارد، بلکه این توصیف، منطبق بر واقعیت شیطان و رفتار او با انسان است. در نتیجه شیطان سزاوار است که دشمن‌ترین مخلوقات توصیف شود آنچه بر خطر و دشمنی شیطان با انسان می‌افزاید، توانایی او در افکندن وسوسه به قلب انسان است.

در حدیث شریف نبوی این‌گونه آمده است: «**همانا شیطان مانند خون در وجود آدمی‌زاد جریان دارد.**» چنانکه او و قبیله‌اش از جایی ما را می‌بینند که ما قادر به دیدنشان نیستیم:

﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ﴾ (اعراف: ۲۷)

«بی‌گمان او و همکارانش شما را می‌بینند از جایی که شما آنان را نمی‌بینید.»

اگر دشمن از جایی بر ما وارد شود که ما را می‌بیند، ولی ما او را نمی‌بینیم و تیرهایش را به سوی ما نشانه رود، بیشترین خطر و ضرر را متوجه ما خواهد ساخت.

۵٤. درس پنجم: فرمان به دشمنی‌گرفتن شیطان:

از آنجا که شیطان دشمن انسان است و گاهی از این دشمن غفلت شده یا بدان توجه نمی‌شود، خداوند متعال ما را به‌صورت تشریعی و تکلیفی به دشمنی با او فرمان می‌دهد:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾ (فاطر: ۶)

«مسلماً شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن گیرید.»

یعنی با او دشمنی کرده و از او اطاعت نکنید[۱] از لوازم دشمنی با شیطان این است که او را دوست خود قرار ندهیم، یعنی او را با اطاعت یاری نکرده و از او نیز کمک نگیریم، خداوند متعال می‌فرماید:

---

۱. قرطبی: ۳۲۳/۱٤.

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾ (کهف: ۵۰)

«و (ای پیامبر! برایشان بیان کن) زمانی که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. پس (همه) سجده کردند، جز ابلیس - که از جن بود - و از فرمان پروردگارش سرپیچید.»

۵۵. درس ششم: ضرورت دوری از شیطان:

اقتضای دشمنی ثابت با شیطان این است که از او دوری کنیم، زیرا از دشمن باید پرهیز کرد، از شرش در امان نبود و بر او اعتماد نکرد؛ زیرا قصد اذیت و ضرر رساندن به دشمنش را دارد. این چیزی است که شیطان به سبب دشمنی با انسان می‌خواهد. ضرری که او برای وارد کردن به انسان دنبال می‌کند، گمراه ساختن و منصرف کردن از دین حق - اسلام - و اطاعت خداوند است و هیچ عملی زشت‌تر و ضرر رسانتر به انسان از ایجاد فاصله میان او و اطاعت خداوند نیست.[1]

با توجه به مراتب فوق، دشمنی شیطان با انسان، آشکار و روشن است به همین منظور خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ قرطبی در تفسیر این آیه می‌گوید: «خداوند خبر داد از اینکه شیطان دشمن است و خبر خداوند حقیقت و راست است؛ از این رو، شخص عاقل باید از این دشمن که خصومتش از زمان آدم(ع) آشکار و اعلام شده و جان و عمر خود را در فاسد کردن احوال فرزندان آدم صرف می‌کند و خداوند نیز به دوری از او فرمان داده است، دوری کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (بقره: ۱۶۸)

«و از گام‌های شیطان پیروی نکنید، چرا که او دشمن آشکار شماست.»

و ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ (فاطر: ۶)

«مسلماً شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن گیرید، او فقط پیروانش را دعوت می‌کند تا (همه) از اهل آتش سوزان (جهنم) باشند.»

---

۱. همان: ۱۸/۱٤۱.

این نهایت پرهیز از چنین دشمن آشکاری است.[۱]

منظور از دوری از شیطان، دوری از بدی‌های او با هوشیاری همیشگی و پرهیز از اسبابی است که به‌وسیله آنها هدف شیطان در گمراه ساختن و فریفتن محقق می‌گردد.

این پرهیز که وسیله‌ای برای دوری از بدی‌های شیطان است، واجبی شرعی است؛ زیرا لازمه دشمنی گرفتن شیطان و وسیله‌ای برای جلوگیری از گمراه ساختن او و سبب پایداری در اطاعت پروردگار است. تمام این موارد، در حکم واجب می‌باشند؛ زیرا وسیله واجب - پایداری در اطاعت خداوند - هستند و آنچه که واجب بدون آن تمام نمی‌شود، خودش نیز واجب است. همچنین در آیه:

﴿ يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ ﴾ (اعراف: ۲۷)

«ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد، چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد.»

پرهیز آشکاری از فریب شیطان وجود دارد که دربردارنده فرمان دوری به نحو مطلوب است تا شیطان به مرادش نرسد و این یعنی وجوب پرهیز از او.

٥٦. درس هفتم: وجوب دوری دعوتگران از شیطان:

چنانکه بیان شد، پرهیز از شیطان برای هر مسلمان واجبی شرعی به شمار می‌رود، این وجوب در مورد دعوتگران شدیدتر است؛ زیرا هنگامی که آنان به سوی خداوند متعال دعوت می‌دهند، شیطان خشم شدیدی به آنان می‌گیرد و این چیزی است که شیطان را اذیت و دچار اختلال می‌کند، در نتیجه تمام تلاش خودش را برای نفوذ در آنان و منصرف ساختنشان از دعوت به هر وسیله ممکن به‌کار می‌گیرد.

شکافی که شیطان از طریق آن برای منصرف ساختن دعوتگران هنگام غفلت و عدم دوری از او نفوذ می‌کند، یا اطمینان دعوتگران به خود و ایمانشان است یا شناخت اندکشان از مکرهای شیطان. برای درمان سبب اول - اعتماد کاذب به خویش و ایمان خویش- همین اندازه کافی است که قصه آدمؑ و چگونگی قدرت شیطان بر لغزاندن و افکندن او و همسرش در گناه را به یاد آورند، زیرا ایمانشان بیشتر از ایمان آدمؑ نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

---

۱. همان: ۲۰۹/۲۹.

﴿ يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ﴾ (اعراف: ۲۷)

«ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد، چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد.»

اما درمان شناخت اندک آنان از مکرهای شیطان، اندیشیدن در قرآن در رابطه با شیطان و اعمالش در فریفتن انسان است که برخی از آنها در ادامه بیان می‌شود ان شاءالله. آنچه که اغلب گرفتارش می‌شوند، حسادت، خودپسندی، غرور و تکبر است که این موارد از جمله گناهان کبیره نابودکننده‌ای هستند که دعوتگران باید از آنها دوری کنند.

۵۷. درس هشتم: پرهیز جماعت دعوتگر از شیطان:

جماعت دعوتگر باید از شیطان و مکرهای او و آنچه منجر به وقوع در آن می‌شود که همان حسادت و خودپسندی است، دوری کنند. خداوند متعال در مورد گروهی از مؤمنان که گرفتار خودپسندی شدند می‌فرماید:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّـهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ﴾ (توبه: ۲۵)

«به راستی خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد (و پیروزی بخشید) و در روز حنین (نیز یاری کرد) آنگاه که فزونی جمعیت‌تان شما را شگفت آورده بود (و مغرور ساخت) پس سودی به حالتان نداشت، و زمین با همهٔ فراخی و وسعتش بر شما تنگ آمد، و سپس پشت (به میدان جنگ) نموده، فرار کردید.»

یعنی بر تعداد زیاد خود که شما را شگفت زده کرد، اعتماد کرده و گفتید: امروز مغلوب هیچ گروه اندکی نخواهیم شد، ولی این امر هرگز سبب دفع خطر از سوی دشمن با افراد اندک نشد.[1]

بنابراین در ابتدای رزمگاه شکست خورده و پشت به دشمن برگشتید، سپس به رزمگاه برگشتید و یاری و پیروزی برای مسلمانان به برکت محمدﷺ بود؛ زیرا با افراد بسیار کمی از مسلمانان در رزمگاه استقامت ورزید و این پایداری و استقامت او، سبب بازگشت فراریان

---

۱. قاسمی: ۱۵۳/۸.

و جنگ آنان با مشرکان و در نتیجه، پیروزی شد. از این رو خداوند متعال در آیه مزبور فرمود که پیروزی با تأیید خداوند حاصل می‌شود نه با شمار زیاد مسلمانان.[۱]

۵۸. درس نهم: جماعت تبلیغ نباید گرفتار خودپسندی شود:

جماعت تبلیغ نباید با مغرورشدن به افراد فراوان و جایگاه بلند خود در میان مردم گرفتار امر ناپسند خودپسندی شود، و نباید برای رسیدن به اهداف خود، بر فراوانی افراد و جایگاه خود اعتَماد کرده و از تأیید و یاری خداوند غافل شود؛ زیرا در این حالت، خداوند نیز آنان را رها کرده، به خودشان واگذار می‌کند و به آنان یاری نمی‌رساند، در نتیجه نابود می‌شوند. این بدان معنا نیست که جماعت به دنبال افزودن تعداد افراد خود و تثبیت جایگاهش در جامعه نباشد، بلکه منظور این است که در صورت مشاهده شمار زیاد افراد و جایگاه بلند خویش در جامعه، از خود راضی نشده تا دچار غرور و خودپسندی گردد و در رسیدن به اهدافش به این موارد تکیه نکند که گرفتار وهم و خطا می‌شود؛ زیرا نصرت مسلمانان در گرو فرمانبرداری از خدا و تایید از جانب اوست نه با شمار زیادشان.

از این رو، خودپسندی از عوامل شکست، و اعتماد و توکل بر خداوند متعال با به‌کارگیری اسباب مشروع از عوامل موفقیت جماعت است.

۵۹. درس دهم: امکان وقوع جماعت تبلیغ در عمل ناپسند ریا:

نمونه ریایی که گاهی جماعت - با تزیین شیطان - گرفتارش می‌شود، آن است که خداوند متعال آنان را از آن برحذر داشته و از وقوع در آن نهی کرده است:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ﴾ (انفال: ۴۷)

«و مانند کسانی نباشید که با سرکشی و خودنمایی به مردم، از سرزمین خود (مکه) بیرون آمدند.»

یعنی مانند کسانی که در حالت سرمستی از خانه‌هایشان بیرون آمدند نباشید، به عبارتی: مفتخر به شجاعت و نمایش به مردم، یا خواهان ستایش از روی جوانمردی و

---

۱. قرطبی: ۱۰/۸.

شجاعت نباشید. مفهوم آیه چنین است: کار شما برای ریا و سمعه و خواسته‌های مردم نباشد. بلکه باید نیت خود را برای یاری دینتان، برای خدا خالص گردانید.[۱]

از این رو، اعمال جماعت اسلامی نباید از روی ریا و سمعه (کسب شهرت) باشد و نباید برای پیروی از خواهشات مردم و جلب ستایش و تعریف آنان در جهت مخالفت با شریعت بلغزند، که اگر مرتکب این عمل شدند، اخلاص برای خدا در عمل آنان ناپدید شده و خدا آنان را به حال خودشان واگذار می‌کند، با طلب رضایت مردم و جلب ستایش آنان، در مخالفت با شریعت قرار می‌گیرند و گرفتار امری می‌شوند که در حدیث آمده است: «**هر کس رضایت مردم را به خشم خدا بخواهد، خدا مردم را از او خشمگین کند و خود نیز از او خشنود نشود.**»

۶۰. درس یازدهم: اعضای جماعت اسلامی باید بدانند که جماعتی مسلمان هستند:

وظیفه جماعت اسلامی، این است که عمیقاً درک کنند گروهی مسلمان هستند. معنای مسلمان بودن این است که در تمام اعمال و تصرفات و رابطه با یکدیگر و در مسئولیت‌هایی که به آنان واگذار می‌شوند، پایبند به احکام اسلامی بوده و در کارهایشان به آن دسته از خواسته‌های مردم که مخالف شریعت است توجهی نکنند. در حقیقت جماعت اسلامی باید سخنانش را قاعده شرعی قرار داده، بر آن ثابت قدم باشد، به مقتضای آن عمل کرده و هرگز از آن تجاوز نکند.

مطلب چهارم
نمونه‌هایی از توطئه‌های شیطان برای انسان

۶۱- مقدمه

هدف نهایی و مقصد شیطان، نهایت آرزو و انگیزه او در زندگی این است که انسان را با افکندن در کفر صریح از اسلام خارج کند، یا اگر قادر به تکفیرش نبود به گناهی پایین‌تر از کفر گمراه سازد. تمام اعمال شیطان و وسایل او که برای محقق ساختن هدفش،

---

۱. قاسمی: ۷۲/۸-۷۳.

یعنی گمراه ساختن بشر با دور کردن او از دین اسلام یا با اخراجش از آن اگر داخل در آن باشد یا با افکندن او در گناهان و معاصی اگر قادر به اخراجش از اسلام نباشد یا با ترک عمل فاضل با نیکو جلوه دادن عمل مفضول برایش، دور این مطلب می‌چرخد.

از جمله اعمال و وسایل شیطان که مکرهای او برای انسان به شمار می‌رود مواردی است که خداوند در کتاب گرانبهایشَ ما را نسبت به آنها آگاه کرده تا از آنها برحذر بوده و گرفتارشان نشویم. نمونه‌هایی از این مکرها به صورت فروعات پی در پی بیان می‌شود.

فرع اول
تزیین شیطان

٦٢- مفهوم تزیین:

مراد از تزیینی که شیطان آن را برای گمراه ساختن انسان به‌کار می‌گیرد، زینت بخشیدن عمل باطل در جلوی دیدگان اوست، تا آن را نیکو، زیبا و مقبول نشان دهد، در حالی که حقیقت آن، زشت، باطل و مخالف شریعت است؛ پس اگر انسان در انجام عملش مردد باشد او را با این زینت بخشی به‌سوی انجام عمل باطل می‌کشاند و اگر در حال انجام عمل باطل باشد، او را به استمرار و اصرار بر آن وامی‌دارد. قرآن کریم این روش شیطان را چنین بیان می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُم بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَـٰكِن قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (انعام: ۴۳)

«پس چرا هنگامی که عذاب ما به آنان رسید زاری نکردند؟ (و تسلیم نشدند؟!) بلکه دلهایشان سخت شد، و شیطان، هر کاری که می‌کردند، در نظرشان آراست.»

یعنی شیطان اعمال شرک و دشمن و گناهانی را که انجام می‌دادند، برایشان زینت بخشید و نیکو جلوه داد.[1]

﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ﴾ (انفال: ۴۸)

---

١. همان: ٥٢٧/٦.

«و (به یاد بیاورید) هنگامی را که شیطان اعمال آنان را در نظرشان بیاراست و گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد و من حامی (و پناه‌دهندهٔ) شما هستم.»

یعنی شیطان اعمال‌شان را در دشمنی با رسولﷺ و مؤمنان زینت بخشید، به‌گونه‌ای که با وسوسه‌گری به آنان گفت: امروز نه پیامبرﷺ و نه اصحابش بر شما چیره نخواهند شد. ﴿وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ﴾ یعنی پناه دهنده و یاری رسانِ شما هستم. مفسران این تزیین را به دو صورت بیان کرده‌اند:

صورت اول: شیطان آنان را بدون ظاهرشدن به شکل انسان وسوسه کرد.

صورت دوم: شیطان در شکل یک انسان در برابر کفار قریش ظاهر شد؛ زیرا زمانی که قصد حرکت به‌سوی بدر برای جنگ با مسلمانان در صورت روبرو شدن با آنان را داشتند، از این می‌ترسیدند که مبادا بنوکنانه از پشت بر آنان وارد شوند، در این هنگام ابلیس لعین در صورت سراقه کنانی درآمد و خطاب به کفار قریش گفت: من شما را در برابر بنوکنانه، یاری می‌کنم، پس از جانب آنان ضرری به شما نمی‌رسد. ﴿وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ﴾ معنای جار در اینجا، زداینده ضرر دشمن است.[۱]

ج- خداوند وضعیت ملکه سبأ را از زبان هدهد به سلیمان اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّـهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ﴾ (نمل: ۲۴)

«او و قومش را دیدم که به جای خدا برای خورشید سجده می‌کنند، و شیطان اعمال آنان را در نظرشان آراسته پس آنان را از راه (خدا) بازداشته است، از این رو آنان هدایت نمی‌شوند.»

یعنی شیطان اعمالشان را برایشان زینت بخشید؛ به عبارتی دیگر: کفری را که در آن قرار داشتند بر آنان نیکو جلوه داد، ﴿فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ﴾ یعنی از راه یکتاپرستی.[۲]

---

۱. همان:۷۳-۷٤.

۲. قرطبی: ۱۸۵/۱۳.

۶۳. بدعت نهادن در دین؛ نمونه‌ای از تزیین شیطان:

از جمله روش‌های تزیین شیطان، این است که بدعت و نوآوری در دین را برای بدعت‌گزاران زینت می‌بخشد، در نتیجه به آن عمل کرده، به سوی آن دعوت داده و بر انجام آن استقامت می‌کنند. این امر گمراهی و خطر بزرگی برای آنان است و با این کار، درِ توبه را به روی خود می‌بندند؛ زیرا از مقدمات و لوازم توبه این است که اراده‌کننده توبه، علم داشته باشد به اینکه عمل گناه و مخالف شریعت انجام می‌دهد و باید از انجام آن توبه کند، در حالی که بدعت‌گزار معتقد است بر حق بوده و با بدعتش، خداوند را پرستیده و عمل خلاف شریعت انجام نمی‌دهد، پس چگونه توبه کند؟ از این رو، یکی از علما گفته است: بدعت بدتر از گناه است.

منظور این است که امید توبه در مورد گناهکار وجود دارد؛ زیرا می‌داند گناه کرده و از مسلمان انتظار می‌رود که از گناهش بریده و به سمت خدا توبه نماید. اما بدعت‌گزار با انجام بدعتش خود را در حال گناه نمی‌بیند، در نتیجه توبه نمی‌کند. بدعت‌گزاران مصداق این قول خداوند متعال نیز هستند:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (کهف: ۱۰۳-۱۰۴)

«(ای پیامبر!) بگو: آیا شما را به زیان‌کارترین (مردم) در کارها، خبر دهیم. کسانی که تلاش و کوشش‌شان در زندگی دنیا تباه و ضایع شده، و با این حال گمان می‌کنند که کار نیک انجام می‌دهند.»

ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: «این آیه در مورد هر بنده‌ای که در غیر راه پسندیده قرار داشته و گمان می‌کند کار درست انجام داده و عملش مقبول است، در حالی که گناهکار و عملش مردود است، عمومیت دارد.»[1] ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ یعنی اعمال باطلی برخلاف شریعت مشروع و پسندیده از آنان سر زد، در حالی که گمان می‌کنند کار خوبی انجام داده‌اند، یعنی به عقیده آنان اعمالشان نزد خداوند، مقبول است.[2]

---

۱. ابن کثیر: ۱۰۷/۳.
۲. همان.

٦٤. تزیین برای جماعت اسلامی و دعوتگران:

عمده‌ترین روش‌هایی که شیطان جهت تزیین برای جماعت اسلامی و دعوتگران به‌کار می‌گیرد، بدین قرار است:

٦٥. روش اول:

تزیین عمل مفضول تا آن را بر عمل فاضل یا واجب مقدم کند، مانند مقدم‌کردن اعتکاف در مساجد بر استقرار در مرزهای اسلامی و مقدم‌کردن انفاق جهت تزیین مساجد بر انفاق برای مجاهدان و نیازهای جهاد.

٦٦. روش دوم:

گسترش مسائلی که مبتنی بر مصالح مرسله یا سدّ ذرایع هستند تا حدی که در شریعت جایز نیست.

٦٧. روش سوم:

تزیین خروج از ضوابط اجرای امر به معروف و نهی از منکر به‌صورت زیاده‌روی یا کوتاهی در آن؛ نمونه زیاده‌روی در اینجا، ترک کار ناپسندی است که به‌طور حتم یا اغلب، ایجاد امر ناپسند بزرگتری در پی دارد. نمونه کوتاهی نیز، نهی‌نکردن از کار ناپسند با همنشینی و هم‌کاسگی با اهلش است. با این توجیه که مهربانی با آنان ممکن است، سبب شود تا از کار ناپسند دست بردارند، در حالی که مهربانی، مستلزم همنشینی و هم‌کاسگی با آنان، مانند همنشینی با دوستان دعوتگر، نیست، خداوند متعال بنی‌اسرائیل را به دلیل عدم دفع و عدم انکار اهل منکر سرزنش نموده است:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾

(مائده: ٧٨-٧٩)

«کافران بنی‌اسرائیل، بر زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند، این به‌خاطر آن بود که نافرمانی (و گناه) کردند و (از حد) تجاوز می‌نمودند. آنان از کار زشتی که انجام می‌دادند، یکدیگر را نهی نمی‌کردند، قطعاً بد کاری انجام می‌دادند!»

امام احمد[1] در تفسیر این آیه از عبدالله بن مسعود چنین روایت کرده است: رسول خداﷺ فرمود: «هنگامی که بنی‌اسرائیل در گناهان فرو رفتند، علمایشان آنان را نهی کردند، ولی از اعمال زشت خود دست نکشیدند، علما نیز با آنان هم مجلس شدند و با آنان خوردند و نوشیدند، پس خداوند دل‌های آنان را بر یکدیگر بد کرد و بر زبان داود و عیسی پسر مریم، آنان را به خاطرِ گناهان و تعدی‌شان نفرین نمود.»

رسول خداﷺ در زمان گفتن این عبارات تکیه زده بود، سپس نشست و فرمود: «نه، سوگند به کسی که جانم در دست اوست [شما نیز گرفتار چنین مصیبتی هستید] تا زمانی که آنان را به حق برمی‌گردانید.» [سند این روایت ضعیف است].

ابوداود[2] نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت: رسول خداﷺ می‌فرمود: «اولین نقصی که در بنی اسرائیل پدیدار گردید، این بود که شخص با دیگری روبرو شده و به او می‌گفت: ای فلانی از خداوند بترس و این عمل را که انجام می‌دهی ترک کن؛ زیرا این کار برایت جایز نیست و فردا با او روبرو می‌شد و او را به همان حالت می‌یافت و این کار او را از هم‌کاسگی و هم‌پیالگی و همنشینی با او باز نمی‌داشت چون این کار را کردند، خدا آنان را از یکدیگر دل‌زده ساخت.» سپس فرمود:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾

باز فرمود:

«نه هرگز، سوگند به خدا یا حتماً به کارهای پسندیده امر می‌کنید و از کارهای ناپسند منع می‌نمایید و دست ظالم را می‌گیرید و او را به طرف خوبی می‌کشانید و او را بر حق استوار می‌سازید.»[3]

۶۸. روش چهارم:

تزیین شیطان برای جماعت اسلامی یا دعوتگران گاهی به‌صورت مبالغه در حکم شرعی است که از نظر شرعی، انجام یا ترکش مطلوب است؛ یعنی مندوب را واجب و مکروه را حرام قرار می‌دهند، آنگاه در میان مردم حرکت کرده و از آنان انجام کاری را که

---

۱. ۳۷۱۳.

۲. ۴۳۳۶.

۳. قاسمی: ۶/۳۲۷-۳۲۸.

به گمان خویش واجب می‌دانند بنابر وجه حتم و الزام می‌خواهند، در حالی که حکم حقیقی آن عمل، مندوب است، چنانکه ترک عمل مکروه را که آن را حرام می‌پندارند بنابر وجه الزام از مردم می‌خواهند، در نتیجه بر این مبنا، دوستی و دشمنی می‌کنند، یعنی هر کس را که مندوبی ترک کند یا مکروهی انجام دهد رها کرده و از او دوری کرده و با او دشمنی می‌کنند، گویی عمل واجبی را ترک کرده یا مرتکب عمل حرامی شده است، غافل از اینکه وصف فعل به وجوب یا وصف ترک به تحریم از باب تشریع است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّـهُ﴾ (شوری: ۲۱)

«آیا (مشرکان) معبودانی دارند که بدون اجازه خداوند آیینی برای آنان مقرر داشته‌اند؟!»

پس واجب چیزی است که شریعت آن را واجب قرار داده، و مندوب چیزی است که شریعت به انجام آن تشویق نموده و آن را نیکو داشته است در حالی که مکلفان ملزم به انجام آن نیستند، و حرام چیزی است که شریعت انجام آن را تحریم کرده و مکروه آن است که شریعت به ترکش تشویق کرده و مکلفان ملزم به ترک آن نیستند؛ از این رو، هیچ مسلمانی این حق را ندارد که مندوب را واجب و مکروه را حرام قرار داده و بر این اساس مردم را دعوت داده یا دوستی و دشمنی کند.

این تزیین شیطان از سوی چنین افرادی، سبب سستی رابطه مسلمانان و پراکندگی آنان می‌شود، درحالی که وحدت مسلمانان و اشتیاق بر آن، فریضه‌ای اسلامی است، پس کوتاهی در چنین فریضه‌ای به‌خاطر انجام مندوب یا ترک مکروه جایز نیست.

۶۹. تزیین بدعت‌ها:

شیطان گاهی بدعت‌ها و نوآوری‌ها را برای دعوتگران و یا جماعت اسلامی می‌آراید. در نتیجه از روش‌ها و وسائل جدیدی برای کشاندن مردم به‌سوی دعوتشان و شنیدن از آنان استفاده می‌کنند که هیچگونه دلیل شرعی بر مشروَعیت آنها وجود ندارد. با اینکه قاعده در شریعت اسلامی این است که: مشروعیت هدف و وسیله، ضروری است.

۷۰. پیشگیری از تزیین شیطان:

أ_ پیشگیری از تزیین گناهان توسط شیطان چنین است: یادآوری تسلط خداوند بر او و اینکه از نظر شرعی و عقلی جایز نیست مسلمانان از شیطان اطاعت کرده و از پروردگار رحمانش نافرمانی کنند، و انسان مسلمان، و نیز برادر دعوتگر و جماعت اسلامی باید بدانند مصیبتی که به آدم و حوا رسیدَ، نتیجه فریب آنان توسط شیطان و فرمانبرداری آنان از او به‌خاطر تزیین در خوردن از درخت ممنوعه بود.

ب- اما پیشگیری از تزیین بدعت‌گزاری توسط شیطان، پایبندی به مضمون حدیث رسول خداﷺ است که می‌فرماید: «**هر کس در دین ما چیزی ایجاد کند که در دین نیست، آن عمل مردود است**».[۱]

بنابراین، بدعت برای بدعت‌گزار هیچ سودی ندارد؛ زیرا خداوند تنها عملی را می‌پذیرد که صحیح و خالص برای خشنودی او باشد و صحیح همان عمل مشروع است، در حالی که عمل بدعت گزار، مشروع نیست.

با توجه به مطالب مذکور، جماعت اسلامی باید هر عملی را که قصد انجام آن را دارد یا هر موضعی که می‌خواهد در مقابل چنین امر جدید مشخصی بگیرد، آن را به شریعت عرضه کند، پس هر آنچه را شرع تأیید کرده، مشروع است و هر آنچه را رد کرده، مردود است؛ در نتیجه به مشروع عمل کرده و مردود را ترک کند.

ج- اما پیشگیری از تزیین شیطان با خروج از قواعد اجرای وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر، پایبندی کامل به این قواعد و کنار گذاشتن خواهشات نفسانی از آن، و پیروی از آنچه که در شریعت در خصوص این واجب - امر به معروف و نهی از منکر - آمده و ضوابط اجرای آن است.

د- اما پیشگیری از این تزیین که انجام یا ترک عملی، را بر اساس خواهشات نفسانی حکم شرعی قلمداد می‌کند، آن است که شخص به یادآورد فقط خداوند حق تشریع احکام مانند وصف فعل یا ترک فعل به وجوب یا حرمت یا ندب یا کراهیت یا اباحه را دارد، و هیچ مخلوقی استحقاق مشارکت با خداوند در تشریع این احکام را ندارد؛ از این

---

۱. بخاری/۲٦۹۷، مسلم/٤٤۹۲.

رو، مسلمان باید آنچه را خداوند برایش تشریع کرده بپذیرد و نباید حکم وجوب را بر مندوب یا حکم تحریم را بر مکروه قرار دهد. علما نیز باید اعمال واجب، مندوب، حرام و مکروه را به مردم معرفی کنند.

فرع دوم
تهدید مؤمنان به آنچه ترسناک است

۷۱. مقدمه:

از جمله ویژگی‌ها و غرائز انسان این است که از آنچه او را می‌آزارد یا توقع می‌رود که باعث آزار و اذیتش شود، می‌ترسد. به همین منظور از انجام عملی که گمان می‌کند منجر به اذیت یا آزارش می‌شود دوری می‌کند. شیطان بر شدت این غریزه در مسلمان افزوده و از این طریق در قلبش نفوذ می‌کند تا او را از انجام واجبات باز دارد با این اشاره که چنین اعمالی، باعث رسیدن اذیت و آزار بر او می‌شود، در نتیجه انسان از او اطاعت کرده و از انجام عملی که به صلاح و منفعتش است خودداری می‌کند.

قرآن کریم نیز نمونه‌هایی از نیرنگ‌های شیطان و بزرگ نمایی این غریزه انسان توسط او را بیان کرده است، از جمله ترساندن مؤمنان از فقر، یا ترساندن آنان از دوستانش [دوستان شیطان].

در ادامه این دو نوع از ترساندن بررسی می‌شود.

۷۲. أ- ترساندن مؤمنان از فقر:

انسان طبیعتاً و از روی غریزه، مال را بسیار دوست دارد.

﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾(فجر:۲۰)

«و مال و ثروت (دنیا) را بسیار دوست دارید.» و

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ﴾

(آل عمران: ۱۴)

«محبت خواستنی‌ها(ی مادی) از (جمله) زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره، برای مردم آراسته شده است.»

شهوات در اینجا به معنای چیزهای دوست داشتنی است، مانند اموال فراوان از طلا و نقره، «المقنطره» مال زیادی است که انسان با داشتن آن برای دفع انواع فجایع مطمئن می‌شود، «المقنطره» برای تأکید آمده است، چنانکه گفته می‌شود: «الاف مولفة» یعنی هزاران بر هزار. در حقیقت طلا و نقره به این دلیل دوست داشتنی هستند که بهای تمام اشیاء قرار گرفته و انسان با آن دو به خواسته‌هایش می‌رسد، گویی مالک طلا و نقره، مالک تمام اشیاء است. از آنجا که انسان علاقه زیادی به مال دارد، در حفظ و نگهداری آن و افزودن بر آن مشتاق بوده و به موجود، هر چند زیاد باشد، قناعت ندارد.

در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: «**اگر فرزند آدم دو دره پر از طلا داشته باشد باز در جستجوی سومی است، و چشم فرزند آدم را جز خاک پر نمی‌کند.**» یا چنانکه پیامبرﷺ فرموده است.[1]

انسان به سبب همین غریزه، یعنی غریزه حبّ مال و اشتیاق در نگهداری و افزودن آن، گرفتارِ امر ناپسند بخل می‌شود. و چیزی که این غریزه را ضعیف کرده و از تأثیر آن جلوگیری می‌کند، همان ایمان است. پس اگر ایمان ضعیف شد، این غریزه در انسان تقویت می‌شود، در نتیجه شکافی در نفسش ایجاد می‌شود که شیطان از طریق آن نفوذ کرده و به او وسوسه و القا می‌کند که انفاق، هر چند در راه خشنودی خدا باشد، راهی است برای نابود کردن مال و منجر به فقری می‌شود که قدرت بر رسیدن به تمایلات و شهواتش را از بین می‌برد، این‌گونه انسان در دام شیطان و فریب او می‌افتد و از مالی که انفاق در آن واجب است، انفاق نمی‌کند. بنابراین فرمانبردارِ شیطان و عصیانگر در مقابل رحمان می‌شود.

خداوند در مورد تهدید مومنان به فقر از جانب شیطان می‌فرماید:

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّـهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (بقره: ۲۶۸)

«**شیطان شما را (هنگام انفاق می‌ترساند و) وعده تهی دستی می‌دهد، و شما را به زشتی‌ها امر می کند. و در حالی که خدا از جانب خود به شما وعده آمرزش و فزونی (نعمت) می‌دهد، و خداوند گشایشگر داناست.**»

---

۱. سند این حدیث، صحیح است: احمد/۲۱۱۱۱.

یعنی شیطان شما را از فقر می‌ترساند تا شما را از انفاق در خشنودی خداوند متعال باز دارد، و با این وجود شما را به گناهان و زیاده‌روی در آن فرمان می‌دهد. اما خداوند از جانب خود گناهان شما را می‌بخشد و به شما نیکی می‌کند، یعنی عوض اموالتان که انفاق کردید عوض و در آخرت ثواب می‌دهد. ﴿وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ یعنی خداوند از نظر قدرت و فضل گشایشگر است، پس وعده‌ای را که برای آمرزش و رزق در عوض انفاقی که کردید و می‌کنید به شما داده است محقق می‌گرداند، نسبت به صدقات و انفاق شما داناست بنابراین پاداش شما را از بین نمی‌برد.[۱]

بنابراین شیطان با وسوسه‌اش اینگونه به مؤمنان می‌پندارد که انفاق در راه خدا مال را ضایع می‌کند و وضعیت بدی به بار می‌آورد، پس باید به‌خاطر ترس از ایجاد و نیازها در آینده از آن نگهداری کرد و بر آن مشتاق بود.[۲]

از این رو، انسان مؤمن باید این وسوسه را با یادآوری این قول خداوند متعال از خود دور سازد که می‌فرماید: ﴿وَاللَّـهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾

۷۳. ب- شیطان مؤمنان را از اولیائش می‌ترساند:

اولیای شیطان، انصار و پیروان و دوستان او هستند و آنان گاهی به‌طور مستقیم یا از طریق یکی از امیران و پادشاهان جامعه و گاهی خارج از حکومت اسلامی حضور دارند. شیطان گاهی مؤمنان را این‌گونه می‌ترساند که ترس از اولیائش را در دلهایشان می‌اندازد، در نتیجه آنان را از انجام اجرای امور واجب شرعی مانند امر به معروف و نهی از منکر باز می‌دارد، یا آنان را از روبرو شدن و دفع دشمنانشان باز می‌دارد، بنابراین مؤمنان گرفتار امرِ ناپسندِ بزدلی و کوتاهی در امور شرعی می‌شوند، خداوند متعال در این باره چنین می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾

(آل‌عمران: ۱۷۵)

«(در حقیقت) این شیطان است که دوستانش را می‌ترساند، پس اگر ایمان دارید از آنان نترسید، و از من بترسید.»

---

۱. ابن کثیر: ۳۲۱/۱، قرطبی: ۳۲۸/۳، قاسمی ۳٤٤/۳.

۲. المنار: ۷٤/۳.

«یعنی شما را به اولیانش یا از اولیانش می‌ترساند»[1] و شما را در این گمان می‌اندازد که آنان دارای نیرو و قدرت بازو هستند. خداوند می‌فرماید ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ یعنی هرگاه شیطان، قدرت اولیانش را به دل شما انداخت، از آنان نترسید و بر من توکل کرده و به سوی من پناه آورید، زیرا من برای شما در مقابل آنان کافی و یاری‌رسان هستم، و اگر مؤمن هستیدَ در مخالفت از فرمانم، از من بترسید.[2]

در حقیقت این مسأله در خصوص اصحاب مؤمن رسول خدا اتفاق افتاده است:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّـهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ * الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّـهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (آل عمران: ۱۷۲-۱۷۳)

«کسانی که دعوت خدا و پیامبر را پس از آنکه (در میدان احد) به آنان زخم و جراحت رسید اجابت کردند. (و برای تعقیب مشرکان به سوی «حمراء الأسد» رفتند) برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند، پاداش بزرگی است. کسانی که مردم به آنان گفتند: مردم (= مشرکان مکه) برای (جنگ با) شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید. (این سخن) بر ایمانشان افزوده و گفتند: خدا ما را بس است، و بهترین حامی است.»

خلاصه آنچه در تفسیر این آیات و سبب نزولشان بیان شده، چنین است: زمانی که مشرکان در جنگ احد مصیبت را به مسلمانان وارد ساختند و قصد برگشت به سرزمین خود را داشتند، در میان یکدیگر در خصوص بازگشت به مدینه برای جنگ با مسلمانان و قلع و قمع آنان صحبت کرده و تصمیم بر اجرای آن گرفتند. زمانی که این خبر به رسول خداﷺ رسید، مسلمانان را به برگشتن و مقابله با مشرکان تشویق کرد تا آنان را بترسانند و به آنان نشان دهند که قدرتمند و آماده هستند، رسول خداﷺ فقط به کسانی اجازه خروج همراه خود برای مقابله با مشرکان را داد که در جنگ احد شرکت داشتند و کسی را از این شرط استثناء نکرد مگر جابربن عبدالله را که به او اجازه خروج داد هر چند که در جنگ احد حاضر نبود، به دلیل عذری که قبلاً داشت، بنابراین مسلمانان با وجود جراحتی که به آنان وارد شده بود جهت اطاعت از خدا و رسولش بیرون رفتند. و زمانی که به آنان گفته شد

۱. قرطبی: ۲۸۲/٤.
۲. ابن کثیر: ٤۳۱/۱.

﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ یعنی دشمنان -ابوسفیان و اصحاب و سپاهیانش- گروه‌هایی برای مبارزه با شما جمع کرده‌اند، پس از آنان بترسید، به این تهدید توجه نکرده و ارزشی برای آن قائل نشدند؛ بلکه این تهدید بر ایمانشان افزود و در دلهایشان عزم راسخی برای جنگ با کفار و اطاعت از رسول خداﷺ در تمام اوامر و نواهی بوجود آمد، با وجود جراحات بزرگی که در جنگ احد به برخی وارد شده بود و با عزم مؤکّد بر جنگ با کفار گفتند: ﴿حَسْبُنَا اللَّـهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ یعنی خداوند برای ما کافی و حمایتگر نیکویی است.[۱]

۷۴. شیطان مؤمنان را از قدرت سلطان ستمگر می‌ترساند:

از جمله تهدیدهای شیطان برای مومنان توسط اولیانش این است که آنان را از قدرت سلطان ستمگر می‌ترساند تا آنان را از اعتراض بر او و بلکه اندرز دادنش بازدارد. نمونه دیگر این تهدید آن است که مؤمنان را در صورتی که به اعتراض در مقابل رؤسایشان بایستند از قطع روزی‌شان می‌ترساند، چنانکه اگر کارمند دولتی بوده و رؤسایشان عصیانگرانی باشند که دوست و اولیای شیطان هستند، آنان را با قطع روزی‌شان، یعنی اخراج آنان از مشاغل دولتی، که منجر به محرومیت آنان از مصدر روزی‌شان می‌شود، تهدید می‌کند.

این تهدید، نوعی تهدید به فقر به شمار می‌رود که شیطان آن را برای بازداشتن مؤمنان از اعتراض واجب بر رؤسایشان به‌کار می‌گیرد، چنانکه می‌توان آن را نوعی تهدید شیطان با اولیانش به حساب آورد.

۷۵. تهدید شیطان برای دعوتگران و جماعت اسلامی:

شیطان برای ترساندن دعوتگران و جماعت اسلامی، از روش‌های زیر استفاده می‌کند:

روش اول: آنان را از فقر می‌ترساند تا اینکه نه فقط آنان را از انفاق مستحبی بازدارد، بلکه آنان را از انفاقی که از نظر شرعی بر آنان واجب است بازمی‌دارد. وی این روش را برای تمام مؤمنان به‌کار می‌گیرد و محدود به دعوتگران و جماعت اسلامی - جماعت دعوتگران - نیست.

روش دوم: آنان را در صورت اعتراض بر حکام و صاحبان قدرت، با قطع راه‌های کسب روزی‌شان می‌ترساند، به این نحو که این اعتراض سبب قطع راه‌های کسب روزی آنان با

---

۱. همان: ۴۲۷/۱-۴۳۰، رازی: ۹۷/۹-۱۰۱.

انفصال از وظائف دولتی یا با محدودشدن راه‌های کسب روزی بر آنان، یا با قطع کمک‌های مالی از جماعت اسلامی که استحقاق آن از اوقاف مسلمانان را دارند، می‌شود.

روش سوم: هنگامی که به اجرای عمل واجبِ امر به معروف و نهی از منکر در مقابل حکام و صاحبان قدرت یا عموم مردم بپردازند، آنان را از اذیت و آزار محتمل و انحلال جماعت اسلامی و بازداشتن از دعوتْ به سوی خدا، می‌ترساند.

۷٦. پیشگیری از تهدید شیطان به فقر:

شیطان تمام مؤمنان از جمله دعوتگران و جماعت اسلامی را از فقر می‌ترساند تا آنان را از انفاق واجب یا مستحب در راه خشنودی خداوند متعال باز دارد، با این وسوسه که این انفاق اموالشان را از بین می‌برد، در نتیجه فقیر شده و محتاج مردم می‌گردند. پیشگیری از این وسوسه شیطانی این است که دعوتگران مواردی را که در ادامه می‌آید به یاد آورند، و در سخنرانی‌ها و تعلیم‌هایشان آنها را به عموم مسلمانان گوشزد نمایند و این یادآوری را یکی از مباحث دعوت به‌سوی خداوند قرار دهند.

۷۷. أ: مال از آن خداست:

مالی که در دست انسان قرار دارد، در حقیقتْ از آنِ خداست و فقط به تقدیر و حکم خدا در دست انسان قرار گرفته و انسان با اذن مالک حقیقی یعنی خداوند متعال حق تصرف و بهره‌برداری از آن را به دست آورده است، پس اگر خداوند امر به انفاق از این مال را در جهاتی که مشخص کرد نماید، انسان اختیاری جز مبادرت بر اجرای آن ندارد، زیرا برای خود خداوند -مالک حقیقی- است و مالک حق تصرف در مالش را دارد. دلیل اینکه مالک حقیقی مال، خداوند است این آیه شریفه است:

﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّـهُ مِن فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّـهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَن يُكْرِههُّنَّ فَإِنَّ اللَّـهَ مِن بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (نور: ۳۳)

«و کسانی که (اسباب و امکانات) ازدواج نمی‌یابند، باید پاکدامنی پیشه کنند؛ تا خداوند آنان را از فضل خود بی‌نیاز گرداند، و کسانی از بردگانتان که خواستار مکاتبه (= بازخریدن خویش) هستند، پس با آنان قرارداد ببندید، اگر خیر و صلاح در آنان احساس می‌کنید، و چیزی از مال خدا را که به شما داده است؛ به آنان بدهید، و

کنیزان خود را که می‌خواهند پاکدامنی کنند، برای بدست آوردن متاع ناچیز زندگانی دنیا به زنا وادار نکنید، و کسی که آنان را (بر این کار) مجبور کند، پس بی‌گمان خداوند بعد از اجبار آنان (برای آنان) آمرزنده مهربان است.»

و

﴿آمِنُوا بِاللَّـهِ وَرَسُولِهِ وَأَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُم مُّسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَأَنفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ (حدید: ۷)

«به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید و از آنچه شما را در آن جانشین قرار داده انفاق کنید، پس کسانی که از شما ایمان آوردند و (در راه خدا) انفاق کردند برای آنان پاداش بزرگی است.»

یعنی ایمان یقینی بیاورید تا تأثیر آن بر شما آشکار شود که در نتیجه آن انفاق از مال خدا که فقط او به شما بخشیده برای شما آسان می‌گردد و شما را در آن جانشین قرار داد تا به حکم شریعت، قادر به تصرف در آن باشید، زیرا تمام اموال از آنِ خداست. در این بیان، تشویقی برای انفاق و تسهیل آن وجود دارد.[1]

۷۸. ب: انفاق قبل از دیرشدن:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ * وَلَن يُؤَخِّرَ اللَّـهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّـهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (منافقون: ۱۰-۱۱)

«و از آنچه روزی شما گردانیده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه یکی از شما را مرگ فرا رسد و بگوید پروردگارا چرا تا مدتی بیشتر (اجل) مرا به تاخیر نینداختی تا صدقه دهم و از نیکوکاران باشم. و(لی) هر کس اجلش فرا رسد هرگز خدا (آن را) به تأخیر نمی‌افکند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

این آیه به انفاق در راه خدا تشویق کرده و از کوتاهی در این انفاق برحذر می‌دارد، تا کوتاهی کننده در حال احتضار، تأخیر انداختن مرگش را حتی به مدت کوتاهی برای

---

۱. قاسمی: ۱۶/۱۵.

جبران انفاقی که در راه خشنودی خدا از او ترک شده است درخواست نکند، اما دریغا، دریغا که خداوند متعال مرگ کسی را از سررسیدش هرگز به تأخیر نمی‌اندازد.[۱]

سید قطب‌رحمه‌الله در مورد این آیه: ﴿وَأَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُم﴾ می‌گوید: خدا مصدر این رزقی را که در دستشان است به آنان یادآور می‌شود، که در حقیقت از جانب خداوندی است که به او ایمان آوردند و کسی که آنان را به انفاق از مال فرمان می‌دهد. پس تمام چیزهای پشت سرش را برای دیگران می‌گذارد، و می‌نگرد که چیزی برای خود از پیش نفرستاده است، و این نهایت نادانی و زیان است.

در این هنگام امیدوار است و آرزو می‌کند تا به او مهلت داده شود؛ تا انفاق کرده و در زمره نیکوکاران قرار گیرد ﴿وَلَن يُؤَخِّرَ اللَّـهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا﴾

۷۹. ج: هر چه را انفاق کردید، عوضش را خدا می‌دهد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ (سبا: ۳۹)

«و هر چیزی را (در راه خدا) انفاق کنید، پس او عوض آن را می‌دهد، و او بهترین روزی‌دهندگان است.»

یعنی هر آنچه که در راه اطاعت از خداوند متعال انفاق کردید، عوضش را به شما برمی‌گرداند، و این عوض یا در دنیاست یا در آخرت.[۲] از این رو، شخص انفاق‌کننده به هر حال، سود می‌برد.

۸۰. د: خداوند، روزی‌دهنده و دارای قدرت استوار است:

تهدید و وسوسه شیطان بر قلب دعوتگر جهت قطع اسباب روزی‌اش، در صورتی که بر حکام و صاحبان قدرت اعتراض کند با برکناری او از سمتی که در دولت دارد یا با محدود کردن راه‌های کسب و کارش است، این وسوسه او را از مدد خداوند متعال غافل می‌کند تا اینکه اخبار پروردگار جل جلاله و وعده‌هایش برای رساندن روزی برای تمام انسانها را به یاد آورد، از جمله:

﴿وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ رِزْقُهَا﴾ (هود: ۶)

«و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست؛ مگر اینکه روزی‌اش بر(عهده) خداست.»

---

۱. ابن کثیر: ۳۷۳/٤.
۲. قرطبی: ۳۰۷/۱٤.

از این آیه کریمه مشخص می‌شود که خداوند متعال رساندن روزی به تمام بندگان روی زمین را به عهده گرفته است و انسان نیز در این وعده راست قرار دارد.[۱] هر آنچه خداوند وعده آمدنش را داده باشد، مخلوق توان جلوگیری از تحقق آن را نخواهد داشت، پس اگر حکومت، دعوتگر را از سمتش برکنار کرد یا راه‌های کسب را بر او محدود کرد، این به معنای قطع روزی از او نیست، زیرا روزی‌اش محصور در سمتش نیست، بلکه خداوند متعال راه‌های روزی و رساندن آن را که وعده داده است برای انسان فراهم می‌آورد.

۱ـ ﴿وَكَأَيِّن مِّن دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّـهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ﴾ (عنکبوت: ۶۰)

«و چه بسیار جنبدگانی که روزی خود را بر دوش نمی‌گیرند، خداوند به آنان و شما روزی می‌دهد.»

پس بسیارند بندگانی که توان جمع‌آوری، تحصیل و ذخیره روزی برای فردا را ندارند، بلکه خداوند متعال به اندازه ضعفشان به آنان روزی می‌رساند، ای مردم، خداوند به شما نیز روزی می‌دهد، پس برای بدست آوردن روزی‌تان بر او توکل کنید.[۲]

۲ـ ﴿وَمَن يَتَّقِ اللَّـهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (طلاق ۲ - ۳)

«و هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد. و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند.»

یعنی هر کس با توقف در حدود الهی و اجرای اوامر و ترک نواهی او پرهیزگاری کند، خداوند متعال از جانب خود راه گریزی برای او قرار داده و از جایی که تصورش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند، یعنی از جهتی که به ذهنش خطور نمی‌کند.[۳]

۸۱. مصادیق تهدید شیطان برای جماعت اسلامی:

از نمونه‌های تهدید شیطان برای جماعت اسلامی، قطع کمک‌های مالی از اوقاف مسلمانان است، در صورتی که با حکامی که دوستان شیطان هستند، دشمنی کنند، جماعت اسلامی این تهدید را با یادآوری اینکه تکیه آنان در نیازهای مالی بر خداست،

---

۱. همان: ۶/۹، قاسمی: ۹۴/۹.

۲. ابن کثیر: ۴۲۰/۳، رازی: ۸۷/۲۵.

۳. ابن کثیر: ۳۷۹/۴.

دفع می‌کنند، پس هرگاه حکام، آنان را از حقوقشان از محصول اوقاف مسلمانان محروم کنند، این امر مانع آنان از انجام امر واجب دعوت در مقابل حکام و عموم مسلمانان نمی‌شود.

۸۲. پیشگیری از تهدید شیطان به اولیائش:

شیطان برای تهدید مؤمنان از اولیائش، در دل‌هایشان وسوسه می‌کند که اگر بر دعوت به سوی خدا ادامه دهند، بر جسم یا آزادی یا اموالشان ضرر وارد می‌شود یا جماعت اسلامی منحل می‌گردد.

پیشگیری از این تهدید با یادوری، فراگیری، تذکر و درک موارد ذیل است:

۸۳. أ: بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی‌رسد:

ما گروه دعوتگران باید این قول خداوند را به یاد داشته باشیم که می‌فرماید ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّـهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّـهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ بنابراین، ما تحت اراده و قدرت الهی هستیم و هیچ خیر و شر و هیچ سختی و آسانی و هیچ ترس و امنی به ما نمی‌رسد مگر اینکه بر ما مقدر شده و نزد خداوند مکتوب است، ﴿هُوَ مَوْلَانَا﴾ یعنی ارباب و پناهگاه ماست.

﴿وَعَلَى اللَّـهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾، بنابراین فقط بر او توکل کرده و فقط فضل و رحمت او را خواستاریم، پس ما توکل‌کنندگان بر اوییم و او برای ما کافی و نیکو نگهدارنده‌ای است.[۱]

در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: «این را بدان که اگر تمام امت جمع شده و بخواهند به تو ضرری برسانند، هیچ ضرری به تو نخواهند رسانید مگر آنچه که خدا برایت نوشته باشد، و اگر تمام امت جمع شده و بخواهند به تو نفعی برسانند، به تو هیچ نفعی نخواهند رسانید مگر آنچه که خدا برایت نوشته باشد، قلم‌ها برداشته شده و نوشته‌ها خشک گردیده‌اند.»

۸٤. ب: دعوت به‌سوی خداوند، جهاد به شمار می‌رود:

دعوت به‌سوی خدا، جهاد در راه او به شمار می‌رود. جهاد: دفع باطل و پیروانش، و یاری‌رساندن حق و پیروانش است که انواعی مانند جهاد شنیداری و گفتاری دارد.

---

۱. همان: ۳٦۲/۲، رازی: ۸٥/۱٦-۸٦.

طبیعت و لازمه جهاد آن است که بر جسم و آزادی و اموال مجاهدان، اذیت و ضرر وارد می‌سازد، اما شایسته نیست که این اذیت احتمالی، مانع از دعوت به‌سوی خدا شود، آیا مشاهده نمی‌شود که اهل باطل با جان و مال خویش از باطلشان دفاع کرده و در راه آن متحمل اذیت می‌شوند؟ آیا ما جماعت اسلامی و بخصوص دعوتگران در تحمل اذیت در راه دعوت، اولی از اهل باطل نیستیم، در حالی که ما امید به ثواب از جانب خداوند متعال داریم و آنان چنین امیدی ندارند؟ قرآن این مفهوم را اینگونه به ما یادآوری می‌فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِن تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا يَرْجُونَ وَكَانَ اللَّـهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ (نساء: ۱۰۴)

«و در تعقیب دشمن سست نشوید. اگر شما رنج می‌برید؛ آنان نیز مانند شما رنج می‌کشند، ولی شما امیدی از خدا دارید که آنان ندارند، و خداوند دانای حکیم است.»

۸۵. ج: سنت خداوند در آزمایش:

سنت خداوند در آزمایش چنین جریان داشته که مومنان، بخصوص مومنان دعوتگر را بیازماید، تا کسانی که در ایمانشان صادق هستند از آنانی که صادق نیستند متمایز شوند. این سنت الهی چنانکه در گذشته جریان داشته، در حال حاضر و آینده نیز جریان خواهد داشت. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّـهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾(عنکبوت ۱ ـ ۳)

«الم (الف. لام. میم). آیا مردم پنداشتند که چون بگویند: ایمان آوردیم (به حال خود) رها می‌شوند، و آنان آزمایش نمی‌شوند؟! و به راستی کسانی را که پیش از آنان بودند؛ آزمودیم، پس البته خداوند کسانی را که راست گفتند معلوم می‌دارد، و دروغگویان را (نیز) معلوم خواهد داشت.»

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُم مَّثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُم مَّسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّـهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّـهِ قَرِيبٌ﴾ (بقره: ۲۱۴)

«آیا گمان کرده‌اید که داخل بهشت می‌شوید و حال آنکه هنوز بر (سر) شما نیامده است، مانند آنچه که بر (سر) پیشینیان شما آمد؟ سختی و زیان به آنان رسید، و (آنچنان) تکان خوردند تا که پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده بودند، گفتند: یاری خدا کی خواهد بود؟ آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است.»

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ﴾(محمد: ۳۱)

«و (همه) شما را قطعاً آزمایش می‌کنیم تا مجاهدان از شما و صابران را معلوم کنیم و (اخبار و) احوال شما را بیازماییم.»

﴿لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا وَإِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ (آل عمران: ۱۸۶)

«قطعاً در اموالتان و جانهایتان، آزمایش می‌شوید، و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب (آسمانی) داده شده است (= یهود و نصاری) و (نیز) از کسانی که شرک ورزیدند، سخنان آزاردهنده بسیاری خواهید شنید، و اگر صبر کنید، و تقوا پیشه سازید، (بدانید که) این از کارهای مهم و سترگ است.»

۸٦. د: جهاد با زبان، آسانتر از جهاد با جان است:

دعوتگران باید بیاموزند و همیشه به یاد داشته باشند که جهاد آنان با زبان است و جهاد با زبان آسانتر از جهاد با جان یعنی با جنگیدن می‌باشد. در حقیقت خداوند متعال مسلمانان را به جهاد با جان تشویق کرده و پشت‌کنندگان به آن را سرزنش نموده و کسانی را که بر تأخیر از جهاد با جان استمرار دارند به عذاب تهدید کرده و انجام جهاد به وسیله گروهی غیر از آنان را اعلام کرده که دینش را یاری رسانده و با جان در راه خداوند سبحان می‌جنگند. از این رو، دعوتگران با زبان، در صورتی که دعوت را ترک کنند و تحت تأثیر تهدید شیطان به‌وسیله اولیائش قرار بگیرند اولی‌تر به این سرزنش و تهدید هستند.

خداوند متعال در مورد سرزنش کسانی که از جهاد با جان درنگ می‌کنند چنین می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُم بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ * إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّـهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (توبه: ۳۸-۳۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده، هنگامی که به شما گفته می‌شود: (به سوی جهاد) در راه خدا حرکت کنید، به زمین می‌چسبید (و سستی می‌کنید) آیا به جای آخرت به زندگی دنیا راضی شده‌اید؟! حال آنکه متاع زندگی دنیا، در (برابر) آخرت، جز اندکی (هیچ) نیست. اگر (برای جهاد) کوچ نکنید، (خداوند) شما را به عذاب دردناکی عذاب می کند و قوم دیگری را به جای شما قرار می‌دهد و هیچ زیانی به او نمی‌رسانید و خداوند بر هر چیزی تواناست.»

این آغاز سرزنش در مورد نرفتن با رسول خداﷺ در غزوه تبوک است، زمانی که میوه‌ها و سایه درختان از شدت گرما بی‌نهایت نیکو شده بودند؛ پس خداوند متعال می‌فرماید:
﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ﴾ یعنی هنگامی که به جهاد در راه خدا فرا خوانده می‌شوید ﴿ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُم ﴾ یعنی شما را چه شده است که این کار را انجام می‌دهید؟ آیا به دنیا در عوض آخرت راضی شده‌اید؟ ﴿ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾، چنانکه پیامبرﷺ می‌فرماید: **«نسبت دنیا به آخرت چنان است که یکی از شما انگشت بزرگ خویش را به دریا نهد و بنگرد از دریا چه برمی‌دارد.»**[1]
﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ یعنی دیگرانی غیر از شما می‌آورد تا دینش را یاری کنند. ﴿وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا﴾ یعنی با پشت کردن و رویگردانی و سستی شما از جهاد، هیچ ضرری به خدا نمی‌رسد. ﴿وَاللَّـهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ یعنی بدون شما، به غلبه بر دشمنان تواناست.[2]

با توجه به مطالب فوق، دعوتگران باید بیش از آنانی که با زبان دعوت و جهاد می‌کنند در پیمانشان ثابت‌قدم بوده و به بازداری شیطان و تهدید او با اذیت توسط یاران و دوستانش توجهی نداشته باشند، زیرا این آزار و اذیت‌ها هر چقدر هم که بزرگ باشد، کوچکتر از اذیتی است که بر مجاهدان با جان وارد می‌شود، با این وجود آنان - مجاهدان با جان - به خاطر تأخیر از جهاد مورد سرزنش قرار گرفتند.

۸۷. ه: جهاد خیر فراوانی برای مسلمانان به همراه دارد:

جهادی که اذیت به همراه دارد، در ترازوی اسلام برای مسلمان خیر محسوب می شود، و این امر در جهاد با بخشش مال و جان است، پس اولی است که دعوتگر اقدام به

۱. احمد/۱۸۰۰۸، مسلم/۷۱۹۷، ابن حبان/۴۳۳۰.
۲. ابن کثیر: ۲/۳۵۷-۳۵۸.

جهاد با زبانش بکند که در آن نیز خیر فراوانی است و به وسوسه و تهدید شیطان با اذیت هایی که به سبب دعوت بر او وارد می‌شود توجهی نکند، خداوند متعال در تشویق بر جهاد به جان و مال می‌فرماید:

﴿انفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (توبه: ۴۱)

«سبکبار و گرانبار (همگی برای جهاد) کوچ کنید و با اموالتان و جان‌هایتان در راه خدا جهاد کنید، این برای شما بهتر است، اگر بدانید.»

یعنی در حالت کهنسالی و جوانی، در سختی و گشایش، ثروتمندی و فقر به جهاد بروید.[1]

وقتی این امر ربانی به جهاد مالی و جانی، با این صیغه عام که تمام کهنسالان و جوانان، حالت سختی و آسایش را دربرمی‌گیرد، پس به طریق اولی این عام شامل جهاد پایینتر از جهاد با جان، یعنی جهاد زبانی یا دعوت به‌سوی خدا با زبان می‌شود، هر چند به آزار و اذیت منجر شود؛ زیرا این اذیت کمتر از اذیت جهاد با جان است. پس دعوتگران نمی‌توانند به سبب اذیتی که شاید در راه خدا به آنان برسد، از دعوت به‌سوی خدا دست بردارند.

۸۸. و: انحلال جماعت اسلامی به معنای ترک دعوت نیست:

شیطان جماعت اسلامی را در صورتی که بر دعوت به‌سوی خدا و انجام امر به معروف و نهی از منکر ادامه بدهند، از طریق دوستان صاحب قدرتش می‌ترساند. این تهدید شیطان برای جماعت دعوتگر، اجازه ترک انجام دعوت به‌سوی خدا را به آنان نمی دهد، بلکه باید به راه خود ادامه دهند، هر چند منجر به انحلال گروه شده و وصف قانونی بودن از آن برداشته شود؛ زیرا دعوت به‌سوی خدا بر هر مرد و زن مسلمان از نظر شریعت واجب است.

---

۱. همان: ۳۵۹/۲.

۸۹. انجام امر واجب دعوت، بر اذن حکومتی متوقف نیست:

دعوت‌دادن بر اذن حکومتی متوقف نیست و ضرورتی به تشکیل جماعتی که مورد تایید حکومت باشد ندارد، زیرا وقتی که انجام دعوت، از لوازم ایمان و پیروی رسول خداﷺ قرار گرفت، این اذن از جانب پروردگار جهانیان داده شده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّـهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۸)

«(ای پیامبر!) بگو: این راه من است، من با بصیرت (کامل) به سوی خدا دعوت می‌کنم، و کسانی که از من پیروی کردند (نیز چنین می‌کنند) و خداوند پاک و منزه است، و من از مشرکان نیستم.»

البته اگر قیام جماعت اسلامی یعنی جماعت دعوتگران به‌سوی خدا، با اذن حکومت باشد، این اذن برای جماعت مفید خواهد بود زیرا کسی نمی‌تواند به آن گزندی برساند، اما اگر دریافت اذن از جانب قدرت امکان نداشت، این امر مانع انجام امر واجب شرعی یعنی دعوت به‌سوی خدا نمی‌شود. حتی اگر کار سخت شد به‌گونه‌ای که امکان تشکیل جماعت اسلامی مقدر نبود، دعوت به‌سوی خدا متوقف بر آن نیست، زیرا مانند نماز است، که اگر با جماعت انجام شود، کار مشروع و خوبی است و نمازگزار ثواب بزرگی - ثواب نماز جماعت - می‌برد، و اگر ادای نماز جماعت غیرممکن بود، شخص مسلمان باید نماز را به‌صورت انفرادی ادا کند و نمی‌تواند با استدلال به عذر یا سختی در ادای نماز به‌صورت جماعت، آن را ترک کند.

۹۰. دعوت به‌سوی خدا به دو روش انجام می‌شود:

دعوت به‌سوی خدا به دو روش گروهی (جمعی) و فردی صورت می‌گیرد.

ادای دعوت به‌صورت گروهی این است که مسلمان از طریق عضویت در جماعت دعوتگران و انجام دعوت به‌صورتی که جماعت تعیین می‌کند اقدام به دعوت کند، زیرا این عمل گروهی، نوعی همکاری در نیکوکاری و تقوا است، و در مورد چنین همکاری‌ای فرمان شرعی وجود دارد:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ﴾ (مائده: ۲)

«و در راه نیکوکاری و پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید.»

پس اگر دعوت از طریق جماعت ممکن نبود، امر واجب دعوت به‌سوی خدا ساقط نمی شود و مسلمان باید به‌صورت فردی و با انتخاب وسائل و روش‌های دعوت به‌سوی خدا آن را انجام دهد. از این رو، نحوه انجام دعوت به‌سوی خدا توسط مسلمان، به دو روش است:

روش اول: ادای واجب مزبور از طریق همکاری با جماعت دعوتگران در دعوت به‌سوی خدا براساس روشی که جماعت تعیین می‌کند.

روش دوم: ادای واجب به‌صورت فردی، که مسلمان این واجب را با اجتهاد و انتخاب خودش و پیروی از قواعد امر به معروف و نهی از منکر، که فقها آنها را بیان کرده‌اند، ادا می‌کند.

۹۱. دعوت به سوی خدا از عهده مسلمان ساقط نمی‌شود:

دعوت به‌سوی خدا در هیچ حالتی از عهده مسلمان ساقط نمی‌شود و مانند نماز است؛ یعنی نماز بر هر مسلمانی واجب است و ادای آن با جماعت، بیشترین و بزرگترین مزد و ثواب را دارد، پس اگر ادای آن با جماعت غیرممکن بود، باید آن را ادا کند و مزد به او می‌رسد، چه بسا مزد نماز جماعت به او برسد، زیرا از ادای نماز جماعت معذور است، قیاس به بازماندنگان از جهاد به دلیل عذر شرعی که در این مورد حدیث وارد شده که رسول خداﷺ فرمود: «**همانا در مدینه گروهی هستند که شما از دره‌ای رد نشدید و مسیری را طی نکردید مگر اینکه آنان با شما بودند. گفتند: آنان در مدینه هستند؟ فرمود: بله، عذر آنان را محبوس کرد.**»[1] و در این مورد فرمود: «**همانا شما در مدینه مردانی را جا گذاشتید که هیچ دره‌ای را رد نکردید و هیچ راهی را نپیمودید مگر اینکه آنان در پاداش با شما شریکند؛ بیماری آنان را محبوس کرد.**»[2]

فرع سوم
القای وعده‌های دروغین از جانب شیطان برای انسان

۹۲. مقدمه:

از جمله روش‌های شیطان در فریفتن انسان، این است که وعده و آرزوهای پوچ به او الهام می‌کند تا او را از حق منصرف کرده و در غفلت از خدا و معصیتش اندازد، خداوند متعال در مورد عزم ابلیس در گمراه ساختن فرزندان آدم و القای آرزوهای باطل در دلهایشان می‌فرماید:

---

۱. مسلم/ ٤٩٣٢.
۲. ابن کثیر: ۳۸۲/۲.

﴿ وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ ﴾ (نساء: ۱۱۹)

«و مسلماً آنان را گمراه می‌کنم، و آنان را به آرزوهای باطل افکنم.»

سپس در مورد واقعیت این روش شیطان در برابر فرزندان آدم می‌فرماید:

﴿ يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴾ (نساء: ۱۲۰)

«(شیطان) به آنان وعده می‌دهد و آنان را به آرزو افکند، و شیطان جز فریب و باطل به آنان وعده نمی‌دهد.»

۹۳. مفهوم امانیّ:

امانی، جمع امنیه [آرزو] است، گفته می‌شود: فلان چیز را آرزو کرد، هنگامی که دوست دارد مال او باشد، هر چند اسباب رسیدن به آن را به‌کار نگرفته باشد؛ چنانکه قمارباز، با قماربازی آرزوی ثروت می‌کند که این روش معمول دستیابی به ثروت نیست.[1]

و ﴿وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ﴾ یعنی شتافتن به‌سوی لذت‌های موجود و تأخیر توبه و عمل صالح را برایشان تزیین می‌کند، و آنان را به خودشان و آرزوی عمر طولانی و رسیدن به امیدها و سایر آرزوهای باطل می‌فریبد.[2]

۹٤. اختلاف آرزوها به اختلاف اشخاص و احوال:

آرزوهایی که شیطان در قلب انسان می‌افکند، یکسان نیستند، بلکه به اختلاف اشخاص و احوال، گوناگون و متفاوتند، امام قرطبی در مورد ﴿وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ﴾ می‌گوید: «این عبارت منحصر در یک نوع آرزو نیست، زیرا شیطان هر انسان را به گونه‌ای از آرزوها و به اندازه اشتیاق او در خواهشاتش امیدوار می‌کند.»[3]

مانند کسی که شیطان او را با قمار به ثروت و دارایی وعده می‌دهد، و کسی که شهوتش در زنا زیاد است، توبه در آینده را به او وعده می‌دهد و اینکه ایرادی در استمرارش در زنا وجود ندارد، زیرا هنوز جوان است و دوران درازی پیش روی اوست که می‌تواند جبران کند و به همین ترتیب.[4]

---

۱. المنار: ٤۲۷/٥.
۲. همان، ابن کثیر: ٥٥٦/۱، قاسمی: ۲۷۸/٥.
۳. قرطبی: ۳۸۹/٥.
٤. المنار: ٤۳۰/٥.

۹۵. وعده و وعیدهای شیطان، فریب است:

خداوند در مورد شیطان می‌فرماید:

﴿يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾ (نساء: ۱۲۰)

«(شیطان) به آنان وعده می‌دهد و آنان را به آرزو افکند، و شیطان جز فریب و باطل به آنان وعده نمی‌دهد.»

یعنی به دوستانش وعده و آرزو می‌دهد که در دنیا و آخرت رستگار هستند و خیر فراوانی به آنان می‌رسد. دشمن خدا در این مورد دروغ پردازی می‌کند، بنابراین خداوند متعال فرمود: ﴿وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾ یعنی باطلی که با آن فریب می‌خورند و به چیزی که دوست دارند دست نمی‌یابند، و فریب دادنشان نسبت به سود چیزی، جز ضرر در آن نیست. پس شیطان برای فریفتن انسان، قصد وعده‌های پوچ برای او و افکندن آرزوهای دروغین در قلبش را دارد، و این وعده و آرزوها جز فریب، چیزی به انسان نمی رساند.

فریب، چیزی است که ظاهر نیکویی دارد، اما باطنش ناپسند است، یا چیزی است که انسان گمان می‌کند مفید و لذت‌بخش است، سپس مشخص می‌شود که در بردارنده بزرگترین دردها و ضررهاست و چون واقعیتش آشکار شود، انسان آزار می‌بیند.[1]

۹۶. آرزوهایی که شیطان به جماعت اسلامی القا می‌کند:

جماعت اسلامی از القا و وسوسه شیطان با آرزوهای دروغی، در امان نیست؛ زیرا گاهی در صفوف و دل‌های افراد جماعت چنین القا می‌کند که جماعت از نظر قدرت و شکست‌ناپذیری و بلندی جایگاهش میان مردم به جایی که آرزو و امید می‌رفت دست یافته و باید مرحله تغییر منکر با زبان به مرحله تغییر منکر با دست تغییر کند.

پس اعضای جماعت را به سرکوب و قلع و قمع کردن باطل و پیروانش به زور وامی دارد، با وجود اینکه مرحله تغییر منکر با دست هنوز فرانرسیده است، بنابراین افراد را در فاجعه و ضرر بزرگی می‌اندازد، از این رو، اعضای گروه دعوتگر باید از این القای شیطان در دلهایشان برحذر باشند، زیرا تغییر منکر براساس قواعد و ضوابط شرعی است و خواهشات نفسانی و آرزوهای پوچ شیطان در آن راه ندارند.

---

۱. ابن کثیر: ۵۵٦/۱، رازی: ٤٨/١١، قرطبی: ۳۸۹/۵، قاسمی: ٤٨٤/٥.

مطلب پنجم
شیوه‌های محافظت عمومی از مکرهای شیطان

۹۷. مقدمه:

شیطان دشمن آشکار انسان است، چنانکه خداوند متعال ما را از این امر آگاه کرده و به پرهیز از او فرمان داده است و اینکه دشمنی‌اش با فرزندان آدم، همیشگی است و لعین آن را هنگام آفرینش آدم اعلام و راههای گمراه ساختن و فریفتن انسان را بیان کرد، و ابراز داشت این کار، همان اراده و هدف نهایی او در دشمنی با انسان است، جز اینکه این دشمن به هدفش در مورد انسان نمی‌رسد مگر خود انسان با ترک پیشگیری از او، و گشودن شکافهایی برای فریفتن، این امکان را به او بدهد.

در حقیقت شیطان مانند دزد ماهری است که خانه را تحت نظر دارد تا از آن سرقت کند، پس هنگام غفلت صاحب خانه یا نگهبانی‌نکردن از آن، خانه را اشغال کرده و آنچه را در آن است به سرقت می‌برد. شیطان نیز اینگونه مراقب انسان است تا غفلت یا شکافی در او ببیند و سموم و وسوسه‌هایش را در او بپاشد و از این طریق او را از راه خدا گمراه سازد، بنابراین انسان باید شیوه‌های محافظت عمومی از این دشمن پلید را به‌کار گیرد تا از فریب و شرش درامان باشد، حال سوال این است که این وسایل عمومی پیشگیری از شیطان رانده شده چیست؟

شیوه‌های محافظت عمومی از فریب و شر شیطان بدین قرار است:

فرع اول: ایمان به خدا و توکل بر او

فرع دوم: ترک گناهان

فرع سوم: پرهیزکاری در دنیا و عدم فریفتگی به آن

فرع چهارم: پناه بردن به خدا از شیطان

فرع پنجم: کلمه طیبه و دفع به نیکوترین روش

فرع ششم: تشخیص افکار شیطان و سنجش آن با ترازوی اسلام

فرع هفتم: شیوه‌های محافظت عمومی برای دعوتگران و گروهشان از نیرنگ‌های شیطان.

فرع اول
ایمان و توکل به خدا

۹۸. ایمان؛ سپر انسان در برابر شیطان:

خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا﴾ (اسراء: ۶۵)

«بی‌گمان تو هرگز بر بندگان من سلطه‌ای نخواهی داشت؛ و پروردگار تو برای نگهبانی آنان کافی است.»

ابن‌عباس می‌گوید: آنان مؤمنان هستند و این وعده خداوند متعال است که بر اساس آن بندگان مومنش را در مقابل شیطان رانده شده، حمایت و نگهداری می‌کند؛ بنابراین فرمود: ﴿وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا﴾ یعنی: حافظ و حامی و یاری رسان آنان.[1]

۹۹. شیطان بر مؤمنی که بر خدا توکل دارد، تسلطی ندارد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ (نحل: ۹۹)

«بی‌گمان او بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، (هیچ) تسلطی ندارد.»

پس شیطان برای فریفتن کسانی که ایمان شدید به خدا دارند و دلهایشان به‌سوی خدا متوجه است و جوارح آنان در اطاعت او حرکت می‌کنند و تکیه و اطمینان آنان بر اوست، هیچ گونه تأثیر و قدرتی ندارد، بنابراین برای شیطان هیچ تسلطی بر آنان نیست، و آنان بر ضد وعده و وعیدهای باطل او هستند، و آنچه را در دلهایشان می‌افکند، نابود می‌کنند؛ زیرا ایمانشان، نوری به آنان عطا می‌کند که امور ناپسند را آشکار می‌گرداند، و توکل بر خدا آنان را تقویت می‌کند، پس شیطان ضعیف شده و در مقابل قدرت ایمان و توکل به خدا کوچک می‌گردد.

---

۱. قرطبی: ۲۹۰/۱۰، ابن کثیر: ۵۰/۳.

فرع دوم
ترک گناهان

۱۰۰. گناهان؛ سبب ضعف انسان در برابر شیطان:

از لوازم ایمان عمیق به خدا از این جهت که پروردگار و معبود حقیقی است، دوری مسلمان از نافرمانی خداوند متعال است. مسلمان به اندازه ضعف ایمان و غفلت از پروردگارش، گرفتار گناه می‌شود، پس شیطان توان نفوذ به او با فریب و نیرنگ و کشاندنش به گناه را بدست می‌آورد؛ زیرا وقتی دچار گناه شد، کشاندنش به‌سوی گناهی دیگر توسط شیطان، آسانتر می‌گردد و به همین ترتیب. از این رو، دوری از گناهان، قدرت و سپر مسلمان در برابر شیطان است.

۱۰۱. لغزاندن انسان با گناهان توسط شیطان:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّـهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ (آل‌عمران: ۱۵۵)

«به راستی کسانی از شما که در روز برخورد دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد) فرار کردند، در حقیقت شیطان آنان را به سبب بعضی از کردار(و گناهانی) که مرتکب شده بودند، بلغزانید، و قطعاً خداوند از آنان در گذشت، بی‌گمان خداوند آمرزنده بردبار است.»

این خطاب به مؤمنان، بخصوص کسانی است که در جنگ احد شکست خوردند. ﴿إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ﴾، یعنی آنان را به خواری رساند. مراد از ﴿بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا﴾ دو وجه دارد:

وجه اول: گناهان از آنان سر زد و شیطان به واسطه آن گناهان بر لغزاندنشان قدرت یافت.

وجه دوم: زمانی که به سبب ترک مکانی که پیامبر ﷺ آنان را در آنجا مستقر کرده بود و فرموده بود آنجا را ترک نکنند، دچار گناه شدند، پس شیطان به سبب نحسی این گناه آنان

را لغزاند و متحمل شکست کرد؛ زیرا گناه، گناه در پی دارد، چنانکه عبادت، انسان را به سوی عبادت دیگری می‌کشاند.[1]

۱۰۲. تسلط شیطان بر کسانی که او را به سرپرستی می‌گیرند:

خداوند متعال در مورد شیطان می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُم بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ (نحل:۱۰۰)

«تسلط او تنها بر کسانی است که او را به دوستی (و سرپرستی) خود برگزیده‌اند، و کسانی که (به پیروی از وی) به او (= خدا) شرک می‌ورزند.»

بنابراین تسلط شیطان بر کسانی است که او را به سرپرستی می‌گیرند یعنی از او فرمانبرداری می‌کنند.[2] در حقیقت خداوند ما را از پیروی شیطان و فرمانبرداری از او برحذر داشته است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾

(بقره: ۱۶۸-۱۶۹)

«ای مردم از آنچه در زمین است؛ حلال و پاکیزه را بخورید، و از گام‌های شیطان پیروی نکنید، چرا که او دشمن آشکار شماست. (او) شما را فقط به بدی و زشتی فرمان می‌دهد و اینکه به خداوند نسبت دهید آنچه را که نمی‌دانید.»

خطوات شیطان، دام‌ها و روش‌های اوست که شما را به آن فرمان می‌دهد؛ فقط شما را به بدی و فحشا فرمان می‌دهد، سوء، هر چیزی است که آغاز یا پایانش بد باشد، اما فحشاء معاصی و گناهانی است که زشتی‌اش در انظار مردم آشکار باشد، ﴿وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ یعنی اینکه بدون علم و از پیش خودتان بگویید: همانا خدا به آن فرمان داده، یا خبر داده است. از این رو تمام معاصی در برابر خداوند متعال در مفهوم خطوات شیطان که از پیروی از آنها نهی کردیم قرار دارند، چه از اعمال جوارح باشد یا از اعمال قلب.[3]

---

۱. رازی: ۵۱/۹- ۵۲.

۲. ابن کثیر: ۵۸٦/۲، قرطبی: ۱۷۵/۵-۱۷٦.

۳. ابن کثیر: ۲۰٤/۱، المنار: ۸۸/۲-۸۹، قاسمی: ۲۷/۳-۲۹.

با توجه به مطالب فوق، پیروی شیطان در گامهایش یعنی پیروی او در معصیت خداوند متعال که به آن فرمان می‌دهد، و معصیت، مقاومت انسان در برابر شیطان را ضعیف کرده و شیطان را بر او مسلط می‌گرداند.

فرع سوم
پرهیزگاری در دنیا و فریب‌نخوردن به آن

۱۰۳. مقدمه:

واقعیت این است که دنیا لذات و بهره‌برداری‌ها و خواستنی‌هایی دارد که انسان جذبشان می‌شود به‌گونه‌ای که از نیازهای آخرت و پرستش خداوند متعال غافل می‌گردد. شیطان این جذب‌شدن انسان به دنیا را بزرگ کرده و افکندن به آن و تشویق برای آن و چسبیدن به آن را بر او می‌افزاید تا اینکه دنیا و لذت‌ها و شهوات موجود در آن، بزرگترین همّت و هدفش شده و برای دستیابی به آنها شتابان آنها را می‌جوید، هر چند با معصیت خداوند متعال باشد. بدین منظور خداوند متعال ما را از دنیا و فریفتگی به آن برحذر داشت، چنانکه ما را از شیطان برحذر داشت، تا ما را با دنیا نفریبد. انسان مسلمان به هر اندازه که از دنیا فاصله بگیرد و در آن پرهیزگاری کند، به همان اندازه از شیطان و نیرنگ و فریبش در امان است.

در ادامه بعضی آیات قرآن کریم در مورد دوری از دنیا و فریفتگی با آن و فریفته شدن انسان به دنیا توسط شیطان بیان می‌شود.

۱۰۴. زندگی دنیا، شما را نفریبد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّـهِ الْغَرُورُ﴾

(فاطر:۵)

«ای مردم! یقیناً وعده خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبد، و (شیطان) فریبکار شما را نسبت به خدا نفریبد.»

یعنی برانگیخته شدن پس از مرگ و ثواب و عقاب روز قیامت، حقیقت است؛ زیرا خداوند متعال آن را وعده داده پس ناگزیر اتفاق می‌افتد. ﴿فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا﴾ یعنی

دنیا شما را با زیبایی و متاع و لذتهایش که مورد درخواست نفس است، نفریبد تا اینکه آن را پذیرفته و در آن غرق شده و عمل آخرت را ترک کنید.

سعیدبن جبیر ﷺ می‌گوید: فریب زندگی دنیا این است که انسان را با نعمت‌ها و لذتهایش از عمل آخرت باز دارد تا اینکه کارش به جایی رسد که پس از مرگ از روی پشیمانی و تأسف می‌گوید: ای کاش برای زندگی [آخرت چیزی] فرستاده بودم.

﴿وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّـهِ الْغَرُورُ﴾ غرور در اینجا همان شیطان است؛ زیرا مردم را می‌فریبد و از عمل آخرت بازداشته و آنان را به روی‌آوری به سوی خواهشات و لذت‌های دنیایی هر چند با معصیت خدا وسوسه می‌کند، سپس به آنان آرزوی توبه برای زدودن گناهانشان می دهد، به گونه‌ای که به گمانشان هم از نعمت‌های دنیوی لذت می‌برند و هم به نعمت‌های آخرت دست می‌یابند.[1]

۱۰۵. زندگی دنیا، جز مایه فریب نیست:

خداوند متعال در معرفی و بیان حقیقت دنیا می‌فرماید:

﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ (آل عمران: ۱۸۵)

«و زندگی دنیا چیزی جز مایه فریب نیست.»

متاع: چیزی است که مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، یعنی از آن نفع برده می‌شود، سپس از بین رفته و برای انسان باقی نمی‌ماند. غرور: فریب است. حاصل معنای آیه کریمه این است که دنیا جز متاعی نیست که انسان را می‌فریبد و او را از آنچه در آخرت به او فایده می‌رساند بازمی‌دارد، بنابراین مسلمان باید از زیاده‌روی در امور دنیوی بپرهیزد، زیرا عامل به آن را به آرامش و اطمینان قلبش نمی‌رساند، بلکه در نهایت با زیاده‌روی در طلب، انسان را می‌فریبد و از عملی که سبب رسیدن فایده به او در آخرت است، دور می سازد.[2]

۱۰۶. متاع دنیا، اندک و از بین‌رفتنی است:

متاع دنیا هر چند زیاد باشد در مقابل نعمت‌های آخرت که خداوند آنها را به بندگان پرهیزگارش وعده داده است، اندک است.

---

۱. قرطبی: ۸۱/۱۴، قاسمی: ۴۱/۱۳.
۲. قرطبی: ۳۰۲/۱۴، المنار: ۳۷۲/۱۴-۳۷۳.

﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (توبه: ۳۸)

«حال آنکه متاع زندگی دنیا، در (برابر) آخرت، جز اندکی (هیچ) نیست.»

یعنی: متاع دنیا به نسبت نعمت‌های آخرت، جز چیز اندکی نیست.[۱]

از آنجا که متاع دنیا اندک و علاوه بر آن از بین رفتنی است، پس نعمت‌های زیاد و همیشگی نزد خداوند که آنان را به پرهیزکاران وعده داده است بهتر از آن است.

﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى﴾ (نساء: ۷۷)

«بگو: متاع دنیا ناچیز است، و سرای آخرت، برای کسی که پرهیزگار باشد، بهتر است.»

تمام چیزهایی که در دنیا مورد استفاده قرار می‌گیرند در مقابل نعمت‌های آخرت که خداوند آنها را به پرهیزکاران وعده داده است اندک است، زیرا متاع دنیا محدود و از بین رفتنی است: ﴿مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّـهِ بَاقٍ﴾ (نحل: ۹۶)؛ **«آنچه نزد شماست، فنا می‌شود، و آنچه نزدِ خداست باقی است.»** و نیز تمام متاع دنیا که به انسان داده شده است، ناگزیر از بین می‌رود و یا هنگام مرگ از او جدا می‌شوند، اما نعمت‌های آخرت ماندگار و همیشگی هستند:

﴿وَمَا أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِندَ اللَّـهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (قصص: ۶۰)

«و آنچه به شما داده شده، متاع زندگی دنیا و زینت آن است، و آنچه نزد الله است، بهتر و پایدارتر است، آیا نمی‌اندیشید؟!»

آیا نمی‌اندیشیم در اینکه نعمت‌های ماندگار و آنچه نزد خداست بهتر از نعمت‌های فانی‌ای است که در دنیا به انسان داده می‌شود؟ در نتیجه عاقل راضی نمی‌شود به اینکه نعمت‌های دنیا در مقابل نعمت‌های آخرت قرار بگیرد؛ بلکه تنها کسی نعمت‌های دنیا را بر نعمت‌های آخرت ترجیح می‌دهد که به آخرت ایمان ندارد.[۲]

---

۱. المنار: ۴۹۵/۱۰.

۲. ابن کثیر: ۳۵۶/۳، قرطبی: ۳۰۲/۱۳، المنار: ۴۹۵/۸.

۱۰۷. مثال‌هایی از دنیا و متاع آن در قرآن کریم و سنت نبوی:

افزون بر این اخبار الهی برای انسان در مورد حقیقت دنیا و متاع آن و اینکه اندک و فناپذیر است و عاقل نباید به آن دل بسته و آن را بر نعمت‌های آخرت ترجیح دهد، خداوند متعال و رسول گرامی اوﷺ مثال‌هایی برای متاع دنیا بیان فرموده‌اند تا حقیقت و تصویرش آشکار گشته، به آن فریفته نشده و آن را بزرگترین همّت و هدف خود قرار ندهیم. اینک برخی از این امثال بیان می‌شوند.

۱۰۸. امثال قرآنی برای دنیا و متاع آن:

مثال اول:

﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (یونس: ۲۴)

«مَثَل زندگی دنیا، همانند آبی است که از آسمان نازل کردیم، سپس بر اثر آن گیاهان گوناگون زمین از آنچه مردم و چهارپایان می‌خورند رویید، تا زمانی که زمین پیرایه خود بگرفت، و آراسته شد، و اهل آن گمان کردند که خود بر آن چیره‌اند،(ناگهان) فرمان ما در شب یا روزی فرا رسد، و آنچنان آن (کشتزار) را درو کنیم که گویی دیروز هرگز (کشتزاری) نبوده است. این گونه آیات (خود) را برای گروهی که می‌اندیشند به تفصیل بیان می‌کنیم.»

خداوند متعال در این آیه زرق و برق و حُسن زندگی دنیا و زینت و سرعت مصرف و نابودی آن را به گیاهی تشبیه می‌کند که خداوند آن را با آب آسمان می‌رویاند، پس گیاه را با باران ترکیب می‌کند، یعنی گیاه از باران سیراب شده سپس رشد کرده و نیکو و سبز می شود، ﴿حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا﴾ یعنی زمین، نیکویی و زینت خود را می‌گیرد، زخرف، نهایت زیبایی چیزی است. ﴿وَازَّيَّنَتْ﴾ یعنی با دانه‌ها و میوه‌ها و گل‌ها. ﴿وَظَنَّ أَهْلُهَا﴾ یعنی کسانی که آن را کشت و کار می‌کنند یقین پیدا می‌کنند، ﴿أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا﴾ یعنی بر درو و چیدن و بهره‌برداری از آن، هنگامی که آنان در این وضعیت قرار دارند، صاعقه یا تندباد شدید و سردی می‌آید که برگهایش را خشک و میوه‌هایش را از بین می

برد، بنابراین خداوند متعال فرمود: ﴿أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا﴾ یعنی بعد از سبزی و شادابی، خشک می‌گرداند.

﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾ گویی تا بحال آباد نبوده است. قتاده می‌گوید: ﴿كَأَن لَّمْ تَغْنَ﴾ گویی هرگز متنعم نبودند. همچنین پس از زوالشان گویی نبوده‌اند، یعنی چنانکه کشتزار اینگونه از بین می‌رود، دنیا نیز از بین می‌رود.[1]

مثال دوم: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّـهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا﴾ (کهف: ۴۵)

«(ای پیامبر) برای آنان مثل زندگی دنیا را بزن که مانند آبی است که آن را از آسمان فرو فرستادیم، سپس گیاهان زمین با آن درهم آمیخت سپس خشک گردید، و بادها آن را به هر سو پراکنده‌اش کردند. و خداوند بر همه چیز تواناست.»

یعنی ای محمد برای مردم مثال بزن ﴿مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ در زوال و فناپذیری و مصرفش. ﴿كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ﴾ یعنی دانه‌ای که در زمین قرار دارد، پس می‌روید و رشد کرده و نیکو و با طراوت و شاداب می‌شود، بعد از تمام این موارد تمام آن ﴿فَأَصْبَحَ هَشِيمًا﴾ خشک می‌شود ﴿تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ﴾ [باد] آن را پراکنده کرده و به چپ و راست می‌اندازد ﴿وَكَانَ اللَّـهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا﴾ یعنی بر ایجاد و فنا کردن تواناست.[2]

۱۰۹. مثال سوم:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّـهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ (حدید: ۲۰)

---

۱. ابن کثیر: ۴۱۳/۲، قرطبی: ۸/۳۲۷-۳۲۸.

۲. ابن کثیر: ۸۵/۳، قاسمی: ۴۹/۹۱.

«بدانید که زندگی دنیا تنها بازیچه وسرگرمی وتجمل، و فخرفروشی در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزاندان است، همانند بارانی که روییدنی‌اش کشاورزان را به شگفت آورد سپس خشک شود (به گونه ای که) آن را زردرنگ بینی، سپس خرد (و به کاه تبدیل) شود و در آخرت (برای کفار) عذاب سخت است و (برای مؤمنان) آمرزشی از جانب خداوند و خشنودی است، و زندگی دنیا چیزی جز متاع فریبنده نیست.»

خداوند متعال جهت کوچک و خوار شمردن زندگی دنیا فرمود: ﴿أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ﴾ یعنی باعث شادمانی نفس است، ﴿وَلَهْوٌ﴾ یعنی باطل است، ﴿وَزِينَةٌ﴾ یعنی منظر نیکوئی است ﴿وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ﴾ یعنی با حسب و نسب ﴿وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ﴾ یعنی باران ﴿أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ﴾ یعنی گیاه آن کشتزار که با باران می‌روید، کشاورزان را خوشحال می‌کند، زندگی دنیا نیز اینگونه کفار را شگفت زده می‌کند، زیرا آنان بیشترین اشتیاق و تمایل را نسبت به سایر مردم به زندگی دنیا دارند ﴿ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا﴾ یعنی پس از سیری و شادابی خشک می‌شود به‌گونه‌ای که آن را به‌خاطر خشکی، زردفام می بینی.

﴿ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا﴾ بعد از این تمام آن گیاه خشک یعنی شکننده و ریزه ریزه می‌شود، دنیا نیز باقی نمی‌ماند همانند گیاهی که بیان شد. از آنجا که این مثال به‌طور قطعی دلالت بر زوال و انقضای دنیا دارد و اینکه آخرت به‌طور قطعی موجود است، خداوند متعال ما را از دنیا برحذر داشت و نسبت به خیری که در آخرت قرار دارد تشویق نمود، از این رو می‌فرماید: ﴿وَفِي الآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّـهِ وَرِضْوَانٌ﴾ یعنی در آخرتِ پیش رو، یا عذاب شدید است یا آمرزش و خشنودی خدا. قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ یعنی متاع نابود شدنی است که هر که را به آن و متاع آن تکیه کند می‌فریبد، پس به آن فریفته شده و مورد پسند کسی قرار می‌گیرد که به اعتقاد او سرایی جز آن و معادی در پی آن وجود ندارد، با وجود اینکه متاع ناچیز و اندکی است در برابر سرای آخرت.[1]

---

۱. ابن کثیر: ۳۱۲/٤-۳۱۳.

۱۱۰. امثال و تشبیهات دنیا و متاع آن در سنت نبوی:

أ- از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «**همانا دنیا شیرین و سبز است، و خداوند متعال شما را در آن جانشین قرار داده است تا ببیند چگونه عمل می‌کنید، پس بترسید از دنیا و بترسید از زن‌ها.**»[1]

در این روایت، دنیا از نظر طعم به شیرینی و از نظر منظر به سبزی تشبیه شده است و این چیزی است که مورد پسند نفس است، از این رو، دوری از آن با عبارت «**فاتقوا الدنیا**» آمد، یعنی: از آن بپرهیزید و گرفتار فریبش نشوید که شما را از اعمال آخرت بازمی‌دارد.

ب- ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که عمر رضی الله عنه در حالتی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وارد شد که ایشان بر روی بوریایی بود که به پهلویش رد انداخته بود، عرض کرد: اگر بستری انتخاب کرده بودید بهتر از این بود، فرمود: «**مرا با دنیا چه کار، حکایت من و دنیا، حکایت مسافری است که در یک روز تابستان حرکت کرده و ساعتی را زیر سایه درختی می‌گذارند، سپس آنجا را ترک کرده و می‌رود.**»[2] در این حدیث مثالی برای بی‌ارزشی متاع دنیا و سرعت جدایی انسان از این متاع زوال‌پذیر است، حسن بصری در مورد دنیا که نزد او بیان شد می‌گوید:

أحـــلام نـــومٍ أو كظـــل زائـــل   إنّ اللبيـــب بمثلهـــا لا يُخـــدعُ

«همچون خواب و خیال است یا به سایه‌ای رفتنی می‌ماند، اما انسان هوشیار هرگز بدانها فریب نخواهد خورد.»

ج: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «**نسبت دنیا به آخرت چنان است که یکی از شما انگشت خویش را به دریا زند و بنگرد از دریا چه برمی‌دارد.**» سپس به انگشت سبابه خویش اشاره فرمود.[3] پس نسبت متاع دنیا در مقابل نعمت‌های آخرت مانند نسبت آبی است که هنگام فرو بردن انگشت به دریا و بیرون کشیدنش بر انگشت باقی می‌ماند. این مثالی برای کوچکی دنیا و متاع آن در مقابل نعمت‌های همیشگی آخرت است که خداوند آن را به بندگان مؤمن و پرهیزگارش وعده داده است.

---

۱. مسلم/ ٦٩٤٨.
۲. احمد/ ٢٧٤٤، صحیح ابن حبان/ ٦٣٥٢، «شعب الایمان» بیهقی/ ١٤٥٠، این حدیث، صحیح است.
۳. مسلم/٧١٩٧.

۱۱۱. چرا مسلمان، از حقیقت و متاع دنیا غافل می‌شود؟

حقیقتی که بدان اشاره شد، حقیقت دنیا با تمام متاع و زینت و دوست داشتنی‌های آن برای نفس است، و هر چند تمام این موارد در مقابل نعمت‌های آخرت، اندک و ناچیز و زوال‌پذیر است، مسلمان این حقیقت را فراموش می‌کند، در حالی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، پس چرا به مقتضای اینَ حقیقت عمل نمی‌کند هر چند با صداقت این موضوع را بر او یادآور شوی تا در رفتار و تصرفات و اعمال و آرمان‌ها و اهدافش، آخرت را بر دنیا ترجیح دهد؟

پاسخ این سؤال چنین است که او غرق در دنیا و متاعش است، چنان شیفته‌اش شده که تشنه بیشتر آن است، و به هر چه از متاع دنیا دست پیدا می‌کند، باز بیشتر می‌خواهد، پس سیر و قانع نمی‌شود و بدیهی است که یادآوری نعمت‌های آخرت در ذهنش، و پیوستن او به دنیا و در نتیجه جدا کردن او از پیوستگی به دنیا و متاع آن و متوجه ساختنش به سوی آخرت، منطقی به نظر نمی‌رسد.

در حالی که او در شلوغی دنیا و فرو رفتن در متاع و خواهشات و چشم داشتن در آن و حرکت در ورای آن است. حتی اگر آنچه بیان شد در ذهنش مرور شود، یادآوری محضی است که تأثیری در واقع و قلب و جوارح او ندارد، پس این یادآوری بی‌فایده، ضعیف بوده و قدرت جدا کردن او از دنیا و متوجه ساختن قلبش به‌سوی خدا و روز آخرت و تحریک جوارحش برای عمل به آنچه در روز آخرت به او نفع می‌رساند را ندارد.

گاهی مسلمان غافل، متوجه این حقیقت می‌شود، و آن را هنگامی که مقدمات مرگ بر او حاضر می‌شوند در ذهنش به یاد می‌آورد، عبدالعزیز بن ابی حازم از پدرش روایت کرده که گفت: (عبدالعزیزبن مروان هنگام احتضار گفت: کفنی که در آن قرار می‌گیرم را برایم بیاورید تا در آن بنگرم، آنگاه که در مقابل او قرار دادند به آن نگاه کرد و گفت: چه چیزی جز این از دنیا گرفتم؟ سپس پشتش را برگرداند و در حالی که گریه می‌کرد، می گفت: اف بر سرای تو [دنیا] در حقیقت زیادِ تو اندک و اندکِ تو کوتاه است، و ما فریب تو را خوردیم.)[1]

---

۱. ابن کثیر: ۳۵۸/۲.

فرع چهارم
پناه جستن به خدا از شیطان

۱۱۲. تعریف، مفهوم و حکمت پناه جستن به خدا:[1]

شیطان از نظر لغوی، مشتق از «شطن» به معنای دور شده است، زیرا از نظر طبیعتش از طبیعت انسان و به‌خاطر جنایتش از هر خیری بدور است. استعاذه در زبان عربی یعنی: چنگ زدن و یاری جستن به چیزی برای دفع کردن مکروه، گفته می‌شود، پناه می‌برم به او و به او توسل می‌کنم، یعنی: به او پناه می‌برم و او پناهگاه من است، و استعاذه به خدا همان پناه جستن به خدای متعال و پیوستن به درگاه او و از شر هر صاحب شری است، «عیاذه» برای دفع شر و «لیاذ» برای جلب خیر است، چنانکه متنبی می‌گوید:

یا من ألوذیه فیما أؤمله　　　و من أعوذ به ممن أماذره
لا یحبرُ الناس عظماً انت کاسره　　　ولا یهیضون عظماً انت جابره

«ای کسی که برای رسیدن به آرزوهایم به تو پناه می‌آورم. ای کسی که در موقع خوف و خطر پناه تو را می‌جویم

استخوانی که تو شکننده آن هستی، به دست هیچ کس جبران نمی‌شود. و آن را که تو جبران‌کننده‌اش هستی، هیچ کس توان شکستنش را ندارد.»

۱۱۳. مفهوم پناه جستن به خدا:

مفهوم «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» این است که: به خدا پناه می‌برم از [شر] شیطان رانده شده از اینکه در دین یا دنیا به من ضرری برساند، یا از انجام «مأموربه» مرا بازدارد یا بر انجام «منهی‌منه» مرا تشویق کند.

۱۱٤. دلالت‌ها و حکمت‌های پناه جستن به خدا:

مدلول پناه جستن به خدا، موارد ذیل است: اعتراف بنده بر قدرت خداوند متعال و ضعف و ناتوانی‌اش از مقاومت در برابر این دشمن آشکار باطنی که کسی جز خداوند توانا و عزیز، بر منع و دفعش توانا نیست. همچنین اعتراف و ایمان پناه‌برنده به اینکه خداوند متعال درخواست پناه جستن او را می‌شنود و به حالش آگاه است، و اینکه

---

۱. همان: ۱۵/۱-۱٦، قرطبی: ۸۹/۱-۹۰.

خداوند متعال همان پروردگار و الله بر حقی است که دعا به‌سوی او متوجه است و در حفظ و کفایت در آنچه به او پناه برده می‌شود، امید داشته شده است.

حکمت پناه‌جستن این است که میان دشمنی انسان و دشمنی شیطان تفاوت وجود دارد؛ زیرا خداوند متعال در کتاب گرانبهایش در مورد دشمن انسانی، به مدارا و صبر و نیکی در برابر او فرمان داده تا به دوستی و برادری برگردد؛ زیرا طبیعتاً امکان حصول این دوستی پس از دشمنی موردنظر وجود دارد:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ * وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّـهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (اعراف: ۱۹۹-۲۰۰)

«(ای پیامبر) گذشت را پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان روی بگردان. و اگر از سوی شیطان وسوسه‌ای به تو رسد، به خدا پناه ببر، بی‌گمان او شنوای داناست.»

و

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ * وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ * وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ﴾ (مؤمنون: ۹۶-۹۸)

«بدی را به روشی که آن بهتر است، دفع کن، ما به آنچه توصیف می‌کنند، داناتریم. و بگو: «روردگارا! من از وسوسه‌های شیطان به تو پناه می‌برم، و پروردگارا! از اینکه آنان نزد من حاضر شوند، به تو پناه می‌برم.»

و

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ * وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّـهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (فصلت: ۳۴-۳۶)

«و (هرگز) نیکی و بدی یکسان نیست، همیشه به نیکوترین شیوه پاسخ ده، پس ناگاه (می‌بینی) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوست صمیمی است. و (اما) جز کسانی که شکیبا باشند آن را نپذیرند، و جز دارنده بهره بزرگ (از ایمان و اخلاق) آن را نپذیرد. وهر گاه وسوسه‌ای (باز دارنده) از سوی شیطان تو را بازگرداند، پس به خدا پناه ببر، یقیناً اوست که شنوای داناست.»

اما خداوند متعال در مورد دشمنی شیطان، به‌طور قطعی فرمان به پناه‌جستن از او فرمان می دهد، زیرا شیطان مدارا و نیکی را نمی‌پذیرد، و کار زیبا در او تأثیری ندارد، چرا که او طبیعتاً بدکار است و به دلیل دشمنی شدید قبلی با آدم، کاری جز نابودی فرزندان آدم ندارد، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ﴾ (اعراف: ۲۷)

«ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد، چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد.»

و

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ (فاطر: ۶)

«مسلماً شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن گیرید، او فقط پیروانش را دعوت می‌کند تا (همه) از اهل آتش سوزان (جهنم) باشند.»

لعین، خطاب به پدرمان آدم سوگند دروغ یاد کرد که خیرخواه اوست، پس رفتار او در مقابل ما که دشمنی‌اش را قبل از آفرینشمان با ما اعلام کرده است چگونه خواهد بود؟ گفت:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (ص: ۸۲- ۸۳)

«(ابلیس) گفت: پس به عزتت سوگند، که همه آنان را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان مخلص تو را، از میان آنان.»

۱۱۵. عادت پرهیزکاران؛ پناه جستن به خدا از شر شیطان:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾ (اعراف: ۲۰۱)

«همانا کسانی که پرهیزگاری می‌کنند، چون (خاطره و) وسوسه‌ای از شیطان به آنان برسد، به یاد (خدا) می‌افتند (و خدا را یاد می‌کنند) پس ناگهان بینا می‌گردند.»

خداوند متعال در این آیه در خصوص بندگان پرهیزگارش، آنانی که اوامرش را فرمانبرداری کرده و نواهی‌اش را ترک می‌کنند، می‌فرماید: ﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾

یعنی وسوسه و فکری از شیطان برای انجام گناه به آنان القا می‌شود ﴿تَذَكَّروا﴾ پناه جستن به خدا، و عذابش را ﴿فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ﴾ یعنی در مواقع خطا و فریب‌های شیطان بینا می شود، در نتیجه آن را از بین برده و از آن پیروی نمی‌کنند، بلکه از آن توبه کرده و خیلی زود به سوی خداوند متعال برمی‌گردند.

از این رو این آیه اشاره دارد به اینکه پرهیزکاران بر پناه جستن به خدا برای دور ساختن افکار و وسوسه‌های شیطان عادت دارند، بر خلاف انسان‌های بدکار یعنی برادران شیاطین که شیطان آنان را به سوی گمراهی می‌کشاند:

﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾ (اعراف: ۲۰۲)[۱]

«و برادرانشان (از شیطان) آنان را به گمراهی می‌کشانند، سپس (در این زمینه) کوتاهی نمی‌کنند.»

یعنی انسان‌هایی که برادران شیطان و پیروان و شنوندگان شیاطین هستند که اوامرشان را می‌پذیرند، زیرا شیاطین آنان را بیشتر در گمراهی می‌کشانند و در انجام گناهان بر آنان یاری رسانده و انجام گناه را بر آنان آسان کرده و در نظرشان نیکو جلوه می‌دهند و از انجام آن سست و خسته نمی‌شوند، چنانکه برادران انسانی‌شان کوتاهی نمی‌کنند، یعنی از انجام گناهان دست برنمی‌دارند.[۲]

۱۱٦. پناه‌جستن به خدا هنگام قرائت قرآن:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّـهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ (نحل: ۹۸)

«پس هنگامی که قرآن می‌خوانی، از (شر) شیطان رانده‌شده، به خدا پناه ببر.»

یعنی هرگاه اقدام به قرائت قرآن کردی به خدا پناه ببر از اینکه شیطان بر تو وارد شده و تو را از اندیشیدن در آن و عمل به مقتضایش بازدارد، و پناه جستن پس از قرائت قرآن منظور نیست.[۳]

---

۱. ابن کثیر: ۷۹/۱، قاسمی، ۲۲۲/۷-۲۲۸.
۲. ابن کثیر: ۲۷۹/۲.
۳. قرطبی: ۱۷٤/۱۰-۱۷۵.

ابن کثیر می‌گوید: منظور، پناه جستن در ابتدای قرائت است تا اینکه قرائت قرآن بر قاری مشتبه نشود و او را از اندیشیدن و تفکر بازندارد.[۱]

رازی نیز چنین گفته است: پناه جستن به خدا مانع از القای وسوسه شیطان می‌شود به دلیل قول خداوند که فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾ (اعراف: ۲۰۱)

«همانا کسانی که پرهیزگاری می‌کنند، چون (خاطره و) وسوسه‌ای از شیطان به آنان برسد، به یاد (خدا) می‌افتند (و خدا را یاد می‌کنند) پس ناگهان بینا می‌گردند.»

از این رو، خداوند متعال رسولش را به پناه بردن هنگام قرائت فرمان داد تا قرائت از وسوسه مصون باقی بماند.[۲] رجیم (رانده شده) از عمده‌ترین صفات شیطان است، یعنی رانده‌شده با لعنت.[۳]

۱۱۷. پناه‌جستن به خدا هنگام انجام کار خیر:

قرائت قرآن از بزرگترین اعمال است، از این رو شیطان تمام تلاش خود را برای فاسد کردن آن بر قاری با وسوسه‌ای که هنگام قرائت در قلبش می‌افکند به‌کار می‌گیرد تا او را از اندیشیدن در قرآن کریم و پندگیری از آن بازدارد. برخی اقوال مفسران در مورد حکمت پناه جستن از [شر] شیطان هنگام قرائت بیان شد. اینک قول امام قاسمی در خصوص این حکمت بیان می‌شود: از آنجا که قرآن همان ذکر حکیم و حق آشکار می‌باشد و برای هر حقی محاربی است، که همان شیطان جنی یا انسی است که با وسوسه‌هایش بر شبهات می‌افزاید، و قلب را با توطئه‌هایش فاسد می‌کند، خداوند به رسولش(ص) فرمود هنگام تلاوت قرآن از وسوسه شیطان به خدا پناه جسته و به‌سوی او توسل جوید...)[۴]

---

۱. ابن کثیر: ۵۸۶-۵۸۵/۲.
۲. رازی: ۱۱۴/۹.
۳. قاسمی: ۱۵۷/۱۰.
۴. همان.

(هنگام تلاوت قرآن از وسوسه شیطان به خدا پناه جسته و به‌سوی او توسل جویید...)[1] این قول قاسمی‌رحمه‌الله که گفت: (برای هر حقی، محاربی است که همان شیطان جنی یا انسی است)، شامل تمام اعمال خیری می‌شود که شریعت نسبت به انجام آن فرمان داده است، زیرا به‌طور قطعی آنچه که شرع به آن فرمان داده، حق است. پس شیطان تلاش می‌کند با القای وسوسه‌ها در قلب مسلمان او را از انجام هر عمل خیری منصرف کند. از جمله وسوسه‌های شیطان برای بازداشتن از انجام خیری که مسلمان عزم انجام آن را دارد این است که او را از نتایج عملش در دعوت به‌سوی خدا می‌ترساند، چنانکه قبلاً اشاره شد، یا زمانی که قصد صدقه‌دادن دارد او را از فقر می‌ترساند، یا در راه انجام خیر، چنین به خیال او می‌افکند که دارد کار ریائی انجام می‌دهد و باید تا زمانی که نیتش صاف و خالص برای خداوند متعال گردد آن عمل را ترک کند، از این رو انسان مسلمان باید هنگام عزم یا اراده بر انجام کار خیر یا هر نوع عبادت، از شیطان رانده شده به خدا پناه ببرد.

پیامبرﷺ هنگام شروع به نماز می‌فرمود: «**به خداوند شنوای دانا پناه می‌برم از شیطان رانده شده، از جنون، خودبزرگ‌بینی و شعر او.**»[2]

فرع پنجم
سخن پاکیزه و دفع با نیکوترین روش

۱۱۸. تأکید اسلام بر وحدت و برادری مسلمانان:

یکی از مقاصد اسلام که بر آن تأکید داشته و مسلمانان را بدان فرا خوانده است، وحدت و برادری ایمانی است؛ از این رو از هر کاری که باعث ایجاد تفرقه و دشمنی میان آنان شود مانند سخن گفتن با سخن خشن و آزار دهنده که گاهی منجر به خصومت و دشمنی می‌شود، برحذر داشته و در عوض، آنان را به سخن گفتن با کلام نیکو و سخن پاکیزه در مقابل هم فرمان داده است.

---

۱. همان.

۲. ابن کثیر: ١٠١/٤. دعای استفتاح. مترجم.

اسلام به این امر بسنده نکرده، بلکه در برابر سبب تفرقه، به دفع به نیکوترین روش فرمان داده است، یعنی به بخشش گناهکار و در گذشتن از گناه او و جواب دادن بدی‌اش با نیکی به او فرمان داده است. بر خلاف این تشویق اسلام، شیطان بر ضد آن تشویق می کند یعنی بر ایجاد تفرقه میان مسلمانان و دشمنی میان مسلمان و برادر مسلمانش و تمام مسلمانان تأکید دارد. از این رو، خداوند متعال به بیان مدارای مسلمان هنگام روبرو شدن با بدی و مقابله با بخشش و گشاده رویی بسنده نکرده، بلکه به نیکی کردن به او فرمان مخصوص داد تا از بدی و دشمنی‌اش دست برداشته و به محبت و برادری اسلامی برگردد. این تشریع اسلامی و پایبندی به آن، اهداف پلید شیطان را نابود ساخته و تلاشش را برای ایجاد تفرقه و دشمنی میان مسلمانان با شکست روبرو ساخته و توطئه‌هایش را خنثی می‌کند. برخی آیات کریمه که بر مطالب مذکور دلالت دارند، در ادامه بیان می‌شود.

۱۱۹. أ- بخشودن گناهکار و نیکی کردن به او و نرمخویی با مردم:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ * وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّـهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (اعراف: ۱۹۹-۲۰۰)

«(ای پیامبر) گذشت را پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از نادانان روی بگردان. و اگر از سوی شیطان وسوسه‌ای به تو رسد، به خدا پناه ببر، بی‌گمان او شنوای داناست.»

عفو از نظر لغوی به معنای فضل و چیزی است که بدون سختی از مردم صادر می شود، در مفهوم ﴿خُذِ الْعَفْوَ﴾ آسانگیری و مسامحه در حقوق شخصی انسان داخل است، پس شایسته نیست که انسان در دریافت حقوقش از دیگری سختی به خرج دهد، همچنین رفتار با خُلق پاک و نیکو و ترک درشتی و خشونت و دعوت خلق به سوی دین حق با نرمی و مهربانی در مفهوم ﴿خُذِ الْعَفْوَ﴾ داخل است.[1]

همچنین مفاد حدیث شریف نبوی در آن وارد است که فرمود: **«از کسی که به تو ستم کرده درگذر، به کسی که تو را محروم کرده عطا کن و با کسی که با تو قطع رابطه کرده، ارتباط**

---

۱. رازی: ۱۵/۹۵-۹۶.

برقرار کن.»[۱] ﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾ یعنی به معروف که تمام طاعات در آن داخل می‌باشند و رفتار مردم با نیکی و نرمی نیز از آن است.[۲] ﴿وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ زیرا خیرخواه دیگران بود مانند این است که با آنان دشمنی می‌کند، پس چه بسا برخی نادانان در مقابل این خیرخواه امین، به کم‌خردی و آزار و اذیت اقدام کنند، در چنین حالی باید از آنان رویگردانی کند، یعنی با آنان مقابله به مثل نکند، بلکه صبر کرده و آنان را ببخشاید و در برابر اذیتشان بردباری نشان دهد، این نوع رفتار، روش مفیدی است که امید می‌رود آنان را از جسارت و اذیتی که در برابر خیرخواهشان روا داشته، دست بردارند.[۳]

این آیه در مورد نحوه رفتار با دشمنان انسانی بود، اما خداوند متعال در مورد چگونگی رفتار با شیطان- دشمن آشکار- می‌فرماید: ﴿وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّـهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ یعنی هرگاه وسوسه‌ای از شیطان به تو می‌رسد که بر خشم تو در برابر نادانی و شر نادانان می‌افزاید و تو را به انجام خلاف بخششی که شریعت در مقابل آنان با استمرار در امر کردنشان به معروف فرمان داده است، وامی‌دارد، ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّـهِ﴾ به خدا توسل کن و برای دفع شیطان از او یاری بخواه، زیرا به درخواست تو شنوا و از پناه‌جستن تو داناست.[۴]

این آیه در مورد نحوه رفتار با شیطان است که نیکی و مدارا با او، هیچ سودی ندارد.

۱۲۰. ب: سخن‌گفتن مسلمانان با یکدیگر به نیکوترین روش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا﴾ (اسراء: ۵۳)

«و به بندگانم بگو: (با یکدیگر) سخنی بگویند که آن بهترین باشد، بی‌گمان شیطان میان آنان فتنه (و فساد) می‌کند، به راستی که شیطان دشمن آشکاری برای انسان است.»

---

۱. ابن کثیر: ۲۷۷/۲.
۲. همان.
۳. رازی: ۹٦/۱۵، قاسمی: ۲۲۵/۷.
٤. قاسمی: ۲۲٦/۷-۲۲۷.

خداوند متعال به رسولش(ص) فرمان می‌دهد تا به مؤمنان فرمان دهد در سخنان و گفتگوهایشان نیکوترین کلام و سخن پاکیزه بگویند، زیرا در غیر این صورت، شیطان میانشان را به هم می‌زند، یعنی میانشان را به فساد کشانده و شر و جدال برمی‌انگیزاند تا میانشان دشمنی و خصومت افکند. ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا﴾ یعنی دشمنی شدیدی با انسان دارد، از این رو جز شر و دشمنی میان آنان را نمی‌خواهد.[1]

۱۲۱. دفع با نیکوترین روش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ * وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ * وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ﴾ (مؤمنون: ۹۶-۹۸)

«بدی را به روشی که آن بهتر است، دفع کن، ما به آنچه توصیف می‌کنند، داناتریم. و بگو: «پروردگارا! من از وسوسه‌های شیطان به تو پناه می‌برم، و پروردگارا! از اینکه آنان نزد من حاضر شوند، به تو پناه می‌برم.»

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ﴾ یعنی با بهترین رفتار، یعنی بدی کسی را که به تو بدی می‌کند با گشاده رویی و اخلاق نیکو دفع کن، تا دشمنی‌اش به دوستی و خشمش به محبت تبدیل شود.[2]

﴿وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ﴾ یعنی پناه می‌برم به تو از وسوسه‌های فریبنده آنان بر باطل و بدی‌ها و فساد و بازداشتن از حق؛ زیرا شیاطین سودی نمی‌رسانند و به کار نیک راهنمایی نمی‌کنند.[3]

﴿وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ﴾ یعنی پروردگارا به تو پناه می‌برم از اینکه در امری از امورم به پیش من حاضر شوند، از این رو شریعت در ابتدای هر کاری برای راندن شیطان، به یاد خدا فرمان داده است.[4]

---

۱. ابن کثیر: ۴۵/۳، قرطبی: ۲۷۷/۱۰.
۲. ابن کثیر: ۲۵۴/۳، قاسمی: ۱۰۰/۱۲.
۳. ابن کثیر: ۳/۲۵۴، قاسمی: ۱۰۰/۱۲.
۴. ابن کثیر: ۲۵۴/۳.

۱۲۲. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ * وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾(فصلت: ۳۴-۳۶)

«و (هرگز) نیکی و بدی یکسان نیست، همیشه به نیکوترین شیوه پاسخ ده، پس ناگاه (می‌بینی) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوست صمیمی است. و (اما) جز کسانی که شکیبا باشند آن را نپذیرند، و جز دارنده بهره بزرگ (از ایمان و اخلاق) آن را نپذیرد. وهر گاه وسوسه‌ای (باز دارنده) از سوی شیطان تو را بازگرداند، پس به خدا پناه ببر، یقیناً اوست که شنوای داناست.»

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ یعنی هر کس به تو بدی کرد تو آن را با نیکی پاسخ ده، چنانکه عمر﷛ می‌گوید: «در انتقام از کسی که درباره تو، معصیت کرده است بهترین راه این است که درباره او خدا را اطاعت کنی.»

﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾ گویی ولی یعنی دوست و نزدیک، ﴿حَمِيمٌ﴾ یعنی دوستی شدید. یعنی اگر تو در مقابل بدی کسی به او نیکی کردی، این نیکی سبب دوستی و محبت و مهربانی او نسبت به تو می‌شود تا اینکه مانند دوستی صمیمی برایت قرار می‌گیرد، یعنی: از نظر مهربانی و نیکی به تو نزدیک می‌شود، سپس فرمود: ﴿وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾ یعنی این نصیحت که همان مقابله بدی با نیکی و عمل بر آن است را جز کسی که بر آن بردبار است نمی‌پذیرد، زیرا بر دلها دشوار است، و این نصیحت را نمی‌پذیرد ﴿إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾ یعنی جز کسی که سهم فراوانی از سعادت دنیوی و اخروی دارد.[۱]

سپس فرمود: ﴿وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ یعنی هرگاه شیطان وسوسه‌ای در تو القا کرد، تا تو را بر مجازات گناهکار با بدی و انتقام وادارد، از وسوسه‌ها و شر این شیطان به خدا پناه ببر، زیرا درخواست پناه تو را می‌شنود و به حال تو داناست.[۲]

---

۱. همان: ٤/١٠٠-١٠١.

۲. قاسمی: ١٤/٢٧٦-٢٧٧.

از این رو، مدارا با شیطان و مقابله بدی او با نیکی، سودی نمی‌رساند، زیرا تنها احسانی که او را راضی می‌کند، فقط فرمانبرداری او در معصیت خداوند است و جز این عمل هیچ چیز دیگری را هرگز نمی‌پذیرد، اما نیکی با دشمن انسانی و عدم مقابله به مثل با بدی‌اش، گاهی نفع می‌رساند، از این رو شریعت ما را به مقابله انسان گناهکار با نیکی کردن به او تشویق کرد، اما در مورد وسوسه و اذیت شیطان با انسان، چیزی جز پناه بردن به خدا نفعی نمی‌رساند تا از شر او رهایی حاصل گردد.

فرع ششم

تشخیص افکار شیطان و سنجش آن با ترازوی اسلام

۱۲۳. برای هر انسانی، شیطانی است:

هر انسان، شیطانی دارد که در دنیا در کنارش بوده و برای فریفتن و گمراه ساختنش او را همراهی می‌کند و تا هنگام مرگ از او جدا نمی‌شود. در حدیثی نیز چنین روایت شده است: **«همراه هر یک از شما، همراهی از جن گماشته شده است**، سؤال شد: بر شما نیز ای رسول خدا، فرمود: **آری، البته خداوند مرا در برابر او یاری کرده و مسلمان شده است، پس مرا فقط به کارهای خیر امر می‌کند.»**[1]

«فأسلم» در متن این حدیث، هم با رفع و هم با نصب میم روایت شده است، با رفع به معنای این است که از شر او سالم ماندم، و با نصب به معنای آن است که او [جن قرین پیامبر] مسلمان شده است.[2] شیطان در روز قیامت، از گمراه ساختن انسان بیزاری می جوید:

﴿قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَلَـٰكِن كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾ (ق: ۲۷)

«همنشین او (از شیاطین) گوید: پروردگارا! (من) او را به طغیان (و گمراهی) وادار نکردم، اما (او خود) در گمراهی دور و درازی بود.»

مقصود از «قرینه»، شیطان انسانی و همراه شخص است که در حال کفر از دنیا رفته است. این شیطان در روز قیامت می‌گوید: ﴿رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ﴾ یعنی من او را گمراه نساختم

---

۱. احمد: ۳۷۷۹، مسلم/۷۱۰۸.

۲. قرطبی: ٦٨/٧

بلکه او در گمراهی عمیقی بود، به عبارتی دیگر: به خودی خود گمراه بود و قابلیت انجام باطل و دشمنی با حق را داشت.[١]

١٢٤. وسوسه همیشگی شیطان برای انسان:

شیطان همراه انسان و همیشه در حال وسوسه اوست، تا در قلبش مفاهیم گمراه‌کننده القا کند و در این راه سست و خسته نمی‌شود و جز با یاد خدا، دست از وسوسه‌اش برنمی‌دارد، ابن عباس در مورد ﴿الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ﴾ (ناس: ۴) «**(شیطان) وسوسه‌گر بازپس‌رونده (به هنگام ذکر خدا)**» می‌گوید: منظور همان شیطان خفته بر قلب فرزند آدم است تا هنگام فراموشی و غفلت او را وسوسه کند، و چون خدا را یاد کند پنهان می‌شود.[٢] امام قرطبی نیز حدیثی از انس روایت کرده که طبق آن رسول خداﷺ فرمود: «**همانا شیطان، پوزه‌ی خود را بر روی قلب آدمی‌زاد نهاده است، هرگاه او خدا را یاد کند، شیطان پوزه‌اش را کنار می‌برد، و هرگاه خدا را فراموش کند، شیطان در آن وسوسه [و نجوا] می‌کند.**»[٣]

١٢٥. شیطان مانند خون در وجود آدمی‌زاد جریان دارد:

شیطان قدرت فوق العاده‌ای در وسوسه‌کردن دارد، به گونه‌ای که مانند خون در وجود آدمی‌زاد جریان می‌یابد، چنانکه رسول گرامی ماﷺ از آن خبر داده است، از این رو شیطان به دنبال فرصت است تا مفاهیم شر و کفر را در قلب انسان القا کند. در صحیحین حدیثی از انس‌ﷺ در مورد صفیّه و دیدار او با پیامبر که معتکف بود آمده که چون پیامبر شب با او بیرون آمد تا او را به خانه‌اش برگرداند، با دو مرد انصاری روبرو شدند، آنان وقتی پیامبر را دیدند، به سرعت رفتند، آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «**آرام باشید، او صفیه دختر حیی است**» آن دو مرد عرض کردند: سبحان الله ای رسول خدا، پیامبرﷺ فرمود: «**همانا شیطان مانند خون در وجود آدمی‌زاد جریان دارد و من ترسیدم که شیطان در قلب شما چیزی - یا فرمود - بدی‌ای بیندازد.**»[٤]

---

١. ابن کثیر: ٢٢٦/٤.
٢پ. همان: ٥٧٥/٤.
٣پ. قرطبی: ٢٦٢/٢٠، مسند ابویعلی: ٤٣٠١، این حدیث ضعیف است.
٤. ابن کثیر: ٥٧٥/٤، احمد/٢٦٨٦٣، بخاری/٢٠٣٥، مسلم/٥٦٧٩.

۱۲۶. تشخیص افکار شیطان:

افکار شیطان، چیزی است که انسان را با آن وسوسه می‌کند که همان شر و گمراهی و امر به بدی و فحشاء است که در قلب انسان القا می‌کند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾(بقره: ۱۶۸-۱۶۹)

«و از گام‌های شیطان پیروی نکنید، چرا که او دشمن آشکار شماست. (او) شما را فقط به بدی و زشتی فرمان می‌دهد و اینکه به خداوند نسبت دهید آنچه را که نمی‌دانید.»

حال سؤال این است که آیا راهی برای تشخیص این افکار شیطانی برای جلوگیری از فریب خوردن مسلمان و پیروی‌نکردن از شیطان وجود دارد؟ پاسخ به این سؤال مثبت است، بله راهی برای تشخیص این افکار وجود دارد و آن - به یاری خداوند متعال - با از بین بردن و برداشتن پوشش از هر فکری است که در قلب انسان القا می‌شود و سپس سنجش آن با ترازوی اسلام. از این رو، دو کار در پیش رو داریم: یکی برداشتن پوشش از افکار تا تشخیص داده شود، و دیگری سنجش افکار تشخیص داده شده با ترازوی اسلام.

۱۲۷. کار اول: برداشتن پوشش از افکار شیطان و بیان برخی نمونه‌های آن:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ (انعام: ۱۱۲)

«و این چنین برای هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم، که سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر القا می‌کردند، و اگر پروردگارت می‌خواست، چنین نمی‌کردند، پس آنان را با (تهمت و) دروغ‌هایشان واگذار.»

یعنی: برخی بر برخی دیگر سخن مزخرف می‌گویند: سخنی که ظاهرش آراسته و تزیین شده و باطنش باطل است و نادان با آن فریب می‌خورد؛ شیاطین جن، همان کسانی هستند که سخن آراسته شده باطل را به شیاطین انس و عموم مردم می‌گویند.[1]

---

۱. قرطبی: ۶۷/۷، ابن کثیر: ۲/۸۶۷، قاسمی: ۶۸۸/۷-۶۸۹.

پس برداشتن پوشش از افکار شیطان، آن را مشخص و آشکار می‌کند، چنانکه تزیین و تلبیس القائات شیطان بر قلب انسان آشکار می‌گردند، در نتیجه زشتی القائات شیطان روشن می‌شود، زیرا پوشاندن زشتی هر چند با پوششی آراسته شده باشد، حقیقت زشت آن را تغییر نمی‌دهد هر چند این زشتی پنهان باشد؛ چنانکه نجاست، به حال نجاست خود باقی می‌ماند، هر چند با ابریشم و دیباج و پوشش زراندود شده، پوشیده شود.

از این رو هرگاه پوشش و غلاف برداشته شد، حقیقت زشت و باطل القائات شیطان و آنچه که شیطان پوشاندن آن را با چنین تزیین و آراستگی و تلبیسی پوشانده است، آشکار می گردد.

از نمونه‌های افکار شیطان که آنها را تزیین شده بصورت آراسته القا می‌کند تا برخلاف بطلانش، انسان را با آن گمراه سازد، این است که گناهان را برای او آراسته، و در جلوی چشمش نیکو جلوه می‌دهد و او را نسبت به لذت‌هایش حساس کرده و بر آن تشویق می کند، هر چند که حرام و فناپذیر باشند، اما انسان نباید آن را با در طمع افتادن به سبب وعده‌های رحمت خداوند و پذیرش توبه‌اش در آینده بپذیرد.

پس شیطان به فریفتن انسان و تزیین و القای قول آراسته خودش ادامه داده و می‌گوید: پس چرا از همین حالا و به این زودی از گناه دست بکشی یا توبه کنی، در حالی که عمر درازی در پیش داری و در آینده می‌توانی گذشته را با توبه جبران کنی، و خداوند توبه را از بندگانش می‌پذیرد؟ این قول آراسته بخشی از مواردی است که شیطان در قلب انسان می افکند، پس مسلمان باید با هشیاری این پوشش منقّش و تزیین‌شده را از چنین افکاری بردارد تا زشتی‌اش بر او آشکار شده و بتواند آن را با ترازوی اسلام بسنجد.

از دیگر نمونه‌های افکار شیطان، بازداشتن مسلمان از دعوت به‌سوی خدا و مشارکت با دعوتگران است که با تزیین و تلبیس شیطان و القای این قول آراسته است که مشارکت در دعوت به‌سوی خدا، انسان را در معرض اذیت و ضرر قرار می‌دهد، ضرر نیز باید دفع شود، در نتیجه مشارکت در دعوت به‌سوی خدا جایز نیست. بدون تردید، این سخن آراسته که شیطان آن را القا می‌کند، برای این است تا مردم را گمراه سازد یا آنان را از انجام عمل صالح بازدارد.

۱۲۸. کار دوم: سنجش افکار شیطان با ترازوی اسلام:

پس از برداشتن پوشش تزیین‌شده از افکار شیطان، باید این افکار با ترازوی اسلام، *یعنی با مفاهیم و احکام آن سنجیده شوند. حدیث رسول خداﷺ که ترمذی*[۱] *آن را از* عبدالله بن مسعود﷛ روایت کرده است، ما را به این ترازو و سنجش با آن راهنمایی می کند: «**همانا برای شیطان، تماسی با آدمی‌زاد است و برای فرشته نیز تماسی با اوست، تماس شیطان وعده دادن به شر و تکذیب حق است و تماس فرشته، وعده دادن به خیر و تصدیق حق است، هر که چنین حالتی در خود یافت بداند که از جانب خداست و هر که حال دیگر را در خود یافت از شیطان به خدا پناه ببرد.** سپس این آیه را تلاوت کرد.» ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ﴾[۲]

بنابراین اگر این تماس - فکر-، وعده به شر و تکذیب حق بود، نشانه افکار شیطان است و اگر وعده به خیر و تصدیق حق بود، از افکار فرشته است که همان فضل الهی است. حال سوال این است که این نشانه و اینکه وعده دادن به خیر یا شر یا تصدیق یا تکذیب حق است را چگونه بشناسیم؟ پاسخ این است که با سنجیدن با آنچه در قرآن کریم و سنت پاک نبوی در مورد مفاهیم (خیر و حق و تصدیق حق) و (مفاهیم شر و تکذیب حق) بیان شده است شناسایی می‌گردد، پس اگر این فکر به‌سوی انجام خیر دعوت می‌کند و شامل تصدیق حق و آنچه رسولﷺ از جانب پروردگارش آورده می‌باشد، از جانب فرشته است.

اما اگر این فکر به‌سوی شر و گناه دعوت می‌کند و آنچه را محمدﷺ از جانب پروردگارش آورده است تکذیب می‌کند، از جانب شیطان است که در این حالت باید این فکر دور انداخته شده و از آن و شیطان رانده‌شده به خدا پناه برده شود.

۱۲۹. سنجش برخی افکار شیطان:

فرمان به معصیت خدا با چشم داشتن به رحمت و آمرزش او:

بیشتر مواردی که شیطان در قلب مسلمان القا می‌کند، فکر انجام گناه است که آن را برای او تزیین کرده، و با تشویق در آن، قول آراسته شده را بر او القا می‌کند، مانند این

---

۱. ۲۹۸۸، این حدیث، صحیح است.
۲. قرطبی: ۳۲۸/۳-۳۲۹.

وسوسه شیطان که انجام این گناه ایرادی ندارد، زیرا خداوند متعال بخشاینده و آمرزنده است و اینکه درِ توبه باز است و برای قبول آن عجله شرط نیست، بلکه اگر پس از انجام گناه توبه صورت گیرد پذیرفته می‌شود، پس شیطان وسوسه‌اش را بزرگ کرده و به مسلمان می‌گوید: بلکه هشیاری در این است که بدون تردید، گناه را انجام دهی تا لذت و منفعت فوری این گناه را در دنیا بدست آوری سپس آمرزش خداوند را از طریق توبه کسب کرده و پس از توبه به نعمت‌های اخروی دست یابی، زیرا توبه‌کننده از گناه مانند کسی است که گناهی ندارد.

گاهی شیطان اگر از جانب مسلمان بی‌میلی و ترک گناه را ببیند، در وسوسه و آراستن قولش اصرار می‌کند تا در قلبش نفوذ کرده یا این قول خداوند را بر او یادآور شود که فرمود:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (زمر: ۵۳)

«(ای پیامبر، از جانب من) بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف (و ستم) کرده‌اید! از رحمت خدا ناامید نشوید، همانا خداوند همه گناهان را می‌بخشد، یقیناً او بسیار آمرزنده مهربان است.»

شیطان این عمل را انجام می‌دهد؛ زیرا مسلمان را رها نمی‌کند و از فریفتن او ناامید نیست. اگر گفته شود: چگونه شیطان که رانده شده است، آیات قرآن مانند آیه مذکور را بر مسلمان یادآوری می‌کند، در حالی که تمام قرآن حق است؟

پاسخ این است که: شیطان می‌خواهد او را بفریبد، و او را در آرزوهای پوچ قرار دهد تا مرتکب معصیت و گناه شود، گناه نیز گناه دیگر و معصیت، معصیتی دیگر در پی دارد، اما یاری جستن شیطان به آیات قرآن کریم، برای فریب مسلمان است، و این امر در زمان پیامبرﷺ اتفاق افتاده است، امام قرطبی در تفسیرش چنین آورده است: «در صحیح بخاری[۱] از ابوهریرهس روایت است که گفت: رسول خداﷺ مرا به نگهداری زکات رمضان [صدقه فطر] گماشت، و [ابوهریره] حکایتی در این مورد بیان کرد که بخشی از آن چنین است: گفتم ای رسول خدا تصور می‌کرد که او [شخصی] به من کلماتی یاد می‌دهد که

---

۱. ۲۳۱۱.

خداوند متعال بدان مرا نفع می‌رساند، من هم او را رها کردم - زیرا آن شخص از مالی دزدی می‌کرد که ابوهریره بر نگهداری آن گماشته شده بود- [پیامبر] فرمود: «آن چیست؟» گفتم: به من گفت چون به بسترت وارد شدی، آیت الکرسی را از اول آن بخوان تا آیه را ختم کنی و به من گفت که از جانب خداوند نگهبانی بر تو مقرر می‌گردد و هیچ شیطانی به تو نزدیک نمی‌شود تا صبح کنی، پیامبر ﷺ فرمود: **«ای ابوهریره بدان که او به تو راست گفته در حالی که بسیار دروغگو است، آیا می‌دانی از سر شب به این طرف با چه کسی گفتگو می‌کرده‌ای؟» گفتم: نه. فرمود: «آن شیطان است»**[1]

۱۳۰. سنجش افکار شیطان فقط با ترازوی شریعت:

مسلمانی که شیطان فکر انجام گناه را با تزیین، بر قلبش می‌افکند، باید آن را فقط با ترازوی شریعت بسنجد، به اینگونه که آن را بر کتاب خدا و سنت رسولش ﷺ عرضه کند، پس از این عرضه خواهد دید که این فکر آراسته و تزیین شده، در ترازوی شریعت مردود است؛ زیرا چنگ زدن به رحمت و آمرزش خدا، به شیوه‌ای است که خداوند متعال خود ما را بدان راهنمایی کرده نه راهی که شیطان آن را برای ما تزیین کرده است. نمونه‌هایی از راهنمایی خدا برای بندگانش در چگونگی دستیابی به رحمت و آمرزشش بیان می‌شود:

۱۳۱. شیوه چنگ‌زدن مؤمنان به رحمت خداوند:

۱. قول خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ﴾ (مؤمنون: ۶۰)

«و کسانی که (در راه خدا) آنچه را باید بدهند، می‌دهند، و (با این حال) دل‌هایشان بیمناک است، که بی‌گمان آنان به سوی پروردگارشان بازمی‌گردند.»

در حدیثی که ترمذی آن را روایت کرده آمده است که عائشه﵂ از پیامبر ﷺ در مورد مفهوم این آیه اینگونه پرسید: ای رسول خدا آیا مراد از ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾ کسی است که مرتکب دزدی و زنا و شراب‌خواريِ می‌شود و از خداوند عزوجل می ترسد؟ فرمود: **«نه ای دختر ابوبکر، ای دختر صدیق، بلکه آنان کسانی هستند که نماز برپا می‌دارند و صدقه می‌دهند و از این می‌ترسند که این اعمال از آنان پذیرفته نشود.»**[2] آنان با وجود

---

۱. قرطبی: ۲٦۹/۳.

۲. ابن کثیر: ۲٤۸/۳.

اینکه فرائض را به جا می‌آورند، از این می‌ترسند که اعمالشان پذیرفته نشده و رحمت خدا را از دست بدهند، نه اینکه با فرمان خدا مخالفت کرده و از شیطان فرمانبرداری کنند و با این حال به رحمت خداوند امیدوار باشند.

۲. و ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ أُولَـٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّـهِ وَاللَّـهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (بقره: ۲۱۸)

«به درستی کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، آنان به رحمت خدا امیدوارند، و خداوند آمرزنده مهربان است.»

پس آنان کارهای شایسته- ایمان و هجرت و جهاد در راه خدا- کرده و به رحمت خدا امیدوار هستند. این همان امید راست از کسی است که در امیدش راستگو است، نه امید کسی که از شیطان فرمانبرداری کند، و با این حال به رحمت خداوند امیدوار باشد.

۳. و ﴿ وَأَطِيعُوا اللَّـهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾(آل عمران: ۱۳۲)

«و خدا و پیامبر را اطاعت کنید، تا مورد رحمت (خدا) قرار گیرید.»

پس کسی به رحمت خداوند امیدوار شده است که از او و رسولش اطاعت کند نه کسی که از شیطان اطاعت می‌کند.

۱۳۲. چنگ‌زدن به توبه با تأخیر:

بیشترین وسوسه‌ها و سخن‌های آراسته شیطان در فریفتن مسلمان بر انجام گناه، این است که به او آرزوی توبه‌کردن می‌دهد و چنین القا می‌کند که تأخیر توبه ضرری ندارد، بلکه مصلحت - چنانکه شیطان القا می‌کند - این است که گناه انجام شود تا لذت و منفعتش بدست آید، سپس توبه صورت گیرد، در نتیجه گناه ساقط شده و ارزشش از بین می‌رود و در حالت پاکی و بی‌گناهی به‌سوی خدا بازمی‌گردد و نعمت‌های آخرت را بدست می‌آورد.

مسلمان در این تلبیس شیطانی گرفتار می‌شود، در نتیجه با چنگ زدن به وسوسه شیطان مرتکب گناه می‌گردد، برای بیان بطلان این تزیین شیطانی و فریب‌نخوردن به آن، باید گفت:

بدون تردید درِ توبه برای گناهکار باز است و فوریت یا عجله برای قبول آن شرط نیست، و این از حیث مبدأ است، اما مسلمان برای آشکار شدن خطر تأثیر و درنگ در توبه باید نسبت به موارد ذیل آگاه باشد:

۱۳۳. أ: گناه در قلب تأثیر می‌گذارد:

گناه در قلب تأثیر گذاشته، آن را سیاه و در نتیجه کور می‌کند و سپس آن را می‌میراند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (مطففین: ۱۴)

«هرگز چنین نیست (که آنان گمان می‌کنند) بلکه (به سبب) آنچه کرده‌اند بر دلهایشان زنگار بسته است.»

امام احمد از ابوهریره‌﷛ روایت کرده که گفت: رسول خدا‌ﷺ فرمود: «**انسان مؤمن هرگاه مرتکب گناهی شود، نقطه سیاهی در دلش پدید می‌آید، اگر توبه کند و باز گردد، آن نقطه سیاه پاک می‌شود، و اگر بر گناه خود بیفزاید، آن نقطه سیاه نیز گسترش می‌یابد**» این همان زنگاری است که خداوند آن را اینگونه بیان فرموده است: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

حسن بصری می‌گوید: منظور گناهان پیاپی است تا اینکه قلب کور شده و می‌میرد، مجاهد و قتاده و بقیه نیز اینگونه گفته‌اند،[1] پس چگونه توبه از جانب کسی که از روی عمد آن را به تأخیر می‌اندازد ممکن است، در حالی که قلبش سیاه و کور شده و با انجام گناهان پی در پی مرده است؟

به‌علاوه توبه بطرز واضحی، بر سه رکن استوار است: پشیمانی از انجام گناه، ترک فوری گناه، و عزم بر انجام‌ندادن گناه در آینده، پس اظهار پشیمانی و ترک فوری گناه از قلب مرده چگونه ممکن است، در حالی که مسلمان گناهکار با انجام گناه انس گرفته و آن را ادامه می‌دهد، یا عزم بر عدم بازگشت به گناه چگونه ممکن است در حالی که شخص همیشه، همراه و ملازم و خواهان گناه بوده و بدان خوشحال است...؟

---

۱. ابن کثیر: ٤/٤٨٥.

۱۳٤. ب- احتمال فرارسیدن مرگ گناهکار پیش از توبه:

حتی اگر امکان توبه را در صورت تأخیر و با وجود مداومت بر انجام گناه بپذیریم، خطر بسیار بزرگی وجود دارد که انسان را بدون هشدار قبلی تهدید می‌کند و آن فرارسیدن اجل و سفر از این دنیای فانی است. اجل بدون اینکه انسان را از رسیدن و نزدیکی‌اش باخبر کند و بدون اینکه برای رفتن به استقبال انسان از او اجازه بخواهد و فرصت مرتب کردن کارها را به او بدهد، فرا می‌رسد. در این حالت، انسان پشیمان خواهد شد ولی دیگر فرصت پشیمانی نیست.

انسان در این حالت می‌گوید: پروردگارا مرا برگردان تا عمل پسندیده انجام دهم، اما دریغا دریغا که خداوند اجل کسی را از هنگام آمدنش به تأخیر نمی‌اندازد و هیچگاه کسی را برای انجام عمل صالح به دنیا بازنمی‌گرداند. از این رو، خداوند ما را از این خطر بزرگ یعنی حمله ناگهانی مرگ و رویارویی هر انسانی با آن، جوان باشد یا میانسال یا کهنسال، برحذر داشته است، از جمله:

۱۳۵. تحذیر از مرگِ بدون توبه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (مؤمنون: ۹۹-۱۰۰)

«تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد، گوید: پروردگارا ! مرا (به دنیا) باز گردان، باشد که در آنچه (در دنیا) ترک (و کوتاهی) کرده‌ام، کار شایسته‌ای انجام دهم. هرگز چنین نیست، بی‌گمان این سخنی است که او به زبان می‌گوید، (و به فرض محال اگر بازگردد، به کارهای گذشته‌اش ادامه می‌دهد) و پشت سر آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.»

خداوند متعال از حال محتضر [کسی که در حال احتضار مرگ است] هنگام مرگ از کافران یا مسلمانان گناهکار کوتاهی‌کننده در امر خدا، درخواست برگشت به دنیا برای انجام عمل صالح که ترک شده است خبر می‌دهد، که این درخواست اجابت نمی‌شود ﴿إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا﴾.

عبدالرحمن بن زید بن اسلم می‌گوید: (یعنی به ناچار هر انسان ظالمی در حال احتضار این سخن را می‌گوید.) قتاده می‌گوید: (سوگند به خدا، او آرزو نمی‌کند

که به‌سوی خانواده و قبیله خویش برگردد، و یا اینکه به دنبال جمع آوری دنیا و برآورده‌کردن خواهشات باشد، بلکه آرزو می‌کند برگردد تا از خداوند عزوجل اطاعت کند).

علاء بن زیاد می‌گوید: (در حقیقت هر یک از شما باید خود را در حال احتضار به مرگ و طلب بازگشت قرار دهد و اینکه خداوند درخواست او را اجابت کرده و به دنیا بازگردانده است، پس باید خداوند متعال را اطاعت کند.) ﴿وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ برزخ به معنای مانع میان دو چیز است، و در اصطلاح، فاصله میان دنیا و آخرت از هنگام مرگ تا روز قیامت است.[1]

۱۳٦. تحذیر دوم از مرگِ بدون توبه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّـهِ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ * وَأَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ * وَلَن يُؤَخِّرَ اللَّـهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّـهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (منافقون: ۹-۱۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید (زنهار) اموال شما و فرزندانتان شما را از یاد خدا غافل نگرداند و هر کس چنین کند آنان خود زیانکارانند. و از آنچه روزی شما گردانیده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه یکی از شما را مرگ فرا رسد و بگوید پروردگارا چرا تا مدتی بیشتر (اجل) مرا به تاخیر نینداختی تا صدقه دهم و از نیکوکاران باشم. و(لی) هر کس اجلش فرا رسد هرگز خدا (آن را) به تأخیر نمی‌افکند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

خداوند متعال بندگان مومنش را به ذکر زیاد خود [خدا] فرمان می‌دهد و آنان را بر حذر می‌دارد از اینکه اموال و اولاد مانع آنان از ذکر خدا شوند، و آگاه می‌کند بر اینکه هر کس با متاع زندگی دنیا و زینت آن که برایَ انسان آفریده شده، از اطاعت و یاد پروردگارش منصرف شود، در روز قیامت از زیانکاران است. در ادامه آنان را به انفاق در اطاعتش و پرهیز از کوتاهی در آن تشویق می‌نماید:

---

۱. همان: ۲۵۵/۳-۲۵٦، قرطبی: ۱٤۹/۱۲-۱۵۰.

﴿وَأَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾

از این رو هر کس در محضر خدا کوتاهی ورزد، هنگام احتضار به مرگ پشیمان شده و درخواست ادامه زندگی هر چند اندک را می‌کند تا گذشته را جبران کند، اما دریغا که:

﴿وَلَن يُؤَخِّرَ اللَّـهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّـهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾[1]

۱۳۷. تحذیر سوم از مرگِ بدون توبه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ * وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ * أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّـهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ * أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّـهَ هَدَانِي لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ * أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (زمر: ۵۴-۵۸)

«وبه سوی پروردگارتان بازگردید و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب به سراغ شما آید، آنگاه (از سوی هیچ کس) یاری نشوید. و از نیکوترین چیزی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آنکه ناگهان عذاب به سراغ شما آید، در حالی که شما از آن بی‌خبرید. تا (مبادا) کسی (در روز قیامت) بگوید: ای افسوس بر من، که در حق خدا کوتاهی کردم، و بی‌گمان از مسخره‌کنندگان (آیین او) بودم. یا بگوید: اگر خداوند مرا هدایت می‌کرد، یقیناً از پرهیزگاران بودم. یا هنگامی که عذاب را می‌بیند، بگوید: ای کاش بار دیگر (به دنیا) بازمی‌گشتم تا از نیکوکاران می‌شدم.»

﴿وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ﴾ یعنی به‌سوی خدا باز گردید و در مقابل او سر تسلیم فرود آورید. ﴿مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾ یعنی فوراً به توبه و انجام عمل صالح قبل از عذاب اقدام کنید. در ادامه می‌فرماید: ﴿أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّـهِ﴾ تا آخر آیات، کسی که در حق خدا کوتاهی کرده و اقدام به توبه نکرده است، در

۱. ابن کثیر: ۳۷۳/٤.

روز قیامت افسوس خورده و آرزو می‌کند که ای کاش از نیکوکاران مخلص و فرمانبردار خداوند عزوجل می‌بود.[1]

۱۳۸. مفهوم آیه آمرزش تمام گناهان:

نباید از این قول خداوند برداشت سوء کرد که می‌فرماید:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾(زمر: ۵۳)

«(ای پیامبر، از جانب من) بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف (و ستم) کرده‌اید! از رحمت خدا ناامید نشوید، همانا خداوند همه گناهان را می‌بخشد، یقیناً او بسیار آمرزنده مهربان است.»

این آیه تمام گناهکاران از جمله کفار و غیر آنان را بر انجام توبه و بازگشت به‌سوی خدا دعوت کرده و خبر می‌دهد از اینکه خداوند متعال تمام گناهان را هر چند زیاد باشد برای توبه‌کننده می‌آمرزد؛ از این رو حمل این آیه بر غیر از مورد توبه صحیح نیست، زیرا خداوند شرک کسی را که توبه نکرده است نمی‌بخشد.[2] ضرورت مبادرت بر انجام توبه و عدم تأخیر در آن قبلا بیان شد.

۱۳۹. ج: زشتی نافرمانی از خداوند و فرمانبرداری از شیطان:

اگر فرزندی خطاب به پدرش به زبان گفتار یا به زبان حال بگوید: ای پدرم من از روی عمد از تو نافرمانی می‌کنم، و حق تو بر خویش را ادا نمی‌کنم و از تو روی می‌گردانم و به اوامر تو نسبت به خویش اعتنا نمی‌کنم و نیز به آنچه تو می‌پسندی مگر اینکه من آن را بپسندم، و به آنچه تو ناپسند داشته و از آن خشمگین می‌شوی مگر اینکه من آن را ناپسند دانسته و از آن خشمگین شوم اعتنا نمی‌کنم، و آنچه مرا از آن نهی می‌کنی، انجام می‌دهم، بعد از این موارد به کوتاهی خود در حق تو و نافرمانی تو اعتراف می‌کنم و امیدوارم بازگشت من به‌سوی خود را بپذیری و مرا ببخشی. پس آیا در زشتی کار چنین فرزند نافرمانی اختلافی وجود دارد؟

---

۱. همان: ٦٠/٤، قرطبی: ٢٦٩/١٥-٢٧٢.

۲. ابن کثیر: ٥٨/٤، قرطبی: ٢٦٨/١٥-٢٦٩.

و آیا عذر او در نافرمانی از پدرش پذیرفتنی است؟ حال که در زشتی کار این فرزند و نیز عذر او در نافرمانی مستمر و دائم پدرش و اعتراف او به نافرمانی و اینکه این عذر بدتر از گناه است هیچ اختلافی نیست، باید گفت: اگر زشتی نافرمانی این فرزند در مقابل پدرش، خیلی بزرگ است، پس نافرمانی بنده در مقابل پروردگارش که او را آفریده و استوار کرده است و اطاعت دشمن او [پروردگار] یعنی شیطان، بسیار زشت‌تر از نافرمانی و سرکشی فرزند در برابر پدرش است. پس انسان باید به محدوده زشتی جسارتش در مقابل پروردگار خود و کفر به او بیندیشد، و مسلمان باید نافرمانی از پروردگار را زشت ترین کار بداند؛ زیرا خداوند متعال نعمت ایمان را به او عطا فرموده که به کمک آن با عصیان و اطاعت شیطان در تزیین و این وسوسه‌اش که نافرمانی خدا ضرری به تو نمی رساند، زیرا عمر تو دراز و درِ بازگشت به سوی خدا با توبه باز است، مقابله می‌کند.

مسلمان باید بر اساس توصیه خدا عمل کند نه بر اساس آنچه شیطان برای گمراه‌کردن و منصرف‌ساختنش می‌آراید، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * وَأَنِ اعْبُدُونِي هَـٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ * وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾ (یس: ۶۰-۶۲)

«ای فرزندان آدم! آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکار است؟! و اینکه مرا بپرستید، این راه مستقیم است. و به راستی او گروه زیادی از شما را گمراه ساخت آیا اندیشه نکردید؟!»

عهد در ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ﴾ به معنای وصیت است، یعنی آیا با زبان رسولان به شما توصیه و ابلاغ نکردم که: ﴿أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾، یعنی شیطان را در مورد من اطاعت نکنید.[1]

﴿وَأَنِ اعْبُدُونِي هَـٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ یعنی در دنیا شما را به نافرمانی شیطان و عبادت خود فرمان دادم، و این همان راه راست است، پس شما راه دیگری در پیش گرفتید و فرمان‌های شیطان را پیروی کردید؛ از این رو خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا﴾ یعنی گروه زیاد ﴿أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾ یعنی آیا در مخالفت پروردگارتان

۱. قرطبی: ۴۷/۱۵.

که شما را به اطاعت خودش به تنهایی و پیروی شریعتش فرمان داد و به سوی پیروی شیطان برگشتید نمی‌اندیشید.[۱]

بنابراین دعوتگران باید مردم را نسبت به آنچه در مورد فریب شیطان و راه‌های پیشگیری از آن بیان شد آگاه کنند و این مسأله را جزء مباحث دعوت خود قرار دهند. چنانکه باید آن را بر خویشتن نیز یادآوری کنند، زیرا آنان نیاز مبرم به این یادآوری دارند.

فرع هفتم

ضرورت شیوه‌های محافظت عمومی برای دعوتگران و جماعت آنان از توطنه‌های شیطان

۱۴۰. مقدمه:

بیان شد که شیوه‌های محافظت عمومی از توطنه‌های شیطان، ایمان و توکل به خدا، ترک گناهان، فریب‌نخوردن به دنیا و متاع آن، پناه بردن به خدا از شیطان، و تشخیص افکار شیطان و سنجش آنها با ترازوی اسلام است. این وسائل برای دعوت و جماعت اسلامی جهت جلوگیری از آسیب و نیرنگ شیطان ضروری است، بلکه دعوتگران و جماعت اسلامی بیش از همه به این وسائل نیاز دارند؛ زیرا آنان بیشتر از دیگران مورد هدف شیطان هستند، چرا که عمل آنان - هدایت مردم - با کار شیطان در فریفتن و گمراه ساختن مردم متضاد است. در ادامه چگونگی نیاز دعوتگران و جماعت آنان به این وسائل پیشگیری بیان می‌شود، افزون بر بیان ضرورت پدیدار شدن دعوتگران به عنوان مظهر الگوی نمونه برای دیگران:

۱۴۱. روش اول: ایمان و توکل بر خدا:

دعوتگران به‌سوی خدا نیاز فوری به حفظ ایمان عمیق و گسترده با تعهد همیشگی بر حفظ و افزودن ایمان دارند، تا دعوتگر مسلمان با نیازهای دعوت از جهت استمرار عمل در آنها مقابله کرده و اذیت‌های مسیر دعوت را تحمل کند، زیرا ایمان همان نیروی انگیزشی برای دعوت و نیروی محرکه برای دعوتگر جهت استمرار در دعوتش، گذشتن از

---

۱. ابن کثیر: ۵۷۶/۳.

موانع و تحمل اذیت‌ها در این راه است. علاوه بر این ایمان عمیق، باید بر خداوند توکل کامل داشته باشد، با این احساس که خداوند در حفظ و مراقبت او و برای موفقیت تلاشش در خدمت به دعوت و رسیدن به اهدافش کافی است.

افراد و مدیران جماعت اسلامی باید بیشترین اندازه از ایمان و توکل بر خدا را دارا باشند تا با عزم استوار در اعمالشان برای رسیدن به اهدافشان گام بردارند.

۱۴۲. روش دوم: ترک گناهان

أ: گناهان و لغزش گناهکار توسط شیطان:

گناهان، شکافهایی در وجود گناهکار و گناهکاران باز کرده و کار شیطان را بر گمراه ساختن و افکندن در گناه آسان می‌گرداند، چنانکه این مسأله در مورد برخی مسلمانان در جنگ احد که از رزمگاه فرار کردند پیش آمد و فرار آنان به سبب لغزاندنشان توسط شیطان، به دلیل نافرمانی از فرمان رسول خداﷺ بود که آنان را به ماندن در مکانی که در کوه بر ایشان مشخص کرده بود فرمان داد، اما بیشتر آنان با این فرمان مخالفت کرده و مقرشان در کوه را ترک کردند، بنابراین خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّـهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ (آل‌عمران: ۱۵۵)

«به راستی کسانی از شما که در روز برخورد دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد) فرار کردند، در حقیقت شیطان آنان را به سبب بعضی از کردار(و گناهانی) که مرتکب شده بودند، بلغزانید، و قطعاً خداوند از آنان در گذشت، بی‌گمان خداوند آمرزنده بردبار است.»

از این رو دعوتگران و جماعت اسلامی باید از وقوع در گناه بپرهیزند، زیرا آنان از کسانی که شیطان به سبب برخی اعمالشان آنان را لغزاند و قصه‌شان بیان شد، بهتر نیستند.

۱۴۳. ب- ترک گناهان و الگوی خوب:

دعوتگران مردم را به‌سوی اسلام فرا می‌خوانند، یعنی به‌سوی پایبندی به احکام اسلام و رنگ اسلام گرفتن، به‌گونه‌ای که تأثیر آن در رفتار و اعمال و سایر تصرفاتشان نمایان شود. همچنین مردم طبیعتاً تحت تأثیر گفتار دعوتگر قرار گرفته و دعوت او را می‌پذیرند،

تا زمانی که دعوتگر پایبند به احکام اسلام بوده و اعمالش موافق با گفتارش باشد، یعنی فعل مطلوب شرعی را انجام دهد و ممنوع شرعی را ترک کند. اما اگر برعکس باشد یعنی پایبند به احکام اسلام به گونه‌ای پسندیده نباشد؛ یعنی اوامر را ترک می‌کند و نواهی را انجام می‌دهد، مردم از او و گفتار و دعوتش رو می‌گردانند، این طبیعت مردم است، پس اگر دعوتگر، الگوی خوبی برایشان در پایبندی به احکام اسلام و مطابقت اعمال با گفتارش باشد، تحت تأثیر سخن او قرار گرفته و دعوتش را می‌پذیرند، اما اگر الگوی بدی باشد، از او و گفتارش می‌گریزند و دعوتش را نمی‌پذیرند، هر چند حقیقت را بگوید.

به همین منظور خداوند متعال برای ما حکایت می‌کند که شعیب(ع) به قوم خویش گفت:

﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ﴾ (هود: ۸۸)

«و من نمی‌خواهم با شما مخالفت کنم درباره چیزی که شما را از آن نهی می‌کنم.»

یعنی شما را از کاری که خود انجام می‌دهم، نهی نمی‌کنم، چنانکه آنچه را که شما را بدان فرمان می‌دهم، ترک نمی‌کنم.[1] پس دعوتگر مسلمان باید در دعوت خویش از خداوند بترسد، و با رفتار مخالف اسلام و معصیت پروردگار، سبب رمانیدن مردم از دعوت نباشد، زیرا در این صورت مردم به او گوش نداده و دعوتش را نمی‌پذیرند و از او و آنچه به‌سوی آن دعوت می‌کند، می‌گریزند، این امر ضرر بزرگی برای دعوت خواهد بود که او مسبب آن است، این ضرر زمانی شدیدتر می‌شود که دعوتگر جزء جماعت اسلامی به شمار رود، که در این حالت مردم از خود جماعت می‌گریزند، و به آن اعتماد نمی‌کنند و شیطان نیز این حالت را بزرگنمایی کرده و دعوت و دعوتگران و جماعت اسلامی را که به‌سوی خدا دعوت می‌دهند، در برابر مردم زشت جلوه می‌دهد.

۱٤٤. ج: ترک گناه، تقواست:

ترک گناهان یکی از دو عنصر تقوا است؛ زیرا بِنابر گفته علما، تقوا عبارت است از ترک تمام گناهان و معاصی، و انجام طاعاتی که مقدور است، از این رو ترک گناهان برای دعوت و دعوتگران و جماعت اسلامی بسیار مهم است؛ زیرا در کسب تقوا نقش دارد، و با تحصیل تقوا، فوائد آن به دست می‌آید، حال فوائد تقوا چیست؟

---

۱. المنار: ۵۹۸/۹، ابن کثیر: ٤٥٦/۲.

۱۴۵. فواید تقوا:

أ-فرقان: [جداکننده حق از باطل]

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّـهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّـهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (انفال: ۲۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از خدا بترسید برای شما راه نجات (و وسیله‌ای برای جدایی حق از باطل) قرار می‌دهد و گناهانتان را می‌پوشاند و شما را می‌آمرزد، و خداوند صاحب فضل و بخشش بزرگ است.»

(فرقان) به چیزی تفسیر شده که خداوند آن را راه گریزی در دنیا و آخرت و نجات از سختی‌ها و پیروزی برای پرهیزکاران قرار داده است، محمدبن اسحاق می‌گوید: ﴿فُرْقَانًا﴾ یعنی جداکننده میان حق و باطل، و این تفسیر واژه ﴿فُرْقَانًا﴾ اعم از چیزی است که بیانش گذشت و تمام آن را دربرمی‌گیرد چنانکه ابن کثیر می‌گوید: هر کس با انجام اوامر و ترک نواهی خدا، تقوای الهی را پیشه کند، خداوند او را در شناخت حق از باطل موفق می گرداند که این امر سبب پیروزی و نجاتش و راه گریز او از امور دنیا و سعادتش در روز قیامت و پوشاندن گناهانش می‌شود به‌گونه‌ای که آنها را محو کرده و آمرزیده می‌شود، و سبب رسیدن ثواب زیاد خداوند می‌شود.[1]

در تفسیر «المنار» در مفهوم این آیه چنین آمده است: اگر از خدا در تمام آنچه که لازمه دین و شریعت او و لازمه سنتش در نظام آفرینش است بترسید، ملکه‌ای از علم و حکمت به شما می‌دهد که با آن میان حق و باطل فرق می‌گذارید.[2]

۱۴۶. اهمیت فرقان برای دعوت و دعوتگران:

فرقانی که انسان متقی از پروردگارش دریافت می‌کند، اهمیت بسیار زیادی برای دعوت و دعوتگران جماعت اسلامی دارد. زیرا مانند نور درخشانی است که نهان‌ها و جزئیات را برای صاحبش آشکار می‌کند، پس مانند میکروسکوبی می‌ماند که با آن چیزهایی را که با چشم غیر مسلح قادر به دیدن آن نیستیم، می‌بینیم. از این رو دعوتگر

---

۱. ابن کثیر: ۳۰۱/۲-۳۰۲.

۲. المنار: ۵۹۶/۹.

مکان‌های خطا را مشاهده کرده و از آن دوری می‌کند، مکان‌های درست را مشاهده کرده و در آن گام برمی‌دارد، به این ترتیب، دعوت در راه سالم و امن از خطا و لغزش صورت می‌گیرد، پس مفاهیم آن در مردم تثبیت شده و تأثیر آن در جامعه زیاد می‌شود.

اهمیت این موضوع برای جماعت اسلامی بیشتر از شخص دعوتگر است، زیرا جماعت اسلامی همیشه بخصوص در عصر حاضر با مبارزه‌های زیاد و موقعیت‌های بسیار سخت و ریزی روبرو است و باید موضع خود را انتخاب کند. تمام این موقعیت‌ها بدون استثناء، دارای مصالح و مفاسد و منافع و ضررهایی هستند و وجه برتری هیچکدام آشکار نیست تا بر اساس آن عمل شود، اینجاست که نقش این فرقانی که خداوند آن را به بندگان پرهیزگارش به عنوان ثمره و جایزه تقوایشان عطا کرده است نمایان می‌شود، پس نیروی فرقان آنان به اندازه تقوایشان، و نیروی فرقان این جماعت به اندازه تقوای افراد، دعوتگران و رهبرانشان است، پس با توفیق الهی، حقیقت آشکار می‌شود و در مواضع سختی که با آن همراه است، موضع نزدیکتر به صواب، دارای عاقبت سالم‌تر و مفیدتر برای جماعت و دعوت و خشنودکننده‌تر برای خداوند متعال، پروردگار جهانیان، انتخاب می‌شود.

از این رو، جماعت اسلامی باید مبانی تقوا را در نفس افراد و رهبران و دعوتگرانش با ایجاد روش‌های تقوا مانند پایبندی شدید به احکام شریعت، روآوری به خدا و مناجات با او در نماز شب، و تلاوت قرآن و سایر راه‌ها و اسباب تقوا که در اینجا مجال تفصیلش نیست، نهادینه کند. پس اگر به این شرط ﴿إِن تَتَّقُوا اللَّـهَ﴾ وفا کردند، جواب شرط ﴿يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا﴾ به آنان عطا می‌شود.

۱۴۷. ب: راه گریز از هر گونه تنگنا با رزق نیکو:

از فواند تقوا، راه برون‌رفت از هر تنگنا، و رزق پاک و نیکو است، این فرموده خداوند بر این قول دلالت دارد:

﴿وَمَن يَتَّقِ اللَّـهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (طلاق: ۲-۳)

«و هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد. و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند.»

این از فوائد تقوا است که خداوند برای پرهیزکار راه گریز قرار می‌دهد و از جایی که به ذهنش خطور نمی‌کند او را روزی می‌رساند. (المخرج) بنا به گفته ابن عباس رضی الله عنه یعنی: از

تمام اندوه‌ها در دنیا و آخرت نجاتش می‌دهد، و از برخی علما چنین آمده است: برای او راه گریزی از هر نوع سختی و هر چیزی که بر مردم تنگ می‌آید قرار می‌دهد.[۱]

در این آیه، بشارت بزرگی برای دعوت و دعوتگران و جماعت اسلامی وجود دارد؛ زیرا خداوند متعال به پرهیزکاران وعده داده است که راه گریز از هر نوع اندوه و سختی برایشان قرار می‌دهد، و بیشترین اندوه و سختی‌ها را دشمنان دعوت برای جماعت اسلامی و دعوتگران ایجاد می‌کنند، اما این مورد آنان را نگران نکرده و نمی‌ترساند و عزم راسخ آنان را ضعیف نمی‌کند؛ زیرا خداوند متعال به آنان وعده راه گریز داده پس ناگزیر آن را می یابند، حوادث و قصص زیادی در این مورد وجود دارد که دعوتگران پس از اینکه با اندوه و سختی‌ها از هر جهت روبرو شدند به آن رسیدند:

﴿وَاللَّـهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَـكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یوسف: ۲۱)

«و خداوند بر کارش چیره است، و اما بیشتر مردم نمی‌دانند.»

افزون بر راه گریزی که خدا برای متقی قرار می‌دهد، او را از جایی که گمان نمی‌کند روزی می‌رساند، که این امر سبب آرامش و نیروگرفتن دعوتگر و تضمین و سرپرستی از جانب خداست که باعث می‌شود دعوتگر به تهدید شیطان مبنی بر مانع شدن او از کارش یا پست اداری‌اش در صورت استمرار در دعوتش اعتنا نکند.

در حقیقت تمام مواردی که بر دعوتگر و جماعت اسلامی واجب است، همان محقق شدن مفاهیم تقواست مانند انجام مأمور و ترک ممنوع، اخلاص عمل برای خدا، تکیه و توکل بر او، پس هرگاه این موارد را انجام دادند، شرط یعنی تقوای الهی را انجام داده‌اند و جواب شرط به آنان داده می‌شود؛ ﴿يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ و این چیزی است که از دعوتگران و جماعت آنان انتظار می‌رود.

۱۴۸. ج: آسان کردن کارها:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَّقِ اللَّـهَ يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا﴾ (طلاق: ۴)

«و هر کس از خدا پروا دارد [خدا] برای او در کارش تسهیلی فراهم سازد.»

---

۱. قرطبی: ۱۵۹/۱۸.

مقاتل می‌گوید: هر کس تقوای الهی را با پرهیز از گناهانش پیشه کند، خداوند در کار او گشایش جهت توفیق طاعت قرار می‌دهد.[۱]

ابن کثیر‌رحمه‌الله در مورد مفهوم این آیه می‌گوید: یعنی کارش را بر او آسان و تسهیل می‌کند، و برایش گشایشی نزدیک و راه گریزی فوری قرار می‌دهد.[۲] این بشارت دیگری است برای دعوت و دعوتگران و جماعت اسلامی و آن اینکه خداوند متعال در آیه مزبور به هر کس تقوا پیشه سازد، به گشایش کار او با آسان کردن و رسیدن به آن و با گشایش و راه گریزی از آنچه قرار دارد و وقتی که به این گشایش و راه گریز نیاز دارد، وعده داده است.

مشخص است که کار امور دعوتگران و جماعت اسلامی، همان امور دعوت است یعنی امر اسلام، نه امور دنیوی شخصی، و هر چند خداوند در آیه کریمه به آسان کردن تمام امور برای پرهیزکاران وعده داده است، چه امور مخصوص به دعوت باشد یا غیر آن، پس امور دعوت که همان امور دینی هستند، نزدیکتر و اولی به آسان‌سازی و گشایش و همراه شدن با راه گریز هنگام سختی هستند.

پس دعوتگران و جماعت اسلامی باید آن را به مدعوین تعریف و شرح و توضیح دهند تا اعتماد آنان به پروردگارشان و توکل بر او در رسیدن به اهدافشان زیاد شود و بدین وسیله مفاهیم تقوا را در جانشان نهادینه کنند.

۱٤۹. پوشاندن بدی‌ها و دستیابی به پاداش:

خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَّقِ اللَّـهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا﴾ (طلاق: ۵)

«و هر کس از خدا پروا کند بدی‌هایش را از او بزداید و پاداشش را بزرگ گرداند.»

---

۱. همان: ۱٦٥/۱۸.

۲. ابن کثیر: ۳۸۲/٤.

یعنی هر کس تقوای الهی پیشه سازد خداوند بدی‌هایش را محو می‌کند و در مقابل عمل اندک به او ثواب زیاد می‌دهد.[1] این نیز فایده‌ای ارزشمند از فواید تقواست که همان محو خطاها و گناهان پرهیزکاران و بیشتر بودن ثوابشان در مقابل اعمالشان است.

این آیه دلالت دارد بر اینکه مسلمان هر چند جزء پرهیزکاران باشد اما معصوم نیست، پس گناه از او سر می‌زند و نیاز دارد که خداوند گناهانش را آمرزیده و بدی‌هایش را از بین ببرد، و این امر به جایگاه او و اینکه جزء پرهیزکاران است ایرادی وارد نمی‌سازد. جز اینکه هرگاه از جانب مسلمان پرهیزکار گناهی سر زد، فوراً توبه کرده و از پروردگارش طلب استغفار کرده و به‌سوی او باز می‌گردد، و خداوند متعال توبه کنندگان را دوست دارد.

از ابوهریره‌رضی الله عنه روایت است که پیامبرﷺ فرمود: «**سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر گناه نکنید خداوند شما را از بین می‌برد، و مردمانی را می‌آورد که گناه می‌کنند سپس از خداوند طلب آمرزش می‌کنند و خداوند آنان را می‌آمرزد.**»[2]

۱۵۰. روش سوم: دوری از دنیا و فریب‌نخوردن به آن:

این روش یکی از شیوه‌های محافظت عمومی از توطئه‌های شیطان است که دعوتگران و جماعت آنان نباید در آن سهل‌انگاری کنند؛ زیرا دنیا انسان را می‌فریبد و گمراه می‌سازد و چون حقیقت آن محسوس و مشهود است و انسان طبیعتاً تحت تأثیر واقعیت محسوس قرار می‌گیرد و اگر در آن چیزی قرار داشته باشد که خواهشات و تمایلات او را برآورده سازد به آن تمایل پیدا می‌کند، از این رو مانند انسان گرسنه به غذا و تشنه به آب، به دنیا روی می‌آورد و از یاد می‌برد که در دنیا غریب یا مسافری است و استقرارش در سرای آخرت است نه در این سرای فانی، پس باید برای سفر به آن آماده شود.

شیطان بر تمایل انسان به دنیا افزوده و به‌سوی آن کشانده و پیوستگی او به دنیا را زیاد می‌کند و قبلاً بیان شد که: از روش‌های پیشگیری شیطان و توطئه‌های او، دوری از دنیا و فریب‌نخوردن به آن و متاعش است. به‌کارگیری این روش، برای دعوتگران و جماعت اسلامی ضروری است؛ زیرا آنان در جایگاه الگوی خوبی قرار دارند، پس ناگزیر باید به طرز آشکاری از دنیا و متاع زوال‌پذیر پرهیز کنند به‌گونه‌ای که مردم این موضوع را از دور

---

۱. همان: ۳۸۱/٤.

۲. مسلم/ ٦٩٦٥.

درک کنند و به‌سوی آنان آمده و به آنان گوش فرا دهند، و دعوتگران نیز صادق باشند، بنابراین دعوتگران و رهبران، و اعضای جماعت اسلامی باید به احکام عزیمت پایبند باشند نه احکام رخصت، و اگر ترک امور مباح، سبب بریدن زبان پیروان باطل و قطع گفته‌های بد آنان است، چنین کنند، و راهی برای نفوذ شیطان باز نکنند تا از طریق آن اینگونه به مردم القا کند که دعوتگران و جماعت اسلامی دلبسته دنیا و طالب متاع آن هستند و در نتیجه مردم از دورشان پراکنده شوند.

آنچه بیان شد به معنای تحریم مباح برای دعوتگران نیست، زیرا مباح چیزی است که فعل و ترک آن جایز است، اما اگر ترک مباح، وسیله جذب مردم به‌سوی دعوت، و قطع سخنان پیروان باطل و وسوسه شیطان و دفع شبهه شود، از نظر شرعی مطلوب و طلب، ایجاب یا استحباب است، چنانکه در اصول فقه بیان شده است. در حقیقت درخواست ترک مباح از دعوتگران در حالت‌هایی که بیان شد، بخشی از فدارکاری‌هایی است که باید در راه دعوت انجام دهند و نباید در این راه کم کاری کنند.

به هر حال این امر خیلی آسانتر از فداکاری با جان است که در زمان خودش از آنان مطالبه می‌شود، پس چگونه ترک مباح در زمان مناسبش از آنان مطالبه نشود؟

از مواردی که پرهیزکاری در دنیا و ترک مباح برای مصلحت دعوت را برای دعوتگران آسان می‌کند این است که رسول خدا ﷺ و صحابه گرامی ایشان را در بریدن و دوری آنان از دنیا، و پرهیزکاری در متاع آن، الگوی خوب خویش قرار دهند. با این عمل، به مردم ثابت می‌شود که آنان شیفته آخرت و طالب خشنودی خداوند هستند و به‌خاطر دنیا با یکدیگر مشاجره نمی‌کنند، و فقط در اعمال آخرت رقابت می‌کنند، و آخرت برای رقابت کنندگانش تنگ نیست؛ زیرا میدان عمل آخرت تمامی آنان را دربرمی‌گیرد برخلاف میدان دنیا، که برای رقابت کنندگان در متاعش تنگ است.

۱۵۱. روش چهارم: سخن پاکیزه و دفع با نیکوترین روش:

این روش از شیوه‌های محافظت عمومی از توطئه‌های شیطان است که استفاده از آن برای دعوتگران و جماعت اسلامی ضروری است. قبلاً در مورد این وسیله سخن گفته شد و بیان شد که هدف آن، حفظ وحدت امت اسلامی و برادری اسلامی میان مسلمانان است و از ایجاد تفرقه و دشمنی میان دو مسلمان و عموم مسلمانان جلوگیری می‌کند، بنابراین هدف شیطان در ایجاد تفرقه و دشمنی میان مسلمانان را خنثی می‌کند.

پس دعوتگران و جماعت اسلامی باید یقین پیدا کنند بر اینکه میدان عمل برای اسلام به‌گونه‌ای گسترده است که تمام عاملان اسلام را چه فردی باشند و چه گروهی در بر می گیرد، از این رو هیچ انگیزه و سببی برای ایجاد فاصله میان آنان و خشونت در گفتگوهایشان وجود ندارد و شعار همه باید این باشد: با نیکوترین روش دفع کن و بدی را با نیکی جواب بده.

همچنین نباید اختلافشان در روش‌های عمل به اسلام، سبب جدال شود؛ زیرا اختلاف آنان به اختلاف مجتهدان در مسائل فقه می‌ماند که این اختلاف تأثیری در رابطه شان با یکدیگر و در برادری اسلامی و دوستی‌شان ندارد، دعوتگران به اسلام نیز، فردی باشند یا گروهی باید اینگونه باشند، این امر مانع از این نیست که از نظر مسلمانی، همراهی با جماعت اسلامی خاصی در عمل، بهتر از سایر جماعت‌های اسلامی است؛ زیرا این امر از نظر شرعی جایز است، چنانکه مسلمان می‌تواند براساس فلان مذهب که به نظر او بهتر از سایر مذاهب جهت رسیدن به حکم شرعی موجود در کتاب و سنت است، عمل کند.

۱۵۲. دایرۀ سخن پاکیزه و دفع با نیکوترین روش:

آنچه بیان شد در مورد میان دعوتگران و جماعت اسلامی است، اما در مورد میان آنان و عموم مسلمانان که آنان را به بازگشت به‌سوی عمل به اسلام و ترک آن دعوت می‌دهند نیز همان وسیله پیشگیری از شیطان - سخن پاکیزه و دفع با نیکوترین روش - بیان می‌شود، دعوتگران و جماعت اسلامی باید به آن پایبند بوده و در برابر نادانی نادانان سعه صدر داشته باشند، و در برابر اذیت‌های کم خردان بردباری زیادی داشته و هر وقت به آنان بدی روا داشتند با نیکی با آن مقابله کنند، در این صورت دعوتگر مورد اعتماد مردم قرار می‌گیرد، و با اخلاق نیکو و بردباری و صبر بیشتر از کلامش آنان را جذب دعوت می کند، و در این مورد رسول خداﷺ الگوی نیکویی برای آنان است.

۱۵۳. نیاز دعوتگران به سخن پاکیزه و دفع اختلافشان با نیکوترین روش:

همانگونه که وسیله پیشگیری از شیطان با کلمه طیبه و دفع به چیزی که نیکوترین است برای دعوتگران و جماعت‌های اسلامی در رابطه‌شان در آنچه میانشان است و در آنچه میان آنان و مردم است، ضروری است، این وسیله در داخل جماعت اسلامی و در روابط افراد آن با همدیگر نیز ضروری است. زیرا شیطان گاهی میانشان را برهم می‌زند و برخی را بر برخی دیگر به‌خاطر سخن ناپسندی که از زبان یکی از آنان خارج می‌شود و

آن را بزرگ می‌کند یا با تصرفی از جانب خطاکار یا عمل بدی که دیگران را می‌آزارد، تحریک می‌کند. از این رو، افراد و رهبران جماعت نباید اجازه وقوع چنین اموری را بدهند و همگی باید در امور جدی و شوخی خود پایبند به سخن لطیف و پاکیزه باشند، عذر برادرشان را هنگام خطا یا بدی یا سخن ناشایست بپذیرند و در روابط میان یکدیگر، دیگران را بر خود ترجیح دهند.

پس هرگاه امر ممنوع اتفاق افتاد و فاصله میان یکی یا برخی از آنان با جماعت مسلمانی که در چهارچوب آن عمل می‌کنند بوجود آمد، باید به هوش باشند که شیطان با بزرگنمایی این فاصله و اختلافشان در جماعت آنان را نلغزاند، که در این صورت آنان را در دشمنی‌شان به فساد می‌کشاند و آنان را گرفتار این ویژگی منافق می‌کند که: «**هنگام نزاع، مرتکب گناه می‌شود**»، یا آنان را به دروغ‌پردازی علیه جماعت می‌کشاند و آنان را گرفتار این ویژگی منافق می‌کند که: «**هنگام سخن گفتن، دروغ می‌گوید**» یا شیطان آنان را به بریدن مردم از جماعت می‌کشاند، که در این حالت در جولانگاه منع از راه خدا قرار می‌گیرند. به‌طور خلاصه، در حالت اختلاف با جماعت یا دور شدن یا خروج از جماعت، باید مسلمان باقی بمانند و در راه آن جز در حدود شریعت حرکت نکنند و رابطه‌شان با جماعت محکوم به احکام شریعت باشد.

۱۵۴. روش پنجم: پناه جستن به خدا از شر شیطان رانده شده:

از شیوه‌های محافظت عمومی از مکرهای شیطان رانده‌شده، پناه بردن به خدا است، پس دعوتگر باید آن را به نحوی که قبلاً به‌طور مفصل بیان شد به‌کار گیرد، از این رو هنگام اندرزدادن به مردم یا درس یا سخنرانی و مانند این موارد از روشهای دعوت، از شیطان به خدا پناه ببرد، قبل از آغاز عملش، با قلب و زبانش از شیطان به خدا پناه ببرد، با قلبش بدین جهت که متوجه به‌سوی خدا شود تا او را از شر شیطان محافظت و نگهداری کند، و با زبانش بدین منظور که زبانش با آنچه در قلبش است موافق باشد.

باید از پناه همیشگی و مستمر از شر شیطان به‌سوی خدا غفلت نورزد؛ زیرا شیطان بیشتر از تمام کارها، از دعوت به‌سوی خدا ناراحت می‌شود؛ از این رو، تمام تلاش خود را علیه دعوتگران و شورش بر ضد آنان و ترساندنشان از طریق دوستانش به‌کار می‌گیرد تا آنان را از دعوت و عمل بر اساس آن بازدارد. با پناه جستن به خدا از شر شیطان، دعوتگر کمک محسوسی از جانب خداوند پروردگار جهانیان می‌یابد ان شاء الله.

۱۵۵. روش ششم: تشخیص افکار شیطان:

از روش‌های عمومی پیشگیری از شیطان، تشخیص افکار او و سنجش آنها با ترازوی اسلام است، این روش برای دعوتگران و جماعت اسلامی مهم و ضروری است؛ زیرا شیطان بیشترین چیزی که نسبت به آن خشم دارد، دعوت به‌سوی خدا و دین او -اسلام- است، همچنین بیشترین چیزی که دعوتگران و جماعت اسلامی به آن دشمنی دارند، شیطان و فرزندان و یارانش هستند که پیرامون این دعوتگران و عاملان در جماعت اسلامی می‌چرخند، و در دلهایشان وسوسه‌ها و افکار می‌افکنند، تا آنان را از دعوت منصرف کرده یا آنان را با این افکار مشغول نمایند. از این رو به‌گونه‌ای که قبلاً به‌طور مفصل بیان شد، دعوتگران و جماعت اسلامی باید این افکار شیطانی را تشخیص داده و با ترازوی اسلام بسنجند، تا عملشان از خطا و مخالفت با شریعت یا از توقف در عمل، سالم بماند.

فصل دوم

قصه دو فرزند آدم(ع)
هابیل و قابیل

۱۵۶. چکیده قصه:

خداوند قصه دو فرزند آدم که بنابر بیان بیش از یک نفر از سلف و خلف، آن دو هابیل و قابیل هستند را برای ما حکایت فرمود. براساس آنچه بیش از یک نفر از سلف و خلف در مورد آن دو گفته‌اند، خداوند متعال به آدم فرمان داد تا بنا بر ضرورت حال، دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورد، به‌گونه‌ای که در هر شکم دو قلوی مذکر و مونث متولد می‌شد، و آدم(ع) مونث هر شکم را به ازدواج مذکر شکم دیگر درمی‌آورد. خواهر هابیل زشت و خواهر قابیل زیبا بود، از این رو قابیل خواست تا خویش را بر برادرش ترجیح دهد، اما آدم این امر را در صورتی پذیرفت که هر یک از آن دو [هابیل و قابیل] قربانی‌ای پیش بیاورند و قربانی هر که قبول شد [خواهر زیبا] از او باشد؛ در نتیجه قربانی هابیل پذیرفته شد و از قابیل پذیرفته نشد، از این رو کارشان به جایی رسید که خداوند آن را در کتابش حکایت فرموده است.[۱]

۱. ابن کثیر: ۴۱/۲.

۱۵۷. قابیل بر برادرش حسادت ورزید و تصمیم گرفت او را بکشد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّـهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ (مائده: ۲۷)

«و(ای پیامبر ما) داستان دو فرزند آدم (هابیل و قابیل) به حق بر آنان بخوان: هنگامی که (هر کدام) برای تقرب (الهی) قربانی تقدیم کردند؛ پس از یکی پذیرفته شد واز دیگری پذیرفته نشد (او) گفت: قطعاً تو را خواهم کشت. (برادرش) گفت: خداوند فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد (من تقصیری ندارم).»

قربان اسم است برای ذبیحه یا صدقه‌ای که جهت تقرب جستن به خداوند متعال به‌کار گرفته می‌شود.[1]

آیه کریمه اشاره دارد به اینکه دو فرزند آدم قربانی‌ای پیش داشتند، مفسران در بیان این قربانی گفته‌اند: یکی از دو فرزند آدم (قابیل) کشاورز، و دیگری (هابیل) صاحب گوسفند بود، آن دو فرمان یافتند تا قربانی پیش بیاورند، هابیل بهترین و فربه‌ترین و نیکوترین گوسفندش را با رضایت قلبی قربانی کرد، ولی قابیل بدترین نوع کشت را بدون رضایت قلبی قربانی کرد؛ از این رو خداوند متعال قربانی صاحب گوسفند یعنی هابیل را پذیرفت، اما قربانی صاحب کشت یعنی قابیل را نپذیرفت.[2]

پس قابیل خطاب به برادرش گفت: قربانی تو پذیرفته شد اما از من پذیرفته نشد، به خدا سوگند تو را خواهم کشت. به‌خاطر پذیرش قربانی برادرش بر او خشم گرفت و حسادت ورزید. برادرش در جواب گفت: گناه من چیست؟! در حقیقت خداوند از پرهیزکاران می‌پذیرد، یعنی از کسانی که در عمل خود از خدا بترسند، به عبارتی دیگر، خداوند متعال صدقات و سایر اعمال را فقط از کسانی با خشنودی و ثواب می‌پذیرد که پرهیزکار هستند.[3]

---

۱. رازی: ۲۰۵/۱۱.
۲. ابن کثیر: ٤٢/٢. «تقبل»، یعنی قبول چیزی به‌گونه‌ای که مقتضی ثواب باشد. مفردات راغب/٤٠٦.
۳. ابن کثیر: ٤٣/٢، المنار: ٣٤٢/٦.

۱۵۸. جبهه‌گیری هابیل در برابر برادرش که قصد کشتنش را داشت:

هابیل با شنیدن تهدید و تصمیم برادرش برای قتل، براساس آنچه خداوند متعال خبر می‌دهد اینگونه پاسخ داد:

﴿لَئِن بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّـهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾ **(مائده: ۲۸)**

«اگر تو دستت را برای کشتن من دراز کنی من هرگز دست خود را به سوی تو دراز نخواهم کرد تا تو را بکشم، زیرا من از الله پروردگار جهانیان می‌ترسم.»

اگر دستت را به‌سوی من دراز کنی تا از روی ستم مرا بکشی، من برای کشتن تو دست دراز نمی‌کنم، من این صفت زشت منافی با تقوای الهی را ندارم، پس عمل زشت تو را مقابله به مثل نمی‌کنم، زیرا در این صورت من و تو در گناه برابر خواهیم بود، ﴿إِنِّي أَخَافُ اللَّـهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی می‌ترسم از اینکه عملی انجام دهم مانند آنچه تو قصد انجامش را داری، بلکه فقط صبر می‌کنم.[۱]

در صحیحین روایت است که پیامبرصلى الله عليه وسلم فرمود: «**هنگامی که دو مسلمان شمشیر به روی هم بکشند و یکی دیگری را بکشد هر دو در جهنم هستند،** شخصی عرض کرد، ای رسول خدا قاتل که وضعش مشخص است اما گناه مقتول چیست؟ فرمود: **زیرا او هم اراده قتل دیگری را داشت**».

۱۵۹. پافشاری هابیل در اندرزدادن به برادرش:

آنگاه که سخنان هابیل برای جلوگیری قابیل از جنایت فایده نبخشید، او را از عذاب آخرت ترساند، و گفت:

﴿إِنِّي أُرِيدُ أَن تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾ **(مائده: ۲۹)**

«من می‌خواهم که تو با گناه من و گناه خودت بازگردی (و بار هر دو را بر دوش کشی) و از اهل دوزخ باشی و این است سزای ستمکاران.»

یعنی: همانا من می‌خواهم از گناه کشتن من و گناهی که قبل از آن بر تو است خودداری کنی ﴿فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾ یعنی به سبب این دو گناه؛

---

۱. ابن کثیر: ۴۳/۲، المنار: ۳۴۳/۶، قاسمی: ۱۵۹/۶.

یکی گناه کشتن من و دیگری گناه خاصی که قبل از کشتنم بر عهده تو است، در آخرت جزء جهنمیان می‌شوی؛ زیرا با کشتن من ظالم می‌شوی و جهنم مجازات هر ظالم است.[۱]

۱۶۰. نصیحت تدریجی هابیل برای برادرش:

در نصیحت هابیل برای برادرش، ویژگی تدریجی و آهسته پیش‌رفتن مشاهده می‌شود، تا او را از تصمیم بر کشتن خویش منصرف سازد، به‌گونه‌ای که در ابتدا به او گفت: از من گناه و خطایی سر نزده تا بخواهی مرا بکشی، و در حقیقت سبب عدم پذیرش قربانی تو به نبود تقوا برمی‌گردد، زیرا خداوند فقط از پرهیزکاران می‌پذیرد. سپس به برادرش توضیح داد که اگر قصد کشتنش را بکند او نیت قتلش را نخواهد داشت؛ زیرا از خداوند، پروردگار جهانیان، می‌ترسد. در ادامه برایش بیان کرد که متجاوز، گناه خویش و گناه کسی که بر او جنایت شده است را به دوش می‌کشد، و به سبب این دو گناه، جهنمی می‌شود که این مجازاتِ هر ظالمی است.[۲]

قابیل با وجود این حقیقت خالص از سوی هابیل از تصمیمش منصرف نشد و خداوند از اجرای جنایت او به ما خبر می‌دهد.

۱۶۱. نفس اماره قابیل، او را به قتل برادرش ترغیب کرد:

پس از این گفتگو که هابیل برادرش را با سخنان رسا پند می‌داد که مفاهیم ایمان و ترس از خدا و عذابش در آخرت و عاطفه میان برادران نسبی را تشدید می‌کند و مهربانی بر این برادر خیرخواه شریف که مقابله بدی با بدی را ترک می‌کند هر چند اراده کشتنش را داشته باشد، خداوند متعال از اتفاقی که رخ داد این‌گونه خبر می‌دهد:

﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (مائده: ۳۰)

«پس نفس (سرکش) او، کشتن برادرش را برایش آراسته (و موجه و آسان) جلوه داد، و او را کشت و از زیانکاران شد.»

---

۱. ابن کثیر: ۴۲/۲، المنار: ۳۴۴/۶.

۲. المنار: همانجا.

یعنی نفس [اماره]اش کشتن برادرش را بر او نیکو و آسان جلوه داد و او را تشویق کرد، در نتیجه او را کشت ﴿فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ یعنی در دنیا و آخرت از زیانکاران شد.[۱]

شهید سید قطب در مورد این آیه می‌گوید: (پس از تمام این موارد، پس از نصیحت کردن و پند دادن و صلح‌دوستی و تحذیر - یعنی از جانب برادرش هابیل - نفس بدکار - یعنی نفس قابیل - او را تحریک کرد، پس جنایت رخ داد، و نفسش تمام موانع را برایش هموار کرد. نفسش او را به کشتن ترغیب کرد - و کشتن چه کسی؟ کشتن برادرش ... این تهدید بر او محقق شد ﴿فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ به خود ضرر رساند زیرا خود را در هلاکت انداخت، و به برادرش ضرر زد زیرا یاری‌رسان و رفیق را از دست داده، و به دنیای خویش ضرر زد، زیرا زندگی دنیا برای قاتل خوشایند نیست، و آخرت خویش را نیز خراب کرد زیرا گناه اول و آخرش را بدوش کشید.)[۲]

۱۶۲. کلاغی به قابیل چگونگی دفن برادرش را آموزاند:

آنگاه که قابیل، برادرش هابیل را کشت، چون نمی‌دانست باید چکار کند او را رها کرد، اما در ادامه از دسترسی درندگان بر او ترسید، و او را بر پشت خویش حمل کرد تا اینکه خداوند متعال کلاغی فرستاد که به او نشان دهد چگونه برادرش را دفن کند، خداوند متعال در این خصوص می‌فرماید:

﴿فَبَعَثَ اللَّـهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ﴾ (مائده:۳۱)

«آنگاه خداوند کلاغی را فرستاد که در زمین جستجو (و کاوش) می‌کرد تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را بپوشاند.»

در تفسیر این آیه چنین آمده است که خداوند متعال دو کلاغِ برادر فرستاد، پس آن دو کلاغ با هم جنگیدند تا یکی دیگری را کشت، آنگاه چاله‌ای حفر کرد و لاشه‌اش را در آن قرار داد و بر رویش خاک ریخت. ابن عباس می‌گوید: کلاغی، کلاغ مرده‌ای آورد، پس خاک بر رویش ریخت تا اینکه او را پنهان کرد، قابیل با مشاهده این صحنه، گفت:

﴿فَبَعَثَ اللَّـهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَـٰذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ﴾ (مائده: ۳۱)

---

۱. ابن کثیر: ۴۵/۲.
۲. الظلال: ۸۷۶/۲.

«وای بر من! آیا من آنقدر درمانده‌ام که همچون این کلاغ باشم و جسد برادرم را بپوشانم؟ و سرانجام (از کار زشت خود) پشیمان شد.»

یعنی وقتی عمل کلاغ را در دفن کردن کلاغ دیگر که او را کشته بود یا مرده پیدا کرده بود دید، گفت: ﴿يَا وَيْلَتَى﴾ تا اعتراف کند که مستحق عذاب است، این واژه (ویل= هلاکت) هنگام وقوع مصیبتی بزرگ گفته می‌شود [و گوینده آن از باب کنایه می‌رساند که مصیبت وارده از هلاکت نیز سخت‌تر و دشوارتر است]، و لفظش، لفظ ندا است گویی (ویل) برایش حاضر نیست پس آن را ندا می‌دهد تا حاضر گردد، یعنی ای (ویل) حاضر شو که زمان حضورت فرا رسیده است، پس قابیل بلند شد و برادرش را دفن کرد.

قابیل از کشتن برادرش پشیمان شد، زیرا افزون بر اینکه این قتل سودی به او نبخشید، والدین و خواهران و برادرانش بدین سبب از او به خشم آمدند، پس پشیمانی‌اش به‌خاطر این اسباب بود نه به‌خاطر گناهش، در نتیجه چون پشیمانی‌اش از باب توبه نبود، نفعی به او نرساند.[۱]

۱٦۳. حسادت، بیماری‌ای قدیمی است:

حسادت، بیماری‌ای کهنه و قدیمی در انسان است، بلکه در اصل خلقت، همراه انسان وجود دارد. حسادت، ایمان عمیق و معرفت اسلامی را در نفس سرکوب و دور می‌کند. دلیل کهنگی این بیماری و احتمال وجود آن در نفس تمام انسان‌ها، حسادت قابیل بر برادرش هابیل و حسادت برادران یوسف بر وی است که در ادامه بیان خواهد شد، ان شاء الله.

۱٦٤. تعریف حسادت:

حسادت عبارت است از ناخوشایند داشتن نعمت و خواستن زوال آن از کسی که به او نعمت عطا شده است. اما غبطه آن است که صاحب غبطه زوال نعمت را نمی‌خواهد و وجود و دوام آن را ناخوشایند ندارد، اما مثل آن را برای خودش نیز می‌خواهد.[۲]

---

۱. رازی: ۲۰۹/۱۱-۲۱۰.

۲. احیاء علوم الدین: ۳/ ۱۷٤.

در مفردات راغب چنین آمده است: حسادت، آرزوی زوال نعمت از مستحق آن است و شاید علاوه بر آن سعی در از بین بردن آن نیز وجود داشته باشد و در تفسیر قرطبی[۱] حسد آرزوی زوال نعمت از محسود است هر چند این امر محقق نگردد.[۲]

۱۶۵. تحذیر شریعت از حسادت:

حسادت صفت ناپسندی است که صاحبش را آزار رسانده و او را به صفات ناپسند مانند تکبر و انکار حق می‌کشاند؛ از این رو، آنگاه که ابلیس بر آدم﷤ حسادت ورزید، این حسادت او را به گردنکشی در مقابل فرمان خداوند بر سجده در مقابل آدم کشاند و سجده نکرد، پس خداوند متعال او را راند و تا روز قیامت بر او لعنت فرستاد. همچنین حسادت از صفات اهل کتاب -یهود و نصاری- است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (بقره: ۱۰۹)

«بسیاری از اهل کتاب، از روی حسدی که در وجودشان است، آرزو دارند که شما را بعد از ایمانتان به حال کفر بازگردانند، پس از اینکه حق برای آنها روشن شده است، پس شما عفو کنید و درگذرید، تا خداوند فرمان خویش را (برای جهاد با آنان) صادر نماید، همانا خداوند بر هر چیزی تواناست.»

شریعت ما را از حسادت ورزیدن برحذر داشته است، خداوند به ما فرمان داده تا از شر حسود به او پناه ببریم.

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِن شَرِّ مَا خَلَقَ * وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ * وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ * وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ (فلق: ۱-۵)

«(ای پیامبر) بگو: به پروردگار سپیده‌دم پناه می برم، از شر تمام آنچه آفریده است، و از شر تاریکی شب، آنگاه که همه جا را فراگیرد. و از شر (زنان جادوگر) که با افسون در گره‌ها می‌دمند. و از شر حسود آنگاه که حسد ورزد.»

---

۱. ۲۵۹/۲۰.

۲. معجم مفردات الفاظ القرآن راغب/۱۱۶.

در سنت نبوی نیز احادیث زیادی در سرزنش حسادت و نهی از آن وارد شده است از جمله:

أ. از ابوهریره‌ روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: **«از حسادت بپرهیزید، زیرا حسادت، نیکی‌ها را می‌خورد؛ چنانکه آتش، هیزم را.»**[1]

ب. در حدیث دیگری از ابوهریَره روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: **«از گمان بپرهیزید ... و حسادت نورزید...»**[2]

ج. از زبیر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: **«بیماری امت‌های پیشین به شما سرایت کرده است: حسادت و کینه، کینه تراشنده است، نمی‌گویم: موی را می‌تراشد بلکه دین را می‌تراشد [و از بین می‌برد].»**[3]

د. ضمره بن ثعلبه‌ می‌گوید، رسول خدا ﷺ فرمود: **«انسان‌ها در خیر هستند تا هنگامی که نسبت به یکدیگر حسادت نورزند.»**[4]

۱٦٦. ضرر حسادت بر حسود:

حسادت هم به حسود ضرر می‌رساند هم بر محسود و اما ضررش به حسود از جهات فراوانی است:

از جمله: حسادت، غم و اندوه را در قلب حسود می‌اندازد، از این رو در مورد حسادت گفته می‌شود که ناپسند است و صاحبش غمگین. غمش نه به‌خاطر مصیبتی است که به خودش یا مالش یا خانواده‌اش رسیده است، بلکه تنها به خاطر نعمتی است که به دیگری عطا شده است، پس جز با زوال نعمت از محسود شفا نمی‌یابد، این اندوه مانندی ندارد، زیرا اندوه معمولاً به سبب امر ناخوشایندی است که بر انسان وارد شده یا به سبب مصیبتی است که بر عزیزانش مانند مال یا خانواده یا خویشان یا برادر اسلامی او وارد شده است، اما اینکه مسلمان اندوهگین و غمگین باشد به‌خاطر نعمتی که مسلمان از جانب پروردگارش دریافت کرده است، چیزی است که جز در اندوه حسود برای نعمت محسود مشاهده نمی‌شود.

---

۱. ابوداود/۳۰۹٤۳.

۲. بخاری/٦۰٦٤، مسلم/٦٥۳٦.

۳. بیهقی: شعب الایمان/٦٦۱۳، بزار: مسند/۲۲۳۲.

٤. طبرانی: مجمع الزوائد: ۷۸/۸، رجال این حدیث، ثقه هستند.

از جمله: حسادت منجر به معصیت خداوند با مخالفت دستورش یا انجام نهیش می‌شود و اولین گناهی بود که در آسمان منجر به معصیت خداوند شد و اولین گناهی بود که در زمین صورت گرفت: ابلیس بر آدم عليه السلام حسادت ورزید در نتیجه فرمان خداوند مبنی بر سجده آدم عليه السلام را به‌خاطر حسادت بر او اجرا نکرد، و قابیل بر برادرش هابیل به جهت پذیرفته شدن قربانی‌اش[1] از جانب خدا حسادت ورزید و او را کشت.

از جمله: حسود با حسادت خویش در برابر شریعت گردنکشی می‌کند، زیرا شریعت از حسادت نهی می‌کند. بلکه گناه حسود، گناه کبیره و زشتی است، زیرا محسود ناپسند می‌شود بدون اینکه گناهی از او سر زده باشد یا ضرری برساند، بلکه تنها به‌خاطر نعمتی است که خداوند بر او عطا کرده است.

از جمله: گویی حسود با حسادت خویش، در برابر قضا و قدر الهی ناخشنود است و به خاطر نعمتی که به شخص محسود عطا شده و بدان راضی نیست بر پروردگارش اعتراض می‌کند، این امر بسیار خطرناکی است که اگر حسود بر آن عمیق شود و در آن استمرار داشته باشد و از آن برنگردد، گاهی به ارتداد از اسلام منجر می‌شود.

از جمله: اگر به مسلمانان خیری برسد، حسود غمگین می‌شود و اگر به آنان بدی برسد، شادمان می‌گردد، از این رو مشمول بعضی اوصاف منافقان می‌شود که خداوند بیان فرموده است:

﴿إِن تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا﴾ (آل‌عمران: ۱۲۰)

«اگر به شما نیکی (و خوشی) برسد؛ آنان را ناراحت می کند، و اگر به شما بدی (و گزندی) برسد؛ بدان خوشحال می‌شوند.»

از جمله: حسادت، قلب حسود را سیاه کرده و از یاد خدا بازمی‌دارد که در این امر زیان بزرگی برای حسود است.

۱٦٧. ضرر حسد بر محسود:

خداوند متعال به ما فرمان می‌دهد که از شر حسوَد آنگاه که حسادت می‌ورزد به او پناه ببریم:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِن شَرِّ مَا خَلَقَ * وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ * وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ * وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ (فلق: ۱-۵)

«(ای پیامبر) بگو: به پروردگار سپیده‌دم پناه می برم، از شر تمام آنچه آفریده است، و از شر تاریکی شب، آنگاه که همه جا را فراگیرد. و از شر (زنان جادوگر) که با افسون در گره‌ها می دمند. و از شر حسود آنگاه که حسد ورزد.»

حال سؤال این است که آیا حسادت تنها زمانی به محسود ضرر می‌رساند که در خارج به صورت عملی یا قولی آشکار شود...؟ و آیا اگر در قلب حسود بماند و اثرش در خارج آشکار نشود، ضرری متوجه محسود نیست...؟ در تفسیر قرطبی[1] این‌گونه آمده است: (علما گفته‌اند: حسود ضرری نمی‌رساند مگر اینکه حسادتش را در رفتار یا گفتار بروز دهد و این به‌خاطر آن است که حسادت او را به ایجاد شر برای محسود وامی‌دارد پس عیوبش را دنبال کرده و مشکلاتش را می‌جوید، پیامبرﷺ فرمود: «**چون حسادت کردی از حد مگذر**»[2]زمخشری نیز چنین قولی دارد. در تفسیر قاسمی این‌گونه آمده است: زمخشری در مورد ﴿وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ می‌گوید: (یعنی هنگامی که حسادتش را آشکار کند و در نتیجه بیش از حد به محسود ضرر برساند زیرا تا زمانی که حسادتش را آشکار نمی‌کند، در ضمیرش تأثیر می‌گذارد و ضرری به محسود نمی‌رسد، بلکه به دلیل غمگین بودنش برای شادی دیگری، به خودش ضرر می‌رساند).[3]

قاسمی؆ قول زمخشری را توضیح نداده، گویی با آن موافق بوده است.

۱۶۸. قول راجح آن است که نفس حسادت [چه آشکار شود و چه آشکار نشود] به محسود ضرر می‌رساند:

قول راجح این است که در نفس حسادت، شر و اذیت برای محسود است، هر چند حسود، آن را در رفتار یا گفتار آشکار نکند، سیاق آیه کریمه به این امر اشاره دارد؛ زیرا امر به پناه جستن به خدا از حسود ﴿إِذَا حَسَدَ﴾ معلق به وقوع حسادت با عمل به مقتضای آن نیست، زیرا هیچ کس توان احاطه بر اعمال نفس بشری و شناخت جزئیات و خصوصیات و نیروها و تأثیراتش را ندارد مگر کسی که آن را آفریده است که او خداوند جل جلاله است، پس چرا با عجله، ضرر از محسود را زمانی که حسود به او حسادت می‌ورزد نفی کرده و می‌گوییم: ضرری بر او نیست مگر هنگامی که حسادتش را در خارج با رفتار یا

---

۱. ۲۵۹/۲۰.
۲. الاستذکار: ۱۸، ۲۹۱، تحفه الأحوذی: ۵۵/٦.
۳. قاسمی: ۳۰۵/۱۷.

گفتار آشکار کند، در حالی که دلیلی بر این ادعا جز عدم شناخت از حقیقت نفس و نیروهایش نداریم؟

شهید سید قطب در تعلیل گرایش خویش به اینکه حسادت به خودی خود گاهی آزار می‌رساند، عبارت نیکویی آورده است، پس پناه‌بردن به خدا از آن لازم است، وی(ره) در تفسیر ﴿وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾ می‌گوید: (حسادت، انفعالی نفسانی در مقابل عطای نعمت خداوند بر برخی بندگانش با آرزوی زوالش است. فرقی نمی‌کند سود این انفعال نفسانی را با تلاش برای زوال این نعمت تحت تأثیر کینه و خشم دنبال کند یا در حد انفعال نفسانی باقی بماند، زیرا ممکن است شری این انفعال را دنبال کند)، در ادامه(ره) می‌گوید: (آنگاه که حسود، حسادت ورزد و انفعال نفسانی مشخص را به سوی محسود متوجه سازد، راهی برای نفی تأثیر آن به مجرد اینکه ما آگاهی و ابزار آگاهی برای رسیدن از این تأثیر و کیفیتش نداریم و جز اندکی در این زمینه نمی‌دانیم، وجود ندارد.)[1]

۱٦۹. یک اشکال و پاسخ آن:

در اینجا بنابر وجه سؤال یا اشکال بر آنچه ترجیح دادیم گفته نشود: ما به مجرد حسادت حسود، ضرری که بر محسود واقع شود مشاهده نمی‌کنیم؛ چون حسادت به خودی خود اگر اثرش در خارج آشکار نشود، ضرر نمی‌رساند؛ زیرا منظور ما از اینکه حسادت به خودی خود اذیت و ضرر دارد یعنی اینکه: حسادت به طور کلی از اسباب ضرررسان است که شأن آن، شأن هر سببی است چه از اسباب مادی باشد یا معنوی، و روشن است که هر سببی اثرش آشکار نمی‌شود و به مسببش کشیده نمی‌شود مگر اینکه شروطش فراهم شده و موانعش از بین بروند، قول در مورد حسادت نیز این‌گونه است، یعنی سببی است که در صورت فراهم بودن شروطش و منتفی بودن موانعش، منجر به اذیت و ضرر محسود می‌گردد، از جمله این شروط آن است که حسادت به اندازه کافی مؤثر باشد، و محسود به اندازه کافی تحت تأثیر آن قرار گرفته و به اندازه کافی از آن جلوگیری و محافظت صورت نگیرد.

از عوامل پیشگیری حسادت، ایمان عمیق و ذکر دائمی خدا و توکل و پناه جستن به او از شر شیطان و شر حسود است. پیامبر(ص) معوذتین ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ و ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ

---

۱. الظلال، ٦/٤٠٠٨.

النَّاسِ﴾ را می‌خواند و در دو دستش می‌دمید و آنها را به سروصورت و قسمت جلوی بدنش می‌کشید.

۱۷۰. جبهه‌گیری دعوتگران و جماعت اسلامی در برابر حسادت:

مقدمه: بیان شد که حسادت یک بیماری قدیمی و از طبائع نفس بشری است، و چنانکه در گذشته میان مردم واقع شده است امروزه و آینده نیز واقع می‌شود، از این رو غفلت ورزیدن از آن و عدم پیشگیری و معالجه آن هنگام وقوع، جایز نیست.

در حقیقت حسادت بیماری خطرناکی است که خطرش از بسیاری از بیماری‌های جسمی که به انسان می‌رسند بیشتر است، این خطر از خطر و بزرگی آثارش و عدم آگاهی نسبت به آن و آثارش می‌آید، زیرا بسیاری از مردم حامل بذر این بیماری هستند و بر اساس آن عمل می‌کنند در حالی که نمی‌دانند. حال که چنین است، پس جبهه‌گیری جماعت اسلامی و دعوتگران در برابر این بیماری خطرناک یعنی حسادت چگونه است؟ به عبارتی، اگر از این بیماری خطرناک غافل باشند چه خطری متوجه آنان است؟ پاسخ این سوال در موارد ذیل قرار دارد:

۱۷۱. اول: درنظر گرفتن حسادت به عنوان یکی از مباحث دعوت:

جماعت اسلامی و سایر دعوتگران باید با در نظر گرفتن حسادت به عنوان یکی از مباحث دعوت، در سخنرانی‌ها و دروس و موعظه‌ها و مقالاتشان بر آن تأکید ورزند؛ بدین‌گونه که بر حرام بودن حسادت همانند حرمت خوردن مردار و اینکه حسادت دربردارنده اعتراض به حکمت و عدالت خداوند در توزیع نعمت‌ها بر بندگانش و ناخشنودی به این توزیع است، تأکید شود و بیان شود این مفاهیم، کفر و بازگشت از اسلام به شمار می‌روند که حسود گاهی از آنها آگاه نیست، از این رو برحذر داشتن حسود از این موارد و حسادتی که دربردارنده آنهاست و ضرورت بریدن فوری از حسادت واجب است، و دعوتگران باید در سخنرانی‌ها و دروس عمومی و خصوصی‌شان برای اعضای جماعت اسلامی بیان کنند که حسادت با مفاهیم برادری اسلامی که بر پایه محبت و اراده خیر برای طلب‌کنندگان برادری اسلامی است و سایر مواردی که با موضوع حسادت رابطه دارند، متناقض است.

۱۷۲. دوم: دوری دعوتگران و جماعت اسلامی از حسادت:

در حقیقت احتمال وقوع حسادت میان دعوتگران، یا میان اعضای جماعت اسلامی با یکدیگر و میان دعوتگران، بسیار زیاد است و چنانکه برخی گمان می‌کنند بعید نیست؛ از این رو باید بیشتر از آن دوری کنند، زیرا نزدیکی خطر، دوری بیشتر از آن را می‌طلبد، حال سؤال این است که علت احتمال نزدیک‌بودن و بعیدنبودن وقوع حسادت میان کسانی که بیان شد، چیست؟ پاسخ این است که بذر حسد در نفس انسان وجود دارد و تأثیرش میان کسانی آشکار می‌شود که دارای صفت مشخصی هستند و یکدیگر را می‌شناسند، در مکان واحدی هستند و در آنجا کار می‌کنند.

مراد از صفت مشخص، چیزی است که مردم در آن مشترک هستند مانند: خویشاوندی، حرفه، مشاغل دولتی، دعوت به‌سوی فکر یا مبدأ مشخص و یا سایر مواردی که برخی از مردم در آن مشترک هستند. از این رو حسادت میان خویشاوندان بیشتر از بیگانگان، حتی میان کسانی که خویشاوندی نزدیکتری دارند بیشتر از خویشاوندان دور به چشم می‌خورد؛ مانند حسادت برادران یوسف بر او به‌خاطر محبت بیشتر پدرشان بر او نسبت به آنان، قابیل نیز بر برادرش هابیل حسادت ورزید، به خاطر پذیرش قربانی هابیل بدون پذیرش قربانی او، در حالی که هر دو فرزندان آدمعليه‌السلام بودند، یعنی با وجود اشتراکشان در فرزندی آدم.

از این رو، وقوع حسادت میان افراد با حرفه واحد مشاهده می‌شود مانند حسادت میان قصابان یا نجارها یا آهنگران و مانند این حسادت میان قصاب و نجار یا آهنگر و بنّا مشاهده نمی‌شود. همچنین حسادت میان کارمندان در یک اداره، یا میان نویسندگان یا شعرا و سایر کسانی که شغل واحدی دارند مشاهده می‌شود. البته حسادت میان مشترکان در صفت مشخص که نمونه‌هایی از آن بیان شد، زمانی واقع می‌شود که یکدیگر را بشناسند، و در یک مکان بوده و با هم کار کنند، مانند اینکه در یک سرزمین یا یک شهر یا یک محله باشند، وهر چه این مکان کوچکتر باشد، زمینه ایجاد حسادت میان آنان بیشتر می‌شود؛ از این رو، حسادت میان کسانی که یکدیگر را نمی‌شناسند، بوجود نمی‌آید مانند اینکه شخصی در یک سرزمین و دیگری در سرزمین دیگر باشد و اساساً یکدیگر را نشناسند یا فقط اسم یکدیگر را بدانند.

دعوتگران در یک صفت (دعوت به‌سوی خدا) با هم مشترکند و اگر اعضای جماعت اسلامی باشند که اغلب این‌گونه است یکدیگر را می‌شناسند، در مکان مشخصی مانند سرزمین واحد یا شهر مشخصی قرار دارند و سعی و کار پسندیده خود را در مکان مشخص انجام می‌دهند، از این رو موقعیت مناسبی برای بروز و ظهور تأثیر حسادت میان آنان فراهم است.

سخن در مورد اعضای جماعت اسلامی که در صفت انتساب به آن مشترکند و یکدیگر را می‌شناسند و در یک مکان قرار دارند و عمل آنان در حوزه جماعت در یک مکان که احتمال وقوع حسادت را به دلیل فراهم بودن شروطش زیاد می‌گرداند نیز چنین است. اما پرهیز از حسادت برای پیشگیری از وقوع و برطرف‌کردنش هنگام وقوع چگونه است؟

۱۷۳. نحوه پرهیز از حسادت:

بیان شد احتمال وقوع حسادت میان خود دعوتگران یا میان اعضای جماعت اسلامی وجود دارد و اینکه این احتمال، پرهیز بلکه پرهیز بیشتر از حسادت را می‌طلبد، حال سؤال این است که پرهیز مؤثر و مفیدی که از وقوع حسد جلوگیری کند و در صورت وقوع، آن را برطرف سازد چگونه است؟ پاسخ به این سؤال، پیشگیری از حسادت با به‌کارگیری اسباب پیشگیری و درمان آن با اسباب درمانی مؤثر هنگام وقوع است، حال باید دید وسائل پیشگیری از حسادت و وسائل درمان آن برای برطرف ساختنش هنگام وقوع کدامند؟

۱۷٤. وسائل پیشگیری از حسادت:

وسایل جلوگیری ازحسادت را می‌توان در سه مورد بیان کرد: تزکیه، ایمان و اخلاص. اینک در مورد هر یک به اندازه مناسب، بحث می‌شود.

۱۷۵. وسیله اول: تزکیه:

ضررهای حسادت بر حسود بیان شد، و بهتر است در مقام یادآوری، دوباره با مباحثی که در اینجا بیان می‌شود، تکرار شوند؛ زیرا انسان فراموش می‌کند و این امر شگفت و بعید نیست، قبلا پدرمان آدم دچار فراموشی شده است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (طه: ۱۱۵)

«و به راستی پیش از این به آدم سفارش کردیم (و عهد بستیم) پس او فراموش کرد، و برای او عزمی (استوار) نیافتیم.»

همچنین آنچه به سبب فراموشی از دست رفته، با یادآوری جبران می‌شود. مسلمان گاهی نسبت به حسادت آگاه نیست؛ زیرا از اعمال قلب است، از این رو دعوتگران باید ضررهای حسادت و وجوب تزکیه نفس از کدر شدن و پلیدی‌ها و سایر موارد مربوط به حسادت را برای خودشان و سایر افراد جماعت اسلامی یادآوری کنند و مسلمانان را بر پیشگیری از آن یاری رسانند. مباحث مربوط به یادآوری را می‌توان در موارد ذیل گنجاند:

۱۷۶. أ-یادآوری تحریم حسد:

تحریم حسد و ضرورت بیان این تحریم و تأکید بر آن هنگام سخن گفتن از حسادت و تکرار یادآوری تحریم حسادت بیان شد؛ زیرا از حرام‌های قلبی است که بیشتر مردم نسبت به آن اشراف ندارند. تکرار نصوص قرآن و سنت در تحریم حسد مفید است تا این حکم شرعی در جان شنونده نفوذ کنند؛ از جمله:

﴿وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ﴾ (انعام: ۱۲۰)

«و گناه آشکار و پنهان را رها کنید، همانا کسانی که مرتکب گناه می‌شوند، بزودی در برابر آنچه مرتکب می‌شوند، مجازات خواهند شد.»

گناه ظاهری، مربوط به اعمال جوارحی است، و گناه باطنی مربوط به اعمال قلب مانند نیت‌های باطل و تکبر و حسادت است.[۱]

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ﴾ (اعراف: ۳۳)

«بگو: خداوند فقط کارهای زشت را، چه آشکارا باشد وچه پنهان، حرام کرده است.»

یعنی آنچه آشکار است از اعمال جوارح و آنچه نهان است از اعمال دل‌ها[۲] و بیان شد که حسادت از اعمال حرام قلبی است.

---

۱. المنار: ۲۱/۸، قاسمی: ۶۵۷/۷.

۲. المنار:۳۹۵/۸، قاسمی: ۶۹/۷.

۱۷۷. ب: حسادت یکی از اخلاق یهود است:

حسادت از اخلاق ناپسند یهودی‌هاست؛ و شأن مسلمان این است که خلق و خوی زشت آنان را نگیرد، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّن بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾ (بقره: ۱۰۹)

«بسیاری از اهل کتاب، از روی حسدی که در وجودشان است، آرزو دارند که شما را بعد از ایمانتان به حال کفر بازگردانند، پس از اینکه حق برای آنان روشن شده است.»

بنابراین، یهود با انگیزه حسادت می‌خواهند مسلمانان از دینشان برگردند.[1]

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّـهُ مِن فَضْلِهِ﴾ (نساء: ۵۴)

«آیا به مردم (= پیامبر و یارانش) بر آنچه خداوند از فضل خویش به آنان عطا کرده حسد می‌ورزند؟»

مراد از این حسودان، یهودی‌ها هستند.[2] این آیه در مقام انکار بر آنان آمده است.[3]

۱۷۸. ج: خداوند انصار را به‌خاطر پرهیز از حسد ستایش نمود:

مسلمان باید به اصحاب رسول خداﷺ از مهاجران و انصار اقتدا کند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ (حشر: ۹)

«و نیز کسانی راست که در سرای هجرت و ایمان (مدینه) پیش از ایشان (مهاجران) جای گرفته و ایمان آورده‌اند. هرکس را که به سوی آنان هجرت کرده، دوست می‌دارند و در دل‌های خویش آنچه به آنان (مهاجران) داده شده نیازی (تنگی و حسدی) نمی‌یابند و [آنان را] بر خویشتن برمی‌گزینند هر چند در خودشان نیازی مبرم باشد.»

---

۱. رازی: ۲٤٤/۳.
۲. قرطبی: ۲۵۱/۵.
۳. رازی: ۲۳۸/۳.

رازی می‌گوید: آنان را به خاطر حسادت‌نکردن ستایش نمود.[1] ابن کثیر می‌گوید: ﴿وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا﴾ یعنی انصار به‌خاطر فضل خداوند بر مهاجران از جایگاه و شرف و پیشی‌گرفتن در ذکر و رتبه بر آنان حسادت نمی‌ورزند.

حسن بصری می‌گوید: ﴿وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً﴾ یعنی حسد،[2] ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ یعنی انصار، نیازمندان [مهاجران] را بر نیاز خویش ترجیح دادند.[3]

۱۷۹. د: حسادت؛ سبب ارتداد:

امام قرطبی می‌گوید: (در حقیقت حسد مورد سرزنش است، زیرا [نعوذ بالله] به معنای نادان‌شمردن حق سبحانه و اینکه نعمت را به غیر مستحق بخشیده است، می‌باشد.)[4] امام رازی می‌گوید: (با حسادت حکم خدا را ناپسند می‌دانی، و در برابر توزیع [نعمت] میان بندگانش و اجرای عدالت در میان مخلوقاتش منازعه می‌کنی در حالی که حکمت این کار [بر تو] پوشیده است.)[5]

پس دعوتگر باید سایر دعوتگران را تفهیم کند و قبل از آن خودش را تفهیم کند، و رهبر جماعت اسلامی باید اعضای آن را با مفاهیم حسد همانند مفاهیم کفر و ارتداد و مواردی که قرطبی و رازی به برخی از آنها اشاره کردند تفهیم کند، تا به سرعت حسد را دور انداخته و دلهایشان را با آب پاک توبه از پلیدی‌های حسد بشویند.

۱۸۰. هـ: غبطه؛ جایگزین مناسبی برای حسادت:

بیان شد که حسادت یعنی اینکه زوال نعمتی که خداوند آن را به برادرت عطا کرده است بخواهی، اما غبطه آن است که مثل آن را بدون آرزوی زوال نعمت از برادرت بخواهی. غبطه جایز است برخلاف حسادت که حرام است. از این رو مسلمان باید غبطه ورزد نه حسادت تا از حرام نجات یابد و با این احتمال که به نعمتی مانند نعمت برادرش دست یابد، عمل حلالی انجام داده باشد؛ زیرا وقتی نعمتی که مورد پسندش قرار گرفته

---

۱. همان.
۲. ابن کثیر: ٣٣٦/٤.
۳. همان: ٣٣٨/٤.
٤. قرطبی: ٧١/٢.
٥. رازی: ٢٤٣/٣.

است را می‌خواهد، به‌خاطر آن خدا را می‌خواند و خداوند گاهی دعایش را اجابت و مقصودش را برآورده می‌سازد، اما در هنگام حسادت، به‌طور قطعی این عمل صورت نمی‌گیرد؛ زیرا در صورت از بین‌رفتن یا باقی‌ماندن نعمت محسود تنها چیزی که به حسود می‌رسد اندوه همیشگی و گناه و معصیت خداوند است و هیچ مسلمان یا آدم عاقلی به این کار راضی نیست.

۱۸۱. وسیله دوم: ایمان؛ سبب پیشگیری از حسادت:

از جمله وسائل پیشگیری از حسادت، ایمان عمیق و صحیح است که حسادت را می‌زداید، زیرا با آن متضاد است. چنانکه آب پاک‌کننده، با اصابت بر شئ پلید، پلیدی‌اش را از بین می‌برد، ایمان صحیح نیز با حسادت در قلب جمع نمی‌شود، در حدیث شریف نبوی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**در قلب بنده مؤمن، غبار در راه خدا و گرمای جهنم یکجا جمع نمی‌شوند، چنانکه ایمان و حسادت در قلب بنده، یکجا جمع نمی‌شوند.**»[1]

توضیح اینکه از معانی ایمان، اعتراف و تصدیق به ربوبیت خداوند متعال برای تمام مخلوقات از جمله فرزندان آدم است و از جمله معانی این ربوبیت این است که خداوند متعال همان دهنده و بازدارنده، نعمت دهنده‌ی افزون دهنده، و روزی دهنده دارای نیروی استوار است و مخلوقاتش را به هر چه و به هر کیفیت که بخواهد و براساس حکمتش که عقل ما درک آن را ندارد پرورش می‌دهد، هیچ اعتراضی بر حکم و بخشندگی و بازدارندگی‌اش وارد نیست؛ انسان بنده خداست و بنده حق اعتراض بر کار اربابش ندارد، پس اگر اربابی، آفریدگار و مدبر امرش که همان خداوند جل جلاله است باشد چطور است؟ آیا شایسته است که این بنده به عدالت خدا در توزیع نعمت‌های وی بر مخلوقاتش اعتراض کند؟

پاسخ به این سؤال منفی است. پس هرگونه اعتراض بر اراده خدا و توزیع نعمت‌هایش میان مخلوقات متناقض حقیقت ایمان است هر چند با پوشش حسادت باشد، از این رو، وجود ایمان صحیح با وجود حسادت در قلب مسلمان متصور نیست، و تعمیق ایمان در قلب مسلمان و استحضار مقاصد و مستلزمات و اسباب ایمان از مهم‌ترین وسائل

---

۱. صحیح احمد: ۸٤۷۹، ابن حبان: ٤٦۰٦.

پیشگیری از حسادت به شمار می‌روند. در نتیجه از آثار ایمان، ارتباط مسلمان با برادر مسلمانش به رشته برادری ایمانی است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ (حجرات: ۱۰)

«یقیناً مؤمنان برادرند، پس میان برادرانتان صلح (و آشتی) برقرار کنید.»

از مقتضیات این برادری ایمان، محبت است، و اینکه مومن برای برادرش آن را بخواهد که برای خویش می‌خواهد و آن عدم زوال نعمت از خویش است پس زوال نعمت برادرش را نخواهد.

۱۸۲. روش سوم: اخلاص و جلوگیری از حسادت:

مقصود از اخلاص این است که مسلمان در عمل خویش فقط خشنودی خدا را در نظر داشته باشد، و چیزی با خشنودی خداوند شریک نگرداند، پس خداوند هیچ عملی را نمی‌پذیرد مگر اینکه خالص برای او باشد، در حدیث شریف ابوامامه چنین آمده است: «مردی نزد رسول خدا آمد و چنین عرض کرد: برای مردی که برای کسب مال و شهرت به جهاد می‌رود چیست؟ رسول خدا(ص) فرمود: «هیچ چیز برایش نیست» و سه مرتبه این گفته را تکرار کرد، می‌گوید منظور رسول خدا(ص) این بود که هیچ پاداشی برای او نخواهد بود، سپس فرمود: «**خداوند فقط کاری را می‌پذیرد که خالصانه برای او و در جهت کسب رضایتش باشد.**»[1]

همانگونه که اخلاص در عمل برای پذیرش از سوی خدا شرط است، صحیح بودن یعنی مشروع بودن عمل نیز شرط است، به عبارتی اگر عمل مشروع نباشد خداوند آن را نمی‌پذیرد، پس شروط پذیرش عمل نزد خداوند این است که مشروع و خالص برای خداوند متعال باشد، خداوند سبحان و متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَـهُكُمْ إِلَـهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ (کهف: ۱۱۰)

«(ای پیامبر) بگو: من فقط بشری هستم مثل شما، (امتیاز من این است که) به من وحی می‌شود، که تنها معبودتان معبود یگانه است، پس هر که به لقای

---

۱. ابوداود/ ۲۵۳۵.

پروردگارش امید دارد، باید کار شایسته انجام دهد، و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نسازد.»

یعنی هر کس امیدوار به ثواب خداوند است باید عمل صالح، یعنی موافق با شریعت الهی انجام دهد و احدی را در عبادت پروردگارش شریک نگرداند، یعنی در عمل و عبادت خویش جز قصد خدا نداشته باشد و در این قصد خویش، احدی را با خداوند متعال شریک نگرداند. این دو مورد، دو رکن عمل مقبول هستند: اینکه عمل مشروع باشد و دیگر آنکه خالص برای خداوند متعال باشد.[1]

در نتیجه آنچه از دعوتگر انتظار می‌رود آن است که در دعوت و عمل به آن و فراخواندن مردم به‌سوی دعوت، فقط در پی خشنودی خداوند متعال باشد، تا شرط قبول عملش که همان مشروعیت عمل و اخلاص در آن است فراهم گردد. این سخن در مورد عضو جماعت اسلامی نیز صادق است: یعنی به این جماعت نپیوندد مگر برای عملی که طلب خشنودی خداوند در آن قرار دارد تا شرط قبول یعنی مشروعیت عمل و اخلاص در آن محقق گردد.

۱۸۳. اخلاص دعوتگران، حسادت را از بین می‌برد:

بیان شد که اخلاص یعنی اینکه مسلمان با عمل خویش قصد خشنودی خدا را داشته باشد و هیچ کس را در این قصد با خدا شریک نگرداند، یعنی فقدان اسباب حسادت مانند طلب سمعه و شهرت و منزلت میان مردم و ریاست بر آنان. این موارد اخلاص را کدر می‌کنند و باعث می‌شوند که صاحب آنها از کسی که در مورد آنها با او منازعه کند یا باعث توقف در رسیدنش به این اهداف باشد ناراحت شود و در نتیجه اگر او را در تأخیر رسیدن به این اهداف مؤثر بداند با او حسادت می‌ورزد و هرگاه که موجبات حسادت از بین بروند، حسادت نیز منتفی است. بنابراین اگر دعوتگر، دعوتگر دیگری را ببیند که در مردم تأثیر می‌گذارد و مردم دعوتش را قبول کرده و دورش جمع می‌شوند، بر او سخت دلتنگ نمی‌آید، بلکه این امر او را شادمان و خوشحال می‌کند و این همان مقتضای اخلاصش است، اما گاهی شیطان با مشتبه‌ساختن این امر بر دعوتگر، سینه‌اش را کینه‌ور می‌سازد و در قلبش با این وسوسه نفوذ می‌کند که نباید این دعوتگر جایگاه و منزلتی میان

---

۱. ابن کثیر: ۱۰۸/۳.

مردم پیدا کند، و باید این جایگاه و منزلت را فقط برای خودش بخواهد تا نفعش بر مردم بیشتر و جامع‌تر باشد، در نتیجه بر او وسوسه می‌کند تا او را از دعوت و تبلیغ مردم دور سازد تا خودش این کار را انجام دهد. تمام این موارد، القا و فریب شیطان است، زیرا عمل مقبول نزد خداوند - چنانکه بیان شد - همان عمل مشروع و خالص برای خداست و دورساختن دعوتگری که بصورت شرعی و صحیح به‌سوی خدا دعوت می‌دهد و دور ساختن مردم از او با جلوگیری او از دعوت مستقیم به‌سوی خدا، مشروعیت ندارد، در حقیقت کسی این اعمال را انجام می‌دهد که موجبات حسادت در قلبش جای دارند و اخلاصش، ضعیف یا کدر و غیر خالص است.

دعوتگر برای دفع این وسوسه شیطانی و تزکیه اخلاص و ابقای آن بصورت پاک و تمیز باید آنچه را که خداوند در مورد درخواست موسی بیان کرد در ذهنش مجسم کرده و به یاد آورد: موسی از پروردگارش در مورد فرستادن برادرش هارون و شریک گرداندن او در کارش درخواست کرد به این علت که هارون از او زبان‌آورتر است و در موفقیت تبلیغ رسالتش به‌سوی فرعون تواناتر است. این شأن دعوتگرِ مخلِص است و موسیعليه السلام ایرادی در این درخواست ندید؛ زیرا هدفش موفقیت در دعوت و کارش برای طلب خشنودی خداوند بود، دعوتگر مخلص نیز باید این‌گونه باشد.

در اینجا لازم است درخواست موسی از پروردگارش مبنی بر فرستادن هارون با او که خداوند ما را از آن آگاه نموده است بیان شود:

﴿وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾

(طه: ۲۹-۳۲)

«و برای من (یاور و) وزیری از خاندانم قرار ده. برادرم هارون را. به (وسیله) او پشت مرا محکم کن. و او را در کار (رسالت) من شریک ساز.»

موسی از پروردگارش برای تبلیغ رسالت درخواست کمک کرد، به این صورت که کمک رسانی از خانواده‌اش که برادرش هارون بود را برایش قرار دهد و او را در نبوت و تبلیغ رسالتش شریک گرداند.[1]

خداوند متعال از درخواست موسی چنین خبر می‌دهد:

---

۱. قرطبی: ۱۱/۱۹۲-۱۹۴.

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ * قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ﴾ (قصص: ۳۴ـ ۳۵)

«و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، پس او را همراه من بفرست تا یاورم باشد و مرا تصدیق کند، زیرا که می‌ترسم مرا تکذیب کنند. فرمود: به زودی بازوی تو را قوی (و نیرومند) خواهیم کرد.»

پس دعوتگر مخلص باید در دعوت از کسی که از او قوی‌تر یا هم قدرتش است کمک بگیرد، و تردیدی در این امر نداشته باشد و اگر دعوتگری را در دعوت مردم به‌سوی اسلام موفق دید، شادمان شود نه اینکه در دورکردن و رهانیدن مردم از او توطئه به‌کار ببرد با این توجیه که در کار دعوت و تبلیغ از او بهتر است؛ زیرا چنانکه بیان شد این مورد، یکی از وسوسه‌های شیطان است.

۱۸٤. جزئیات حسادت میان دعوتگران:

عضو جماعت اسلامی نیز باید بر اساس آنچه بیان شد عمل کند، یعنی اگر جماعت مسئولیت یا امارت مشخصی بنابر دلیلی به دیگری واگذار کرد، بر او سخت نیاید به این تصور که او بدان مقام اولی‌تر است و برای فایده رساندن به دعوت به آن طمع ورزد، زیرا این امر، فریب شیطان است و منجر به کدورت اخلاصش می‌شود، پس باید به سرعت وسوسه شیطان را دور اندازد و از شر او به پروردگاش پناه ببرد، از حسد دوری کرده و دو مورد از سوابق صحابه رسول خداﷺ را به یاد آورد:

سابقه اول: رسول خداﷺ اندکی قبل از وفات، اسامه بن زید را به عنوان فرمانده سپاهی برگزید که تصمیم داشت آن سپاه را برای ترساندن روم به اطراف شام روانه کند، در حالی که بزرگانی از صحابه مانند عمربن خطاب‌ در سپاه بودند. این سپاه زمان وفات رسول خداﷺ در اطراف مدینه بود، و چون خبر وفات رسول خداﷺ را شنیدند توقف کردند، آنگاه که با ابوبکر‌ به عنوان خلیفه بیعت شد، اسامه را بر فرماندهی سپاه ابقا کرد و فرمان داد تا سپاه به سویی که رسول خداﷺ اراده داشت، روانه شود. هیچ یک بر فرماندهی اسامه بر سپاه اعتراض نکرد با وجود اینکه از نظر سِنّی از برخی سپاهیان کوچکتر بود.

سابقه دوم: زمانی که عمربن خطاب‌، خالدبن ولید‌ را از فرماندهی سپاه مسلمانان در شام برای جنگ با روم برکنار کرد و فرماندهی را به ابوعبیدة بن جراح واگذار کرد،

خالد کینه یا حسدی نسبت به ابوعبیده احساس نکرد و نگفت: من برای فرماندهی از او بهترم، بلکه این سخن مشهورش را به زبان آورد: من به خاطر ابوبکرﷺ و به خاطر عمرﷺ نمی‌جنگم، من فقط در راه خدا می‌جنگم.

۱۸۵. درمان حسادت:

مسلمان، گاهی وسایل پیشگیری از حسادت را یا اساساً یا به اندازه کافی به‌کار نمی‌گیرد، در نتیجه حسادت در قلبش می‌افتد، و چه بسا این حسادت او را به تلاش بر اذیت و ضرررساندن به محسود می‌کشاند، حال سؤال این است که بعد از وقوع حسادت در قلب، مسلمان چگونه می‌تواند از آن رهایی یابد؟ به یاری خداوند متعال پاسخ در موارد زیر است:

۱۸۶. مورد اول: بازگشت به وسایل پیشگیری:

بیان شد که اندرز دادن و ایمان و اخلاص، وسائل پیشگیری هستند و هر کس گرفتار حسادت شود باید برای کسب این وسایل بیشتر از آن چیزی که به او رسیده است تلاش کند. شخص مسلمان باید از آنچه در مورد تحذیر از حسادت از سوی شریعت بیان شد پند گرفته و آنها را به خود و دیگران یادآوری کند.

۱۸۷. موارد دیگری غیر از پند و یادآوری که شخص حسود باید در نظر داشته باشد:

حسود همچنین باید آنچه را سلف صالح، صحابه گرامی، برای دوری از حسادت و فاصله گرفتن از آن داشتند، و به شستن دلهایشان از حسد بسنده نمی‌کردند، بلکه از این حد گذشته و به مرحله ایثار رسیدند، به خاطر داشته باشد.

خداوند متعال در مورد انصار می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ (حشر: ۹)

«و نیز کسانی راست که در سرای هجرت و ایمان (مدینه) پیش از ایشان (مهاجران) جای گرفته و ایمان آورده‌اند. هرکس را که به سوی آنان هجرت کرده، دوست می‌دارند و در دل‌های خویش آنچه به آنان (مهاجران) داده شده نیازی (تنگی و حسدی) نمی‌یابند و [آنان را] بر خویشتن برمی‌گزینند هر چند در خودشان نیازی مبرم باشد.»

ابن کثیر در مورد ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ می‌گوید: یعنی نیاز، نیازِ نیازمندان را بر نیاز خودشان مقدم می‌کردند، و با وجود نیازمندی خودشان، نیاز مردم را بر نیاز خودشان ترجیح می‌دادند.[۱] وی در دادمه می‌گوید: به همین جهت - یعنی مقام ایثار- ابوبکر صدیق‌ؓ تمام مالش را انفاق کرد، به‌گونه‌ای که رسول خداﷺ خطاب به او فرمود: «برای خانوده‌ات چه باقی گذاشتی؟» گفت: (خدا و رسولش را برایشان باقی گذاشتم)[۲] وضعیت عکرمه‌ؓ و یاران او در روز یرموک نیز اینگونه بود، آنگاه که در جنگ مجروح شده بودند، یکی [با آب] برای سیراب کردن عکرمه‌ؓ آمد، عکرمه ناله مجروحی دیگر را شنید پس به صاحب آب اشاره کرد تا آب را برایش ببرد، هنگامی که به او رسید تا آب به او بدهد، این مجروح نیز ناله مجروح دیگری را شنید، و به صاحب آب اشاره کرد که به‌سوی آن مجروح برو، آنگاه که صاحب آب به او رسید او را مرده یافت، و چون نزد مجروح دوم بازگشت او را نیز مرده یافت و زمانی که نزد مجروح اول بازگشت او نیز مرده بود، این‌گونه هر کدام از آنان دیگری را به نوشیدن آب بر خودش ترجیح داد در حالی که تشنه‌ترین بودند تا همگی مُردند و هیچ یک از آنانؓ آب ننوشید و خداوند از آنان راضی شد.[۳]

حسودی که قصص این بزرگان در دوری از حسد و رسیدن به مرتبه ایثار به گوشش می‌رسد، باید از خودش شرم و حیا کند که در پلیدی‌های حسادت غلطیده و ادعا می‌کند مومن است، آن مومنان به مرتبه ایثار رسیدند، پس آیا بر حسود شایسته است که در این سطح ثابت بماند در حالی که مومنان نخستین به مرتبه ایثار رسیده‌اند؟

۱۸۸. مورد دیگری که حسود باید به یاد داشته باشد:

مورد دیگری که حسود باید برای درمانش بر خویش یادآور شود این است که یقین کند رهایی از حسادت، او را به بهشت می‌رساند، و این بهای بسیار ناچیزی است که مسلمان آن را پرداخت می‌کند تا به نعمت‌های بهشتی دست یابد. اینکه گفته می‌شود بهای بسیار ناچیزی در رسیدن به بهشت است، بنابر سبیل تنزل و تشویق بر ترک حسد است، و گرنه رهایی مسلمان و تخلیه قلبش از حسادت، مانند رهایی او از بیماری وخیم

---

۱. ابن کثیر: ٣٣٨/٤.
۲. همان.
۳. همان.

و کشنده‌ای است که رهایی از آن به منزله بهایی که برای چیز دیگری پرداخت می‌شود به شمار نمی‌رود بلکه برای این کار نیاز به بهای [زیادی] است.

فرموده رسول خدا(ص) بر مطلب فوق دلالت دارد، از انس بن مالک(رض) روایت است که گفت: «هنگامی که ما به همراه رسول خدا(ص) نشسته بودیم، فرمود: **هم اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می‌شود.** مردی از انصار وارد شد در حالی که آب وضویش از ریشش می‌چکید و دو لنگه پا افزار خود را در دست چپش داشت، پیامبر(ص) در روز دوم و سوم نیز این جمله را [**اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می‌شود**] در مورد آن مرد تکرار کرد.»

هنگامی که پیامبر(ص) بلند شد، عبدالله بن عمرو، آن مرد را دنبال کرد و از او اجازه خواست نزدش بنشیند تا در عملش بنگرد، اما پس از سه شب همنشینی با او، کار فوق العاده‌ای از او ندید، پس عبدالله خطاب به آن مرد گفت: از رسول خدا(ص) سه مرتبه شنیدم که می‌فرمود: «**اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می‌شود**» و هر سه دفعه تو وارد شدی پس خواستم با تو همنشینی کنم تا ببینم چه می‌کنی؟ و از تو پیروی کنم اما هرگز کار فوق العاده‌ای از تو ندیدم، پس چه چیزی تو را به درجه‌ای که رسول خدا(ص) فرمود، رسانیده است؟ آن مرد گفت: اعمال من چیزی جز آنچه مشاهده کردی نیست، عبدالله بن عمرو می‌گوید: چون راه خود را در پیش گرفتم که بروم، مرا صدا زد و گفت: اعمال من همان بود که دیدی، جز آنکه در دلم نسبت به هیچ یک از مسلمانان کینه و حسدی نمی‌یابم و بر نعمتی که خدا به دیگران داده رشک نمی‌برم، عبدالله گفت: این چیزی است که تو را به این مقام رسانده است.»

امام احمد[۱] آن را با سند طبق شروط بخاری و مسلم آورده است. نسائی[۲] نیز آن را روایت کرده و می‌گوید سندش صحیح است.

۱۸۹. مورد دیگری که حسود باید رعایت کند:

مورد دیگری که حسود باید بدان متذکر باشد این است که پس از نماز روزانه صبح، این دعا را از «المأثورات» امام حسن البنا(رح) بخواند: «**بار خدایا هر نعمتی که در این صبح**

---

۱. ۱۲۶۹۷.
۲. عمل الیوم و اللیله/ ۸۶۳.

به من یا به هر یک از مخلوقات می‌رسد از جانب توست که یکتایی و شریکی نداری، پس ستایش و شکر فقط برای تو است.»[1]

۱۹۰. تعمیق مفاهیم ایمان و اخلاص؛ درمان حسادت است:

حسود باید در تعمیق مفاهیم اسلام و اخلاص در قلبش بکوشد، این امر با تأمل در آنچه از ایمان و اخلاص بیان شده بدست می‌آید؛ به‌علاوه حسود باید بداند که اعمال دعوت و انتساب به جماعت اسلامی، جزء اعمال دین هستند که مسلمان با آن به‌سوی خدا تقرب می‌جوید و بدین وسیله بهترین پاداش را از پروردگار متعالش امید دارد، و شرطش این است که در عملش مخلص باشد؛ یعنی جز خشنودی خدا و ثوابش را اراده نکند، و بداند آنچه صفای اخلاصش را کدر می‌کند، حسادتی است که او را به اعمال زشت می‌کشاند، در نتیجه منجر به محو اخلاص و محرومیت از ثواب خداوند، و رسواشدنش در دنیا می‌شود، پس در دنیا و آخرت زیان می‌بیند که این همان زیان آشکار است.

۱۹۱. از جمله روش‌های درمان حسد توسط دعوتگر:

دعوتگر و منتسب به جماعت اسلامی باید خودش را به منزله کسی قرار دهد که برای کسب ثواب نماز جماعت وارد مسجد می‌شود، و هدفش این نیست که امام شود، زیرا ثواب نماز جماعت به او می‌رسد، چه امام باشد چه مأموم، بلکه رسیدن او به این ثواب در صورتی که ماموم باشد نزدیکتر و آسانتر است از حالتی که امام باشد؛ اگر خدا بخواهد، دعوتگر و منتسب به جماعت اسلامی نیز با مشارکت در عمل دعوت به عنوان دعوتگر یا مسئول هر عمل مربوط به دعوت به این ثواب دست می‌یابد. پس نباید به قصد گرفتن مقام امیری وارد جماعت شود و نباید اقدام به دعوت بصورت انحصاری و انفرادی بکند، پس اگر ببیند شخص دیگری متولی امارت یا ریاستی در جماعت اسلامی شده یا دعوتگر دیگری اسمش مشهور شده و مردم به او روی می‌آورند، رشک و حسادتی در خود احساس نکند.

---

۱. این حدیث، حسن است: ابوداود:۵۰۳۷، ابن حبان:۸٦۱.

۱۹۲. انجام اعمال متضاد با اسباب حسادت:

از راه‌های مؤثر درمان حسادت این است که مسلمان اقدام بر اعمال متضاد با اسباب حسادت که شیطان آنها را برایش می‌آراید بکند، در صورت انجام این اعمال و استمرار در آن، از بیماری حسادت شفا می‌یابد، ان شاء الله تعالی. از جمله این اعمال آن است که حسود برای محسود دعا کند، پس اگر حسادتش به سبب نعمت مال است، از خدا بخواهد که بر مال او بیفزاید و توفیق شکرگزاری به او عنایت کند، به عنوان نمونه اینگونه بگوید: خداوندا روزی‌اش را بیشتر کن، بر مالش بیفزا و به او توفیق شکرگزاری به‌خاطر نعمتی که به او عطا کرده‌ای عنایت کن، و او و مالش را چنان قرار بده که در حدیث شریف نبوی آمده است: «**مال حلال، شایسته [و سزای] مرد صالح است.**»[1]

اگر بر علم و دانش محسود حسادت می‌ورزد، بر افزایش علم نافع بر او دعا کند و اینکه خداوند او را بر عمل به علم موفق گرداند، و با علمش به مسلمانان فایده برساند و از طریق علمش به او ثواب برساند. حسود نباید در حد دعا متوقف شود، بلکه باید اعمال متضاد با اسباب حسادت را انجام دهد، پس اگر حسادت او را به سرزنش و تحقیر ارزش محسود وامی‌دارد، زبانش را در راه ستایش محسود و اظهار مفاخر و کارهای پسندیده‌اش به کار گیرد، و اگر حسد او را به تکبر بر محسود وامی‌دارد، خودش را به فروتنی در برابر او قرار دهد، و اگر حسد او را بر قطع اسباب خیر و کمک به محسود وامی‌دارد، خودش را در تلاش برای رسیدن نیکی‌ها به او مکلف کند، در نتیجه اگر محسود متوجه این اعمال حسود شود، قلبش صاف شده و حسود را مورد محبت قرار می‌دهد. این امر در انتها منجر به زوال حسد به دو صورت می‌شود:

صورت اول: محسود در صورت دوست داشتن حسود، کاری را انجام می‌دهد که حسود دوست دارد، پس در این حالت، حسود، مورد محبت محسود قرار می‌گیرد، و حسادت از بین می‌رود، ان شاء الله.

صورت دوم: اگر حسود خود را مکلف بر انجام اعمال ضد اسباب حسادت کند، این اعمال در آینده، تبدیل به خوی و عادت می‌شود، در نتیجه حسادت از او دور می‌شود.[2]

---

۱. سند این حدیث، صحیح است: احمد/۱۷۷٦۳، ابن حبان/۳۲۱۰.
۲. رازی: ۲٤٤/۳.

فصل سوم

قصه نوح(ع)

مبحث اول
چکیده قصه و بیان آیات مربوط به آن

۱۹۳ - چکیده قصه نوح(ع):

نوح(ع) اولین پیامبری است که خداوند متعال پس از آدم(ع) او را به‌سوی اهل زمین مبعوث کرد.[۱] خداوند او را به سوی قومش فرستاد تا آنان را به عبادت خدا به تنهایی و ترک عبادت غیر او مانند بت‌ها و مانند آن فرمان دهد و در صورت مخالفت و ایمان‌نیاوردن به او، آنان را از عذاب خدا بترساند؛ اما آنان به کفر خویش اصرار ورزیدند. نوح(ع) به مدت نهصد و پنجاه سال در میان قومش ماند و در این مدت همیشه شب و روز، پنهان و آشکار، آنان را دعوت داد، با آنان جدال کرد و آنان نیز در دعوتش جدال کردند، با این وجود فقط تعداد اندکی از قومش ایمان آوردند. خداوند به او خبر داد که جز کسانی که تاکنون ایمان آورده‌اند، هرگز کسی ایمان نخواهد آورد، و چنانکه بیان شد آنان تعداد اندکی بودند... در این هنگام نوح قومش را نفرین کرد که خداوند در این مورد می‌فرماید:

---

۱. ابن کثیر: ۲۲۳/۲.

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾ (نوح: ۲۶-۲۷)

«و نوح گفت پروردگارا هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار. چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری بندگانت را گمراه می‌کنند و جز پلیدکار ناسپاس نزایند.»

ضحاک می‌گوید: «آنگاه که خداوند به نوح خبر داد جز کسانی که تاکنون ایمان آورده‌اند، هرگز کسی ایمان نخواهد آورد، بر ضد آنان دعا کرد»، این سخن را امام قرطبی در تفسیر خویش[۱] از ضحاک نقل می‌کند. ابن کثیر نیز چنین آورده است: در حقیقت نوح با آگاهی از وضعیت قومش و پس از نهصد و پنجاه سال ماندن میان آنان این دعا را کرد.[۲]

خداوند پاک و بلندمرتبه دعایش را مستجاب کرد و او را به ساختن کشتی فرمان داد، آنگاه که ساخت کشتی تمام شد و زمان هلاکتشان با غرق‌کردن فرا رسید، خداوند متعال به نوح فرمود تا آنچه ما را از آن آگاه نموده است داخل کشتی قرار دهد:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (هود: ۴۰)

«(این حالت همچنان ادامه داشت) تا زمانی که فرمان فرا رسید، و (آب از) تنور جوشیدن گرفت (به نوح) گفتیم: از هر جفتی (از حیوانات) دو تا (نر ماده) در آن (کشتی) برگیر، و (همچنین) خاندانت را؛ جز کسی که وعده (هلاک) قبلاً بر او مقرر شده است، و (نیز) کسانی که ایمان آورده‌اند (را برگیر) و جز عده اندکی همراه او ایمان نیاوردند.»

اینگونه خداوند آنان را پس از این مدت طولانی که به آنان داده بود، با غرق‌ساختن از بین برد؛ زیرا خداوند مهلت می‌دهد اما غفلت نمی‌کند، و این مجازاتِ کافرانِ ستمگر است.

---

۱. قرطبی: ۲۹/۹.
۲. ابن کثیر: ٤٢٧/٤.

۱۹٤. دعوت نوح؛ دعوت تمام رسولان:

در حقیقت آنچه که نوح قومش را به آن فرا می‌خواند، همان پرستش خدا به تنهایی بود، یعنی خداوند معبود بر حق است و معبود بر حقی برای قومش و سایر انسان‌ها جز خداوند متعال نیست، پروردگار جل جلاله می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (اعراف: ۵۹)

«همانا ما نوح را به سوی قومش فردستادیم، پس گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، (و اگر اورا عبادت نکردید) بی‌گمان من بر شما از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم.»

پرستش خداوند به تنهایی همان دعوت تمام رسولان الهی است:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ (نحل: ۳۶)

«یقیناً ما در (میان) هر امتی پیامبری را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید.»

حال که عبادت خدا به تنهایی و ترک عبادت غیر او، موضوع دعوت نوح و تمام رسولان الهی است، معنای عبادت خدا به تنهایی چیست؟

۱۹۵. مفهوم عبادت خدا:

عبادت، اسم جامعی است که نهایت حبّ به خدا و نهایت فروتنی در مقابل او را دربردارد، پس اگر کسی در مقابل دیگری فروتنی کند اما بر او کینه داشته باشد، عابد او به شمار نمی‌رود، و اگر بدون فروتنی او را دوست داشته باشد، باز هم عابدش به شمار نمی‌رود. خداوند پاک و بلندمرتبه مستحق این است که با نهایت محبت مورد محبت قرار گیرد، بلکه همان محبوب مطلقی است که هیچ چیز جز به‌خاطر او نباید دوست داشته شود و باید تعظیم شده و با نهایت تواضع در برابرش فروتنی شود، بلکه در برابر هیچ چیز جز به‌خاطر او نباید فروتنی کرد.[1]

---

۱. مجموع‌الفتاوی ابن‌تیمیه: ١٦٢/١٥.

۱۹۶. روش‌های دعوت نوح:

نوح﷣ روش‌های متعددی در دعوت قومش به‌سوی خداوند متعال به‌کار گرفت به این امید که آنان دعوتش را بپذیرند، اما با این وجود فقط تعداد اندکی از قوم، دعوتش را پذیرفتند، این امر دلالت دارد بر اینکه شایستگی دعوت و صحت روش‌های تبلیغ آن برای پذیرفتن دعوت‌شدگان و مقبول دعوت از جانب آنان کافی نیست، بلکه دعوت‌شدگان نیز باید ظرفیت این پذیرش را داشته باشند. نمونه‌هایی از روش‌های نوح در دعوت بدین قرار است: نرم‌خویی او در گفتگو با قومش هنگام دعوتشان به سوی خدا، اظهار دلسوزی‌اش در بر حذر داشتنشان از سرانجام دشمنی و اصرارشان بر ترک دعوتش، دعوتشان در اوضاع و شرایط مختلف به‌گونه‌ای که شب و روز، نهان و آشکار با تکرار در دعوت و صبر در مقابل جهل و دشمنی‌شان آنان را دعوت می‌داد.

۱۹۷. روش اول: نرم‌خویی در گفتگو:

نوح﷣ قومش را هنگام دعوت به‌سوی خداوند متعال با لفظ «یاقوم» مورد خطاب قرار می‌داد، به این امید که احساساتشان را به‌سوی خویش متوجه سازد و او و دعوتش را بپذیرند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۵۹)

«همانا ما نوح را به سوی قومش فردستادیم، پس گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست.»

بنابراین نوح آنان را به این امر متوجه می‌ساخت که قومش هستند، پس او از آنان است، و اصل آن است که انسان، خیر قومش را می‌خواهد؛ از این رو قومش نیز باید دعوت او را بشنوند و در آن تأمل کنند. خداوند متعال در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ﴾ (شعراء: ۱۰۶)

«هنگامی که برادرشان نوح به آنان گفت: آیا (از خدا) نمی‌ترسید؟!»

واژه ﴿أَخُوهُمْ﴾ که به معنای برادری نَسَبی است نه دینی، عاطفه برادری نسبی را در آنان برمی‌انگیزاند و بر آنان القا می‌کند که او خیرشان را می‌خواهد، پس دور و بیگانه از آنان نیست بلکه برادرشان است.

۱۹۸. روش دوم: اظهار دلسوزی و خیرخواهی:

نوح عليه‌السلام به نرم‌خویی در گفتگو با قومش بسنده نکرد، بلکه دلسوزی و اشتیاق خویش بر خیرخواهی و اراده خیر بر آنان را نیز آشکار کرد. از نشانه‌های دلسوزی نوح بر قومش این است که آنان را در صورت نپذیرفتن دعوتش از عذاب الهی ترساند، و شخص دلسوز، افراد مورد دلسوزی‌اش را از ضرر و اسباب ضرر برحذر می‌دارد. خداوند متعال قصه نوح را اینگونه بیان می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ أَنْ أَنذِرْ قَوْمَكَ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (١) قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ (نوح: ۱-۲)

«ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناك به آنان رسد هشدار ده. (نوح) گفت ای قوم من! من شما را هشداردهنده‌ای آشکارم.»

خداوند متعال اینگونه از نوح عليه‌السلام خبر می‌دهد: در حقیقت او را به‌سوی قومش فرستاده است با این فرمان که آنان را از خشم خدا قبل از فرا رسیدن بر آنان بترساند، پس اگر توبه کردند و برگشتند و دعوت نوح را پذیرفتند، آنچه که از آن ترسانده شده‌اند از آنان برداشته می‌شود.[1]

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (اعراف: ۵۹)

«همانا ما نوح را به سوی قومش فردستادیم، پس گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، (و اگر او را عبادت نکردید) بی‌گمان من بر شما از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم.»

یعنی: از عذاب روز قیامت بر شما می‌ترسم آنگاه که خداوند را در حالی ملاقات می کنید که به او مشرک هستید.[2] وقتی سران قومش که اشراف و بزرگان و رهبران بودند دعوت نوح را با این قول رد کردند:

---

۱. ابن کثیر: ٤٢٤.
۲. همان: ۲۲۳/۲.

﴿قَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (اعراف: ۶۰)

«اشراف (و بزرگان) قومش گفتند: به راستی ما تو را در گمراهی آشکار می‌بینیم.»

نوح علیه السلام خطاب به آنان گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَـٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (اعراف: ۶۱-۶۲)

«گفت: ای قوم من! هیچ گونه گمراهی در من نیست، بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم. پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و شما را اندرز می‌دهم و از (شریعت) خداوند چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

﴿وَأَنصَحُ لَكُمْ﴾ یعنی با اخلاص، صلاح شما را می‌خواهم.[1] ﴿وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ یعنی از امور غیبی که فقط از طریق وحی به دست می‌آیند، چیزهایی می‌دانم که شما به آنها علم ندارید، و از قدرت و مجازات سخت خدا بر دشمنانش و اینکه خشمش از قوم جنایتکاران برگردانده نمی‌شود چیزی می‌دانم که شما از آن خبر ندارید.[2]

۱۹۹. تعلیق ابن کثیر برگفته نوح به قومش:

ابن کثیر می‌گوید: «این شأن رسول است که در تبلیغ خویش، ابلاغ‌کننده‌ای آشکار، خیرخواه قومش و دانا به خدا به‌گونه‌ای باشد که هیچ یک از مخلوقات خدا بر این صفات دست نمی‌یابند.»[3]

۲۰۰. روش سوم: دعوت شبانه‌روزی و با روش‌های مختلف:

نوح علیه السلام هر فرصتی را برای دعوت قومش به‌سوی خدا غنیمت می‌شمرد، چه این فرصت در شب فراهم می‌شد یا در روز، چنانکه نحوه و روش‌های دعوتش متنوع بود، به‌گونه‌ای که بلند و نهان و آشکارا آنان را فرا می‌خواند به این امید که این روش‌ها مفید واقع شده و دعوتش را بپذیرند، خداوند متعال می‌فرماید:

---

۱. قاسمی: ۱۶۰/۷.
۲. همان.
۳. ابن کثیر: ۲۲۳/۲.

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا * ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا﴾ (نوح: ۵-۹)

«(نوح) گفت پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت کردم. و دعوت من جز بر گریزشان نیفزود. و من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیامرزی انگشتانشان را در گوش‌هایشان کردند و ردای خویشتن بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر کبر خود افزودند. سپس من آشکارا آنان را دعوت کردم. باز من به آنان اعلام نمودم و در خلوت (و) پوشیده نیز به ایشان گفتم.»

یعنی آنان را پی‌درپی، شب و روز، به روش‌های مختلف، با صدای بلند و فریاد، یا مخفیانه و سری فرا می‌خواند.

این مراتب و تنوع در روش‌های دعوت نهایت چیزی است که امرکننده به معروف و نهی‌کننده از منکر باید آنها را برای موفقیت به‌کار گیرد.[1]

۲۰۱. روش چهارم: ترغیب:

نوح برای پذیرفته‌شدن دعوتش، قوم خویش را به وعده‌هایی مبنی بر آمرزش گناهانشان از سوی خداوند متعال و درازی عمرشان و اینکه در این عمرهای طولانی فرصت مناسبی برای آنان به منظور افزودن اعمال خیر است و آمرزش گناهانشان منفعت زیادی در آخرت برایشان دارد ترغیب می‌نمود، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ * أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ * يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّـهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

(نوح: ۲-۴)

«(نوح) گفت ای قوم من، من شما را هشداردهنده‌ای آشکارم. که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید. (تا) برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و (اجل) شما را تا وقتی معین به تاخیرَ اندازد اگر بدانید چون وقت مقرر خدا برسد تأخیر بر نخواهد داشت.»

---

۱. قاسمی: ۲۹۵/۱٦.

نوح؈ آنان را به سه مورد فرمان می‌داد: خدا را بپرستند، از او بترسند و اوامر و نواهی‌اش را اطاعت کنند. آنان را تشویق می‌کرد که اگر این موارد سه گانه را انجام دهند، خداوند گناهانشان را می‌آمرزد، عمرهایشان را طولانی می‌گرداند و در این صورت، خیر فراوان و منفعت برای آنان در آخرت است.

پس نوح؈ به آنان وعده داد که اگر دعوتش را بپذیرند و خداوند را به تنهایی عبادت کنند و به‌سوی او توبه کرده و از او آمرزش بخواهند، خداوند متعال نعمت‌هایش را در دنیا به آنان خواهد بخشید و منافع دنیا را که بدان تمایل دارند برایشان فراهم خواهد کرد. این عمل نوح، تشویق قومش برای فرمانبرداری از او و ترغیب آنان در پذیرش دعوتش به وعده‌هایی که در مورد خیرات و متاع دنیا برایشان داده بود به شمار می‌رود، خداوند متعال سخن نوح؈ را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَل لَّكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَل لَّكُمْ أَنْهَارًا﴾ (نوح: ۱۰-۱۲)

«و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره آمرزنده است. (تا) بر شما از آسمان باران پی در پی فرستد. و شما را به اموال و پسران یاری کند و برایتان باغ‌ها قرار دهد و نهرها برای شما پدید آورد.»

یعنی اگر به‌سوی خدا توبه کنید و از او آمرزش بخواهید و او را اطاعت کنید، روزی شما زیاد می‌شود، و از برکات آسمان شما را سیراب می‌کند و با اموال گوناگون و فرزندان شما را یاری می‌رساند. به عبارتی: اولاد و اموال به شما عطا می‌کند و باغهایی با انواع میوه‌ها برایتان قرار می‌دهد که رودهای روان میان آنها جاری است. این روش دعوت با ترغیب است.[۱]

۲۰۲. روش پنجم: ترهیب:

نوح؈ در ابلاغ دعوت به قوم خویش به ترغیب و تشویق آنان بسنده نکرد، بلکه روش ترهیب را نیز به‌کار گرفت، یعنی: ترساندنشان از عذاب دنیوی و اخروی در صورتی که از او نافرمانی کرده و دعوتش را نپذیرند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا﴾ (نوح: ۱۱)

«(تا) بر شما از آسمان باران پی در پی فرستد.»

---

۱. ابن کثیر: ٤/٤۲٥، رازی: ۳۰/۱۳۸.

مقاتل می‌گوید: یعنی غرق کردن با طوفان.[1]

این ترهیب آنان از نافرمانی‌اش، با عذاب دنیوی غرق ساختن است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (اعراف: ۵۹)

«همانا ما نوح را به سوی قومش فردستادیم، پس گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، (و اگر او را عبادت نکردید) بی‌گمان من بر شما از عذاب روزی بزرگ می‌ترسم.»

یعنی: در صورت مخالفت با من از عذاب روز قیامت بر شما می‌ترسم و اینکه در حالی خدا را ملاقات کنید که به او مشرک هستید.[2] این ترهیب آنان با عذاب خداوند در روز قیامت بود اگر با او مخالفت کنند و دعوتش را نپذیرند، و خداوند در جایی دیگر سخن نوح خطاب به قومش را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿مَّا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّـهِ وَقَارًا﴾ (نوح: ۱۳)

«شما را چه شده است که از شُکوه خدا بیم ندارید؟»

یعنی چه شده است شما را که از بزرگی خدا غافل هستید؟ ابن عباس می‌گوید: چه شده است شما را که چنان که شایسته است خدا را بزرگ نمی‌دانید، یعنی از خشم و عذابش نمی‌ترسید.[3]

۲۰۳. تأکید بر بندگی برای خداوند در تمام روش‌های دعوت:

ملاحظه می‌شود که تأکید بر بندگی برای خداوند در تمام روش‌های دعوت، آشکار و برجسته است، از جمله در آیاتی که اندکی قبل بیان شد، مانند این قول خداوند متعال به نقل از نوح که می‌فرماید:

﴿فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۵۹)

«پس (نوح) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست.»

---

۱. رازی: ۱۳۴/۳۰.
۲. ابن کثیر: ۲/ ۴۲۳.
۳. همان: ۴۲۵/۴.

و ﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ﴾ (نوح: ۲-۳)

«(نوح) گفت ای قوم من، من شما را هشداردهنده‌ای آشکارم. که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید.»

از این رو، نوحﷇ در تمام روش‌های گفتگو، با قومش نرمی می‌کرد، اما به طرز آشکاری آنان را آگاه کرد که خداوندَ متعال همان معبود بر حق است و باید او را به تنهایی بپرستند و کسی را در عبادت او شریک قرار ندهند.

۲۰٤. جدال نوح با قومش:

جدال نوح با قومش بسیار شد، تا جایی که گفتند:

﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا﴾ (هود: ۳۲)

«(قوم) گفتند: ای نوح ! به راستی که با ما جدال (و بحث) کردی، و زیاد هم جدال و بحث کردی.»

این آیه دلالت دارد بر اینکه نوحﷇ با آنان جدال کرد، و این جدال فقط برای اثبات توحید و نبوت و روز آخرت بود.[1] جدال در دین پسندیده است مانند جدال نوح و سایر پیامبران با اقوامشان برای روشن‌ساختن حق، پس هر کس آن را پذیرفت، رستگار خواهد شد و هر کس آن را انکار کرد سرافکنده گشته و زیان کرده است. اما جدال در غیر حق برای روشن ساختن باطل در قالب حق، ناپسند بوده و صاحب آن در هر دو دنیا مورد سرزنش است.[2]

۲۰۵. جدال قوم نوح با او:

جدال قوم نوح بر پایه باطل و دروغ پردازی استوار بود؛ سخنی بدون علم و بدون دلیل و برهان بود، به‌گونه‌ای که به جدال پایان دادند و باطل‌شان آشکار شد و نوح با دلیل و برهان عرصه را بر آنان تنگ کرد.

﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (هود: ۳۲)

«(قوم) گفتند: ای نوح! به راستی که با ما جدال (و بحث) کردی، و زیاد هم جدال و بحث کردی، پس اگر از راستگویانی آنچه را که به ما وعده می‌دهی، بیاور.»

---

۱. رازی: ۲۱۸/۱۷.

۲. قرطبی: ۲۸/۹.

یعنی اگر در این سخن و ادعا که رسول خدایی، راستگو هستی، عذابی که به ما وعده می‌دهی بیاور.

۲۰۶. نمونه‌هایی از جدال میان نوح و قومش:

أ: قوم نوح می‌گفتند: همانا او در گمراهی است:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلأُ مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (اعراف: ۶۰)

«اشراف (و بزرگان) قومش گفتند: به راستی ما تو را در گمراهی آشکار می‌بینیم.»

الملأ، همان سران و رهبران و بزرگان جامعه بودند، و آنان بودند که خطاب به نوح عليه السلام گفتند: ﴿إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ یعنی در اینکه ما را به نپرستیدن این بتهایی که پدرانمان را دیدیم بر آنان عبادت می‌کنند فرا می‌خوانی. نوح عليه السلام در جوابشان گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَـكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (اعراف: ۶۱-۶۲)

«گفت: ای قوم من! هیچ گونه گمراهی در من نیست، بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم. پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و شما را اندرز می‌دهم و از (شریعت) خداوند چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

نوح عليه السلام اینگونه با جوابی نرم و ملایم و قوی به آنان پاسخ داد، پس گمراهی را از خود نفی کرد، زیرا فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیان می‌باشد و شأن فرستادگانِ پروردگار جهانیان این است که در مسیر هدایت و حقیقت آشکار قرار داشته و در گمراهی نیستند. نوح آمده تا پیام‌های پروردگارش را به آنان برساند و پندشان دهد، و شأن رسول خدا این است که: ابلاغ‌کننده از جانب پروردگارش، راستگو در تبلیغش، خیرخواهِ ابلاغ شوندگان و دانا به خداست.[1]

نوح در ادامه پاسخ به آنان گفت:

﴿أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (اعراف: ۶۳)

---

۱. ابن کثیر: ۲۲۳/۲.

«آیا تعجب کرده‌اید که پندی از سوی پروردگارتان بر (زبان) مردی از خود شما، برای شما برسد تا شما را بیم دهد و تا پرهیزکاری پیشه کنید و باشد که مشمول رحمت گردید؟!»

یعنی از این امر شگفت‌زده نشوید، زیرا اینکه خداوند به جهت رحمت و لطف و نیکی بر شما، به مردمی از خودتانَ وحی می‌فرستد؛ تا شما را بترساند و اینکه از عذاب خدا بترسید و به او شرک نورزید، سبب شگفتی نیست.[1]

۲۰۷. ب: شبهاتِ به‌کارگرفته‌شده توسط قوم نوح در جدال با او:

خداوند متعال در خصوص قوم نوح و شبهاتی که در جدال با او به‌کار گرفتند چنین می‌فرماید:

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾ (هود: ۲۷)

«پس اشراف کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری همانند خودمان نمی‌بینیم و نمی‌بینیم کسانی که از تو پیروی کرده‌اند؛ مگر (گروهی) اراذل (= فرومایگان) ساده‌لوح (قوم) ما هستند، و ما برای شما فضیلتی بر خود نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم.»

خداوند در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا هَـٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّـهُ لَأَنزَلَ مَلَائِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَـٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ * إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ (مؤمنون: ۲۴-۲۵)

«پس اشراف قومش، (آن) کسانی که کافر بودند؛ گفتند: این (مرد) جز بشری همچون شما نیست، که می‌خواهد بر شما برتری جوید، اگر خدا می‌خواست، همانا فرشتگانی را نازل می‌کرد، ما (هرگز) چنین چیزی را در (میان) نیاکان خود نشنیده‌ایم. او مرد دیوانه‌ای بیش نیست، پس تا مدتی درباره او صبر کنید.»

و نیز می‌فرماید:

---

۱. همان، المنار: ۴۹۳/۸.

﴿قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ* قَالَ وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ* إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ* وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ* إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ (شعراء: ۱۱۱-۱۱۵)

«گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟! (نوح) گفت: من چه می‌دانم آنان چه کارها کرده‌اند! اگر می‌فهمید، حساب آنان تنها با پروردگار من است. و من (هرگز) مؤمنان را طرد نخواهم کرد. من جز بیم دهنده‌ای آشکار نیستم.»

۲۰۸. شمار شبهات قوم نوح در جدال:

از آیاتی که بیان شد چنین برمی‌آید که قوم نوح در جدال با او برای توجیه نپذیرفتن دعوتش، شبهات زیادی وارد کردند، این شبهات بدین قرار است: ۱- انسان بودن نوح عليه السلام، ۲- نبی باید فرشته باشد، ۳- فرومایه‌بودن پیروان نوح، ٤- برترنبودن نوح و مؤمنان بر آنان، ٥- نوح با دعوتش قصد برتری جستن بر آنان را دارد، ٦- نوح، مجنون است.

۲۰۹. شبهه اول: انسان بودن نوح:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا﴾ (هود: ۲۷)

«پس اشراف کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری همانند خودمان نمی‌بینیم.»

یعنی تو مانند ما انسان هستی که برتری بر ما نداری تا بخواهی ما را انذار کنی و ما با اعتراف به نبوت و رسالتت، از تو فرمانبرداری و پیروی کنیم. از این رو به گمان آنان، برابری در آنان و نوح، با ادعای برتری یکی از دو طرف تساوی بر دیگری که یکی را تابع و اطاعت شده و دیگری را متبوع و اطاعت‌کننده قرار دهد منافات دارد.[1]

افزون بر اینکه نوح فرشته نیست بلکه انسان است، پس -به گمان آنان- چگونه ممکن است به او وحی شود در حالی که به آنان وحی نمی‌شود؟[2]

---

۱. المنار: ۱۲/٦۱-٦۲.

۲. ابن کثیر: ۲/٤٤۲.

۲۱۰. پاسخ شبهه فوق:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾ (هود: ۲۸)

«(نوح) گفت: ای قوم من! به من خبر دهید، اگر من دلیل (وحجت) آشکاری از پروردگارم داشته باشم و از نزد خود رحمتی به من عطا کرده باشد، پس (آن) بر شما پوشیده مانده است، آیا می‌توانیم شما را به (پذیرش) آن اجبار کنیم، در حالی که شما از آن کراهت دارید؟!»

بگویید اگر از طرف پروردگارم امر یقینی و آشکار و دلیل روشن بیاورم، ﴿وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ﴾ نبوت، منظور است ﴿فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ﴾ یعنی از شما پنهان است پس به آن راه نمی‌یابید و قدرش را نمی‌دانید بلکه بر تکذیب و انکار آن مبادرت می‌ورزید؛ از این رو به‌خاطر تفرقه‌ای که میان من و شما است، هرگز آن را درنمی‌یابید؛ هر چند انسانی همانند شما باشم؛ زیرا برابری در انسانیت مانع از جدایی در ویژگی نبوت و رسالت نیست و آنچه این ویژگی - ویژگی نبوت در رسالت - در بردارد، وجوب پیروی و فرمانبرداری شما از من است زیرا من با این ویژگی، آنچه را خداوند به من وحی می‌کند به شما ابلاغ می‌کنم.

پس حال که شما نسبت به رحمتی که پروردگارم از جانب خود که همان نبوت است به من عطا کرده جاهلید و حکمتش بر شما پوشیده است، آیا می‌توانم شما را با زور و اکراه به پذیرش آن مجبور سازم؟ یعنی آیا می‌توانم شما را به شناخت و ایمان به آن، چه بخواهید و چه سر باز زنید برمانم در حالی که از روی انکار و ناسپاسی و گردنکشی آن را ناپسند می‌دانید، یعنی قادر به انجام این کار نیستم و نمی‌توانم آن را با زور انجام دهم؛ زیرا ایمان، با رضایت و اختیار حاصل می‌شود، نه با اجبار و اکراه.[۱]

۲۱۱. شبهه دوم: نبی باید فرشته باشد:

قوم نوح در توجیه نپذیرفتن دعوتش گفتند:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنزَلَ مَلَائِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَـٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾ (مؤمنون: ۲۴)

«اگر خدا می‌خواست، همانا فرشتگانی را نازل می‌کرد، ما (هرگز) چنین چیزی را در (میان) نیاکان خود نشنیده‌ایم.»

---

۱. همان: ۴۴۳/۲، رازی: ۲۱۳/۱۷، المنار: ۱۲-۶۳-۶۴.

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّـهُ لَأَنزَلَ مَلَائِكَةً﴾ یعنی - به گمان آنان - اگر خدا راهنمایی انسان از طریق فرستادن انبیا را بخواهد، به‌طور قطع فرشتگان را برای این کار می‌فرستد، زیرا به‌خاطر جایگاه بلند و شدت مهابتشان برای محقق ساختن این هدف از انسان تواناتر هستند، پس مخلوقات به‌سوی آنان کشیده می‌شوند و در رسالتشان اعتراض نمی‌کنند، حال که چنین نشده است، به‌طور قطع می‌فهمیم که رسول نفرستاده است، و گفتند: ﴿مَّا سَمِعْنَا بِهَـٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾ یعنی مانند این ادعای نوح که انسانی فرستاده خدا باشد را نشنیده‌ایم.[1]

۲۱۲. پاسخ شبهه فوق:

در حقیقت، خداوند نوح را برای ابلاغ رسالتش به سوی قومش فرستاد. خداوند سخن نوح را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿وَلَـٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (اعراف: ۶۱-۶۲)

«بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم. پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و شما را اندرز می‌دهم و از (شریعت) خداوند چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

هیچ قید و محدودیتی بر اراده خدا در مورد کسی که او را به رسالت می‌فرستد وجود ندارد، پس اگر بخواهد رسول از جنس انسان می‌فرستد و اعتراضی بر اراده او وارد نیست. خداوند متعال سخن نوح خطاب به قومش را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (اعراف: ۶۳)

«آیا تعجب کرده‌اید که پندی از سوی پروردگارتان بر (زبان) مردی از خود شما، برای شما برسد تا شما را بیم دهد و تا پرهیزگاری پیشه کنید و باشد که مشمول رحمت گردید؟!»

---

[1] ۱. رازی: ۹۲/۲۳.

یعنی از این امر شگفت زده نشوید، زیرا عجیب نیست که خداوند از روی رحمت و لطف و نیکی به شما به مردی از خودتان وحی کند تا شما را انذار کند و شما از عذاب خدا بترسید و به او شرک نورزید.[۱]

وجه رحمت‌بودنِ فرستادن مردی از قوم نوح به‌سوی آنان، یعنی با ارسال رسولی از جنس بشر نه از جنس فرشتگان به‌سوی آنان، این است که انسانها قادر به دیدن فرشتگان در صورت و شکل اصلی‌شان نیستند، زیرا انسان در حالت عادی از دیدن فرشتگان به صورتی که براساس آن آفریده شده‌اند ناتوان است. پس اگر خداوند رسولی از فرشتگان بفرستد، به‌طور قطع او را به صورت انسان قرار می‌دهد، یعنی در صورت مردی که انسانها بتوانند او را ببینند و سخنانش را بشنوند، در چنین حالتی گمان می‌کنند که انسان است و فرشته نیست، در نتیجه این خواسته آنان که رسول باید فرشته باشد محقق نمی‌شود.

اما خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ﴾ (انعام: ۹)

«و اگر او (= فرستاده) را فرشته‌ای قرار می دادیم، حتماً وی را به صورت یک مرد در می‌آوردیم، باز هم (به گمان آنان کار را بر آنان) مشتبه می‌ساختیم همانگونه که آنان (بر خود و دیگران) مشتبه می‌سازند (و جای شبه باقی می‌ماند).»

یعنی اگر خداوند، فرشته‌ای را به عنوان رسول به‌سوی انسان‌ها بفرستد، به‌طور قطع او را به صورت انسان درمی‌آورد تا بتوانند او را ببینند و کلامی را که از جانب خدا ابلاغ می کند بشنوند. در این حالت گمان خواهند کرد که آن فرشته، انسان است؛ زیرا از فرشته چیزی جز صورت و صفات انسانی که به آنها شبیه شده است، نمی‌دانند، پس در چنین حالتی امر بر آنان مشتبه شده و انتخاب انسانی به عنوان رسول را انکار کرده و همچنان ارسال فرشته‌ای به عنوان رسول پیشنهاد می‌دهند در حالی که امکان آمدن فرشته نزد آنان نیز فقط در صورت انسان ممکن است، پس باور نمی‌کنند که او فرشته است و همچنان امر بر آنان مشتبه می‌ماند، اگر ایمان داشتند به اینکه انتخاب انسانی به عنوان رسول،

---

۱. ابن کثیر: ۲۲۳/۲.

رحمت و احسان خداوند به آنان است دست از این پیشنهاد برداشته و به او گوش فرا داده و او را درک می‌کردند، و به این ترتیب مقصود نبوت و رسالت حاصل می‌شد.[1]

۲۱۳. شبهه سوم: فرومایه‌بودن پیروان نوح:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ﴾ (هود: ۲۷)

«پس اشراف کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری همانند خودمان نمی‌بینیم و نمی‌بینیم کسانی که از تو پیروی کرده‌اند؛ مگر (گروهی) اراذل (= فرومایگان) ساده‌لوح (قوم) ما هستند.»

ملأ همان سران و بزرگان و رؤسا و اشراف کافر قوم نوح﷤ هستند، آنان در رد دعوت او گفتند: ﴿مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا﴾ یعنی: افراد پست و فرومایه ما، و کسانی که غیر از طبقه اشراف و بزرگان بودند، و کسانی که حسب و جاه و مال ندارند، یعنی فقرا یا ضعیفان یا افراد دارای کارهای پست و حقیر. اشراف و رؤسایمان هرگز از تو پیروی نمی‌کنند؛ از این رو پیروی پیروان تو از روی تدبر و فکر و اندیشه نیست بلکه به مجرد دعوت، تو را اجابت کرده و از تو پیروی کردند، پس گفتند: ﴿وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ﴾ یعنی از همان ابتدا بدون تفکر از تو پیروی کردند و فکر درست و تدبر کافی به‌کار نگرفتند و اگر دقت و فکر دقیق داشتند هرگز از تو پیروی نمی کردند.[2]

خداوند متعال در سوره شعراء نیز در مورد سران قوم نوح و سخنانشان چنین می‌فرماید:

﴿قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ﴾ (شعراء: ۱۱۱)

«گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟!»

---

۱. المنار: ۳۱۵/۷.

۲. ابن کثیر: ٤٤٢/٢، رازی: ۲۱۲/۱۷-۲۱۳، قرطبی: ۲۳/۹، المنار: ٦١/٧.

یعنی آیا سخن تو را باور کنیم در حالی که فرومایگان از تو پیروی می‌کنند، به عبارتی دیگر: آیا ما به تو ایمان آوریم در حالی که پیروان تو فرومایگان هستند تا در شمار آنان قرار بگیریم؟[۱]

۲۱٤. پاسخ شبهه فوق:

نوح علیه السلام در پاسخ به شبهه مزبور چنان گفت که خداوند بازگو می‌فرماید:

﴿وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُم مُّلَاقُو رَبِّهِمْ وَلَـٰكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ * وَيَا قَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ اللَّـهِ إِن طَرَدتُّهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّـهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ اللَّـهُ خَيْرًا اللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَّمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (هود: ۲۹-۳۱)

«و ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما مالی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر خداست، و من (هرگز) کسانی را که ایمان آورده‌اند، (از خود) طرد نمی‌کنم، همانا آنان پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد، و اما من شما را قومی نادان می‌بینم. و ای قوم من! اگر من آنان را طرد کنم، چه کسی من را در برابر (عقوبت) خدا یاری می‌کند؟! آیا پند نمی‌گیرید؟! و من به شما نمی‌گویم که گنج‌های خدا نزد من است، و غیب نمی‌دانم، و نمی‌گویم که من فرشته‌ام، و (نیز) نمی‌گویم کسانی که در نظر شما حقیر می‌آیند، خداوند به آنان خیری نخواهد داد، خدا به آنچه در دل‌های آنان است آگاه‌تر است، (و اگر آنان را طرد کنم) قطعاً آنگاه از ستمکاران خواهم بود.»

مفهوم آیه این است که نوح علیه السلام خطاب به قومش گفت: من در راه تبلیغ رسالت پروردگارم مالی از شما درخواست نمی‌کنم تا برایم فرق کند دعوت‌پذیرنده فقیر باشد یا ثروتمند؛ از این رو، من فقیر و ثروتمند را فرا می‌خوانم، پس هر کس پذیرفت او پیرو و همنشین من است، فقیر باشد یا ثروتمند.

گویی قوم از نوح علیه السلام خواستند تا مومنان را از مجلسش براند، نوح در جواب آنان گفت: ﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُم مُّلَاقُو رَبِّهِمْ وَلَـٰكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ یعنی راندن

---

۱. قرطبی: ۱۱۹/۱۳-۱۲۰.

ایمان آورندگان از نزدیکی و همنشینی‌ام از شأن من بدور است، به این سبب که شما آنان را خوار کرده و فرومایگان توصیف می‌کنید، این از روی نادانی شما در مورد جایگاه و منزلت آنان نزد خداوند است که او را ملاقات خواهند کرد، پس نوح﵇ این سخن را به‌خاطر بزرگداشتن آنان به لقای خداوند عزوجل و جایگاه بلندشان نزد خداوند متعال گفت، شاید بنابر وجه خصومت گفته باشد، یعنی اگر آنان را از نزدیکی و مجلس خودم برانم، نزد خداوند متعال از من شکایت می‌کنند، در نتیجه در مقابل ایمانشان بهترین پاداش را به آنان می‌دهد و کسی را که آنان را رانده است با عذابی که سزاوارش است مجازات می‌کند.

نوح﵇ در ادامه، بر عزم خویش بر طردنکردن مومنان تأکید کرد و گفت: ﴿وَيَا قَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ اللَّـهِ إِن طَرَدتُّهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ یعنی اگر آنان را بعد از اینکه به من ایمان آوردند و در آنچه از سوی خداوند متعال به آنان ابلاغ کردم پیروی نمودند، دور کردم، چه کسی مرا در مقابل عذاب الهی یاری می‌رساند؟ آیا بر جهل و درخواست راندن آنان اصرار دارید و پند نمی‌پذیرید از اینکه پروردگاری دارند که آنان را یاری می‌کند و قصاص آنان را می گیرد؟

سپس این بیان را به گونه‌ای دیگر مورد تأکید قرار داد و گفت: ﴿ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّـهِ﴾ یعنی همانگونه که مالی از شما نمی‌خواهم، ادعایی نیز نمی‌کنم که مالی دارم و هدف مال‌بخشیدن و مال‌گرفتن هم ندارم، ﴿ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ تا اینکه به خواسته های خود و پیروانم برسم، ﴿وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ﴾ تا بدینگونه بر شما بزرگنمایی کنم، بلکه راه من، خضوع و تواضع است، و هر که چنین شأن و روشی داشته باشد از همنشینی با مومنان فقیر و مسکین خودداری نمی‌کند.

نوح﵇ عزم خویش بر طردنکردن مومنان را دوباره با این سخن مورد تأکید قرار داد: ﴿وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ اللَّـهُ خَيْرًا اللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنفُسِهِمْ﴾ این دلالت دارد بر اینکه آنان، پیروان نوح﵇ را افزون بر فقر و خواری به نفاق نسبت می‌دادند، پس گفت: همانا من آن را از باب غیب نمی‌گویم و غیب را جز خدا کسی نمی‌داند، از این رو، من در مورد این کسانی که شما آنان را کوچک می‌شمارید و به آنان می‌نگرید، نمی‌گویم اعمالشان نزد خداوند ثوابی ندارد، بلکه خداوند نسبت به آنچه در دلهایشان است داناتر است، پس اگر مومن باطنی باشند چنانکه ظاهر حالشان این را نشان می‌دهد، بهترین

پاداش نزد خدا برای آنان است، و اگر بعد از اینکه ایمان آوردند، کسی ادعای بدی در مورد آنان دارد، به‌طور قطع ستمگری است که در مورد آنچه بدان علم ندارد سخن می‌گوید.[۱]

۲۱۵. اشکال بیشتر بر شبهه قوم نوح:

خداوند متعال در خصوص قوم نوح و توجیه آنان در نپذیرفتن دعوت نوح، می‌فرماید:

﴿قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ * قَالَ وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ * وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ * إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

(شعراء: ۱۱۱-۱۱۵)

«گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟! (نوح) گفت: من چه می‌دانم آنان چه کارها کرده‌اند! اگر می‌فهمید، حساب آنان تنها با پروردگار من است. و من (هرگز) مؤمنان را طرد نخواهم کرد. من جز بیم‌دهنده‌ای آشکار نیستم.»

یعنی به نوح علیه السلام گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم و از تو پیروی نمی‌کنیم به خاطر فرومایگانی که تو را پیروی و تصدیق کردند در حالی که آنان افراد پست ما هستند. در حقیقت به‌خاطر پست بودن نسبشان و سهم اندکِ آنان از دنیا یا اینکه صاحب کارهای پست بودند آنان را فرومایه دانستند. از این رو به عقیده آنان، شرف به اعتبار مال و کسب و نسب بود نه به اعتبار اخلاق فاضله‌ای که باعث کشاندن به شناخت و توجه به حقیقت، سپس پذیرفتن و مراقبت بر آن می‌شود.

﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی من مکلف به شناخت اعمال آنان نیستم، بلکه تنها مکلف بر دعوتشان به‌سوی ایمان هستم و ایمان ملاک است نه حرفه و صنایع، نه ثروت و فقر و نه حسب و نسب. پس به سبب فقر و ثروت و شرف و پستی مکاسب، حالت تغییر نمی‌کند. گویی آنان چنین گفتند: در حقیقت این ضعیفان به طمع عزت و مال از تو پیروی کردند، پس نوح در جوابشان گفت: من بر باطن آنان آگاهی ندارم و ظاهرشان برایم معتبر است، پس باید تصدیق‌شان را قبول کنم؛ از این رو، ما مکلف به ظاهر هستیم و نهانها را خداوند می‌داند، پس حساب اعمال و ایمانشان با پروردگار متعال من است نه

---

۱. همان: ۲۶/۹-۲۷، رازی: ۲۱۴/۱۷-۲۱۶، ابن کثیر: ٤٤٣/۲، المنار: ۶۵/۱۲-۶۸.

با من، ﴿إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ گویی از نوح خواستند افراد فقیر را از خود دور کند تا از او پیروی کرده و به او ایمان آورند، نوح از این کار خودداری کرد و به آنان جواب قاطع داد: ﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ برایشان بیان کرد آن چیزی که مانع او از طردنکردن آنان می شود، ایمانشان است، پس گفت که هدف رسالتش او را از این کار بازمی‌دارد. ﴿إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ یعنی به عنوان انذارکننده مبعوث شدم، پس هر که مرا فرمانبرداری و پیروی و تصدیق کند، از من است و من از او هستم، فرقی نمی‌کند شریف باشد یا پست، ثروتمند باشد یا فقیر.

۲۱۶. کفار، خود فرومایگانند:

اعتراض قوم نوح بر او و پیروانش دلالت بر جهل و علم اندک و عقل کم و عدم تعادلشان دارد، ایرادی بر فرومایگی پیروان حق وارد نیست، چرا که حق به خودی خود صحیح است و پیروانش را می‌پذیرد چه اشراف باشند، چه فرومایگان، بلکه بدون تردید پیروان حق همان اشراف هستند هر چند فقیر و ضعیف باشند و انکارکنندگان حق، همان فرومایگان هستند هر چند ثروتمند باشند. پس واقعیت این است که اغلب پیروان حق، مردمان ضعیف و فقیر، و اغلب مخالفان حق، اشراف و بزرگان هستند، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ﴾ (زخرف: ۲۳)

«و این گونه در هیچ (شهر و) قریه‌ای پیش از تو هشداردهنده‌ای نفرستادیم، مگر اینکه متنعمانش گفتند: ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم، و بی‌گمان ما به (اعمال و) آثار آنان اقتدا می‌کنیم.»

و آنگاه که هرقل، پادشاه روم از ابوسفیان در مورد ویژگی‌های پیامبر ﷺ پرسید به او گفت: آیا اشراف از او پیروی می‌کنند یا ضغیفان؟ [ابوسفیان] گفت: بلکه ضعفا، پس هرقل گفت: آنان پیروان رسولان هستند.[۱]

---

۱. احمد/۲۳۷۰، بخاری/۷، مسلم/٤٦٠٧.

۲۱۷. شبهه چهارم: برترنبودنِ نوح و مومنان:

خداوند متعال به نقل از قوم نوح در برابر او و پیروانش می‌فرماید:

﴿وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾ (هود: ۲۷)

«و ما برای شما فضیلتی بر خود نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم.»

برای تو و پیروان تو کوچکترین برتری مانند قدرت و کثرت و علم و رأی، نسبت به خودمان که شما با آن شناخته شوید نمی‌بینیم تا ما را به پیروی از شما و نزول از مقام و امتیازمان بر شما با جاه و مال بکشاند.[۱]

﴿بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾ یعنی همه شما دروغگو هستید؛ نوح در ادعای نبوت و پیروانش در تصدیق او.[۲]

۲۱۸. پاسخ شبهه فوق:

این شبهه آنان نشانه جهلشان است؛ زیرا برتری نزد خداوند، به علم و عمل است، پس چگونه از دلهای مردم و آنچه در آن است اطلاع و آگاهی دارند تا این فضیلت را نفی کنند؟ در حقیقت سبب جلهشان نسبت به فضل نوح و پیروانش همان دشمنی و خودبرتربینی و هوای نفسشان است و اگر از این موارد رها می‌شدند می‌دانستند که خدا چه فضلی به آنان [نوح و پیروانش] عطا کرده است در حقیقت خداوند نبوت را برای نوح عطا فرمود و پیروانش را به تصدیق او و ایمان به آنچه از جانب پروردگارش آورده بود موفق گرداند. این قولشان ﴿بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾ گمانی است که هیچ اساسی از صحّت ندارد و دلیلی بر آن نیست، زیرا آنچه را نوح به‌سوی آن فرا می‌خواند، به خودی خود حقیقت است و عقل سلیم آن را می‌پذیرد.

۲۱۹. شبهه پنجم: نوح با دعوت خویش قصد برتری جستن بر آنان را دارد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا هَـٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّـهُ لَأَنزَلَ مَلَائِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَـٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ * إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ (مؤمنون: ۲۴-۲۵)

---

۱. المنار: ۶۱/۱۲.

۲. همان.

«پس اشراف قومش، (آن) کسانی که کافر بودند؛ گفتند: این (مرد) جز بشری همچون شما نیست، که می‌خواهد بر شما برتری جوید، اگر خدا می‌خواست، همانا فرشتگانی را نازل می‌کرد، ما (هرگز) چنین چیزی را در (میان) نیاکان خود نشنیده‌ایم. او مرد دیوانه‌ای بیش نیست، پس تا مدتی درباره او صبر کنید.»

﴿يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ﴾ یعنی می‌خواهد با زورگویی و گردنکشی بر شما برتری جوید و بر شما سروری و رئیسی کند به‌گونه‌ای که او متبوع باشد و شما تابع او،[۱] با ادعای نبوت، در حالی که انسانی مثل خود شماست، پس چگونه بر او وحی می‌شود بدون اینکه بر قومش وحی شود.[۲]

چنین سخنی نشنیده بودیم، یعنی: مانند این ادعایش را در پدران اولین خود یعنی در امت‌های پیشین نشنیده بودیم، پس او مردی مجنون است یعنی: مجنونی که نمی‌داند چه می‌گوید.[۳] پس در اینکه گمان می‌کند خدا او را به سوی شما فرستاده و از میان شما او را با وحی برگزیده است مجنون است ﴿فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ﴾ یعنی منتظر فرا رسیدن مرگش باشید و مدتی صبر کنید تا از دست او راحت شوید.[۴]

۲۲۰. پاسخ شبهه فوق:

این گمان آنان که نوح﷣ با ادعای نبوت قصد برتری بر آنان را دارد، گمان باطلی است، بلکه نوح فقط قصد هدایتشان و تبلیغ رسالت پروردگاش به آنان را داشت که مصلحت و اراده خیر آنان به شمار می‌رود؛ پس باید از او فرمانبرداری کنند. در حقیقت سبب این گمانشان آن بود که نبوت نوح را انکار می‌کردند و با این انکار، دعوتش را بر اراده سروری و تکبر او بر خود حمل می‌کردند. این سخنشان که گفتند او مجنون است، سخن باطل و دروغی است؛ زیرا آنان به ضرورت کمال عقل او آگاه بودند و خداوند متعال، مجنونی را به عنوان رسول نمی‌فرستد.

---

۱. قرطبی: ۱۱۸/۱۲.
۲. ابن کثیر: ۲٤٤/۳.
۳. قرطبی: ۱۱۹/۱۲.
٤. ابن کثیر: ۲٤٤/۳.

۲۲۱. گسستن استدلال قوم نوح:

آنگاه که استدلال‌های باطل قوم نوح برای مقابله با او تمام شد، به تهدید و ترساندنش با اذیت یا حتی به قتل در صورت استمرار در دعوت و سرزنش کفر و شرکشان، روی آوردند، خداوند متعال در بیان حالتی که کافران قوم نوح به آن رسیده بودند می‌فرماید:

﴿قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ﴾ (شعراء: ۱۱۶)

«گفتند: ای نوح! اگر (از دعوتت) دست برنداری، حتماً سنگسار خواهی شد.»

یعنی: ای نوح اگر سرزنش خدایانمان و ایرادگرفتن بر دینمان را تمام نکنی، از سنگسارشدگان خواهی بود، و ابن عباس می‌گوید: «من المقتولین» از کشته شدگان.[۱] در تفسیر ابن کثیر نیز در مورد این آیه چنین آمده است: (یعنی اگر دعوت ما را به آن تمام نکنی از سنگسارشدگان خواهی بود، به عبارتی: تو را سنگسار خواهیم کرد).[۲]

۲۲۲. مبارزه‌طلبی نوح با قومش:

خداوند متعال در خصوص قوم نوح و پاسخ نوح به آنان، می‌فرماید:

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُم مَّقَامِي وَتَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّـهِ فَعَلَى اللَّـهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ﴾ (یونس: ۷۱)

«و داستان نوح را بر آنان بخوان، چون به قوم خود گفت: ای قوم من! اگر اقامت من، و یاد آوری من به آیات خدا، بر شما گران آمده است، پس من بر خدا توکل کردم، شما تدبیر (و اندیشه) خود و معبودهایتان را جمع کنید، سپس هیچ چیز از کارهایتان بر شما پوشیده نماند، آنگاه (برای کشتن من) به سوی من هجوم آورید، و (لحظه‌ای) مرا مهلت ندهید.»

یعنی: ای قوم اگر بر شما گران آمده است، یعنی ماندن من برای شما سخت و سنگین شده است، به عبارتی: اگر ماندن و اندرزدادن و تهدید من از عذاب خدا بر شما سنگینی می‌کند، برای انجام کاری که اراده کرده‌اید شریکانتان را که آنان را به جای خداوند متعال می‌پرستید، جمع کنید تا کارتان بر شما مشتبه نباشد یعنی آشکار باشد تا آنچه را که می

---

۱. همان: ۳۴۱/۳، قرطبی: ۱۲۱/۱۳.

۲. ابن کثیر: همانجا.

خواهید با آن انجام دهید بتوانید، نه مانند کسی که کارش مشتبه شده و قادر بر انجام آنچه می‌خواهد نیست ﴿ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ﴾ یعنی به من حمله‌ور شوید و حتی یک لحظه هم به من مهلت ندهید، یعنی: هر چه در توان دارید به‌کار گیرید، من از شما ترس و ابایی ندارم؛ زیرا بر هیچ [آیین بر حقی] نیستید، در حالی که توکل و تکیه من بر خداست.[1]

۲۲۳. درخواست نزول عذاب از جانب قوم نوح:

خداوند متعال به نقل از درخواست قوم نوح بر تعجیل نزول خشم و عذاب خدا می‌فرماید:

﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (هود: ۳۲)

«(قوم) گفتند: ای نوح ! به راستی که با ما جدال (و بحث) کردی، و زیاد هم جدال و بحث کردی، پس اگر از راستگویانی آنچه را که به ما وعده می‌دهی، بیاور.»

یعنی برای ما زیاد استدلال کردی اما از تو پیروی نمی‌کنیم ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا﴾ یعنی: هر چه می‌خواهی علیه ما به خشم و عذاب دعا کن تا گفتار آنچه دعا می‌کنی شویم اگر در ادعای نبوت راستگو هستی و اگر به تو ایمان نیاوریم، خدا ما را عذاب می‌کند.[2]

پس نوح براساس آنچه خداوند ما را از آن آگاه کرده است به آنان گفت:

﴿قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُم بِهِ اللَّـهُ إِن شَاءَ وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ﴾ (هود: ۳۳)

«(نوح) گفت: اگر خدا بخواهد آن را برای شما می‌آورد، و شما (عاجزکننده نیستید و) از آن نتوانید گریخت.»

یعنی در حقیقت این کارِ خدا و به دست اوست که من مالک آن نیستم، و تنها اوست که اگر خواسته‌اش به آن تعلق گیرد، در وقتی که حکمتش آن را مقتضی بداند آن را می آورد ﴿وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ﴾ یعنی هرگاه بخواهد عذاب را بر شما نازل کند یا اگر به‌خاطر حکمتی که آن را می‌داند عذاب را به تأخیر اندازد شما نمی‌توانید جلوی آن را بگیرید، اما هرگاه زمان وقوعش برسد، ناگزیر اتفاق می‌افتد.[3]

---

۱. همان: ۴۲۵/۲، قرطبی: ۴۵۱/۱۱-۴۶۲، قاسمی: ۶۵/۲.

۲. ابن کثیر: ۳۴۳/۲-۳۴۴، المنار: ۶۹/۱۲.

۳. المنار: همانجا، رازی: ۲۱۸/۱۷، ابن کثیر: ۳۴۴/۲.

۲۲٤. دست به دعا برداشتن نوح علیه قومش:

از درخواست تعجیل نزول خشم و عذاب خدا توسط قوم نوح و به ستوه آمدنشان از جدال زیاد با نوح، به‌طور واضحی مشخص می‌شود که آنان همیشه و به‌طور مداوم در حال تکذیب نوح در وعده عذاب بودند و هرگز از کفر و گمراهی‌شان دور نمی‌شدند تا اینکه این عمل سبب اندوه شدید و ناامیدی نوح شد. نومیدی نوح از ایمان‌آوردن قومش در این آیه مورد تأکید قرار گرفته است:

﴿وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (هود: ۳۶)

«و به نوح وحی شد که: از قوم تو جز کسانی که ایمان آورده‌اند، دیگر هیچ کسی ایمان نخواهد آورد، پس بر آنچه که می‌کردند؛ غمگین مباش.»

یعنی: از اینکه تو را تکذیب و تو و ایمان‌آورندگان به تو را اذیت می‌کنند اندوهگین و غمگین مباش، از این به بعد از جدال و رویگردانی آنان از دعوتت راحت باش، در حقیقت زمان انتقام از آنان فرا رسیده است.[1]

آنگاه که خداوند این خبر را به نوح داد، وی علیه آنان دعا کرد که خداوند آن را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾ (نوح: ۲۶)

«و نوح گفت پروردگارا هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار.»

امام قرطبی در مورد این آیه می‌گوید: (نوح هنگام ناامیدی از پیروی آنان از خود، علیه آنان دعا کرد) و قتاده گفته است: (بعد از اینکه خداوند به او وحی کرد) ﴿أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ﴾ علیه آنان دعا کرد.[2]

ضحاک نیز قولی همانند قول قتاده دارد[3] و آن چیزی است که رازی در تفسیر خویش از ابن عباس نقل کرده است،[4] خداوند متعال به پیامبرش نوح‌؈ خبر داد که هلاکت آنان

---

۱. قرطبی: ۳۰/۹، رازی: ۲۲۱/۱۷، المنار: ۷۲/۱۲.
۲. قرطبی: ۳۱۲/۱۸.
۳. همان: ۲۹/۹.
٤. رازی: ۲۲۰/۱۷-۲۲۱.

با غرق شدن خواهد بود و به او فرمان ساختن کشتی داد، تا او و مؤمنان برای نجات از غرق‌شدن بر آن سوار شوند. خداوند متعال خطاب به پیامبرش نوح عليه السلام فرمود:

﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ﴾ (هود: ۳۷)

«و (اکنون) به دیدگان ما و به وحی ما، کشتی بساز، و در(باره) کسانی که ستم کردند، با من سخن مگو، که آنان غرق‌شدنی هستند.»

یعنی درخواست مهلت برای آنان نکن زیرا آنان را غرق خواهم ساخت.[۱]

۲۲۵. سوارشدن بر کشتی نجات:

با فرارسیدن نزول عذاب بر قوم نوح و آشکار شدن نشانه‌اش، خداوند متعال اینگونه به نوح فرمان داد:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (هود: ۴۰)

«(این حالت همچنان ادامه داشت) تا زمانی که فرمان فرا رسید، و (آب از) تنور جوشیدن گرفت (به نوح) گفتیم: از هر جفتی (از حیوانات) دو تا (نر ماده) در آن (کشتی) برگیر، و (همچنین) خاندانت را؛ جز کسی که وعده (هلاک) قبلاً بر او مقرر شده است، و (نیز) کسانی که ایمان آورده‌اند (را برگیر) و جز عده اندکی همراه او ایمان نیاوردند.»

یعنی آنگاه که تنور فوران کرد، یعنی آب از تنور فوران کرد خداوند به نوح فرمان داد تا سه نوع از اشیاء را در کشتی قرار دهد:

نوع اول: ﴿قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾ مراد از زوجین، هر دو چیزی است که یکی مذکر و دیگر مونث باشد، یعنی: هر دو چیزی که اینگونه است دو تا از آنها را در کشتی قرار بده: یکی مذکر و دیگری مونث.

نوع دوم: ﴿وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾ پسر و همسر نوح منظور هستند که کافر بودند و خداوند حکم به نابودی آنان داده بود.

نوع سوم: ﴿وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾[۲] پس آنگاه که نوح آنچه را که خداوند فرمان داده بود در کشتی قرار داد چنین گفت:

---

۱. قرطبی: ۳۰/۹.
۲. رازی: ۲۲۸-۲۲۶/۱۷.

﴿وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّـهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ * وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ﴾ (هود: ۴۱-۴۲)

«(نوح) گفت: در آن (کشتی) سوار شوید، حرکت آن و توقف آن به نام خداست، همانا پروردگارم آمرزنده مهربان است. و آن (کشتی) آنان را در موجی همچون کوه‌ها می برد.»

۲۲٦. ندای نوح بر پسرش برای سوار شدن در کشتی:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ (٤٢) قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّـهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ﴾ (هود: ۴۲ - ۴۳)

«و در آن هنگام نوح فرزندش را که در کناره‌ای بود، صدا زد: ای فرزندم! همراه ما سوار شو و با کافران مباش. گفت: به زودی به کوهی پناه می‌برم که مرا از آب حفظ می‌کند! (نوح) گفت: امروز هیچ نگه‌دارنده‌ای در برابر فرمان خدا نیست، مگر کسی که خدا به او رحم کند. و (ناگاه) موج در میان آن دو حائل شد، پس (او) از غرق شدگان گردید.»

یعنی نوح پسرش را که در کناری بیرون کشتی بود صدا زد، در حالی که نمی‌دانست پسرش کافر است و گمان می‌کرد مومن است، از این رو به او گفت: ﴿وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ﴾ پسرش گفت: به کوهی می‌روم تا مرا از آب محافظت کند و غرق نشوم. نوح گفت: امروز هیچ بازدارنده‌ای از غرق‌شدن نیست، بلکه هر کسی رحمت خدا شامل حالش باشد از غرق شدن نجات می‌یابد و موج میان نوح و پسرش حایل شد در نتیجه پسرش جزو غرق شدگان گردید.[1]

۲۲۷. نابودی قوم با غرق‌شدن:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (هود: ۴۴)

---

۱. قرطبی: ۲۸/۹-۳۰.

«و گفته شد: ای زمین آبت را فرو بر، و ای آسمان (بارانت را) فرو بند. و آب فرو نشست، و کار به انجام رسید و (کشتی) بر (کوه) جودی قرار گرفت، و گفته شد: دوری (و هلاکت) باد بر گروه ستمکاران.»

یعنی بعد از هلاکت قوم نوح به وسیله غرق‌شدن با آبی که زمین را پوشاند و به قله کوهسار رسید، خداوند به آبِ سرازیرشده از آسمان فرمود متوقف شود و به زمین فرمود آب را فروبرد، ﴿وَغِيضَ الْمَاءُ﴾ یعنی کم شد ﴿وَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾ یعنی حکم اجرا و تمام شد؛ به عبارتی، قوم نوح به‌طور کامل و تمام نابود شدند، یعنی فرمان نابودی ستمگران و نجات مومنان به طور کامل و تمام اجرا شد و ﴿وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ﴾ یعنی کشتی استوار بر کوهی معروف به جودی- که بنا به گفته قرطبی نزدیک موصل است - استقرار یافت، ﴿وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ یعنی از رحمت خداوند متعال، با نابودی و مرگ.[۱]

۲۲۸. ندای نوح خطاب به پرودگار در مورد پسرش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنَادَى نُوحٌ رَّبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ﴾ **(هود: ۴۵-۴۷)**

«و نوح پروردگارش را ندا داد، پس گفت: پروردگارا! همانا پسرم از خاندان من است، و بی‌گمان وعده تو (درباره نجات خاندانم) حق است، و تو بهترین داورانی. فرمود: ای نوح! همانا اواز خاندان تو نیست، بی‌گمان او عمل غیر صالحی است. پس چیزی که به آن علم نداری از من مخواه، من به تو اندرز می‌دهم (مبادا) که از جاهلان باشی. (نوح) گفت: پروردگارا! همانا من به تو پناه می‌برم که از توچیزی بخواهم که به آن علم ندارم، واگر مرا نبخشی و بر من رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود.»

امام ابن کثیر در تفسیرش آورده که این ندای نوح بر پروردگارش، سوال از حال فرزندش بود که غرق شد در حالی که یکی از افراد خانواده‌اش بود، ابن کثیر می‌گوید:

---

۱. همان: ۹/۴۰-٤١، المنار: ۸۰/۱۲.

(این سوال، برای پرس و جو و کسب اطلاع نوح‌ﷺ از حال فرزندش بود که غرق شد ﴿فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي﴾ یعنی نجات خانواده‌ام را به من وعده دادی، و وعده تو حقی است که به‌طور حتم واقع می‌شود، پس چگونه غرق شد در حالی که نیکوترین داوران هستی؟ ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ یعنی جزء کسانی که وعده به نجاتشان دادم نیست، زیرا من وعده نجات کسانیَ از خانواده‌ات را به تو دادم که ایمان آورده بودند، بنابراین فرمود:

﴿وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾ (هود: ۴۰)

«و (همچنین) خاندانت را؛ جز کسی که وعده (هلاک) قبلاً بر او مقرر شده است.»

پس این فرزند جزء کسانی بود که به دلیل کفر و مخالفت او با پدرش- پیامبر خدا نوحﷺ- به غرق شدن او حکم شده است.[۱]

مفسران غیر از ابن کثیر آورده‌اند که این ندای نوح در اثر ندای بر فرزندش بود که از سوار شدن به کشتی سر باز زد و نوح او را فرا خواند اما نپذیرفت ﴿فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي﴾ پس ندایش این بود که گفت: پروردگارا این فرزندم جزء خانواده‌ام است و هنگامی که فرمودی آنان را در کشتی جای دهم، وعده نجاتشان را بر من دادی ﴿وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ﴾ که خلافی در آن نیست و این وعده نیز چنان است ﴿وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ﴾ یعنی حکم تو از تمام حکم‌کنندگان، استوارتر و نیکوتر و بهتر است. منظور نوحﷺ این بود تا پسرش را که بر کشتی سوار نشد، نجات دهد، اما او خودداری کرد با این تحلیل که به‌سوی کوهی پناه می‌برد تا او را از غرق شدن نجات دهد و با این قول سودی به او نرسید.

﴿لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّـهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ﴾ (هود: ۴۳)

«امروز هیچ نگه‌دارنده‌ای در برابر فرمان خدا نیست، مگر کسی که خدا به او رحم کند.»

پس قول منطقی آن است که این دعا پس از گفتگوی نوح با پسرش و پیش از آنکه موج میان آن دو حایل شده و پسرش غرق شود، انجام شد.[۲] ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ

---

۱. ابن کثیر: ۲/٤٤٨-٤٤٨.
۲. المنار: ۱۲/۸۳-۸٤.

أَهْلِكَ﴾ یعنی از کسانی که برای نجات آنان از غرق شدن فرمان قرار دادنشان در کشتی را به تو دادم، و سبب آن این بود که ﴿عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ گویی به‌خاطر فساد و صالح نبودن، و پایبندی او به عمل غیر صالح بود، گویی خودِ عمل غیر صالح شد. همچنین مشخص است که کفر باعث قطع ولایت میان مومنان و خویشاوندان کافر و موجب بیزاری برخی از برخی دیگر است.[۱]

پس گویی پسر نوح به‌خاطر کفرش جزء خانواده او بشمار نمی‌رود، امام رازی می گوید: این آیه: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ دلالت دارد بر اینکه خویشاوندی دینی معتبر است نه خویشاوندی نسبی، در صورت موردنظر خویشاوندی نسبی از قوی‌ترین رابطه‌هاست اما چون خویشاوندی دینی از بین رفت، خداوند متعال با رساترین الفاظ، قرابت خویشاوندی را نفی کرد: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾[۲]

شاید سوال شود: نوح چطور چنین دعایی کرد؟ یعنی دعا برای نجات پسرش به درگاه پروردگار، در حالی که می‌دانست کسانی که حکم عذاب در خصوص آنان قطعی شده است، همان کافرانی هستند که خداوند حکم به نابودی‌شان داده است و پسرش جزء آنها بود و منطقی به نظر نمی‌رسد که حال فرزندش بر او پوشیده باشد؟ پاسخ به این سوال اینگونه است: احتمال دارد آنگاه که نوح پسرش را در کناری دید، گمان کرد ایمان آورده و جزء خانواده‌اش شده که خدا وعده نجاتشان را داده است و شاید گمان می‌کرد پسرش در عموم ﴿أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ﴾ (هود: ۳۶)؛ «**از قوم تو جز کسانی که ایمان آورده‌اند، دیگر هیچ کسی ایمان نخواهد آورد.**» داخل نیست زیرا خداوند نجات یافتگان را در دو گروه قرار داد: گروه اول خانواده‌اش مگر کسانی که استثنا شدند، و گروه دیگر مومنان قومش.

پس امکان دارد چنین به ذهنش رسیده باشد که افراد کافر خانواده‌اش ایمان بیاورند، زیرا آنان گروه مستقلی بوده و قسمی از گروه دیگر - یعنی مومنان قوم- نیستند. رحمت و دلسوزی پدر نیز این گمان را تقویت کرد، پس از خداوند خواست تا فرزندش را نجات

---

۱. همان: ۸٤/۱۲.
۲. رازی: ۳-۲/۱۸.

دهد. خداوند نوح را به‌خاطر این کار، چنین مورد سرزنش قرار داد: ﴿فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ یعنی چیزی را که نمی‌دانی حقیقت و درست است از من مخواه.[1]

﴿إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ یعنی از این درخواست تو را نهی می‌کنم و به شدت تو را برحذر می‌دارم از اینکه در زمره جاهلان یعنی گناهکاران باشی.[2] ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ﴾ یعنی هنگامی که خداوند به او فرمود: ﴿أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ﴾ گویی چنین گفت: پروردگارا این تکلیف را پذیرفتم و به آن برنمی‌گردم، جز اینکه به پرهیز از آن توانا نیستم مگر با یاری و هدایت تو. از این رو گفت: ﴿إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ﴾ سپس توبه‌اش را اعلام کرد: ﴿وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ﴾ زیرا توبه بر دو امر استوار است:

اول: عزم بر ترک در آینده که با این قول نوح به آن اشاره شده است: ﴿إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ﴾

دوم: پشیمانی از انجام گناه در گذشته که در این قول نوح به آن اشاره شده است: ﴿وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ﴾[3]

مبحث دوم
فوائد قصه نوح برای دعوت و دعوتگران

۲۲۹. اقتدا به رفتار و روش پیامبران در دعوت به‌سوی خدا:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّـهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾ (انعام:۹۰)

«آنان کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است؛ پس به روش آنان اقتدا کن.»

یعنی، آنان پیامبرانی از جمله نوح که نامشان آمد، هدایت‌یافته و هدایتگرند، پس از روش و شیوه آنان در دعوت به‌سوی دین و اجرای آن پیروی کن.[4] حال که رسول خداﷺ به

---

۱. المنار: ۸۴/۱۲–۸۵.
۲. قرطبی: ۴۸/۹.
۳. رازی: ۵/۱۸.
٤. المنار: ۵۹٦/۷، صفوة التفاسیر: ٤۰٤/۱.

اقتدا به پیامبران پیشین از جمله نوحﷺ فرمان یافته است، امتش نیز در این اقتدا تابع او هستند.[۱]

خداوند متعال در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾ (هود: ۱۲۰)

«و ما هر یک از اخبار پیامبران را بر تو بازگو کردیم تا به‌وسیله آن، دلت را استوار گردانیم.»

یعنی تمام اخباری که از پیامبران پیش از تو و امت‌هایشان، و چگونگی مجادلات و خصوماتشان، و تکذیب و اذیت‌هایی که پیامبران تحمل کردند و چگونگی یاری کردن خدا بر گروه مومنان و خوار کردن دشمنان کافرش را بر تو بازگو می‌کنیم.

ای محمد تمام این موارد برای آن است که دل تو را استوار کنیم: تا پیامبران پیشین، الگوی تو باشند.[۲] با این مقدمه، در ادامه موارد ذیل بیان می‌شوند: فوائد قصه نوح برای دعوت و دعوتگران، آنچه همراه قومش بر او گذشت، روش‌هایی که در ابلاغ دعوت بکار گرفت، چگونگی جدال وی با قومش، تأکیدات وی در جدال با آنان، رفتارش با آنان مانند رسولی که هدایتشان را می‌خواهد و سایر موارد مربوط به قصه نوحﷺ، بخصوص اینکه با نهصد و پنجاه سال ماندن در میانشان، آنان را به‌سوی خداوند متعال فرا خواند و بدون کوتاهی و خستگی با آنان مجادله کرد.

۲۳۰. روش اول: نرمخویی با مدعوین:

دعوتگر مسلمان در گفتگو با کسانی که آنان را دعوت می‌دهد باید نرمی بکار ببرد، یعنی الفاظ نرمی که باعث روی‌آوردن مدعو به سوی دعوت و گوش دادن سخنان دعوتگر می‌شود به‌کار ببرد، به عنوان نمونه بگوید: «ای برادرم» یا او را با کنیه‌اش صدا بزند مثلا بگوید: «ای پدر فلانی» یا زمانی که مخاطبانش گروهی از مردم هستند بهتر آن است که بگوید: «ای قوم من» چنانکه نوحﷺ این لفظ را در خطاب به قومش به‌کار گرفت. یا خطاب به آنان بگوید: ای فرزندان قبیله من، یا ای هم‌محلّه‌ای‌های من، تا آنان احساس کنند دعوتگر یکی از آنان بوده و بیگانه نیست. دعوتگر می‌تواند آنان را به آنچه که یادآور

---

۱. ابن کثیر: ۱۵۵/۲.

۲. همان: ٤٦٥/۲.

اصل و نسب خوب و رفتار نیک پدران و اجدادشان و جهادشان در خدمت اسلام است مورد خطاب قرار دهد و اینکه آنان - یعنی مخاطبان در حال دعوت - در جهاد در راه خدا و خدمت به دینش مانند پدران و اجدادشان باشند، البته به این شرط که این مدح و ستایش به آگاهی دعوتگر از آنان محدود بوده و زیاده‌روی نشود.

۲۳۱. نرمخویی حتی با مدعوین کافر و گناهکار:

نرمخویی با کفار و مسلمانان گناهکار به‌کار گرفته شود، امام قرطبی در تفسیر آیه ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (نحل: ۱۲۵) «**با حکمت و پند نیکو (مردم را) به راه پروردگارت دعوت نما، و با روشی که نیکوتر است، با آنان (بحث و) مناظره کن.**» می‌گوید: این آیه در مکه و در زمان فرمان مصالحه با قریش نازل شد، خداوند جل جلاله به رسولشﷺ فرمود حتی در برابر کفار قریش با نرمی و مهربانی و بدون خشونت و درشتی به‌سوی دین و شریعت خدا دعوت دهد. پند و ارشاد مسلمانان تا روز قیامت نیز باید اینگونه باشد.[1]

۲۳۲. نرمخویی با مدعوین به معنای نفاق و ابراز خلاف باطن نیست:

روشن است که نرمخویی دعوتگر در گفتار با مدعو به گونه‌ای که بیان شد، به معنای نفاق و ابراز خلاف باطن و نیز به معنای پوشاندن حقیقت و نیکو شمردن باطل یا راضی‌شدن از مخالفت مدعو با شریعت خدا نیست؛ بلکه به معنای رفتار نیکو و از باب تشویق مدعو برای قبول حقیقت است که تشویق به قبول حق در اسلام امر جایزی است.

۲۳۳. روش دوم: دلسوزی و خیرخواهی برای مدعو:

دعوتگر باید به مدعو بفهماند که دلسوز و خیرخواه اوست و از برتری جستن بر مدعو یا حقیر کردنش یا اظهار فضل بر او دوری کند و به‌طور قطع باید با روحیه‌ای خیرخواه و دلسوز و مخلص در خیرخواهی و دلسوزی با او سخن بگوید، همانند مبلّغ مفاهیم اسلام با او سخن بگوید نه مبلغی که نسبت به او فضل و برتری دارد. در حقیقت دعوتگر مانند پزشک است که باید مانند پزشکی خیرخواه، بیمار را نسبت به آنچه از امور پزشکی برای مشخص شدن بیماری‌اش می‌داند آگاه کند، نه اینکه با بیمار سخن بگوید تا علوم پزشکی یا مهارت پزشکی‌اش و برتری خویش در این مهارت را به رخ او بکشد.

---

۱. قرطبی: ۲۰۰/۱۰.

نشانه دلسوزی و خیرخواهی دعوتگر بر مدعو در نگاه‌کردن و گشاده‌رویی و لحن صدایش و خبر دادن حقایق به مدعو بدون به وحشت انداختن و با تحذیر او از مخالفت با شریعت است. دعوتگر مسلمان باید بر این روش استوار باشد و از آن تجاوز نکند، هر چند مدعو با امور ناشایست با او مقابله کند. زیرا مدعو، بیمار روحی است و مواردی از بیمار سر می‌زند که از انسان‌های صحیح و سالم سر نمی‌زند، قوم نوحعليه‌السلام خطاب به او گفتند:

﴿إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (اعراف: ۶۰)

«به راستی ما تو را در گمراهی آشکار می‌بینیم.»

اما نوح در پاسخ به آنان اینگونه گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَـكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (اعراف: ۶۱-۶۲)

«گفت: ای قوم من! هیچ گونه گمراهی در من نیست، بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم. پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و شما را اندرز می‌دهم و از (شریعت) خداوند چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

بنابراین نوح در مقابل سخنان و اتهام‌زدن آنان به گمراهی، به خشم نیامد، بلکه گمراهی را از خود نفی کرد و به آنان خبر داد که فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیان است، تا رسالتش را به آنان ابلاغ کند، زیرا گمراهی فرستاده خدا غیر قابل تصور است. مدعو چنین پاسخی را که خالی از خشم و انفعال و غلبه نفس باشد، از دعوتگر می‌پذیرد، و اگر در مرحله اول دعوتش را نپذیرد، در مراحل بعد خواهد پذیرفت.

۲۳۴. روش سوم: تبلیغ با کلام آشکار:

دعوتگر باید بداند که تبلیغش را با وضوح کامل و بدون ابهام و پوشیدگی بر مدعو برساند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ (ابراهیم: ۴)

«ما هیچ پیامبری را، مگر به زبان قومش، نفرستادیم؛ تا (حقایق را) برای آنان بیان کند.»

خداوند همچنین وظیفه رسولان گرامی را تبلیغ آشکار یعنی واضح قرار داده است تا حجت بر مخاطبان تمام شود و این امر بر پیامبران واجب است:

﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ (عنکبوت: ۱۸)

«و بر (عهده) پیامبر (خدا) چیزی جز تبلیغ آشکار نیست.»

به همین منظور نوح﷤ خطاب به قومش گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ (نوح: ۲)

«ای قوم من، من برای شما هشداردهنده‌ای آشکارم.»

مقیاس وضوح سخن داعی بر مدعو، خود دعوتگر و فهمش نیست، شاید گاهی کلام برای دعوتگر واضح باشد اما برای مدعو واضح نباشد، از این رو مقیاس در وضوح کلام دعوتگر برای مدعو این است که برای مدعو واضح باشد و خداوند متعال به این امر اشاره می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ بیان برای مدعوین است نه برای دعوتگر. در حدیث شریف نبوی از عایشه﷞ آمده است که گفت: (سخن رسول خدا با فاصله بود) یعنی به‌گونه‌ای آشکار بود که هر شنونده‌ای آن را درمی‌یافت.[1]

۲۳۵. لازمه کلام آشکار:

لازمه کلام آشکار این است که دعوتگر با آرامش با دعوتگر سخن بگوید، یعنی عجله نکند بلکه مهلت دهد تا شنونده کلام و مفهوم کلام او را کاملاً درک کند. از رسول خداﷺ روایت است که فرمود: «**هلک المتنطعون: سخت‌گیرها و افراطی‌ها نابود شدند.**» سه مرتبه آن را تکرار کرد.[2] تنطّع به معنای تظاهر و ژرف‌اندیسشی در کلام است. در حدیث دیگری از رسول خدا روایت است که فرمود: «**همانا مبغوض‌ترین و دورترین شما از من در روز قیامت، افراد پر حرف، خودخواه و متکبر هستند.**»[3]

۲۳۶. روش چهارم: دعوت به‌سوی خدا در هر زمان مناسب:

دعوتگر باید در هر زمان مناسبی از شب و روز و با هر روش مناسب با حال مدعو در حال دعوت باشد. از این رو دعوتگر باید شرایط و احوال مناسب برای اجرای دعوت را

---

۱. أصول‌الدعوه/٤٧١، ابوداود/٤٨٣٩.

۲. مسلم/٦٧٨٤.

۳. این حدیث، حسن لغیره است: احمد/۱۷۷۳۲، ابن حبان/٤٨٢.

رعایت کند، تا در زمان غیر مناسب مثل اینکه مدعو، مشغول کار یا رنجور و خسته باشد، او را دعوت ندهد؛ همچنین دعوتگر باید زمان مناسبی را انتخاب کند، مثلاً در وقت قیلوله یا در ساعت‌های پایانی شب به سراغ مدعو نرود.

۲۳۷. سخت‌نگرفتن دعوتگر بر مدعو:

دعوتگر نباید با تکرار موعظه و اندرز، بر مدعو یا مدعوین سخت بگیرد، زیرا احتمال می‌رود خسته و ملول شوند. این موضوع در رابطه با شخص یا گروه مشخص صادق است، اما اصل دعوت به‌سوی خدا توسط دعوتگر، باید با استمرار و بدون فاصله و مکرر انجام پذیرد؛ زیرا رسول خداﷺ برخی از روزها اصحابش را موعظه می‌داد تا مبادا خسته و ملول شوند، امام بخاری‌ﷺ از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: «پیامبرﷺ از آن رو که مبادا ما [= مدعوین] خسته و ملول شویم، برخی از روزها ما را موعظه می‌فرمود.»[۱]

امام خطابی در تعلیق این روایت می‌گوید: (پیامبرﷺ زمان‌های اندرز دادنشان را مورد توجه قرار می‌داد و هر روز این کار را نمی‌کرد تا مبادا [مدعوین] خسته شوند) ابن حجر عسقلانی می‌گوید: از این حدیث، استحباب ترک مداومت در عمل از ترس ملال‌آورشدن، به دست می‌آید، هر چند که استمرار و مواظبت، مطلوب است.[۲]

عبدالله بن مسعودﷺ به روش‌ها و سنن رسول خداﷺ در پند و اندرز دادن مردم به اسلام پایبند بود، به‌گونه‌ای که این عمل را در هر پنج شنبه انجام می‌داد و با استدلال به سنت رسول خداﷺ، درخواست کسانی را که از او می‌خواستند هر روز مردم را پند دهد، هرگز نپذیرفت. امام بخاری‌ﷺ از ابووائل روایت کرده که گفت: (ابن مسعود در هر پنج شنبه مردم را اندرز می‌داد، مردی به او گفت: ای پدر عبدالرحمن دوست دارم که هر روز ما را اندرز دهی، ابن مسعود در جواب گفت: در حقیقت ترس از اینکه شما را خسته و ملول کنم مرا از این عمل بازمی‌دارد و برخی از روزها شما را موعظه می‌کنم، چنانکه پیامبرﷺ از آن رو که مبادا خسته شویم چنین کاری می‌کرد.)[۳]

---

۱. احمد/۳۵۸۷، بخاری/۶۸، مسلم/۷۱۲۷.
۲. فتح الباری: ۱/ ۱۶۲-۱۶۳.
۳. احمد/ ۳۵۸، بخاری/ ۷۰، مسلم/۷۱۲۹.

۲۳۸. انتخاب روش مناسب برای دعوت:

دعوتگر باید روش مناسبی را برای شخص یا گروه مشخص بصورت مخفیانه یا آشکارا در نظر بگیرد، زیرا گاهی صلاح است که شخصی مخفیانه دعوت داده شود نه آشکارا و گاهی برای شخص دیگری باید عکس آن انجام شود، چنانکه این سخن در دعوت گروهی از مردم نیز صدق می‌کند. ضابطه آن است که شرایط و احوال فرد یا افرادی که قرار است مورد دعوت قرار بگیرند و نیز چگونگی دعوتشان که بصورت مخفیانه باشد یا آشکارا در نظر گرفته شود، و دعوتگر هر نوع را که ترجیح داد براساس آن عمل کند.

۲۳۹. روش پنجم: ترغیب و ترهیب:

بیان شد که نوح﵇ برای ترغیب قوم خویش برای پذیرفتن دعوتش، آمرزش گناهانشان و اعطای نعمت‌های دنیوی از جانب خدا را به آنان وعده داد؛ چنانکه در صورت نپذیرفتن دعوت خداوند، آنان را از وقوع عذاب در دنیا و آخرت ترساند. دعوتگر نیز باید این روش ترغیب و ترهیب را در دعوت پیاده کند، تا مدعوین نسبت به خشنودی و بهشت خدا در آخرت و زندگی خوش در دنیا به شرط اطاعت از خدا و رسولش تشویق شده و در تمام امورشان به احکام شریعت پایبند باشند، چنانکه آنان را به خیرات و خوبی‌های دنیا در صورت اطاعتشان از خدا و رسولش تشویق کنند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللَّـهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ * يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ*وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّـهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾(صف: ۱۰-۱۳)

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک نجات می‌دهد؟به الله و پیامبرش ایمان بیاورید، و با اموال و جان‌هایتان در راه الله جهاد کنید، اگر بدانید این (کار) برای شما بهتر است. (اگر چنین کردید، الله) گناهان‌تان را می‌بخشد، و شما را در باغ‌هایی (از بهشت) وارد می‌کند که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است، و در خانه‌های پاکیزه در بهشت جاویدان (جای می‌دهد)، این کامیابی بزرگی است. و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید (نیز به شما عنایت می‌فرماید) که آن یاری از سوی الله و پیروزی نزدیک است، و مؤمنان را (به این پیروزی) بشارت ده.»

در این آیات ایمان‌آورندگان به خدا و رسولش و مجاهدان با جان و مال در راه خدا به آمرزش خداوند و ورود به بهشت در آخرت تشویق شده‌اند و مدد و پیروزی نزدیکی که در انتظارش هستند به آنان بشارت داده شده است. پس این زیادی - کمک و پیروزی نزدیک - همان خیر دنیاست که به نعمت‌های اخروی وصل است برای کسی که پس از ایمان‌آوردن و یاری‌کردن دین خدا با مال و جان، از خداوند و رسولش فرمانبرداری می کند.[1]

نمونه تشویق به زندگی پاکیزه در دنیا و ثواب نیکو در آخرت این فرموده خداوند است:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (نحل: ٩٧)

«هر کسی که کار شایسته‌ای انجام دهد، (خواه) مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم، و مسلماً پاداششان را به (حسب) بهترین اعمالی که انجام می‌دادند، به آنان می‌دهیم.»

ترهیب از عذاب الهی در آخرت و زندگی دشوار در دنیا است برای کسی که از شریعت خدا رو می‌گرداند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى * قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنتُ بَصِيرًا * قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَٰلِكَ الْيَوْمَ تُنسَى﴾

(طه: ١٢۴-١٢۶)

«و کسی که از یاد من رویگردان شود، پس بی‌گمان زندگانی (سخت و) تنگی خواهد داشت، و روز قیامت او را نابینا برانگیزیم. گوید: پروردگارا! چرا مرا نابینا برانگیختی؟ و حال آنکه من (در دنیا) بینا بودم!. فرمود: همان گونه که آیات ما برای تو آمد پس آنان را فراموش کردی؛ و این گونه امروز (تو در آتش) فراموش خواهی شد.»

از جمله آیاتی که ترغیب و ترهیب در آنها جمع شده است این فرمود خداوند متعال است:

---

١. ابن کثیر: ٣٦١/٤.

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّـهِ وَمَن يُطِعِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * وَمَن يَعْصِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ (نساء: ۱۳-۱۴)

«اینها (احکام و) حدود الهی است، و هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت کند، وی را به باغ‌هایی درآورد که از زیر(درختان) آن نهرها جاری است، در آن جاودانه‌اند، و این پیروزی بزرگی است. و هر کس از خدا و پیامبرش نافرمانی کند و از حدود او تجاوز کند، وی را در آتشی وارد می‌کند که جاودانه در آن خواهد ماند، و برای او عذاب خوارکننده‌ای است.»

۲٤۰. روش ششم: تأکید بر پرستش خدا به تنهایی:

نوح در دعوت، به پرستش خدا به تنهایی تأکید می‌کرد و خطاب به قومش می‌گفت:

﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۵۹)

«ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست.»

از این رو، دعوتگر مسلمان نباید از تأکید بر اینکه خداوند همان معبود بر حق است و خدایی جز او نیست غفلت ورزد، قرآن کریم پُر است از آیاتی که مردم را به پرستش خدا به تنهایی فرمان داده و ثواب بر انجام آن و عقاب بر ترکش را بیان می‌کنند.

۲٤۱. روش هفتم: جدال دعوتگر با مخالفان:

از آنجا که دعوتگر در راستای دعوت خویش، به جدال با مخالفان نیاز دارد، باید به نیکوترین روش با آنان مجادله کند، چنانکه نوح با قومش جدال کرد، و چنانکه خداوند به‌طور صریح به ما فرمان داده است:

﴿ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ (نحل: ۱۲۵)

«با حکمت و پند نیکو (مردم را) به راه پروردگارت دعوت نما، و با روشی که نیکوتر است، با آنان (بحث و) مناظره کن، بی‌تردید پروردگارت به (حال) کسی که از راه او گمراه شده است، داناتر است و (نیز) او به هدایت‌یافتگان، داناتر است.»

خداوند خطاب به رسولش محمدﷺ می‌فرماید مردم را با حکمت و پند نیک به‌سوی خدا فرا خواند ﴿وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ یعنی با هر یک از آنان که جدال لازم شد، با نیکوترین روش باشد، پس با نرمی و مدارا و سخن نیک با آنان جدال کن ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ یعنی بدبخت و خوشبخت آنان را می‌شناسد، بنابراین آنان را به‌سوی خداوند متعال فرا خوان. اما حسرت بر کسانی از آنان که گمراه شده‌اند سبب هلاکت جانت نشود، زیرا هدایتشان بر عهده تو نیست، بلکه تو فقط انذارکننده هستی، تو فقط مأمور ابلاغ هستی و حسابرسی، کارِ ماست.[۱]

۲٤۲. هدف مخالف، انکار حقیقت، و هدف دعوتگر، هدایت مخالف است:

هدف پیروان باطل در جدال با دعوتگران، انکار حقیقت و نپذیرفتن دعوت و منصرف ساختن مردم از آن است، چنانکه هدف قوم نوح در جدال با او همین بود، خداوند متعال می فرماید:

﴿وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾ (غافر: ۵)

«و به باطل جدال کردند، تا با آن حق را از میان بردارند.»

یعنی در مقابل رسولانشان با باطل جدال کردند، یعنی شبهاتی مطرح می‌کردند به این گمان که برایشان دلیل هستند ﴿لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾ یعنی حقیقتی را که رسولانشان آورده بودند، با آن از بین ببرند.[۲]

۲٤۳. پیروان باطل بر دعوت و دعوتگران، افترای دروغ می‌بندند:

از آنجا که هدف پیروان باطل به خاطر ناپسند دانستن دعوت خدا، بازداشتن مردم از دعوت و انکار و نپذیرفتن آن است، به دروغ افترا می‌بندند و شبهاتی در مواجهه با دعوت و دعوتگران به‌کار می‌برند که آنها را دلیل می‌پندارند. بیان شد که قوم نوح عليه السلام به هر آنچه که به گمانشان می‌توانست شبهه منصرف کردن مردم از دعوت نوح باشد چنگ می‌زدند، به عنوان نمونه گفتند: او انسانی مانند ما است، پس چگونه خداوند از میان ما او را به نبوت و رسالت برگزید؟ او را به گمراهی متهم کردند و نسبت جنون به او زدند و اینکه با ادعای نبوتش، اراده ریاست بر آنان را دارد، و کسی از او پیروی نمی‌کند مگر فرومایگان

---

۱. همان: ۵۹۱/۲.

۲. همان: ۷۱/٤، رازی: ۳۱/۲۷، قرطبی: ۱٦-۲۹۳.

از فقرا و ضعفا و گمنامان و جاهلان که بدون تدبیر و نسنجیده به موافقت و پیروی او می شتابند؛ از این رو، اشراف و بزرگان قوم و صاحبان اندیشه درست هرگز از او پیروی نمی کنند، و سایر دروغ‌هایی که برای منحرف کردن مردم از نوح و دعوتش به‌کار بردند. در مواجهه با دعوت و دعوتگران نیز همین روش‌ها را به‌کار می‌برند؛ پس دعوتگران نباید از این امر تعجب کنند.

۲۴۴. بردباری دعوتگر در برابر مخالفان:

با توجه به مطالب مذکور، دعوتگر باید در مقابل مخالفان بردبار بوده و در حالتی که افترای دروغ بر او می‌بندند و برچسب تهمت به او و دعوت می‌زنند، با روش نیکو با آنان جدال کند، و از جبهه‌گیری‌های نوح در جدال با قومش عبرت بگیرد؛ بنابراین نباید سخنان پیروان باطل در مورد او و دعوت، او را تحریک کند، و اتهامات منسوب به خویش را فقط باید با دلیل و برهان نفی کند و جدال با آنان را در موضوع دعوت منحصر کند؛ زیرا دعوتگر برای خویش کار نکرده و خشمگین نمی‌شود، بلکه در مقابل آنان بردباری به خرج داده و در مقابل اذیت‌هایشان با دروغ‌هایی که به او نسبت می‌دهند صبر پیشه می سازد.

۲۴۵. نمونه مکر مخالفان در جدال:

از جمله مکرهای مخالفان در جدالشان با دعوتگر، طعنه و اتهام‌زدن به پیروان دعوت و تحقیرکردن آنان است، در ادامه از دعوتگر می‌خواهند که آنان را از خود براند، چنانکه این موضوع را برای پیروی از دعوتگر شرط قرار می‌دهند. این توطئه کهنه‌ای است از پیروان باطل که در مقابله با نوح به‌کار گرفتند، آنگاه که پیروان مومنش را کوچک شمرده و خطاب به او گفتند:

﴿وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ﴾ (هود: ۲۷)

«و نمی‌بینیم کسانی که از تو پیروی کرده‌اند؛ مگر (گروهی) اراذل (= فرومایگان) ساده‌لوح (قوم) ما هستند.»

آنان از نوح خواستند تا پیروانش را از خود دور کند تا از او پیروی کرده و او را تصدیق کنند، خداوند متعال سخن آنان را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ﴾ (شعراء: ۱۱۱)

«گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟!»

قبلاً بیان شد که نوح﷣ این درخواست آنان را به‌طور قاطع و کامل رد کرد.

۲٤٦. وجوب پرهیز دعوتگر و جماعت اسلامی از مکر مذکور:

دعوتگر مسلمان و جماعت اسلامی باید از این مکر پلید پیروان باطل و مخالف با دعوت اسلامی دوری کنند و به وجود پیروان مومنشان هر چند فقرا یا ضعفا یا گمنامان یا صاحبان حرفه‌های ساده که مورد توهین مردم هستند، فخر بورزند. اگر پیروان باطل در جدال با دعوتگران یا جماعت اسلامی درخواست راندن این مومنان را بکنند مثلاً این امر را شرط پیروی آنان و دعوتشان قرار دهند، دعوتگران و جماعت اسلامی باید فوراً و به‌طور قطعی و صریح این درخواست را رد کنند، زیرا درخواست غیرقابل مناقشه‌ای است، همچنین دعوتگران باید موضع نوح در برابر این درخواست را به یاد آورند که بیانش گذشت. بعلاوه باید برای ثبات و اصرار بیشتر بر رد چنین درخواستی، آنچه را خداوند به پیامبر در مورد پیروان مومنش به او وحی کرد به خاطر آورد، آنگاه که بزرگان کفار از او خواستند آنان را از مجلس خویش براند. امام احمد[1] و ابن جریر[2] و ابن ابی‌حاتم و غیر آنان از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: گروهی از اشراف قریش بر پیامبر گذشتند در حالی که صهیب و عمار و حبّاب و شماری دیگر از مسلمانان ضعیف با ایشان بودند، و گفتند: ای محمد آیا به اینان در برابر قومت راضی شدی؟ آیا اینان هستند که خدا از میان ما بر آنان منت نهاده؟ آیا ما باید پیروان اینان باشیم؟ آیا اینان را از خود دور می‌کنی تا شاید در این صورت از تو پیروی کنیم؟ آنگاه این آیه نازل شد:

﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (انعام:۵۲)

«و کسانی را که صبح و شام پروردگارشان را می‌خوانند (و) خشنودی او را می‌خواهند (از خود) دور مکن، نه چیزی از حساب آنان بر توست و نه چیزی از حساب تو بر آنان؛ پس اگر آنان را طرد کنی از ستمکاران خواهی بود.»

مفهوم این آیه چنین است:[3] ای رسول، این مومنان یگانه‌پرست را که بامدادان و شامگاهان پروردگارشان را می‌خوانند از خود مران؛ یعنی در اول و آخر روز، به عبارتی در تمام اوقات، زیرا از دو طرف شئ، تمام آن اراده شده است. ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ یعنی بامدادان

---

۱. ۳۹۸۵.

۲. ۱۳۲۵۵، این حدیث، حسن است.

۳. ابن کثیر: ۱۳٤/۲، المنار: ٤۳۳/۷.

و شامگاهان پروردگارشان را برای خشنودی‌اش می‌خوانند، و در عبادات و طاعاتشان مخلص هستند، پس کسی را با او شریک قرار نمی‌دهند، و جز از او ثواب نمی‌خواهند.

بنابراین، عبارت ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ بر اخلاص در عمل برای خداوند متعال و کسب خشنودی او به تنهایی، و عدم ریا در آن دلالت دارد؛ چنانکه خداوند متعال به نقل از اطعام کنندگان طعام می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّـهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾ (انسان:۹)

«ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.».

﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ﴾ یعنی از حساب اینان که بامدادان و شامگاهان پروردگارشان را می‌خوانند چیزی بر عهده تو نیست، نه در دعایشان و نه در سایر اعمال دینی‌شان، چنانکه چیزی از حساب اعمال تو نیز بر عهده آنان نیست تا بخواهی آنان را به‌خاطر عمل بدشان یا به خاطر محاسبه عمل خودت برانی؛ زیرا راندن، مجازات است و باید مترتب بر عمل بدی باشد که فقط با حسابرسی ثابت می‌شود، در حالی که مومنان، بندگان پیامبران نیستند و اعمال دینی‌شان برای پیامبران نیست بلکه آنان در پی کسب خشنودی خداوند و نه خشنودی پیامبران هستند و حسابشان بر خداوند است نه بر عهده پیامبران، و پیامبران تنها هدایتگرانی معلم هستند. ﴿فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ جواب به نهی از راندن است، یعنی آنان را از خود مران که با این کار در زمره ستمکاران قرار خواهی گرفت.[۱]

۲۴۷. پایان‌دادن به جدال در صورت عدم فایده:

هرگاه فایده جدال منتفی بود، دعوتگر باید آن را قطع کرده و ادامه ندهد؛ زیرا هدف جدال، آشکارساختن حقیقت برای مخالف و سعی در هدایتش است، پس هرگاه انتفای این هدف برای دعوتگران مشخص شد، سبب مشروع و توجیه معقولی برای ادامه چنین جدل بی‌فایده ای باقی نمی‌ماند. کشیده‌شدن جدل به این کیفیت یا به این حالت، از قول صریح مخالف یا از روی ادله و قرائن مشخص می‌شود. نمونه آن قصه نوح‌﷣ است آنگاه که قومش خطاب به وی گفتند:

---

۱. المنار: ۷/۴۳۵-۴۳۸.

﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾
(هود: ۳۲)

«(قوم) گفتند: ای نوح! به راستی که با ما جدال (و بحث) کردی، و زیاد هم جدال و بحث کردی، پس اگر از راستگویانی آنچه را که به ما وعده می‌دهی، بیاور.»

یا

﴿ قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ﴾ (شعراء: ۱۱۶)

«گفتند: ای نوح! اگر (از دعوتت) دست برنداری، حتماً سنگسار خواهی شد.»

یعنی اگر ازدعوت ما به سوی دین خود دست برنداری، از سنگسارشدگان خواهی بود یعنی: به‌طور قطع تو را سنگسار خواهیم کرد.[1]

همچنین خداوند متعال گفته قوم نوح به او را چنین بازگو می‌فرماید:

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ﴾ (مؤمنون: ۲۵)

«او مرد دیوانه‌ای بیش نیست، پس تا مدتی درباره او صبر کنید.»

یعنی - به زعم آنان - نوح در مورد اینکه فکر می‌کند خداوند او را به‌سوی آنان فرستاده و از میان آنان او را به وحی برگزیده است، دیوانه است، ﴿فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ﴾ یعنی در انتظار مرگش بنشینید و صبر کنید تا مدت زندگی‌اش تمام شود تا پس از آن استراحت کنید.[2]

واضح است که این اقوال، بر این امر دلالت ندارند که گویندگان به‌وسیله جدال با نوح، قصد رسیدن به حقیقت را دارند، بنابراین در مورد آیه اول: خستگی‌شان از زیادی جدال را اظهار کردند، و از او خواستند تا عذابی را که به شرط ایمان نیاوردنشان به آنان وعده داده است بیاورد. در مورد آیه دوم: نوح را با سنگسار کردن تهدید کردند در صورتی که از دعوتش دست بر ندارد یعنی نباید هیچ کدام از آنان را دعوت دهد. این تهدید، دلیل روشنی بر بی‌فایده‌بودن ادامه جدال است.

---

۱. ابن کثیر: ۳۴۱/۳.
۲. همان: ۲٤٤/۳.

در خصوص آیه سوم: در مورد این ادعا که رسول خداست، تهمت جنون بر او زدند، و از قومشان خواستند تا زمان فرا رسیدن مرگش انتظار بکشند و پس از آن از دستش راحت می‌شوند، این امر دلالت دارد بر اینکه جدال با آنان فایده‌ای برای هدایتشان ندارد. از این رو نوح؈ پس از شنیدن این سخنان، دعا کرد تا نابود شوند:

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ * قَالَ رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ * فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ فَاسْلُكْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ﴾ (مؤمنون: ۲۵-۲۷)

«او مرد دیوانه‌ای بیش نیست، پس تا مدتی درباره او صبر کنید. (نوح) گفت: پروردگارا! مرا در برابر تکذیب آنها یاری کن. پس به او وحی کردیدم که: به دیدگان ما و به وحی ما کشتی بساز، پس هنگامی که فرمان ما فرا رسد، و آب از تنور بجوشد، آنگاه از هر نوع (حیوان) یک جفت (نر و ماده) در کشتی سوار کن و (نیز) خانواده خود را (سوار کن) جز کسی از آنان را که وعده (هلاک) از پیش بر او مقرر شده است. و در(باره) کسانی که ستم کردند، با من سخن مگو، که آنان غرق‌شدنی هستند.»

خداوند متعال در مورد دعای نوح به درگاه پروردگارش، پس از آنکه به سنگسار تهدید شد، می‌فرماید:

﴿قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ * قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ * فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَن مَّعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَأَنجَيْنَاهُ وَمَن مَّعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ * ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ﴾ (شعراء: ۱۱۶-۱۲۰)

«گفتند: ای نوح! اگر (از دعوتت) دست برنداری، حتماً سنگسار خواهی شد. (نوح) گفت: پروردگارا! همانا قوم من، مرا تکذیب کردند. پس میان من و آنان داوری کن، و مرا و مؤمنانی را که با من هستند، نجات بده. پس او و کسانی را که همراه او بودند، در (آن) کِشتی پُر (و انباشته) نجات دادیم. سپس بقیه را غرق کردیم.»

به‌علاوه، بی‌فایده بودن جدال با مخالفان، از جدی‌نبودن آنان در جدال، یا به مسخره گرفتن دعوتگر یا دعوت توسط آنان و سایر قرائن فهمیده می‌شود.

٢٤٨. روش هشتم: نابودی امت‌ها به سبب ظلم:

یکی دیگر از فواید قصه نوح برای دعوت و دعوتگر، این است که ظلم، یکی از اسباب نابودی امت‌هاست. در حقیقت خداوند، قوم نوح را به سبب ظلمشان از بین برد؛ از این رو، پس از نابودی‌شان فرمود:

﴿وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (هود: ۴۴)

«و گفته شد: دوری (و هلاکت) باد بر گروه ستمکاران.»

یعنی به سبب ثبات و استمرارشان در ظلم و ستم، نابودی و مرگ و دوری از رحمت خدا بر آنان باد.[1]

خداوند متعال برای بیان نابودی قوم نوح با غرق ساختن و اینکه به سبب ظلمشان بوده است می‌فرماید:

﴿فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾ (عنکبوت:۱۴)

«آنگاه طوفان (و سیلاب) آنان را فرو گرفت در حالی که ستمکار بودند.»

در واقع قرآن در بیش از یک آیه برای ما بیان کرده که ظلم سبب مؤثری برای نابودی امت‌هاست، و اینکه این نابودی از مقتضیات و لوازم سنت خداوند در مورد ستم و ستمگران است، از جمله آیه:

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِن قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا﴾ (یونس:۱۳)

«به راستی که ما امت‌های پیش از شما را هنگامی که ستم کردند، هلاک کردیم.»

یعنی به‌خاطر کفر و شرکشان آنان را نابود کردیم.[2]

٢٤٩. کفر و شرک به خدا؛ بزرگترین ظلم:

ظلم قوم نوح، کفر و شرکشان بود، زیرا کفر و شرک، ظلم هستند. خداوند در مورد وصیت لقمان به پسرش می‌فرماید:

﴿يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ (لقمان: ۱۳)

«ای پسرک من! به خدا شرک نیاور، بی‌گمان شرک، ستم بزرگی است.»

---

۱. المنار: ۸۰/۱۲.

۲. قرطبی: ۳۱۷/۸.

به‌علاوه شرک به این علت ظلم بزرگی است که ظلم، قرار دادن چیزی در غیر محلش است، و قوم نوح به او ایمان نیاوردند و خداوند را نپرستیدند، بلکه عبادتشان را در غیر محلش قرار دادند، یعنی عبادت خود را برای معبودهایی قرار دادند که خداوند اسامی‌شان را برای ما بیان کرده است:

﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ (نوح: ۲۳)

«و گفتند: زنهار خدایان خود را رها مکنید و نه وَد را واگذارید و نه سُواع و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را.»

این اسامی بت‌هایی است که آنها را به جای خدا می‌پرستیدند،[1] این عملِ آنان، ظلم بزرگی است؛ زیرا خداوند به تنهایی مستحق پرستش است و قوم نوح عبادتشان را در محلی قرار دادند که هرگز شایستگی عبادت را نداشت و اساساً امکان و تصور اینکه مبعودی جز خدا باشد، چه بصورت استقلال و چه به صورت شراکت با خداوند، وجود ندارد.[2]

۲۵۰. ستمگری مردم بر یکدیگر، ظلم است:

روشن است که ظلم بر ستمگری مردم بر یکدیگر نیز اطلاق می‌شود. این نوع ظلم نیز، سبب نزول عذاب می‌شود، حتی امام قرطبی در تفسیرش آورده است که کفر به تنهایی منجر به نابودی نمی‌شود مگر زمانی که ستمگری میان مردم و وقوع فساد در زمین بر آن اضافه شود، به دلیل قول خداوند که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾ (هود: ۱۱۷)

«و (ای پیامبر!) پروردگارت چنین نبود که شهرها (و آبادی‌ها) را به ظلم نابود کند، در حالی که اهل آن (افرادی شایسته و) نیکوکار باشند.»

وی در تفسیر این آیه می‌گوید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى﴾ یعنی: اهالی شهرها را، ﴿بِظُلْمٍ﴾ یعنی: با شرک و کفر ﴿وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾ یعنی در آنچه از استیفای حقوق میان آنان وجود دارد. یعنی بر آن نیست که آنان را فقط به سبب کفر نابود کند مگر اینکه فساد بر آن افزوده شود، چنانکه قوم شعیب به سبب کم فروشی و خیانت در ترازو، و قوم لوط به سبب لواط به هلاکت رسیدند، در صحیح ترمذی[3] از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت است که

---

۱. ابن کثیر: ٤/٤٢٦.

۲. رازی: ۲٥/١٤٦.

۳. ۲۱٦۸، این حدیث، صحیح است.

گفت: از رسول خداﷺ اینگونه شنیدم: «مردم اگر ظالم را ببینند و او را از ظلمش (با وجود قدرت) باز ندارند، انتظار می‌رود که خداوند همه را به عذاب خود گرفتار سازد.»[1]

۲۵۱. سبب ستمگری مردم بر یکدیگر:

در واقع، کفر به خدا و تکذیب فرستادگانش، و گردنکشی در مقابل شریعتش، اغلب - اگر نگوییم همیشه - منجر به ستمگری مردم بر یکدیگر می‌شود، در نتیجه به سبب کفرشان که ظلم بزرگی است و به سبب ستم بر یکدیگر، سزاوار عذاب قرار می‌گیرند. حتی اگر بدون ستم بر یکدیگر، حقوق یکدیگر را رعایت کنند، هر چند این عمل، سبب بقایشان است چنانکه گفته می‌شود: امت‌ها با کفر باقی می‌مانند و با ظلم باقی نمی‌مانند، اما علت نزول عذاب را به همراه دارند و این علت، کفر است که ظلم بزرگی است، پس بقایشان، بنای محکم و دوام زیادی ندارد، بلکه عذاب گریبان آنان را می‌گیرد هر چند پس از گذشت مدتی باشد.

۲۵۲. پروردگار مهلت می‌دهد اما غافل نمی‌شود:

دعوتگران باید از قصه نوح﷤ دریابند که خداوند متعال مهلت می‌دهد اما غفلت نمی‌ورزد، یعنی به کفار و دشمنان شریعتش مهلت می‌دهد تا شاید توبه کرده و به‌سوی پروردگارشان برگردند، اما اگر بر دشمنی و کفر و نافرمانی‌شان اصرار ورزیدند، مانند زبردستی زورمند گریبانشان را می‌گیرد، این موضوع در نابودی قوم نوح انجام شد، آنجا که خداوند متعال صدها سال به آنان مهلت داد، سپس آنان را با طوفان نابود کرد و این سنت خداوند متعال در مورد تمام مخلوقاتش عمومیت دارد. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودُ * وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ * وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكُذِّبَ مُوسَى فَأَمْلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾

(حج: ۴۲-۴۴)

«(ای پیامبر) اگر (این قوم بت‌پرست) تو را تکذیب می‌کنند، (غمگین نباش) به راستی پیش از آنان قوم نوح و عاد و ثمود (پیامبرانشان را) تکذیب کردند. و (همچنین) قوم ابراهیم و قوم لوط. و اصحاب مدین (قوم شعیب)، و موسی (نیز) تکذیب شد، پس به کافران مهلت دادم آنگاه آنان را فرو گرفتم، پس (بنگر) انکار (و عقوبت) من چگونه بود!»

---

۱. قرطبی: ۱۱٤/۹.

﴿فَأَمْلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ﴾ یعنی به آنان فرصت و مهلت دادیم، ﴿ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾ یعنی انکار و عذاب من بر آنان چگونه بود. بنا بر گفته یکی از سلف، مدت زمان میان این سخن فرعون به قومش که گفت ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ (نازعات: ۲۴) **«من پروردگار برتر شما هستم.»** و نابودی‌اش، چهل سال بود.

در صحیحین[1] از ابوموسی روایت است که پیامبرﷺ فرمود: **«همانا خدا به ستمگر مهلت می‌دهد اما هنگامی که او را [با عذاب] بگیرد رهایش نمی‌کند.»**

سپس این آیه را قرائت فرمود:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ﴾ (هود: ۱۰۲)

«و این چنین است (مجازات و) گرفت پروردگارت، هنگامی که فرو گیرد و مجازات کند آبادی‌ها و شهرها را که (مردمش) ستمکار باشند، بی‌گمان (مجازات و) گرفت او دردناک سخت است.»

یعنی دلیل دیگری که خداوند متعال به ظالم و ظالمان مهلت می‌دهد اما از آنان غافل نشده و رهایشان نمی‌کند این آیه است:

﴿وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾ (حج: ۴۸)

«و چه بسیار آبادی‌ها که به آنها مهلت دادم؛ در حالی که (مردمش) ستمگر بودند، آنگاه آنان را گرفتم، و بازگشت (همه) به سوی من است.»

یعنی به آنان مهلت دادم پس [گریبان] آنان را با عذاب گرفتم و سرانجام به‌سوی من است.[2]

بنابراین اینگونه مهلت دادن به ظالمان نابودی‌شان را در مدت مشخصی که خداوند نابودی‌شان در نظر گرفته است، به دنبال دارد:

﴿وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا﴾ (کهف: ۵۹)

«و این شهرها و آبادی‌ها هنگامی که ستم کردند؛ هلاکشان نمودیم، و برای هلاکتشان موعدی قرار دادیم.»

---

۱. بخاری/٤٦٨٦، مسلم/ ٦٥٨١.

۲. قرطبی: ۷۸/۱۲.

﴿وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا﴾ یعنی برای آن، مدت معلوم و زمان مشخصی در نظر گرفتیم که کم و زیاد نمی‌شود. چنانکه شروع نابودی قوم نوح با فوران آب از تنور بود:

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (هود: ۴۰)

«(این حالت همچنان ادامه داشت) تا زمانی که فرمان فرا رسید، و (آب از) تنور جوشیدن گرفت (به نوح) گفتیم: از هر جفتی (از حیوانات) دو تا (نر ماده) در آن (کشتی) برگیر، و (همچنین) خاندانت را؛ جز کسی که وعده (هلاک) قبلاً بر او مقرر شده است، و (نیز) کسانی که ایمان آورده‌اند (را برگیر) و جز عده اندکی همراه او ایمان نیاوردند.»

۲۵۳. روش نهم: عمل صالح سبب نجات است، نه اصل و نسب:

در قصه نوح﷤ بیان شد که وی بر فرزندش ندا زد تا همراه او سوار کشتی شده تا از غرق شدن نجات یابد، اما پسرش از این عمل سر باز زد، پس نوح در این مورد به‌سوی خدا دعا کرد، و خداوند متعال به او خبر داد که پسرش به سبب کفر جزء افرادی از خانواده‌اش که وعده نجاتشان را به او داده است به شمار نمی‌رود. از این موضوع، مشخص می‌شود که اگر انسان از ایمان و عمل صالح عاری باشد، اصل و نسبش او را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند، زیرا تردیدی در نسب والای پسر نوح وجود ندارد، چرا که پسر نوح، فرستاده خدا بود، اما این امر هیچ نفعی به او نرساند به این سبب که کافر به خدا بود. از این رو، خداوند متعال مردم را در دنیا و آخرت به خاطر ایمان و اعمال صالحشان پاداش می‌دهد نه به‌خاطر نسب‌هایشان، و هیچ کس به‌خاطر پدران و اجداد صالح خویش مورد توجه قرار نمی‌گیرد، هر چند پدران و اجداد او جزء پیامبران باشند.[۱]

آنچه بیان شد، یکی از اصول شریعت اسلامی نیز به شمار می‌رود، امام احمد[۲] از عائشه﵂ اینگونه روایت کرده که گفت: هنگام نزول آیه

﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء: ۲۱۴)

«و به خویشاوندان نزدیکت هشدار بده.»

---

۱. المنار: ۸۷/۱۲.

۲. ۲۵۰٤٤، این حدیث، صحیح است.

رسول خداﷺ برخاست و فرمود: **«ای فاطمه دختر محمد، ای صفیه دختر عبدالمطلب، ای فرزندان عبدالمطلب هر آنچه از دارایی شخصی من می‌خواهید از من درخواست کنید اما در برابر خداوند، مالک هیچ سود و زیانی برای شما نیستم.»**[۱]

در قرآن نیز قصه ابولهب و سرانجام وی به‌سوی جهنم به‌خاطر کفرش آمده است، که نسبت عمو بودنش با پیامبرﷺ او را نجات نداد، پس ای خردمندان عبرت بگیرید.

از قصه نابودی پسر نوح به دست می‌آید که ایمان و عمل صالح با وراثت و نسب هیچ رابطه‌ای ندارد، و گر نه پسر نوح باید مومن می‌بود؛ در نتیجه: ایمان و عمل صالح تنها با کسب خود انسان و تزکیه نفسش حاصل می‌شوند.[۲]

۲۵۴. روش دهم: همنشینی با مومنان، فایده‌ای ندارد مگر اینکه خود شخص، مومن باشد:

در حقیقت همسر نوح جزء کسانی از خانواده‌اش که خداوند وعده نجاتشان را داده بود، به شمار نرفت، بلکه جزء کسانی بود که حکم خداوند به غرق شدنشان به سبب کفرشان رفته بود، این موضوع از این فرموده خداوند متعال به دست می‌آید که همسر نوح از کافران بود و به سبب کفرش، سزاوار دخول در جهنم شد:

﴿ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«خدا برای کسانی که کفر ورزیده‌اند مثل آورده... .»

یعنی در آمیختن و معاشرت با مسلمانان، آنان را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند و نزد خداوند متعال سودی به آنان نمی‌رساند، اگر در دلهایشان ایمان بوجود نیامده باشد، آنگاه مثال زده و می‌فرماید:

﴿امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ﴾

«زن نوح و زن لوط را (که) هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند.»

یعنی دو پیامبر و رسول، که آن دو زن شب و روز در همنشینی با آنان بودند، با آنان می خوردند و همبستر می‌شدند و با شدیدترین صورت با آنان معاشرت می‌کردند

---

۱. ابن کثیر: ۳۴۹/۳-۳۵۰.
۲. المنار: ۸٦/۱۲.

﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾؛ «و به آن دو خیانت کردند.» یعنی در ایمان، هرگز در ایمان با آنان موافق نبودند و آنان را در رسالت تصدیق نکردند، و تمام موارد مذکور چیزی به آنان نبخشید و خطری را از آنان بازنداشت، بنابراین خداوند متعال فرمود ﴿فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّـهِ شَيْئًا﴾؛ «و کاری از دست (شوهران) آنان در برابر خدا ساخته نبود.» یعنی برای کفر آن دو، و به آن دو زن گفته شد:

﴿ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾ (تحریم: ١٠)
«با داخل‌شوندگان داخل آتش شوید.»

در اینجا، خیانت با عمل فاحشه منظور نیست، بلکه خیانت در دین مراد است؛ زیرا همسران پیامبران از وقوع در فاحشه به‌خاطر حرمت پیامبران معصوم هستند؛ خیانت زن نوح، به‌خاطر این بود که گفت نوح مجنون است و بر غیر دین او بود، و رازش را آشکار می‌کرد، به‌گونه‌ای که هرگاه کسی به رسالت نوح و اینکه وی رسول خدا است ایمان می آورد، ستمگرانِ قوم نوح را از ایمان‌آوردنش آگاه می‌کرد.[1]

٢٥٥. روش یازدهم: دعوتگر در راه دعوت نباید مالی از کسی طلب کند:

دعوتگر در برابر دعوت به‌سوی خداوند متعال نباید مال و یا چیز دیگری که احتمال دارد مردم گمان کنند آن چیز، در برابر دعوت است از هیچ کس بخواهد، این چیزی است که نوح قومش را از آن آگاه کرد. خداوند متعال گفته نوح به قومش را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ﴾ (هود: ٢٩)
«و ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما مالی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر خداست.»

بنابراین نوح عليه السلام به‌طور صریح به قومش گفت که در مقابل دعوت آنان به‌سوی خود، مالی از آنان نمی‌خواهد، تا اینکه نزد آنان مورد اتهام قرار گیرد ﴿إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ﴾ یعنی پاداش من بر تبلیغ رسالتم جز بر عهده خدا که مرا برای این کار فرستاده، نیست.

این موضوع مهمی است که دعوتگر مسلمان باید بدان توجه داشته باشد و از درخواست چیزی به سود خود از مدعوین یا هر یک از مردم دوری کند، تا گمان نشود

---

١. ابن کثیر: ٣٩٣/٤.

دعوت را وسیله‌ای برای جلب منافع به خود قرار داده است. به‌خاطر اهمیت این مسأله، پیامبران الهی بدان تصریح کرده‌اند، به‌گونه‌ای که تمامی آنان آنچه را که نوح به قومش گفت، گفتند، یعنی در برابر اجرای دعوتشان به‌سوی خدا، پاداشی از آنان نمی‌خواهند، برای نمونه هود﵇ خطاب به قومش گفت:

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (هود :۵۱)

«ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما پاداشی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر(عهده) کسی است که مرا آفرید، آیا خرد نمی‌ورزید؟!»

فصل چهارم

قصه هود(ع)

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۲۵۶. چکیده قصه هود(ع) و قومش عاد:

عاد اسم شخصی است که بعداً به قومی که منتسب به او بودند اطلاق شد، پس گفته می‌شود: قوم عاد. قوم عاد در احقاف که میان عُمَان و حضرموت در یمن قرار دارد سکونت داشتند، آنان اوثان و اصنام را به جای خدا می‌پرستیدند و بیشتر از سایر اقوام، حقیقت را تکذیب کردند، خداوند برادر نسبی و خویشاوند آنان -هود- را نزدشان فرستاد، کسی که در میان قومش صاحب شریف‌ترین نسب بود، هود آنان را به‌سوی پرستش خداوند به تنهایی و نه پرستش بت‌ها و ستم‌نکردن بر مردم فرا خواند، اما با نافرمانی و تکذیب او، ستم نموده و در زمین بسیار فساد به پا کردند، در نتیجه خداوند آنان را با تندبادی بی‌باران نابود کرد

﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا﴾ (حاقه: ۷)

«(خداوند) هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان مسلط نمود.»

هود پس از وفات در حضرموت دفن شد.[۱]

۱. ابن کثیر: ۲۲۳/۲-۲۲۵، قرطبی: ۵۰/۹-۵۱، المنار:۴۹۵/۸.

۲۵۷. هود قومش را به پرستش خداوند به تنهایی دعوت داد:

خداوند متعال در مورد دعوت هود می‌فرماید:

﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ (اعراف: ۶۵)

«و به (سوی قوم) عاد، برادرشان هَود را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را پرستش کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، آیا پرهیزگاری پیشه نمی‌کنید؟!.»

یعنی: پس آیا نمی‌ترسید از خشم خدا به‌خاطر شرک و گناهان تا از عذابش درامان باشید؟ از این رو، استفهام در اینجا انکاری است،[۱] یعنی هود این جمله را در حالی که آنان را به پرستش خداوند به تنهایی فرمان می‌داد به آنان گفت. در حقیقت آنان با پرستش غیر خدا، بر او افترای به دروغ می‌بندند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ﴾ (هود: ۵۰)

«و (ما) به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که معبودی جز او برای شما نیست و شما جز افترازن نیستید (که بت‌ها را شریک او قرار می‌دهید).»

یعنی خدا را به تنهایی پرستش کنید و چیزی را با او شریک مگردانید ﴿مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ﴾ زیرا معبود حقیقی، همان خداوند است که معبود به حقی جز او نیست ﴿إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ﴾ یعنی: شما در پرستش غیر او، با گرفتن شریک به خداوند در عبادتتان، فقط بر خدا دروغ می‌بندید.[۲]

۲۵۸. از شما پاداش نمی‌خواهم:

سپس هود؈ خطاب به قومش گفت:

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (هود: ۵۱)

«ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما پاداشی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر(عهده) کسی است که مرا آفرید، آیا خرد نمی‌ورزید؟!»

---

۱. المنار: ۴۹۶/۸.

۲. همان: ۱۱۵/۱۲.

یعنی: در مقابل دعوت شما به‌سوی پرستش خدا به تنهایی، پاداشی از شما درخواست نمی‌کنم، تا اینکه مرا متهم به درخواست منفعت شخصی کنید ﴿إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي﴾ یعنی پاداش من به عهده کسی است که مرا آفریده و به سوی شما فرستاده است تا رسالتش را به شما برسانم، ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ در آنچه به شما گفته می‌شود، تا میان حق و باطل و فایده‌رسان و ضرررسان را بشناسید، و بدانید که من از شما و برادر نسبی شما هستم، و در حقیقت برادر به برادر خیانت نمی‌کند و شخص خودش را در مقابل خشم قومش با دعوتشان به آنچه به ضرر آنان است و نفعی برایشان ندارد قرار نمی‌دهد.[1]

۲۵۹. هود قومش را به آنچه مورد پسندشان بود تشویق کرد:

هود در ادامه، در برابر قومش، روش تشویق به نزول باران که باعث روییدن کشتزارشان می‌شد، و انواع قدرتی که مورد پسندشان بود، مشروط بر پذیرش دعوت از سوی آنان در پیش گرفت و به آنان گفت:

﴿وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾ (هود: ۵۲)

«و ای قوم من ! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید، سپس به سوی او بازگردید (و توبه کنید) تا (باران) آسمانی را پی در پی بر شما فرو ریزد، و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید، و گناهکارانه روی نگردانید.»

آنان را به استغفار، برای پوشاندن گناهان گذشته‌شان و توبه اعمالشان فرمان داد، و اینکه هر کس این صفات را داشته باشد، خداوند در روزی‌اش گشایش می‌دهد، و اگر با توبه و پرستش خدا به تنهایی به سوی خدا برگردند، خداوند متعال باران‌های پیاپی متوالی بر آنان می‌فرستد که چنین بارانی برایشان ضروری بود؛ زیرا زمین‌هایشان شنی بود و برای آبیاری کشتزار و باغهایشان نیاز به باران زیاد داشتند، و افزون بر نزول بارانهای پیاپی از آسمان، خداوند متعال بر قدرتشان یا بر فرزندانشان می‌افزاید اگر دعوت هود را بپذیرند. ﴿وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾ یعنی از آنچه به آن دعوت می‌شوید روی برمگردانید و کفر نورزید.[2]

---

۱. همان.

۲. قرطبی: ۵۱/۹، ابن کثیر: ۴۴۹/۲.

۲۶۰. پاسخ قوم هود به دعوت و تشویق او:

هود قوم خویش را به پرستش خدا به تنهایی فراخواند و به باران فراوان و قدرت زیاد که دوست داشتند تشویق کرد، اما پاسخ آنان چنان بود که خداوند متعال بازگو می‌فرماید:

﴿قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَن قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ * إِن نَّقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ﴾ (هود: ۵۳-۵۴)

«گفتند: ای هود! برای ما دلیل روشنی نیاورده‌ای وما به (خاطر) گفتار تو معبودهایمان را رها نمی‌کنیم و ما به تو ایمان نمی‌آوریم. ما (چیزی) جز این نمی‌گوییم که بعضی از معبودانمان آسیبی به تو رسانده‌اند.»

یعنی: گفتند ای هود بر این ادعای خویش که آنچه آورده‌ای از جانب خداست، دلیل و برهانی ارائه نکردی، در حالی که ما به مجرد این سخن که می‌گویی: خدایانتان را رها کنید، آنان را رها نمی‌کنیم و تو را راستگو نمی‌دانیم- این اصرار قوم هود بر کفر بود- و سخنی نمی‌یابیم که به تو بگوییم جز اینکه به‌خاطر نهی تو از پرستش خدایانمان و واردساختن ایراد بر آنان، نسبت جنون و دیوانگی بر تو وارد کنیم.[۱]

۲۶۱. پاسخ هود بر پاسخ قومش:

هود، اینگونه به قومش پاسخ داد:

﴿قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّـهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * مِن دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ * إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّـهِ رَبِّي وَرَبِّكُم مَّا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ * فَإِن تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ﴾ (هود: ۵۴ - ۵۷)

«(هود) گفت: همانا من خدا را گواه می‌گیرم، و شما (نیز) گواه باشید که من از آنچه شریک (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم. غیر از او، پس همگی برای من نقشه بکشید، آنگاه مرا مهلت ندهید. همانا من بر الله که پروردگار من وپروردگار شماست توکل کردم، هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او (= خداوند) گیرنده پیشانی‌اش است (و بر آن چیره است) بی‌گمان پروردگارم بر راه راست است. پس اگر روی برگردانید، به راستی که (من) آنچه را که با آن به سوی شما فرستاده شده

---

۱. ابن کثیر: همانجا، رازی: ۱۸/ ۱۲-۱۳، قرطبی:همانجا، المنار: ۱۱۷/۱۲.

بودم به شما رساندم، و پروردگارم گروه دیگری را جانشین شما خواهد کرد، و (شما) هیچ زیانی به او نمی‌توانید برسانید، بی‌گمان پروردگارم بر همه چیز نگهبان است.»

یعنی: هود﷤ گفت: من خدا را بر خود گواه می‌گیرم و شما نیز شاهد باشید تا بدانید من از آنچه شما شریک خدا قرار می‌دهید، یعنی از بت‌هایی که می‌پرستید و پرستش شما بر آنان، بیزارم.

﴿فَكِيدُونِي جَمِيعًا﴾ یعنی شما و شریکان شما و خدایانتان اگر حقیقت دارند، هر توطئه ای را که می‌توانید علیه من جمع کنید ﴿ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ﴾ پس اگر توانستید، به من مهلت ندهید و کشتن مرا به تأخیر میندازید ﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّـهِ رَبِّي وَرَبِّكُم مَّا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ هود﷤ برای اثبات نترسیدن از آنان و خدایانشان اینگونه استدلال می‌کند: من با اعتماد بر خدا به تنهایی، حفاظت خود و خواری شما را به او واگذار کردم زیرا او پروردگار من و شماست یعنی: مالک و متصرف امر من و امور شماست، زیرا هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه تحت قدرت و غلبه اوست، و او همان حاکم عادلی است که چون بر راهِ راست است، در حکمش ستم روا نمی‌دارد، هر چند بر بندگانش غالب است. ﴿فَإِن تَوَلَّوْا﴾ یعنی اگر از روی ستم روی برگردانید، و با نهی من، از این رویگردانی دست برندارید و فرمان مرا جهت پرستش خدا به تنهایی و شریک قرار ندادن به او اطاعت نکنید.

﴿فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ﴾ یعنی: به یقین رسالت پروردگارم را به شما رساندم و جز ابلاغ آشکار بر عهده من نیست، و حجت بر شما تمام شد، و کلمه عذاب در مورد شما محقق گردید ﴿وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ زیرا او شما را به سبب اصرار بر کفر و جنایت‌هایتان از بین می‌برد ﴿وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا﴾ یعنی: شما با رویگردانی از ایمان، هیچ ضرری به او نمی‌رسانید، زیرا از شما و ایمانتان بی‌نیاز است. ﴿إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ﴾ یعنی: حافظ همه چیز است، به عبارتی براساس اقتضای سنتش و تعلق اراده‌اش، به هر چیز استوار و مراقب حفظ و بنای آن است، از جمله اینکه رسولانش را یاری می

رساند، و دشمنان خود و دشمنان رسولانش را در صورت اصرار بر کفر پس از اتمام حجت بر آنان، خوار می‌سازد.[۱]

۲٦۲. هود قومش را از عذاب خدا ترساند:

ترهیب یکی از روش‌های دعوت پیامبران در برابر قومشان است، هود نیز این روش را به‌کار گرفت:

﴿وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّـهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (احقاف: ۲۱)

«(ای پیامبر، داستان هود) برادر (قوم) عاد، را به یاد آور که چون قومش را در (سرزمین) "احقاف" (= ریگستان‌ها) هشدار داد ـ و به راستی هشداردهندگانی پیش از او و بعد از او گذشته بودند ـ که: جز الله را نپرستید، بی‌گمان من از عذاب روزی بزرگ بر شما می‌ترسم.»

یعنی هود را به یادآور، او که برادر نسبی قومش بود نه برادر دینی‌شان، هنگامی که قومش را در احقاف، سرزمین قوم عاد چنین انذار کرد: من از این می‌ترسم که شما با تکذیب و اصرار [بر کفر]، به عذاب خدا گرفتار شوید.[۲]

۲٦۳. پاسخ قوم هود:

﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّـهِ وَأُبَلِّغُكُم مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَـٰكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ (احقاف: ۲۲-۲۳)

«(آنان) گفتند: آیا آمده‌ای تا ما را از (پرستش) معبودهایمان برگردانی، پس اگر از راستگویانی آنچه به ما وعده داده‌ای برایمان بیاور. (هود) گفت: علم (تحقق آن وعده‌ها) تنها نزد خداست و من آنچه را که به آن فرستاده شده‌ام به شما می‌رسانم و اما من شما را قومی می‌بینم که (پیوسته) نادانی می‌کنید.»

یعنی قوم هود گفتند: آیا به سوی ما آمده‌ای تا ما را از پرستش خدایانمان بازداری ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ به شتاب خواستار عذاب و عقوبت خدا شدند به این گمان که وقوع عذاب بر آنان بعید است ﴿قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّـهِ﴾ یعنی: خدا نسبت به شما

---

۱. ابن کثیر: همانجا، المنار: ۱۱۷/۱۲-۱۱۸.

۲. قرطبی: ۲۱۳/۱٦.

داناتر است، پس اگر مستحق تعجیل در نزول عذاب باشید، به یقین گریبان شما را می‌گیرد، اما وظیفه من این است که رسالتم را به شما برسانم ﴿وَلَـكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ یعنی: نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید.[1]

۲٦٤. هود نعمت‌های الهی را برای قومش یادآوری کرد و آنان را از عذاب خدا ترساند:

هود خطاب به قومش گفت:

﴿فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ * وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُم بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَّكُم بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ * وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (شعراء: ۱۳۱-۱۳۵)

«پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید. و از کسی بترسید که شما را به آنچه می‌دانید مدد کرده است. شما را به چهارپایان و فرزندان مدد (و یاری) فرموده است. و (همچنین به) باغ‌ها و چشمه‌ها. همانا من از عذاب روزی بزرگ بر شما می‌ترسم!»

یعنی پروردگارتان را بپرستید و رسولش را اطاعت کنید، سپس شروع به یادآوری نعمت‌های الهی بر آنان کرد و گفت: ﴿فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ * وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُم بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَّكُم بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ * وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ یعنی اگر تکذیب کردید و مخالفت ورزیدید. پس با ترغیب و تهدید آنان را به‌سوی خدا فرا خواند.[2]

۲٦۵. جدال قوم هود با قومش:

هود در جدال با قومش به آداب جدال پایبند بود و دلسوزی خود بر آنان و اشتیاقش بر خیرخواهی برای آنان را ابراز می‌کرد. در مقابل، او را به نادانی و گمراهی متهم ساختند.

﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ * قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَـكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ * أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّـهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (اعراف: ۶۵-۶۹)

---

۱. ابن کثیر: ۱٦۰/٤.

۲. همان: ۳٤۲/۳.

«و به(سوی قوم) عاد، برادرشان هود را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را پرستش کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، آیا پرهیزگاری پیشه نمی‌کنید؟! اشراف (و بزرگان) قوم او که کافر بودند گفتند: بی‌گمان ما تو را در سفاهت (و نادانی) می‌بینیم و ما مسلماً تو را از دروغگویان می‌پنداریم. گفت: ای قوم من! هیچ گونه سفاهت (و نادانی) در من نیست، بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم، پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم. و من خیرخواه امینی برای شما هستم. آیا تعجب کرده‌اید که پندی از سوی پروردگارتان بر (زبان) مردی از خود شما، برای شما برسد تا شما را بیم دهد؟! وبه یاد آورید هنگامی که پس از قوم نوح شما را جانشینان (آنان) قرار داد و شما را در آفرینش فزونی (و قدرت) داد. پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید شاید رستگار شوید.»

یعنی: اشراف کافر قومش که سران و رهبران آنان بودند گفتند: ﴿إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ﴾ یعنی: در گمراهی، زیرا ما را به ترک پرستش بتها و روی آوردن به پرستش خدا به تنهایی فرا می‌خوانی، در حالی که به گمان ما تو در دعوتت دروغگو هستی، پاسخ هود﵇ اینگونه بود: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَـٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ یعنی در خیرخواهی برای شما صاف و بی‌ریا هستم.

این موارد- ابلاغ، خیرخواهی و امانت- ویژگی‌های رسولان الهی است. هود در ادامه خطاب به آنان گفت: ﴿أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ﴾ یعنی از اینکه خداوند رسولی از میان خودتان به‌سوی شما می‌فرستد، تا شما را انذار کند، شگفت زده نشوید، بلکه خدا را به خاطر این کار شکر کنید و نعمت او بر خود را به یاد آورید که شما را از نسل نوحی قرار داد که خداوند متعال اهل زمین را به‌خاطر مخالفت و تکذیب دعوتش از بین برد ﴿وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً﴾ یعنی: بیشتر از نوع بشر ﴿فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّـهِ﴾ یعنی: نعمت‌ها و بخشش‌های او بر خودتان را به یاد آورید ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[۱]

۲۶۶. پاسخ قوم هود و درخواست تعجیل در نزول عذاب:

﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّـهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (اعراف: ۷۰)

---

۱. همان: ۲/۲۲٤.

«گفتند: آیا به (نزد) ما آمده‌ای که تنها خدا را عبادت کنیم، و آنچه را نیاکانمان می‌پرستیدند، رها کنیم؟! پس اگر از راستگویان هستی، آنچه را (از عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی، بیاور.»

یعنی: دعوت هود مبنی بر پرستش خدا به تنهایی را نپذیرفتند و خواستار تعجیل در نزول عذاب شدند.

۲۶۷. اعتراض هود بر پاسخ قومش:

﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَّا نَزَّلَ اللَّـهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ﴾ (اعراف: ۷۱)

«(هود) گفت: به تحقیق عذاب و غضب از (جانب) پروردگارتان بر شما واقع شده (و شما را فراگرفته) است، آیا با من در(باره) نام‌هایی مجادله می‌کنید که شما و نیاکانتان (بر بت‌ها) نهاده‌اید، در حالی که خداوند هیچ دلیل (و برهانی) درباره آن نازل نکرده است، پس شما منتظر باشید، بی‌گمان من (نیز) با شما از منتظرانم.»

هود گفت: به یقین، عذاب و خشم الهی بر شما واقع شده است. یعنی به سبب این سخنان، به یقین عذاب پروردگارتان -خشم و غضب- بر شما واجب شده است. ﴿أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم﴾ یعنی آیا در مورد این بتهایی که شما و پدرانتان آن را خدا خوانده‌اید در مقابل من استدلال می‌کنید، در حالی که هیچ نفعی و ضرری نمی‌رسانند و خداوند هیچ دلیل و برهانی برای پرستش آنها قرار نداده است، به این ترتیب گفت: ﴿مَّا نَزَّلَ اللَّـهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ﴾ این، تهدید و انذار هود برای قومش به شمار می‌رود.[1]

۲۶۸. کفر و غرور عاد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّـهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ (فصلت: ۱۵)

---

۱. همان: ۲۲۵/۲.

«اما (قوم) عاد به ناحق در زمین تکبر ورزیدند، و گفتند: چه کسی از ما نیرومند تر است؟! آیا ندیدند خدایی که آنان را آفریده از آنان نیرومندتر است؟! و آنان همواره آیات ما را انکار می‌کردند.»

یعنی قوم هود، سرکشی و ستم و نافرمانی کردند و در زمین بر هود و مومنان همراه او تکبر ورزیدند ﴿وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً﴾ این را از روی غرور و تکیه به قدرتشان گفتند و آنگاه که هود آنان را از عذاب ترساند اعتقاد داشتند که با قدرت خود، از نیروی خدا جلوگیری می‌کنند، بنابراین گفتند: ما با قدرت برتر خویش، بر دفع عذاب از خود توانا هستیم، خداوند متعال در رد آنان فرمود: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّـهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ از نظر قدرت نیز، در حقیقت بنده، از جانب خداوند، صاحب قدرت می‌شود، در نتیجه خداوند تواناترین است. ﴿وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ یعنی در مقابل معجزات ما کفر ورزیدند.[1]

۲۶۹. یکسان‌بودن اندرز و عدم آن برای قوم هود:

پند و اندرز دادن همیشگی هود برای قومش و جدال با آنان، هیچ نفعی به آنان نرساند، تا اینکه با تصریح بر این امر، گفتند:

﴿قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ * إِنْ هَـٰذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ * وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ (شعراء: ۱۳۶-۱۳۸)

«گفتند: برای ما یکسان است، چه ما را پند دهی یا پند ندهی. این جز (همان) روش پیشینیان نیست. و ما (هرگز) عذاب نخواهیم شد.»

یعنی اندرز و عدم آن نزد ما یکسان است، به تو گوش نمی‌دهیم و سخنت را نمی پذیریم ﴿قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ * إِنْ هَـٰذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ * وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾ یعنی دین آنان همان دین پیشینیان- مذهب و اعمال پیشینیان- بود، و [گفتند] به‌خاطر اعمال خویش عذاب نمی‌شویم.[2]

۲۷۰. نزول عذاب بر قوم هود:

آنگاه که امیدی بر پذیرش دعوت هودؑ از جانب قوم عاد، باقی نماند و آنان به بی‌فایده‌بودن اندرز هود و اصرارشان بر کفر و تکذیب، تصریح کردند، و از هود

---

۱. قرطبی: ۳٤۷/۱۵.
۲. همان: ۱۲۵/۱۳-۱۲٦.

درخواست عذاب کردند اگر از راستگویان است، زمان نزول عذاب بر آنان فرا رسید؛ چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ﴾ (شعراء: ۱۳۹)

«پس او (= هود) را تکذیب کردند، در نتیجه ما آنان را هلاک کردیم.»

پس خداوند متعال آنان را به آنچه به ما خبر داد از بین برد:

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ * وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (فصلت: ۱۶-۱۷)

«پس (ما) تندبادی شدید (و سرد) در روزهایی شوم بر آنان فرستادیم، تا عذاب خوارکننده را در زندگی دنیا به آنان بچشانیم، و بی‌گمان عذاب آخرت خوارکننده‌تر است، و آنان (از هیچ سویی) یاری نخواهند شد. و اما (قوم) ثمود را هدایت کردیم، پس آنان نابینایی را بر هدایت ترجیح دادند، لذا به (خاطر) آنچه می‌کردند، صاعقه عذاب خوارکننده آنان را (فرو) گرفت.»

همچنین خداوند متعال در مورد عذاب و نابودی‌شان می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَـٰذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُم بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ * تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾ (احقاف: ۲۴-۲۵)

«پس هنگامی که آن (عذاب) را به صورت ابری که رو به راه وادی‌هایشان است، دیدند، (خوشحال شدند) گفتند: این ابری است که بر ما (باران) می‌بارد. (هود گفت: نه،) بلکه این همان (عذابی) است که در آمدنش شتاب می‌کردید، بادی است که عذاب دردناکی در آن است. همه چیز را به فرمان پروردگارش (ویران و) نابود می‌کند، پس چنان شدند که جز خانه‌هایشان دیده نمی‌شد، ما این گونه گروه مجرمان را کیفر می‌دهیم.»

یعنی: زمانی که ابر روی‌آورنده را دیدند، گمان کردند بارانی برایشان دارد، چون مدتی بود که باران نباریده بود، به این علت (روی آورنده) نامیده می‌شود که در عرض آسمان پدیدار می‌شود، پس چون آن را دیدند: ﴿مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ﴾ خوشحال شدند و ﴿قَالُوا هَـٰذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا﴾ یعنی برای ما باران‌زا است.

﴿بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُم بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ یعنی: هود به آنان گفت: بلکه آن عذابی است که خواستار تعجیل در نزولش بودید و از روی عیبجویی و تکذیب آن را طلب می‌کردید، ﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ﴾ یعنی: آن تندباد، هر چیزی که بر سر راهش از مردمان عاد و اموالشان بود از بنیان برمی‌کند ﴿بِأَمْرِ رَبِّهَا﴾ یعنی با اذن پروردگارش ﴿فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ﴾ زیرا قوم نابود شده بودند ﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾ یعنی مشرکان را گرفتار چنین عقوبتی می‌کنیم.[1]

۲۷۱. نجات هود و مومنان به او:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَنَجَّيْنَاهُم مِّنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾(هود: ۵۸)

«و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمتی از (سوی) خویش نجات دادیم، و آنان را از عذاب سخت رهاندیم.»

یعنی زمان فرارسیدن نابودی قوم عاد، هود و کسانی را که به او ایمان آورده بودند نجات دادیم، ﴿بِرَحْمَةٍ مِّنَّا﴾ زیرا هیچ کس نجات نمی‌یابد مگر به رحمتی از جانب خدا، هر چند اعمال صالحی داشته باشد، در حدیث صحیحی که بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند، آمده که پیامبر ﷺ فرمود: **«هیچ یک از ما را عملش نجات نمی‌دهد، اصحاب گفتند: حتی شما، فرمود: حتی من، مگر اینکه خداوند مرا غرق لطف و رحمت خویش قرار دهد.»**[2]

مبحث دوم
درس‌های قصه هود عليه السلام

۲۷۲. درس اول: تأکید بر توحید الوهیت [= یگانه دانستن خداوند در عبادت]:

در حقیقت اولین دعوت هود در برابر قومش، پرستش خداوند به تنهایی بوده

﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ (اعراف: ۶۵)

«ای قوم من! خدا را پرستش کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، آیا پرهیزکاری پیشه نمی‌کنید؟!»

---

۱. همان: ۱٦/۲۰۵-۲۰۸.

۲. همان: ۹/٥٤، احمد/ ۱۰٦۷۷، بخاری/ ٦٤٦٣، مسلم/ ۷۱۱۱.

بنابراین دعوتگر مسلمان باید بر این مسأله تأکید ورزد و نگوید: این تأکید برای بت‌پرستان است و مسلمانان نیازی به این دعوت ندارند؛ بلکه مسلمانان نیاز دارند که توحید الوهیت یعنی مفاهیم «لا اله الا الله» را به طور عمیق بفهمند و اینکه چه مقدار از این مفاهیم در زندگی‌شان اجرا شده و آن را احساس کرده‌اند. اما بت‌پرستان نیاز دارند تا کلمه توحید و ضرورت ترک پرستش غیر خدا، چه صنم باشد یا سنگ یا وثن یا هر چیز دیگری، بر آنان تفهیم و تأکید شود.

۲۷۳. درس دوم: از شما پاداش نمی‌خواهم:

نه تنها هود، بلکه تمام پیامبران، این سخن را به اقوامشان گفتند:

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (هود: ۵۱)

«ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما پاداشی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر(عهده) کسی است که مرا آفرید، آیا خرد نمی‌ورزید؟!»

پس دعوتگر نباید از مدعوین و عموم مردم، چیزی که مردم گمان می‌کنند بدل یا عوض یا پاداش در مقابل دعوت است به زبان گفتار یا به زبان حال درخواست کند، تا مردم بدانند هدف وی از دعوت، به‌خاطر مصلحت دنیایی‌اش نیست، بلکه فقط در پی خشنودی و رضایت خداوند است.

۲۷۴. درس سوم: به‌کارگیری روش ترغیب و ترهیب در دعوت:

شایسته است که دعوتگران در دعوت مردم به‌سوی خداوند متعال، روش ترغیب و ترهیب را به‌کار گیرند، به‌گونه‌ای که آنان را به پاداش نیک از جانب خدا در صورت پایبندی به احکام اسلام و به زندگی شاد در دنیا با استشهاد به کتاب خدا و سنت رسولش ﷺ تشویق کنند، از جمله:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (نحل: ۹۷)

«هر کسی که کار شایسته‌ای انجام دهد، (خواه) مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می‌داریم، و مسلماً پاداششان را به (حسب) بهترین اعمالی که انجام می‌دادند، به آنان می‌دهیم.»

و از نابودی به سبب گناهان بترسانند:

﴿فَأَهْلَكْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ وَأَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ﴾ (انعام: ۶)

«آنگاه آنان را به کیفر گناهانشان نابودشان کردیم، و پس از آنان گروهی دیگر را پدید آوردیم.»

۲۷۵. درس چهارم: بیزاربودن و نهراسیدن از شرک و مشرکان:

دعوتگر مسلمان باید در بیزاری جَستن از شرک و پیروانش و نترسیدن از آنان صریح باشد، چنانکه هود ﷺ با قومش اینگونه بود، خداوند متعال در مورد هود می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّـهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * مِن دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ﴾ (هود: ۵۴ - ۵۵)

«(هود) گفت: همانا من خدا را گواه می‌گیرم، و شما (نیز) گواه باشید که من از آنچه شریک (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم. غیر از او، پس همگی برای من نقشه بکشید، آنگاه به من مهلت ندهید.»

دعوتگر مسلمان نیز باید در دوستی و دشمنی‌اش صریح و روشن باشد، و با قدرت از جانب پروردگارش از غیر او نترسد و جز بر او تکیه نکند.

۲۷۶. درس پنجم: بردباری در برابر جاهلان:

اگر جاهلان امور ناشایستی به دعوتگر مسلمان نسبت دادند یا به انواع مختلف بر او افترا بستند باید در مقابلشان بردباری نشان دهد و شخصی دلسوز و مهربان بر آنان باقی بماند، قبلاً دانستیم که قوم هود چگونه او را مورد خطاب قرار دادند و هود چطور جوابشان را داد.

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَـٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (اعراف: ۶۶-۶۷)

«اشراف (و بزرگان) قوم او که کافر بودند گفتند: بی‌گمان ما تو را در سفاهت (و نادانی) می‌بینیم و ما مسلماً تو را از دروغگویان می‌پنداریم. گفت: ای قوم من! هیچ گونه سفاهت (و نادانی) در من نیست، بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم.»

چنانکه دعوتگر مسلمان باید خودش را به صبر وادارد؛ زیرا دعوتگران به‌سوی خدا، به ندرت از اذیت جاهلان درامانند.

۲۷۷. درس ششم: جدال با نیکوترین روش:

شعار دعوتگر مسلمان در جدال با دشمنان باید اینگونه باشد؛

﴿وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (نحل: ۱۲۵)

«و با روشی که نیکوتر است، با آنان (بحث و) مناظره کن.»

در گفتگو با آنان الفاظ نرم به‌کار برد و به آنان بفهماند که خیرخواهشان است و آنان را با لفظ «یقوم» مورد خطاب قرار دهد و اگر مخاطب، یک نفر بود او را با لفظ «یا اخی» صدا بزند، و در جدال با آنان، زمان مناسب، مکان مناسب و نیز روش مناسب دعوت که سرّی باشد یا علنی را انتخاب کند.

۲۷۸. درس هفتم: برحذرداشتن از صفات کافران:

دعوتگر مسلمان باید مدعوین را از غرور، خودپسندی و تکبرورزی در زمین بر حذر دارد، زیرا این صفات، افراد را از رسیدن به حقیقت بازمی‌دارند. دانستیم که قوم هود در زمین تکبر ورزیدند، نفسهایشان آنان را به عُجب آورد و به رحمت خدا فریفته شدند.

خداوند متعال در مورد آنان می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً﴾ (فصلت: ۱۵)

«اما (قوم) عاد به ناحق در زمین تکبر ورزیدند، و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟!.»

فصل پنجم

قصه صالح﷣

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۲۷۹. چکیده قصه:

ثمود از قبائل اصیل عرب قبل از ابراهیم خلیل﷣ است، آنان به نام جدشان ثمود نامیده شدند. خانه‌های سنگی‌شان میان حجاز و شام تا وادی القری و اطرافش بود. پیامبر ماﷺ از دیار و خانه‌های آنان هنگام رفتن به تبوک در سال نهم هجری گذشته بود.[۱]

خداوند متعال رسولی از خودشان یعنی صالح﷣ را به‌سویشان فرستاد تا آنان را به پرستش خداوند به تنهایی و نپرستیدن بت‌ها فرمان دهد، اما جز عده اندکی ایمان نیاوردند، پس ماده شتری را که صالح آنان را از اینکه گزندی به آن برسانند برحذر داشته بود کشتند، و عذاب دردناکی گریبانشان را گرفت؛ از این رو خداوند آنان را به سبب گناهانشان نابود کرد و صالح و مومنان همراه او را نجات داد.

---

۱. ابن کثیر: ۲۲۷/۲، المنار: ۵۰۱/۸.

۲۸۰. الله را بپرستید که جز او خدایی ندارید:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۷۳)

«و به (سوی قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست.»

یعنی به‌سوی قبیله ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، در حقیقت خداوند او را به اعتبار نسب، برادرشان خواند، زیرا جزء قبیله ثمود بود پس برادر نسبی آنان به شمار می رود، نه برادر دینی‌شان. اولین دعوت صالح برای آنان، پرستش خداوند به تنهایی بود، چنانکه تمامی رسولان چنین کرده‌اند.

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ (نحل: ۳۶)

«یقیناً ما در (میان) هر امتی پیامبری را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید.»

۲۸۱. در حقیقت از جانب پروردگارتان دلیلی آشکار آمده است:

خداوند متعال، سخن صالح به قومش را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَـٰذِهِ نَاقَةُ اللَّـهِ لَكُمْ آيَةً﴾ (اعراف: ۷۳)

«همانا دلیل روشنی از (سوی) پروردگارتان برای شما آمده است، این ماده شتر خدا، برای شما معجزه‌ای است.»

یعنی دلیلی از جانب خدا بر راستگویی من آمده است. آنان از صالح خواسته بودند تا نشانه‌ای برایشان بیاورد، و به او پیشنهاد دادند تا از صخره‌ای که خودشان مشخص کردند، ماده شتری درآورد. صالح از آنان عهد و پیمان گرفت که اگر درخواستشان را برآورده ساخت، به او ایمان آورده و از او پیروی کنند. پس از اینکه این عهد و پیمان را پذیرفتند، صالح دست به دعا برداشت و از پروردگار خواست تا درخواست قوم را اجابت کند، خداوند دعایش را اجابت کرد، در نتیجه صخره شکافت و آنگونه که خواستند و پیشنهاد داده بودند، ماده شتری از آن بیرون آمد، صالح به آنان می‌گفت:

﴿فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّـهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (اعراف: ۷۳)

«پس او را (به حال خود) واگذارید که در زمین خدا (بچرد و علف) بخورد و آن را آزار (و آسیبی) نرسانید، که عذاب دردناکی شما را خواهد گرفت.»

سبب انتساب این ماده شتر به خداوند، بزرگداشتن شأنش بود؛ از این رو، گفته شد ﴿نَاقَةُ اللَّـهِ﴾، چنانکه در انتساب کعبه به خدا گفته می‌شود: «بیت الله».[۱] از دیگر اخبار این ماده شتر این است که به نوبت از چاهی مشخص یک روز آب می‌نوشید و روز دیگر نوبت قوم بود؛ چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ﴾ (قمر: ۲۸)

«و به آنان خبر ده که همانا آب (قریه) در میان آنان (و ناقه) تقسیم شده است، هر که در نوبت خود باید حاضر شود.»

و خداوند آن را اینگونه تبیین می‌فرماید:

﴿قَالَ هَـٰذِهِ نَاقَةٌ لَّهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾ (شعراء:۱۵۵)

«(صالح) گفت: این ماده شتری است، که برای او یک نوبت آب خوردن، و برای شما (نیز) نوبت روز معینی است.»

۲۸۲. صالح نعمت‌هایی را که خدا به قومش عطا کرده، به آنان یادآوری کرد:

خداوند متعال به نقل از سخن صالح می‌فرماید:

﴿وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّـهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾

(اعراف: ۷۴)

«و به یاد آورید هنگامی که شما را پس از (قوم) عاد جانشینان (آنان) قرار داد و در زمین مستقر ساخت که در دشت‌های آن قصرهایی بنا می‌کنید و در کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید. پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید و در زمین به فساد (و تباهی) نکوشید.»

یعنی به یاد آورید هنگامی را که خداوند متعال شما را در آبادانی و قدرت و نیرو، جانشینان قوم عاد گرداند. ﴿وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی شما را در آن قرار داد و آن را برای شما قرارگاه و محل سکونت گرداند، که در دشت‌هایش کاخ‌هایی مجلل می‌سازید، ﴿وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّـهِ﴾ پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید، یعنی نعمت‌هایی را که خدا به شما داده به یاد آورده و با توحید و پرستیدن او و به تنهایی و

۱. قاسمی: ۱۷۹/۷.

به‌کارگیری این نعمت‌ها در راه صلاح خودتان و خشنودی پروردگارتان، شکر به جا آورید.[۱] ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾ یعنی در زمین فساد برپا نکنید، معنا تکرار می‌شود تا تأکیدی باشد بر تکرار لفظ.[۲]

۲۸۳. درخواست مستکبران از مستضعفان:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾ (اعراف: ۷۵)

«اشراف (و بزرگان) از قوم او که گردنکشی میکردند به مستضعفان، به (همان) کسانی از آنان که ایمان آورده بودند گفتند: آیا شما به راستی یقین دارید که صالح از (طرف) پروردگارش فرستاده شده است؟! (آنان) گفتند: ما به آنچه او بدان فرستاده شده، ایمان داریم.»

یعنی اشراف قوم او که سران و بزرگان و رهبران قوم بودند، آنان که پس از آشکار شدن نشانه‌ها و سخنان خیرخواهانه صالح استکبار ورزیدند، به مومنانی که آنان را مستضعف و فرومایه برمی‌شمردند، گفتند: ﴿أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ﴾ یعنی: به سوی شما برای پرستش خداوند به تنهایی که شریکی ندارد. این سخن را از روی مسخره و استهزاء می گفتند. مومنان اینگونه به آنان جواب دادند: ﴿قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾ یعنی به آنچه بدان رسالت یافته است بدون مخالفت با او با شرک و فساد، او را تصدیق می‌کنیم که آن را از جانب خدا آورده است و با عمل بدان اذعان داریم. مشاهده می‌شود که در اینجا با کلمه (نعم: بله) پاسخ ندادند، یا نگفتند که می‌دانیم از جانب پروردگارش فرستاده شده است یا نسبت به رسالت او دانا هستیم، اما به گونه‌ای پاسخ دادند که پاسخشان دربردارنده این معنی و افزون بر آن بود؛ یعنی یقین و اعتراف دارند بر اینکه بر عقل‌ها و دلهایشان تسلط دارد؛ زیرا ایمان صادق به او داشتند به‌گونه‌ای که این ایمان در جانشان نهادینه گردید و اعمالشان تحت تأثیر این ایمان صادر می‌شد.[۳]

---

۱. المنار: ۵۰۳/۸.
۲. قرطبی: ۴۲۱/۱.
۳. المنار: ۵۰۴/۸، قاسمی: ۱۸۳/۷.

۲۸۴. رد پاسخ مستضعفان از سوی مستکبران:

خداوند متعال پاسخ مستکبران جهت رد پاسخ مستضعفان را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنتُم بِهِ كَافِرُونَ﴾ (اعراف: ۷۶)

«آنان که گردنکشی می‌کردند گفتند: ما به آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید، (منکر و) کافریم.»

از پاسخ مستکبران نیز ملاحظه می‌شود که نگفتند: به آنچه او آورده کافر هستیم، زیرا این قول دربردارنده اثبات اصل رسالت صالح است و این چیزی نبود که آنان می خواستند، در حقیقت آنان قصد اظهار مخالفت با مومنان و انکار سخنشان را داشتند.[۱]

۲۸۵. شبهات قوم در ایمان‌نیاوردن:

شبهات قوم در اصرارشان بر کفر وتکذیب و ایمان‌نیاوردن به صالح و رسالت وی از جانب پروردگارش این بود که وی انسان و یکی از آنان است که در هیچ موردی بر آنان برتری ندارد، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ * فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ * أَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ * سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَّنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ﴾

(قمر: ۲۳-۲۶)

«(قوم) ثمود (نیز) هشداردهندگان را تکذیب کردند. و گفتند: آیا از یک بشری از (جنس) خودمان پیروی کنیم؟! (اگر چنین کنیم) آنگاه ما در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود، آیا از میان ما تنها بر او وحی نازل شده است؟ (خیر) بلکه او دروغگوی خودپسند است. فردا خواهند دانست چه کسی دروغگوی خودپسند است.»

یعنی ثمود آنچه را که پیامبرشان صالح(ع) بر آنان انذار کرد تکذیب کردند و گفتند: ﴿أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾ از روی انکار گفتند: آیا انسانی را که در آدمیت مثل خودمان است پیروی کنیم!، ﴿مِّنَّا﴾ را به این علت گفتند که به گمان آنان چون از آنان بود، مماثلث بین او و آنان قوی‌تر است و این را به عنوان دلیل بر نپذیرفتن ادعای پیامبری وی قرار دادند. ﴿وَاحِدًا﴾ انکار است، زیرا پیروی امت از یک نفر است، یا

---

۱. المنار: ۵۰۵/۸، قاسمی: همانجا.

منظورشان یک نفر از عامه آنان بود نه شریف‌ترین و افضل‌ترینشان. ﴿إِنَّا إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ﴾ یعنی اگر با این حال از او پیروی کنیم، مجنون خواهیم بود ﴿أَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا﴾ منظورشان نبوت بود، یعنی آیا خدا او را بر نبوت برگزید در حالی که - به گمان خودشان - در میان ما افرادی شایسته‌تر از او وجود دارند، ﴿بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ﴾ یعنی متکبری که تکبرش او را وامی‌دارد بَه اینکه دعوتش را بپذیریم. ﴿سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَّنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ﴾ یعنی هنگام نزول عذاب بر آنان یا روز قیامت خواهند فهمید که دروغگوی گستاخ کیست، یعنی: متکبر و گستاخ در برابر حقیقت.[1]

۲۸۶. مجادله صالح با قومش و اشتیاق وی بر هدایتشان:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ﴾ (شعراء: ۱۴۱-۱۴۴)

«(قوم) ثمود پیامبران (خدا) را تکذیب کردند. هنگامی که برادرشان صالح به آنان گفت: آیا (از خدا) نمی‌ترسید؟! بی‌گمان من برای شما پیامبری امین هستم. پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید.»

این خطاب نرم و لطیفی است از جانب برادر نسبی آنان صالح، و شأن برادر این است که نسبت به آنچه به برادرش فایده می‌رساند، مشتاق است، او فرستاده پروردگار جهانیان و امانتدار بر رسالتی است که با آن به‌سوی قومش فرستاده شده است تا از خدا بترسند و او را به تنهایی بپرستند. صالح در ادامه به آنان توضیح می‌دهد که به دنبال منفعت شخصی نیست و در برابر دعوتش، پاداشی از آنان نمی‌خواهد، زیرا پاداش او به عهده پروردگار جهانیان است:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (شعراء: ۱۴۵)

«و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.»

پس بنابر وجه یادآوری و خیرخواهی، خطاب به آنان گفت:

---

۱. قاسمی: ۲٦۹/۱۵.

﴿أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ * فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ * وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ * فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ * وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾ (شعراء: ۱۴۶-۱۵۲)

«آیا (می‌پندارید که) شما را در (نعمت‌هایی) اینجا ایمن رها می‌کنند؟! در (این) باغ‌ها و چشمه‌ها. و (در این) زراعت‌ها و نخل‌هایی که شکوفه‌هایش (نرم و) رسیده است؟! و شادمانه از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید؟ پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید. و فرمان اسراف‌کاران را اطاعت نکنید. (همان) کسانی که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌کنند.»

یعنی آیا آسوده از مرگ و عذاب، بهره‌مند از باغهایی که خدا برای شما رویانیده و رودهای روانی که برایتان جوشانیده و کشتزارها و میوه‌هایی که برایتان فراهم آورده، رها می شوید، ﴿وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ﴾ یعنی آنگاه که برسد و لطیف شود یا خرمای تازه و شُل شود، ﴿وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ﴾ یعنی ماهرانه و استادانه در تراشیدن آنها، این عمل را از روی فساد، گستاخانه و بیهوده بدون نیاز به سکونت در آن انجام می‌دهید. ﴿فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ﴾ یعنی: به سوی پرستش پروردگارتان که شما را آفریده و به شما روزی داده تا او را بپرستید و یگانه بدانید روی آورید که فایده‌اش در دنیا و آخرت به خودتان برمی‌گردد. ﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ * الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾ یعنی، رؤسا و بزرگانشان که آنان را به سوی شرک و کفر و مخالفت با حقیقت فرا می‌خواندند.[1]

۲۸۷. پاسخ قوم صالح:

بر خلاف مهربانی صالح در اندرز و سخن و جدال با قوم خویش، اینگونه که خداوند متعال از آنان نقل می‌کند به او پاسخ دادند:

﴿قَالُوا إِنَّمَا أَنتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ * مَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (شعراء: ۱۵۳-۱۵۴)

«گفتند: (ای صالح) جز این نیست که تو از جادوشدگانی. تو جز بشری همانند ما نیستی، پس اگر از راستگویانی نشانه‌ای بیاور.»

---

۱. ابن کثیر: ۳۴۳۴/۳، رازی: ۱۵۹/۲۴، قرطبی: ۱۲۷/۱۳-۱۲۹.

تو از کسانی هستی که سحر شده‌اند و عقلشان را ربوده‌اند.[۱] و نیز انسانی مثل ما هستی، پس چطور می‌توانی پیامبر ما باشی؟

۲۸۸. خواستار نزول عذاب شدند:

پس از تمام این جدال و اندرز و یادآوری صالح علیه السلام در برابر قومش ثمود، جز گروه اندکی به او ایمان نیاوردند، و از او خواستند تا عذابی را که وعده‌اش را به آنان داده بود بیاورد، صالح خطاب به آنان گفت:

﴿وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَـٰذِهِ نَاقَةُ اللَّـهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّـهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (اعراف: ۷۳)

«و به(سوی قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست. همانا دلیل روشنی از (سوی) پروردگارتان برای شما آمده است، این ماده شتر خدا، برای شما معجزه‌ای است، پس او را (به حال خود) واگذارید که در زمین خدا (بچرد و علف) بخورد، و آن را آزار (و آسیبی) نرسانید که عذاب دردناکی شما را خواهد گرفت.»

اما قوم، این تحذیر او را جدی نگرفته و سخن صالح را تصدیق نکردند:

﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (اعراف: ۷۷)

«پس ماده شتر را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سرباز زدند و گفتند: ای صالح! اگر تو از پیامبران (خدا) هستی، آنچه را به ما وعده می‌دهی بیاور!»

یعنی آن را کشتند و کشتن را به همه خود نسبت دادند، زیرا با رضایت تمامی‌شان بود، هر چند برخی از آنان به‌طور مستقیم در این کار شرکت نداشتند، ﴿وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ﴾ یعنی از گزند به ماده شتر نترسیدند و بیشتر استهزا کردند. ﴿وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا﴾ یعنی: عذاب به‌خاطر کشتن ماده شتر، این دستور به‌خاطر عجله‌کردنشان بود، زیرا به اعتقاد آنان این عمل [عذاب] حاصل نمی‌شود و صالح در ادعای نبوتش راستگو نبود، بنابراین گفتند: ﴿إِن كُنتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[۲]

---

۱. رازی: همانجا.

۲. قاسمی: ۱۸٤/۷.

۲۸۹. نزول عذاب:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ * فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَـكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾ (اعراف: ۷۸ - ۷۹)

«آنگاه زلزله‌ای آنان را فرا گرفت، در نتیجه در خانه‌های خود از پای درآمدند (و مُردند). پس (صالح) از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم! من پیام پروردگارم را به شما رساندم و برای شما خیرخواهی کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست ندارید.»

پس از کشتن ماده شتر، گفتند:

﴿يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (اعراف: ۷۷)

«ای صالح! اگر تو از پیامبران (خدا) هستی، آنچه را به ما وعده می‌دهی بیاورا.»

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ﴾ یعنی زلزله شدیدی که بر اثر فریاد شدیدی بوجود می‌آید. ﴿فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ یعنی بر صورت به زمین افتاده و بدون حرکت منقرض شدند. ﴿فَتَوَلَّى﴾ یعنی صالح از آنان روی برگرداند. ﴿وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ﴾ یعنی از این کار فایده‌ای نبردید؛ زیرا شما حقیقت را نمی‌خواهید و از انسان خیرخواه پیروی نمی‌کنید، بنابراین گفت: ﴿وَلَـكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾[1]

مبحث دوم
درس‌هایی از قصه صالح و قومش- ثمود-

۲۹۰. درس اول: دعوت به‌سوی پرستش خدا به تنهایی:

اولین دعوت صالح، توحید الوهیت - یگانگی خداوند متعال در عبادت - بود:

﴿وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۷۳)

«و به (سوی قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست.»

---

۱. همان، ۱۸۵/۷، ابن کثیر: ۲۳۰/۲.

بنابراین صالح همانند پیامبران قبل از خویش، دعوت قومش را با پرستش خداوند به تنهایی شروع کرد. از این رو، دعوتگر مسلمان باید بر پرستش خداوند به تنهایی تأکید ورزد و مفهوم عبادت و محدوده شمول و اثر آن در رفتار مسلمان و ضرورت یادآوری آن در ذهن و سایر موارد مربوط به عبادت را توضیح دهد.

۲۹۱. درس دوم: مستضعفان؛ بیشترین پیروان پیامبران الهی:

در قصه صالح﷤ مشاهده شد که پیروان و ایمان‌آورندگان به صالح، مستضعفان فقیر و گمنام بودند، اما بزرگان و سران و رهبران قوم که اشراف به شمار می‌رفتند، با صالح و مومنان جدال می‌کردند.

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِ﴾ (اعراف: ۷۵)

«اشراف (و بزرگان) از قوم او که گردنکشی میکردند به مستضعفان، به (همان) کسانی از آنان که ایمان آورده بودند گفتند: آیا شما به راستی یقین دارید که صالح از (طرف) پروردگارش فرستاده شده است؟!»

در واقع، سنت خداوند بر آن بوده است که مستضعفان فقیر و گمنام در پذیرفتن دعوت پیامبران و هر دعوت اصلاح حقیقی، از ثروتمندان و سران و بزرگان قوم پیشقدم‌تر بودند، زیرا بر آنان گران نبود که پیرو کسی غیر از خود باشند، برخلاف بزرگان و ثروتمندان مرفه قوم که بر آنان سخت بود پیرو باشند و در برابر اوامر و نواهی‌ای که خواسته‌هایشان را محدود می‌کرد فروتنی نشان دهند.[۱]

از این رو، دعوتگران باید حوزه دعوتشان را در میان مستضعفان گسترش دهند و مجالسشان را با آنان پیش ببرند، البته بدون غافل‌شدن از دعوت تمام طبقات اجتماعی دیگر که سران و بزرگان جامعه در آن قرار دارند. به‌علاوه باید ارکان ایمان و عزت مومن را در جان مستضعفانی که دعوت به‌سوی خدا را پذیرفته‌اند تقویت کرده و در مقابل اشراف و بزرگان، آن را اعلام کنند، چنانکه ایمان‌آورندگان به صالح گفتند: ﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾ (اعراف: ۷۵) **«ما به آنچه او بدان فرستاده شده، ایمان داریم.»** یعنی: صالح.

---

۱. المنار: ۸/۵۰۴.

۲۹۲. درس سوم: یادآوری نعمت‌های الهی؛ یکی از روش‌های دعوت:

یکی از روش‌هایی که در قصه صالح مشاهده شد، این بود که نعمت‌های الهی بر قومش یعنی کشتزارها، میوه‌ها، باغهای مختلف و رودهای جاری و قدرت و نیرو و مهارت بر ساخت خانه در کوه‌ها را یادآوری می‌کرد و خطاب به آنان می‌گفت: تمام این موارد شما را به شکرگزاری برای خدا و یاری خواستن بر پرستش خدا فرا می‌خوانند.

این روش خوبی است که دعوتگران مسلمان باید آن را در راه دعوت مردم به‌سوی پرستش خدا، و پایبندی به شریعتش و به‌کارگیری مال و نعمتی که خدا به آنان عطا کرده در راه خشنودی خدا نه در راه خشم خدا، به‌کار گیرند.

فصل ششم

قصه ابراهیم(ع)

مبحث اول
چکیده قصه ابراهیم و تفسیر آیاتش

۲۹۳. چکیده قصه:

ابراهیم، اسم عَلَم برای خلیل الرحمن، پدرِ بزرگ پیامبران پس از نوح(ع) است. ابراهیم(ع) در أورکلدانیین در عراق به دنیا آمد.[۱] اسم پدرش چنانکه در قرآن وارد شده، «آزر» است.[۲] قوم ابراهیم ستارگان و بتها را می‌پرستیدند.[۳] آثار این قوم که در عراق کشف شده‌اند، بر صحت آنچه در مورد پرستش زیاد بتها توسط آنان در تاریخ بیان شده، دلالت دارند؛ چنانکه در قرآن کریم آمده است؛ حتی نزدیک بود تا برای هر کدام چه پادشاهان و چه رعیت، بتی مخصوص باشد و کواکب سیاره را نیز می‌پرستیدند.[۴] ابراهیم در عراق بر شرک قومش بر خدا و پرستش بت‌ها توسط آنان ایراد گرفت و در این مورد با پدر و قومش جدال کرد، سپس خواست تا افکار آنان را با استدلال و شکستن بت‌ها بجز بت بزرگ،

---

۱. المنار: ۵۳۴/۷.

۲. همان: ۵۳۵/۷.

۳. همان: ۵۵۴/۷-۵۶۵، ابن کثیر: ۱۵۱/۳.

۴. المنار: ۵۵٤/۷.

متوجه عمل باطلشان در پرستش غیر خدا سازد، اما آنان از کفر و گمراهی‌شان دست نکشیدند، بلکه تصمیم بر قتل ابراهیم با افکندن در آتش گرفته و این کار را انجام دادند، اما خداوند متعال او را نجات داد.

سپس ابراهیم با برادرزاده‌اش لوط به‌سوی سرزمین مقدس شام رفت،[1] یعنی سرزمین فلسطین که سرزمین کنعانیون بود. در شهر شکیم یعنی شهر نابلس اقامت گزید. ابراهیم در ادامه به مصر کوچ کرد و دوباره به فلسطین بازگشت.[2]

مدتی در آنجا ماند و همسرش هاجر، اسماعیل را به دنیا آورد و با همسر و پسرش در حالی که شیرخوار بود رهسپار مکه شد. در صحیح بخاری[3] از ابن عباس اینگونه روایت است: «... **ابراهیمﷺ مادر اسماعیل و فرزند شیرخوارش، اسماعیل، را آورد و در کنار خانه (کعبه) در کنار درخت بزرگی که بالای زمزم بود در بلندی مسجد گذاشت، در حالی که در آن هنگام در مکه کسی نبود و آب هم نداشت آن دو را در آنجا نهاده نزدشان کیسه‌ای از خرما و مَشکی آب گذاشت، سپس ابراهیم به عقب برگشت و رفت. مادر اسماعیل در پی او دویده فریاد زد ای ابراهیم کجا می‌روی؟ و ما را در این بیابان که در آن مونس و چیزی نیست تنها می گذاری؟ چندین بار این را گفت و ابراهیم توجهی به او نکرد. گفت: آیا خدا تو را به این کار دستور داده است؟ فرمود: آری. گفت: پس ما را ضایع نمی‌کند.**»[4]

سپس ابراهیم به مکه بازگشت در حالی که اسماعیل بزرگ شده بود و ابراهیم براساس خوابی که دیده بود خواست او را قربانی کند چنانکه در ادامه بیان می‌شود ان شاء الله. اسماعیل در ساخت خانه کعبه به پدرش یاری رساند و خداوند متعال ابراهیم را به دوستی خویش برگزید:

﴿وَاتَّخَذَ اللَّـهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ (نساء: ۱۲۵)

«و خداوند ابراهیم را به دوستی خود برگزیده است.»

ابراهیم به‌خاطر محبت زیاد به پروردگارش با انجام طاعتی که مورد رضایت و خشنودی خداوند است، خلیل الله نامیده شد. دوستی‌ای که ابراهیم بدان رسید، بالاترین

---

۱. ابن کثیر: ۳/۱۸٤-۱۸۵.

۲. قصص الأنبياء نجار: ۸۳.

۳. ۳۳٦٤.

٤. ابن کثیر: ۱/۷٦.

درجات محبت است و این فضیلت به دلالت قرآن و سنت، مخصوص ابراهیم است. براساس آنچه در صحیحین[1] روایت است، پیامبرﷺ در سخنرانی به مردم چنین فرمود: «**اما بعد، ای مردم اگر بنا بود، دوستی برای خود از اهالی زمین انتخاب کنم، بی‌شک ابوبکر را برمی گزیدم، اما دوست شما، خلیل‌الله است.**»[2] ابراهیم پس از وفات، در محلی از فلسطین که شهر الخلیل در آنجا بنا شد دفن گردید.

٢٩٤. اعتراض ابراهیم بر پدر و قومش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَـٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَـٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَـٰذَا رَبِّي هَـٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (انعام: ٧٤-٧٩)

«و (به یاد آور) هنگامی را که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا بت‌ها را به خدایی می‌گیری؟! من تو و قوم تو را در گمراهی آشکار می‌بینم. و اینچنین، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از یقین‌کنندگان باشد. پس هنگامی که (تاریکی) شب او را پوشانید، ستاره‌ای دید، گفت: این پروردگار من است. و چون غروب کرد؛ گفت: غروب‌کنندگان را دوست ندارم. پس هنگامی که ماه را تابنده دید؛ گفت: این پروردگار من است. و چون غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند، مسلماً از گروه گمراهان خواهم بود. پس هنگامی که خورشید را درخشنده دید، گفت: این پروردگار من است؛ این بزرگتر است. اما وقتی که غروب کرد، گفت: ای قوم! من از آنچه (برای خدا) شریک قرار می‌دهید، بیزارم. به تحقیق من روی خود را به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد، حق‌گرایم و از مشرکان نیستم.»

---

١. بخاری/ ٣٦٥٦، مسلم/ ٦١٧٥.

٢. ابن کثیر: ١٠/٥٦٠، نک: احمد/٢٤٣٢.

یعنی ابراهیم به‌خاطر پرستش بتها بر پدرش اعتراض کرد ﴿ إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ﴾ کسانی که راه تو را می‌پیمایند ﴿فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ یعنی گم شدگانی که نمی‌دانند به کجا می‌روند، و این گمراهی شما آشکار است، زیرا این بتهایی که آنها را خدایان خودتان قرار داده‌اید، در واقع خدایان نیستند بلکه شما آنها را اینگونه می‌نامید.

﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی وجه استدلال به آفرینش آسمان و زمین را بر یگانگی خداوند عزوجل در پادشاهی و آفرینش و اینکه خدا و پروردگاری جز او نیست را در نظر او آشکار کردیم. ﴿وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ یعنی این عمل را به این خاطر به او نمایاندیم تا علم یقینی حاصل کند. ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ﴾ یعنی بر او پرده افکند و او را پوشاند ﴿رَأَىٰ كَوْكَبًا﴾ یعنی ستاره‌ای ﴿قَالَ هَـٰذَا رَبِّي﴾ یعنی ابراهیم به قومش گفت: به زعم شما این پروردگار من است، زیرا آنان ستارگان و خورشید و ماه را می‌پرستیدند. همچنین در مورد ماه خطاب به قومش گفت: به زعم شما او پروردگار من است و در مورد خورشید نیز چنین گفت. ابراهیم این سخنان را برای مناظره و استدلال در مقابل قومش بیان کرد.

پس هنگامی که غروبش را دید، گفت: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾ یعنی من از شرک شما به خدا و این معبودهایی که آنها را با خدا، خدایان قرار داده‌اید بیزارم. ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ یعنی پرستش و توحید خداوند عزوجل به تنهایی را می‌خواهم. ﴿حَنِيفًا﴾ یعنی مایل به‌سوی حق هستم و در پرستش پروردگارم، از مشرکان نیستم.[1]

۲۹۵. ابراهیم با قومش به ستیز پرداخت:

قوم ابراهیم پس از شنیدن سخن و حقیقتی که ابراهیم در مورد معبودهای باطلشان به آن رسیده بود، قانع نشدند، بلکه با او به جدال پرداختند:

﴿وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّـهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ * وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّـهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُولَـٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ (انعام: ۸۰-۸۲)

---

۱. قرطبی: ۲۱/۷- ۲۹، ابن کثیر: ۱٤۹/۲-۱۵۲.

«و قومش با وی به مجادله و ستیز پرداختند، گفت: آیا درباره خدا با من مجادله و ستیز می‌کنید؛ در حالی که مرا هدایت کرده است؟! و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم، مگر پروردگارم چیزی را بخواهد، علم و دانش پروردگارم همه چیز را در برگرفته است، آیا پند نمی‌گیرید؟ و چگونه از چیزی که شریک او قرار داده‌اید؛ بترسم؟! در حالی که شما نمی‌ترسید از آنکه چیزی را شریک خداوند قرار داده‌اید که هیچ گونه دلیلی درباره آن بر شما نازل نکرده است، پس اگر می‌دانید کدام یک از این دو دسته به ایمنی شایسته‌تر است؟ آنان که ایمان آورده‌اند، و ایمان خود را به شرک نیالودند، ایمنی از آن آنان است؛ و آنان هدایت‌شدگانند.»

خداوند متعال سخن ابراهیم را هنگام جدال با قومش در مورد توحید و سخنان شبهه‌ناک آنان اینگونه بازگو می‌فرماید: ﴿أَتُحَاجُونِّي فِي اللَّـهِ وَقَدْ هَدَانِ﴾ یعنی آیا در مورد کار خدا و اینکه خدایی جز او نیست با من جدال می‌کنید در حالی که مرا آگاه کرده و به‌سوی حقیقت هدایت کرده است، پس من چگونه به سخنان فاسد شما توجه کنم.

﴿وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا﴾ یعنی از استدلال بر بطلان سخن شما که می‌گویید این خدایانی که آنان را می‌پرستید، تأثیرگذارند، من از این مسأله ترس و ابایی ندارم و ارزشی برایش قایل نیستم، پس اگر به‌خاطر آن توطئه‌ای بر من دارید وارد سازید و به من مهلت ندهید، زیرا تنها کسی که نفع و زیان می‌رساند همان خداوند است، آیا در سخنان من نمی‌اندیشید و پند نمی‌گیرید تا بدانید این خدایان، دروغین هستند و از عبادتشان دست بکشید ﴿وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ﴾ یعنی چطور از این بت‌هایی که به جای خدا آنان را می‌پرستید بترسم. ﴿وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّـهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا﴾ یعنی: دلیلی ﴿فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ یعنی: پس کدام یک از دو گروه در روز قیامت از عذاب خداوند نجات می‌یابند: گروهی که خداوندی را می‌پرستد که نفع و ضرر در دست اوست یا گروهی که چیزی را مانند این بت‌هایی که از سنگ با دست خودتان ساخته‌اید که هیچ نفعی و ضرری نمی‌رساند، می‌پرستد؟ ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾ یعنی آنانی که خدا را که شریکی

ندارد خالصانه پرستیدند و چیزی با او شریک قرار ندادند، آنان در روز قیامت ایمن و در دنیا هدایت یافتگانند.[1]

۲۹٦. ابراهیم با مهربانی پدرش را به توحید فرا خواند:

ابراهیم﵇ اشتیاق بسیار زیادی برای هدایت پدرش داشت، از این رو درباره کفر او و اینکه اگر از کفر دست نکشد او را به سوی جهنم می‌برد با او به صراحت سخن گفت، وی با کمال نرمی و مهربانی به‌طور مکرر پدرش را دعوت می‌داد. در گفتگو با پدرش لفظ «یا ابت: ای پدرم» به‌کار می‌برد تا بفهماند که پسر اوست و پسر نیکوکار برای نفع رساندن به پدرش مشتاق است.

خداوند متعال در مورد سخن ابراهیم به پدرش در حال دعوت او به‌سوی پرستش خدا و نپرستیدن غیر او می‌فرماید:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾ (مریم: ۴۱-۴۳)

«و (ای پیامبر!) در (این) کتاب ابراهیم را یاد کن، بی‌گمان او پیامبری راستگو بود. هنگامی که به پدرش گفت: ای پدر جان! چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نه می‌شنود و نه می‌بیند، و نه هیچ نیازی از تو برآورده می‌سازد؟! ای پدرجان! یقیناً (از جانب خدا) دانشی برای من آمده که برای تو نیامده است، پس از من پیروی کن، تا تو را به راه راست هدایت کنم.»

ابراهیم در دعوت پدرش بهترین روش را در پیش گرفت، و با حسن ادب و اخلاق زیبا بر او استدلال کرد، از آن رو که وقتی از پدرش دلیل پرستش بر آنچه نفع و ضرری نمی رساند و اساساً شایسته عبادت نیست و اینکه پرستش خداوند آفریدگار روزی دهنده، نفع رسان، ضرررسان، زنده‌کننده و میراننده را ترک می‌کند را می‌پرسد، تکبر او را به گناه نکشاند، یعنی چگونه انسان عاقل مرتکب چنین عملی می‌شود؟[2]

---

۱. ابن کثیر: ۱۵۲/۲.

۲. قاسمی: ۱۲۸/۱۱-۱۲۹.

همچنین ابراهیم برای دعوت پدرش با نرمی و مهربانی گفت: ﴿يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ﴾ پدرش را به جهل زیاد و خودش را به علم فراوان نسبت نداد، بلکه گفت: ای پدرم از قبول سخن و نصیحت من خودداری نکن، تو در مسیری حرکت می‌کنی که من به آن آشنایی دارم، پس مصلحت تو در این است که از من پیروی کنی تا از گمراهی و سرگردانی نجات یابی.[1] در ادامه به پدرش گفت:

﴿يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَـٰنِ عَصِيًّا﴾ (مریم: ۴۴)

«ای پدرجان! شیطان را پرستش نکن، زیرا که شیطان نسبت به (خداوند) رحمان، نافرمان بود.»

«یعنی عبادت تو برای غیر خدا، همان عبادت برای شیطان است زیرا او بر این کار فرمان داده و با آن می‌فریبد.» و شایسته نیست که شیطان گردنکش را در برابر پروردگارت که به تو نعمت بخشیده است اطاعت کنی، پس خطاب به پدرش گفت:

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَن يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَـٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا﴾ (مریم: ۴۵)

«ای پدر جان! من از این می‌ترسم که از (سوی خداوند) رحمان عذابی به تو برسد، آنگاه از دوستان شیطان (و همنشینان او در آتش) باشی.»

یعنی از این می‌ترسم که اگر خدا را نافرمانی کنی و دشمنش را به دوستی بگیری، رحمت خویش را از تو بگیرد چنانکه از شیطان گرفت، زیرا در این صورت دوست شیطان یعنی شریک و همنشین او در عذاب خواهی بود.

ابراهیم در این گفتگو بدون اینکه بی‌ادبی به خرج دهد، پدرش را از سرانجام بد ترساند، زیرا تصریح نکرد که عذاب به او می‌رسد و برای اوست بلکه گفت: ﴿أَخَافُ أَن يَمَسَّكَ عَذَابٌ﴾ ترس و گزند و سختی عذاب را یادآور شد و دوستی شیطان و دخول در زمره دوستان و پیروان او را بزرگترین نتیجه لازم برای اطاعت شیطان قرار دارد.

ملاحظه می‌شود که ابراهیم هر چهار نصیحت را با لفظ ﴿يَا أَبَتِ﴾ از روی دلجویی و به دست آوردن دل پدرش بیان کرد.[2]

---

۱. همان: ۱۲۹/۱۱.
۲. همان: ۱۲۰/۱۱.

۲۹۷. پاسخ پدر ابراهیم به او:

برخلاف نرمی ابراهیم در گفتگو با پدرش و پایبندی به بالاترین حد ادب و خواهش برای شنیدن و قبول نصیحتش و خطاب کردنش با لفظ (یا ابت) برای تحریک محبت پدری به سوی خویش، پاسخ پدرش بنابر آنچه در قرآن آمده اینگونه بود:

﴿قَالَ أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا﴾ (مریم: ۴۶)

«(پدرش) گفت: ای ابراهیم ! آیا تو از معبودهای من روی‌گردانی؟ اگر باز نیایی، قطعاً تو را سنگسار می‌کنم، و برای مدت طولانی از من دور شو.»

پدر ابراهیم با اصرار بر دشمنی و کفرش گفت: ای ابراهیم آیا مرا از خدایانم باز می داری؟ اگر از طعن خدایان من و توصیه بر پرستش‌نکردن آنها دست برنداری، به‌طور قطع تو را سنگسار می‌کنم و برای مدتی طولانی از من دور شو.[۱]

۲۹۸. اعتراض ابراهیم به پاسخ پدرش:

ابراهیم هرگز بدی پدرش را با بدی جواب نداد و هرگز به جدال با او ادامه نداد، بلکه گفت:

﴿قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا﴾ (مریم: ۴۷)

«(ابراهیم) گفت: سلام بر تو! به زودی از پروردگارم برای تو طلب آمرزش خواهم کرد، بی‌گمان او نسبت به من مهربان است.»

در لفظ ﴿سَلَامٌ عَلَيْكَ﴾ مقابله بدی با نیکویی وجود دارد، یعنی جواب ناپسند به تو نمی دهم بلکه از پروردگارم می‌خواهم که تو را بیامرزد، زیرا او نسبت به من بسیار مهربان است؛ به عبارتی، لطف فراوانی به من دارد.[۲]

همچنین ابراهیم گفت:

﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾ (مریم: ۴۸)

«و از شما و آنچه به جای خدا می‌خوانید، کناره‌گیری می کنم، و پروردگارم را می‌خوانم، امید است که در خواندن پروردگارم محروم نباشم.»

---

۱. همان: ۱۲۱/۱۱، قرطبی: ۱۱۱/۱۱.
۲. قرطبی: ۱۱۱/۱۱-۱۱۳.

یعنی از شما دوری می‌کنم و از شما و خدایانتان که آنها را به جای خدا می‌پرستید بیزاری می‌جویم. ﴿وَأَدْعُو رَبِّي﴾ یعنی پروردگارم را که شریکی ندارد می‌پرستم. ﴿عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾ یعنی ناامید و کسی که تلاشش از بین رفته است. و ﴿عَسَى﴾ در مورد ابراهیم به معنای امر حتمی و قطعی است، زیرا او سرور پیامبران پس از محمد(ص) است.[۱]

زمخشری می‌گوید: در این سخن، کنایه از سنگدلی قومش به سبب پرستش خدایانشان و فروتنی وی در مقابل خداوند با واژه ﴿عَسَى﴾ و در ضمن آن: فرو نشاندن خشم و رعایت حسن ادب و هشدار از اینکه اجابت و انابت، لطف و مهربانی از جانب خداوند متعال است وجود دارد.[۲]

۲۹۹. جدال ابراهیم با قومش قبل از شکستن بت‌ها:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ﴾ (انبیاء: ۵۱)

«به راستی (ما) پیش از این به ابراهیم رشد (و راه‌یابی‌اش) را دادیم، و به (حال) او آگاه بودیم.»

یعنی پیش از موسی و هارون(ع) نبوت یا راهنمایی به راه‌های صلاح در دین و دنیا را به ابراهیم عطا کردیم و نسبت به ویژگی‌های ابراهیم برای شایستگی در این مقام دانا بودیم.[۳]

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَـٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾ (انبیاء: ۵۲)

«چون به پدرش و قومش گفت: این مجسمه‌ها چیست که شما به (پرستش) آنها دل نهاده‌اید؟!»

یعنی زمانی را به یادآور که ابراهیم به پدر و قومش گفت: این مجسمه‌ها - بت‌ها - که آنها را می‌پرستید چیست؟

﴿قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ﴾ (انبیاء: ۵۳)

«گفتند: ما پدران خود را پرستش‌کنندگان آنها یافته‌ایم.»

---

۱. ابن کثیر: ۱۲٤/۳.
۲. قاسمی: ۱۲۲/۱۱.
۳. رازی: ۱۷۹/۲۲-۱۸۰.

یعنی به تقلید از گذشتگانمان آنها را می‌پرستیم، پس دلیلشان، تقلید از پدران گمراهشان بود، از این رو ابراهیم گفت:

﴿قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (انبیاء: ۵۴)

«(ابراهیم) گفت: به راستی شما وپدرانتان، در گمراهی آشکار بوده‌اید.»

بنابراین، حکم پدرانتان که به کارِ آنان استدلال می‌کنند مانند حکم شماست، یعنی شما و پدرانتان در گمراهی از غیر راه راست و در عمل واضح البطلان قرار دارید، و در حقیقت، باطل با فراوانی پیروانش، به حق تبدیل نمی‌شود.[1]

﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ﴾ (انبیاء: ۵۵)

«گفتند: آیا برای ما (سخن) حق را آورده‌ای، یا تو از بازی‌کنندگانی (و شوخی می‌کنی)؟!»

یعنی: آیا در ادعای رسالت خویش و نسبت دادن ما به گمراهی جدی هستی یا از شوخی کنندگانی؟ یعنی با این سخن خویش با ما بازی و مزاح می‌کنی، زیرا تاکنون چنین چیزی از تو نشنیده‌ایم.[2]

﴿قَالَ بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ﴾ (انبیاء: ۵۶)

«گفت: بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است، آن که آنها را پدید آورد، و من بر این (سخن) از گواهانم.»

یعنی شوخی نمی‌کنم، بلکه پروردگارتان و استوار به تدبیر امرتان، آفریدگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده است، هموست که شایسته پرستیدن است نه این بت‌هایی که هیچ زیان و نفعی نمی‌رسانند و من در این مورد گواه هستم، یعنی با استدلال آشکار می‌کنم که خداوند همان آفریننده آسمان‌ها و زمین است، و مانند شما نیستم که از اثبات ادعای خویش بر شایستگی بت‌ها بر پرستیدن ناتوانید؛ زیرا دلیلی جز پرستش آنها از سوی پدرانتان ندارید.[3]

---

۱. همان: ۱۸۱/۲۲، ابن کثیر: ۱۸۲/۳.
۲. قرطبی: ۲۹٦/۱۱، قاسمی: ۲٦٤/۱۱.
۳. رازی: ۱۸۲/۲۲، قاسمی: همانجا.

۳۰۰. ابراهیم بت‌ها را درهم شکست تا انظار را متوجه خویش سازد:

ابراهیم پس از جدال مذکور با قومش، تصمیم بر شکستن بت‌ها گرفت، خداوند متعال، تصمیم ابراهیم را اینگونه بیان می‌فرماید:

﴿وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ﴾ (انبیاء: ۵۷)

«و (آهسته گفت:) به خدا سوگند، بعد از آن که پشت‌کنان روی بگردانید برای (نابودی) بت‌های شما تدبیری خواهم اندیشید.»

ابراهیم با این سوگند خبر می‌دهد از اینکه تصمیم دارد به استدلال و جدال با زبان بسنده نکند، بلکه تصمیم قطعی بر شکستن بت‌هایشان دارد، مانند کسی که در رنج‌کشیدن در برابر عمل ناپسند ترک دین، به خدا اعتماد کرده است.

﴿بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ﴾ یعنی پس از اینکه به سوی عیدگاهتان بیرون رفتید، زیرا آنان عیدگاهی داشتند که هر سال آنجا می‌رفتند و ابراهیم این سخن را مخفی از قومش گفت و هیچ کس جز یک نفر آن را نشنید و این شخص بود که رازش را فاش کرد. بنابر قولی: ابراهیم این سخن را پس از خروج قوم به‌سوی عیدگاه زد در حالی که فقط ضعفای قوم باقی مانده بودند و آن را شنیدند.[1]

﴿فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ﴾ (انبیاء: ۵۸)

«پس (در غیاب بت‌پرستان) همه آنها - جز (بت) بزرگشان - را قطعه قطعه کرد، باشد که به سوی او بازگردند.»

یعنی: بت‌هایشان را پس از اینکه از آنها پشت کرده و رفتند، قطعه قطعه شکست. اما بت بزرگ را نشکست، بلکه او را رها کرد و تبری را که با آن بت‌ها را شکسته بود، بر گردنش نهاد تا به این طریق در برابرشان استدلال کند، ﴿لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ﴾ یعنی هنگام ارائه دلیل، شاید به‌سوی ابراهیم و دینش برگردند.[2]

۳۰۱. گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین [معامله‌ای] کرده است:

هنگامی که از عیدگاه برگشتند و آنچه را بر سر بت‌هایشان آمده بود دیدند، از روی بحث و اعتراض گفتند:

---

۱. قرطبی: ۲۹۷/۱۱.

۲. همان: ۲۹۷/۱۱-۲۹۸.

﴿مَن فَعَلَ هَـذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (انبیاء: ۵۹)

«هر کسی که با خدایان ما چنین کرده است، مسلماً او از ستمکاران است.»

یعنی به‌خاطر جسارت اهانت بر خدایانمان که آنها را شکست، ستمگر است، در حالی که این خدایان شایسته تعظیم هستند. کسانی که سخن و سوگند ابراهیم بر دشمنی با این بت‌ها را شنیده بودند گفتند: از جوانی به نام ابراهیم شنیدیم که آنها را با کراهت یاد می‌کرد.

﴿قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ﴾ (انبیاء: ۶۱)

«گفتند: پس او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، باشد که آنان گواهی دهند.»

یعنی در ملأ عام، در جشن بزرگشان با حضور تمام مردم ﴿لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ﴾ یعنی: شاید عذاب او را ببینند تا هیچ کس مرتکب کاری مانند کار او نشود، یا شاید گروهی گواهی دهند که او را در حال شکستن بت‌ها دیده‌اند. این بزرگترین هدف ابراهیم بود که در مقابل این جمعیت بزرگ مردم قرار گیرد تا جهل زیاد و کم خردی‌شان را در پرستش بتهایی که زیان را از خود دفع نمی‌کنند و قادر بر دفاع از خود نیستند توضیح دهد، زیرا اگر قادر بر چنین کاری بودند، به‌طور قطع جلوی درهم شکستن و قطعه قطعه شدن خودشان را می‌گرفتند.[۱]

۳۰۲. بازجویی ابراهیم در مقابل مردم:

هنگامی که ابراهیم را در مقابل جمعیت بزرگ مردم حاضر کردند

﴿قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَـذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ﴾ (انبیاء: ۶۲-۶۳)

«گفتند: ای ابراهیم! آیا تو این (کار) را با خدایان ما کرده‌ای؟! گفت: بلکه این بزرگشان این (کار) را کرده است، پس از آنها بپرسید اگر سخن می‌گویند!»

ابراهیم با این سخن خواست تا آنان به خود آمده و اعتراف کنند که بتها صحبت نمی کنند و چنین چیزی از آنها سر نمی‌زند، زیرا بی‌جان و بی‌حرکت هستند.[۲] پس ابراهیم قصد توبیخ قومش در پرستش این بتها را داشت، گویی از روی مسخره به آنان گفت: ﴿بَلْ

---

۱. ابن کثیر: ۱۸۲/۳.

۲. همان: ۱۸۳/۳.

فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ﴾، یعنی بت بزرگی که نشکسته، بقیه را شکسته است، و روشن است که با این کار اراده توبیخ و به سخره گرفتن پرستش این بتها توسط آنان را داشت.

در ضمنِ پاسخ ابراهیم، این کلام نیز وجود دارد که: اگر تردید دارید که شکستن، کار من یا کار بت بزرگ است، از خودشان بپرسید اگر سخن می‌گویند، وگرنه ناتوانی کلی آنها آشکار می‌شود که این امر با ادعای خدابودنشان متضاد است.

﴿فَرَجَعُوا إِلَى أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (انبياء: ۶۴)

«آنگاه (آنان) به خود بازگشتند، پس گفتند: بی‌گمان شما خود ستمکار هستید.»

یعنی به عقل خودتان رجوع کنید، یعنی به یکدیگر رجوع کنند تا از دلیل خود بریده و صحت دلیل طرف مقابل را دریابند.

﴿فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ﴾ یعنی به سبب پرستش چیزی که سخن نمی‌گوید و لحظه ای مالک خودش نیست، ستمکار هستید، پس چگونه به عبادت کنندگانشان نفع رسانده و ترس و بیم را از آنان دور می‌سازند، در حالی که به دفع تبر از خویش توانا نیستند.[1]

﴿ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ﴾ (انبياء: ۶۵)

«سپس (با شرمندگی) سر به زیر انداختند.»

یعنی به نادانی و دشمنی‌شان برگشتند:

﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَـٰؤُلَاءِ يَنطِقُونَ﴾ (انبياء: ۶۵)

«مسلماً تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند.»

پس چطور از ما می‌خواهی که از آنها بپرسیم اگر سخن می‌گویند، در حالی که می دانی قادر به سخن گفتن نیستند؟ ابراهیم پس از این اعتراف آنان گفت:

﴿قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ﴾ (انبياء: ۶۶)

«(ابراهیم) گفت: آیا به جای الله چیزی را می‌پرستید که هیچ نفعی برای شما ندارد، و نه زیانی به شما می‌رساند؟!»

یعنی اگر سخن نمی‌گویند و نفع و ضرر نمی‌رسانند، چرا آنها را به جای خدا می پرستید؟[2]

---

۱. قرطبی: ۳۰۲/۱۱.

۲. همان، ابن کثیر: ۱۸۳/۳.

﴿أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (انبیاء: ۶۷)

«اف بر شما، و بر آنچه به جای الله می‌پرستید، آیا نمی‌اندیشید؟!»

(أُفّ) صدایی است که از آن فهمیده می‌شود گوینده‌اش بی‌قرار و متنفر است.

زمخشری می‌گوید: از این بی‌قرار بود که می‌دید آنان پس از بطلان عذرشان و پس از آشکار شدن حقیقت و نابودی باطل بر پرستش بت‌ها ادامه دادند، پس بی‌قرار و متنفر شد، و هنگامی که در استدلال ناتوان ماندند، حالت شخص باطل‌شده‌ای را گرفتند که شبهه‌اش با استدلال باطل شده و هیچ کس نزد او از صاحب حق منفورتر نیست.[1]

۳۰۳. گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید:

هنگامی که دلیلشان باطل و ناتوانی‌شان آشکار گردید و حقیقت، آشکار و باطل، دفع شد، خودبینی و تکبر آنان را به گناه کشاند، پس گفتند:

﴿حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (انبیاء: ۶۸)

«او را بسوزانید، و معبودان خود را یاری کنید، اگر کننده (کاری) هستید.»

زیرا به گمان آنان، ابراهیم سزاوار شدیدترین و هولناک‌ترین عذاب و آتش بود، ﴿وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ﴾ یعنی با گرفتن انتقامشان، اگر می‌خواهید کاری با او انجام دهید.[2]

۳۰۴. خواستند به او نیرنگی بزنند، ولی آنان را از زیانکارترین قرار دادیم:

هنگامی که سوزاندن ابراهیم با آتش را مقرر کردند، آتش بزرگی برافروختند. ابراهیم هنگامی که او را در آتش افکندند گفت: خداوند برای من کافی و نیکو نگهدارنده‌ای است، چنان‌که بخاری آن را از ابن عباس روایت کرده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ (انبیاء: ۶۹)

«(سرانجام آنان او را به آتش انداختند، ولی ما) گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش.»

ابن عباس می‌گوید: اگر خداوند ﴿وَسَلَامًا﴾ نفرموده بود، به‌طور قطع سرمای آتش او را اذیت می‌کرد.[3]

---

۱. قاسمی: ۱۱/۲۶۸.
۲. همان: ۱۱/۲۶۹.
۳. ابن کثیر: ۳/۱۸٤.

﴿وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ﴾ (انبیاء: ۷۰)

«و آنان خواستند برای (نابودی) او نیرنگ (خطرناکی) ورزند، پس آنان را زیانکارترین (مردم) قرار دادیم.»

یعنی: خواستند با اذیت‌کردنش با سوزاندن بر او نیرنگ بزنند، اما مغلوب و مقهور شدند؛ زیرا خداوند ابراهیم را از آتش نجات داد و او را بر آنان پیروز گرداند.[۱]

﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾ (انبیاء: ۷۱)

«و او و لوط را به سرزمینی که در آن برای جهانیان برکت داده‌ایم، نجات دادیم.»

خداوند اینگونه نعمتش را بر ابراهیم کامل کرد که او را از میان قومش بیرون کرد و به همراه او، برادرزاده‌اش لوط را نجات داد تا با او به سرزمینی که خدا در آن برای جهانیان برکت نهاده، هجرت کند. این سرزمین، سرزمین شام است که با فراوانی پیامبران و فرستادن شرایعی که راه سعادت در هر دو جهان هستند، و با فراوانی نعمت‌ها و درخت های خرما و میوه و زندگی آسوده، برکت داده شده است. ابراهیم در فلسطین از سرزمین شام فرود آمد و لوط در سدوم.[۲] سدوم، شهری در حوزه اردن است.

﴿قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَـٰنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ (انبیاء، ۱۱۲)

«(و پیامبر) گفت: پروردگارا! به حق داوری کن، و پروردگار ما (خداوند) رحمان است، که از او استمداد می‌شود در برابر آنچه شما بیان می‌کنید.»

در سوره صافات در مورد نجات ابراهیم و رفتنش به‌سوی سرزمین‌های شام اینگونه آمده است:

﴿فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ﴾ (صافات: ۹۸)

«پس آنان در حق او نیرنگ و مکر ورزیدند و ما آنان را (مغلوب و) پست ساختیم. (و آتش به فرمان خدا سرد شد).»

یعنی با باطل‌کردن حیله‌شان، آنان را خوار گردانیدیم.

﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (صافات: ۹۹)

«و (ابراهیم) گفت: من به سوی پروردگارم می‌روم، (او) مرا هدایت خواهد کرد.»

---

۱. رازی: ۱۹۰/۲۲.

۲. همان: ۱۹۰/۲۱، قرطبی: ۳۰۵/۱۱، ابن کثیر: ۱۸٤/۳.

یعنی ابراهیم گفت: به‌سوی سرزمینی رهسپارم تا در آنجا پروردگارم را بپرستم و دینم را محافظت کنم.[۱]

۳۰۵. ابراهیم خانه کعبه را با همکاری اسماعیل بنا نهاد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (بقره: ۱۲۷)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، (و می‌گفتند:) پروردگارا! از ما بپذیر، همانا که تویی شنوای دانا.»

قواعد جمع قاعده به معنای اساس و اصل برای چیزی است که بر رویش قرار می گیرد، «رفع الاساس» یعنی پایه‌ها را بالا برد، زیرا پایه‌ها در این هنگام، از حالت پستی به حالت ارتفاع تبدیل می‌شوند. ممکن است مراد از - قواعد - ردیف‌های روی هم چیده شده ساختمان باشد، زیرا هر صف یا ردیف [خشت یا سنگهای گِلی] پایه‌ای است بر آنچه که رویش قرار می‌گیرد. پایه‌ها را بالا برد یعنی با ساختن بالا برد، زیرا هنگامی که کسی یک ردیف را روی ردیف دیگری قرار می‌دهد، در حقیقت ردیف‌ها را می‌سازد.[۲]

اسماعیل در ساخت خانه کعبه با پدرش ابراهیم همکاری می‌کرد به‌گونه‌ای که سنگ به پدرش می‌داد و ابراهیم بنا را می‌نهاد. در حدیثی که بخاری از ابن عباس روایت کرده، سخن ابراهیم به فرزندش اسماعیل اینگونه آمده است: **«ای اسماعیل خدا مرا به کاری فرمان داده است، اسماعیل گفت: فرمان پروردگارت را انجام بده. فرمود: با من همکاری می کنی؟ گفت: با تو همکاری می‌کنم. فرمود: خداوند به من دستور داده که در اینجا خانه‌ای بنا کنم، سپس به تپه بلندی در آن اطراف اشاره کرد. در این هنگام اساس خانه را بالا بردند در حالی که اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم می‌ساخت. هنگامی که ساختمان بلند شد، سنگ (حجرالاسود) را آورده برایش گذاشت و ابراهیم بر آن ایستاده و بنّایی می‌کرد و اسماعیل سنگ**

۱. قاسمی: ۱۱۷/۱٤.
۲. رازی: ٥۷/٤.

ها را به او می‌داد و هر دو می‌گفتند: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ فرمود: آن دو بنایی می‌کردند تا اینکه دور خانه می‌چرخیدند و می‌گفتند: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾»[1]

۳۰٦. دعاهای ابراهیم و اسماعیل هنگام ساختن کعبه:

خداوند متعال از ابراهیم و پسرش اسماعیل خبر می‌دهد که هنگام ساختن کعبه، سه نوع دعا می‌کردند.[2]

نوع اول: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ حدیث ابن عباس از صحیح بخاری در مورد چگونگی ساخت کعبه بیان شد که خدا آن را شرف داد و ابراهیم و اسماعیل در حال ساخت کعبه می‌گفتند: ﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾. روایت شده که یکی از سلف، آیه ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (بقره: ۱۲۷) **«و (به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، (و می‌گفتند:) پروردگارا! از ما بپذیر، همانا که تویی شنوای دانا.»** را می‌خواند سپس گریه می‌کرد و می‌گفت: ای دوست رحمان پایه‌های خانه رحمان را در حالی بنا نهادی که می‌ترسی از تو پذیرفته نشود. ابن کثیر پس از بیان این حکایت می‌گوید: این مورد مانند قصه مومنان برگزیده‌ای است که خداوند متعال درباره آنان می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾ (مؤمنون: ٦۰)

«و کسانی که (در راه خدا) آنچه را باید بدهند، می دهند، و (با این حال) دل‌هایشان بیمناک است.»

یعنی صدقات و انفاقات و قربانی‌ها را می‌دهند در حالی که دلهایشان ترسان است، یعنی می‌ترسند از اینکه این اعمال از آنان پذیرفته نشود، چنان‌که در حدیث صحیح عایشهرضي الله عنها از رسول خداﷺ آمده است.[3]

نوع دوم:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ﴾ (بقره: ۱۲۸)

«پروردگارا! ما را فرمانبردار خودت قرار ده.»

---

۱. ابن کثیر: ۱/۱۷۷.
۲. همان: ۱/۱۷۵، رازی: ٤/٥٧، قاسمی: ۲/۲۵۵.
۳. ابن کثیر: همانجا.

یعنی ما را فرمانبردار در مقابل فرمانت، فروتن در برابر طاعتت، برگزیده برای خود، استوار بر طاعت و اخلاص برای خودت قرار بده.

﴿وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ﴾ (بقره: ۱۲۸)

«و از فرزندانمان امتی فرمانبردار خود (پدید آور).»

یعنی از نسل ما، امت مسلمان به خودت قرار بده.

﴿وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا﴾ (بقره: ۱۲۸)

«و طرز عبادتمان را به ما نشان ده.»

یعنی احکام حج را برایمان بیاموز؛ چنان‌که ما را به ساخت کعبه فرمان دادی، تا خود، حج به جا آورده و مردم را نیز به سوی حج فرا خوانیم؛ پس ای پروردگار ما، احکام حج و آنچه باید انجام دهیم را به ما بیاموز. «نسک» در اصل به معنای «تعبّد» است، به عابد گفته می‌شود: ناسک. از این رو ذبح، نسک و ذبیحه، نسیکه و اعمال حج، مناسک نامیده می‌شوند. پیامبرﷺ می‌فرماید: «احکام حجتان را از من یاد بگیرید، ظاهراً این آخرین ملاقات من با شما است و پس از این سال شما را ملاقات نمی‌کنم.»[1] اماکنی که احکام حج در آنها انجام می‌شود نیز مناسک حج نامیده می‌شوند.

نوع سوم:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (بقره: ۱۲۹)

«پروردگارا! در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنان را کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان را پاکیزه کند، همانا که تو پیروزمند حکیمی.»

یعنی رسولی از نسل ابراهیم که عرب‌های نسل اسماعیل هستند. خداوند این دعای ابراهیم را اجابت کرد و در نسل او - از فرزندان اسماعیل - رسولی از میان خودشان که محمدﷺ است فرستاد. پیامبرﷺ درباره خودش چنین فرموده است: «این دعای ابراهیم است.» منظور ایشان از این دعا، چیزی است که ابراهیم به همراه اسماعیل از پروردگارش

---

۱. احمد/۱٤٤۱۹، مسلم/۳۱۳۷.

درخواست نمود. ﴿يَتْلُو عَلَيْهِمْ﴾ یعنی فرقانی که بر محمدﷺ نازل شده است؛ زیرا چیزی جز این بر آنان خوانده نشده است ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ﴾ منظور این است که آنان را به تلاوت کتاب فرمان می‌دهد و معانی و حقایق کتاب را برایشان می‌آموزاند، ﴿وَالْحِكْمَةَ﴾ یعنی حکمت به آنان می‌آموزاند. حکمت، همان سخن و عمل درست و قرار دادن هر چیز در محل خودش است، منظور از حکمت در این آیه، سنت رسول خداﷺ است که از امام شافعی﵀ اینگونه نقل شده است.

﴿وَيُزَكِّيهِمْ﴾ یعنی سایر اعمال پیامبرﷺ افزون بر تلاوت و آموزش کتاب و حکمت تا این مورد سبب طهارتشان باشد، مانند موعظه و اندرز دادن‌های پیامبر به آنچه که باید بدان پایبند باشند و تکرار این موارد بر آنان، تا عبادتشان خالص برای خدا و از هر نوع مفهوم شرک، پاک باشد.

۳۰۷. فرزندان ابراهیم:

فرزند اول: اسماعیل:

اسماعیل فرزند ابراهیم است. ابراهیم او را در حالی که شیرخوار بود به همراه مادرش هنگامی به مکه برد که هنوز مسکونی نشده بود، چنان‌که بیان شد آن دو را در آنجا گذاشت. ابراهیم به سوی آن دو آمد و شد می‌کرد و هر از چندی به آنان سر می‌زد و به فلسطین برمی‌گشت. ابراهیم در خواب دید که پسرش اسماعیل را قربانی می‌کند، پس تصمیم بر این کار [در بیداری] گرفت و اسماعیل نیز این عمل او را پذیرفت، اما خداوند او را با قربانی بزرگ رهانید، چنان‌که این حکایت در قصه اسماعیل بیان خواهد شد، ان شاء الله.

به‌علاوه دانستیم که اسماعیل در ساختن خانه کعبه با پدرش همکاری کرد.

۳۰۸. فرزند دوم: اسحاق:

یکی از فرزندان ابراهیم، اسحاق است که قرآن کریم به او اشاره کرده است:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾ (انبیاء: ۷۲)

«و اسحاق، و افزون (بر او نوه‌اش) یعقوب را به او بخشیدیم.»

یعنی: افزون و زیادی،

﴿وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ (انبیاء: ۷۲)[1]

«و همه آنان را شایسته قرار دادیم.»

از این رو، یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم است و اسحاق کسی است که بشارت او به پدر و مادرش داده شده است؛ بشارت به پدرش با دلالت آیه:

﴿وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾ (صافات: ۱۱۲)

«و او را به (تولد) اسحاق پیامبری از شایستگان بشارت دادیم.»

یعنی ابراهیم را به پسرش اسحاق بشارت دادیم. بشارت به مادرش نیز هنگامی بود که فرشتگان نزد ابراهیم آمدند تا او را از نابودی قوم لوط آگاه کنند و گفتند:

﴿لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ﴾ (هود: ۷۰)

«نترس، بی‌شک ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم.»

یعنی برای نابود کردنشان:

﴿وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ (هود: ۷۱)

«و همسرش (ساره) ایستاده بود، پس (از خوشحالی) خندید، آنگاه او را به اسحاق، و بعد از او به یعقوب بشارت دادیم.»

مبحث دوم

درس‌های قصه ابراهیم برای دعوت و دعوتگران

۳۰۹. درس‌های زیادی در قصه ابراهیم وجود دارد:

قصه ابراهیم ﷺ با قوم او و دیگران مانند پدر و پسرش، برای دعوت و دعوتگران پر از عبرت و فایده است؛ از این رو باید در آن اندیشید، از مفرداتش پند گرفت و به قهرمانش ابراهیم ﷺ اقتدا کرد؛ به‌خصوص اینکه خداوند متعال ما را به پیروی از او فراخوانده است:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا

---

۱. قاسمی: ۲۷۰/۱۱.

بِاللَّـهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ (ممتحنه: ۴)

«یقیناً برای شما سرمشق خوبی در (زندگی) ابراهیم و کسانی‌که با او بودند وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه غیر از الله می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر (و منکر) شده‌ایم، و میان ما و شما برای همیشه عداوت و دشمنی آشکار شده است، تا اینکه به الله یگانه ایمان آورید - مگر آن سخن ابراهیم که به پدرش (آزر) گفت: البته من برایت آمرزش طلب می‌کنم، و در برابر الله برای تو اختیار چیزی را ندارم - پروردگارا! بر تو توکل کردیم، و به سوی تو روی آوردیم، و بازگشت (همه) به سوی توست.»

اینك برخی عبرت‌ها و فواید قصه پدر پیامبران، ابراهیم عليه السلام، برای دعوت و دعوتگران بیان می‌شود:

۳۱۰. درس اول: آشکار شدن شخصیت اسلامی ابراهیمعليه السلام:

جوهره اسلام، تسلیم‌شدن کامل و مطلق در برابر خداوند، پروردگار جهانیان، با رضـایت و اختیار است. نشانه اسـلام نیز پایبندی کامل به شـریعت خداست. این همان دین پسنـدیده نزد خداوند متعال است:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّـهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران: ۱۹)

«همانا دین (حق) نزد خدا، اسلام است.»

اسلام به این اعتبار، دین تمام پیامبران، از جمله ابراهیم عليه السلام است که خداوند در مورد او می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (بقره: ۱۳۱)

«آنگاه که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو. گفت: برای پروردگار جهانیان تسلیم شدم.»

یعنی در مقابل پروردگارت تسلیـم شو، یا فرمانبـردار او باش و خودت را خالص برای او قرار بده.[۱] ابن کثیر می‌گوید: خداوند ابراهیم را به اخلاص و تسلیم‌شدن و فرمانبرداری در برابر خـویش فرمان داد، او نیز به این فرمان پاسـخ (مثبت) داد.[۲] خداوند متعال می‌فرماید:

---

۱. قاسمی: ۲۶۳/۲.
۲. ابن کثیر: ۱۸۵/۱.

﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ﴾ (بقره: ۱۳۲)

«و ابراهیم و یعقوب، فرزندان خود را به این آیین سفارش کردند، (و هر کدام به فرزندان خویش گفتند:) ای فرزندان من! خداوند این آیین را برای شما برگزیده است، پس نمیرید جز اینکه مسلمان باشید.»

بنابر تأویل کلمه و جمله، ضمیر در ﴿بِهَا﴾ به ﴿أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ برمی‌گردد. بنابراین آنان با اشتیاق و محبت، تا زمان وفات به آن (اسلام) پایبند بودند و فرزندانشان را به آن وصیت می‌کردند.[۱] واقعیت این است که به هر اندازه جان مسلمان در مبانی اسلامی فرورفته و غوطه‌ور شود، شخصیت اسلامی وی ظهور و بروز می‌کند و این چیزی بود که شخصیت ابراهیم بر آن قرار داشت و چنان نمایان و آشکار بود که مؤمن و مخالف، آن را می‌فهمید. به سبب غوطه‌ورشدن جان ابراهیم در اسلام و مبانی آن، بلکه اشتیاق ابراهیم به شخصیّت اسلامی و مراقبت از آن و فزون‌طلبی از مبانی و مظاهرش، چنان بود که هنگام بنای کعبه با فرزندش اسماعیل اینگونه به درگاه الهی دعا می‌کردند: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ﴾

۳۱۱. نشانه‌هایی از شخصیت اسلامی ابراهیم عليه السلام:

صاحب شخصیّت اسلامی، تحت تأثیر محیط فاسد قرار نمی‌گیرد، بلکه تلاش می‌کند در آن تأثیرگذار باشد، چنانچه ابراهیم عليه السلام هرگز تحت تأثیر محیط کفر قرار نگرفت، ـ زیرا خداوند حقیقت را به او نمایانده و او را به سوی توحید خالص هدایت کرده بود:[۲]

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ﴾ (انبیاء: ۵۱)

«به راستی (ما) پیش از این به ابراهیم رشد (و راهیابی‌اش) را دادیم، و به (حال) او آگاه بودیم.»

ابراهیم عليه السلام به حفظ خودش از آن محیط فاسد بسنده نکرد، بلکه خواست تا خانواده‌اش را نیز از آن نجات داده و با پاک‌کردن محیط از شرک در آن تأثیر بگذارد.

---

۱. ابن کثیر: ۱۸۵/۳، قاسمی: ۲۶۳/۲.

۲. قاسمی: ۲۶۲/۱۱، الظلال: ۲۳۸۵/٤.

نفـوذ و بروز شخصیّت اسلامی به حدّی بود که قوم گمراه خود را همچون کودکانی می‌دانست که در حال انجام بازی و کار بیهـوده‌ای هستند که برایشان زیان‌آور و بی‌فایده است. این نشـانهٔ شخصیـت اسـلامی ابـراهیم علیه السلام در جـدال با قـومش و رویارویی با آنان برای بطـلان پرستش غیر خدای یـگانه و بی همتا، می‌درخشید، آنجا که کسی به او ایمان نیاورد مگر برادرزاده‌اش لـوط علیه السلام و همسـرش ساره.[۱]

از دیـگر نشانه‌های شخصیّت اسـلامی ابراهیـم این بود که کثـرت باطـل‌کاران او را نمی‌ترسـاند، بلکه بر آنان غـالـب می‌آمد. وقتی فـزونی و شُکـوه و قدرت و اراده‌شان را بر رساندن گزندی به خود می‌دید، هیچ‌گونه شگفت یا ترسی از آنان در قلبش راه نمی‌یافت. این بُعد از شخصیّت ابراهیـم، هنگامی شروع شد که بت‌هایشان را شکست و خواستند قبل از عذاب، او را در مقابل گروه زیادی از مردم بازجویی و محاکمه کنند؛ وقتی او را به ملأ عام آورده و آتش هولناکی برای رسوایی و ترساندنش جلوی این گروه زیاد مردم برافراشتند، ابراهیم به آنان مانند کودکان بازیگوش بیهوده‌کار یا بزرگانی که نیاز به تأدیب و توضیح دارند نظر کرد. این کار ابراهیم بود در چنین موقعیتی که مشتاق بود به آن دست یابد تا در حضور مردم، با بیهوده‌کاران مجادله کند.

ابن کثیر می‌گوید:

﴿قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ﴾ (انبیاء: ۶۱)

«گفتند: پس او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، باشد که آنان گواهی دهند.»

یعنی در ملأعام و با حضور تمام مردم. این بزرگ‌ترین هدف ابراهیم علیه السلام بود تا جهل زیاد و کم‌خردی‌شان را در پرستش بت‌هایی که ضرر را از خود دفع نمی‌کنند و مالک کمکی نیستند آشکار کند، پس چه‌طور از آن‌ها دفع ضرر و رساندن کمک درخواست می‌شود؟[۲] چون از ابراهیم علیه السلام پرسیدند:

﴿قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَـذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (انبیاء: ۶۲)

«گفتند: ای ابراهیم! آیا تو این (کار) را با خدایان ما کَرده‌ای؟!!»

برای تمسخر آنان و خدایانشان گفت:

---

۱. قصص الانبیاء: ۸۳.

۲. ابن کثیر: ۱۸/۳.

﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ﴾ (انبیاء:۶۳)

«گفت: بلکه این بزرگشان این (کار) را کرده است، پس از آنها بپرسید اگر سخن می‌گویند!»

۳۱۲. شخصیّت دعوتگر اسلامی:

دعوتگر، به سوی اسلام باید تلاش زیادی کند تا شخصیّت اسلامی‌اش را مانند یا نزدیک به شخصیّت اسلامی ابراهیم ﷺ قرار دهد، به‌گونه‌ای که هرگاه در محیط فاسد قرار گرفت، تحت تأثیر آن و افرادش قرار نگیرد، بلکه برای از بین‌بردن فساد بکوشد تا در چنین محیطی تأثیرگذار بوده و از آن متأثر نشود. هم‌چنین نباید از گروه‌های بیهوده‌کار بترسد، هرچند تنها باشد؛ زیرا ابراهیم ﷺ نیز تنها بود، و چنان‌چه بیان شد فقط همسرش ساره و برادرزاده‌اش لوط ﷺ به او ایمان آوردند. به‌علاوه باید موضع ابراهیم ﷺ در جدال با قومش و آنچه در هنگام حاضرکردنش در جلوی دیدگان مردم به آنان می‌گفت را به‌یاد آورد و یقین داشته باشد که باطل به‌سبب کثرت پیروانش حقّ نمی‌شود، و حقّ، حقّ باقی می‌ماند حتّی اگر تنها یک نفر آن را به دوش کشد.

۳۱۳. درس دوم: ادب در تبلیغ، با صراحت در بیان حق:

چنان‌چه در قرآن کریم آمده است، بیان شد که ابراهیم ﷺ با ادب زیاد و سخن پاکیزه و نرم پدرش را به توحید و ترک پرستش غیر خدا فرا می‌خواند و به نیکی و درستی واجب پایبند بود، سپس او را به پرستش خدا به تنهایی فراخواند و گمراهی‌ای را که در آن قرار داشت و ضرر آن را برایش توضیح داد. دعوتگر اسلامی نیز باید اینگونه رفتار کند، یعنی اگر پدر یا مادر یا خویشاوندی از او غیرمسلمان هستند، با گفتگوی نیک و با رعایت حق آنان بر خود، در دعوت، واضح و صریح باشد. این موارد را دعوتگر مسلمان به طریق اولی باید زمانی انجام دهد که والدین او یا یکی از آن دو یا خویشاوندی از او، جزء عصیانگرانی هستند که در حوزه اسلام باقی مانده‌اند.

۳۱۴. درس سوم: تغییر منکر با دست، یکی از روش‌های تبلیغ دعوت است:

چون جدال ابراهیم ﷺ با قومش سودی نبخشید و سخن متکّی به دلیل و برهان و عقل سلیم او، تأثیری در آنان نداشت، به عمل دیگری روی آورد که نگاه‌ها را متوجه خود ساخت و بازگشت آنان به شرک و گمراهی‌ای را که در آن قرار داشتند دنبال کرد. این روش

چنان‌که بیان شد، شکستن بت‌هایشان بود. ابراهیم﵇ با اینکه می‌دانست به‌خاطر این کار، آزار و آسیب به او می‌رسند، خودش مستقیم آن را انجام داد، زیرا هر چیزی در کنار خدا و در راه دعوت به خدا، آسان می‌گردد. برایم آشکار شده است- واللّه اَعلَم - که ابراهیم﵇ بت‌ها را درهم شکست، تا دیدگان را به خود و دعوتش متوجه سازد و مردم با شنیدن این عمل گرد هم آیند تا سخنان شکننده بت‌ها- ابراهیم﵇- را بشنوند. بدون تردید گردهم‌آیی مردم، فرصت خوبی بود، زیرا ابراهیم﵇ بطلان و کم‌خردی آنان را در پرستش این بت‌هایی که قادر بر جلوگیری از شکستن و قطعه‌قطعه‌شدن خویش نیستند برایشان تبیین می‌کرد. این چیزی بود که اتفاق افتاد و ابراهیم﵇ از مردم انتظار داشت، آن‌گاه که جمع شده و گفتند: او را بیاورید، یعنی ابراهیم﵇ را در جلوی دیدگان مردم بیاورید.

۳۱۵. آیا ابراهیم﵇در شکستن بت‌ها الگو به شمار می‌رود:

شاید این سؤال مطرح شود که: آیا شکستن بت‌ها توسط ابراهیم، الگوی خوبی است؟ یعنی آیا دعوتگر اسلامی می‌تواند کاری شبیه کار ابراهیم برای اذیّت‌کردن مخالفان انجام دهد، هرچند این عمل به قتل وی یا ایجاد آسیب شدید در جان یا مالش منجر شود؟ یا ابراهیم﵇ در عملی که منجر به قتل دعوتگر یا آسیب شدید در جان یا مالش شود، الگو نیست و چنین عملی ممنوع است، چنان‌که اقتدا به ابراهیم در طلب آمرزش برای پدرش ممنوع است؟

۳۱۶. پاسخ چندگانه به سؤال فوق:

وجه اول: خداوند متعال، شکستن بت‌ها و رهاکردن بت بزرگ توسط ابراهیم﵇ را بدون انکار برای ما بیان فرمود، بر خلاف نتیجه این عمل که افکندن ابراهیم در آتش است؛ پس این بیان، به مشروعیت عمل ابراهیم﵇ دلالت دارد؛ زیرا بر اساس قاعده، آنچه را خداوند متعال بدون انکار بر ما حکایت می‌نماید، بر مشروعیت آن دلالت دارد، و این چیزی است که درباره شکستن بت‌ها و در نتیجه، افکندن ابراهیم در آتش، حاصل می‌شود، پس ابراهیم﵇ در شکستن بت‌ها الگوی خوبی برای پیروی‌کردن است.

۳۱۷. وجه دوم:

در حقیقت دعوت به‌سوی خدا، جهاد در راه او به‌شمار می‌رود، و دعوتگر به‌سوی خدا، مجاهد در راه خدا است، مجاهد در معرض قتل یا جراحت و یا هر آسیب دیگری قرار دارد، پس اگر در راه دعوت، اذیّتی به دعوتگر اسلامی وارد شد، از قبیل چیزی است که در میدان جنگ بر مجاهد وارد می‌شود، مؤید این سخن، این حدیث شریف نبوی است: **«سردار شهدا، حمزه و مردی است که نزد پادشاه ستمگری رفته تا او را نصیحت کند و پادشاه ستمگر او را به قتل می‌رساند.»** [۱]

۳۱۸. وجه سوم:

امام محمدبن شیبانی، شاگرد امام ابوحنیفه ﷺ می‌گوید: اگر به ظن غالب دعوتگر، امکان قتل یا جراحت یا شکستی در مشرکان وجود دارد، می‌تواند به‌تنهایی بر آنان حمله کند، هر چند به ظن غالبش کشته می‌شود، اما اگر به ظن غالبش خودش کشته می‌شود و به هیچ عنوان امکان قتل یا جراحت یا شکستی در مشرکان وجود ندارد، نباید به‌تنهایی بر دشمن حمله کند.[۲] مؤدای این سخن، جواز انجام عملی است که به ظن غالب مسلمان، مصلحت مؤکد یا راجحی در آن وجود دارد، هرچند چنین عملی به مرگ یا آزار وی منجر شود.

۳۱۹. وجه چهارم:

وجه چهارم این است که باید مصلحت فعل کشنده یا آزاررساننده به مسلمان که می‌خواهد آن را انجام دهد، با موازین شرعی، تخمین زده شود. بدون تردید، چنین تخمینی، امری اجتهادی است، اما با تقوای الهی و دانش فراوان دعوتگر یا شجاعت اسلامی و تأمّل در کار مورد نظر، می‌توان گفت: رسیدن به صواب، نزدیک‌تر است.

۳۲۰. درس چهارم: هجرت از سرزمین کفر:

یکی از عبرت‌ها و فواید قصه ابراهیم ﷺ، هجرت از سرزمین کفر است؛ از این رو، اگر دعوتگر اسلامی خودش را در انجام کاری برای اسلام و دعوت به آن ناتوان دید، بر اساس شرایط و اوضاع، بر او مباح یا مندوب یا واجب است که از چنین سرزمینی به

---

۱. سند این روایت، ضعیف است: حاکم: ۱۵/۳، «الأوسط» طبرانی/ ۴۰۷۹.
۲. الفتاوی الهندیه: ۳۵۹/۵.

جایی هجرت کند که بتواند در آن‌جا خدا را پرستش کرده و به‌سوی او دعوت دهد. دلیل این سخن، این است که خداوند متعال بر بردن ابراهیم از سرزمین کفر به سرزمینی که در آن برکت قرار داده است بر او منت نهاد:

﴿وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ * وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾ (انبیاء: ۷۰-۷۱)

«و آنان خواستند برای (نابودی) او نیرنگ (خطرناکی) ورزند، پس آنان را زیانکارترین (مردم) قرار دادیم. و او و لوط را به سرزمینی که در آن برای جهانیان برکت داده‌ایم، نجات دادیم.»

این سرزمین، چنان‌که قبلاً بیان شد، سرزمین شام است. خداوند متعال هم‌چنین در مورد خروج ابراهیم از دیار کفر پس از اینکه خداوند او را از آتش نجات داد، می‌فرماید:

﴿قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ * فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ * وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (صافات: ۹۷-۹۹)

«(بت پرستان) گفتند: بنای (بلندی) برایش بسازید، و او را در (خرمن) آتش بیفکنید. پس آنان در حق او نیرنگ و مکر ورزیدند و ما آنان را (مغلوب و پست ساختیم. (و آتش به فرمان خدا سرد شد). و (ابراهیم) گفت: من به سوی پروردگارم می‌روم، (او) مرا هدایت خواهد کرد.»

امام رازی در مورد آیه: ﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ می‌گوید: این آیه بر وجوب مهاجرت از سرزمینی که دشمنان در آن زیاد هستند، دلالت دارد؛ زیرا ابراهیم با وجود اینکه خداوند پاک، بزرگ‌ترین انواع کمک‌ها را به او بخشیده بود، هنگام احساس دشمنی شدید، از آن سرزمین هجرت کرد، از این رو این عمل بر دیگران به طریق اولی واجب است.[1] آنچه برای من آشکار بوده این است که اگر دعوتگر مسلمان در سرزمین کفر یا در سرزمینی که سلطان ستمگر در آن‌جا تسلط دارد، قرار داشت، باید بنگرد که اگر به نظر او ماندنش برای دعوت یا مسلمانان مفیدتر است، بماند هرچند متحمّل سختی شود یا نتواند زیاد دعوت دهد. اما اگر به نظر او هجرت به سرزمینی دیگر که در آنجا می‌تواند کار کرده و به سوی خدا دعوت دهد و از این طریق، فایده زیادی به مسلمانان

---

۱. رازی: ۱۵۰/۲۶.

می‌رسد مفیدتر است، هر گاه بر او میسر شد، باید مهاجرت کند. ابراهیم‌ﷺ، ماندن در سرزمین کفر را پس از اینکه قصد کشتنش را با سوزاندن در آتش داشتند، مفید و ممکن ندید. بنابراین، خروج دعوتگر مسلمان از سرزمین خودش به سرزمینی دیگر، مسأله‌ای نسبی است و به اختلاف دعوتگران و شرایط و اوضاع و محدوده مصلحت شرعی‌ای که در حال ماندن یا هجرت برای دعوت و مسلمانان حاصل می‌شود، متفاوت است.

۳۲۱. درس پنجم: تأکید بر وصیت ابراهیم ﷺ:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ﴾ (بقره: ۱۳۱-۱۳۲)

«آنگاه که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو. گفت: برای پروردگار جهانیان تسلیم شدم. و ابراهیم و یعقوب، فرزندان خود را به این آیین سفارش کردند، (و هر کدام به فرزندان خویش گفتند:) ای فرزندان من! خداوند این آیین را برای شما برگزیده است، پس نمیرید جز اینکه مسلمان باشید.»

یعنی در برابر اوامر خداوند، فروتن باش و عبادتت را خالص برای خدا و خالی از شرک و ملاحظه دیگران قرار بده، بر اسلام استوار و بر توحید ثابت قدم باش. ابراهیم گفت: ﴿أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ پس ابراهیم جمله ﴿أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ را به فرزندش وصیّت کرد. این وصیّت برای فرزندانش به ضرورت تسلیم‌شدن در برابر خدا، پروردگار جهانیان، بر اهتمام زیاد ابراهیم به مضمون آن از چند وجه دلالت دارد:

وجه اول: خداوند متعال نفرمود: ابراهیم، به فرزندانش امر کرد، بلکه فرمود: به آنان وصیت کرد، لفظ وصیّت، از لفظ امر تأکید بیشتری دارد؛ زیرا وصیّت، بیشتر هنگام ترس از مرگ صورت می‌گیرد، در چنین زمانی، احتیاط اشاره به دین، شدیدتر و کامل‌تر است، پس اگر مشخص شود که ابراهیم ﷺ در چنین زمانی، علاقه شدیدی به این کار داشته است، احتمال پذیرش آن بیشتر خواهد بود.

وجه دوم: این وصیت را به فرزندانش اختصاص داد، زیرا دلسوزی انسان به فرزندانش بیشتر از دلسوزی او به دیگران است، از این رو اختصاص وصیت به آنان در آخر عمرش، دلالت بر اهتمام زیاد او به مضمون این وصیّت دارد.

وجه سوم: وصیّت مزبور را مطلق و بدون تقیید به زمان و مکان مشخّصی قرار داد، سپس آنان را از اینکه در غیر حالت اسلام بمیرند، شدیداً منع کرد. این مسأله نیز بر شدت اهتمام ابراهیم به مضمون این وصیّت دلالت دارد.[1] از این رو، دعوتگر اسلامی باید در گفتگو، دروس و سخنرانی‌هایش در برابر مردم به مضمون «وصیّت ابراهیم برای فرزندانش»، یعنی بر عقیده توحید و پایبندی به احکام اسلام و اخلاص عمل و پرستش برای خدا، پروردگار جهانیان، تأکید ورزد.

۳۲۲. یک سؤال و جواب:

شاید این سؤال مطرح شود که مخاطب دعوتگر اسلامی، مسلمانان هستند، پس چه نیازی به تأکید بر اسلام و عقیده توحیدی وجود دارد؟ پاسخ به این سؤال چنین است: در حقیقت، ابراهیم ﵇ در حالی فرزندانش را وصیّت کرد که مسلمان بودند، و آنان را از غفلت از آن و مرگ بر غیر مضمون آن بر حذر داشت. به‌علاوه مبانی اسلام، بسیار زیاد است و التزام و پایبندی به آن‌ها برای تمام مسلمانان، کار آسانی نیست، حتی اگر این امر میسر گردد، ثبات بر این مفاهیم، کار آسانی نیست؛ پس یادآوری و تأکید آن، فایده زیادی برای مسلمانان دارد. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: (پس از این، چنین اسلام نیکویی نخواهم داشت)، بنابراین دعوتگر اسلامی نباید از آنچه بیان شد غافل باشد و خداوند، یاری‌رسان است.

۳۲۳. درس ششم: خدا و رسولش باید از هر چیز دیگری دوست داشتنی‌تر باشند:

ابراهیم ﵇ در خواب دید که پسرش را قربانی می‌کند، سپس دریافت که این رؤیا، فرمان خداوند متعال برای قربانی‌کردن پسرش اسماعیل است، بنابراین بر انجام این فرمان اقدام کرد، چنانچه در قصّه اسماعیل بیان خواهد شد.

در حقیقت دلیل عزم ابراهیم بر انجام این کار آن بود که نزد او، خداوند از پسرش دوست داشتنی‌تر بود، توضیح اینکه: فرمان خداوند به قربانی‌کردن پسرش، دلالت دارد بر اینکه خداوند انجام آن را از ابراهیم می‌خواهد، و اقدام ابَراهیم بر اجرای این فرمان دلالت دارد بر اینکه اجرا فرمان خداوند را بیشتر از زنده ماندن پسرش دوست دارد. آنچه این مسأله را واضح‌تر می‌کند این است که ابراهیم دوست دارد اسماعیل زنده بماند زیرا

---

۱. همان: ٤/٧٢ - ٧٣.

پسرش است، اما خداوند قربانی‌شدن پسرش را می‌خواهد، پس ابراهیم ﷺ خواسته خدا - یعنی قربانی‌کردن پسرش - را بر خواسته خودش - یعنی زنده‌ماندن اسماعیل ﷺ- ترجیح می‌دهد. دعوتگر اسلامی باید این مفاهیم را در دروس و سخنرانی‌هایش برای مردم تبیین کرده و قصه قربانی‌شدن اسماعیل ﷺ و چگونگی تصمیم مؤکد و بدون درنگ ابراهیم ﷺ بر انجام این کار را برایشان یادآوری کند؛ زیرا خداوند چنین فرمانی به او داده بود و فرمان خدا از هر چیز دیگری برایش پسندیده‌تر بود، از این رو بر انجام آن اقدام کرد. شأن مسلمانان راستین، چنین است:

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللَّـهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّـهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّـهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ (توبه: ۲۴)

«بگو: اگر پدرانتان و فرزندانتان وبرادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید وخانه‌هایی که بدان دلخوش هستید، در نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر است، پس منتظر باشید تا خداوند فرمان (عذاب) خویش را بیاورد و خداوند گروه نافرمان را هدایت نمی‌کند.»

بر اساس این آیه، اصل دوست‌داشتن موارد مذکور، سبب مؤاخذه نیست، زیرا چنین دوست داشتنی، غریزی است؛ بلکه مؤاخذه به‌خاطر ترجیح دوستی این خواهشات بر دوستی خدا و رسولش و جهاد در راه او مترتب می‌شود. از این رو دوستی بنده به خدا و رسولش ﷺ باید بیشتر از خواهشات مذکور در آیه و بلکه بیشتر از هر چیز دیگری باشد. نشانه دوستی برتر - یعنی دوستی خدا و رسولش - همان فرمانبرداری از خداوند و رسولش با پیروی از اوامر و نواهی خدا و رسولش است. جهاد در راه خدا، بر دوستی خدا و رسولش عطف شده و با اجمال و ابهام بیان شد تا تمام انواع جهاد در راه خدا را چه کم باشد و چه زیاد در برگیرد، زیرا ترک کننده آن، به‌خاطر دوست داشتن موارد هشت‌گانه مذکور در آیه و ترجیح‌دادن آن‌ها، مستحق وعید در آیه است که می‌فرماید: ﴿فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّـهُ بِأَمْرِهِ﴾ یعنی منتظر باشید تا خداوند فرمانش را که همان عذاب فوری یا عذاب در آینده است بیاورد. با توجه به مطالب مطروحه، اگر تمام موارد هشتگانه یا برخی از آن

نزد کسی، از خدا و رسولش، یعنی از اطاعت خدا و رسولش و پیروی از فرمانشان و جهاد در راه خدا دوست داشتنی‌تر باشد، ایمانش ناقص یا ناصحیح است.[۱]

۳۲۴. ترازوی شناخت محدوده دوستی مسلمان با خدا و رسولش:

دعوتگران اسلامی برای تفهیم ضرورت ترجیح دوستی خدا و رسولش بر غیر آن دو و مبادرت بر انجام آنچه خدا و رسولش می‌پسندند، یعنی اجرای آنچه بدان فرمان می‌دهند، باید بر مردم بیان کنند که راه شناخت محدوده دوستی مسلمانان با خدا و رسولش و ترجیح این دوستی بر غیر آن، این است که به فرمان خدا و رسولش و موانع اجرای این فرمان، مانند دوستی خانواده یا فرزند یا همسر یا مال یا تجارت یا آسایش و آرمیدن خرامنده یا دیگر بهره‌ها و خواهشات دنیا بنگرد، پس اگر به این موانع اعتنا نمی‌کند و این موانع او را از اجرای فرمان خدا و رسولش باز نداشته یا تنبل نمی‌کند، در این امتحان پیروز شده و خدا و رسولش نزد او از این موانع خواستنی، دوست داشتنی‌تر هستند. به‌عنوان نمونه: اگر مسلمانان هنگام شنیدن اذان مؤذن برای نماز صبح در شب سرد، در بستر گرم و نرمش قرار دارد، و از بسترش بلند شده، وضو گرفته و برای خواندن نماز با برادرانش به مسجد می‌رود، با این برخاستن از بستر و آماده شدن برای نماز با وضویش هر چند با آب سرد باشد، خواسته خدا را بر خواسته خودش - یعنی ماندن در بستر و آسایش - ترجیح داده است. اما اگر در برخاستن تنبلی کرده و ماندن در بستر را ترجیح داده و نماز صبح را نمی‌خواند، ماندن در بستر برای او از خواسته خدا و رسولش، دوست داشتنی‌تر است، یعنی ایمانش ناقص و دچار خلل است. هم‌چنین اگر هنگام رسیدن زمان میعاد یا واجب‌شدن جهاد بر او، دوستی ماندن در کنار خانواده یا لذت زندگی راحت در خانه‌اش یا تجارت، مانع او از جهاد شد، موارد مذکور نزد او از خدا و رسولش دوست داشتنی‌تر هستند، به عبارتی موارد مذکور برای او از خواسته خدا و رسولش که همان جهاد در راه خدا است دوست داشتنی‌ترند.

به همین ترتیب، دعوتگر اسلامی‌می‌تواند نمونه‌ها و حالت‌هایی که برای مسلمان اتفاق می‌افتد و امر یا نهی خدا و رسولش در آن‌ها وجود دارد را بیان کند، پس اگر مسلمان بدون توجه به موانع اجرا که نزد او دوست داشتنی هستند، عمل «مأموربه» را

---

۱. المنار: ۲۷۰/۱۰، قرطبی: ٦٠/٤، قاسمی: ١٥١/٨.

انجام داده و «منهی‌عنه» را ترک می‌کند، خدا و رسولش نزد او از این موانع، دوست داشتنی‌تر هستند. اما اگر به‌خاطر دوستی این موانع، امر خدا و رسولش را اجرا نمی‌کند، موانع نزد او، از خدا و رسولش دوست داشتنی‌ترند و این امر، خلل یا نقص در ایمان وی به‌شمار می‌رود. امام رازی در تفسیر آیه:

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللَّـهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّـهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّـهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ (توبه: ۲۴)

«بگو: اگر پدرانتان و فرزندانتان وبرادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید وخانه‌هایی که بدان دلخوش هستید، در نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر است، پس منتظر باشید تا خداوند فرمان (عذاب) خویش را بیاورد و خداوند گروه نافرمان را هدایت نمی‌کند.»

می‌گوید: این آیه بر این امر دلالت دارد که اگر میان یکی از مصالح دین و تمام امور دنیا، تعارضی واقع شد، مسلمانان باید دین را بر دنیا ترجیح دهند؛[1] زیرا مصالح دین، خواسته خدا و رسولش هستند، پس نزد مسلمانان نیز باید از تمام امور دنیا، دوست داشتنی‌تر باشند.

۳۲۵. دعوت به‌سوی خدا به روشی که خدا و رسولش می‌خواهند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾

(نحل: ۱۲۵)

«با حکمت و پند نیکو (مردم را) به راه پروردگارت دعوت نما، و با روشی که نیکوتر است، با آنان (بحث و) مناظره کن.»

از این رو، مسلمان باید بر انجام این محبوب خدا که دعوت به‌سوی اوست اقدام کند. دوست‌داشتنی‌ترین مورد برای خدا در موضوع دعوت، همکاری مسلمانان با یکدیگر است:

---

۱. رازی: ۱۹/۱٦.

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾ (مائده: ۲)

«و در راه نیکوکاری و پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید»

از بزرگ‌ترین همکاری‌ها بر تقوا، همکاری بر گسترش دعوت و تبلیغ مضمون آن به مردم است، یعنی با انجام دعوت بصورت گروهی، به‌گونه‌ای که مسلمان به جماعت اسلامی بپیوندد؛ تا دعوت وی از طریق جماعت و همکاری با افرادش، به‌صورت منظم انجام پذیرد. هم‌چنین باید، پیوستن مسلمان به جماعت اسلامی برای دعوت، برایش دوست‌داشتنی‌تر از ماندن در خانه جهت استراحت و دوری از اذیّت باشد.

۳۲۶. درس هفتم: دعاهای ابراهیم الگوی خوبی برای دعاکردن هستند:

ابراهیم عليه السلام همیشه در حال توجه، توکّل و اعتماد به خدا و به یاد او، با دل و زبانش به درگاه پروردگارش زیاد دعا می‌کرد، دعاهایش بدین قرار است.

أ- دعا برای خودش:

﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ﴾ (ابراهیم: ۴۰)

«پروردگارا! مرا برپادارنده نماز قرار بده، و از فرزندانم (چنین فرما)، پروردگارا! و دعای مرا بپذیر!.»

و ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (صافات: ۱۰۰)

«پروردگارا! به من (فرزندی) از صالحان عطا فرما.»

ب- دعا برای خود و فرزندش:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (بقره: ۱۲۷)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، (و می‌گفتند:) پروردگارا! از ما بپذیر، همانا که تویی شنوای دانا.»

ج- دعا برای خود و فرزند و نسلش:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره: ۱۲۸)

«پروردگارا! ما را فرمانبردار خودت قرار ده، و از فرزندانمان امتی فرمانبردار خود (پدید آور) و طرز عبادتمان را به ما نشان ده، و توبه ما را بپذیر، به درستی که تو توبه‌پذیر مهربانی.»

د- دعا برای خود و والدین و مؤمنان:

﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ * رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ (ابراهیم: ۴۰-۴۱)

«پروردگارا! مرا برپادارنده نماز قرار بده، و از فرزندانم (چنین فرما)، پروردگارا! و دعای مرا بپذیر! پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا، و مؤمنان را (در) روزی که حساب برپا می‌شود بیامرز.»

هـ- دعا برای نسل مسلمانش تا از میان‌شان رسولی برخیزد:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (بقره: ۱۲۹)

«پروردگارا! در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنان را کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان را پاکیزه کند، همانا که تو پیروزمند حکیمی.»

و- دعا برای نسلش بر انجام کارهای پسندیده دنیا تا از آن‌ها برای پرستش خدا یاری گیرند:

﴿رَّبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (ابراهیم: ۳۷)

«پروردگارا! من (برخی) از فرزندانم را در وادی (خشک) و بی‌آب و بی‌گیاه، نزد خانه گرامی تو ساکن ساختم. پروردگارا! تا نماز را برپا دارند، پس تو دل‌های (گروهی) از مردم را به آنان مایل بگردان و از میوه‌ها به آنان روزی ده، باشد که آنان سپاسگزارند.»

۳۲۷. دعاهای دعوتگر مسلمان:

شایسته است که دعاهای مسلمان، شبیه دعاهای ابراهیم﷤ باشد، یعنی ایمان و پرهیزگاری و ثبات بر آن و سایر مواردی را که در دنیا و آخرت به او نفع می‌رساند، برای خودش بخواهد. دانستیم که ابراهیم از خدا خواست خودش و فرزندش را در گروه تسلیم‌شدگان قرار دهد. دعوتگر مسلمان نیز، نیازمند چنین دعاهایی است؛ زیرا به او نیرو و

امیدواری رسیدن به خدا را می‌دهند. هم‌چنین دعوتگر مسلمان باید برای پدر و مادرش دعا کند؛ زیرا نوعی نیکی به آن دو به شمار می‌رود. برای رستگاری اولادش نیز دعا کند که نوعی صله رحم است. برای تمام مسلمانان دعا کند، زیرا رابطه ایمانی او با آنان و حقوقشان بر او و اهتمام به آنان را به او یادآوری می‌کند. دعوتگر می‌تواند برای خود و دیگران به نعمت‌های دنیا که برای مسلمانان مباح است دعا کند، با این نیّت که در راه پرستش خداوند متعال به‌کار گرفته شوند.

تمام دعاهای ابراهیم، توسل به خدا و درخواست از او و ذکر اسما و صفاتش است، که با ندازدن خداوند متعال با لفظ ﴿رَبَّنَا﴾ یا ﴿رَبِّ﴾ شروع می‌شود و این ندا در بردارندهٔ اعتراف دعوتگر به ربوبیت خداوند بر هر چیز و عبودیّت دعوتگر به خداوند جهانیان است.

از این رو شایسته است که دعوتگر، با چنین روش‌هایی به درگاه پروردگارش دعا کند و از غیر خدا نخواهد؛ زیرا غیر خدا، مالک هیچ نفع و ضرری برای خود و دیگران نیست. دعوتگر مسلمان باید در سخنرانی‌ها و دروسش، اهمیّت دعا و مضمون آن که اقرار به ربوبیعت و الوهیّت خداوند و عبودیّت دعوتگر برای پروردگارش است را توضیح دهد. در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: «مغز عبادت، دعاست».[1]

---

۱. این حدیث، حسن صحیح است: ترمذی/ ۳۳۷۲.

فصل هفتم

قصه اسماعیل علیه‌السلام

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۳۲۸. چکیده قصه:

پدر اسماعیل، ابراهیم علیه‌السلام و مادر وی، هاجر است. ابراهیم علیه‌السلام به همراه او که شیرخوار بود و مادرش به‌سوی مکه خارج شد و چنان‌چه قبلاً بیان شد، آن دو را در آن‌جا گذاشت. ابراهیم نزد آنان در مکه، آمد و شد داشت. اسماعیل چنان‌چه بیان شد، پدرش را در ساختن خانه کعبه یاری می‌رساند. ابراهیم در خواب دید که پسرش اسماعیل علیه‌السلام را قربانی می‌کند و بر اجرای آن تصمیم قطعی گرفت، اما چنان‌که در ادامه بیان می‌شود، خداوند متعال او را از این قربانی بزرگ رهانید.

۳۲۹. اسماعیل علیه‌السلام، موضوع تقاضای پدرش ابراهیم بود:

خداوند متعال، دعا و درخواست ابراهیم را این‌گونه بازگو می‌فرماید:

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ * فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (صافات: ۱۰۰ - ۱۰۱)

«پروردگارا! به من (فرزندی) از صالحان عطا فرما. ما او را به (تولد) پسری بردبار بشارت دادیم.»

این دعای ابراهیم ﷺ پس از نجات او توسط خدا از دشمنی کافران در بابل بود که از خدا خواست فرزندی نیکوکار بر او عنایت کند تا او را در دعوت به‌سوی خدا یاری رساند. خداوند او را به فرزندی بردبار که اسماعیل ﷺ است بشارت داد، بنابراین اولین فرزندی است که بشارت آن به ابراهیم ﷺ داده شده و به اتفاق علما، از برادرش اسحاق ﷺ بزرگتر است. ازجمله ویژگی‌های این فرزند، بردباری یعنی آستانه تحمل زیاد و صبر فراوان اوست.[1]

۳۳۰. خواب ابراهیم ﷺ در قربانی‌کردن فرزندش اسماعیل ﷺ و آگاهانیدن اسماعیل:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (صافات: ۱۰۲)

«پس هنگامی که (فرزندش) با او به (سن) سعی و کوشش رسید، گفت: ای فرزندم! من در خواب دیدم که تو را قربانی می‌کنم، ببین، تو چه نظر داری؟! گفت: پدرم، به آنچه مأمور شده‌ای، عمل کن، اگر خدا بخواهد، مرا از صابران خواهی یافت.»

یعنی، هنگامی که اسماعیل ﷺ به سنی رسید که قادر بر تلاش و کار بود، پدرش ابراهیم به او گفت: ای پسرکم من در خواب می‌بینم که تو را سر می‌برم، حال نظر تو چیست؟ یعنی بنگر می‌توانی بر تأیید این خواب از جانب من صبر کنی، زیرا خواب پیامبران وحی است، و آنچه من دیدم فرمان سربریدن توست، آیا صبر نمی‌کنی؟[2]

۳۳۱. اسماعیل ﷺ نیکوترین پاسخ را داد:

﴿قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (صافات: ۱۰۲)

«گفت: پدرم، به آنچه مأمور شده‌ای، عمل کن، اگر خدا بخواهد، مرا از صابران خواهی یافت.»

---

۱. ابن کثیر: ۱٤/٤، قاسمی: ۱۱۷/۱٤.

۲. قاسمی: همانجا.

به خدا سوگند! نمی‌دانم کدام یک شگفت‌آورتر است؛ پدر، ابراهیم ﷺ بزرگوار که پروردگارش او را مکلف به کاری کرد که نفس بشری جز نفس ابراهیم ﷺ بدان عمل نمی‌کند، پروردگارش او را در حالی که در کهنسالی به‌سر می‌برد به سربریدن تنها پسرش که خدا به او عنایت کرده بود به دست خودش مکلف کرد، یا این جوان شریف یعنی اسماعیل شگفت‌آورتر است زمانی که پدرش به او می‌گوید: من مکلف شده‌ام سر تو را بُبرم، حال ببین نظر تو چیست و چه می‌گویی؟ در پاسخ، پدرش را با لفظ «یابت؛ ای پدرم» ندا می‌زند! هرگز رابطه پدری تغییر نمی‌کند و ابراهیم پدرش است هر چند درباره سربریدنش با او مشورت می‌کند. با وجود اینکه، سکوت در معرض نیاز، بیان به شمار می‌رود، اسماعیل به قبول با سکوت بسنده نکرد، و هرگز به‌خاطر چنین کار بزرگی که همان سربریدنش بدون ارتکاب جنایت و نافرمانی پروردگار و پدرش است، شکایت و اعتراض و سؤال نکرد، بلکه آن تسلیم‌شده بزرگوار و جوان- یعنی اسماعیل- پدر را بر سربریدن خویش تشویق نموده .... خواست با یادآوری اینکه فرمان از جانب خداست و فرمان خدا باید از روی میل و رغبت انجام شود، پدرش را بر سربریدن خویش تشویق کند: ﴿يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ﴾ سپس تصمیم گرفت پدرش را بیشتر تشویق کند و نگرانی‌ای را که ممکن است به‌خاطر ناله و کم‌صبری‌اش بر پدرش وارد شود، بزداید: ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ گویی به پدرش می‌گوید: ای پدرم! آنچه را بدان فرمان یافته‌ای، انجام بده؛ زیرا به یاری خدا، صبور خواهم بود .... تحمّل و صبر را به خودش نسبت نداد، بلکه آن را به خواست آفریدگار بزرگ معلق کرد، کسی که به یاری و صبورکردن او بر این آزمایش آگاهی داشت، تا اینکه پدرش تکلیف خود را انجام داده و او را در انجام تکلیف یاری کند، خطاب به پدرش گفت: ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾

۳۳۲. ابتدای اجرای تکلیف:

پس از این گفتگوی کوتاه و قاطع میان پدر پیامبران، ابراهیم، خلیل رحمان، و پسر نیکوکار مسلمان و بزرگوارش اسماعیل که کاشف از تسلیم‌شدن مطلق پدر و پسر و فرمانبرداری کامل از خداوند پروردگار جهانیان بود، ابراهیم هرگز به پسرش از این جهت که پسر محبوبش است، نظر نکرد، زیرا در آن لحظات به کسی نظر داشت که محبتش پرده دل او را برداشته بود و محبت او به فرزندش با آن تزاحم نداشت، یعنی به کسی نظر داشت که از میان تمام جهانیان، او را به دوستی برگزیده بود. به پروردگار مهربانش که او

را به سربریدن پسرش به دست خودش فرمان داد نظر داشت. براستی که محبت هنگام اجرای فرمان محبوب، هویدا می‌شود، آن‌جا که اسماعیل تک‌فرزند ابراهیم در نظر او همانند گوسفندی به نظر می‌رسد که می‌خواهد او را برای خداوند، پروردگار جهانیان قربانی کند. این اجرای فرمان که قرآن عظیم آن را به تصویر می‌کشد با این قول پروردگار ﷻ آغاز شد:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾ (صافات: ۱۰۳)

«پس چون هر دو تسلیم شدند، و (ابراهیم) او را به پیشانی (بر زمین) افکند.»

یعنی او را بر یک طرف بدن بر زمین زد، طوری که یک طرف پیشانی‌اش بر زمین قرار گرفت. ابن کثیر در مورد ﴿وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾ می‌گوید: او را به صورت بر زمین زد که از پشت سرش را ببرد تا هنگام سربریدن، صورتش را نبیند، زیرا این کار بر او آسان‌تر بود.[1]

۳۳۳. توقف اجرا و ارایه فدیه:

هنگامی که ابراهیم، فرزندش اسماعیل را بر خاک نهاد و چاقو به دست، نزدیک پسرش رفت تا او را سر ببرد، فرمان توقف اجرا، صادر شد:

﴿وَنَادَيْنَاهُ أَن يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾

(صافات: ۱۰۴ - ۱۰۵)

«و به او ندا دادیم: ای ابراهیم! یقیناً خواب (خویش) را تحقق بخشیدی. بدون شک ما این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.»

ندا از جانب پروردگار جهانیان آمد که ای ابراهیم، مقصود از رؤیای تو با افکندن فرزندت بر زمین برای قربانی‌کردن و اراده بر آن و کشیدن چاقو بر گردن پسرت هر چند هرگز نبرید، حاصل شد؛ فرمانبرداری تو و فرزندت در مقابل فرمان خدا و کمال طاعت شما برای خداوند، پروردگار جهانیان، آشکار و کشف شد، پس نیازی به ادامه و اجرای سربریدن نیست. ﴿إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ یعنی: این‌گونه دشواری‌ها و سختی‌ها را از کسانی که از ما اطاعت می‌کنند بازمی‌گردانیم و در کارهایشان گشایش و راه گریز قرار می‌دهیم.

﴿إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾ (صافات: ۱۰۶ - ۱۰۷)

«مسلماً این (خواب) آزمایشی آشکار بود. و او را به ذبح بزرگی فدا دادیم.»

---

۱. رازی: ۱۵۷/۲٦، ابن کثیر: ١٥/٤.

یعنی: آنچه به ابراهیم داده شد، همان آزمایش آشکار و روشن است، هنگامی که به سربریدن فرزندش فرمان یافت، پس از روی تسلیم در برابر فرمان خداوند متعال و فروتنی در مقابل اطاعتش، بر انجام آن شتافت. این فرمان، برای پسر ابراهیم یعنی اسماعیل نیز آزمایش بود که آیا صبر می‌کند یا نه؟ در حقیقت پدر و پسر در این امتحان دشوار که شایسته بود خداوند او را برهاند موفق بودند. ﴿بِذِبۡحٍ عَظِيمٍ﴾ یعنی با قوچی بزرگ و فربه.[1]

۳۳۴. ستایش خداوند بر اسماعیل:

وقتی اسماعیل بزرگ شد، خداوند او را به رسالت و نبوت گرامی داشت و او را به‌خاطر درستی در وعده، فرمان دادن خانواده‌اش به نماز و زکات، صبر و خضوع در برابر خداوند در مسأله سربریدنش ستایش کرد و به‌خاطر تمام این موارد، مورد پسند خداوند قرار گرفت:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا (٥٤) وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِندَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا﴾ (مریم: ۵۴ - ۵۵)

«و در (این) کتاب اسماعیل را یاد کن، بی‌گمان او راست وعده، و فرستاده‌ای پیامبر بود. و (او همواره) خانوده‌اش را به نماز و زکات فرمان می‌داد، و نزد پروردگارش پسندیده بود.»

۳۳۵. معرفی اسماعیل:

مراد از اسماعیل مذکور در آیه‌ای که بیان شده، اسماعیل ذبیح، پسر ابراهیم خلیل، پدر عرب است، یا چنان‌که ابن کثیر می‌گوید: پدر تمام عرب حجاز است.[2]

۳۳۶. فضایل اسماعیل، فضیلت اول: درستی در وعده:

خداوند متعال، اسماعیل را به‌خاطر وفای به عهد ستود، هرچند این صفت در سایر پیامبران نیز وجود داشت، اما چون این صفت جزء عادات مشهور اسماعیل بود او را با این ستایش، بزرگ و گرامی داشت. اسماعیل به کسیِ وعده‌ای نمی‌داد مگر اینکه بدان وفا می‌کرد؛ چنان‌که در مورد خودش، وعده صبر در برابر سربریدن داد و به آن وفا کرد:[3]

---

۱. ابن کثیر: ۱٦/٤، رازی: ۱۵۸/۲٦.
۲. ابن کثیر: ۱۲۵/۳، قرطبی: ۱۱٤/۱۱.
۳. قرطبی: ۱۱۵/۱۱، رازی: ۲۲۲/۲۱، قاسمی: ۱۲٤/۱۱.

﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (صافات: ۱۰۲)

«اگر خدا بخواهد، مرا از صابران خواهی یافت.»

۳۳۷. فضیلت دوم: رسول و پیامبر بود:

سخن خداوند متعال در مورد اسماعیل که می‌فرماید: ﴿وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا﴾ دلیل است بر برتری او نسبت به برادرش اسحاق که خداوند او را فقط با نبوت توصیف نمود، اما اسماعیل هم با نبوت و هم با رسالت از جانب خدا توصیف شد. در صحیح مسلم[1] از رسول خدا روایت است که فرمود: **«همانا خداوند از میان فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید.»** گفته شده که خداوند او را به‌سوی قبیله جُرهُم در حجاز فرستاد.[2]

۳۳۸. فضیلت سوم: خانواده‌اش را به نماز و زکات فرمان داد:

اسماعیل، خانواده‌اش را به نماز و زکات فرمان می‌داد. ابتدا خانواده‌اش را به صلاح و نماز و زکات فرمان داد تا الگوی دیگران باشند و نیز به این دلیل که در این مورد از سایر مردم مقدم هستند، چنان‌که خداوند متعال، خطاب به رسول گرامی‌اش، محمد ﷺ می‌فرماید:

﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء: ۲۱۴)

«و به خویشاوندان نزدیکت هشدار بده.»

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾ (طه: ۱۳۲)

«و خانواده‌ات را به نماز فرمان بده، و (خود) بر (انجام) آن شکیبا باش.»

به‌علاوه که خانواده شخص، از دیگران مستحق‌تر به انفاق هستند، پس در نیکوکاری دینی نیز از دیگران اولی هستند، البته این مسأله، مانع دعوت تمام امت به نماز و زکات نیست و تعارضی میان این دو مورد وجود ندارد.[3]

---

۱. ۵۹۳۸.

۲. قرطبی: ۱۱۶/۱۱.

۳. رازی: ۲۲۲/۲۱، قاسمی: ۱۲۵/۱۱.

۳۳۹. فضیلت چهارم: نزد خداوند پسندیده بود:
این مورد نیز، ستایش بزرگ و ویژگی نیکویی است، اسماعیل در کمال ستایش قرار داشت، زیرا نزد خداوند پسندیده و در تمام طاعاتش، بالاترین درجات را کسب کرده بود.[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه اسماعیل برای دعوت و دعوتگران

۳۴۰. عبرت‌ها و اندرزهایی در قصه اسماعیل وجود دارد:
در قصه اسماعیل، عبرت‌ها و اندرزهای زیادی وجود دارد که دعوتگران باید آن‌ها را فرا گرفته و جزء مباحث دعوت قرار داده و با اشتیاق به مردم به‌خصوص برای کهنسالان و پدران و فرزندان بیان کنند. اینک برخی از این عبرت‌ها و اندرزهای مستفاد از قصه اسماعیل ﷺ بیان می‌شود.

۳۴۱. درس اول: فروتنی در برابر فرمان خداوند:
مسلمان باید در برابر فرمان خدا، فروتن بوده و از روی رضایت کامل و پذیرش و بدون کسالت و اعتراض، بر انجام آن مبادرت ورزد. این امر، چیزی است که ابراهیم آن را انجام داد؛ زیرا فرمان پروردگار مبنی بر سربریدن فرزندش اسماعیل را پذیرفت. از این رو، دعوتگران اسلامی باید این مفهوم را در جان مدعوین نهادینه کنند، زیرا امروزه مسلمانان نیاز مبرمی به فروتنی در برابر اوامر خداوند دارند.

۳۴۲. درس دوم: اسماعیل، الگوی خوبی برای جوانان مسلمان است:
قصه اسماعیل، قصه جوان مسلمانی است که به خدا ایمان آورد، در معرض امتحان سختی قرار گرفت که همان مرگ با سربریدن به دست پدرش ابراهیم بود. با این وجود، هنگامی که پدرش به او گفت در خواب می‌بیند او را سر می‌برد، مضطرب نگشت و نلرزید، بلکه خیلی آسوده، پدرش را بر انجام فرمان خدا تشویق کرد. از این رو، دعوتگران مسلمان باید جوانان مسلمان را با قصه اسماعیل پند دهند و در صحبت با آنان،

---
۱. رازی: همانجا، ابن کثیر: ۱۲۵/۳.

به این قصه بپردازند تا اسماعیل، الگوی خوبی برایشان باشد. در حقیقت جوانان مسلمان از دست‌رفته، نیاز دارند تا ایده‌آل‌ها را ببینند و مفاهیم ایمان در آنان بر انگیخته شود تا به طاعت خداوند رحمان و تسلط بر شهوات و فریب شیطان دست یابند. از تأثیرگذارترین مواردی که این مفاهیم را در آنان تحریک می‌کند، ارائه الگوهای فوق العاده ایمانی از مؤمنان پیشین و سلف صالح- صحابه و تابعین- است.

۳۴۳. درس سوم: تسکین دشواری و اندوه‌ها با فرمانبرداری از خدا:

خداوند متعال سختی و دشواری‌های مسلمانان فروتن در برابر فرمان خدا را تا زمانی که حاضر و آماده و مصمم بر اجرای فرمانش باشند، آسان می‌کند:

﴿كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (صافات: ۱۰۵)

«ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.»

۳۴۴. درس چهارم: آزمون بندگان مؤمن از جانب خدا:

دعوتگران مسلمان باید بدانند که خداوند متعال بندگان مؤمنش را می‌آزماید تا امور پنهان جان‌هایشان، محدوده فرمانبرداریشان در سختی‌ها، و محدوده چنگ زدنشان به مفاهیم اسلام در مواجهه با سختی‌ها و دشواری‌ها آشکار گردد. خداوند در راستای همین سنت الهی، دوستش ابراهیم را به سربریدن فرزندش اسماعیل امتحان کرد، چنان‌که اسماعیل، خود نیز مورد امتحان واقع شد که آیا از پدرش نافرمانی می‌کند یا اطاعت؟

هم‌چنین بر دعوتگران مشخص است که خداوند به تنهایی، امتحان بندگان مؤمنش را مشخص می‌کند، یعنی اوست که در هر زمان و با هر کیفیّت که بخواهد مؤمن را می‌آزماید، و هیچ‌گونه اعتراض و تعقیبی بر حکم بهترین داور، وارد نیست. این چیزی است که دعوتگران باید به مدعوین توضیح دهند، زیرا امری اعتقادی است، و اعتقاد، مهم‌ترین بحث دین است.

۳۴۵. درس پنجم: لزوم آراستگی به اخلاق اسلامی:

خداوند، اینگونه اسماعیل را ستود:

﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾ (مریم: ۵۴)

«بی‌گمان او راست‌وعده بود.»

درستی وعده، جزء اخلاق اسلامی و از صفات مؤمنان است، چنان‌که خلف وعده، جزء صفات ناپسند به‌شمار می‌رود، رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**نشانه منافق سه چیز است: سخن به دروغ می‌گوید، از وعده تخلف می‌کند و در امانت خیانت می‌کند**».[1] از آن‌جا که موارد مذکور، صفات منافقان است، اضداد آنها، صفات مؤمنان است. از این‌رو، دعوتگران اسلامی باید اخلاق اسلامی را به‌عنوان موضوع مهمی در مباحث دعوت قرار داده و به مردم بیان کنند که آراسته‌نبودن به اخلاق اسلامی، نشانه عدم صفای ایمان و آلودگی به نفاق است. یکی از بیماری‌های امروزی مسلمانان، پایبندنبودن به اخلاق اسلامی است؛ از این‌رو، خلف وعده، در میان مسلمانان شایع شده و دعوتگران باید این مورد را به آنان یادآوری کنند.

۳۴۶. درس ششم: ادای حق خانواده:

خداوند در ستایش بنده‌اش اسماعیل می‌فرماید:

﴿وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ﴾ (مریم: ۵۵)

«**و (او همواره) خانوده‌اش را به نماز و زکات فرمان می‌داد.**»

یعنی به امور دینی‌شان توجه داشت، چنانچه امام رازی می‌گوید: «بر خلاف بیشتر مردم توجه وی به آنان در امر دین، بیشتر از دلسوزی‌اش بر آنان در امور دنیا بود».[2] از این رو، دعوتگران اسلامی باید مسلمانان را به امر واجب توجه به خانه و خانواده‌شان پند دهند، به‌گونه‌ای که آنان را به طاعت خدا و پایبندی به شریعتش بکشانند و اهتمام‌شان به امور دینی آنان بیشتر از اهتمام به امور دنیوی و معیشتشان باشد. این چیزی است که خداوند متعال مسلمانان را در امور خانواده‌هایشان بدان فرمان می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ (تحریم: ۶)

«**ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن مردم و سنگ‌هاست حفظ کنید.**»

---

۱. احمدی/ ۸٦٥، بخاری/ ۳۳، مسلم/ ۲۱۱.

۲. رازی: ۲۳۲/۲۱.

در حقیقت، حفظ آنان از جهنم، با کشاندن به طاعت خدا، و جلوگیری از نافرمانی در برابر شریعت خدا حاصل می‌شود. از این رو، دعوتگران باید مسلمانان را در امر واجب مربوط به خانواده‌هایشان پند دهند، بدین‌صورت که امور دینی را به آنان تعلیم داده و بر این کار مراقبت ورزند، آنان را به پایبندی به اوامر شریعت فرمان دهند، فرزندان‌شان را بر اساس مفاهیم و احکام اسلام تربیَت کنند و این موارد را با آنان تمرین کنند، در حدیث شریفی از پیامبر ﷺ در خصوص آموزش نماز به فرزندان خردسال چنین آمده است: **«آنان را در هفت سالگی به نماز فرمان دهید و در ده سالگی بزنید.»**[1] یعنی: هنگامی که به هفت سالگی رسیدند، آنان را به نماز فرمان دهید، اگر نماز نخواندند در حالی که به ده سالگی رسیدند، تنبیه بدنی آنان به‌خاطر عدم ادای نماز، واجب است. مشاهده می‌شود بسیاری از مسلمانان درستکار، بلکه دعوتگران، به خانواده و فرزندانشان توجه نداشته و امور دینی را به آنان آموزش نمی‌دهند. این امر، کوتاهی از جانب آنان به‌شمار می‌رود، زیرا خانواده در فراخواندن به‌سوی مفاهیم اسلام، اولی‌تر از دیگران هستند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء:۲۱۴)

«و به خویشاوندان نزدیکت هشدار بده.»

۳۴۷. نافرمانی خداوند به‌خاطر خانواده، حق آنان به‌شمار نمی‌رود:

واضح است که افراد خانواده، در ارتکاب نافرمانی خدا، حقی بر سرپرست خانواده ندارند و خداوند ما را از این عمل بر حذر داشته است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ﴾ (تغابن: ۱۴)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حقیقت برخی از همسران شما و فرزندان شما دشمن شمایند از آنان برحذر باشید.»

عطاء بن یسار در مورد شأن نزول این آیه می‌گوید: این آیه در مورد عوف بن مالک اشجعی نازل شد که صاحب همسر و فرزند بود، هنگامی که قصد رفتن به جنگ داشت، بر او گریستند و در حال زاری گفتند: به سوی چه کسی ما را رها می‌کنی؟ پس قلبش نرم شد و نزدشان ماند و به جهاد نرفت، آنگاه این آیه نازل شد. ابوبکربن عمری در توضیح دشمنی

---

۱. این حدیث حسن است: احمد/ ٦٧٥٦.

همسران و فرزندان می‌گوید: (دشمن به خودی خود دشمن نیست، بلکه با کار خود، دشمن به حساب می‌آید، پس اگر همسر و فرزند، کار دشمن را بکنند، دشمن به شمار می‌روند و هیچ‌کاری ناپسندتر از ایجـاد مانع میان بنده و طـاعت پروردگارش نیست.)[۱]

قانون این مسأله چنین است: مسلمان به هیچ عنوان نمی‌تواند فرمان و حکم پروردگارش را از روی ایثار و ترجیح میل یا منفعت فرزند یا همسر یا هر انسان دیگری ترک کند. چنان‌چه نمی‌تواند به‌خاطر فرزندش مرتکب کار حرامی می‌شود، مثل اینکه رشوه بدهد یا همراه دعوتگران کار نکند یا به جماعت اسلامی نپیوندد، تا مبادا آزار یا آسیب به فرزندش برسد. از این رو، شعار مسلمان باید این باشد: (اجرای فرمان خدا، مقدم بر هر چیز دیگری است.) دعوتگران باید به‌طور جدی این مسأله را درک کرده و اگر تأثیرگذاری خانواده و فرزند، آنان را از دعوت باز می‌دارد، از آن دوری کنند.

---

۱. قرطبی: ۱۸/۱۴۰-۱۴۱.

فصل هشتم

قصه لوط ﷺ

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۳۴۸. چکیده قصه:

لوط ﷺ برادرزاده‌ی ابراهیم خلیل ﷺ در أورکلدانین در منطقه بابل از سرزمین عراق متولد شد. لوط همراه ابراهیم ﷺ ایمان آورد و با او به سرزمین شام مهاجرت کرد. ابراهیم ﷺ او را در شرق اردن ساکن کرد که در آن مکان - مسمی به عمق سدیم نزدیک دریای مرده که دریای لوط نیز نامیده می‌شود - پنج شهر وجود داشت: سدوم، عموره، ادمه، صویم و بالع. لوط در مرکز این سرزمین یعنی سدوم که اعمال زشتی در آن انجام می‌شد سکنی گزید. خداوند او را به‌سوی مردم سدوم و روستاها و شهرهای اطرافش فرستاد تا آنان را به‌سوی پرستش خداوند به‌تنهایی فراخواند و به کارهای پسندیده فرمان دهد و از اعمال فاحشه‌ای که خودشان ابداع کرده بودند و قبل از آنان هرگز نه در میان انسان‌ها و نه در میان غیر آنان وجود نداشت - یعنی در آمیختن مردان با یکدیگر- باز دارد. این کار، هرگز در میان فرزندان آدم سابقه نداشت و حتی به ذهنشان هم خطور نکرده بود، تا اینکه مردم سدوم آن را ایجاد کردند.[1] آنان با وجود دعوت لوط و خبردادن به آنان مبنی بر اینکه

---

۱. ابن کثیر: ۲۳۰/۲، المنار: ۵۹/۸.

فرستاده خدا به‌سویشان است و خیرشان را می‌خواهد، به او ایمان نیاورده، بلکه گفتند: او و کسانی را که به او ایمان آورده‌اند بیرون کنید، با این استدلال که آنان تظاهر به پاکی می‌کنند، پس او را در صورت دست نکشیدن از دعوت، به قتل یا سنگسار تهدید کردند. لوط در این هنگام از پروردگارش خواست او و خانواده‌اش را از اعمال آنان برهاند، خداوند نیز او و خانواده‌اش را نجات داد مگر همسرش را که جزء باقی‌ماندگان بود و به همراه قومش با فریادی مرگبار به هلاکت رسید:

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ * فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ﴾ (حجر: ۷۳- ۷۴)

«پس هنگام طلوع آفتاب صیحه (= بانگ مرگبار) آنان را فرو گرفت. آنگاه بالای آن (آبادی‌ها) را پایین قرار دادیم (و زیررو کردیم) و بر (سر) آنان سنگ‌هایی از سنگ گل بارانیدیم.»

۳۴۹. لوط قومش را به پرستش خدا و اطاعت فرستاده‌اش فراخواند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ * وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (شعراء: ۱۶۰-۱۶۴)

«قوم لوط (نیز) پیامبران (خدا) را تکذیب کردند. هنگامی که برادرشان لوط به آنان گفت: آیا (از خدا) نمی‌ترسید؟! بی‌گمان من برای شما پیامبری امین هستم. پس از خدا بترسید، و مرا اطاعت کنید. و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.»

لوط ﷺ آنان را به پرستش خدا به تنهایی و فرمانبرداری از رسولش فراخواند، زیرا فرستاده خدا به سویشان بود. خطاب به آنان گفت که در مقابل دعوتش، هیچ گونه پاداشی از آنان نمی‌خواهد، زیرا پاداش او به عهدهٔ خدا، پروردگار جهانیان است.[۱]

---

۱. ابن کثیر: ۳۴٤/۳.

۳۵۰. لوط قومش را به ترک فاحشه فراخواند:

لوط﷣، علاوه بر دعوت قوم خویش به پرستش خدا به‌تنهایی، آنان را به ترک عمل فاحشه نزدیکی با مردان فراخواند، خداوند متعـال، سخن لوط به قومش را این گونه بازگو می‌فرماید:

﴿أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَاجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ﴾ (شعراء: ۱۶۵-۱۶۶)

«آیا در میان جهانیان، شما به سراغ مردان می‌روید؟! و همسرانی که خدا برای شما آفریده است؛ رها می‌کنید، بلکه شما قومی متجاوز هستید.»

یعنی آیا با مردان عمل فاحشه انجام می‌دهید و همسرانی که خدا برایتان آفریده است را رها می‌کنید، بلکه شما مردمی هستید که از حدود الهی تجاوز می‌کنید.[1]

۳۵۱. تهدید به اخراج لوط:

قوم لوط به تکذیب و رد دعوت او بسنده نکرده، بلکه او را در صورت دست‌نکشیدن از دعوت به‌سوی خدا، به اخراج تهدید کردند:

﴿قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ * قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُم مِّنَ الْقَالِينَ﴾ (شعراء: ۱۶۷ - ۱۶۸)

«گفتند : ای لوط، اگر دست برنداری، یقیناً از اخراج‌شدگان خواهی بود. (لوط) گفت: من دشمن سرسخت عمل شما هستم.»

یعنی: من دشمن رفتار شما هستم، به عبارتی دیگر: رفتار شما را ناپسند و زشت می‌دانم و آن را نمی‌خواهم و بدان راضی نمی‌شوم، بلکه از شما بیزارم.[2]

۳۵۲. قصد اخراج خانواده لوط را داشتند، به این دلیل که تظاهر به پاکی می‌کنند:

یکی از اسباب اخراج لوط و افراد خانواده‌اش که به او ایمان داشتند، از شهرشان این بود که از نزدیکی با مردان، پاک بودند. این عمل لوط و پیروانش، از دیدگاه قومش، جرم بود:

---

۱. قرطبی: ۱۳۲/۱۳.

۲. ابن کثیر: ۳۴۵/۳.

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ * وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَن قَالُوا أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ﴾ (اعراف: ۸۰-۸۲)

«و (به یاد آورید) لوط را، هنگامی که به قوم خود گفت: آیا کار بسیار زشتی را انجام می‌دهید که پیش از شما هیچ یک از جهانیان انجام نداده است؟! همانا شما به جای زنان با مردان شهوت می‌رانید، راستی که شما قومی تجاوزکار هستید. و پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: اینان را از شهر (و دیار)تان بیرون کنید که اینها مردمی هستند که پاکیزگی می‌طلبند (واز کار ما بیزارند).»

یعنی نزدیکی با مردان، خداوند آن را فاحشه نامید تا زنا به شمار آید. ﴿مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی قبل از قوم لوط، لواط در میان هیچ گروهی سابقه نداشت. ﴿بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ یعنی در شرکت همه شما در انجام این فاحشه. ﴿أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ﴾ یعنی قوم لوط گفتند: لوط و پیروانش را از شهر بیرون کنید؛ زیرا از نزدیکی با مردان، پاک و منزه هستند.[۱]

۳۵۳. آمدن فرشتگان نزد لوط و سخن لوط به آنان:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَـٰذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ * وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِن قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَـٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ * قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ * قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (هود: ۷۷ - ۸۰)

«و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از (آمدن) آنان نگران و دلتنگ شد، و گفت: این روز بسیار سختی است. و قوم او شتابان به سوی او آمدند و پیش از این کارهای زشت مرتکب می‌شدند، (لوط) گفت: ای قوم من! اینان دختران من هستند، (با آنها ازدواج کنید) آنان برای شما پاکیزه‌ترند، و از خدا بترسید و مرا در(مورد) مهمانانم رسوا نکنید، در میان شما یک مرد عاقلی وجود ندارد؟!

---

۱. قرطبی: ۲٤۳/۷، ۲٤٦.

گفتند: به راستی تو می‌دانی که ما به دختران تو نیازی نداریم و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم. (لوط) گفت: کاش در برابر شما قدرتی داشتم و یا به تکیه‌گاه محکمی پناه می‌بردم.»

یعنی هنگامی که فرشتگان فرستاده‌شده از سوی خدا، به صورت انسان‌هایی خوبروی نزد لوط آمدند. ﴿سِيءَ بِهِمْ﴾ یعنی از آمدنشان ناراحت شد، چون از دسترسی قومش بر آنان می‌ترسید، ﴿بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾ یعنی: سینه‌اش از آمدن آنان تنگ شد و بر او سخت آمد. ﴿وَقَالَ هَـٰذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ﴾ یعنی: شر زیادی دارد ﴿وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ﴾ یعنی: به‌سوی او شتافتند. ﴿وَمِن قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ﴾ یعنی: پیش از آمدن رسولان، کارهای زشت می‌کردند، به عبارتی نزدیکی با مردان برایشان عادت شده بود. پس هنگامی که به قصد مهمانان لوط نزدش آمدند، لوط به جلوگیری آنان برخاست و گفت: ﴿هَـٰؤُلَاءِ بَنَاتِي﴾ یعنی: آنان را در این حالت به ازدواج با دخترانش تشویق کرد. ﴿هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ﴾ یعنی آنان را در نکاح خویش در آورید زیرا از آنچه می‌خواهید پاکیزه‌تر هستند، پاکی یعنی خالی‌بودن از امور غیر حلال. ﴿فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي﴾ یعنی مرا با تعرض بر مهمانان در حالی که در ضیافت و خانه من هستند، در برابرشان شرمنده نکنید. ﴿أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ﴾آیا مرد عاقلی در میان شما نیست تا امر به معروف و نهی از منکر کند؟ ﴿قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ﴾ یعنی: ما نیازی به دخترانت نداریم و آنان مقصود ما نیستند، بلکه ما عادت چنین درخواستی را نداریم. ﴿وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ﴾ اشاره به مهمانان است.

﴿قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً﴾ یعنی: هنگامی که لوط، اصرار آنان بر گمراهی را دید در حالی که قادر بر جلوگیری‌شان نبود، آرزو کرد تا کمکی برای بازگرداندنشان بیابد، از این رو با ناله و زاری گفت: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً﴾ یعنی: یاران و حامیانی تا به سبب آنان جلوی فسادکاران را بگیرم و میان آنان و خواسته‌شان فاصله بیندازم، ﴿آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ یعنی: به پناهگاهی محکم پناه می‌گرفتم. منظور لوط، از رکن (پناهگاه)، قبیله و جلوگیری با افراد زیاد است. ابن عباس و مفسران گفته‌اند: لوط در حالی که فرشتگان همراه او در خانه بودند، در را بست و از پشتِ در با قومش مجادله و گفتگو می‌کرد، آنان نیز تلاش می‌کردند از طریق سوراخ‌کردن دیوار به داخل خانه راه یابند. فرشتگان وقتی این تلاش و بلا و سرسختی قوم را دیدند، گفتند: ای لوط، پناهگاه تو محکم است و عذاب بدون بازگشتی آورده‌ایم. ما فرستادگان پروردگارت هستیم، پس در را باز کن و آنان را به ما

واگذار. لوط در را باز کرد و جبرئیل به‌گونه‌ای بالش را بر آنان زد که چشمان‌شان تار رفت. بنابر قولی، جبرئیل یک مشت خاک برداشت و به صورتشان زد که چشمان‌شان تار رفت، چنان‌که راه نمی‌یافتند و به‌سوی خانه‌هایشان هدایت نمی‌شدند، در این حالت می‌گفتند: زود باشید خود را نجات دهید، زیرا گروهی در خانه لوط هستند که ساحرترین افراد روی زمین هستند، آنان ما را سحر کردند به‌گونه‌ای که دیدگان‌مان کور شد. نیز برای تهدید لوط می‌گفتند: ای لوط تا صبحگاه چنان‌که هستی باش، آنگاه خواهی دید.[۱]

۳۵۴. دعای لوط و هلاکت قومش:

هنگامی که لوط از پذیرش قومش ناامید شد، از خداوند خواست تا او و خانواده‌اش را نجات داده و قومش را نابود کند:

﴿قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ * قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُم مِّنَ الْقَالِينَ * رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ * فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ * ثُمَّ دَمَّرْنَا الآخَرِينَ﴾ (شعراء: ۱۶۷-۱۷۲)

«گفتند: ای لوط، اگر دست برنداری، یقیناً از اخراج‌شدگان خواهی بود. (لوط) گفت: من دشمن سرسخت عمل شما هستم. پروردگارا! من و خانواده‌ام را از (عاقبت) آنچه (اینان) انجام می‌دهند، نجات بده. پس او وخانواده‌اش را همگی نجات دادیم. مگر پیرزنی که در میان بازماندگان بود. سپس دیگران را نابود ساختیم.»

در سوره هود، چگونگی هلاکت آنان و به آنچه به دست فرشتگان دیدارکننده با لوط هلاک شدند و سخن فرشتگان مزبور به لوط، این‌گونه آمده است:

﴿قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ * فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ * مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾ (هود: ۸۱-۸۳)

«(فرشتگان) گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تو هستیم، (آنان) هرگز به تو نخواهند رسید، پس در پاسی از شب گذشته خانواده‌ات را (از این شهر) ببر، و هیچ

---

۱. همان: ۷٤/۹.

یک از شما روی برنگرداند جز همسرت، که به او خواهد رسید آنچه که به آنان رسد، بی‌گمان وعده‌گاهشان (وقت) صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟!. پس چون فرمان ما فرارسید، آن (شهر و سرزمین) را زیر و رو کردیم و بر (سر) آنان سنگهای از سنگ و گل متراکم روی هم فرو باریدیم. (سنگهایی که) نزد پروردگارت نشاندار بود، و این (سنگ‌ها و عذاب) از (سایر) ستمگران دور نیست.»

مهمانان لوط گفتند: ما فرستادگان پروردگارت هستیم، پس هرگز گزندی به تو نمی‌رسانند، پس از گذشت پاسی از شب، خانواده‌ات را حرکت بده و هیچ‌یک از شما نباید پشت سرش را بنگرد، مگر همسرت، یعنی خانواده‌ات را به‌جز همسرت حرکت بده، زیرا او گرفتار عذابی است که به قومت می‌رسد و در حقیقت وعدگاه آنان صبح است که نزدیک است. از این‌رو، لوط به همراه دو دخترش در حالی که هیچ‌کس دیگری جز آن دو دختر نبود، از شهر خارج شد. ﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا﴾ یعنی: عذاب ما. ﴿جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا﴾ ﴿وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ﴾ یعنی: از گل سفت و سخت، ﴿مَّنضُودٍ﴾ یعنی: پیاپی، ﴿مُّسَوَّمَةً﴾ یعنی: سنگ‌های نشان‌دار. ﴿وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾ از قوم لوط، یعنی هرگز سنگ‌ها از آنان دفع نمی‌شود.[1]

۳۵۵. ضرب‌المثل خیانت همسر لوط:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّـهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾

(تحریم: ۱۰)

«خدا برای کسانی که کفر ورزیده‌اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده (که) هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنان خیانت کردند و کاری از دست (شوهران) آنان در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد با داخل‌شوندگان داخل آتش شوید.»

یعنی خداوند نمونه‌ای از کافران بیان کرد که معاشرتشان با مسلمانان چیزی از آنان دفع نمی‌کند و اگر ایمان در دل‌هایشان حاصل نشده باشد نزد خدا نفعی به آنان

---

۱. همان: ۷۹/۹.

نمی‌رساند. سپس اینگونه مثل را بیان کرد: ﴿امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ﴾ یعنی شب و روز در همنشینی دو پیامبر و رسول بودند، به‌گونه‌ای که با شدیدترین حالت با آن دو می‌خوردند و معاشرت و همنشینی داشتند. ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ یعنی در ایمان بر آن دو خیانت کردند، به عبارتی، در ایمان موافق آن دو نبودند و رسالت‌شان را تصدیق نکردند، از این رو نفعی به آنان نرساندند و ممنوعی را از آنان بر طرف نکردند زیرا کافر بودند. به آن دو زن گفته شد: ﴿ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾. مراد از ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ فاحشه نیست، بلکه خیانت در دین منظور است؛ زیرا به سبب حرمت پیامبران، همسرانشان از انجام فاحشه پاک و معصوم هستند. خیانت زن نوح این بود که گفت نوح مجنون است و اگر کسی به نوح ایمان می‌آورد، ستمگران قوم را آگاه می‌کرد، زن لوط نیز بر غیر دین لوط بود و قومش را از ایمان‌آورندگان به لوط آگاه کرد.[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه لوط برای دعوت و دعوتگران

۳۵۶. درس اول: دعوتگر مسلمان می‌تواند علاوه بر کفر، بر سایر اعمال کافر نیز اعتراض کند:

گاهی کافر افزون بر کفر که گناه بزرگ او به‌شمار می‌رود، گناهان دیگری نیز مرتکب می‌شود. دعوتگر مسلمان می‌تواند هم در برابر کفر و هم در برابر گناهان دیگرش بر او اعتراض کند. چنانچه لوط ﷺ در برابر کفر و عمل فاحشه لواط قومش بر آنان اعتراض کرد و به تقوای الهی و فرمانبرداری از خدا و ترک عمل فاحشه فراخواند. اعتراض دعوتگر اسلامی بر گناه کافر تا زمان اسلام‌آوردنش معلق نیست، به عبارتی دعوتگر اسلامی نباید صرفاً بر فراخواندن کافر به اسلام بسنده کرده و از هر معصیت دیگری که مرتکب شد او را نهی نکند، بلکه روش دعوت، جمع میان اعتراض بر کفر و سایر گناهان کافر است. این روش، مستحب و معمول بوده یا در صورتی که گناه کافر، باعث ایجاد ضرر بر جامعه و گسترش فساد در زمین باشد، واجب است، گویی جرم مستقلی از کفر است مانند لواط.

---

۱. ابن کثیر: ۳۹۳/۳.

۳۵۷. درس دوم: تجهیز به نیروی مادی، خللی در ایمان و توکل بر خدا وارد نمی‌کند:

وجود نیروی مادی که سبب محافظت از حق، جلوگیری از حمله و ستم می‌شود، کار خوبی است؛ از این رو، خداوند به تجهیز نیرو فرمان داده است. لوط آرزو کرد قدرت و نیروی مادی داشته باشد تا بتواند تجاوز قوم بر مهمانانش را دفع کند:

﴿قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (هود: ۸۰)

«(لوط) گفت: کاش در برابر شما قدرتی داشتم و یا به تکیه‌گاه محکمی پناه می‌بردم.»

این آرزوی لوط به‌خاطر دشمنی زیادش با قوم و کار زشتشان نسبت به مهمانانش صورت پذیرفت، پس این قول را بدون خلل در ایمان و توکل و اعتمادش بر خدا گفت، اما بهتر این بود چنین آرزویی نمی‌کرد؛ زیرا در مقام نبوت و رسالت قرار داشت، به همین منظور وقتی این سخن را گفت، فرشتگان گفتند: در حقیقت، پناهگاه تو محکم و استوار است. در صحیح بخاری[1] از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**خداوند لوط را بیامرزد که به پناهگاهی استوار پناه جست.**» ترمذی[2] نیز این حدیث را روایت کرده و این‌گونه افزوده است: «**خداوند پس از او هیچ پیامبری را بدون ثروت در میان قومش نفرستاد.**» ثروت به معنای افراد زیاد و قدرت است.[3] خلاصه اینکه تجهیز نیرو برای حفاظت از حق و جلوگیری ستم، واجب است و آرزوی قدرت و توان مادی بدون ایجاد خدشه بر مفاهیم توکل برای خدا به هدف برگرداندن ستم، ایرادی ندارد.

۳۵۸. درس سوم: رابطه نسبی یا سببی با مؤمن، نفعی به کافر نمی‌رساند:

رابطه نسبی یا همسری یا خویشاوندی کافر با مؤمن یا نیکوکار، نفعی به او نمی‌رساند، چنان‌که رابطه همسر نوح و همسر لوط با دو پیامبر گرامی، آنان را در برابر خدا به‌خاطر کفرشان بی‌نیاز نکرد. این سخن در مورد انسان گناهکاری که رابطه خویشاوندی یا همسری با مرد نیکوکاری دارد نیز صادق است. در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: **«کسی که کردارش او را به جایی نرساند، افتخار خاندانش او را به جایی نخواهد رساند.»**[4] بنابراین دعوتگران باید این موضوع را در سخنرانی‌هایشان به مردم شرح و توضیح دهند.

---

۱. ۳۳۸۷.

۲. ۳۱۱٦.

۳. قرطبی: ۷۸/۹.

٤. مسلم: ٦٨٥٣.

فصل نهم

قصه شعیب ﷺ و قومش

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۳۵۹. چکیده قصه:

خداوند متعال، شعیب را به‌سوی مدین فرستاد. مدین واژه‌ای است که هم بر قبیله و هم بر شهری اطلاق می‌شود که نزدیک معان از راه حجاز قرار دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ﴾ (قصص: ۲۳)

«و چون به (چاه) آب مدین رسید، بر آن (چاه) گروهی از مردم را دید که (چهارپایان خود را) آب می‌دهند.»

این گروه اصحاب ایکه بودند که شعیب ﷺ آنان را به پرستش خدا به تنهایی فراخواند و از مفاسدی که در میان‌شان شایع شده بود بر حذر داشت. در مقابل، آنان او را تکذیب کرده و با او به جدال پرداختند. جدال و نصیحت شعیب نفعی به آنان نرساند تا اینکه خداوند آنان را با عذاب روز سایه‌بان (ابر صاعقه خیز) نابود کرد، به‌گونه‌ای که ابری شعله‌ور و صاعقه‌آور و بزرگ آنان را فرو گرفت، پس فریاد مرگباری از آسمان و زمین‌لرزه‌ای از زمین بر آنان آمد، در نتیج ارواحشان بیرون رفت، بدن‌هایشان خشک شد و در خانه‌هایشان از پا درآمدند.

۳۶۰. شعیب قومش را به پرستش خدا فرا خواند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ (اعراف: ۸۵)

«و به سوی (مردم) مدین برادرشان شعیب را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، مسلّماً دلیل روشنی از (طرف) پروردگارتان برای شما آمده است.»

شعیب قومش را با لفظ ﴿يَا قَوْمِ﴾ مورد خطاب قرار داد، تا علاوه بر نرمی در گفتار، به آنان یادآوری کند که قومش هستند و او در نسب و خویشاوندی برادرشان است؛ از این رو خیرشان را می‌خواهد و بزرگترین خیر، دعوت به‌سوی پرستش خدا به تنهایی است؛ زیرا خداوند متعال تنها معبود بر حق برای آنان و دیگران است، بنابراین به آنان گفت:

﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ﴾

﴿جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾

بینه هر چیزی است که حق را روشن و آشکار می‌کند؛ از این رو، لفظ ﴿بَيِّنَةٌ﴾ آیات و معجزاتی را که خداوند با آن‌ها پیامبرانش را تأیید کرده تا راستی‌شان آشکار شود و با آن حجت بر اقوام‌شان تمام شود در بر می‌گیرد. قرآن کریم، نوع بینه‌ای را که از جانب خدا برای تأیید شعیب داده شد، بیان نکرده است، هر چند یقین داریم به اینکه خداوند متعال او را با این بینه تأیید کرد که فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیان است و با این بینه حجت بر قومش تمام شد. پیامبر و سرورمان محمد ﷺ می‌فرماید: **«به تمامی پیامبران، نشانه‌هایی داده شده است که مردم به آنان ایمان بیاورند و چیزی که به من داده شده وحی (قرآن) است که خداوند بر من فرستاد، پس امیدوارم که پیروان بیشتری از آنان داشته باشم».**[1] صاحب تفسیر المنار می‌گوید: این حدیث را شیخان و دیگران روایت کرده‌اند، در ادامه می‌افزاید: معنایش این است که خداوند به هر نبیّ فرستاده‌شده‌ای آیاتی دلالت‌کننده بر

---

۱. بخاری/ ٤٩٨١، مسلم/ ۳۸۵.

راستگویی و درستی ادعایش داده است که مردم با راهنمایی آن ایمان بیاورند.[1] در حقیقت آنچه به پیامبرمان محمد ﷺ داده شد، همان وحی از جانب خدا به او بود که قرآن عظیم است.

۳۶۱. شعیب، قومش را از کارهای ناشایست بازداشت:

دعوت شعیب ﷺ در برابر قومش به پرستش خدا به‌تنهایی و ترک پرستش غیر او محدود نبود، بلکه آنان را به ترک مفاسد و کارهای ناشایستی که در آن غرق بودند نیز فراخواند:

﴿فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ۞ وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾ (اعراف: ۸۵- ۸۶)

«پس (حق) پیمانه و ترازو را کامل (و درست) ادا کنید و از (اموال و) چیزهای مردم (چیزی) نکاهید و در زمین، پس از اصلاحش، فساد نکنید، اگر ایمان دارید، این برای شما بهتر است. و بر سر هر راهی ننشینید که (مردم را) تهدید کنید و از راه خدا کسی را که به او ایمان آورده است بازدارید و آن را کج می‌خواهید.»

از این‌رو شعیب ﷺ آنان را به کامل‌کردن پیمانه و ترازو فرمان داد که در بردارنده نهی از کم فروشی در پیمانه و ترازو نیز است. همچنین آنان از کم‌فروشی به مردم و برپاکردن فساد در زمین و راهزنی حسی و معنوی و تلاش زشت در زشت‌جلوه‌دادن دعوت شعیب بر حذر داشت. اینک کارهایی که شعیب آنان را از انجام آنها برحذر داشت بیان می‌شود.

۳۶۲. اول: نهی از کم فروشی:

قوم شعیب ﷺ کم‌فروشانی بودند که چون چیزی را از مردم می‌خریدند، پیمانه یا ترازو را به‌طور کامل یا بیشتری می‌ستاندند، و چون چیزی به مردم می‌فروختند در پیمانه یا وزن به ایشان کم می‌دادند. شعیب ﷺ آنان را از این کار نهی کرد با این دستور که هنگام فروش، پیمانه و ترازو را کامل بدهند و هنگامی که می‌خرند کم نکنند.

---

۱. المنار: ۵۲۴/۸ - ۵۲۵.

۳۶۳. دوم: اموال مردم را کم ندهید:

شعیب ﷺ آنان را از کم‌فروشی به مردم از روی ستم نهی کرد، از جمله:

﴿وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾ (هود: ۱۵)

«و چیزی از آنها کم وکاستِ نخواهند شد.»

﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾ (اعراف: ۸۵)

«و از (اموال و) چیزهای مردم (چیزی) نکاهید.»

بخس نهی‌شده، حقوق مادی و معنوی انسان‌ها را در بر می‌گیرد. زمخشری می‌گوید: تمام حقوق ثابت شخص را که کوتاهی در آن جایز نیست در برمی‌گیرد.[۱] از این‌رو، موارد ذیل کم‌دهی در اموال مردم به‌شمار می‌روند: خیانت در اموال مادی مردم با گرفتن به ناحق از راه دادن پیمانه و ترازو به‌صورت پنهانی و تقلب، کاستن از سایر کالاها مانند احشام و معدودات (شمردنی‌ها)، عدم رعایت حقوق معنوی مردم مانند علوم و معرفت و مهارت صنعتی با عدم اعتراف به آن و عدم رعایت اسباب آن.[۲]

۳۶۴. سوم: نهی از افساد فی الارض:

شعیب ﷺ قومش را از برپاکردن فساد در زمین پس از اصلاحش از روی کفر و ستم بر حذر داشت، یعنی پس از اینکه پیامبران و پیروان نیکوکارشان با عمل به شرایع پیامبران، کارها و اهالی زمین را اصلاح کردند، ازجمله با: تمام‌دادن پیمانه و ترازو و اجرای عدالت. ﴿ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ یعنی آنچه شما را بدان فرمان می‌دهم و از آن نهی می‌کنم، سبب خیر شما در دین و دنیایتان است؛ زیرا چیزی است که خداوند مرا بدان فرمان داده، و خداوند پروردگارتان است که شما را جز به آنچه به نفع شماست فرمان نمی‌دهد و جز از آنچه به ضرر شماست نهی نمی‌کند و این خیریت تنها به شرط ایمان و توحید محقق می‌شود وگرنه بدون ایمان نفعی نمی‌رساند.[۳]

---

۱. قاسمی: ۴۲/۱۳.

۲. المنار: ۵۲۵/۸، قاسمی: ۲۰۷/۷.

۳. ابن عطیه: ۵۷۴/۵ ، المنار: ۵۲۷/۸ ، قاسمی: ۲۰۷/۷.

۳۶۵. چهارم: نهی از راهزنی حسی و معنوی:

شعیب علیه السلام قومش را از راهزنی حسی و معنوی برحذر داشت. راهزنی حسی مانند این سخن شعیب علیه السلام به آنان:

﴿وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ﴾

یعنی بر سر هر راهی که محل آمد و شد مردم است ننشینید تا آنان را در صورتی که اموالشان را به شما ندهند تهدید به قتل کنید و جلوی هر کس را برای شنیدن دعوت شعیب می‌آید بگیرید.

اما قطع طریق معنوی، مانند:

﴿وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾ (اعراف: ۸۶)

«و بر سر هر راهی ننشینید که (مردم را) تهدید کنید و از راه خدا کسی را که به او ایمان آورده است بازدارید و آن را کج می‌خواهید.»

یعنی هرکس را که به شعیب ایمان آورد، با تهدید به اذیت و رساندن ضرر در صورتی که مؤمن و پیرو شعیب و دعوتش باقی بماند از دین خدا و طاعتش دور نکنید و با افکندن شبهات باطل بر دعوت شعیب و توصیف بد و رماندن مردم، آن را در راه کج قرار ندهید.[۱]

۳۶۶. ترغیب و ترهیب در دعوت شعیب:

شعیب علیه السلام روش ترغیب و ترهیب را در دعوتش به‌کار گرفت؛ به‌عنوان نمونه، نعمت‌های خداوند بر آنان و شکر مترتب بر آن را یادآوری کرد تا علاوه بر نعمت‌های موجود، خداوند نعمت‌های بیشتری به آنان عطا کند و اینکه به جا آوردن شکر این نعمت‌ها، با پرستش خدا به تنهایی و فرمانبرداری از اوامر و نواهی او است؛ چنان‌که آنان را به شرط باقی‌ماندن بر کفر و گمراهی، از آمدن عذابی که به کافران پیشین رسیده بود برحذر داشت:

﴿وَاذْكُرُوا إِذْ كُنتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (اعراف: ۸۶)

«و به یاد آورید زمانی را که اندک بودید و او شما را بسیار گرداند، و بنگرید سرانجام مفسدان چگونه بود.»

---

۱. ابن کثیر: ۲۳۱/۲ - ۲۳۲، قرطبی: ۲۴۹/۷، قاسمی: ۲۰۸/۷.

یعنی: به یاد آورید زمانی را که شمار اندکی بودید، سپس خداوند متعال به نسل شما برکت داد، پس او را با پرستش به تنهایی و پیروی فرامینش در حق و عدالت شکر کنید و از فساد بر روی زمین دست بکشید و بنگرید که سرانجام فسادکاران پیش از شما چگونه بوده و خداوند چطور آنان را به سبب کفر و ستم و فسادشان نابود کرد، باید از این موارد پند بگیرید.[۱]

۳۶۷. نمونه‌ای از ترهیب و ترغیب:

شعیب خطاب به قومش گفت:

﴿وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَن يُصِيبَكُم مِّثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِّنكُم بِبَعِيدٍ * وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ﴾
(هود: ۸۹ -۹۰)

«و ای قوم من! دشمنی (و مخالفت) با من سبب نشود که به شما (نیز، عذابی) برسد، همانند آنچه که به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید، و قوم لوط از شما چندان دوز نیست. و از پروردگارتان آمرزش بطلبید، سپس به سوی او بازگردید (و توبه کنید) همانا پروردگارم مهربان دوستدار است.»

یعنی دشمنی و کینه با من شما را به اصرار بر کفر و فساد و ایمان‌نیاوردن به من و نپذیرفتن دعوتم نکشاند که در این صورت عذابی که به کفار پیش از شما- قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم لوط- رسیده به شما نیز خواهد رسید. به‌خاطر گناهان گذشته‌تان از پروردگارتان آمرزش بخواهید و از اعمال بدی که در پیش رو دارید به‌سوی او توبه کنید؛ زیرا پروردگارم مهربان و دوستدار توبه‌کاران است و این رحمتی از جانب خداوند بزرگ است.[۲]

۳۶۸. ترهیبی دیگر:

نمونه دیگر ترهیب در روش‌های دعوت شعیب، این سخن او خطاب به قومش است:

﴿إِنِّي أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ﴾ (هود: ۸۴)

«من شما را در نعمت می‌بینم، و من بر شما از عذاب روز فراگیر می‌ترسم.»

---

۱. المنار: ۵۳۲/۸.

۲. ابن کثیر: ۴۵۷/۲، قرطبی: ۹۰/۹.

یعنی: شما را در نعمت و زندگی و روزی آسوده می‌بینیم و از این می‌ترسم که به خاطر نافرمانی در مقابل شریعت خدا مورد قهر قرار گرفته و در آخرت گرفتار عذاب روز فراگیر شوید.[1]

۳۶۹. نرمخویی در ابلاغ دعوت و برطرف‌ساختن شبهه از آن:

شعیب ﷺ در ابلاغ دعوت به قومش با مهربانی رفتار می‌کرد، از اسباب ورود شبهه به دعوتش جلوگیری می‌کرد و آنان را نسبت به صفت خویش آگاه می‌کرد تا دعوتش را بپذیرند:

﴿إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِ * وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (شعراء: ۱۷۷ -۱۸۰)

«هنگامی که شعیب به آنان گفت: آیا (از خدا) نمی‌ترسید؟! همانا من برای شما پیامبری امین هستم. پس از خدا بترسید، و مرا اطاعت کنید. و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.»

نرمخویی در ﴿أَلَا تَتَّقُونَ﴾ که سخن نرم و ملایم است، آشکار است، چنانچه در سخن خداوند درباره موسی ﷺ هنگامی که او را به‌سوی فرعون فرستاد مشاهده می‌شود.[2]

﴿فَقُلْ هَل لَّكَ إِلَى أَن تَزَكَّى﴾ (نازعات: ۱۸)

«پس به او بگو: آیا می خواهی پاکیزه شوی؟!» و

﴿ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾ (شعراء: ۱۷۸)

«همانا من برای شما پیامبری امین هستم.»

آگاهاندن قومش به این صفت است که فرستاده پروردگار جهانیان به‌سوی آنان است و در تبلیغ رسالتش به آنان چنان‌که خداوند فرمان داده امانتدار است. از این رو، باید دعوتش را بپذیرند، در ادامه برای برطرف ساختن شبهه از دعوت و انگیزه انجام تبلیغ به آنان گفت:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (شعراء: ۱۸۰)

«و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.»

---

۱. ابن کثیر: ۴۵۵/۲ - ۴۵۶.
۲. ابن عطیه: ۱۴۶/۱۱.

از این رو خطاب به آنان گفت: من از شما هیچ پاداش و منفعت و غنیمتی در مقابل دعوتتان نمی‌خواهم؛ زیرا مزد و پاداش من به عهده پروردگار جهانیان است که مرا بر این کار برانگیخته است، و نیز به این دلیل که وظیفه دارم رسالت پروردگارم را به شما برسانم و شما را اندرز دهم و بر پذیرش دعوتم از سوی شما مشتاق باشم؛ زیرا خیر شما را می‌خواهم.

۳۷۰. جدال شعیب با قومش:

شعیب به هدف کشاندن قوم خویش به‌سوی ایمان و آنچه پروردگارش آورده بود، با آنان گفتگو و جدال زیادی کرد و به‌خاطر حسن مراجعت به قومش و بیان رسا و سخنرانی زیادش، خطیب پیامبران نامیده شد.[۱] وی در جدال با آنان مهربان، اما در اعتراض بر آنان صریح بود، جواب آنان را در مورد دعوت می‌شنید، سپس بطلان آن را برایشان آشکار کرده و به استجابت خویش وامی‌داشت تا دشمن و اصرارشان بر کفر، به‌خاطر تقلید از پیشینیانشان نباشد. در ادامه نمونه‌هایی از جدال شعیب با قومش و پاسخ آنان به او و نیز پاسخ او به آنان بیان می‌شود.

۳۷۱. مثال اوّل: خداوند میان مؤمنان و کافران داوری می‌کند:

شعیب خطاب به قومش گفت:

﴿وَإِن كَانَ طَائِفَةٌ مِّنكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطَائِفَةٌ لَّمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّـهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ (اعراف: ۸۷)

«و اگر گروهی از شما به آنچه من به آن فرستاده شده‌ام، ایمان آورده‌اند و گروهی (دیگر) ایمان نیاورده‌اند، پس صبر کنید (و منتظر بمانید) تا خداوند میان ما داوری کند، که او بهترین داوران است.»

یعنی اگر در مورد رسالت من اختلاف دارید، دو گروه مؤمن و کافر هستید، پس منتظر بمانید تا خداوند میان ما و شما داوری کند که او بهترین داوران است، به‌طور قطع سرانجام (نیک) را برای مؤمنان و هلاکت را برای کافران قرار می‌دهد و این حکم عدالت‌گر اوست.[۲]

---

۱. قرطبی: ۲۵۱/۷، ابن کثیر: ۲۳۱/۲.

۲. ابن کثیر: ۲۳۲/۲، قاسمی: ۲۰۸/۷ - ۲۰۹.

۳۷۲. مثال دوم: حلال اندک بهتر از حرام فراوان است:

شعیب ﷺ خطاب به قومش گفت:

﴿بَقِيَّتُ اللَّـهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُم بِحَفِيظٍ﴾ (هود: ۸۶)

«اگر ایمان داشته باشید، باقی‌گذاشته خداوند (از مال حلال) برای شما بهتر است، و من بر شما نگهبان نیستم.»

یعنی: سود اندک و حلالی که پس از کامل‌کردن پیمانه و ترازو بر مال مردم از راه کم‌فروشی در پیمانه و ترازو است، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، ﴿وَمَا أَنَا عَلَيْكُم بِحَفِيظٍ﴾ یعنی من مراقب اعمال شما نیستم، بلکه این کار را به‌خاطر خداوندﷻ و نه برای نشان‌دادن به مردم انجام دهید.[1]

۳۷۳. مثال سوم: چیزی جز اصلاح در حد توان خویش نمی‌خواهم:

شعیب خطاب به قومش گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّـهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ (هود: ۸۸)

«گفت: ای قوم من! به من خبر دهید؛ اگر من دلیل (و حجت) آشکاری از پروردگارم داشته باشم و از سوی خود رزق نیکوی به من عطا کرده باشد، (آیا نباید از او اطاعت کنم؟!) و من نمی‌خواهم با شما مخالفت کنم، درباره چیزی که شما را از آن نهی می‌کنم، (و خود مرتکب شوم) من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم- نمی‌خواهم، و توفیق من جز به (فضل) خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او بازمی‌گردم.»

یعنی ای قوم من! اگر بیّنه‌ای از جانب پروردگارم برای اثبات دعوت به‌سوی او و اینکه روزی نیکو یعنی روزی حلال و گسترده و هدایت و توفیق و علم و معرفت به من عنایت کرده بیاورم، شما را از گمراهی باز نمی‌دارد؟ و با این وجود آیا باید از گمراهی و گمراهان پیروی کنم؟ و مرا به گناه کم‌دهی و کم‌فروشی فرا می‌خوانید؟ در حالی که من قصد مخالفت با شما را در آنچه از آن نهی می‌کنم ندارم، یعنی: هرگز شما را از چیزی که خود انجام می‌دهم نهی نمی‌کنم. ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ﴾ یعنی در اوامر و نواهی خود

---

۱. ابن کثیر: ۲/٤٥٦.

جز اصلاح شما را در حد توان و قدرت خویش نمی‌خواهم، تا دنیایتان را با عدالت و آخرتتان را با عبادت اصلاح کنید. توفیق من در رسیدن به حقیقت در آنچه می‌خواهم جز به خدا نیست، در تمام امورم بر او توکل کردم و بازگشتم به‌سوی اوست.[۱]

۳۷۴. مثال چهارم: دروغگو، رسوا و مجازات خواهد شد:

شعیب خطاب به قومش گفت:

﴿وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ﴾ (هود: ۹۳)

«و ای قوم من! شما به روش خودتان عمل کنید، من هم (به روش خود) عمل می‌کنم، به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب به سراغشان می‌آید که رسوایش کند، و چه کسی خود دروغگو است! شما انتظار بکشید و من (نیز) با شما در انتظارم!»

هنگامی که شعیب از پذیرش دعوت خویش از جانب قومش ناامید شد، با تهدید شدید خطاب به آنان گفت: بر اساس امکانات خود یعنی به روش خود عمل کنید، من نیز به روش خویش عمل می‌کنم و خواهیم دید که عذاب، چه کسی را رسوا می‌کند. به عبارتی عذاب، کسی را که دروغگوو سزاوار است نابود می‌کند: من و پیروانم یا شما را؟ پس منتظر بمانید که من نیز به همراه شما انتظار می‌کشم، شما در انتظار عذاب و خشم خدا و من در انتظار یاری و رحمت پروردگارم.[۲]

۳۷۵. مثال پنجم: تهدید قوم شعیب بر اخراجش از شهر و پاسخ شعیب به آنان:

خداوند متعال سخن اشراف قوم شعیب به او را این‌گونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِن قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ * قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّـهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُم بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّـهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَن نَّعُودَ فِيهَا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّـهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّـهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾

(اعراف: ۸۸ - ۸۹)

---

۱. قرطبی: ۸۹/۹ - ۹۰، ابن کثیر: ۴۵۶/۲.

۲. قرطبی: ۹۲/۹، ابن کثیر: ۵۸/۲.

«اشراف (و بزرگان) از قوم او که سرکشی می‌کردند، گفتند: ای شعیب! قطعاً تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند، از شهر (و دیار) خویش بیرون خواهیم کرد، یا اینکه به آیین ما بازگردید. (شعیب) گفت: آیا (بازگردیم) اگر چه از آن کراهت داشته (و بیزار) باشیم؟! اگر ما به آیین شما بازگردیم، بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات داد، به تحقیق بر خدا دروغ بسته‌ایم و شایسته ما نیست که به آن بازگردیم، مگر آنکه الله، پروردگار ما بخواهد، (زیرا) علم (و دانش) پروردگار ما، بر همه چیز احاطه دارد، ما بر خدا توکل کرده ایم، پروردگارا! میان ما و قوم مان به حق (راهی بگشا و) داوری کن که تو بهترین (راهگشایان و) داورانی.»

این خبر از جانب خداوند متعال، درباره مقابله کفار با پیامبرش شعیب و ایمان‌آورندگان به او برای تهدید به اخراج از شهر یا بازگشت اجباری به آیین‌شان است. مراد از پیروان شعیب، کسانی هستند که قبل از ایمان به او، کافر بودند. شعیب در پاسخ این تهدید گفت: حتی اگر کراهت داشته باشیم؟ به عبارتی آیا با وجود کراهتمان از این کار ما را بدان مجبور می‌کنید؟ یعنی به خروج از شهر یا بازگشت به آیین‌تان؟ اگر این کار را کردید، به امر بزرگی دست یافته‌اید، و اگر ما به آیین شما برگشته و شریک کارهایتان شویم، به‌طور قطع با موافقت به کفر شما، به خدا دروغ بسته‌ایم. از این‌رو ما نمی‌توانیم و شایسته نیست که به آیین شما درآییم مگر اینکه خدا آن را بخواهد؛ زیرا علم پروردگارمان بر همه چیز احاطه دارد، یعنی گذشته و آینده را می‌داند، پس بر او توکل کردیم. پروردگارا! به حق میان ما و قوم ما داوری کن و ما را در برابر آنان یاری رسان که تو بهترین داوران هستی، زیرا عادلی هستی که هرگز ستم نمی‌کند.[1]

۳۷۶. مثال ششم: به مسخره گرفتن شعیب عليه السلام توسط قومش:

قوم شعیب عليه السلام برای مسخره‌کردن وی گفتند:

﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَن نَّتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَن نَّفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾ (هود: ۸۷)

«گفتند: ای شعیب ! آیا نمازت به تو فرمان می‌دهد که آنچه را که نیاکانمان می‌پرستیدند، رها کنیم، یا آنچه را می‌خواهیم در اموالمان انجام دهیم؟! بی‌گمان تو (مرد) بردبارعاقلی هستی!»

---

۱. ابن کثیر: ۲۳۲/۲، قرطبی: ۲۵۰/۷، قاسمی: ۲۰۹/۷.

یعنی آیا نمازت تو را امر می‌کند که ما عبادت اوثان و اصنامی را که پدرانمان آنها را می‌پرستیدند ترک کنیم، یا آنچه را دوست داریم در اموال و حقوق خود انجام ندهیم؟ براستی که تو بردبار و فرزانه‌ای، پس چگونه چنین فرمانی به ما می‌دهی؟[1]

۳۷۷. مثال هفتم: گفتند اگر عشیرهٔ تو نبود قطعاً سنگسارت می‌کردیم و شعیب پاسخ این تهدیدشان را داد:

قوم شعیب ﷺ گفتند:

﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾ (هود: ۹۱)

«گفتند: ای شعیب ! بسیاری از آنچه را که می‌گویی، نمی فهمیم ، و به درستی که ما تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم و اگر(احترام) قبیله‌ات نبود؛ مسلماً تو را سنگسار می‌کردیم، و تو نزد ما گرانقدر نیستی.»

یعنی چیز زیادی از سخن تو نمی‌فهمیم، زیرا ما را به امور عجیب پس از مرگ می‌کشانی و به چیزی که بر ایمان سابقه ندارد اندرز می‌دهی، در حقیقت ما تو را در میان خویش ضعیف می‌بینیم، یعنی انسان تنهایی که سپاه و یارانی نداری که در مخالفت ما از آنان کمک بگیری، ﴿وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ﴾ یعنی اگر قبیله تو و برتری آنان بر ما نبود، به‌طور قطع تو را سنگسار می‌کردیم، ﴿وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾ یعنی تو هیچ تسلط و غلبه و قدرت جلوگیری بر ما نداری. شعیب ﷺ اینگونه پاسخ داد:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُم مِّنَ اللَّـهِ﴾ (هود: ۹۲)

«گفت: ای قوم من ! آیا قبیله من نزد شما گرامی‌تر از خداوند است؟!»

یعنی آیا به‌خاطر قبیله‌ام مرا رها می‌کنید نه به‌خاطر بزرگی خداوند تبارک و تعالی که مرا برای ابلاغ رسالتش به سوی شما فرستاده است: ﴿وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا﴾ یعنی: فرمان پروردگارم را که به‌سوی شما آوردم پشت سر خود گرفته‌اید و از آن پیروی نمی‌کنید. ﴿إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾ یعنی: پروردگارم به کفر و گناه شما داناست.[2]

---

۱. ابن کثیر: ۴۵۶/۲ ، قرطبی: ۸۷/۹.

۲. ابن کثیر: ۴۵۷/۲ - ۴۵۸ ، قرطبی: ۹۱/۹ - ۹۲.

۳۷۸. مثال هشتم: گفتند تو سحر شده‌ای و شعیب به آنان پاسخ داد:

﴿قَالُوا إِنَّمَا أَنتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ * وَمَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ * فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (شعراء: ۱۸۵-۱۸۷)

«گفتند: (ای شعیب!) جز این نیست که تو از جادوشدگانی، تو جز بشری همانند ما نیستی، و تو را از دروغگویان می‌پنداریم. پس اگر از راستگویانی، پاره‌ای از آسمان را بر (سر) ما بینداز.»

قوم شعیب﷣ پاسخی مانند پاسخ ثمود به پیامبرشان دادند، آنجا که به او گفتند: ﴿إِنَّمَا أَنتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ﴾ یعنی سحر شده‌ای که ادعای پیامبری تو حقیقت ندارد، ﴿وَمَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾ دلیل باطل و شبهه کهنه‌ای است که کافران به پیامبرانشان گفته‌اند، زیرا به گمان آنان، فرستاده خدا نمی‌تواند انسان باشد. بر اساس این شبهه نسبت دروغ به شعیب﷣ داده و گفتند: ﴿وَإِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ یعنی در ادعای رسالت از جانب خود به عمد دروغ می‌گویی:

﴿فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ یعنی اگر در ادعای نبوت و رسالت راستگو هستی، پاره‌ای از آسمان بر سر ما بیفکن. شعیب﷣ اینگونه به آنان پاسخ داد:

﴿قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ (شعراء: ۱۸۸)

«گفت: پروردگارم! به آنچه انجام می‌دهید؛ داناتر است.»

خداوند متعال نسبت به شما داناتر است، پس اگر مستحق آمدن عذابی که می‌خواهید باشید، بدون ستم، شما را بدان مجازات می‌کند، به این ترتیب عذابی بر اساس آنچه درخواست کرده و می‌خواستند بر آنان واقع شد.[۱]

۳۷۹. نابودی قوم شعیب:

هنگامی که بر تکذیب شعیب﷣ اصرار ورزیدند و دشمنی و اصرار بر کفر به جایی رسید که سران کافر به قومشان گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید و به او ایمان آورید، زیانکار خواهید بود، خداوند متعال آنان را از بین برد.

---

۱. ابن کثیر: ۳۶/۳.

﴿وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ * الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ﴾ (اعراف: ۹۰- ۹۲)

«و اشراف (و بزرگان) از قوم او که کافر بودند، گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید، قطعاً شما زیانکار خواهید بود. آنگاه زلزلهٔ (شدیدی) آنان را فرا گرفت، پس در خانه‌های خود از پا درآمدند (و مردند). آنان که شعیب را تکذیب کردند (چنان نابود شدند) که گویا هرگز در آن (دیار و خانه ها) نبوده‌اند و آنان که شعیب را تکذیب کردند، خود زیانکار بودند.»

از این رو، به سبب کفر و اصرار بر آن، سزاوار نابودی شدند. نابودی آنان با انواعی از عذاب صورت گرفت: فریاد مرگبار، زمین‌لرزه، و عذاب روز سایه‌بان. خداوند متعال در این آیه:

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ و

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (هود: ۹۴)

«و چون فرمان ما فرا رسید، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، به رحمتی از (سوی) خود نجات دادیم و کسانی را که ستم کردند، صیحه‌ای (بانگی مرگبار) فرو گرفت، پس در دیار خود به رو افتادند (و مردند).»

نابودی شان با فریاد [مرگبار] و در آیهٔ:

﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (شعراء: ۱۸۹)

«پس او را تکذیب کردند، آنگاه عذاب روز سایه آنان را فرو گرفت، بی‌گمان آن عذاب روز بزرگی بود.»

نیز از نابودی‌شان خبر می‌دهد. از این رو، تمام این موارد بر آنان جمع شد: عذاب روز سایه‌بان که ابری با جرقه‌ای از آتش و شعله و تابش خیره‌کننده‌ای بزرگ که بر آنان سایه افکند، سپس فریادی از آسمان و زمین‌لرزه شدیدی از زیر پایشان، آنان را فرو گرفت، تا ارواحشان رفت و بدنهایشان خشک گردید.

﴿فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ و ﴿كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا﴾

یعنی: هنگامی که عذاب آنان را فرا گرفت، انکار کسانی که قصد بیرون راندن شعیب عليه السلام و اصحاب مؤمنش را داشتند هرگز در سرزمینشان نبودند. خداوند در ادامه می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ﴾

یعنی در حقیقت همان کافران بدکاری که شعیب ﷺ را تکذیب کردند زیان‌کارند نه کسانی که به شعیب ایمان آوردند، آنگونه که آن کافران شرور ادعا می‌کنند.

۳۸۰. سخن شعیب پس از نابودی قومش:

شعیب ﷺ پس از نابودی قومش گفت:

﴿فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ﴾ (اعراف: ۹۳)

«آنگاه (شعیب) از آنان روی گرداند و گفت: ای قوم من! به راستی من پیام‌های پروردگارم را به شما رساندم و برای شما خیرخواهی (و نصیحت) نمودم، پس چگونه بر گروه کافر (و بی‌ایمان) افسوس بخورم؟!.»

یعنی پس از هلاکت قومش از جانب خداوند متعال، بر آنان پشت کرده و جهت کوبیدن و توبیخشان گفت:

﴿يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ﴾

یعنی: در حقیقت وظیفه رسالت از جانب خداوند را ادا کردم، پس به‌خاطر شما افسوس نمی‌خورم زیرا بدانچه از جانب پروردگارتان آوردم کفر ورزیدید، آنگاه گفت: ﴿فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ﴾ [1]

مبحث دوم
درس‌های قصه شعیب برای دعوت و دعوتگران

۳۸۱. خلاصه قصه شعیب:

با توجه به اخباری که از شعیب و قومش بیان شد، خلاصه فواید این قصه برای دعوتگر و دعوتگران را می‌توان در این موارد گنجاند: أ: موضع دعوتگر در مقابله با مفاسد جامعه کافر، ب: موضع اشراف - بزرگان و سران جامعه - در برابر دعوت و دعوتگران، ج: اصلاح به اندازه توان، د: دوری‌جستن دعوتگران از شبهات.

---

۱. ابن کثیر: ۲۳۳/۲.

۳۸۲. درس اول: موضع دعوتگر در مقابله با مفاسد جامعه کفر:

گسترش کفر در جامعه نباید مانع دعوتگر از اعتراض بر مفاسد شایع جامعه و باعث انحراف او از عقیده اسلامی شود، این چیزی است که در جبهه‌گیری شعیب ﷺ در مقابل قومش که کافر بودند و گسترش مفاسدی مانند کم‌فروشی در پیمانه و ترازو که سبب آسیب مردم و ایجاد ستم در میانشان می‌شد، مشاهده شد. وی آنان را به ترک این مفاسد و کارهای ناشایست فراخواند و اعتراض بر این کارها را مفاهیم عقیده صحیح و ایمان به خداوند مانند دوری از عذابش در دنیا و آخرت مرتبط ساخت. از این رو، دعوتگران اسلامی باید به این نکته توجه داشته و از مفاسد جامعه غافل نبوده و اعتراض بر آن را ترک نکنند و این اعتراض را بر رهبر حکومت مطلوب اسلامی یا تحقق اصلاح عقیده اسلامی معلق نکنند، بلکه باید در دعوت به اصلاح چنین عقیده‌ای و تبیین نشانه‌ها و معانی و مناقضات و خدشه‌واردکننده‌های آن و به خود زمان دعوت به اصلاح جامعه و برطرف‌ساختن کارهای ناشایست از آن استمرار داشته باشند تا این دعوت اصلاحی و اعتراض بر مفاسد جامعه را به مفاهیم عقیده اسلامی مرتبط سازند. چنانچه باید به قواعد اعتراض بر کارهای ناشایست و چگونگی تغییر آن و مراتب این تغییر و اولویت‌ها از طریق کار گروهی در زمینه دعوت نیز توجه داشته باشند.

۳۸۳. درس دوم: موضع اشراف در مقابل دعوت و دعوتگران:

اشراف کافر قوم شعیب، مردم را از دعوتش باز می‌داشتند. آنان، بزرگان و سران جامعه بودند و روشهای آنان در بازداشتن از راه خدا و دعوت شعیب، گمراه‌ساختن مردم و افترای دروغ به شعیب و دعوتش به هدف منصرف‌کردن مردم از آن، تهدید مؤمنان به ایجاد اذیت و ضرر بر آنان، تهدید شعیب و مؤمنان به اخراج از شهر، و تهدید شعیب به سنگسار بود و اینکه او را به‌خاطر جایگاه قبیله‌اش نمی‌کشند. در حقیقت آنان، راه و روش ارائه دلیل و برهان را به روش مجازات و تهدید و به‌کارگیری قدرت در جامعه تغییر دادند. امروزه دعوتگران باید بدانند که آنچه اشراف کافر قوم شعیب بر ضد دعوت و مؤمنانش انجام دادند در عصر حاضر نیز بر ضد دعوت و دعوتگران به صورت و روش و اشکال متماثل یا متشابه یا نزدیک به اعمال بزرگان قوم شعیب و دیگر اقوام کافر تکرار می‌شود. کسانی که مرتکب چنین اعمالی می‌شوند، بزرگان جامعه‌ای هستند که دعوتگران در آن زندگی کرده

و مردم را دعوت می‌دهند، از این رو دعوتگران باید این امر را درک کرده و جدی بگیرند، و احتیاط مطلوب شرعی را پیشه کنند تا غافلگیرانه در نیرنگ بزرگان فاسق قوم گرفتار نیایند.

۳۸۴. درس سوم: اصلاح به اندازهٔ توان:

خداوند متعال به نقل از سخن شعیب خطاب به قومش می‌فرماید:

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ﴾ (هود: ۸۸)

«من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم- نمی‌خواهم.»

از این رو، دعوتگر اسلامی باید اراده جازم بر اصلاح در پرتو مفاهیم و روش‌های اسلامی داشته و این اراده کامل، ثابت و همیشگی باشد. همچنین باید برای ایجاد این اراده در تغییر کارهای ناپسند و مفاسد و انحرافات جامعه بکوشد و تلاش به اندازه توانش باشد. این اندازه‌گیری با ترازوی شریعت صورت می‌پذیرد تا توان حقیقی باشد نه توهمی، و تکلیف او در سعی و عمل شرعی برای ایجاد اصلاح مطلوب اسلامی نیز بر همین مبنا باشد. همچنین دعوتگر باید بداند که توان اصلاح، شیء واحدی نیست؛ بلکه انواع متعددی دارد که به اختلاف نوع اصلاح مطلوب در زمان و مکان معین و نیز به اختلاف اشخاص و احوال، متفاوت است. در حقیقت،موضوع اصلاح به اندازهٔ قدرت و توانایی است، دعوتگر باید این موضوع را از طریق ضوابط زیر دریابد:

توانایی خویش را با ترازوی شرعی بسنجد، بداند که توانایی‌اش برای چه نوع اصلاحی متناسب است و در درجات و مراحل اصلاح، چه انواعی اولویت داردتا قدرت و توانایی‌اش را قبل از سایر موارد در آنها به‌کار گیرد. پس از تمام این موارد، با تلاش و سعی منظم در رسیدن به هدف اصلاحش بر خدا توکل کند و شعارش این باشد:

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّـهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ (هود: ۸۸)

«و توفیق من جز به (فضل) خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او بازمی‌گردم.»

۳۸۵. درس چهارم: دوری‌جستن از شبهات:

از جمله روش‌های دشمنان دعوت به سوی خدا، افکندن شبهات جهت زشت جلوه‌دادن آن در جلوی دیدگان مردم است تا آنان را از دعوت و دعوتگران منصرف کنند. آنان بدون پایبندی به هر گونه ضابطه و قاعده اخلاقی یا دینی، تهمت و افترا و دروغ

می‌بندند، و چنان‌که اشراف قوم شعیب پس از سلسله گمراه‌ساختن‌ها و افتراها ضد شعیب و دعوتش گفتند: او سحر شده و دروغگو است؛ با وقاحت و جسارت تمام، خطاب به قوم خویش گفتند:

﴿وَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ﴾ (اعراف: ۹۰)

«و اشراف (و بزرگان) از قوم او که کافر بودند، گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید، قطعاً شما زیانکار خواهید بود.»

این سخن را برای سبک مغز شمردن قوم پس از نسبت دادن دروغ‌های فراوان بر آنان و برای اظهار اشتیاق بر محافظت از آیین و اعمال گذشتگان خود گفتند. شعیب ﷺ بدون غفلت از شبهاتی که اشراف بر او و بر دعوتش گاهی وارد می‌کردند، در برابر این جنگ نفسی و لفظی که اشراف کافر قومش به راه انداختند، در تبلیغ دعوتش، ثابت و استوار باقی ماند با این بیان که حق همان است و باطل، چیزی است که کافران برآنند. از این رو خیلی زود به قومش خبر داد که در مقابل دعوتش، هیچ پاداشی از آنان نمی‌خواهد، پس اعلان کرد که آنچه آنان را از آن نهی می‌کند، انجام نمی‌دهد و آنچه آنان را بر انجام آن فرمان می‌دهد ترک نمی‌کند:

﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ﴾ (هود: ۸۸)

«و من نمی‌خواهم با شما مخالفت کنم، درباره چیزی که شما را از آن نهی می‌کنم.»

به این ترتیب، آنچه را امکان داشت اشراف قومش بدان متوسل شوند و در صورتی که ببینند شعیب ﷺ ممکن است بر خلاف آنچه آنان را بدان فرمان می‌دهد یا از آن نهی می‌کند عمل می‌کند آن را شبهه قرار دهند، برطرف کرد.

۳۸۶. دعوتگر باید از شبهات دوری کند:

با توجه به مطالب قبلی، دعوتگر اسلامی باید خودش را از هر شبهه‌ای که ممکن است دشمنان برای جلوگیری از روی‌آوری مردم به‌سوی دعوت به‌کار گیرند در امان نگه دارد. زیرا شبهات مانند بمب‌های دودی هستند که تا مدتی جلوی دید را می‌گیرند، از سویی تمام مردم نیز صبر و تحمل انتظارکشیدن برای برطرف‌شدن دود را برای دیدن دعوت و روی آوری به آن ندارند، بلکه بیشتر مردم به مجرد آشکارشدن نشانه‌های دود از

دور منصرف می‌شوند. دعوتگران باید نسبت به این مسأله آگاه بوده و حتی اگر امکان دارد دشمنان دعوت، امر مباحی را بزرگ کرده و شبهه قرار دهند، از آن امر مباح دوری کنند. همچنین برای دوری از شبهات باید عملشان موافق دعوتشان باشد و با تمام توان و سختکوشی بدان پایبند باشد، به‌علاوه به عزائم عمل کنند نه به رخص، زیرا مانند مردم عادی نیستند، بلکه دعوتگرانند. همچنین نباید در مقابل دعوت، چشمداشتی به مال مردم که ممکن است پاداش یا عوض به حساب آید داشته باشند، زیرا به‌طور یقین پاداش آنان نزد خداوند، پروردگار جهانیان، تضمینی است.

فصل دهم

قصه یوسف ﷺ

مبحث اول
حوادث قصه و تفسیر آیاتش

۳۸۷. خواب یوسف:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ﴾ (یوسف: ۹۴)

«و چون کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد (و حرکت کرد) پدرشان (به اطرافیان) گفت: یقیناً من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا به کم‌عقلی نسبت ندهید.»

یعنی یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم ﷺ گفت. روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: **«کریم فرزند کریم فرزند کریم فرزند کریم، یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم ﷺ»**،[1] یوسف با اعتقاد به کمال علم و دلسوزی پدرش، خواب مورد نظر را به او تعریف کرد که اگر احتمال می‌رود خواب، آسیبی به او برساند جلویش را بگیرد.[2] بخاری[3] از ابوقتاده روایت کرده که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «رؤیای نیکو از جانب

---

۱. بخاری/۳۳۹۰.

۲. قاسمی: ۱۸۷/۹.

۳. ۷۰۴٤.

خداست، پس اگر کسی از شما، خوابی بیند که آن را دوست می‌دارد، جز به کسی که دوست می‌دارد، نگوید، اگر خوابی بیند که آن را دوست ندارد، باید از شر آن به خدا پناه جوید و سه بار بر خود بدمد و آن را به هیچ کس نگوید، زیرا چنین خوابی، آسیبی به او نمی‌رساند». علما درباره این حدیث گفته‌اند: خداوند پناه جستن از خواب ناپسند را برای دفع ضررش قرار داد.[۱]

۳۸۸. برحذرداشتن یوسف از تعریف خواب به برادرانش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ **(یوسف: ۵)**

«(یعقوب) گفت: ای پسرکم! خواب خود را برای برادرانت بازگو نکن، که برای تو نقشه بدی می‌اندیشند، بی‌گمان شیطان برای انسان دشمن آشکار است.»

یعقوب ﷺ پس از شنیدن خواب یوسف، او را از تعریف خواب به برادرانش بر حذر داشت، زیرا احتمال می‌رفت آنان تعبیرش را بدانند و از روی حسادت، آسیبی به او برسانند. از این رو فرمود:

﴿لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾ بر همین اساس، به کتمان نعمت تا زمان آشکارشدن، فرمان داده شده است؛ زیرا چنین روایت شده است: **«با کتمان و پوشاندن نعمت‌هایتان، کارتان را پیش ببرید؛ زیرا صاحب نعمت، مورد حسد واقع می‌شود».**[۲] از نهی یعقوب به پسرش مبنی بر بیان خواب به برادرانش، عدم اظهار نعمت به کسی که ترس ایجاد حسادت یا بدی از جانب وی می‌رود، به دست می‌آید؛ بلکه برخی اوقات، پنهان‌داشتن فضیلت برای دوری از حسادت واجب است.[۳]

۳۸۹. حسادت برادران یوسف به سبب محبت بیشتر پدر به یوسف و برادرش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ **(یوسف: ۸)**

---

۱. قرطبی: ۱۲۸/۹.
۲. ابن کثیر: ٤٦٩/۲.
۳. قاسمی: ۱۸۹/۹.

«هنگامی که با خود گفتند: یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدرمان از ما محبوب‌ترند، در حالی که ما گروهی (نیرومند) هستیم، بی‌تردید پدرمان در اشتباهی آشکار است.»

یعنی خطاب به یکدیگر گفتند: بخدا سوگند! یوسف و برادرش - یعنی برادر شقیق (پدری و مادری) وی، بنیامین - نزد پدرمان از ما دوست داشتنی‌ترند، در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، پس ما سزاوارتریم که مورد محبتش قرار گیریم. ﴿إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ یعنی: پدرمان - به گمان خودشان به سبب مقدم‌کردن مفضول برفاضل- از راه راست بدور است.[1]

۳۹۰. مشورت‌کردن برادران یوسف برای رهایی از او:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾ (یوسف: ۹)

«یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی (دور دست) بیفکنید، تا توجه پدرتان فقط به(سوی) شما باشد، و بعد از آن (توبه کنید و) افرادی صالح باشید.»

وقتی خبر خواب یوسف به آنان رسیده بود، این سخن را گفتند. از این رو، برای توطئه بر او با یکدیگر مشورت کردند. برخی گفتند: با قتل یا افکندن در زمین ناشناسی که پدر آن را بلد نیست، و یوسف نیز راه رسیدن به آن را نمی‌شناسد، از دستش رها شوید. ﴿يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ﴾؛ زیرا وقتی یوسف نباشد، محبت خویش را متوجه شما می‌سازد. ﴿وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾ یعنی پس از قتل یا انداختنش در زمین نامشخص، با توبه از جرمتان به درگاه خداوند، گروهی نیکوکار می‌شوید.[2]

۳۹۱. منصرف‌شدن از قتل یوسف و اتفاق بر افکندن وی در چاه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (یوسف: ۱۰)

---

۱. ابن کثیر: ۴۷۱/۲.

۲. رازی: ۹۴/۱۸ ، ابن عطیه: ۴۴۱/۷ ، قاسمی: ۱۸۹/۹.

«یکی از آنان گفت: یوسف را نکشید، و اگر می‌خواهید(کاری) انجام دهید، او را به قعر چاه بیندازید، تا بعضی از کاروان‌ها (ی رهگذر) او را برگیرد (و به جای دوری ببرد).»

یکی از آنان برای رهایی از یوسف بدون ارتکاب گناه قتل نفس بی‌گناه، افکندن وی در ته چاه را پیشنهاد داد تا برخی گروه‌هایی که از حریم چاه عبور می‌کنند او را بگیرند. ﴿إِن کُنتُمْ فَاعِلِینَ﴾ یعنی اگر تصمیم و اصرار بر جدایی میان او و پدرش دارید. همگی با این پیشنهاد موافقت کردند.[1]

۳۹۲. آغاز اجرای توطئه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قَالُوا یَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ یُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ﴾ **(یوسف: ۱۱)**

«(و آنگاه نزد پدر آمدند، و) گفتند: پدرجان! تو را چه شده است که ما را بر (برادرمان) یوسف امین نمی‌شماری، در حالی که ما خیرخواه او هستیم؟!»

هنگامی که به پیشنهاد برادر بزرگشان بر افکندن در ته چاه موافقت کردند، نزد پدرشان یعقوب ﷺ آمده و گفتند: چرا از ما درباره یوسف می‌ترسی، در حالی که ما خیرخواه، دوستدار و دلسوز اوییم؟ او را فردا با ما بفرست تا بچرخد و بازی کند، ما نیز به‌خاطر تو، مواظب و مراقبش هستیم.[2]

۳۹۳. پاسخ یعقوب به درخواست پسرانش:

خداوند متعال، پاسخ یعقوب به درخواست پسرانش برای فرستادن یوسف با آنان به صحرا را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَن تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ * قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ﴾ **(یوسف: ۱۳-۱۴)**

«(یعقوب) گفت: آنکه او را ببرید مرا اندوهگین می‌کند، و از این می‌ترسم که گرگ او را بخورد، در حالی که شما از او غافل باشید!. گفتند: با این که ما گروهی (نیرومند) هستیم، اگر گرگ او را بخورد، به راستی آنگاه ما زیانکار خواهیم بود.»

---

۱. قاسمی: ۹/۱۹۹ - ۲۰۰.

۲. ابن کثیر: ۲/٤۷۰، قاسمی: ۹/۲۰۰.

یعنی: به‌خاطر محبت زیاد به یوسف پس از مشاهده خیر زیاد و نشانه‌های نبوت و مکارم طبیعی و اخلاقی در او، گفت: جدایی یوسف در مدت زمان رفتن و برگشتن شما بر من دشوار است.

﴿وَأَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ یعنی: از این می‌ترسم که از او غافل شوید و زمانی که حواستان نیست، گرگ او را بخورد. خطاب به پدرشان گفتند:

﴿لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ﴾ یعنی: اگر در حالی که ما گروهی هستیم و یوسف در میان ما قرار دارد، گرگ او را بخورد، ناتوان و نابودشده خواهیم بود.[1]

۳۹۴. بردن یوسف به صحرا توسط برادرانش:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَـٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ **(یوسف: ۱۵)**

«پس چون او را با خود بردند و تصمیم گرفتند که او را در قعر چاه قرار دهند و (تصمیم خود را عملی نمودند) به او وحی کردیم که قطعاً آنان را از این کارشان آگاه خواهی کرد، در حالی که آنان نمی‌دانند.»

یعنی وقتی یوسف را بردند و تصمیم جمعی بر افکندن وی در ته چاه گرفته و چنین کردند، خداوند متعال به یوسف وحی کرد که از این حالت نجات خواهی یافت و به وحی ما، عمل برادرانت را در حالی که نمی‌دانند به آنان خواهی گفت.[2]

۳۹۵. شبانگاه، گریه‌کنان نزد پدرشان آمدند:

پس از ارتکاب جنایت زشت در حق برادرشان نزد پدرشان برگشته و به او گفتند:

﴿وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ﴾ **(یوسف: ۱۶- ۱۷)**

«و (برادران) شبانگاه گریان نزد پدرشان آمدند. گفتند: ای پدرما! همانا ما رفتیم که مسابقه دهیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم، پس گرگ او را خورد و تو (هرگز سخن) ما را باور نخواهی کرد، هر چند راستگو باشیم.»

---

۱. ابن کثیر: همانجا.

۲. ابن عطیه: ۴۵۲/۷ - ۴۵۳، قاسمی: ۲۰۱/۹-۲۰۲.

شبانگاه به‌خاطر متوجه‌نشدن پدرشان از دروغ با نگاه به صورت‌هایشان در تاریکی، و با گریه و زاری فراوان از روی محبت فراوانشان به او که مانع از جسارت آنان بر یعقوب می‌شد، نزد پدرشان آمدند، سپس او را با واژه «پدر» صدا زدند تا بر آنان رحم کرده و با انگیزه تکذیب، بر آنان خشم نگیرد. سپس عذرشان را اینگونه بیان کردند که در حال مسابقه و تیراندازی با نیزه بودند و یوسف را کنار لباس‌ها و توشه و سایر کالاهایشان جهت مراقبت گذاشته بودند که گرگ او را درید.

﴿وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ﴾

یعنی: ما می‌دانیم که حتی اگر به نظرت راستگو باشیم، ما را در این حالت تصدیق نمی‌کنی، چه رسد به اینکه بدون اطمینان به سخنمان، ما را مورد اتهام قرار می‌دهی؟[1]

۳۹۶. پیراهن یوسف را آغشته به خونی دروغین آوردند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ (یوسف: ۱۸)

«و پیراهن او را با خونی دروغین (برای یعقوب) آوردند، (او) گفت: (چنین نیست) بلکه (هوای) نفس شما کاری (ناشایست) را برای شما آراسته است، پس (کار من) صبر جمیل است و بر آنچه می‌گویید، خداوند مددکار (من) است.»

این بیان توطئه‌ای است که به‌کار گرفتند، طوری که پیراهن یوسف را با خون بزغاله‌ای که سربریده بودند آغشته کردند تا چنین به گمان اندازند که این همان پیراهنی است که گرگ یوسف را در آن خورد و به خونش آغشته شد. اما حواسشان نبود که پیراهن آغشته به خون دروغین را پاره کنند. این موضوع، نشانه‌ای بر دروغ آشکارشان بود، زیرا دریده‌شدن یوسف توسط گرگ، بدون پاره‌شدن پیراهنی که بر تنش بوده است، غیر ممکن است؛ از این رو، چون یعقوب؈، پارگی و هیچ اثر دیگری در آن ندید، بر دروغ آنان استدلال کرد و -چنان‌که ابن عباس و دیگران روایت کرده‌اند - خطاب به آنان گفت: چه گرگ دانایی

---

۱. رازی: ۱۰۱/۱۸، قاسمی: ۲۰۲/۹.

یوسف را خورده که پیراهنش را پاره نکرده است! پس یعقوب ﷺ درباره آنچه از ادعای دروغ آنان در نفسش واقع شده بود، خطاب به آنان گفت:

﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّـهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ یعنی: نفستان کار زشتی را در مورد یوسف برایتان آراسته، پس در برابر این کاری که به اتفاق یکدیگر علیه یوسف انجام دادید، صبر نیکویی خواهم کرد تا خداوند به یاری و لطف خود، گشایش در آن قرار دهد؛ زیرا خداوند در مورد دروغی که او را یاد می‌کنید، یاری رسان است.[۱] فقها بر مشروعیت به‌کارگیری قرائن و امارات به این آیه استناد کرده اند؛ زیرا یعقوب ﷺ با سلامت پیراهن از پارگی، بر دروغ آنان استناد کرد.[۲]

۳۹۷. رخدادهای پس از افکنده‌شدن یوسف در چاه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَـٰذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَاللَّـهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ * وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾ (یوسف: ۱۹- ۲۰)

«و کاروانی فرا رسید، پس آنان آب‌آورشان را فرستادند و (او) دلو خود را در (چاه) انداخت (پس چون بیرون آورد، یوسف را در آن دید، صدا زد و) گفت: مژده باد! این کودکی است. و او را به عنوان یک کالا (از دیگران) پنهان داشتند و خداوند به آنچه می‌کردند، آگاه است. و (سرانجام) او را به بهای اندک - چند درهم -فروختند و در(باره) او بی‌رغبت بودند.»

سیاره، جمع سیّار است، یعنی گروهی مسافر آمدند و آب آورشان دلوش را در چاه انداخت تا آب بالا آورد. اما یوسف با دلو آمد، در این هنگام گفت: مژده که این پسری است، و او را چون کالایی پنهان داشتند. یعنی او را مخفی کرده و به عنوان کالایی برای تجارت قرار دادند، سپس او را به کاروانی که به‌سوی مصر در حرکت بود به بهای اندکی، کمی درهم، در حالی که در آن تجارت بی‌رغبت بودند، فروختند.[۳]

---

۱. قرطبی: ۱٤۹/۹-۱۵۱، ابن عطیه: ٤۵۹/۷، قاسمی: ۲۰٤/۹.
۲. قرطبی: ۱۵۰/۹.
۳. رازی: ۱۰۵/۱۰-۱۰٦، ابن عطیه: ٤٦۰/۷ - ٤٦۱، قاسمی: ۲۰٦/۹ - ۲۰۷.

۲۹۸. یوسف در مصر فروخته شد:

وقتی کاروان به همراه یوسف به مصر رسید، او را فروختند. خریدار، عزیز مصر و چنان‌که ابن عباس روایت کرده اسمش (قطفیر) بود. او وزیر پادشاه و خزانه‌دار بود. همسرش را در مورد یوسف وصیت کرده و به او گفت: ﴿أَكْرِمِي مَثْوَاهُ﴾ یعنی مقام او را نزد ما نیکو دار، شاید هنگام بلوغ با انجام برخی کارهای مهم، به ما نفع برساند یا او را به فرزندخواندگی بگیریم؛ زیرا مرد عقیمی بود که فرزندی از او متولد نمی‌شد. این سخن خداوند بر آنچه بیان شد دلالت دارد:

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾

(یوسف: ۲۱)

«و کسی از (اهل) مصر که او را خرید، به همسرش گفت: جای او را گرامی دار، امید است برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی گیریم.»

۲۹۹. قدرت‌بخشیدن به یوسف در زمین:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ **(یوسف: ۲۱)**

«و این چنین یوسف را در (آن سر)زمین متمکن ساختیم و تا از تأویل احادیث (= تعبیر خواب)به او بیاموزیم، و خداوند بر کارش چیره است، و اما بیشتر مردم نمی‌دانند.»

یعنی: چنان‌که با رهایی از چاه بر یوسف نعمت بخشیدیم، او را با نرم‌کردن قلب عزیز نیز قدرت بخشیدیم تا بتواند در سرزمین مصر امر و نهی کند. ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾ یعنی: مانعی در برابر خواسته و اراده‌اش نیست، و او بر کار یوسف چیره است، زیرا با احاطه بر او محافظتش می‌کند و او را به دیگری واگذار نمی‌کند تا اینکه مکر هیچ مکاری به او نرسد، و از این فتنه ها و شرها، عاقبت نیکویی را برایش در نظر گرفته است. ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی: ظرافت‌های کار و نهان‌های لطف خدا بر بندگانش و اینکه تمام امور به دست خدا است را نمی‌دانند.[۱]

---

۱. رازی: ۱۱۰/۱۸، قرطبی: ۱۵۹/۹ ـ ۱۶۱، قاسمی: ۲۰۸/۹ ـ ۲۰۹.

۴۰۰. برخی الطاف خداوند به یوسف:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف: ۲۲)

«و چون (یوسف به مرحله بلوغ و) کمال قوت رسید، به او حکم(= نبوت) و علم عطا کردیم. و این چنین به نیکوکاران پاداش می‌دهیم.»

یعنی زمان رشد جسمی و قدرتش قبل از اینکه دچار نقصان و ضعف در چهل سالگی و بنابر قولی که ابن عطیه آن را در تفسیرش برگزیده است سی و سه سالگی شود.[1] و ﴿آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا﴾ یعنی: قدرت در دنیا و داوری به حق میان مردم و دانایی در امور دین و تعبیر خواب. ﴿وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ اشاره دارد به اینکه نیکوکار و پرهیزکار بود و خداوند، حکمت و علم را به عنوان پاداش نیکوکاری اش به او عنایت کرد.[2] به همین ترتیب، سنت خداوند در مورد بندگان نیکوکارش جاری است.

۴۰۱. همسر عزیز از یوسف خواست از او کام گیرد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّـهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ (یوسف: ۲۳)

«و آن زنی که او(یوسف) در خانه اش بود، از او درخواست کامجویی کرد، و درها را بست و گفت: بیا، (در اختیار تو هستم). (یوسف) گفت: به خدا پناه می‌برم! بی‌گمان او (عزیز مصر) سرور من است، جایگاه مرا گرامی داشته است (پس چگونه به او خیانت کنم؟!) مسلماً ستمکاران رستگار نمی‌شوند.»

«مراوده» به معنای مطالبه با مهربانی است، یعنی خواست تا عمل فاحشه با او انجام دهد. آن بانویی که یوسف در خانه اش بود، درها را بست. ﴿وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾ یعنی: بیا، پیش آی. ﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّـهِ﴾ یعنی: از آنچه مرا بدان فرا خواندی و فرا می‌خوانی به خدا پناه می‌برم، ﴿إِنَّهُ رَبِّي﴾ یعنی؛ شوهر آن زن، یعنی او آقای من است که مرا گرامی داشته، پس بر او خیانت نمی‌کنم. در این سخن، ارشادی بر آن بانو، برای رعایت حق شوهر به نیکوترین

---

۱. ابن عطیه: ۷/ ۴۶۹.
۲. قرطبی: ۴۶۲/۹ ، ابن عطیه: ۴۷۰/۷ - ۴۷۱ ، قاسمی: ۲۰۹/۹.

روش است. زجاج می‌گوید: یعنی خداوند، پروردگارم است که مرا با لطف خود سرپرستی می‌کند، بنابراین حرام او را انجام نمی‌دهم.[1] ﴿إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ تعلیل دیگری است بر خودداری از انجام فاحشه. ﴿إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ یعنی ستمکاران به خیر دست نمی‌یابند. مراد از ستمکار، هر کسی است که ستم کند، بنابراین، پاسخ‌دهندگان نیکی به بدی و نافرمان از فرمان خدا از جمله زناکاران در آن قرار دارند.[2]

۴۰۲. آقای بانو را در آستانه در، یافتند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (یوسف: ۲۵)

«و هر دو به طرف درشتافتند، و(همسر عزیز) پیراهن او را از پشت پاره کرد، و (در این هنگام) شوهرش را نزد در یافتند. (آن) زن گفت: کیفر کسی که خواسته باشد به خانواده تو بدی (و خیانت) کند چیست؟، جز اینکه زندانی شود، یا عذاب دردناکی (ببیند).»

یعنی: آن زن قصد او کرد، اما یوسف سر باز زد، و هر دو به سوی در شتافتند؛ به عبارتی، هر یک از آن دو خواست تا برای رسیدن به در، از دیگری سبقت گیرد؛ یوسف برای خروج و بانو برای جلوگیری یوسف. تا اینکه پیراهن یوسف را از پشت کشید و پاره شد. ﴿وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ﴾ یعنی: آن دو، شوهر آن بانو را در آنجا ایستاده دیدند. ﴿قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ همسر عزیز این سخن را برای تبرئه خود و افترا بر یوسف هنگامی که عزیز را جلوی در دید گفت. مراد از سید، شوهر آن زن است؛ زیرا قبطی‌ها، شوهر را سید می‌نامند، چون شوهرش را دید از روی حیله گفت: ﴿مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا﴾ یعنی زنا. ﴿إِلَّا أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ مگر اینکه زندانی شده یا به‌طور دردناکی شکنجه شود.[3]

---

۱. قرطبی: ۱۶۳/۹ - ۱۶۵.
۲. قاسمی: ۲۱۱/۹.
۳. قرطبی: ۱۱۸/۹.

۴۰۳. شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد:

خداوند متعال، سخن یوسف را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (یوسف: ۲۶- ۲۷)

«(یوسف) گفت: او با اصرار مرا به سوی خود خوانده است! و (در آن هنگام) شاهدی از بستگان آن زن شهادت داد، اگر پیراهن او از جلو پاره شده، پس آن زن راست می‌گوید و او از دروغگویان است. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، (آن) زن دروغ می‌گوید و او از راستگویان است.»

یوسف برای دفاع از خویش، رخداد واقعی را اینگونه بیان کرد: او از من درخواست کامرانی کرد. شاهدی از خانواده آن زن نیز شهادت داد که بنابر قولی پسر عمویش بود و در آن هنگام به همراه شوهر بانو قصد ورود به خانه را داشت، و گفت ما سر و صداها را از پشت در شنیدیم و پیراهن پاره شده است، جز اینکه نمی‌دانیم کدام یک از شما دو نفر، جلوی دیگری بوده است؛ اگر پیراهن از جلو پاره شده باشد، تو راستگو و آن مرد دروغگوست، اما اگر از پشت پاره شده باشد مرد راستگو بوده و تو دروغ می‌گویی.

۴۰۴. برائت یوسف و محکومیت بانو:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَـٰذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾ (یوسف: ۲۸- ۲۹)

«پس چون (عزیز مصر) دید که پیراهن او از پشت پاره شده است، گفت: این از مکر شما (زنان) است، بی‌گمان مکر شما زنان بزرگ است. ای یوسف! از این (ماجرا) صرف نظر کن، و (تو ای زن) برای گناه خود آمرزش بخواه، همانا تو از خطاکاران بوده‌ای.»

شاهد، بر اساس پاره‌شدن پیراهن یوسف، به راستگویی یکی و دروغ‌پردازی دیگری استدلال کرد. چون به پیراهن نظر کرده و دیدند که از پشت پاره شده است، آن شاهد- پسر عموی زن - گفت: ﴿إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ یعنی: نیرنگ و حیله شما. نیرنگ زنان بزرگ است؛ زیرا برای قلب نرم‌تر و مناسب‌تر بوده و بیشترین تأثیر را در نفس

دارد؛ به‌علاوه فتنه و حیله‌گری بزرگی در فریب‌دادن دارند. احتمال می‌رود گویندهٔ این سخن، شوهر آن زن باشد نه پسر عمویش که شاهد بود. به هر حال گوینده این سخن، هنگامی آن را گفت که آن زن گفته بود: ﴿مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا﴾ وقتی یوسف ﷺ از این عمل ناپسند تبرنه شد، شاهد گفت: ﴿يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَـذَا﴾ یعنی از بیان این واقعه خودداری کن تا منتشر نشده و سببَ آبروریزی نگردد. آن زن را نیز به استغفار فرمان داد: ﴿وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾ یعنی از شوهرت طلب بخشش و آمرزش کن، زیرا تو گناهکار هستی. بنابر قولی، به یوسف گفت: از این امر بگذر و به زن گفت: طلب بخشش کن، که گوینده این سخن شوهرش بود و نه شاهد.[1]

۴۰۵. شیوع کار زن و موضع‌گیری او در برابر این شیوع:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّـهِ مَا هَـذَا بَشَرًا إِنْ هَـذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف: ۳۰- ۳۱)

«و (این خبر به شهر رسید) زنانی در شهر گفتند: همسر عزیز، برای کام‌جویی، غلام (= جوان) خود را به سوی خود می‌خواند، به راستی محبت (و عشق این جوان) در قلبش نفوذ کرده است، مسلماً ما او را در گمراهی آشکار می‌بینیم. پس چون (همسر عزیز) سخنان مکرآمیزشان را شنید، (کسی را) به دنبال آنان فرستاد (و آنان را دعوت نمود) و برای آنان مجلس (باشکوه و با پشتی‌های زیبا) فراهم کرد، و به(دست) هر کدام چاقویی (برای بریدن میوه) داد، و به یوسف گفت: بر آنان بیرون شو. پس زنان چون او را دیدند، بزرگش یافتند و دستهای خود را بریدند و گفتند: پناه بر خدا! این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

خبر زن عزیز و یوسف در شهر منتشر شد. شایع‌کنندگان این خبر، زنانی بودند که همسر عزیز، راز عشق به یوسف را برایشان بیان کرده بود و از آنان خواسته بود تا آن را پنهان نگهدارند. هنگامی که از روی مکر و نیرنگ این راز را فاش کردند و همسر عزیز شنید، سوی آنان فرستاد و برای هر یک جایگاه مشخصی آماده کرد و برای هر کدام

---

۱. رازی: ۱۸/‏۱۲۳ - ۱۲۵، قرطبی: ۹/‏۱۷۵، قاسمی: ۹/‏۲۱۷.

چاقویی برای خوردن میوه یا بریدن گوشت آورد، سپس به یوسف فرمان داد تا بر آنان در آید. چون یوسف را دیدند او را بزرگ داشته و دستانشان را بریدند؛ یعنی: به سبب حُسن و زیبایی فوق‌العاده‌اش او را بزرگ داشته و با مدهوش‌شدن از زیبایی یوسف، با چاقوهایی که در دست داشتند، دستانشان را بریدند و گفتند: خداوند پاک است، یعنی: از نقصان و ناتوانی منزه است و از قدرتش به‌خاطر آفرینش چنین زیبارویی یا زیبایی فوق‌العاده شگفت‌زده شدند. حتی انسان‌بودن یوسف را به‌خاطر زیبایی عجیبش نفی کرده و با توجه به این طبع بشر که زیباتر از فرشته و زشت‌تر از شیطان وجود ندارد و دو طرف زیبایی و زشتی به فرشته و شیطان تشبیه می‌شود، او را فرشته پنداشتند.[1]

۴۰۶. کامیابی‌خواهیِ دوباره بانو با تهدید:

پس از اینکه زنان، دستانشان را با مدهوش‌شدن از زیبایی یوسف بریدند، همسر عزیز گفت:

﴿قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِّنَ الصَّاغِرِينَ﴾ (یوسف: ۳۲)

«(همسر عزیز) گفت: این است همان کسی که مرا در(باره) او سرزنش کردید، (آری) به راستی من او را برای کامجویی به خود دعوت کردم، پس او خودداری کرد، و اگر آنچه را که به او دستور می‌دهم، انجام ندهد، قطعاً زندانی می‌شود و مسلماً خوار و زبون خواهد بود.»

همسر عزیز خطاب به زنان گفت: این همان کسی است که مرا در مورد فریفته‌شدن به او سرزنش کردید، من خواستم از او کام گیرم، اما به سبب پاکی زیاد خودداری کرد و اگر خواستهٔ مرا اجرایی نکند، زندانی و از ذلیل‌شدگان خواهد بود.[2]

۴۰۷. گفت: پروردگارا! زندان از آنچه مرا بدان فرا می‌خوانند دوست‌داشتنی‌تر است:

پاسخ یوسف هنگام شنیدن تهدید همسر عزیز به زندانی‌شدن در صورت عدم تحقق میل و خواسته اش، خودداری قاطع بود و اینکه زندان و ماندن درَ آن بهتر از ماندن در خانهٔ این زن است:

---

۱. رازی: ۱۲۶/۱۸ - ۱۲۸، قاسمی: ۲۱۸/۹ - ۲۲۰.
۲. قاسمی: ۲۲۰/۹.

﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ﴾ (یوسف: ۳۳)

«(یوسف) گفت: پروردگارا! زندان نزد من از آنچه (اینها) مرا به سوی آن می‌خوانند، محبوبتر است، و اگر مکر آنان را از من نگردانی، به سوی آنان متمایل می‌شوم، و از نادانان خواهم بود.»

از این رو، زندان نزد یوسف، از خواستهٔ همسر عزیز و زنانی که پذیرش خواستهٔ زن عزیز و نیز پذیرش خواستهٔ خود را می‌خواستند، دوست‌داشتنی تر بود. یوسف با پناه‌جستن به خدا از او خواست تا مکر زنان یعنی خواسته‌شان را از او برگرداند؛ زیرا در غیر این صورت به‌سوی آنان کشانده شده و از جاهلان خواهد بود.[1]

۴۰۸. خداوند، دعای یوسف را اجابت کرد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (یوسف: ۳۴)

«پس پروردگارش (دعای) او را اجابت کرد، و مکر آنان را از او بازگردانید، بی‌گمان او شنوای داناست.»

بنابراین خداوند دعای یوسف را اجابت کرد و با لطف به او و محافظتش از ارتکاب زنا، نیرنگ زنان را از او برگردانید؛ زیرا خواستند از او کام برگیرند و با پذیرش درخواست زن عزیز از او بر این کار اصرار داشتند. خداوند متعال، نسبت به دعای زاری‌کنندگان به درگاهش شنوا و به صلاح آنان داناست.[2]

۴۰۹. صدور حکم زندان برای یوسف:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ﴾ (یوسف: ۳۵)

«سپس بعد از آنکه نشانه‌ها(ی پاکی یوسف) را دیدند، تصمیم گرفتند تا مدتی او را زندانی کنند.»

---

۱. قرطبی: ۱۸٤/۹ - ۱۸۵، قاسمی: ۲۲۱/۹.

۲. قرطبی: ۱۸۵/۹ ، قاسمی: همانجا.

یعنی عزیز و خانواده‌اش پس از مشاهده شواهد دال بر برائت یوسف تصمیم گرفتند او را تا مدتی به زندان افکنند، تا جلوی سخن و گفتگوی مردم درباره کامیابی همسر عزیز از یوسف را بگیرند؛ زیرا با زندانی کردن یوسف، برائت بانو نزد مردم آشکار می‌شود.[۱]

۴۱۰. خواب دو زندانی هنگام حبس یوسف:

بدین ترتیب یوسف با تشویق همسر عزیز که از یوسف ناامید شده بود، به فرمان عزیز زندانی شد و دو جوان نیز به همراه او وارد زندان شدند:

﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَن يَأْتِيَكُمَا ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (یوسف: ۳۶- ۳۷)

«و دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت: من خواب دیده‌ام که(انگور برای) شراب می‌فشارم و دیگری گفت: من خواب دیده‌ام که نان بر سر حمل می‌کنم، پرندگان از آن می‌خورند، ما را از تعبیر آن آگاه کن، بی‌گمان ما تو را از نیکوکاران می بینیم. (یوسف) گفت: پیش از آنکه (جیره) طعام شما را بیاورند و تناول کنید، شما را از تعبیر خوابتان آگاه می‌سازم، این (تعبیر خواب) چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است، همانا من کیش قومی را که به خدا ایمان نمی‌آورند و آنان به (سرای) آخرت (نیز) کافرند، ترک کرده‌ام.»

روایت شده که آن دو، بردگان پادشاه مصر بودند، یکی ساقی پادشاه و دیگری آشپز او بود، که پس از خشمگین‌شدن از آن دو، آنان را به زندان افکند. یکی گفت: در خواب دیدم شراب می‌سازم. دیگری که آشپز بود گفت: در خواب دیدم نانی بر روی سرم حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند. آن دو تعبیر خواب خود را از یوسف خواستند. یوسف ﷺ خطاب به آن دو گفت: قبل از اینکه غذای امروزتان بیاید، شما را خبردار خواهم کرد و آنچه که بر شما اتفاق افتاد را قبل از فرارسیدنش بیان می‌کنم، این چیزی است که پروردگارم به من آموزش داده، زیرا از آیین کافران به خدا و روز قیامت دوری گزیدم.[۲]

---

۱. رازی: ۱۸/۱۳۰ - ۱۳۱، قاسمی: ۲۲۱/۷.
۲. قاسمی: ۲۲۲/۹.

۴۱۱. یوسف در زندان به سوی یگانگی خدا فرا می‌خواند:

یوسف ﷺ سؤال دو زندانی در مورد خوابشان را غنیمت شمرده و در مورد امور اعتقادی با آنان شروع به صحبت کرد. به آن دو توضیح داد که چگونه آیین مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند ترک کرده و آیین پدرانش که بر پایه توحید است را پیروی کرده است. سپس در مورد شرک و بطلان آن و توحید و شایستگی خداوند، به‌طور عمیق با آن دو گفتگو کرد:

﴿قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَن يَأْتِيَكُمَا ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّـهِ وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ۞ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَن نُّشْرِكَ بِاللَّـهِ مِن شَيْءٍ ذَٰلِكَ مِن فَضْلِ اللَّـهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ (یوسف: ۳۷- ۳۸)

«(یوسف) گفت: پیش از آنکه (جیره) طعام شما را بیاورند و تناول کنید، شما را از تعبیر خوابتان آگاه می‌سازم، این (تعبیر خواب) چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است، همانا من کیش قومی را که به خدا ایمان نمی‌آورند و آنان به (سرای) آخرت (نیز) کافرند، ترک کرده‌ام. و از کیش نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام، برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم، این از فضل خدا بر ما و بر(همه) مردم است، و اما بیشتر مردم شکر نمی‌گذارند.»

یوسف ﷺ گفت: من آیین مردم کافر به خدا و روز آخرت را رها کرده و آیین پدرانم، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که بر پایه توحید خدا و پرستش او به تنهایی و ترک پرستش غیر اوست، برگزیدم که همان توحید و اقرار به یگانگی خدا و قرارندادن شریک برای اوست. این فضل خدا بر ماست، یعنی آن را بر ما وحی کرده و بدان فرمان داده است. ﴿وَعَلَى النَّاسِ﴾ زیرا ما را دعوتگران به سوی توحید مزبور قرار داده است. ﴿وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ یعنی ارزش نعمت خدا را با فرستادن رسولان به سوی آنان نمی‌دانند.[1]

---

۱. ابن کثیر: ۴۷۸/۲.

۴۱۲. یوسف، سؤال دو جوان را برای دعوت دادنشان به سوی خداوند متعال غنیمت شمرد:

یوسف در ادامه خطاب به آن دو جوان گفت:

﴿يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّـهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللَّـهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یوسف: ۳۹- ۴۰)

«ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده (متعدد) بهترند یا خداوند یکتای قهار؟ شما به جای خدا (چیزی را) نمی‌پرستید، مگر نامهایی را که خود و نیاکانتان به آنها داده‌اید، خداوند هیچ دلیلی بر (اثبات) آنها نازل نکرده است، فرمانروایی تنها از آنِ خداوند است، فرمان داده است که جز او را نپرستید، این است دین راست و استوار، و اما بیشتر مردم نمی‌دانند.»

یوسف شروع به صحبت کرده و آن دو جوان را به پرستش خدا به تنهایی که شریکی ندارد، و رهاکردن غیر او و از بتهایی که قومشان می‌پرستند، فراخواند و گفت: ﴿أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّـهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ یعنی: کسی که هر چیزی در برابر بزرگی و جلال و قدرت زیادش، خوار و کوچک است. سپس توضیح داد آنچه را می‌پرستند و خدایان می‌نامند، نامگذاری از جانب خودشان است که از پیشینیان خود گرفته‌اند و دلیلی از جانب خدا ندارد، بنابراین گفت: ﴿مَّا أَنزَلَ اللَّـهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ﴾ یعنی: دلیل و برهان. در ادامه آن دو را آگاه کرد از اینکه حکم و تصرف و اراده و پادشاهی، همه و همه از آنِ خداست و به تمام بندگانش فرمان داده شده که تنها او را بپرستند. ﴿ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ یعنی: توحید خدا و اخلاص عمل برای او که شما را بدان فرا می‌خوانم، همان دین استواری که خداوند بدان فرمان داده، دلیل و برهان بر آن فرستاده و آن را می‌خواهد و بدان راضی است. ﴿وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی: با این وجود، بیشتر مردم مشرک هستند. به این ترتیب، یوسف سؤال آن دو در مورد خوابشان را وسیله و سبب دعوتشان به‌سوی توحید و اسلام قرار داد.[1]

۱. همان: ۴۷۹/۲.

۴۱۳. یوسف خواب دو جوان را تعبیر کرد:

یوسف پس از دعوت‌دادن آن دو به توحید و اسلام، بدون تکرار سؤالشان، شروع به تعبیر خوابشان کرد و گفت:

﴿يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِن رَّأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾ (یوسف: ۴۱)

«ای دوستان زندانی من! اما یکی ازشما (آزاد می‌شود) پس سرور خویش را شراب خواهد نوشانید و اما دیگری پس به دار آویخته می‌شود، آنگاه پرندگان از (گوشت) سر او خواهند خورد، امری که در(باره) آن از من نظر خواستید، (چنین) مقدر شده است.»

یعنی: یکی از شما به کار قبلی خویش برمی‌گردد و دیگری به چوبه دار آویخته خواهد شد، آنچه جویا شدید، تحقق یافت. اما یوسف فرد نجات‌یافته و آنکه به دار کشیده خواهد شد را مشخص نکرد تا مبادا غمگین شود، ولی آن دو را آگاه کرد که این امر بدون تردید رخ خواهد داد.[۱]

۴۱۴. یوسف از کسی که گمان کرد نجات می‌یابد خواست تا او را نزد پادشاه به یاد آورد:

یوسف به یکی از آن دو جوان که گمان کرد از زندان نجات خواهد یافت و به کار قبلی‌اش به عنوان ساقی پادشاه بر می‌گردد گفت:

﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (یوسف: ۴۲)

«و(یوسف) به آن کسی از دو نفر که دانست رهایی می‌یابد، گفت: مرا نزد سرورت (= حاکم) یاد کن. ولی شیطان یادکردن (او را نزد) سرورش از خاطر او برد، پس (یوسف) چند سال در زندان باقی ماند.»

یوسف این سخن را پنهان از دیگری گفت تا نفهمد که اعدام خواهد شد. ﴿اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ﴾ یعنی داستان مرا به پادشاه بازگوی. اما شیطان سفارش یوسف ﷺ مبنی بر ذکرش

---

۱. همان.

نزد پادشاه را از یاد برد و این فراموشی، یکی از نیرنگ‌های شیطان بود تا پیامبر خدا از زندان آزاد نشود.[۱]

۴۱۵. تعبیر خواب پادشاه توسط یوسف:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ * قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ * وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُم بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ * يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَّعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ * قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ فِي سُنبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ﴾ (یوسف: ۴۳-۴۹)

«و پادشاه گفت: همانا من (در خواب) هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز، و (هفت خوشه) دیگر را خشک (می‌بینم) ای بزرگان! در (باره) خوابم نظر دهید؛ اگر خواب را تعبیر می‌کنید. گفتند: «(اینها) خواب‌های (آشفته و) پریشان است، و ما از تعبیر خواب‌های پریشان آگاه نیستیم. و یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود، بعد از مدتی (یوسف) را به یاد آورد، گفت: من شما را از تأویل (= تعبیر) آن خبر می‌دهم، پس مرا (به سوی جوان زندانی) بفرستید». (چون نزد یوسف آمد، گفت:) یوسف، ای (مرد) راستگو! در(باره این خواب که:) هفت گاو چاق، هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و (هفت خوشه) دیگر خشک، برای ما نظر بده (و تعبیر کن) تا من به سوی مردم بازگردم، شاید آنان (از تعبیر این خواب) با خبر شوند. (یوسف) گفت: هفت سال پی در پی (با جدیت) زراعت کنید، پس آنچه را دور کردید، جز اندکی که می‌خورید، (بقیه) در خوشه‌اش باقی بگذارید. سپس بعد از آن هفت (سال) سخت (قحطی) می‌آید، که آنچه را برای آن سال‌ها ذخیره کرده‌اید، می‌خورید، جز اندکی از آنچه که (برای بذر) ذخیره

---

۱. همان.

خواهید کرد. سپس بعد از آن هفت (سال) سالی فرا می‌رسد که باران فراوانی نصیب مردم می‌شود، و درآن (سال، مردم افشردنی‌ها را) می‌فشرند.»

یعنی پادشاه خوابش را به اشراف تعریف کرد و خواست آن را تعبیر کنند. آنان در پاسخ گفتند: خواب‌هایی پریشان و آشفته است. «احلام» جمع «حلم» به معنای چیزی است که در خواب مشاهده می‌شود، از این رو مترادف رؤیا است، جز اینکه در رؤیا اغلب، خیر و چیزهای نیکوست و در حلم، برخلاف آن است. در حدیثی که بخاری[1] روایت کرده، چنین آمده است: «**رؤیا (خواب‌های صادقه) از جانب خداوند و حلم (خواب‌های پریشان) از جانب شیطان است.**» اشراف به پادشاه گفتند: ما نسبت به تعبیر خواب‌های پریشان دانا نیستیم. یکی از آن دو جوانِ همراه یوسف در زندان، که از زندان نجات یافته بود و پس از مدتی او را به یاد آورد گفت: من توسط کسی که علم تعبیر خواب دارد شما را از تعبیر خواب پادشاه آگاه می‌کنم، پس مرا نزد یوسف بفرستید. چون نزد یوسف رسید، در مورد تعبیر خواب پادشاه پرسید. یوسف گفت: هفت سال پی در پی بکارید، پس آنچه درو کردید را در خوشه‌اش واگذارید، مگر مقدار کمی که در این چند سال می‌خورید. پس از این هفت سال، هفت سال دشوار مردم را فرا می‌گیرد، به‌گونه‌ای که آنچه را از پیش برایشان ذخیره کرده‌اید، از شدت قحطی می‌خورند مگر مقدار اندکی را که برای کشت ذخیره می‌کنید. پس از هفت سال دوم نیز، سالی می‌آید که باران زیادی بر مردم می‌بارد و آنان بر اساس عادت خویش، آب انگور و زیتون و سایر میوه‌ها را می‌گیرند.[2]

۴۱۶. پادشاه تعبیر خوابش توسط یوسف را پسندید و فرمان داد آزادش کنند:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ﴾ (یوسف: ۵۰)

«و پادشاه (چون این تعبیر را شنید) گفت: او را نزد من بیاورید. پس چون فرستاده (پادشاه) نزد او آمد، (یوسف) گفت: به سوی سرورت بازگرد، پس از او بپرس ماجرای زنانی که دست‌های خود را بریدند چه بود؟! قطعاً پروردگارم به نیرنگ آنان آگاه است.»

---

۱. ۷۰۰۵.

۲. قاسمی: ۹/۲۲۲-۲۲۳.

پادشاه با شگفت‌زده‌شدن تعبیر خواب خویش توسط یوسف، به علم و فضیلت او پی برد و فرمان داد او را از زندان آزاد کرده و نزدش آورند. وقتی فرستاده از یوسف خواست نزد پادشاه برود، یوسف به او گفت: به‌سوی آقای خویش، پادشاه، برگرد: ﴿فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ﴾ یعنی: حال و خبر آنان چگونه بوده است؟ یوسف قصه را آشکار و بیان نکرد، بلکه خواست در مورد آن سؤال و جستجو کند. زیر سؤال مجمل، سبب تحریک پادشاه بر کشف و جستجو و استعلام شده و در نتیجه بی گناهی‌اش آشکار می‌گردد. چنان‌که یوسف در پذیرش خروج از زندان از جانب پادشاه عجله نکرد و سؤال از زنان را مقدم کرد تا از ابهام موردنظر و زندانی‌شدن به‌خاطر آن تبرئه شده و جلوی سخنان حسودان و دشمنان مبنی بر ادعای زندانی‌شدن وی به سبب جرم بزرگی که مرتکب شده است را بگیرد تا مبادا جایگاه او نزد پادشاه تنزل یابد. از این مسأله چنین برمی‌آید که تلاش برای نفی اتهام برای تبرئه‌کردن خویش واجب است.[۱]

۴۱۷. پادشاه از زنان درباره رخداد میان آنان و یوسف، پرسید:

﴿قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّـهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ﴾

(یوسف: ۵۱)

«(پادشاه آن زنان را خواست و) گفت: جریان کارتان چه بود، هنگامی که یوسف را به سوی خود دعوت دادید؟! گفتند: پناه بر خدا! ما هیچ گناهی بر او ندانسته‌ایم. (در این هنگام) همسرعزیز گفت: اکنون حق آشکار شد، من (بودم که) او را به سوی خود خواندم، (و خواهش مرا رد کرد) و بی‌گمان او از راستگویان است.»

این آیه از پادشاه خبر می‌دهد که زنانی را که دستانشان را نزد همسر عزیز بریدند و به همراه خود این زن، جمع کرد و خطاب به همه آنان در حالی که همسر وزیرش (عزیز) را مدنظر داشت، گفت: ﴿مَا خَطْبُكُنَّ﴾ یعنی حال شما هنگامی که خواستید از یوسف در روز مهمانی کام بگیرید چگونه بود؟ آن زنان در پاسخ پادشاه گفتند: پاک و منزه است خداوند، ما گناهی از جانب یوسف سراغ نداریم و او متهم نیست، در این هنگام: ﴿قَالَتِ

---

۱. همان: ۲۲۴/۹.

امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ﴾ یعنی: اکنون حقیقت، آشکار و روشن شد. ﴿أَنَا رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ﴾ یعنی او راست می‌گوید و من بودم که از او کام خواستم.[1]

۴۱۸. توجیه اعتراف همسر عزیز:

خداوند متعال، تعلیل و توجیه همسر عزیز در مورد اعترافش را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ * وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (یوسف: ۵۲- ۵۳)

«این (سخن) بدین خاطر است تا (عزیز) بداند که من در نهان به او خیانت نکرده‌ام، و اینکه خداوند مکر خائنان را به هدف نمی‌رساند. من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، بی‌شک نفس (اماره انسان) پیوسته به بدی فرمان می‌دهد، مگر آنچه پروردگام رحم کند، بی‌گمان پروردگارم آمرزنده مهربان است.»

یعنی من به این کار اعتراف کردم که شوهرم بداند در واقع بصورت پنهانی بر او خیانت نکرده‌ام و گناه بزرگی از من سر نزده است، بلکه از این جوان کام خواستم و او خودداری کرد؛ پس اعتراف می‌کنم تا بداند من بی‌گناه هستم. یا این اعتراف را کردم تا یوسف بداند بر او دروغ نبستم و به سؤال، پاسخ درست و صحیح دادم. ﴿وَأَنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ﴾ یعنی بدان راضی نیست و آن را موفق نمی‌گرداند. ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي﴾ همسر عزیز گفت: خودم را بی گناه نمی‌دانم. ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ زیرا نفس تشویق و تحریک می‌کند، از این رو، از او کام خواستم، یعنی خودم را از خیانت تبرئه نمی‌کنم، زیرا با اتهام و زندانی‌کردن به یوسف خیانت کردم. به این صورت قصد عذرخواهی داشت که هر نفسی به سوی بدی فرمان می‌دهد مگر نفسی مانند نفس یوسف که خداوند آن را پاکیزه کرده باشد. ﴿إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[2]

۴۱۹. یوسف گفت: مرا بر خزانه‌های این سرزمین [= مصر] بگمار:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ * قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (یوسف: ۵۴- ۵۵)

---

۱. ابن کثیر: ۴۸۱/۲.
۲. همان، قاسمی: ۲۲۷/۹.

«و پادشاه گفت : او (= یوسف) را نزد من بیاورید، (تا) او را مخصوص خود گردانم. پس چون(یوسف نزد او آمد و) با او صحبت کرد، (پادشاه) گفت: تو امروز نزد ما صاحب مقامِ والا (و) امین هستی. (یوسف) گفت: مرا بر (سرپرستی) خزائن زمین (مصر) قرار بده، که من نگهدارنده‌ای آگاهم.»

وقتی بی‌گناهی یوسف بر پادشاه ثابت شد، گفت: ﴿ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي﴾ یعنی: او را جزء برگزیدگان و مشاورانم قرار دهم، ﴿فَلَمَّا كَلَّمَهُ﴾ یعنی: هنگامی که پادشاه با او گفتگو کرده و او را شناخت و فضیلت و درایت اخلاق و کمالش را دریافت، گفت: ﴿إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾ یعنی نزد ما صاحب جایگاه و امین خواهی بود. یوسف ﷺ در پاسخ گفت: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ یعنی: مرا خزانه‌دار سرزمینت - تمام محصولاتی که قرار است در سال‌های مورد نظر جمع آوری شود - قرار بده، تا به بهترین و نیکوترین روش به مصرف مردم برسد. یوسف در ادامه، توانایی خود را در این مورد اینگونه بیان کرد: ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ یعنی: در نگهداری امانت، امین و به روش‌های تصرف در آن دانا هستم.[1]

۴۲۰. اینگونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم:

﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾

(یوسف: ۵۶- ۵۷)

«و این گونه به یوسف در آن سرزمین تمکن (و قدرت) دادیم، از آن (سرزمین) هر جا که می‌خواست منزل می‌گرفت، ما رحمت خود را به هرکس که بخواهیم می‌رسانیم، و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم. و یقیناً پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آوردند و پرهیزکاری می‌کردند، بهتر است.»

یعنی: یوسف را به‌گونه‌ای در سرزمین مصر قدرت دادیم که در هر جای آن که می‌خواست می‌رفت و به هر گونه‌ای که می‌خواست در آن عمل می‌کرد؛ زیرا پادشاه او را خزانه‌دار مصر کرد که در اقطار مصر می‌رفت و به شهر و روستاهایش سر می‌کشید. به عنایت و رحمت خداوند، فرمان، فرمان یوسف و اشاره، اشاره او بود؛ چنان‌که می‌فرماید:

---

۱. ابن کثیر: ۴۸۲/۲، قاسمی: ۲۴۲/۹.

﴿نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ یعنی: کسانی که کار نیکو می‌کنند. از این رو، بردباری یوسف را در برابر اذیت برادرانش و زندان از طرف همسر عزیز، ضایع نمی‌کنیم. خداوند سرانجامش را نیک گردانید. ﴿وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ یعنی: برای مؤمنان پرهیزکار، ثواب آخرت از ثواب دنیا بهتر است؛ پس آنچه خداوند متعال برای پیامبرش یوسف ﷺ در آخرت ذخیره کرده است، بزرگتر و کامل‌تر و بیشتر و بهتر از قدرت و نفوذی است که در دنیا برایش فراهم کرده بود. این موضوع به این نکته اشاره دارد که مقصود برتر همان ثواب آخرت است و آنچه خداوند برای مؤمنان پرهیزکار ذخیره می‌کند، از قدرت در زمین و ثروت و پادشاهی‌ای که در دنیا برایشان می‌دهد، بزرگتر است.[۱]

۴۲۱. برادران یوسف آمدند:

﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ * وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ * فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَلَا تَقْرَبُونِ * قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ * وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ (یوسف: ۵۸-۶۳)

«و (چون سرزمین کنعان را خشک‌سالی فرا گرفت) برادران یوسف (برای تهیه گندم به مصر) آمدند، پس بر او وارد شدند، آنگاه او آنان را شناخت، در حالی که آنان او را نشناختند. پس چون بارهایشان را آماده کرد، (به آنان) گفت: آن برادری که از پدرتان دارید، (نوبت آینده) نزد من بیاورید، آیا نمی‌بینید که من پیمانه را تمام می‌دهم و من بهترین میزبان هستم؟ پس اگر او را نزد من نیاوردید، نه پیمانه‌ای نزد من خواهید داشت و نه به من نزدیک شوید. گفتند: ما در(باره) او با پدرش با اصرار گفتگو خواهیم کرد، و مسلماً این کار را می‌کنیم. و(یوسف) به غلامانش گفت: سرمایه‌شان را در بارهایشان بگذارید، شاید هنگامی که به سوی خانواده خود، بازگشتند، آن را بشناسند، شاید باز آیند. پس چون به سوی

---

۱. ابن کثیر: همانجا، قاسمی: ۹/۲۴۴- ۲۴۵.

پدرشان بازگشتند، گفتند: ای پدر ما! پیمانه (غله) از ما بازداشته شده است، پس برادرمان (بنیامین) را با ما بفرست تا سهمی (از غله) بگیریم، و بی‌گمان ما نگهبان او خواهیم بود.»

چون خشکسالی سرزمین‌های مصر و اطراف آن را فرا گرفت، مردم برای خرید طعام به مصر آمدند. یوسف ﷺ طعام را در برابر بهایش به مردم می‌فروخت و او بود که در سال‌های آباد آن را ذخیره و نگهداری کرده بود. از جمله کسانی که برای طعام به مصر وارد شدند، برادران یوسف بودند که با سرمایه‌ای از نقره قصد خرید طعام داشتند. یوسف هنگام ورود آنان، با نگاهی آنان را شناخت اما آنان او را نشناختند، زیرا در کودکی‌اش از او جدا شده بودند و با توجه با کاری که با یوسف کرده بودند، گمان نمی‌کردند در مصر مسئول پخش طعام بر مردم شده باشد. یوسف در ادامه مانند شخصی که آنان را نمی‌شناسد گفت: چه چیزی شما را به سرزمین من کشانده است؟ در پاسخ گفتند: ای عزیز، ما برای بردن طعام آمده‌ایم. گفت: شاید جاسوس باشید؟ در پاسخ گفتند: پناه بر خدا. گفت: از کجا آمده‌اید؟ پاسخ دادند: از سرزمین کنعان و پدرمان یعقوب، پیامبر خداست. گفت: آیا فرزندان دیگری غیر از شما دارد؟ پاسخ دادند: بله ما دوازده نفر بودیم که کوچکترین ما که دوست‌داشتنی‌ترین فرزند نزد پدرمان بود در صحرا هلاک شد، ولی برادر شقیقش هست که پدرمان او را برای تسکین درد یوسف نزد خویش نگه داشته است. یوسف به آنان گفت: این برادری را که ادعا می‌کنید بیاورید تا راستگویی شما را بپذیرم و مطمئن شوم جاسوس نیستید و اگر او را نزد من نیاورید، در صورت بازگشت به مصر، هیچ طعامی نزد من نخواهید داشت. پاسخ دادند: در آوردن او به همراه خود تلاش کرده و آن را از پدرمان درخواست خواهیم کرد. یوسف وقتی آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد و حقشان در طعام را داد- زیرا به هر فرد بیشتر از یک بار شتر در سال نمی‌داد- به خدمه‌اش فرمان داد تا سرمایهٔ نقره‌ای را که برادرانش برای خرید طعام آورده بودند به‌گونه‌ای که متوجه نشوند، در بارشان قرار دهند تا شاید پس از بازگشت به خانواده شان، دوباره به مصر برگردند. هنگام بازگشت نزد پدرشان گفتند: ای پدر ما! پیمانه از ما منع شد، یعنی تهدید شدیم به اینکه در صورت نبردن برادرمان، هیچ طعامی به ما فروخته نمی‌شود، ﴿فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ﴾

یعنی: تا مانع را از پیمانه برداشته و طعام مورد نیاز بخریم، ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ یعنی: از اینکه گزندی به او برسد.[1]

۴۲۲. گفتگوی یعقوب و فرزندانش:

بیان شد که برادران یوسف هنگام بازگشت به سرزمین خویش، به پدرشان خبر دادند که در صورت به همراه‌نبردن برادرشان از معامله هر نوع طعامی منع شده‌اند. این برادر، برادر شقیق-پدری و مادری- یوسف و کسی بود که یعقوب به‌خاطر نگرانی در مورد او، همیشه او را نزد خویش نگه می‌داشت. به این ترتیب، از پدرشان خواستند برای تسهیل خرید طعام، او را همراه آنان به مصر بفرستد و به پدرشان تعهد دادند از او مراقبت کنند. وقتی پدر این سخن آنان را شنید، گفتگویی به قرار ذیل میان آنان رد و بدل شد:

۴۲۳. اول: آنچه پدر به فرزندان گفت:

﴿قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّـهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (یوسف: ۶۴)

«(یعقوب) گفت: آیا شما را بر او امین دانم، همانگونه که پیش از این نسبت به برادرش (یوسف) امین داشتم، پس خداوند بهترین نگهبان است و او مهربان‌ترین مهربانان است.»

یعنی: آیا می‌توانم پیمانی محکم‌تر از آنچه در مورد یوسف از شما گرفتم، بگیرم؟ آنجا که در مورد او گفتید: ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ اما در تعهد خود خیانت کردید؟ چنین تعهدی مرا آسوده نمی‌کند و من به شما و محافظت شما اعتماد ندارم، بلکه کارم را تنها به خدا واگذار می‌کنم، ﴿فَاللَّـهُ خَيْرٌ حَافِظًا﴾ یعنی: از شما و هر کس دیگری، ﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ یعنی: مهربان‌تر از والدین و برادرانش، پس امیدوارم با حفاظت از او، بر من رحمت عطا کند. این سخن، بر موافقت یعقوب با فرستادن بنیامین به همراه برادرانش اشعار دارد؛ زیرا مصلحت این کار برایش آشکار شد.[2]

---

۱. قاسمی: ۲٤۷/۹.
۲. همان: ۲٤۸/۹.

٤٢٤. دوم: سخن فرزندان به پدر:

﴿وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَـٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ﴾ (یوسف: ۶۵)

«و چون بار خود را گشودند، سرمایه‌شان را یافتند که به آنان بازگردانده شده است. گفتند: ای پدر ما! (ما دیگر) چه می‌خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما بازگردانده شده است، (پس او را با ما بفرست) و برای خانواده خود آذوقه می‌آوریم و برادرمان را حفظ می‌کنیم و یک بار شتر افزون خواهیم آورد؛ این پیمانه (برای عزیز مصر، کار) آسانی است.»

یعنی برادران یوسف، هنگام گشودن بارشان، سرمایه خویش را دیدند که به آنان برگردانده شده است. این سرمایه درهم‌هایی بود که برای خرید طعام آورده بودند و یوسف به خدمه‌اش فرمان داد تا آن را در بارشان قرار دهند. برادران یوسف در این هنگام گفتند: ﴿يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي﴾ یعنی: چه چیزی می‌خواهیم؟ ﴿هَـٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾ یعنی بیشتر از این چه می‌خواهیم که سرمایه‌مان برگردانده شده و پیمانه به‌طور کامل به ما داده شده است؟ ﴿وَنَمِيرُ أَهْلَنَا﴾ یعنی: اگر برادرمان را با ما بفرستی، طعام برای خانواده خویش می‌آوریم. ﴿وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ﴾ یعنی نزد آن وزیر - یوسف - که آدم نیکوکار و بخشنده‌ای می‌باشد، پیمانه‌ای ناچیز است، پس برادرمان را با ما بفرست تا با پیمانه‌اش، بارمان بیشتر شود.[1]

۴۲۵. سوم: پاسخ پدر به فرزندان:

﴿قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّـهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّـهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ (یوسف: ۶۶)

«(یعقوب) گفت: هرگز او را با شما نمی‌فرستم، تا آنکه به نام خدا به من پیمان دهید که حتماً او را به نزد من باز خواهید آورد، مگر اینکه قدرت از شما گرفته شود (و خود گرفتار آیید) پس چون (تعهد و) پیمان استوار به او دادند، (یعقوب) گفت: خداوند بر آنچه می‌گوییم نگهبان است.»

یعنی پدرشان به آنان گفت: با این سخن، او را با شما نمی‌فرستم مگر پیمانی از جانب خدا برای برگرداندنش ببندید، یعنی: با تعهدی محکم از جانب خدا سوگند یاد کنید که او

---

۱. رازی: ۱۷۱/۱۸، ابن کثیر: ٤٨٤/٢.

را به من باز می‌گردانید. ﴿إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ﴾ یعنی: مگر همه شما برای نجات و برگرداندن او به‌سوی من ناتوان باشید. ﴿فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّـهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ یعنی: خداوند شاهد گفتگوی ماست؛ زیرا شاهد وکیل است، یعنی: این پیمان به او موکول است، پس اگر بدان وفا کردید، بهترین پاداش را به شما می‌دهد، و اگر در آن خیانت کردید، با سخت‌ترین عذاب‌ها شما را مجازات خواهد کرد.[1]

۴۲۶. سخن دیگر پدر به فرزندان:

﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ (یوسف: ۶۷)

«و (همچنین به آنان) گفت: ای پسران من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق داخل شوید، و (من) نمی‌توانم چیزی از (قضای) خداوند (که مقرر کرده است) از شما دفع کنم، حکم تنها از آنِ خداست، بر او توکل کرده‌ام و (همه) متوکلان بر او توکل کنند.»

یعقوب هنگام فرستادن بنیامین با برادرانش به سوی مصر، به آنان فرمود همگی از یک در وارد نشوند، بلکه از درهای مختلفی وارد شوند که مورد توجه سربازان و جاسوسان حاکم قرار نگیرند تا مبادا مورد شک و تردید واقع شوند؛ زیرا ورود گروه مانند ورود یک نفر نیست.[2] بنابر عقیده جمهور مفسران، یعقوب به فرزندانش سفارش کرد که از یک در وارد نشوند؛ زیرا از چشم زخم بر آنان می‌ترسید، چون آنان زیبا، خوش‌اندام، زیبارو و باهیبت بودند. چشم زخم حقیقت دارد، طوری که سوارکار را از اسبش به زمین می‌کشاند.[3] پیامبر ﷺ می‌فرماید: **«چشم زخم، مرد را در قبر و شتر را در دیگ قرار می‌دهد»**.[4] ایشان در تعویذ خویش نیز می‌فرمود: **«از شر هر شیطانی و هر گرفتاری‌ای و هر چشم سرزنش‌کننده‌ای به کلمات تامه خداوندی پناه می‌برم»**.[5] هر گاه چیزی مورد پسند کسی واقع گردد باید برایش دعای برکت کند، در تفسیر قرطبی اینگونه آمده است: «هر مسلمانی که

---

۱. رازی: ۱۷۳/۱۸، ابن عطیه: ۲۱/۸، قاسمی: ۲۵۰/۹.
۲. قاسمی: ۲۵۰/۹ ـ ۲۵۱.
۳. ابن کثیر: ٤٨٤/٢.
٤. قضاعی در «مسند الشهاب»/ ۱۰۵۷.
٥. احمد/ ۲۱۱۲ ، بخاری/ ۳۳۷۱.

چیزی مورد پسندش قرار گیرد باید به آن دعای برکت کند، زیرا در این صورت، بدون تردید، محذور برمی‌گردد، زیرا پیامبر ﷺ به عامربن ربیعه که زیبایی سهل بن حنیف مورد پسندش قرار گرفته و او را چشم زده بود فرمود: «آیا به برکت دعا نکردی؟». این روایت دلالت دارد به اینکه اگر چشم زننده دعای به برکت کند، آسیبی نمی‌رساند، و تنها در صورت عدم دعا، آسیب وارد می‌شود. دعای به برکت این است که گفته شود: «تَبارَکَ اللّٰهُ اَحسَنُ الخالِقین، اَللهَمَ بارَکَ فیه»؛ «پربرکت است خدای که بهترین آفرینندگان است، خدایا در او [آن] برکت بده».[1] ﴿وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ﴾ پدرشان خطاب به آنان گفت: بر حذرداشتن من از ورود شما از یک در، قضا و قدر الهی را بر نمی‌گرداند؛ زیرا هر گاه خدا چیزی را اراده کند، مخالف و مانعی بر او وجود ندارد و پرهیز، مقدرات را تغییر نمی‌دهد. ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ﴾ یعنی: فرمان و داوری از آنِ خداست و شریک و مانعی در آن نیست. ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ یعنی بر او تکیه و اعتماد کردم و مؤمنان و توکل‌کنندگان نیز باید به او تکیه کنند.[2]

۴۲۷. به‌کارگیری اسباب و وقوع مقدرات:

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾

(یوسف: ۶۸)

«و چون به همان گونه که پدرشان به آنان دستور داده بود، داخل شدند، ـ (این کار) نمی‌توانست چیزی از (قضای) خداوند را از آنان دفع کند ـ جز حاجت (و خواهشی) در دل یعقوب که آن برآورده شد، و بی‌گمان او علمی داشت که ما به آموخته بودیم، و اما بیشتر مردم نمی‌دانند.»

مفسران می‌گویند: وقتی یعقوب گفت: نمی‌توانم چیزی از قضای خدا را از شما دور کنم، خداوند متعال او را تصدیق کرد و فرمود: ﴿وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ﴾ یعنی ورود پراکنده آنان سبب برگرداندن قضا و فرمان الهی نبود. زجاج می‌گوید: اگر مقدر این بود که مورد چشم زخم قرار بگیرند، به‌طور قطع این اتفاق

---

۱. قرطبی: ۲۲۷/۹۰.

۲. ابن کثیر: ٤٨٤/۲، قاسمی: ۲۵۱/۹.

می‌افتاد، چه پراکنده بودند و چه جمع؛ از این رو، پرهیز، مقدرات را تغییر نمی‌دهد. اما این سخن خداوند که می‌فرماید: ﴿إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ﴾ استثناء منقطع است. مراد این است که ورود آنان بصورت پراکنده، برآورده‌شدن نیازی بود که در نفس یعقوب بود و آن را بر آورده کرد. این نیاز یعقوب، ترس از چشم زخم خوردن فرزندانش بود. ﴿وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾ یعنی نسبت به امر دینش دانا بود. ﴿وَلَـكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی آنچه را یعقوب درباره دینش می‌داند، آنان نمی‌دانند.[۱]

۴۲۸. ورود برادران بر یوسف:

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (یوسف: ۶۹)

«و چون (برادران) بر یوسف وارد شدند، برادرش (بنیامین) را نزد خود جای داد (و) گفت: بدون شک من برادر تو (یوسف) هستم، پس ازآنچه آنان انجام می‌دادند، اندوهگین مباش.»

چون برادران یوسف بر او وارد شدند: ﴿آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ﴾ یعنی: او را در مکانی که خود می‌نشست جای داد و سپس به او خبر داد که برادرش است. به او گفت: از اعمال گذشته آنان در مورد ما غمگین مباش، زیرا خداوند به ما نیکی کرده و ما را در کار خیر جمع کرده است.[۲]

۴۲۹. پیمانه را در بار برادرش گذاشت:

﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ * قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِم مَّاذَا تَفْقِدُونَ * قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ﴾ (یوسف: ۷۰- ۷۲)

«پس هنگامی که بارهای آنان را مهیا کرد، جام (آبخوری پادشاه) را در بار برادرش گذاشت، سپس نداهنده‌ای ندا داد: ای کاروانیان، بدون شک شما دزد هستید. به طرف آنان رو کرده و گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟! گفتند: پیمانه

---

۱. رازی: ۱۷٦/۱۸، قرطبی: ۲۲۹/۹.
۲. رازی: ۱۷۷/۱۸، قاسمی: ۲۵۷/۹.

پادشاه را گم کرده‌ایم، و هر کس آن را بیاورد یک بار شتر (جایزه) دارد، و من ضامن این (وعده) هستم.»

یعنی: هنگامی که یوسف، آنان را به طعامشان مجهز کرد، پیمانه را به‌گونه‌ای که هیچکدام نفهمیدند در بار برادرش گذاشت. سپس نداده‌نده‌ای ندا زد که ای کاروانیان، شما دزد هستید، برادران یوسف پاسخ دادند: چه گم کرده‌اید؟ گفتند: جام پادشاه را که با آن پیمانه می‌کند گم کرده‌ایم و هر کس آن را بیاورد، یک بار شتر جایزه دارد و من آن را به عهده می‌گیرم. پیمانه مزبور، ظرفی بود که پادشاه یا یوسف با آن می‌نوشید و طعام مردم با آن پیمانه می‌شد. سقایه، صواع و مکیال، یک چیز هستند.[1]

۴۳۰. برادران یوسف، دزدیدن پیمانه پادشاه را رد کردند:

﴿قَالُوا تَاللَّـهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ﴾ (یوسف: ۷۳)

«گفتند: به خداوند سوگند، شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم تا در این سرزمین فساد کنیم، و ما (هرگز) دزد نبوده‌ایم.»

برادران یوسف برای دو امر به خدا سوگند یاد کردند: امر اول اینکه برای بر پا کردن فساد به سرزمین مصر نیامده‌اند و دیگر آنکه دزد نیستند.[2]

۴۳۱. گفتگوی خدمه یوسف و برادرانش:

﴿قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِن كُنتُمْ كَاذِبِينَ * قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾ (یوسف: ۷۴- ۷۵)

«گفتند: پس اگر دروغگو باشید، کیفرش چیست؟ گفتند: کیفر کسی که (آن پیمانه) در بارش پیدا شود، پس خودش کیفر آن خواهد بود (که برده شما خواهد بود) ما این گونه ستمکاران را کیفر می‌دهیم.»

یعنی خدمه یوسف به برادرانش گفتند: اگر دروغ گفتید، مجازات سارق چه باشد؟ برادران یوسف در پاسخ گفتند: مجازات کسی که مال مِسروقه در بارش پیدا شد، این

---

۱. رازی: ۱۸/۱۷۸ - ۱۷۹، ابن عطیه: ۸/۲۸، ابن کثیر: ۲/٤٨٥.

۲. رازی: ۱۸/۱۸۰.

باشد که خود سارق و نه دیگری، برده - یعنی برده صاحب مال مسروقه- باشد. ﴿كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾ یعنی مجازات سرقت دزد، به برده گرفتن اوست.[۱]

۴۳۲. یوسف بار برادرانش را قبل از بار برادرش بنیامین بازرسی کرد:

﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّـهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾ (یوسف: ۷۶)

«پس شروع به (جستجوی) بارهای آنان، پیش از بار برادرش پرداخت، آنگاه آن را از بار برادرش بیرون آورد، این گونه برای یوسف چاره‌اندیشی کردیم، او (هرگز) نمی‌توانست در آیین پادشاه، برادرش را بگیرد، مگر آنکه خدا بخواهد، درجات هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم و بالاتر از هر صاحب علمی، داناتری است.»

یعنی: یوسف به بازرسی بارهای آنان قبل از بازرسی بار بینامین پرداخت، سپس پیمانه را از بار برادرش در آورد. اینگونه تدبیر امر را به یوسف برای رسیدن به هدفش یعنی نگهداشتن برادرش بنیامین نزد او دادیم، زیرا یوسف نمی‌توانست برادرش را به جرم دزدی بر اساس شریعت و قانون پادشاه بگیرد، ﴿إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّـهُ﴾ یعنی این امر به اراده و تدبیر خدا بود تا کار بر وفق مراد پیش رود. ﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ﴾ یعنی: با علم، چنان‌که یوسف ﷺ را با علم برتری دادیم و بالای هر صاحب علمی، عالمی قرار دارد.[۲]

۴۳۳. سخن برادران یوسف پس از پیداشدن پیمانه در بار برادرش:

﴿قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾ (یوسف: ۷۷)

«(برادران) گفتند: اگر او دزدی کرده است (تعجب ندارد)؛ برادرش (نیز) پیش از این دزدی کرده بود، پس یوسف آن (سخن) را در دل خود پنهان داشت و برای آنان آشکار نکرد، (در دل خود) گفت: شما از نظر منزلت بدترین (مردم) هستید و خداوند به آنچه توصیف می‌کنید، آگاه‌تر است.»

---

۱. قاسمی: ۲۵۹/۹.

۲. همان.

یعنی وقتی پیمانه از بار برادر یوسف درآمد، سر به گریبان فرو برده و به یوسف گفتند: این کار از او بعید نیست، زیرا برادرش که هلاک شد نیز دزد بود. هدفشان از این سخن آن بود که ما به راه و روش او نیستیم، بلکه چون او و برادرش از مادر دیگری هستند، کار دزدی مخصوص آن دو است. ﴿فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ﴾ یعنی این سخنش را که گفت: ﴿قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾ یعنی: به یاد آورید. یوسف این سخن را در دلش گفت و بر آنان آشکار نکرد.[1]

۴۳۴. یکی از ما را بجای او بگیر:

﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف: ۷۸)

«گفتند: ای عزیز! همانا او پدر پیری دارد، (که از دوری او سخت ناراحت می‌شود) لذا یکی از ما را به جای او بگیر، بی‌گمان ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.»

هنگامی‌که بر اساس فتوای برادران یوسف، گرفتن و ماندن بنیامین معیّن شد، از یوسف خواستند تا بر آنان رحم کرده و پیشنهاد دادند که یکی از آنان را به جای بنیامین به بردگی بگیرد؛ زیرا پدرش که پیرمرد کهنسالی است به‌خاطر محبت شدید به او، توان جدایی‌اش را ندارد. ﴿إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ یعنی: نسبت به ما، پس با پذیرفتن درخواست و التماس ما، نیکی‌ات را نسبت به ما کامل کن.[2]

۴۳۵. یوسف درخواست برادرانش را رد کرد:

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّـهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ إِنَّا إِذًا لَّظَالِمُونَ﴾ (یوسف: ۷۹)

«(یوسف) گفت: پناه بر خدا، که ما جز آن کسی که کالایمان را نزد او یافته‌ایم، (دیگری را) بگیریم، بی‌گمان در آن صورت ستمکار خواهیم بود.»

یعنی یوسف ﷺ گفت: ﴿مَعَاذَ اللَّـهِ﴾ پناه می‌برم به خدا از اینکه جز کسی را که کالای خود را نزد وی یافته‌ایم -یعنی بی‌گناه- را بازداشت کنیم. ﴿إِنَّا إِذًا لَّظَالِمُونَ﴾ یعنی: اگر

---

۱. رازی: ۱۸۳/۱۸، ابن کثیر: ٤٨٦/٢.
۲. قاسمی: ۲٦۰/۹ - ۲٦۱.

شخص بی‌گناه را بگیریم ستمگر خواهیم بود، به عبارتی اگر انسانی را به جرم شخص دیگری مجازات کنم، تجاوزکار و ستمکار خواهم بود.[1]

۴۳۶. عمل برادران یوسف پس از رد درخواستشان:

﴿ فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ اللَّـهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّـهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ * ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ * وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ﴾ (یوسف: ۸۰-۸۲)

«پس چون (برادران) از او ناامید شدند، نجواکنان به گوشه‌ای رفتند، (برادر) بزرگشان گفت: آیا نمی‌دانید که پدرتان از شما به نام خدا پیمان (استوار) گرفته است و پیش از این (نیز) درباره یوسف کوتاهی کرده‌اید؟! پس من هرگز از این سرزمین (مصر) بیرون نمی‌شوم، تا پدرم به من اجازه دهد، یا خداوند درباره من داوری کند، و او بهترین داوران است. (شما) به سوی پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر جان! بی‌گمان پسرت دزدی کرد، و ما جز به آنچه می‌دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم. و از(مردم) شهری که در آن بودیم، و از کاروانی که با آن بودیم بپرس، و بدون شک ما راستگو هستیم.»

برادران یوسف هنگامی‌که با عدم پذیرش پیشنهادشان توسط یوسف، از آزاد کردن برادرشان بنیامین ناامید شدند: ﴿خَلَصُوا﴾ یعنی از مردم گوشه گرفتند، ﴿نَجِيًّا﴾ در گوشی با هم صحبت می‌کردند. ﴿قَالَ كَبِيرُهُمْ﴾ یعنی برادر بزرگترشان از نظر سنی گفت: آیا به یاد دارید که پدرتان پیمانی از جانب خدا از شما گرفته است تا او را برگردانید؟ آیا می‌دانید با جداکردن یوسف از او در گذشته، چگونه عذر شما را می‌پذیرد؟ ﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ﴾ یعنی: هرگز از این سرزمین جدا نمی‌شوم ﴿حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي﴾ در بازگشت به‌سوی خویش در حالی که از من راضی است، ﴿أَوْ يَحْكُمَ اللَّـهُ لِي﴾ یا خداوند حکم خروج از مصر یا رهایی برادرم را به هر سببی بدهد. ﴿وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ زیرا فقط به حق و عدل حکم می‌کند. برادر بزرگشان در ادامه به آنان گفت که پدرشان را از آنچه اتفاق افتاده است، باخبر کنند:

---

۱. رازی: ۱۸/۱۸۶.

﴿ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ﴾ یعنی: به دزدی پیمانه پادشاه متهم شده است. ﴿وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا﴾ یعنی گواهی دزدی بر او نمی‌دهیم جز اینکه یقین به درآمدن پیمانه از بارش داریم. ﴿وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ﴾ یعنی هنگامی‌که با تو پیمان بستیم، نمی‌دانستیم که او دزدی خواهد کرد. ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا﴾ یعنی: مصر، افرادی را نزد اهالی مصر بفرست تا واقعه را از آنان بپرسند. ﴿وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا﴾ یعنی: از کاروانیانی که با آنان آمدیم، در مورد امانت و راستی و محافظت ما از برادرمان را بپرس. ﴿وَإِنَّا لَصَادِقُونَ﴾ در خبر دزدی و بازداشت وی به جرم دزدی.[1]

۴۳۷. پاسخ یعقوب به سخن فرزندانش:

یعقوب سخن فرزندانش را در مورد برادرشان بنیامین و عذرخواهی و اعلام برائتشان از آنچه بر او رخ داده بود، به‌خاطر کاری که در گذشته با یوسف کرده بودند نپذیرفت:

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّـهُ أَن يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ **(یوسف: ۸۳)**

«(یعقوب) گفت: (حقیقت چنین نیست) بلکه (هوای) نفس شما، کاری (ناشایست) را برای شما آراسته است؛ پس (کار من) صبر جمیل است، امید است خداوند همه آنان را به من بازگرداند، بی‌گمان او دانای حکیم است.»

یعنی نفستان کار [زشتی] را برایتان زیبا و ساده جلوه داد و شما آن را انجام دادید، به طرز نیکویی صبر می‌کنم و امیدوارم خدا همه آنان- یعنی یوسف و برادرش بنیامین و برادر بزرگشان که در مصر مانده بود - را نزدم برگرداند.[2]

۴۳۸. حال یعقوب پس از مصیبت فوق:

خداوند متعال در مورد یعقوب می‌فرماید:

﴿وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾

(یوسف: ۸۴)

«و از آنان روی برگرداند و گفت: افسوس بر یوسف. و چشمان او از اندوه سفید شد، در حالی که (سرشار از غم بود) اندوه خود را فرو می‌برد.»

---

۱. ابن کثیر: ۴۸۷/۲، رازی: ۱۸۶/۱۸ - ۱۹۱؛ قاسمی: ۲۶۱/۹ - ۲۶۴.

۲. ابن کثیر: ۲۶۴/۲، قاسمی: ۲۶۴/۹.

یعنی: یعقوب به‌خاطر عصبانییت از خبری که آوردند، از آنان روی برگرداند. ﴿وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ﴾ یعنی: ای اندوه شدید بر یوسف. ﴿وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾ یعنی چشمانش به‌خاطر گریه مداومی که به سبب اندوه می‌کرد سپید شد. ﴿فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ به معنای کاظم است یعنی کسی که خشم و اندوهش را فرو خورده و آن را بروز نمی‌دهد. زیرا یعقوب؈ نزد هیچ کس گله و شکایت نکرد، بلکه اندوه و غم را در دلش ریخت و با شکایت و خشم و زاری آن را آشکار نکرد.[1]

۴۳۹. نگرانی فرزندان از نابودی پدر:

خداوند متعال، سخن فرزندان یعقوب به پدرشان را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالُوا تَاللَّـهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾ (یوسف: ۸۵)

«گفتند: به خدا سوگند، پیوسته یوسف را یاد می‌کنی، تا آنکه سخت بیمار گردی یا بمیری.»

یعنی از روی دلسوزی به او گفتند: همیشه به یاد یوسف هستی تا بیمار شوی یا در بستر مرگ قرار گیری، ﴿أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾ یعنی با مرگ. به عبارتی اگر با این حال به یاد یوسف و اندوه بر او ادامه دهی، خودت را به نابودی می‌کشانی و می‌میری، و این چیزی است که به‌خاطر آن در مورد تو نگران هستیم.[2]

۴۴۰. غم و اندوه خود را پیش خدا می‌برم:

﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّـهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (یوسف: ۸۶)

«(یعقوب) گفت: من شرح غم و پریشانی خود را تنها به خدا می‌گویم، (و به سوی او شکایت می‌برم) و از (سوی) خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

یعقوب؈ در پاسخ سخن فرزندانش که نگران بودند از غم یوسف نابود شود، گفت: ﴿إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّـهِ﴾ یعنی: شکایت غم و اندوه و گرفتاری‌ام را پیش خدا می‌برم، و نزد هیچ یک از شما یا غیر شما شکایت نمی‌کنم، بلکه تنها با دعا و پناه جستن به خدا، نزد او شکوی می‌کنم تا اندوه و غم مرا بزداید. ﴿وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ یعنی می‌دانم که از روی رحمت خویش و حسن ظنی که به او دارم، از جایی که نمی‌دانم راه

---

۱. ابن عطیه: ۸/۵۰-۵۱، رازی: ۶۹۶/۱۸، قاسمی: ۲۶۶/۹-۲۶۷.

۲. زمخشری: ۴۹۹/۲، قاسمی: ۲۶۸/۹.

گریزی برایم قرار می‌دهد.[1] حقیقت شکوی، درد دل‌کردن و بیان دلتنگی و رازی است که در دل پنهان است.[2] بردن شکایت پیش خدا جایز و مشروع است؛ از این رو خداوند متعال شکایت یعقوب را بدون انکار بیان فرمود که بر مشروعیت آن دلالت دارد. به‌علاوه، بردن شکایت نزد خدا، در بردارنده دعا و درخواست شکایت‌کننده از پروردگارش برای برطرف‌کردن اندوه بوده که درخواست بنده از پروردگارش جزء امور مشروع است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ (بقره: ۱۸۶)

«و چون بندگانم، از تو درباره من بپرسند، بگو: به راستی که من نزدیکم، دعای دعاکننده را هنگامی که مرا بخواند، اجابت می‌کنم. پس (آنان) باید دعوت مرا بپذیرند، و به من ایمان بیاورند، باشد که راه یابند.»

اما بردن شکایت پیش غیر خدا، جایز نیست؛ زیرا اگر قصد شاکی، برطرف ساختن ضرر از خود باشد، خداوند به تنهایی قادر بر این کار است؛ زیرا می‌فرماید:

﴿وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّـهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (یونس: ۱۰۷)

«و اگر خداوند زیانی به تو برساند، پس جز او هیچ کس نتواند آن را برطرف کند، و اگر اراده خیری برای تو کند، پس هیچ کس فضل او را بازنتواند داشت، به هرکس از بندگانش که بخواهد می‌رساند و او آمرزنده مهربان است.»

و اگر با شکایت خویش قصد زاری و بیان آزردگی و شکایت از چیزی داشته باشد که خدا آن را بر او قرار داده باشد، حرام و گناه بزرگی است. در تفسیر زمخشری اینگونه آمده است: همسایگان یعقوب نزدش آمده و گفتند: ای یعقوب خودت را نیست و نابود کردی. پاسخ داد: از غم یوسف که خدا مرا در آن قرار داد، نیست و نابود شدم. در این هنگام خداوند چنین به او وحی کرد: ای یعقوب آیا پیش مخلوقاتم شکایت می‌کنی؟ گفت: پروردگارا! خطا کردم مرا بیامرز، و خداوند او را آمرزید.[3]

---

۱. زمخشری: همانجا، قاسمی: ۲۸۸/۹.

۲. مفردات الفاظ القرآن: ۳٤ و ۲۷۳.

۳.. زمخشری: ٤۹۹/۲، ابن عطیه: ٥٦/۸.

۴۴۱. از رحمت خدا نومید مباشید:

یعقوب علیه السلام به فرزندانش گفت:

﴿یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِن یُوسُفَ وَأَخِیهِ وَلَا تَیْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ﴾ (یوسف: ۸۷)

«ای پسران من! بروید و از یوسف و برادرش جست جو کنید، و از رحمت خدا نامید نشوید، چرا که جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نامید نمی‌شود.»

یعقوب علیه السلام وقتی بر اساس خواب راست یوسف و موجبات آن- یعنی دیدار یعقوب با یوسف و سجده یعقوب و برادران در مقابل یوسف-، نزدیکی و دیدار او را احساس کرد، خطاب به فرزندانش گفت: به سرزمینی که از آن آمدید و دو برادرتان را در آن جا گذاشتید بروید و در مورد یوسف و برادرش پرس و جو کنید. ﴿وَلَا تَیْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّـهِ﴾ یعنی از گشایش و رحمت زیادش. ﴿إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ﴾ یعنی: منکران به خدا و نزول رحمت و قدرتش پس از گذشت دوران سختی. سنت خداوند متعال، نزول آسانی پس از سختی است بخصوص در مورد کسانی که به او گمان نیک دارند.[1]

۴۴۲. ورود برادران بر یوسف:

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَیْهِ قَالُوا یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا إِنَّ اللَّـهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ﴾ (یوسف: ۸۸)

«پس چون (به مصر رفتند و) بر او(= یوسف) وارد شدند، گفتند: ای عزیز! به ما و خاندان ما سختی (و ناراحتی) رسیده است، و (اینک) کالای ناچیز (و اندکی) با خود آورده‌ایم؛ پس پیمانه را برای ما کامل کن، و بر ما صدقه (و بخشش) کن، بی‌گمان خداوند به بخشندگان پاداش می‌دهد.»

یعنی: زمانی که برادران یوسف پس از بازگشت به مصر وارد شدند. ﴿قَالُوا یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ﴾ یعنی: خشکسالی و قحطی زیاد. ﴿وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ﴾ یعنی: با درهم‌های کمی برای گرفتن طعام. ﴿فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ﴾ یعنی چنان‌که در برابر درهم‌های خوب و زیاد، پیمانه را کامل می‌کنی، در برابر این درهم‌های ناچیز نیز آن را کامل و پر کن. ﴿وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا﴾ یعنی: با برگرداندن برادرمان یا پر کردن پیمانه یا با آسانگیری و قبول آنچه

---

۱. رازی: ۱۹۸/۱۸، قاسمی: ۲۹٦/۹.

عوض به شمار نمی‌رود. ﴿إِنَّ اللَّـهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ یعنی: بهترین پاداش را به آنان می‌دهد.[1]

۴۴۳. یوسف خودش را به برادرانش معرفی می‌کند:

﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ﴾ (یوسف: ۸۹)

«(یوسف) گفت: آیا دانستید با یوسف چه کردید، هنگامی که نادان بودید؟!»

یوسف پس از اینکه برادرانش نزد او به زاری افتاده و سختی و دشواری حال خود را بر او تعریف کرده و درخواست صدقه بر خود کردند، دلش به رحم آمد و در این هنگام خودش را معرفی کرد. ﴿هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ﴾ این بیان، استفهام است که بزرگی واقعه را می‌رساند، یعنی: چه کار بزرگ و زشتی در مورد یوسف مرتکب شدید، گویی خطاب به گناهکاری می‌گوید: آیا می‌دانی بر چه کسی گناه و مخالفت کردی؟ ﴿إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ﴾ این سخن را به‌خاطر مهربانی به آنان گفت تا به نوعی پذیرفتن عذرشان باشد؛ زیرا قبح ارتکاب کار ناپسند از روی جهل، از انجام آن از روی علم کمتر است.[2]

۴۴۴. سرانجام پرهیزکاری و صبر:

﴿قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَـٰذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّـهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّـهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف: ۹۰)

«(برادران) گفتند: آیا به راستی تو همان یوسفی؟! (یوسف) گفت:« (آری) من یوسفم، و این برادر من است، یقیناً خداوند بر ما منّت گذاشت، همانا هر کس پرهیزگاری کند و صبر نماید، بی‌گمان خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.»

برادران یوسف گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ زیرا با توجه به کاری که با یوسف کرده بودند، گمان نمی‌کردند با او جمع شوند. در پاسخ برادرانش گفت: من همان یوسفی هستم که آن کار را با او انجام دادید. ﴿وَهَـٰذَا أَخِي﴾ یعنی برادر تنی‌ام. ﴿قَدْ مَنَّ اللَّـهُ عَلَيْنَا﴾ با رهایی از آنچه ما را بدان آزمایش کرد و با جمع‌شدن پس از جدایی و با عزت پس از ذلّت، و با آرامش پس از وحشت. در ادامه علت سخنش را اینگونه بیان کرد: ﴿إِنَّهُ مَن يَتَّقِ﴾

۱. قاسمی: ۲۶۹/۹.
۲. همان: ۲۷۱/۹.

یعنی: در تمام حالت‌ها از پروردگارش پرهیزکاری کند. ﴿وَيَصْبِرْ﴾ یعنی بر سختی‌ها و از گناهان؛ زیرا خداوند، پاداش آنان را که پرهیزکار، صبور و نیکوکار هستند تباه نمی‌سازد.[۱]

۴۴۵. اعتراف برادران یوسف به گناه:

﴿قَالُوا تَاللَّـهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّـهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ (یوسف: ۹۱)

«(برادران) گفتند: به خدا سوگند، یقیناً خداوند تو را بر ما برتری داده، و حقاً ما خطاکار بودیم.»

برادران یوسف با سوگند به خدا گفتند: خداوند تو را با پرهیزکاری و صبر، برتری داد، ﴿وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ یعنی: ما از روی عمد در حق تو گناه کردیم، پس از خدا نترسیدیم و صبور نبودیم تا اینکه آن کار را با تو کردیم، بنابراین خداوند تو را بر ما برتری داد. خاطی کسی است که از روی عمد خطا می‌کند، و مخطی آن است که قصد انجام کار درست را دارد اما موفق بر انجامش نمی‌شود.[۲]

۴۴۶. یوسف ﷺ برادرانش را بخشید و آنان را گرامی‌داشت:

﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّـهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (یوسف: ۹۲)

«(یوسف) گفت: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، خداوند شما را می‌آمرزد، و او مهربان‌ترین مهربانان است.»

یعنی یوسف به برادرانش گفت: امروز هیچ سرزنش و توبیخ و هجومی بر شما نیست. ﴿يَغْفِرُ اللَّـهُ لَكُمْ﴾ از خداوند برای آنان طلب آمرزش و رحمت کرد.[۳] این امر، بخشش بزرگ و صبر فراوان یوسف ﷺ به شمار می‌رود.

۴۴۷. یوسف ﷺ پیراهنش را برای پدرش فرستاد:

﴿اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَـٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾

(یوسف: ۹۳)

«این پیراهن مرا ببرید و بر چهره پدرم بیندازید تا بینا گردد، و همه خانواده خود را نزد من بیاورید.»

---

۱. قاسمی: ۲۷۲/۹.

۲. همان، ابن عطیه: ٦٨/٨ ، قرطبی: ۲۵۷/۹.

۳. قرطبی: همانجا.

یوسف ﷺ خواست تا با فرستادن پیراهن خویش نزد پدرش و افکندن آن بر صورتش- به معنای نزدیک کردن زیاد به او -زنده بودن خویش را به پدرش مژده داده و او را خوشحال کند. ﴿يَأْتِ بَصِيرًا﴾ یعنی: بینا شده و پیش من آید. برای تعظیم پدر او را به تنهایی نام برد و در مورد بقیّه گفت: ﴿وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ یعنی: با تمام فرزندان یعقوب.[1]

٤٤٨. بوی یوسف را استشمام می‌کنم:

﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ﴾ (یوسف: ۹۴)

«و چون کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد (و حرکت کرد) پدرشان (به اطرافیان) گفت: یقیناً من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا به کم‌عقلی نسبت ندهید.»

هنگامی‌که کاروان از مصر خارج شد، پدرشان یعنی یعقوب به افرادی از خانواده و خویشاوندان و نوه‌هایش که نزد وی حاضر بودند گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ﴾ یعنی: بوی یوسف را استشمام می‌کنم. ﴿لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ﴾ یعنی: اگر مرا به سالخوردگی یا به کم‌عقلی از جهت پیری و کهنسالی نسبت نمی‌دهید مرا تصدیق می‌کردید.[2]

﴿قَالُوا تَاللَّـهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾ (یوسف: ۹۵)

«(آنان) گفتند : به خدا سوگند، بی‌گمان تو در همان اشتباه دیرینه‌ات هستی.»

یعنی نوه‌های یعقوب و سایر کسانی که نزدش بودند گفتند: به خدا سوگند! تو در اشتباه دیرین و دوستی قدیمی یوسف هستی که آن را فراموش نمی‌کنی و بدان دست نیز نمی‌یابی. این سخن را بدین جهت گفتند که به اعتقاد آنان یوسف مرده بود.[3]

۴۴۹. مژده‌رسان آمد:

﴿فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (یوسف: ۹۶)

«پس چون بشارت‌دهنده آمد و آن (پیراهن) را بر چهره او افکند، ناگهان بینا شد، گفت: آیا به شما نگفتم که من از (سوی) خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید ؟!»

---

۱. رازی: ۲۰٦/۱۸، ابن کثیر: ٤٨٩/۲.

۲. رازی: ۲۰۷/۱۸ - ۲۰۸، معجم مفردات الفاظ القرآن/ ۳٦٦.

۳. رازی: ۲۰۸/۱۸.

یعنی هنگامی‌که خبررسان از جانب یوسف آمد، ﴿أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ﴾ یعنی: پیراهن را بر صورت یعقوب انداخت که بر اثر آن، بینا گشت. ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ یعنی: با توجه به خواب یوسف می‌دانم که او زنده است و می‌دانم که خداوند او را به من باز می‌گرداند.[1]

۴۵۰. ما خطاکار بوده‌ایم:

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾ (یوسف: ۹۷)

«گفتند: ای پدر(جان) ما! برای ما (درباره) گناهانمان آمرزش بخواه، بی‌گمان ما خطاکار بودیم.»

یعنی: هنگامی‌که برادران یوسف از مصر برگشته و نزد پدرشان رسیدند، گفتند: ای پدر ما! برای گناهان ما طلب آمرزش کن. از او خواستند تا آنان را ببخشد، زیرا چنان اندوهی بر او وارد کرده بودند که گناه آن جز با عفو ساقط نمی‌شد.[2] همچنین از او خواستند به‌خاطر کوتاهی‌ای که در حق او و یوسف کرده بودند، از خداوند متعال برای آنان درخواست آمرزش کند.[3] زیرا با این کوتاهی، در حق خدا نیز که بر عهده آنان بود کوتاهی کردند؛ چون با این عمل، از حدود الهی، سرپیچی و تجاوز کردند. یعقوب ﷺ در پاسخ آنان گفت:

﴿قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (یوسف: ۹۸)

«(یعقوب) گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم، بدون شک او آمرزنده مهربان است.»

یعنی: نزد خداوند برای شما دعا می‌کنم که او از گناهان در می‌گذرد و نسبت به توبه‌کاران مهربان است. روایت است که یعقوب ﷺ سحرگاه برایشان دعا کرد. این تأویل با سخن پیامبر ﷺ تقویت می‌شود که فرمود: **«پروردگار ما هر شب در یک سوم آخر آن به آسمان دنیا می‌آید و می‌فرماید: کیست مرا بخواند تا او را اجابت کنم؟ کیست از من آمرزش بطلبد تا او را بیامرزم؟ ...»**.[4]

---

۱. رازی: ۲۰۹/۱۸، ابن کثیر: ۴۹۰/۲؛

۲. قرطبی: ۲۶۲/۹.

۳. ابن عطیه: ۷۷/۸.

٤. احمد/ ۷۵۹۲، بخاری/ ۱۱٤٥، مسلم/ ۱۷۷۲.

خداوند متعال نیز می‌فرماید:

﴿وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالأَسْحَارِ﴾ (آل عمران: ۱۷)

«و آمرزش‌خواهان در سحرگاهان.»

تخصیص زمان‌های بهتر به طلب آمرزش و دعا در شریعت اسلام نیز معروف است؛ مانند: استغفار در سحرگاه، در پی نماز، هنگام اذان و در فاصله میان اذان و اقامه.[1]

۴۵۱. رسیدن یعقوب و خانواده‌اش نزد یوسف:

﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّـهُ آمِنِينَ﴾ (یوسف: ۹۹)

«پس چون بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادرش را (در آغوش گرفت و) نزد خود جای داد و گفت: (همگی) به مصر درآیید؛ اگر خدا بخواهد در امن (و امان) خواهید بود.»

یعنی: یعقوب به همراه خانواده‌اش حرکت کرد تا به یوسف رسیدند، چون بر او وارد شدند: ﴿آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ﴾ یعنی: آن دو را در آغوش گرفت و نوازش داد، خطاب به آن دو و سایر افراد خانواده‌اش که آمده بودند، گفت: ﴿ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّـهُ آمِنِينَ﴾ یعنی: در مصر جای گرفته و ساکن و مستقر شوید که اگر خدا بخواهد در امان هستید. از این رو، استثنا به امنیت بر می‌گردد نه به ورود به مصر، یعنی به مصر وارد شوید که اگر خدا بخواهد در امانید. مراد از (آمنین) این است که شما و اموال و خانواده‌تان در امان هستید و از هیچ کس ترسی ندارید.[2]

۴۵۲. تحقق خواب یوسف:

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَـٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (یوسف: ۱۰۰)

---

۱. ابن عطیه: ۷۷/۸ - ۷۸، قاسمی: ۲۷۸/۹.

۲. رازی: ۲۱۱/۱۸، ابن عطیه: ۷۸/۸-۷۹.

«و پدر ومادر خود را بر تخت نشاند، و (همگی) برای او به سجده افتادند، و (یوسف) گفت: ای پدرجان! این تعبیر خوابم است، که از پیش دیده بودم، پروردگارم آن را راست گرداند (و تحقق بخشید)، یقیناً به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان بیرون آورد، و شما را از آن بیابان (به اینجا) آورد، بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم (فتنه و) فسَاد کرد، بی‌گمان پروردگارم به آنچه که می‌خواهد (تدبیر کند) باریک‌بین است، همانا او دانای حکیم است.»

یعنی: یوسف پدر و مادرش را برتختی که خود می‌نشست برنشاند. ﴿وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ یعنی: پدر و مادر و سایر برادرانش که یازده تن بودند در مقابل او به سجده افتادند. ﴿وَقَالَ يَا أَبَتِ هَـذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ﴾ یعنی: آنچه یوسف قبلاً در خواب دیده و به پدرش گفته بود. چنین سجده‌ای در شریعت آنان جایز بود، به‌گونه‌ای که هنگام سلام به بزرگتر، او را سجده می‌کردند. چنین سجده‌ای از زمان آدم ﷺ تا شریعت عیسی ﷺ جایز بود، تا اینکه خداوند این روش سلام کردن - با سجده - را در شریعت اسلام ممنوع کرد و سجده را مخصوص خویش قرار داد. روایت است که معاذ هنگام ورود به شام دید اهالی آنجا در مقابل اسقف‌هایشان به سجده می‌افتند، پس هنگام بازگشت، در برابر پیامبرﷺ به سجده افتاد. پیامبرﷺ فرمود: **«ای معاذ این چه کاری است؟»** گفت آنان را دیدم که اسقف‌هایشان را سجده می‌کنند، در حالی که تو ای رسول خداﷺ به آن سزاوارتری. فرمود: **«اگر قرار بود دستور دهم کسی در برابر دیگری سجده کند، حتماً به زن دستور می‌دادم در مقابل شوهرش به خاطر حق بزرگی که بر او دارد سجده کند.»** منظور این بود که چنان سجده‌ای جهت سلام‌کردن، در شریعت آنان جایز بود، از این رو در برابر یوسف به سجده افتادند و در این هنگام بود که گفت: ﴿يَا أَبَتِ هَـذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾ یعنی: این تعبیر خوابم است.[1]

۴۵۳. یوسف نیکی خداوند بر خود را یادآور شد:

یوسف ﷺ پس از نشاندن پدر و مادرش بر تخت گفت: ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ﴾ یوسف نعمت‌ها و نیکی‌های خداوند به خویش مانند آزادشدن از زندان را یادآور می‌شود، اما برای مهربانی با برادرانش در مورد بیرون‌آمدن از چاه سخنی

---

۱. ابن کثیر: ۴۹۱/۲.

به زبان نمی‌آورد، تا مبادا پس از عفو، کار ناپسندشان را به یادشان اندازد: ﴿لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾ به‌علاوه پس از بیرون آمدن از چاه، به بردگی گرفته شد، اما پس از آزادشدن از زندان به قدرت و پادشاهی رسید؛ از این رو نعمت آزادی از زندان واضح‌تر و نزدیکتر به این است که نعمتی کامل باشد. ﴿وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ﴾ یعنی: شما را از بیابان آورد و همه شما را در اینجا ساکن کرده و بدینگونه از بدبختی به نعمت رساند.[1]

۴۵۴. اکرام یوسف به برادرانش و بیان لطف خدا به او و خانواده‌اش:

یوسف ﷺ پس از بیان احسان خدا به او با آزادکردنش از زندان و آوردن والدین و برادرانشان از بیابان، خطاب به آنان گفت:

﴿مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (یوسف: ۱۰۰)

«بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم (فتنه و) فساد کرد، بی‌گمان پروردگارم به آنچه که می‌خواهد (تدبیر کند) باریک‌بین است، همانا او دانای حکیم است.»

﴿مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾ یعنی: پس از اینکه شیطان رابطه من و برادرانم را با حسد خراب کرد. یوسف به این دلیل این کار را به شیطان نسبت داد که با وسوسه و القای او صورت گرفته بود؛ از سوی دیگر، این نسبت‌دادن به شیطان، نوعی بزرگواری او بر برادرانش بود تا توبیخ و سرزنشی به‌خاطر کارشان بر آنان نباشد.[2] ﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ یعنی تمام موارد، اعم از اجتماع یوسف و پدر و برادرانش با الفت و محبت و زندگی خوش و آسودگی خیال و فراموش‌کردن گذشته و عدم توجه به کار برادران یوسف، از نظر عقلی بعید به نظر می‌رسد، حتی چنین اموری به ذهن خطور نمی‌کند و به فرض خطور این موارد به ذهن، چگونگی انجام آن مشخص نمی‌شود، جز این که خداوند متعال مهربان است و هنگام ارادهٔ انجام چیزی، اسبابش را تسهیل کرده، در نتیجه اتفاق می‌افتد؛ هر چند انجام آن کار، کاملاً بعید به نظر رسد. خطابی می‌گوید: لطیف یعنی نیکوکار به بندگانش؛ زیرا به‌گونه‌ای که نمی‌دانند به آنان لطف می‌کند و از آن جا که گمان نمی‌کنند مصالحشان را برایشان فراهم می‌آورد. ﴿إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ در افعالش مهربان است به این علت که به

---

۱. قرطبی: ۲۶۷/۹، ابن عطیه: ۸۳/۸.
۲. قرطبی: همانجا.

تمام اعتبارات ممکن دانا است، پس به‌گونه‌ای داناست که انجام چنین کار مطلوبی را هر چند دشوار باشد آسان می‌کند. حکیم است یعنی: حاکم در قضاوتش و در اعمالش به‌گونه‌ای حکیم است که از بیهودگی و باطل، خالی است.[1]

۴۵۵. مرا مسلمان بمیران و در زمره شایستگان قرار بده:

یوسف ﷺ اینگونه به درگاه پروردگارش دعا کرد:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۱)

«پروردگارا! (بهره‌ی عظیمی) از فرمانروایی به من عطا کردی، و از علم (تأویل احادیث=) تعبیر خواب‌ها به من آموختی، ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین! تویی کارساز من در دنیا و آخرت، مرا مسلمان بمیران و به شایستگان ملحق فرما.»

یعنی: پادشاهی بخش بزرگی از مصر را به من عطا کردی و تعبیر خواب به من آموختی، ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ یعنی: مخترع و آفریدگارشان، ﴿أَنتَ وَلِيِّي﴾ یعنی: تو یاور و مالک امورم هستی. ﴿فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا﴾ یعنی: هر گاه اجلم فرا رسید، مرا در حال اسلام بمیران. ﴿وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ یعنی پیامبران و فرستادگان. یوسف هنگامی این دعا را کرد که خداوند با فراهم‌آوردن والدین و برادرانش نزد او، و اعطای دانش و پادشاهی، نعمت خویش را بر او تمام کرده بود، آنگاه از پروردگارش خواست، چنان‌که نعمتش را در دنیا بر او تمام کرده است، در ادامه زندگی نیز آن را باقی نگه دارد، تا زمان مرگش که بر اسلام او را گرفته و به شایستگان ملحق سازد؛ از این رو، در دعای یوسف، آرزوی مرگ نبود بلکه آرزویش این بود که هنگام فرارسیدن اجلش در حال اسلام باشد.[2]

۴۵۶. قصهٔ یوسف از جانب خداوند به پیامبرش ﷺ وحی شده است:

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ (یوسف: ۱۰۲)

«(ای پیامبر!) این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم، و هنگامی که (برادران یوسف) بداندیشی می‌کردند و تصمیم (قطعی) گرفتند، تو نزد آنان نبودی.»

---

۱. رازی: ۲۱۶/۱۸.

۲. ابن کثیر: ۴۹۲/۲، ابن عطیه: ۸۶/۸ - ۸۷، قاسمی: ۲۸۱/۹.

خداوند متعال خطاب به پیامبرش محمّد ﷺ می‌فرماید: آنچه از خبر برادران یوسف و چگونگی برتری‌دادن او و توسط خدا بر آنان و اعطای سرانجام نیک و یاری و پادشاهی و داوری او، با وجود قصد بد و هلاکتش از جانب برادرانش، و امثال این قصه به تو حکایت کردیم از اخبار پیشین غیبی هستند که به تو وحی کردیم و ای محمد تو را از آنان آگاه کردیم تا در برابر مخالفان خویش از آنان پند و عبرت گیری. ﴿وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ﴾ یعنی: در نزد آنان حاضر و شاهد نبودی. ﴿إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ﴾ یعنی: برافکندنش در چاه، ﴿وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ یعنی: در حال نیرنگ‌زدن بر یوسف بودند، هنگامی که قصد داشتند او را به همراه خویش به صحرا ببرند و از پدرشان اذن گرفتند تا او را بفرستد.

یعنی: این صحنه ها را ندیدی، اما از طریق وحی تو را آگاه کردیم.[1]

۴۵۷. تو در برابر این کار، پاداشی از آنان نمی‌خواهی:

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ * وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۳- ۱۰۴)

«و بیشتر مردم - و اگر چه (بر ایمانشان) حرص ورزی - مؤمن نخواهند بود. و تو بر این (دعوت) از آنان پاداشی نمی‌طلبی ، آن جز پندی برای جهانیان نیست.»

یعنی: هر چند مشتاق باشی و تمام تلاشت را بر ایمان‌آوردن مردم و آشکارکردن نشانه‌های قاطع بر راستگویی خویش به‌کار گیری، بیشتر آنان ایمان نمی‌آورند.[2] و در برابر این خیرخواهی و دعای به خیر و هدایت، هیچگونه پاداشی از آنان نمی‌خواهی. ﴿إِنْ هُوَ﴾ یعنی قرآن، ﴿إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ﴾ یعنی اندرز برای آنان، که از آن پند گرفته و هدایت شده و در دنیا و آخرت رستگار می‌شوند، به عبارتی دیگر: این قرآن دربردارنده پند و اندرزی رسا است و تو در برابر تلاوت آن بر مردم، هیچ گونه مال و عوضی درخواست نمی‌کنی؛ پس اگر خردمند باشند، خواهند پذیرفت و نافرمانی نخواهند کرد.[3]

---

۱. ابن کثیر: ۴۹۳/۲.
۲. قاسمی: ۲۸٦/۹.
۳. همان.

۴۵۸. در قصه‌های آنان پندهایی برای خردمندان است:

یعنی در قصه یوسف و برادرانش یا در قصه های پیامبران و اقوامشان، عبرت‌ها و پندهایی برای خردمندان است.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَـٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (یوسف:۱۱۱)

«یقیناً در داستان‌هایشان عبرتی برای خردمندان است، این (قرآن) سخنی نبود که (به دروغ) بافته شود، بلکه تصدیق کننده کتاب‌هایی است که پیش از آن است، و بیان‌کننده (و شرح) هر چیز است، و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می‌آورند.»

﴿مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى﴾ یعنی: قرآن سخنی نیست که خلق شده باشد، ﴿وَلَـٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ بلکه تصدیق کننده کتاب‌های پیش از خود یعنی تورات و انجیل و سایر کتابهای الهی است. ﴿وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ﴾ آنچه از حلال و حرام و شریعت و احکامی‌که بندگان بدان نیاز دارند، ﴿وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه یوسف برای دعوت و دعوتگران

٤۵۹. درس اول: پنهان‌کاری در کارها

یعقوب ﷺ علم تعبیر خواب داشت؛ زیرا پس از شنیدن خواب پسرش یوسف، او را نسبت به جایگاه بلندی که بدان دست خواهد یافت آگاه کرد و از او خواست آن خواب را به برادرانش تعریف نکند؛ چون از توطئه و حیله آنان بر نابودی یوسف پس از شنیدن خواب و تعبیر آن، می‌ترسید؛ شیطان نیز به‌خاطر دشمنی‌اش با انسان، آنان را بر توطئه علیه یوسف وسوسه می‌کرد هرچند او برادرشان باشد. از این‌رو، دعوتگران و جماعت اسلامی باید حقیقت‌ها و فضیلت‌ها را از کسی که احتمال می‌رود آسیب می‌رساند، مخفی نگهدارند، هر چند آن شخص، خویشاوند یا دوست یا عضو جماعت باشد؛ زیرا یعقوب ﷺ که از آسیب‌زدن عمدی فرزندانش بر یوسف می‌ترسید، او را به پنهان‌نمودن

---

۱. قرطبی: ۲۷۷/۹.

خواب از برادران نسبی‌اش توصیه کرد. گاهی ضرر ترسناکی از سوی شخص بدون قصد ایجاد ضرر از روی جهل و غفلت و ساده‌لوحی وارد می‌شود مانند کسی که با آگاهی از اسرار جماعت و اخبار دعوتگرانش و فضایل و تأثیرشان در گسترش دعوت، آنها را به زبان می‌آورد و دشمنان پس از شنیدن آن، علیه جماعت و دعوتگران توطئه می‌کنند. بنابراین دعوتگران و جماعت باید از این امر پرهیز کرده و آنچه را که باید مخفی بماند از کسانی که احتمال ترس از ضرر عمدی و غیرعمدی آنان می‌رود پنهان نگه دارند، چنان‌که می‌توانند اعضای جماعت را از شخص یا اشخاص معینی بر حذر دارند. این تحذیر به معنای غیبت حرام نیست؛ زیرا یعقوب، یوسف را از بیان خواب موردنظر به برادرانش بر حذرداشت تا مبادا بر او نیرنگی وارد سازند.

٤٦٠. درس دوم: حسادت منجر به قطع رابطه خویشاوندی می‌شود:

حسادت از بزرگترین گناهان کبیره است که حتی میان خویشاوندان واقع می‌شود، بلکه احتمال وقوع حسد میان آنان بیشتر از بیگانگان است. حسادت، صاحبش را به دروغ‌گویی، قطع رابطه خویشاوندی، و نافرمانی وَالدین می‌کشاند؛ چنان‌که این مسائل برای برادران یوسف اتفاق افتاد، آنجا که حسادت آنان را به دروغ‌گویی و تصمیم جدی بر دورکردن یوسف از پدرش هرچند با کشتن یا ناپدیدکردن وادار کرد؛ به‌علاوه کارشان از ناپسندترین حالات قطع رابطه خویشاوندی، نافرمانی پدر و گردنکشی در برابر خداوند بود. از این رو، دعوتگران باید با توجه به این مسأله در سخنرانی‌ها و راهنمایی‌هایشان مردم را از حسادت بر حذر دارند و همچنین جماعت اسلامی، باید افرادش را از این بیماری نابودکننده- یعنی حسد- بر حذر دارد؛ زیرا گاهی میان آنان حسد واقع شده و صاحبش را با انگیزه اذیت‌کردن محسود به اذیت‌کردن جماعت کشانده و با لباس اشتیاق بر مصلحت دعوت بر کارش سرپوش می‌گذارد.

٤٦١. درس سوم: به طور قطع آزمون واقع می‌شود، اما سرانجامِ نیک برای شکیبایان است:

دعوتگران باید آگاه بوده و مردم را نیز آگاه کنند که خداوند به‌طور حتم بندگانش را به آنچه بخواهد و هرزمان و به هرگونه که بخواهد می‌آزماید، چنان‌که یعقوب را با دوری یوسف سپس با دوری برادرش و بردن بینایی آزمود. یوسف را نیز با افکندن در چاه، سپس فروش بعنوان برده- درحالی‌که آزاد بود- و در ادامه با همسر عزیز و زندان آزمود.

دعوتگران به‌سوی خدا بیشتر از دیگران مورد امتحان قرار می‌گیرند؛ زیرا اعمال آنان سبب خشم پیروان باطل و حزب شیطان شده و آنان به توطنه و آزار علیه آنان می‌کوشند. اما سرانجام خوب همیشه برای پرهیزگاران صبور است، چنان‌که خداوند، یعقوب و دو پسرش، یوسف و برادرش را دور هم جمع کرد و بینایی‌اش را بازگرداند. قبل از این موارد، خداوند یوسف را از چاه درآورد، سپس او را در برابر کامخواهی همسر عزیز محافظت کرد، در ادامه نیز او را از زندان آزاد و اختیاردارِ محصولات مصر کرد... تمام این موارد، برخی از نتایج صبر نیکو و تقوای الهی از جانب یعقوب و پسرش یوسف بود. بنابراین دعوتگران در برابر دشواری‌های راه خدا، با یقین به اینکه همیشه عاقبت نیک برای پرهیزگاران صبور می‌باشد، راهی جز صبر نیکو ندارند.

٤٦٢. درس چهارم: یوسف الگوی پاکدامنی است:

دعوتگران باید مردم بخصوص جوانان را نسبت به موضع‌گیری یوسف در برابر کامخواهی همسر عزیز و پاکی و نپذیرفتن او با وجود انگیزه‌های فراوان و نیروی کشاننده به پذیرش درخواست آن زن، آگاه کنند. از جمله این انگیزه‌ها این بود که: یوسف جوانی مجرد و غریب بود، خدمتکار خانه اربابش بود، همسر عزیز درخواست عشق‌بازی کرد درحالی‌که شأن زن این است که مورد درخواست قرار می‌گیرد نه اینکه خود درخواست‌کننده باشد، همسر عزیز صاحب‌منصب و زیبا بود و درحالی یوسف را به سوی خود خواند که تنها بود و در خانه، کسی غیر از آن دو نبود و برای احتیاط درها را قفل کرد، یوسف درحالی درخواست او را رد کرد که در ملکیت وی بود، همسر عزیز در ادامه از زنان مکار کمک گرفت، سپس او را در صورت عدم انجام فاحشه با خود، به زندان تهدید کرد. با وجود تمام این موارد، یوسف ﷺ به‌طور قاطع درخواست همسر عزیز را رد کرد و این شعار را که باید در ذهن هر جوانی نقش بندد سرداد:

﴿رَبِّ السِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدۡعُونَنِيٓ إِلَيۡهِ﴾ (یوسف: ٣٣)

«(یوسف) گفت: پروردگارا! زندان نزد من از آنچه (اینها) مرا به سوی آن می‌خوانند، محبوبتر است.»

این صورت درخشان و فوق‌العاده در عفت و دوری از کار ناپسند باید در اذهان بخصوص اذهان جوانان نقش بندد؛ به‌گونه‌ای که از آن پند گرفته و آن را فراموش نکنند و هرگاه آراستن کار فاحشه یا نزدیک‌شدن به آن را توسط شیطان احساس کردند، یا جذب

عکس زیبایی در یک مجله یا صفحه تلویزیون شدند یا دختری از مقابلشان گذشت یا مجله‌ای با عکس و نوشته‌های شهوت‌انگیز که موارد آن در سرزمین‌های اسلامی بصورت فراوان وجود دارد در دستشان قرار گرفت، آن عفت یوسف را به یاد آورند.

۴۶۳. درس پنجم: شعار مسلمانان ﴿رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾:

بیان شد که یوسف در مواجهه با رخداد خانه همسر عزیز، سخن ارزشمندی گفت که شعارش به شمار می‌رود و آن شعار، این است: ﴿السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ این درحالی بود که همسر عزیز در صورت نپذیرفتن درخواستش و عدم انجام فاحشه با او، یوسف را به زندان تهدید کرد و در این کار از دوستانش -زنانی که با دعوت همسر عزیز آمده بودند- کمک گرفت. مشخص است که این زنان نیز آنچه را همسر عزیز از یوسف خواسته بود، خواستند؛ زیرا یوسف گفت: ﴿رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ از این رو، همسر عزیز را به تنهایی در درخواست موردنظر بیان نکرد، بلکه زنان دیگر را نیز در این گناه شریک کرد. با این‌وجود، یوسف با اصرار بر رد درخواست، اعلان کرد که زندان را بر دعوت آنان و پذیرش این دعوت ترجیح می‌دهد.

این سخن باید شعار دعوتگر و شعار هر مسلمانی باشد آنگاه که خودش را در برابر انتخاب یکی از دو کار می‌بیند: زندگی راحت و متاع دنیا از راه نافرمانی خداوند متعال یا نپذیرفتن آن که نتیجه‌اش، زندگی سخت و تنگ دنیوی و تحمل اذیت‌هایی مانند ورود به زندان یا دورشدن از تمسک‌جستن به مقررات دعوت و ایمان می‌شود. دعوتگر هنگام قرارگرفتن در چنین موقعیت دشواری باید در انتخاب اطاعت از خداوند و به‌کارگیری نیازهای دعوت و ایمان، هیچ‌گونه تردیدی به خود راه ندهد و با زبان و با قلبش چنین بانگ برآورد: ﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ بنابراین، دعوتگران باید مفهوم و نظام و انگیزه‌های این شعار را درک کرده و به مردم نیز بفهمانند و نمونه‌هایی برایشان بیان کنند تا در جان‌هایشان به‌گونه‌ای نفوذ کند که اگر پیروان باطل به یکی از آنان مال زیادی- جهت رشوه- برای باطل‌جلوه‌دادن حق یا برعکس ارائه دادند، این شعار را به یاد آورده و مال پیشنهادی را نپذیرد، هرچند کارمند نیازمندی باشد؛ اگر قاضی بود و مال فراوانی جهت خیانت در حکم و بقای در قدرت به او پیشنهاد شد، بدون تردید آن را رد کرده و به زبان گفتار و زبان حال بگوید: ﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ هرچند این‌کار، به ایراد اتهام باطل بر او یا زندانی‌شدن یا تبعید وی منجر شود. با این

توضیح، شعار مزبور مختص به ترک فاحشه نیست، بلکه تمام گناهانی را که دعوتگر یا مسلمان بدان فراخوانده شده و در صورت نپذیرفتن، به اذیت و زندان تهدید می‌شود را دربرمی‌گیرد.

٤٦٤. درس ششم: دعوتگر باید در تمام احوال به‌سوی خداوند فراخواند:

دعوت به‌سوی خدا، وظیفه‌ای شرعی و از وظایف رسولان الهی است، اما خداوند می‌خواهد مسلمان را با مکلف‌کردن به تکلیف رسولان یعنی دعوت به‌سوی خدا، بزرگ و گرامی دارد. انجام این واجب شرعی مانند نماز، محدود به زمان مشخصی نیست، بلکه انجام آن در هر زمان مناسب واجب است؛ به همین منظور آنگاه که دو جوان به همراه یوسف وارد زندان شدند و پس از دیدن خواب، از وی خواستند آن را تعبیر کند، یوسف با غنیمت‌شمردن این فرصت، پیش از پاسخگویی به سؤال، آن دو را به‌سوی خداوند متعال فراخواند و زندان هرگز مانع دعوتش به‌سوی خدا نشد. بنابراین نباید هیچ چیز مانع دعوتگران از دعوت شود حتی اگر در تنگنا قرار داشته باشند، زیرا مشغله ذهنی‌شان دعوت است نه تنگنا و گرفتاری؛ چنان‌که پیامبرﷺ در تمام احوال فقط به دعوت می‌اندیشد، بعنوان نمونه در راه مهاجرت به‌سوی مدینه به همراه ابوبکر صدیق ﷺ، با بریدة بن حصیب اسلمی که همراه قومش بود، برخورد و آنان را به‌سوی اسلام فراخواند و آنان نیز مسلمان شدند.[1] این امر دلالت دارد بر اینکه پیامبر ﷺ هرگز حتی در راه مهاجرت به مدینه درحالی‌که مردم چشم‌انتظارش بودند، از دعوت غافل نشد. دعوتگر صادق در دعوت نیز باید فقط به دعوت بیندیشد، فقط به خاطر آن حرکت کند، در هیچ زمان در دعوت کم‌کاری نکند، هیچ‌کاری حتی در دشوارترین لحظات و کمترین و سخت‌ترین شرایط و حتی هنگام دچارشدن به گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها او را از دعوت باز ندارد.

٤٦٥. درس هفتم: عفو هنگام قدرت:

یوسف برادرانش را در صورتی بخشید که کاری با او کرده بودند که دشمن با دشمنش نمی‌کرد؛ آنجا که خردسالی یوسف و دلبستگی پدر به او و نرساندن گزندی از سوی یوسف بر آنان، مانع آنان در افکندن یوسف به چاه نشد. این عفو و گذشت یوسف درحالی

---

۱. إمتاع الأسماع مقریزی/ ۱۸.

بود که قدرتمند و مسلط بود و برادرانش خوار و ضعیف بودند؛ به‌علاوه پس از اینکه یوسف خودش را معرفی کرد به گناه خویش اعتراف کردند. یوسف خطاب به آنان گفت:

﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّـهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (یوسف: ۹۲)

«گفت: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، خداوند شما را می‌آمرزد، و او مهربان‌ترین مهربانان است.»

یعنی امروزه هیچ‌گونه سرزنش و ملامت و توبیخی بر شما نیست. پس آنان را بسیار گرامی داشت به‌گونه‌ای که آمرزش کارشان را از خدا خواست: ﴿يَغْفِرُ اللَّـهُ لَكُمْ﴾ و ﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ نیز برای تحقق این آمرزش است؛ زیرا او آنان را بخشید و خداوند مهربان‌تر و بخشاینده‌تر بر آنان است.[۱] گذشت یوسف از برادرانش به ما می‌آموزاند که به هر که بر ما بدی می‌کند نیکی کنیم و برایش آمرزش بخواهیم. دعوتگران باید با توجه به این مسأله، از بدی‌های برادر دینی و همکارش در جماعت اسلامی درگذرند.

٤٦٦. درس هشتم: آرزونکردنِ مرگ:

احتمال می‌رود یوسف این دعا:

﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۱)

«مرا مسلمان بمیران و به شایستگان ملحق فرما.»

را در حال احتضار به مرگ گفته باشد؛[۲] چنان‌که در صحیحین از عایشه ؓ روایت است که رسول خداﷺ هنگام مرگ انگشتش را بالا برد و سه مرتبه فرمود: (**الهم الرفیق الاعلی: بارخدایا! دوست بالا [خدا] را می‌طلبم**). پس امکان دارد یوسف با این دعا در پایان عمر و هنگام فرارسیدن اجل، مرگ در حال اسلام و پیوستن به شایستگان را خواسته باشد نه اینکه از پروردگار آرزوی مرگ خویش را کرده باشد. به هرحال در شریعت اسلام نیز آرزوی مرگ برای فرار از آسیب و زندگی به هیچ وجه جایز نیست؛ از این‌رو، دعوتگران با درک این موضوع، نباید هنگام مواجهه با اذیت و ضرر در راه دعوت یا غیر آن، آرزوی مرگ کنند، بلکه باید پایداری بر اسلام و مرگ با آن را بخواهند. بر اساس حدیثی که امام احمد[۳]

---

۱. قاسمی: ۲۷۲/۹-۲۷۳.

۲. یوسف/۱۰۱.

۳. ۱۳۹۹٤.

از انس‌بن مالک روایت کرده، رسول خدا ﷺ فرمود: «**هیچ کس از شما به‌خاطر مرضی که بدان گرفتار شده، آرزوی مرگ نکند، اگر به آرزوی مرگ ناگزیر بود چنین بگوید: تا زمانی که زندگانی برایم بهتر است، مرا زنده بدار و زمانی که مرگ برایم بهتر است مرا بمیران**».[۱] و «**هیچ کس از شما به خاطر مرضی که بدان گرفتار شده، آرزوی مرگ نکند، زیرا اگر نیکوکار باشد، شاید به نیکوکاریش افزوده شود و اگر بدکار باشد، شاید توبه کند، بلکه بگوید: بارخدایا! تا زمانی که زندگانی برایم بهتر است مرا زنده بدار و زمانی که مرگ برایم بهتر است مرا بمیران**».[۲] اما هنگامی که فتنه‌ای در دین بر مسلمان وارد شود و از این بترسد که نمی‌تواند آن را ترک کند، می‌تواند آرزوی فوری مرگ را بکند؛ چنان‌که ساحران هنگام تهدید به قتل در صورت عدم بازگشت به آیینشان و ترک ایمان به موسی و دینش از جانب فرعون، چنین آرزویی کردند:

﴿قَالُوا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ * وَمَا تَنقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾ (اعراف: ۱۲۵-۱۲۶)

«**گفتند: (پس از شهادت) ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم و تنها انتقام تو از ما به خاطر این است که ما به آیات پروردگارمان هنگامی که به سوی ما آمد، ایمان آوردیم، پروردگارا! بر ما صبر (و استقامت) فرو ریز و ما را مسلمان بمیران.**»

بنابراین، هنگام ایجاد فتنه در دین، آرزوی مرگ جایز است. دلیل دیگر آن روایت مرفوع امام احمد[۳] از محمود بن لبید است که پیامبر ﷺ فرمود: «**فرزند آدم دو چیز را دوست ندارد: یکی مرگ، درحالی‌که برای مؤمن مرگ از فتنه بهتر است و دیگری کمی مال، درحالی‌که کمی مال، حسابرسی کمتری دارد.**» علی‌بن ابیطالب ؓ نیز در آخر خلافتش هنگامی‌که دید کارها خوب پیش نمی‌رود و فقط به سختی کار افزوده می‌شود گفت: (خدایا: مرا در آغوش خود بگیر که من از آنان به ستوه آمده‌ام و آنان از من). در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ چنین روایت شده است: «**انسان- در زمان دجال- از کنار قبر گذشته و می‌گوید: کاش جای تو [= صاحب قبر] می‌بودم.**» یعنی هنگامی که مؤمن با مشاهده فتنه‌ها، زلزله‌ها و امور

۱.بخاری/۵۶۷۱، مسلم/۶۸۱۵.

۲.بخاری/همان‌جا، مسلم/همان‌جا.

۳.۲۳۶۲۵، سند این روایت، قوی است.

وحشتناکی که در آن قرار دارد نگران ایمانش است، برای حفظ اسلام خویش، آرزوی مرگ می‌کند.[1]

٤٦٧. درس نهم: به‌کارگیری اسباب و توکل بر خدا برای رسیدن به اهداف:

چنان‌که قبلاً بیان شد، بنابر قول جمهور مفسران، یعقوب ﷺ به فرزندانش توصیه کرد که از یک در به مصر وارد نشوند، بلکه از درهای مختلفی وارد شوند تا مبادا مورد چشم‌زخم قرار بگیرند، یا بنابر قولی دیگر ممکن بود گمان شود جاسوس هستند و قصد بدی بر مصر دارند، از این رو، ترسید که به دست پادشاه مصر زندانی شوند.[2] بنابر هر دو تفسیر، وصیت یعقوب نوعی به‌کارگیری اسباب به شمار می‌رود، البته در ادامه فرمود:

﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ (یوسف: ۶۷)

«و (همچنین به آنان) گفت: ای پسران من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق داخل شوید، و (من) نمی‌توانم چیزی از (قضای) خداوند (که مقرر کرده است) از شما دفع کنم، حکم تنها از آنِ خداست، بر او توکل کرده‌ام و (همه) متوکلان بر او توکل کنند.»

﴿وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّـهِ مِن شَيْءٍ﴾ این سخن به عدم وابستگی و اعتماد و اعتقاد بر به‌کارگیری اسباب به تنهایی برای رسیدن به هدف اشاره دارد؛ زیرا مرجع تمام امور به خدا بازمی‌گردد و تمام امور در هستی به قضا و قدر و فرماناو اتفاق می‌افتد و به‌کارگیری اسباب فقط با برداشتن موانع و به قضا و اراده الهی، به مسببات می‌انجامد؛ از این رو، اعتماد باید بر خدا - که امری قلبی است- باشد نه بر به‌کارگیری اسباب. از این‌رو، یعقوب به فرزندانش گفت: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّـهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ با این توضیحات، دعوتگران باید با به‌کارگیری اسباب تمام تلاش خویش را برای رسیدن به اهداف دعوت به‌کارگیرند، اما اعتماد آنان در موفقیت و رسیدن به اهداف دعوت، فقط به خداوند باشد نه بر اسباب.

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۹۲/۲- ۴۹۳، قرطبی: ۲۶۹/۹.

۲. رازی: ۱۷۲/۱۸-۱۷۴.

٤٦٨. درس دهم: جواز خودستایی و طلب امارت:

اصل این است که مسلمان نباید خود را بستاید؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾ (نجم: ۳۲)

«(همان) کسانی که از گناهان کبیره و اعمال زشت ـ جز گناهان صغیره ـ دوری می‌کنند بی‌گمان پروردگار تو گسترده‌آمرزش است و او نسبت به شما داناتر است، هنگامی که شما را از زمین پدید آورد و هنگامی که شما در شکم مادراتان بصورت جنین‌هایی بودید، پس خودتان را نستائید (و پاک نشمارید) او به کسانی که پرهیزکاری نمودند داناتر است.»

﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾ همچنین نباید برای خود امارت طلب کند، بنابراین یکی از قواعد فقه چنین است: (ولایت [= امارت] به طلب‌کننده آن واگذار نمی‌شود.) دلیل این قاعده، حدیثی از بخاری است که آن را در صحیح خویش[1] از ابوموسی اشعری ﷺ روایت کرده که گفت: من و دو نفر از قومم «پسرعموهایم» خدمت پیامبر ﷺ رسیدیم، یکی از آن دو گفت: ای رسول خدا ﷺ ما را به سرپرستی، مأمور کن و دومی نیز چنین گفت: پیامبر ﷺفرمود: **«ما این کار]= امارت[را به کسی که آن را بطلبد یا بر آن حرص ورزد، نمی‌سپاریم.»** استثناء بر اصل مزبور نیز وجود دارد؛ یعنی شخص می‌تواند بر اساس دلیلی شرعی مانند کسب مصلحت مسلمانان یا جلوگیری ضرر از آنان یا اجرای عدالت میان مردم و ...، از خودش تعریف کرده و درخواست امارت کند. چنان‌که یوسف ﷺ برخی ویژگی‌ها و امتیازاتش را برای سرپرستی بر تقسیم غذا میان مردم بیان کرد. وی پس از آزادی از زندان به پادشاه مصر گفت:

﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (یوسف: ٥٥)

«گفت: مرا بر (سرپرستی) خزائن زمین (مصر) قرار بده، که من نگهدارنده‌ای آگاهم.»

---

۱. ۷۱٤۹.

یعنی مرا به خزانه‌داری سرزمینت یعنی تمام محصولاتی که در سال‌های موردنظر ذخیره کرده‌ای بگمار تا به بهترین و نیکوترین روش در آن تصرف کنم. بنابراین یوسف از خود تعریف کرد و سرپرستی تمام محصولات و تقسیم آن میان مردم را خواست و گفت در خزانه‌داری، امانتدار و نسبت به سرپرستی، داناست. یوسف این سخن را با علم به توانایی‌اش در مورد سرپرستی و تحقق مصالح مردم در آن گفت، بنابراین انسان مسلمان نیز می‌تواند به شرط وجود مصلحتی شرعی، برخی ویژگی‌ها و شایستگی‌اش را برای کاری که خواهان سرپرستی آن است بیان کند. زمخشری در تعلیل درخواست خزانه‌داری سرزمین مصر از جانب یوسف و تعریف از خود با بیان توانایی‌اش برای سرپرستی، می‌گوید: (دلیل درخواست یوسف، رسیدن به اجرای احکام خداوند متعال، اجرای حق و گسترش عدالت بود و می‌دانست که کسی دیگر غیر از او شایستگی این کار را ندارد، پس سرپرستی را برای جلب خشنودی خداوند خواست نه به‌خاطر حب پادشاهی و دنیا).[1]
بنابراین آیه مزبور دلالت دارد بر جواز تعریف انسان از خود و درخواست ولایت برای خودش به‌خاطر مصلحتی شرعی، به شرط اینکه به توانایی خویش بر اجرای این ولایت و نیازهای آن مطمئن باشد.[2]

٤٦٩. یک سؤال و جواب:

شاید این سؤال مطرح شود که یوسف چگونه توانست سرپرستی کاری را از دست کافر یعنی پادشاه مصر به عهده گیرد؟ و با قبول یا درخواست این سرپرستی تابع او باشد؟ پاسخ به این سؤال چنین است: از مجاهد روایت شده که پادشاه اسلام آورده بود و نیز گفته شده که پادشاه براساس نظر یوسف فرمان صادر می‌کرد و در هیچ موردی با نظر او مخالفت نمی‌نمود، پس پادشاه، تابع و فرمانبردار یوسف به شمار می‌رفت. قتاده نیز اینگونه گفته است: درخواست ولایت یوسف از پادشاه کافر، دلالت دارد بر اینکه انسان می‌تواند سرپرستی کاری را از حاکم ستمگری بپذیرد. چنان‌که پیشینیان صالح گاهی از جانب ستمگران به قضاوت منصوب می‌شدند. بنابراین اگر عالمی تشخیص دهد که برای

۱.زمخشری: ۴۸۲/۲۰.
۲.قاسمی: ۲۴۳/۹.

حکم براساس فرمان خدا و جلوگیری ظلم، راهی جز تمکین از پادشاه کافر یا فاسق ندارد می‌تواند از او کمک بگیرد.[۱]

۴۷۰. دعوتگر می‌تواند با بیان شایستگی خویش، از نظام کافر درخواست امارت کند:

با توجه به مطلب قبلی، دعوتگر می‌تواند با بیان شایستگی و توانایی‌اش بر کاری مشخص، تمایل یا استعداد خویش را برای انجام آن کار در جماعت اسلامی نشان دهد، و این امر هیچ‌گونه ایرادی در اخلاص و پایبندی او به مفاهیم شریعت وارد نمی‌کند. چنان‌که می‌تواند در صورت مشاهده مصلحتی شرعی مانند احقاق حق یا اجرای عدالت یا جلوگیری ضرر از مسلمانان، به عهده‌گرفتن مقامی مشخص در سایه نظام کافر یا پادشاهی ستمگر را بخواهد.

۴۷۱. درس یازدهم: حرام‌بودن نومیدی از رحمت خدا:

مشکلات و دشواری‌های دنیا زیاد است و دعوتگر نیز اغلب با مشکلات و سختی‌ها و اذیت و آزارها مواجه می‌شود، پس نباید از رحمت و گشایش خدا و برطرف‌کردن ضرر و تسهیل دشواری‌ها از جانب او نومید شود، بلکه باید بداند هیچ آسانی‌ای وجود ندارد مگر آنکه خدا آن را آسان کرده و اوست که سختی را تسهیل کرده و ضرر را از بنده‌اش برمی‌دارد؛ از این‌رو؛ یعقوب﷿ هنگام درخواست از فرزندانش برای جستجو و کسب خبر از یوسف و برادرش خواست تا از رحمت و گشایش خدا نومید نشوند:

﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ (یوسف: ۸۷)

«ای پسران من! بروید و از یوسف و برادرش جست جو کنید، و از رحمت خدا نامید نشوید، چرا که جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نامید نمی‌شود.»

یعنی: یعقوب﷿ به آنان توصیه کرد از رحمت و گشایش و فضل خدا ناامید نشوند و در رسیدن به هدف خویش، امید و آرزویشان به خدا را قطع نکنند، زیرا فقط مردم کافر از رحمت خدا ناامیدند.[۲]

۱.زمخشری: ۴۸۲/۲.

۲.ابن کثیر: ۴۸۸/۲، رازی: ۱۹۹/۱۸.

۴۷۲. درس دوازدهم: ضرورت صبر برای دعوتگران:

قصه یوسف، می‌آموزاند که صبر نیکو، سرانجامِ نیکی دارد. یوسف در برابر تمام این آزمایشات بردباری نشان داد: توطئه برادران و نتایج آن که در حال آزادگی بعنوان برده‌ای در مصر فروخته شد، سپس با عشق‌بازی همسر عزیز مورد آزمایش قرار گرفت و به زندان افتاد و چند سال در آن ماند، همچنین در برابر دردی که پس از شنیدن درد پدرش به‌خاطر فراقش به او رسید صبور بود. خداوند، یعقوب ﷺ را نیز با دوری پسر دوست داشتنی‌اش یوسف و سپس دوری برادر یوسف و نابیناشدن آزمود. یعقوب با صبر در برابر این آزمایشات، همیشه با زبان و با قلبش چنین می‌گفت:

﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّـهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّـهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (یوسف: ۸۶)

«(یعقوب) گفت: من شرح غم و پریشانی خود را تنها به خدا می‌گویم، (و به سوی او شکایت می‌برم) و از (سوی) خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

تا اینکه گشایش پس از سختی حاصل شد؛ زیرا خداوند، یعقوب را با پسرش یوسف و برادرش و سایر پسرانش دور هم جمع کرد و بینایی‌اش را به او بازگردانید. تمام این موارد، سرانجامِ صبر نیکو بود، چنان‌که یوسف پس از معرفی خویش به برادرانش گفت:

﴿إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّـهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (یوسف: ۹۰)

«همانا هر کس پرهیزگاری کند و صبر نماید، بی‌گمان خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.»

یعنی مزد پرهیزگاران و صبرکنندگان را که آنان را به نیکوکاران توصیف کرد. از این رو، دعوتگران باید بدون هر گونه شکایت، به صبر نیکو خویشتن را بیارایند؛ زیرا سرانجام صبر، پیروزی مطلوب است هرچند انتظارش طولانی شود. چنان‌که زدودن سختی یوسف و پدرش پس از چندین سال حاصل شد. پس دعوتگران نباید برای رسیدن به هدف و پیروزی مطلوب عجله کنند؛ زیرا قدرت در دست خداست و باید اطمینان کامل داشته باشند به اینکه سرانجامِ نیک از آنِ صبرکنندگان است، همانگونه که در قصّه یوسف و پدرش این امر به وقوع پیوست.

فصل یازدهم

قصه موسی ﷺ

مبحث اول
پرورش‌یافتن موسی برای بعثت

۴۷۳. مادر موسی، او را از ترس فرعون به دریا انداخت:

فرعون مصر، پسران بنی‌اسرائیل را پس از ولادت می‌کشت، از این‌رو، وقتی موسی متولد شد، مادرش از این نگران بود که نوزادش کشته شود، تا اینکه خداوند به دلش انداخت او را شیر داده و هر زمان نگران شد او را به رود نیل اندازد. به این ترتیب، مادر موسی او را در جعبه‌ای قرار داد و در نیل رها کرد. برخی اطرافیان فرعون او را از آب گرفته و نزد همسر فرعون بردند، وی هنگام بازکردن تابوت، کودکی به زیباترین صورت دید. خداوند محبت موسی را در قلبش انداخت و سرانجامِ گرفتن موسی از آب این بود که دشمن و مایه اندوهشان گردید. فرعون خواست او را بکشد اما همسرش مانع شد و در حال جدال با او گفت: نور چشم من و تو خواهد بود، او را نکشید شاید هنگامی که بزرگ شد، نفعی به ما برساند یا او را به فرزندی بگیریم؛ زیرا فرزندی از فرعون نداشت. ﴿وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ یعنی نمی‌دانستند که خداوند با گرفتن موسی از آب توسط آنان، حکمت بزرگی را اراده کرده است.[1] خداوند متعال می‌فرماید:

۱.ابن کثیر: ۳۸۰/۳-۳۸۱.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ * وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِّي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (قصص:۷-۹)

«و به مادر موسی الهام کردیم که: او را شیر بده، پس هنگامی که بر او ترسیدی، او را به دریا(ی نیل) بینداز، و نترس، و اندوهگین مشو، یقیناً ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را از پیامبران قرار می‌دهیم. پس (هنگامی که مادر موسی او را به دریا افکند) خاندان فرعون او را (از آب) برگرفتند، تا سرانجام، دشمن و مایه اندوهشان شود، مسلماً فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند. و (آسیه) همسر فرعون گفت: (این کودک) نور چشم من و توست! او را نکشید، شاید به ما سود بخشد، یا او را به فرزندی گیریم. و آنان (از عاقبت آن) بی‌خبر بودند (و نمی‌فهمیدند).»

٤٧٤. او را به مادرش بازگردانیدیم تا چشمش روشن شود:

﴿وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَن جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِن قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ * فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَقٌّ وَلَـكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (قصص:۱۰-۱۳)

«و قلب مادر موسی (از همه چیز) تهی گشت، اگر دل او را (به ایمان) محکم نکرده بودیم تا از باورداردگان باشد، نزدیک بود آن (راز) را فاش کند. و (مادر موسی) به خواهر او گفت: به دنبالش برو. پس (خواهرش) او را از دور دید، در حالی که آنان بی‌خبر بودند. و (پستان) همه زنان شیرده را از پیش بر او حرام کردیم، آنگاه (خواهرش) گفت: آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که او را برایتان نگه دارند در حالی که آنان خیرخواه او باشند؟!» پس او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد، و تا بداند که وعده الله حق است، و اما بیشتر آنان نمی دانند.»

یعنی: دل مادر موسی از تمام امور دنیا جز موسی خالی گشت، تا جایی که از شدت نگرانی به پسرش نزدیک بود آشکار کند پسر زاییده و از حالش خبر دهد، اما خداوند دلش را استوار و صبور کرد تا از مؤمنان یعنی تصدیق‌کننده این وعده خداوند باشد که فرمود: ﴿إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ﴾ به خواهر موسی گفت: اثرش را دنبال کن تا خبرش را برایم بیاوری. خواهر موسی، او را از دور دید درحالی‌که خانواده فرعون نمی‌دانستند او (خواهر موسی) به حالش آگاه است. پیش از اینکه خواهرش او را دنبال کند، تمام شیردایگان را بر او حرام کردیم، پس هرگز پستان هیچ زنی را نگرفت، تا اینکه برای پیداکردن زنی برای شیردادن، او را بیرون آوردند. خواهر موسی با مشاهده وی در دست افراد فرعون، او را شناخت اما آن را بروز نداد و ابراز احساسات نکرد و چون دید با آشفتگی در جستجوی شیردایه هستند، گفت: ﴿هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾ پس به همراه خواهر موسی به سوی خانه مادرش رفته و بر او وارد شدند. موسی پستان مادرش را گرفت، آنگاه خوشحال شده و این خبر را به همسر فرعون گزارش دادند. مادر موسی، این عمل را فقط به شرط شیردادن نزد خود و در خانه خودش پذیرفت، همسر فرعون نیز با پذیرش این خواسته، موسی را برای شیرخوردن نزد مادرش گذاشت. به این ترتیب، خداوند موسی را به مادرش بازگرداند تا چشمش روشن شود و بدون نگرانی بر او، بداند که وعده خداوند در برگرداندن نوزادش به او، راست است.[1]

٤٧٥. موسی یک نفر قبطی را کشت:

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَـذَا مِن شِيعَتِهِ وَهَـذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِن شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَـذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ﴾ (قصص: ۱۴-۱۵)

«و چون (موسی) به (مرحله بلوغ و) کمال قوت رسید و برومند شد، به او حکمت و علم دادیم، و این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. او هنگامی به شهر وارد شد که اهل آن در غفلت بودند، ناگهان دو مرد را دید با هم نزاع (و

۱.همان: ۳۸۱/۳-۳۸۲.

جنگ) می‌کردند، یکی از آنان از پیروان او بود، و دیگری از دشمنانش، پس آن که از پیروان او بود بر کسی که از دشمنانش بود از وی یاری خواست. پس (موسی) به او مشت (محکمی) زد و کارش را ساخت، (و مُرد، موسی) گفت: این از عمل شیطان بود، بی‌گمان او دشمن گمراه‌کننده آشکاری است.»

یعنی هنگامی که موسی با رسیدن به چهل سالگی، به رشد بدنی و عقلی رسید، خداوند به او حکمت و دانش یعنی شناخت شریعت ابراهیم ﷺ را که مقدمات پیامبری بود عنایت فرمود.[1]

موسی به یکی از شهرهای مصر، در زمان مذکور که زمان غفلت است یعنی مردم اغلب در این وقت در خواب هستند، وارد شد و دو مرد را در حال نزاع دید، یکی از قوم موسی یعنی از بنی اسرائیل و دیگری قبطی از قوم فرعون بود، آنکه از قوم خودش و مظلوم بود، درخواست کمک و یاری در برابر دشمنش کرد. ﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى﴾ یعنی با گره‌کردن دستش، مشتی بر او نواخت. ﴿فَقَضَى عَلَيْهِ﴾ یعنی او را کشت، درحالی‌که قصد کشتنش را نداشت و فقط می‌خواست جلوی ستمش را بگیرد. موسی در این هنگام گفت: کشتن قبطی، کار شیطان یعنی فریب اوست.[2]

٤٧٦. موسی به‌خاطر کارش از خداوند آمرزش خواست:

موسی از کار خویش پشیمان شد و قتل قبطی کافر را عمل شیطان و ستم بر خویش دانست، پس به‌خاطر آن از پروردگارش طلب آمرزش کرد:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (قصص: ١٦)

«(سپس) گفت: پروردگارا! من به خود ستم کردم، پس مرا ببخش. آنگاه (خداوند) او را بخشید، بی‌تردید او آمرزنده مهربان است.»

موسی به این علت قتل کافر را عمل شیطان و ظلم بر خویش نامید و به‌خاطر آن استغفار کرد که قبل از اذن به کشتن، بر این کار اقدام کرده بود، پس گناهی بود که باید به‌خاطر آن طلب آمرزش می‌کرد هرچند غیرعمدی بود.[3] زیرا پیامبران از دیگران دلسوزتر هستند، بلکه موسی ﷺ با وجود علم به بخشیده‌شدن، آن کار را همیشه به ضرر خود می‌داند، حتی براساس آنچه در حدیث شفاعت آمده است در روز قیامت می‌گوید: (نفسی را بدون فرمان یافتن به قتلش، کشتم).[4]

---

١. ابن عطیه: ٢٧٣/١١.

٢. قرطبی: ٢٥٩/١٣-٢٦١.

٣. کشاف: ٣٩٨/٣.

٤. ابن عطیه: ٢٧٦/١١، قرطبی: ٢٦١/١٣، بخاری: ٤٧١٢، ٤٨٠.

۴۷۷. موسی با پروردگارش پیمان بست که هرگز پشتیبان مجرمان نخواهد بود:

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنۡعَمۡتَ عَلَيَّ فَلَنۡ أَكُونَ ظَهِيرٗا لِّلۡمُجۡرِمِينَ﴾ (قصص: ۱۷)

«گفت: پروردگارا ! به شکرانه نعمتی که بر من عطا کردی، پس هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود.»

امام ابن عطیه در تفسیر این آیه می‌گوید: (موسی جهت پیمان با پروردگارش گفت: پروردگارا! به‌خاطر نعمتی که بر من عطا کردی و به سبب احسان و عفو تو، خود را ملزم می‌دانم که هرگز یاور مجرمان نباشم.)[1] فضلاء و علما برای ممنوعیت خدمت به ستمگران و یاری آنان در هر امری به این آیه استناد کرده و بیان کرده‌اند که این آیه مورد مذکور را دربرمی‌گیرد. این دیدگاهی است که فقیه تابعی، عطاءبن ابی‌ریاح به آن تمایل داشته است، زیرا اینگونه از او روایت شده است: (بر هیچ کس جایز نیست ستمگری را یاری رساند یا نویسنده یا همراهش شود، زیرا اگر یکی از این موارد را انجام دهد، دستیار ستمگران خواهد بود).[2]

۴۷۸. فرعون خواست موسی را در برابر قتل قبطی، قصاص کند:

﴿فَأَصۡبَحَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا ٱلَّذِي ٱسۡتَنصَرَهُۥ بِٱلۡأَمۡسِ يَسۡتَصۡرِخُهُۥۚ قَالَ لَهُۥ مُوسَىٰٓ إِنَّكَ لَغَوِيّٞ مُّبِينٞ ۞ فَلَمَّآ أَنۡ أَرَادَ أَن يَبۡطِشَ بِٱلَّذِي هُوَ عَدُوّٞ لَّهُمَا قَالَ يَٰمُوسَىٰٓ أَتُرِيدُ أَن تَقۡتُلَنِي كَمَا قَتَلۡتَ نَفۡسَۢا بِٱلۡأَمۡسِۖ إِن تُرِيدُ إِلَّآ أَن تَكُونَ جَبَّارٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡمُصۡلِحِينَ﴾ (قصص: ۱۸-۱۹)

«پس (موسی) در شهر ترسان، و چشم به راه حادثه (شب را) صبح نمود، که ناگهان (دید) همان کسی که دیروز از او یاری خواسته بود، او را فریاد می‌زند (و کمک می‌خواهد) موسی به او گفت: بی‌گمان تو آشکارا (انسان ماجراجو و) گمراه هستی. پس هنگامی که (موسی) خواست به کسی که دشمن هر دوی آنان بود، حمله برد (و بزند، او فریاد زد و) گفت: ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟! تو فقط می‌خواهی در زمین جبّاری باشی، و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی!.»

۱.ابن عطیه: همانجا.

۲.همان: ۲۷۷/۱۱، قرطبی: ۲۶۳/۱۳.

یعنی موسی ﷺ صبحگاه، هراسان از قتل قبطی بیرون آمد و منتظر بود تا ببیند مردم در مورد آن واقعه چه می‌گویند، تا اینکه همان دوست اسرائیلی‌اش را که دیروز نجات داده بود دید با یک قبطی دیگر مجادله می‌کند و از موسی خواست او را در برابر قبطی یاری کند. موسی به او گفت: ﴿إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ﴾ یعنی: آشکارا گمراه و بسیار شر هستی، زیرا با کسی دشمنی می‌کنی که قادر نیستی شر اَو را از خویش دفع کنی. سپس موسی تصمیم حمله به آن قبطی را گرفت، آن فرد اسرائیلی نیز از روی ضعف و خواری و ذلت، وقتی موسی به او گفت: ﴿إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ﴾ گمان کرد، قصد مجازات وی را دارد؛ از این‌رو برای دفاع از خود گفت: ای موسی آیا می‌خواهی مرا بکشی چنان‌که دیروز یک نفر را کشتی. قبطی با شنیدن این سخن، به دربار فرعون رفت و او را از موضوع آگاه کرد. به این ترتیب، فرعون دانست که موسی قاتل قبطی بوده است، از این‌رو بر او خشم گرفت و افرادی را فرستاد تا او را برای قصاص نزدش بیاورند.[۱]

۴۷۹. رفتن موسی از مصر برای فرار از دست فرعون:

﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ * فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾

(قصص: ۲۰-۲۲)

«و (در این هنگام) مردی از دورترین نقطه شهر شتابان آمد (و) گفت: ای موسی! همانا بزرگان (و اشراف قوم) درباره تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند، پس بی‌درنگ (از شهر) بیرون شو، بی‌تردید من از خیرخواهان تو هستم. پس ترسان و چشم به راه حادثه، از شهر بیرون شد، گفت: پروردگارا! مرا از قوم ستمکار نجات بده. و هنگامی که به (جانب شهر) مدین رو آورد؛ گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.»

به عقیده بیشتر مفسران، مردی که نزد موسی آمد، مؤمن آل فرعون بود که شتابان برای آگاه‌کردن موسی از نیت فرعون و اشراف همراهش بر قتل او نزدش آمد و گفت: اشراف درباره قتل تو به‌خاطر قبطی‌ای که دیروز کشتی با یکدیگر مشورت می‌کنند، از شهر برو که من

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۸۳/۳، قرطبی: ۲۶۴/۱۳-۲۶۵.

خیرخواه تو هستم. بنابراین موسی هراسان و در انتظار طلب خارج شد و به‌گونه‌ای از قوم گریخت که هرگز او را نیافتند. با ترس و بیم، راه مدین یعنی شهر قوم شعیب عليه السلام را در پیش گرفت، درحالی‌که راه را نمی‌شناخت و همراهی نداشت، هیچ توشه و اسبابی نیز با او نبود. با توکل و اعتماد به خدا، گفت: ﴿عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ یعنی: تعقیب‌کنندگان را به من نرساند.[1]

۴۸۰. رسیدن موسی به آب مدین و آنچه در آنجا بر او گذشت:

﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِن دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ (قصص: ۲۳)

«و چون به (چاه) آب مدین رسید، بر آن (چاه) گروهی از مردم را دید که (چهارپایان خود را) آب می‌دهند، و در کنار آنان دو زن را دید که (گوسفندان خود را) بازمی‌دارند (و به چاه نزدیک نمی‌شوند، موسی) گفت: کار شما چیست؟ (چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟!) گفتند: ما (آنها را) آب نمی‌دهیم تا چوپان‌ها بازگردند (و بروند) و پدر ما پیر کهنسال است (و توانایی این کار را ندارد).»

یعنی هنگامی که موسی به آب مدین که از آن آب می‌کشیدند و بنابر روایت چاهی بود، رسید، گروه‌های زیاد و گوناگونی از مردم را در آنجا دید و پشت سر آنان یعنی در مکانی پایین‌تر دو زن را دید که گوسفندانشان را از آب دادن بازمی‌داشتند. در این هنگام دل موسی نسبت به آن دو نرم و مهربان شد و گفت: ﴿مَا خَطْبُكُمَا﴾ یعنی: چرا گوسفندانتان را به همراه دیگران آب نمی‌دهید. ﴿قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ﴾ یعنی: هنگامی گوسفندانمان را آب می‌دهیم که همه چوپانان، گوسفندانشان را از آب برگردانند زیرا از جلوگیری و پرهیز از اختلاط با آنان ناتوانیم. ﴿وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ یعنی: قادر به خروج از خانه و آب‌دادن نیست، به عبارتی: مردی بر این کار جز پدرمان نداریم درحالی‌که او نیز به دلیل ضعف کهنسالی، قادر بر انجام امور گوسفندانش نیست، پس برای آب‌دادن

۱.قاسمی: ۱۰۱/۱۳.

گوسفندان‌مان ناچاریم تازمانی‌که چوپانان، گوسفندانشان را از آب برمی‌گردانند و از آن کنار می‌روند، منتظر بمانیم هرچند این تأخیر و انتظار، طولانی شود.[1]

٤٨١. موسی آن دو دختر را در آب‌دادن گوسفندان‌شان یاری کرد:

پس از گفتگوی مذکور میان موسی و دو دختری که آنان را نزد آب مدین دید که گوسفندانشان را هنگام بودن گوسفندان چوپانان از آب جلوگیری می‌کردند، کاری کرد که خداوند آن را اینگونه بیان می‌فرماید:

﴿فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (قصص: ٢٤)

«پس (موسی) برای گوسفندان آن دو آب داد، سپس رو به سایه آورد، آنگاه گفت: پروردگارا! من به هر خیری که بر من بفرستی نیازمند هستم.»

یعنی: موسی گوسفندان آن دو دختر را بدون مزد آب داد. سپس چنان‌که ابن مسعود روایت کرده، به سوی سایه درختی با برگ‌های کوچک بازگشت و ﴿فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ یعنی: نیازمندم. سایر مفسران روایت کرده‌اند که موسی با این سخن، چیزی برای خوردن درخواست نمود، زیرا چند روزی می‌گذشت که چیزی نخورده بود، پس «خیر» در این آیه به معنای طعام یعنی مال است.[2] چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾ (عادیات: ٨)

«و همانا او (= انسان) علاقه فراوان و شدیدی به مال دارد.»

و ﴿إِن تَرَكَ خَيْرًا﴾ (بقره: ١٨٠)

«اگر مالی از خود به جای گذارده.»

٤٨٢. یک سؤال و جواب:

شاید این سؤال مطرح شود که چگونه پیامبر خدا، شعیب ﷺ راضی می‌شود دو دخترش، گوسفندانش را به بردن آب ببرند؟ پاسخ به این سؤال چنین است که: چنین آب‌دادنی به خودی خود ممنوع نیست و دین آن را انکار نمی‌کند. از طرفی، مردم در جوانمردی و مکارم اخلاق مختلف هستند و عادت‌ها در این‌باره متفاوت است، چنان‌که

---

١. همان، ابن کثیر: ٣٨٣/٣.

٢. ابن عطیه: ٢٨٧/١١، قرطبی: ٢٦٩/١٣-٢٧٠.

روش روستاییان با روش شهری‌ها متفاوت است بخصوص زمانی‌که حالت اضطراری وجود داشته باشد.[1]

٤٨٣. شعیب از موسی خواست نزدش برود:

﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (قصص:٢٥)

«آنگاه یکی از آن دو (زن) در حالی که با نهایت حیا گام برمی‌داشت، نزد او آمد، گفت: همانا پدرم تو را دعوت می‌کند، تا مزد آب‌دادن (گوسفندان) را که برای ما انجام دادی، به تو بدهد. پس چون (موسی) نزد او آمد و داستان (سرگذشت خود) را بر او حکایت کرد، گفت: نترس، از گروه ستمکاران نجات یافتی.»

یعنی هنگامی‌که آن دو دختر با گوسفندانشان، زود نزد پدرشان برگشتند، درباره زودآمدنشان پرسید. آن دو در پاسخ پدرشان گفتند موسی گوسفندانشان را آب داده است. پس یکی از آن دو را نزد موسی فرستاد تا او را به سوی پدرش دعوت کند. ﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ﴾ یعنی: با حیای زیاد که صورتش را پوشانده بود؛ آنگونه که از عمربن خطاب رضی الله عنه روایت شده، با آستین لباس، صورت خویش را پوشانده بود. ﴿قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا﴾ موسی، دعوت پدر دختر را پذیرفت و به او گفت: از پشت سرم حرکت کن و راه را به من نشان بده. وقتی نزد شعیب عليه السلام رسید و قصه‌اش را بیان کرد، شعیب گفت: نترس که از گروه ستمگران نجات یافتی، زیرا فرعون، تسلطی در سرزمین ما ندارد.[2]

٤٨٤. سؤال و جوابی دیگر:

شاید این سؤال مطرح شود که چگونه موسی عليه السلام بر اساس این سخن آن دختر عمل کرد که گفت: پدرم تو را می‌طلبد تا به‌خاطر آب‌دادن به گوسفندان مزد بدهد؟ نیز چگونه درحالی‌که دختری بیگانه بود با او راه می‌رفت؟ پاسخ این سؤال اینگونه است. عمل موسی به سخن آن دختر مانند عمل به خبر شخص واحداست، آزاد باشد یا برده، مرد

---

١. کشاف: ٤٠١/٣-٤٠٢، قرطبی: ٢٦٩/١٣.
٢. کشاف: ٤٠٢/٣، ابن کثیر: ٣٨٤/٣.

باشد یا زن و دختر شعیب نیز فقط از جانب پدرش که موسی را برای مزد آب‌دادن فراخوانده بود خبر داد. اما راه‌رفتن با زنی بیگانه در چنین حالتی ایراد ندارد، افزون بر اینکه موسی ﷺ و دختر شعیب، احتیاط و پرهیزکاری می‌کردند.[١]

٤٨٥. [موسی] بهترین کسی است که می‌توانی استخدام کنی، چون هم نیرومند و هم مورداعتماد است:

خداوند متعال به نقل از قول دختر شعیب به پدرش می‌فرماید:

﴿قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ (قصص: ٢٦)

«یکی از آن دو (دختر) گفت: پدرجان! او را اجیر کن، بی‌تردید بهترین کسی را که می‌توانی اجیر کنی، کسی است که نیرومند امین باشد (و او چنین است).»

یعنی برای چرانیدن گوسفندان، زیرا بهترین کسی است که می‌توانی او را استخدام کنی، قوی در کار و درخورِ اعتماد است.[٢] این سخن از جانب دختر شعیب، کلامی حکیم و جامع و بدون زائد است، زیرا با وجود دو ویژگی مذکور- شایستگی و امانتداری- در کار، ذهن از نگرانی خالی بوده و اطمینان دقیق مورد نظر، حاصل می‌شود؛ چون کار به دست شخصی قوی و امین سپرده می‌شود.[٣] شعیب در برابر این سخن دخترش به او گفت: از کجا این ویژگی‌ها را در او سراغ داری؟ پاسخ داد: قدرتش را از بلندکردن سنگ از چاه برای آب‌دادن گوسفندانمان و امانتداری‌اش را از درخواست وی مبنی بر اینکه در پشت سرش حرکت کنم و اینکه به من گفت در صورت تغییر راه سنگ پرتاب کن تا از این طریق را بیابم، دانستم.[٤] عمربن خطاب ﷺ چه نیکو این مفهوم را دریافته است، آنجا که می‌گوید: شکایت خود را از ضعف امانتدار و خیانت قوی نزد خدا می‌برم. این شکایت دربردارنده درخواست از خدا است تا این دو ویژگی را در او قرار دهد: قوت و امانتداری تا در اداره امور حکومتی از این دو ویژگی کمک گیرد.[٥]

١.کشاف: ٤٠٣/٣.
٢.قاسمی: ١٠٢/١٣.
٣.کشاف: ٤٠٣/٣.
٤.ابن کثیر: ٣٨٥/٣، ابن عطیه: ٢٨٩/١١.
٥.قاسمی: ١٠٣/١٣.

۴۸۶. شعیب دخترش را برای ازدواج به موسی پیشنهاد داد:

خداوند متعال، سخن شعیب به موسی را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَن تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ * قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ (قصص: ۲۷-۲۸)

«(شعیب) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر را به ازدواج تو دربیاورم به شرطی که هشت سال برای من کار کنی، و اگر (آن را) تا ده سال تمام کنی، پس (لطف و) محبتی از سوی توست، من نمی‌خواهم بر تو سخت‌گیری کنم، اگر خدا بخواهد مرا از صالحان خواهی یافت. (موسی) گفت: این (قرار داد) میان من و تو باشد که هر کدام از این دو مدت را انجام دادم بر من ستمی نخواهد بود، و خداوند بر آنچه می‌گوییم گواه است.»

شعیب پس از شنیدن سخن دخترش درباره قدرت و امانتداری موسی، به او پیشنهاد داد تا یکی از دو دخترش را در برابر هشت سال چوپانی‌کردن گوسفندان به ازدواج خود درآورد و اگر خواست دوسال بر این مدت بیفزاید وگرنه هشت سال کافی است. موسی در پاسخ گفت: هریک از دو مدت را که به انجام رسانیدم، ایرادی بر من نیست. ﴿وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ یعنی: گواه و نگهبان است.[۱]

۴۸۷. این سنّت که شخصی دخترش را به مردی نیکوکار برای ازدواج پیشنهاد دهد، قدیمی و رایج است:

از این سخن شعیب که گفت: ﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ﴾ برمی‌آید که مرد می‌تواند دختر یا یکی از افراد تحت سرپرستی خویش را برای ازدواج به مردی نیکوکار پیشنهاد دهد و ایرادی در این مسأله وجود ندارد. عمل شعیب و افراد صالح امت محمد ﷺ بر این امر دلالت دارد که این کار، سنتی قدیمی است که در شریعت اسلامی نیز رایج است. امام بخاری در صحیح خویش[۲] روایت کرده که عمربن خطاب، دخترش، حفصه را به عثمان‌بن عفان ؓ پیشنهاد داد و چون عثمان تمایلی به نکاح حفصه نشان نداد، عمر گفت: در

---

۱. همان، ابن کثیر: ۳/۳۸۵.
۲. ۵۱۲۲.

دیدار با ابوبکر گفتم: اگر می‌خواهی، دخترم حفصه را به نکاح تو درآورم، پس ابوبکر سکوت کرد و جوابی به من نداد، تا اینکه پس از گذشت چندشب، رسول خدا ﷺ از او خواستگاری کرد و او را به نکاح ایشان درآوردم .... در شرح این حدیث آمده که انسان می‌تواند دختر یا دیگر افراد تحت سرپرستی‌اش را به کسی که گمان خیر و صلاح در او دارد که منجر به حصول نفع به فرد تحت سرپرستی‌اش می‌شود پیشنهاد دهد و چنین کاری شرم ندارد.[1]

٤٨٨. خروج موسی به همراه خانواده‌اش از مدین:

﴿فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ (قصص: ٢٩)

«پس هنگامی که موسی (آن) مدت (معین) را به پایان رسانید، و همراه خانواده‌اش حرکت کرد، از سوی (کوه) طور آتشی دید؛ به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید، همانا من آتشی دیدم، شاید خبری از آن برای شما بیاورم، یا شعله‌ای از آتش (بیاورم) تا شما (با آن) گرم شوید.»

یعنی: هنگامی که موسی مدت مورداتفاق- هشت یا ده سال- را به پایان رساند و مدت کامل‌تر را انتخاب کرد، به همراه خانواده‌اش از مدین به‌سوی مصر بیرون رفت. وقتی در بین راه آتشی دید، به خانواده‌اش گفت: همین‌جا بمانید که من آتشی از دور دیدم، شاید با روشنایی آن، خبری از راه یا کسی که نزد آتش باشد برایتان بیاورم یا شعله‌ای از آتش تا خودتان را گرم کنید.[2]

٤٨٩. سخن گفتن خداوند با موسی عليه السلام:

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِن شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَن يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّـهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ * اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِن رَّبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ (قصص: ٣٠-٣٢)

---

١. نک: احمد/٤٨٠٧.

٢. ابن کثیر: ٣٨٧/٣.

«پس هنگامی که به (نزدیکی) آن رسید، از کرانه راست وادی در جایگاه پربرکت، از (میان) یک درخت ندا داده شد که: ای موسی! یقیناً من الله، پروردگار جهانیانم. و اینکه عصایت را بیفکن- پس چون آن را دید که (با سرعت) می‌جنبد گویی که آن ماری است، (ترسید و) به عقب برگشت و پشت سر خود را نگاه نکرد - (فرمود:) ای موسی! پیش آی، و نترس، بی‌گمان تو از ایمنان هستی. دستت را در گریبان خود فرو کن، که سفید (و درخشنده) بی‌عیب بیرون بیاید، و بازویت را (برای حذر) از ترس به سوی خود (بیار و) جمع کن، پس این دو (معجزه عصا و ید بیضا) دو برهان (روشن) از پروردگارت به سوی فرعون و اشراف (قوم) اوست، بی‌گمان آنان گروهی فاسق هستند.»

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا﴾ یعنی موسی نزد درخت آمد که ضمیر درخت بر آن مقدم شده است. ﴿نُودِيَ مِن شَاطِئِ الْوَادِ﴾ یعنی: از طرف وادی از جانب درخت. ﴿الْأَيْمَنِ﴾ یعنی: از جانب راست موسی و بنابر قولی از جانب راست کوه. ﴿فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ﴾ برکت بقعه [جایگاه]به‌خاطر آیات و انوار خداوند متعال و سخن‌گفتن او با موسی است که مخصوص خودش است. ﴿مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ یعنی از ناحیه درخت، یعنی موسی علیه السلام کلام خداوند را از سمت درخت شنید، به عبارتی، خداوند متعال از بالای عرش خویش با موسی سخن گفت و کلام خویش را از ناحیه درخت به‌گونه‌ای که خواست به او شنواند.[1]

۴۹۰. کلام خداوند با موسی:

در کلام خداوند به موسی چنین آمد: ﴿ أَن يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّـهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی: آن که تو را موردخطاب قرارداده و با تو سخن می‌گوید، خداوند، پروردگار جهانیان و توانا بر هرچه بخواهد است که خدا و پروردگاری جز او نیست و در ذات و صفات و اقوال و افعالش از همانندی با مخلوقات، پاک و منزه است.[2]

همچنین خداوند متعال خطاب به موسی فرمود:

﴿وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ﴾ (قصص: ۳۱)

۱.ابن عطیه: ۲۶۹/۱۱، قرطبی: ۲۸۱/۱۳-۲۸۲.

۲.ابن کثیر: ۳۸۸/۳.

«و اینکه عصایت را بیفکن- پس چون آن را دید که (با سرعت) می‌جنبد گویی که آن ماری است، (ترسید و) به عقب برگشت و پشت سر خود را نگاه نکرد - (فرمود:) ای موسی! پیش آی، و نترس، بی‌گمان تو از ایمنان هستی.»

یعنی: خداوند متعال به موسی فرمود عصایش را بیفکند و او چنین کرد، آنگاه به مار بزرگی تبدیل شد که جنبش و صدای مارها را داشت، به‌گونه‌ای که ترس و هراس اژدها و تحرک و سرعت حرکت مار در او جمع بود. ﴿وَلَمْ يُعَقِّبْ﴾ یعنی: پس از اینکه پشت کرد، برنگشت تا اینکه خداوند متعال به او فرمود: ﴿يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الآمِنِينَ﴾ این نوعی درامان نگه‌داشتن موسی از جانب خداوند بود. پس موسی برگشت و در جای اولش ایستاد. خداوند متعال در ادامه فرمود: ﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ یعنی دستت را در گریبانت قرار بده، هنگام بیرون آمدن بدون پیسی یا هر عیبی، روشن خواهد بود. یعنی: اگر دست خویش را در گریبانت داخل کرده و آن را درآوری، از درخشش برق مانند پاره‌ای از ماه می‌درخشد، از این‌رو فرمود: ﴿مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ یعنی: بدون پیسی یا عیب دیگری شبیه آن: ﴿وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ﴾ جناح به معنای دست و رهب به معنای ترس است، یعنی: اگر از حالت و تشعشع دست خویش ترسیدی، آن را در گریبانت قرار بده و خارج کن تا به حالت قبل برگردد. بنابر قولی دیگر: خداوند متعال به او فرمان داد دستش را بر سینه‌اش قرار دهد تا ترس مار از او دور شود. ابن‌کثیر می‌گوید: ظاهر این است که مراد آیه اعم از دو قول مذکور است یعنی خداوند متعال به موسی ﷺ فرمان داد هنگام ترس از چیزی، دستش را به خود بچسباند، یعنی دستش را بر سینه‌اش قرار دهد تا ترسش بریزد، و اگر خدا بخواهد چه بسا هر کس این کار را از روی اقتدا به موسی ﷺ انجام دهد، یعنی دستش را بر قلبش قرار دهد ترسش بریزد. این سخن از ابن‌عباس روایت شده است.[1]

﴿فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِن رَّبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ یعنی: افکندن عصا و تبدیل آن به ماری جنبان و قراردادن دست در گریبانش که بدون عیب بیرون می‌آمد، دو دلیل قاطع و آشکار بر قدرت خداوند متعال و انجام‌دهنده مختار و درستی نبوت موسی هستند؛ از این رو، خداوند متعال فرمود: ﴿إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ﴾ یعنی: فرعون و رؤسا و

۱.همان،قرطبی: ۲۸٤/۱۳، ابن‌عطیه: ۲۹۷/۱۱، قاسمی: ۱۰۵/۱۳.

بزرگان و پیروان قومش ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ یعنی: با خروج از اطاعت خداوند، مخالف فرمان و دینش هستند.[1]

٤٩١. سخن موسی به پروردگارش:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ (قصص: ٣٣-٣٤)

«(موسی) گفت: پروردگارا! همانا من یک تن از آنان را کشته‌ام، پس می‌ترسم که مرا بکشند. و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، پس او را همراه من بفرست تا یاورم باشد و مرا تصدیق کند، زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند.»

وقتی خداوند متعال به موسی فرمود نزد فرعون برود، موسی به دلیل اینکه برای فرار از دست فرعون و ترس از قدرت وی از مصر گریخته بود به پروردگارش گفت: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا﴾ یعنی: همان قبطی‌ای که با اسرائیلی مخاصمه می‌کرد. ﴿فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ﴾ یعنی: وقتی مرا ببینند. ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا﴾ یعنی: بیان بهتری از من دارد و مانند من دچار سختی (لکنت زبان) نمی‌شود. ﴿فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا﴾ یعنی: به عنوان وزیر و معاون و تقویت‌کننده تا سخنم را تصدیق کند. ﴿إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ یعنی: از این می‌ترسم که همگی مرا تکذیب کنند که در این صورت،آسیب فراوانی به من خواهد رسید. موسی از خداوند خواست برادرانش هارون را به عنوان رسول با او بفرستند یعنی به او نبوت و رسالت به‌سوی فرعون را ببخشاید، چنان‌که در جای دیگری به نقل از سخن و درخواست موسی ﷺ اینگونه آمده است:

﴿وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾

(طه: ٢٩-٣٢)

«و برای من (یاور و) وزیری از خاندانم قرار ده. برادرم هارون را. به (وسیله) او پشت مرا محکم کن. و او را در کار (رسالت) من شریک ساز.»

یعنی او را در اجرای مسئولیت پیامبری و رسالت به‌سوی فرعون، این پادشاه متکبر و ستمگر ستیزه‌کننده، شریک من قرار بده.[2] در تفسیر زمخشری درباره ﴿وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾ چنین آمده است: او را شریک من در رسالت قرار بده.[3]

١.ابن‌کثیر: ٣٨٨/٣.
٢.همان: ٣٨٩/٣.
٣.کشاف: ٦٠/٣.

٤٩٢. تفسیر: ﴿فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾:

ابن‌کثیر درباره آیه:

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾ (قصص: ٣۴)

«و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، پس او را همراه من بفرست تا یاورم باشد و مرا تصدیق کند.»

می‌گوید: یعنی مرا در سخن و خبر از جانب خداوند متعال تصدیق کند، زیرا خبر دو نفر تأثیر بیشتری از خبر یک نفر در جان‌ها دارد، و احتمال پذیرش و تصدیق آن بیشتر است، از این‌رو گفت: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ محمدبن اسحاق می‌گوید: ﴿رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾ یعنی: سخن مرا به آنان توضیح دهد؛ زیرا آنگونه که او سخنم را می‌فهمد، آنان نمی‌فهمند.[1] اگر در مورد سخن محمدبن اسحاق که زمخشری آن را در تفسیر خویش بیان کرده گفته شود: تصدیق برادر موسی چه فایده‌ای دارد؟ اینگونه پاسخ گفته داده می‌شود: مراد از تصدیق وی این نیست که به مردم بگوید: موسی راست می‌گوید، بلکه حقیقتی را که موسی از جانب پروردگارش آورده است تنقیح کرده و با شرح و بسط آن، در برابر کفار جدال می‌کند. چنان‌که شخص زبان‌آور این کار را برای انسانی دارای لکنت زبان انجام دهد که این کار به منزله تصدیق مفید است، و مانند این است که سخنش را با دلیل تصدیق کند؛ از این‌رو، موسی، زبان‌آوری هارون را به این دلیل می‌خواست نه اینکه هارون بگوید: موسی راست می‌گوید.[2]

٤٩٣. تفسیر برگزیده آیه:

از دیدگاه من درباره آیه: ﴿فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾ سخن ابن‌کثیر و محمدبن اسحاق و زمخشری راجح است که بیان هارون، دربردارنده تصدیق خبر موسی از پروردگارش است، پس سخن ابن‌کثیر در آن می‌گنجد که گفت: خبر دو نفر از خبر یک نفر در جان‌ها مؤثرتر است و بیان یا زبان‌آوری هارون در توضیح رسالت موسی، یعنی: تصدیق آن و کشاندن شنوندگان بر تصدیق، زیرا با توضیح آن، احتمال پذیرش وجود دارد.

---

١. ابن‌کثیر: ٣٨٩/٣.

٢. کشاف: ٤٠٩/٣-٤١٠.

۴۹۴. خداوند درخواست موسی را اجابت کرد:

بیان شد که موسی علیه السلام از پروردگارش خواست برادرش هارون را با او بفرستد و شریک در رسالت وی به سوی فرعون قرار دهد؛ زیرا از موسی زبان‌آورتر بود. خداوند متعال این خواسته او را چنین پاسخ داد:

﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ﴾ (قصص: ۳۵)

«فرمود: به زودی بازوی تو را با برادرت قوی (و نیرومند) خواهیم کرد، و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم، پس به سبب آیات ما، بر شما دست نیابند، و شما دو نفر و کسی که از شما پیروی کند، پیروزید.»

یعنی: با برادرت که خواستی به همراه تو پیامبر باشد، کارت را تقویت و جانبت را با برادرت به عنوان پیامبر به همراه تو نیرومند خواهم کرد، چنان‌که خداوند متعال در آیه دیگری می‌فرماید:

﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾ (طه: ۳۶)

«فرمود: ای موسی! هر چه خواستی به تو داده شد.»

و نیز

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِن رَّحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾ (مریم: ۵۳)

«و (ما) از رحمت خود برادرش هارون را - که پیامبر بود - به او عطا کردیم.»

از این‌رو، برخی از پیشینیان صالح گفته‌اند: هیچ‌کس آنگونه که موسی بر هارون بود، نسبت به برادرش بزرگوارتر نیست، زیرا موسی شفیع او شد تا اینکه خداوند او را به همراه موسی، به عنوان پیامبر و رسول به سوی فرعون و قومش فرستاد. ﴿وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا﴾ یعنی: دیلی آشکار. ﴿فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا﴾ یعنی: به سبب ابلاغ آیات خداوند، راهی برای رسیدن آسیب به شما نیست. ﴿أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ﴾ یعنی: سرانجام نیک در دنیا و آخرت برای شما و پیروانتان است، چنان‌که می‌فرماید:[1]

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ (غافر: ۵۱)

«یقیناً ما پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان (برای گواهی) برخیزند، یاری می‌کنیم.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۸۹/۳.

مبحث دوم
استکبار و فساد فرعون و اوضاع مردم با او

٤٩٥. استکبار و ستم و فساد فرعون:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (قصص: ۴)

«بی‌گمان فرعون در زمین برتری جست و اهل آن را گروه گروه کرد، گروهی از آنان را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را (برای خدمت) زنده نگه می‌داشت، بی‌تردید او از مفسدان بود.»

یعنی فرعون در سرزمین مصر سربرافراشت و بیش از حد، طغیان و ستم کرد و مردم آنجا را برای خدمت و طاعت خویش به گروه‌ها و اصناف مختلفی تقسیم کرد. طبقه‌ای از آنان را که بنی‌اسرائیل بودند خوار و زبون می‌داشت به‌گونه‌ای که پسرانشان را سرمی‌برید و زنانشان را برای کنیزی و کم‌کردن تعدادشان زنده نگه می‌داشت. ﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ یعنی: با گناه گردنکشی و زورگویی بر مردم در زمین فساد برپا کرد.[1]

٤٩٦. فرعون در ستم و فساد و استکبار ممتاز بود:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ * مِن فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِيًا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ (دخان: ۳۰-۳۱)

«و مسلماً بنی‌اسرائیل را از عذاب ذلت‌بار نجات دادیم. از فرعون، که او سرکشی از اسرافکاران بود.»

﴿مِن فِرْعَوْنَ﴾ بدل از عذاب خفت‌آور است، گویی فرعون به‌خاطر عذاب و اهانت بر بنی‌اسرائیل، به خودی خود عذابی خفت‌آور بود.[2] ﴿إِنَّهُ كَانَ عَالِيًا مِّنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ یعنی: از نظر استکبار و ستم و ستیزه‌جویی.[3] چنان‌که خداوند متعال در آیه دیگری درباره فرعون می‌فرماید:

---

۱. کشاف: ۳۹۱/۳، قرطبی: ۲٤۸/۱۱، قاسمی: ۹٥/۱۳.
۲. کشاف. ۲۷۸/٤.
۳. ابن‌کثیر: ۱٤۳/٤.

﴿وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ (یونس: ٨٣)
«و بی‌شک فرعون در زمین سرکش (و جاه‌طلب) بود و همانا او از اسرافکاران بود.»

یعنی: در سرزمین مصر چیره بود و در ستم و فساد و تکبر و گردنکشی زیاده‌رو و بیش از حد کافر بود، زیرا با اینکه بنده بود، ادعای ربوبیت می‌کرد.[1]

٤٩٧. لشکریان فرعون، ابزار فساد و ستمگری‌اش بودند:

خداوند متعال در مورد ستمگران، از جمله فرعون می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ * وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ * وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ * الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ * فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ﴾ (فجر: ٦-١٢)
«(ای پیامبر) آیا ندیدی که پروردگارت با (قوم) عاد چه کرد؟ (همان عاد) ارم که دارای شون‌ها (و قامتِ بلند) بودند. که همانند آن در شهرها آفریده نشده بود. و (نیز قوم) ثمود، آنانی که صخره‌های سخت را از (کنار) وادی می‌تراشیدند (و برای خود خانه می‌ساختند)؟ و فرعون صاحب میخ‌ها (شکنجه‌ها و سپاه). (همان) کسانی که در شهرها طغیان (و سرکشی) کردند. پس در آنها بسیار فساد به بار آوردند.»

عوفی به نقل از ابن‌عباس می‌گوید: اوتاد، لشکریانی هستند که فرمانش را اجرا می‌کنند.[2] پس لشکریان یعنی یاری‌کنندگان فرعون، ابزار ستم و مجازاتش بودند. حالِ هر حاکم ستمگر در زمین نیز اینگونه است، یعنی تنها با کمک لشکریانش که او را یاری می‌کنند، بر مردم ستم و مجازات می‌کند، چه سربازانش باشند و چه دیگرانی که از او فرمانبرداری کرده و اوامرش را اجرا می‌کنند، بنابراین خداوند همگی آنان را خطاکار نامید:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ (قصص: ٨)
«مسلماً فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند.»

---

١. کشاف: ٣٦٣/٢، قرطبی: ٣٧/٨.
٢. ابن‌کثیر: ٥٠٨/٤.

٤٩٨. اوضاع قوم و اشراف فرعون:

اشراف قوم فرعون و پیروانشان، فاسق و ستمکار بودند:

﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِن رَّبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ (قصص: ٣٢)

«دستت را در گریبان خود فرو کن، که سفید (و درخشنده) بی‌عیب بیرون بیاید، و بازویت را (برای حذر) از ترس به سوی خود (بیار و) جمع کن، پس این دو (معجزه عصا و ید بیضا) دو برهان (روشن) از پروردگارت به سوی فرعون و اشراف (قوم) اوست، بی‌گمان آنان گروهی فاسق هستند.»

یعنی به‌سوی فرعون و رؤسا و بزرگان قومش و پیروان آنان. ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ یعنی: با خروج از اطاعت خداوند، در برابر اوامر دینش نافرمانی می‌کردند.[1]

خداوند متعال درجایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ﴾ (شعراء: ١٠-١١)

«و (به یاد بیاور) هنگامی را که پروردگارت موسی را ندا داد که به سوی قوم ستمکار برو، قوم فرعون، آیا آنان نمی‌ترسند؟!»

بنابراین قوم فرعون، ستمگر بوده و از دو جهت سزاوار این نامگذاری بودند: اول اینکه به سبب کفر به خودشان ستم کردند، و دوم اینکه با بیرون‌راندن بنی‌اسرائیل بر آنان ستم کردند.[2]

٤٩٩. استکبار دستیاران فرعون:

فرعون بدون یاری دستیارانش و در رأس آنان، لشکریان و سربازانش، قادر بر طغیان و گردنکشی و ستم بر مردم و برپاکردن فساد در زمین نبود. دستیاران فرعون، در حقیقت حامیانش بودند که به‌وسیله آنان حکم می‌راند و ستم و مجازات می‌کرد، پس آنان نیز در زمین سربرافراشتند و ستم و فساد کردند. خداوند متعال درباره فرعون و لشکریانش می‌فرماید:

﴿وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾ (قصص: ٣٩)

«و او (= فرعون) و لشکریانش به ناحق در زمین سرکشی کردند.»

---

١. همان: ٣٨٨/٣.

٢. کشاف: ٣١٠/٣.

یعنی: طغیان و ستم کردند و در زمین بسیار فساد برپا کردند.[۱] این شأن هر حاکم ستمگری در زمین است که تنها با تکیه و یاری‌گرفتن از لشکریان و سایر دستیارانش می‌تواند در زمین ستم و طغیان و فساد برپا کند، پس این دستیاران به‌طور مداوم مانند آقا و حاکمشان بر مردم طغیان و ستم کرده و در زمین فساد می‌کنند، زیرا می‌دانند که پشتیبان حاکم ستمگر هستند و اگر آنان نبودند حکومت و طغیان وی دوام نمی‌یافت؛ به همین منظور، این حاکم ستمگر آنان را در برابر ستم بر مردم و فساد در زمین مجازات نمی‌کند؛ زیرا تکیه‌گاه او هستند و خودش نیز ستمگر و طغیانگر است، به این ترتیب بلا تمام مردم را دربرمی‌گیرد؛ زیرا آنان رعیت طغیانگران و ستمگرانی قرار می‌گیرند که در رأس آنان این حاکم ستمگر قرار دارد نه اینکه تنها رعیتِ حاکمِ ستمگر باشند. این موضوعی است که در گذشته و امروزه در تمام امت‌هایی که گرفتار حاکم ستمگر و طغیانگری بوده یا هستند مشاهده می‌شود؛ زیرا حاکم به تنهایی طغیان و ستم نمی‌کند بلکه لشکریان و دستیارانش نیز در این کار با او شریکند. به این ترتیب فساد در زمین زیاد می‌شود و ستم و بلا تمام مردم را دربرمی‌گیرد، تا اینکه اجل ستمگران و زمان نابودی تمامی آنان- یعنی حاکم طغیانگر و دستیاران طغیانگر او- فرا رسد، چنان‌که این موضوع درباره فرعون و دستیارانش اتفاق افتاد. این موضوع و آیات مربوط به نابودی تمامی آنان در ادامه بیان خواهد شد.[۲]

مبحث سوم
آمدن موسی نزد فرعون و آنچه در مصر بر او گذشت

۵۰۰. فرمان رفتن به‌سوی فرعون:

خداوند متعال خطاب به موسی و برادرش هارون فرمود:

﴿اذْهَبْ أَنتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي * اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾ (طه: ۴۲-۴۴)

۱. ابن کثیر: ۳/۳۹۰.
۲. همان.

«(اینک) تو و برادرت با آیات من برو، و در یاد من سستی نکنید. به سوی فرعون بروید، بی‌گمان او سرکشی کرده است. پس به نرمی با او سخن بگویید، شاید که او پند گیرد یا (از پروردگارش) بترسد.»

یعنی: تو و برادرت با دلایل و براهین و معجزات من نزد فرعون بروید و در یاد خدا سستی نکنید، بلکه هنگام روبروشدن با فرعون، خدا را یاد کنید تا یاد خدا کمک و قدرت و غلبه شما بر فرعون و شکننده‌ای برای او باشد.[1] ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا﴾ در آیه مزبور و این فرمان ربانی، پند بزرگی است و آن اینکه: فرعون بی‌نهایت متکبر و گردنکش، و موسی برگزیده خدا از میان مخلوقاتش بود؛ اما با این وجود خداوند به او فرمان داد که تنها با مهربانی و نرمی با فرعون سخن بگوید.[2] چنان‌که این آیه دلیلی است بر جواز امر به معروف و نهی از منکر با سخن نرم توسط کسی که صاحب قدرت بوده و محافظت از او تضمین شده است، زیرا خداوند متعال پیامبرش موسی را به این روش در دعوت فرمان داد و به او و برادرش فرمود:

﴿لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ (طه: ۴۶)

«نترسید! بی‌شک من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم.»

بنابراین، ما به استفاده از این اسلوب در امر به معروف و نهی از منکر یا در تبلیغ دعوت به‌سوی خدا سزاوارتریم. ابن‌مسعود می‌گوید: سخن نرم، این فرموده خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿فَقُلْ هَل لَّكَ إِلَىٰ أَن تَزَكَّىٰ * وَأَهْدِيَكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ﴾ (نازعات: ۱۸-۱۹)

«پس به او بگو: آیا می‌خواهی پاکیزه شوی؟! و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم، آنگاه (از او) بترسی، (و فرمانبردار شوی).»

و کلام جامع درباره سخن نرم چنین است: سخنی که بدون خشونت بوده و حقیقت در آن آشکار باشد. مراد خداوند هنگامی که به موسی فرمان داد با فرعون به نرمی سخن بگوید این بود که در سخنرانی و امر به معروف و نهی از منکر در برابر فرعون به این شیوه

---

۱. همان: ۱۵۳/۳.

۲. همان.

پایبند باشد.[1] شاید فرعون با این سخن نرم، بپذیرد یا بترسد، یعنی: شاید از گمراهی و هلاکت برگردد و یا از ترس پروردگارش، از او فرمانبرداری کند.[2]

۵۰۱. ترس موسی و هارون از فرعون و قوت‌قلب دادن خداوند به آن دو:

خداوند متعال به نقل از موسی و هارون پس از اینکه به رفتن به‌سوی فرعون فرمان یافتند، می‌فرماید:

﴿قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَن يَطْغَى • قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ (طه: ۴۵-۴۶)

«(موسی و هارون) گفتند: پروردگارا! به راستی ما می‌ترسیم که بر ما پیش‌دستی نماید (و قبل از بیان حق ما را آزار دهد) یا طغیان کند. فرمود: نترسید! بی‌شک من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم.»

یعنی: از اینکه ما را مجازات کند یا از روی دشمنی در دفع دلایل ما سرکشی کرده و فرمان قتل ما را صادر کند یا به‌خاطر جسارت بر خدا و سنگدلی‌اش با بیان سخنی که شایسته خدا نیست سرکشی کند، می‌ترسیم.[3] خداوند متعال فرمود:

﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ یعنی: من نگهدار و یاری‌کننده شما هستم و سخن و عملی که میان شما و او رد و بدل می‌شود را می‌شنوم و می‌بینم، پس شما را محافظت و یاری می‌کنم. مثل این است که گفته شود: من محافظ و یاری‌رسان شما هستم و شما را می‌شنوم و می‌بینم. با وجود چنین محافظ و یاری‌رسانی، محافظت و کمک وی، تضمینی بوده و سهل‌انگاری در برابر دشمن از بین می‌رود.[4]

۵۰۲. مفاد فرمان خدا به موسی و برادرش برای بازگوکردن به فرعون:

خداوند متعال پس از تسکین موسی و هارون و برطرف‌کردن ترس فرعون از آنان، فرمود:

﴿فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى • إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾

(طه: ۴۷-۴۸)

---

۱. قرطبی: ۲۰۰/۱۱.
۲. ابن‌کثیر: ۱۵۳/۳.
۳. قاسمی: ۱۶۶/۱۱.
۴. کشاف: ۶۶/۳.

«پس نزد او بروید و بگویید: ما فرستادگان پروردگارت هستیم، بنی‌اسرائیل را با ما بفرست، و آنان را آزار و شکنجه نکن، به راستی که ما نشانه روشنی از سوی پروردگارت برای تو آورده‌ایم، و سلام بر آن کسی که از هدایت پیروی کند. همانا به ما وحی شده که محققاً عذاب (الهی) بر کسی است که (آیات و معجزات را) تکذیب کند، و (از ایمان) روی بگرداند.»

یعنی: نزد فرعون رفته و به او بگویید: ما دو نفر فرستاده خدا هستیم، پس با آزادکردن فرزندان اسرائیل از اسارت و بردگی، از آنان دست بردار و آنان را برای خروج از مصر با ما گسیل دار، آنان را با سر بریدن پسرانشان و به‌کارگیری زنانشان و وادارکردنشان به کارهای خارج از توانشان میازار. برهان و دلیلی برای ادعای رسالت از جانب پروردگار جهانیان برایت آورده‌ایم و هرکس از هدایت خدا پیروی کند از خشم و عذاب او در امان است. چنین بیانی، ترغیب به بهترین روش به شمار می‌رود. از جانب پروردگارمان به ما وحی شد که هرکس آیات خداوند را تکذیب کرده و از آن روی‌گرداند، عذاب می‌شود. این روش نیز، ترساندن با نرمی به شمار می‌رود، زیرا به صراحت نگفتند که فرعون به عذاب گرفتار می‌شود.[1]

۵۰۳. گفتگوی فرعون و موسی:

فرعون گفت:

﴿فَمَن رَّبُّكُمَا يَا مُوسَى﴾ (طه: ۴۹)

«ای موسی! پروردگار شما کیست؟»

موسی پاسخ داد:

﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ (طه: ۵۰)

«پروردگار ما کسی است که آفرینش هر چیزی را به او ارزانی داشته، سپس (آنها را) هدایت کرده است.»

یعنی: پروردگارمان، به هریک از انسان‌ها و غیرآنان، صورت و شکلی مطابق با منفعت وابسته به خود آن را داد و به این ترتیب آن را استوار و معتدل گردانید؛ یعنی به

---

۱. قرطبی: ۲۳۰/۱۱، کشاف: ۳/۶۶-۶۷، قاسمی: ۱۶۷/۱۱.

چشم، شکلی مطابق با دیدن، به گوش، شکلی موافق با شنیدن و به بینی و دست و پا و زبان نیز اینگونه شکل و صورت داد. هریک مطابق با منفعت مربوط به خود و بدون تضاد با دیگری است. از این‌رو، خداوند متعال به هر آفریده‌ای، شکل و صورت متناسب با آن را داد، چنان‌که به هر جزئی از یک مخلوق نیز، شکل و صورت متناسب با منفعت مربوط به آن را داد. چنان‌که معنای آیه ﴿أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾ این است که خداوند متعال به هر چیزی، زوج آن را از جنس خود آن داد. ﴿ثُمَّ هَدَى﴾ یعنی: خداوند متعال به مخلوقاتش از انسان و غیر آن یاد داد که چگونه از آنچه پروردگارش به او بخشیده بهره گرفته و به منفعت و نیازش دست یابد.[1]

خلاصه سخن در تفسیر آیه مزبور اینگونه است: خداوند متعال به هریک از مخلوقاتش، خلقت و شکل و صورت مخصوص و متناسب با آن را داد و پس از کامل‌کردن، او را هدایت کرد، یعنی: تمام راه‌های رسیدن به منافع و امکانات را برایش فراهم آورد.[2]

۵۰۴. سؤال فرعون و پاسخ موسی:

فرعون پس از شنیدن پاسخ موسی گفت:

﴿فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾ (طه: ۵۱)

«پس حال (و سرنوشت) نسل‌های گذشته چه می‌شود؟»

یعنی: هنگامی که موسی به فرعون گفت پروردگارش که او را فرستاده، کسی است که هر چیزی را آفریده و هدایت کرده است، فرعون به نسل‌های گذشته که خداوند را هرگز عبادت نکرده‌اند استدلال کرد، یعنی: اینک که چنین است، حال کسانی که هرگز خدا را نپرستیده‌اند بلکه غیر او را عبادت کرده‌اند چگونه است؟ موسی در پاسخ گفت:

﴿عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾ (طه: ۵۲)

«علم آن نزد پروردگارم در کتابی (ثبت) است، پروردگارم نه اشتباه می‌کند و نه فراموش می‌کند.»

---

۱. کشاف: ۶۷/۳، قرطبی: ۲۰۴/۱۱، قاسمی: همانجا.
۲. ابن‌عطیه: ۳۶/۱۰.

یعنی: عمل آنان نزد خدا است. ﴿لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾ یعنی: چیزی را از آن استثناء نمی‌کند و نه هیچ کوچک و بزرگی را جا می‌گذارد و نه فراموش می‌کند؛ زیرا علم خداوند متعال بر همه چیز احاطه دارد.[1] موسی در ادامه برخی صفات پروردگارش را که فرعون از او پرسیده بود اینگونه بیان کرد:

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّى * كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى * مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾ (طه: ۵۳-۵۵)

«(همان) کسی که زمین را برای شما گهواره (و محل آسایش) قرار داد، و برای شما در آن راه‌هایی ایجاد نمود، و از آسمان آبی فرو فرستاد پس با آن، انواع گوناگون گیاه را (از زمین) بیرون آوردیم. بخورید، و (نیز) چهارپایانتان را بچرانید، بی‌گمان در این (امور) نشانه‌هایی برای خردمندان است. (ما) شما را از آن (= زمین) آفریدیم، و در آن بازمی‌گردانیم، و بار دیگر شما را از آن بیرون می‌آوریم.»

یعنی: او کسی است که زمین را برایتان رام کرد تا در آن آرام گیرید، در آن حرکت کرده و بخوابید، راه‌هایی برایتان قرار داد تا بر شانه‌های آنها راه روید، از آسمان آبی فرستاد و با آن، محصولات و میوه‌های گوناگونی برایتان رویانید. این موارد، راهنمایی‌ها و ادله و براهینی هستند برای صاحبان خرد سالم بر اینکه خدا و پروردگاری جز الله نیست، آن‌که شما را از زمین آفرید؛ زیرا پدرتان آدم از خاک روی زمین آفریده شده است و بازگشت شما نیز به‌سوی زمین است، یعنی: پس از مرگ به زمین برمی‌گردید و بار دیگر از آن بیرون آورده می‌شوید.[2]

۵۰۵. فرعون سوابق موسی را بر او یادآوری کرد:

از جمله سخنان فرعون به موسی این بود که پرورش‌یافتن وی در خانه خویش و قتل یک نفر قبطی از قوم خویش توسط موسی را بر او یادآوری کرد:

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۵۵/۳.
۲. همان: ۱۵۶/۳.

﴿قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ * وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (شعراء: ۱۸-۱۹)

«(فرعون) گفت: آیا ما تو را در کودکی نزد خود پرورش ندادیم، و سال‌هایی از عمرت را در میان ما نگذراندی؟! و (بالاخره) آن کارت را (که نبایست انجام می‌دادی) انجام دادی، و تو از ناسپاسانی.»

یعنی فرعون به موسی گفت: تو همانی هستی که در خانه خویش او را پروراندیم و چندین سال بر او نعمت کردیم، سپس این نیکی‌ها را با کشتن یکی از ما پاسخ دادی؛ پس کسی هستی که نعمت ما بر خود را انکار (کفران) کردی.[۱]

۵۰۶. پاسخ موسی به فرعون:

﴿قَالَ فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ * فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ * وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (شعراء: ۲۰-۲۲)

«(موسی) گفت: (من) آن (کار) را آنگاه انجام دادم که من از بی‌خبران بودم. پس چون از شما ترسیدم از شما فرار کردم، آنگاه پروردگارم به من دانش (و نبوت) بخشید و مرا از پیامبران قرار داد. و آیا این نعمتی است که تو بر من منت می‌گذاری که بنی‌اسرائیل را برده خود ساخته‌ای؟!»

یعنی موسی در پاسخ فرعون گفت: این کار را از روی نادانی انجام دادم که مشتی بر او زدم و منجر به آن کار شد، پس از ترس اینکه به‌خاطر قتل خطایی مرا بکشید از دستتان فرار کردم، درنتیجه خداوند مرا نجات داد و نعمت زیادی بر من بخشید؛ چنان‌که به من حکم- حکمت یا نبوت- عطا کرد و برای ابطال ادعای ربوبیت تو و فراخواندن تو و قومت به‌سوی پرستش خدا به تنهایی، مرا در زمره رسولان قرار داد.[۲]

﴿وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ یعنی: آیا در برابر برده‌گرفتن فرزندان اسرائیل بر من نیکی‌کردی و مرا پروراندی؟ آنان را برده و خدمه خودت قراردادی، پس آیا بر من نیکی‌کردی درحالی‌که من یکی از آنان هستم و تو همگی آنان را برده خود

---

۱. همان: ۳۳۲/۳.

۲. ابن‌عطیه: ۹۹/۱۱، قاسمی: ۹/۱۳.

ساخته‌ای؟ یعنی: نیکوکاری‌ای که آن را بر من یادآور شدی در برابر کاری که با آنان انجام دادی، نزد من ارزشی ندارد.[1]

۵۰۷. فرعون ادعای الوهیت داشت:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَـهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِّي صَرْحًا لَّعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَـهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾

(قصص: ۳۸)

«و فرعون گفت: ای بزرگان! من معبودی جز خودم برای شما نمی‌شناسم، پس ای هامان! برایم آتشی بر گِل بیفروز (و آجر بپز) آنگاه برایم برج بلندی بساز، شاید که از خدای موسی باخبر شوم، و هر چند من گمان می‌کنم که او از دروغگویان است.»

خداوند متعال از کفر و سرکشی و دروغ‌پردازی فرعون در ادعای الوهیت برای خود و انکار خدایی غیر از خود برای قومش و تکذیب ادعای موسی مبنی بر اینکه خدایی غیر از او دارد، خبر می‌دهد. همچنین خبر می‌دهد از اینکه فرعون، به وزیر و مدیر رعیت و مشاورش هامان دستور داد تا بر گِل آتش بیفروزد، یعنی برایش آجر جهت ساختن برج بسازد، قصر بلند و مرتفعی که به گمان خودش از حال خدای موسی اطلاع پیدا کند. در حقیقت او با این کار خواست، برای رعیت خویش، تکذیب سخن موسی را در ادعای وجود خدایی غیر از فرعون آشکار کند. فرعون در ادامه با این ادعا با موسی مقابله کرد، یعنی ادعای الوهیت برای خودش و او را در صورت عدم تصدیق این ادعا و اطاعت از خود و نپذیرفتن الوهیت برای خود، به زندان تهدید کرد:[2]

﴿قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَـهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾ **(شعراء: ۲۹)**

«(فرعون) گفت: اگر معبودی جز من برگزینی، البته تو را از زندانیان قرار خواهم داد.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۳۲/۳.
۲. همان: ۳۹۰/۳.

۵۰۸. فرعون ادعای ربوبیت داشت:

فرعون چنان‌که به دروغ و بناحق ادعای الوهیت داشت، از روی ستمگری و گردنکشی ادعای ربوبیت نیز برای خودش داشت.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُلْ هَل لَّكَ إِلَى أَن تَزَكَّى * وَأَهْدِيَكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى * فَأَرَاهُ الآيَةَ الْكُبْرَى * فَكَذَّبَ وَعَصَى * ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى * فَحَشَرَ فَنَادَى * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى﴾

(نازعات: ۱۵-۲۴)

«(ای پیامبر) آیا داستان موسی به تو رسیده است؟! آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدس «طوی» ندا داد (و فرمود:) به سوی فرعون برو، که او طغیان کرده است. پس به او بگو: آیا می‌خواهی پاکیزه شوی؟! و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم، آنگاه (از او) بترسی، (و فرمانبردار شوی). پس (موسی) معجزهٔ بزرگ را به او نشان داد. اما او تکذیب کرد و عصیان ورزید. سپس پشت کرد و به کوشش و تلاش (علیه او) پرداخت. پس (قومش را) جمع کرد و نداداد. و آنگاه گفت: من پروردگار برتر شما هستم.»

یعنی خداوند متعال به موسی فرمان داد نزد فرعون متکبر و ستمگر و متجاوز رفته و به او بگوید: آیا میل داری از کفر و شرک پاکیزه شوی و تو را به شناخت خدا و لزوم عبادتش راهنمایی می‌کنم تا بترسی؟ زیرا ترس و پروا جز با شناخت خدا که منجر به عبادتش می‌شود، بدست نمی‌آید:

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّـهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ (فاطر: ۲۸)

«جز این نیست که از میان بندگان خدا دانایان از او می‌ترسند.»

یعنی: عالمان به خدا. ترس را نام برد زیرا ملاک کار است، یعنی هرکس از خدا بترسد، هرکار خیری را به‌خاطر او می‌کند و هرکس از خِدا نترسد، جرأت انجام هرکار شری را پیدا می‌کند. هنگامی که موسی، معجزه بزرگ یعنی تبدیل‌شدن عصا به مار را به فرعون نشان داد، فرعون، موسی و معجزه بزرگ را تکذیب کرد، سپس پشت کرد و تلاش کرد، یعنی: از موسی روی برگرداند و برای توطئه بر او تلاش و کوشش کرد. سپس ساحران را جمع کرد و در جایگاهی که قومش با او جمع شده بودند ندا داد یا در میان

قومش برخاست و ندا داد: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ ابن‌عباس و مجاهد می‌گویند: فرعون این سخن را پس از گذشت چهل سال از این سخنش گفت:[1]

﴿مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرِي﴾ (قصص: ۳۸)

«من معبودی جز خودم برای شما نمی‌شناسم.»

۵۰۹. فرعون و بزرگان قومش، موسی و آیات او را به استهزا گرفتند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٤٦) فَلَمَّا جَاءَهُم بِآيَاتِنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَضْحَكُونَ﴾ (زخرف: ۴۶-۴۷)

«و به راستی ما موسی را با نشانه های خود به سوی فرعون و درباریان او فرستادیم، پس گفت: بی‌گمان من فرستادهٔ پروردگار جهانیان هستم. پس چون با نشانه‌های ما (به سوی) آنان آمد، ناگاه (همه) از آن خندیدند.»

خداوند متعال حکایت می‌فرماید که موسی ﷺ را به‌سوی فرعون و بزرگانش از امرا و وزرا و رهبران و پیروان و رعیت قبطی و بنی‌اسرائیلی‌اش فرستاد تا آنان را به‌سوی پرستش خدا به تنهایی که شریکی ندارد فراخواند و از عبادت غیر او بازدارد. همچنین آیات زیادی مانند معجزه دست و عصا با او فرستاد، و نیز طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و خون و سایر مواردی که به خواست خدا در ادامه بیان می‌شود را فرستاد. با تمام این موارد، از پیروی و فرمانبرداری از او سرباز زده و این آیات را تکذیب و مسخره کرده و به آنانی که به سوی موسی گرویدند، خندیدند.[2] خداوند متعال به این دلیل فقط بزرگان (ملأ) را بیان فرمود که آنان مانع تمام مردم می‌شدند.[3] یعنی به این اعتبار که مردم تابع آنان بودند.

۵۱۰. دلیل فرعون بر ترجیح‌دادن خود بر موسی:

﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَـٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَـٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ * فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّن ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾ (زخرف: ۵۱-۵۳)

---

۱. همان: ٤/٤٦٨، کشاف: ٤/٦٩٥-٦٩٩.

۲. ابن‌کثیر: ٤/١٢٨.

۳. ابن‌عطیه: ١٣/٢٣٢.

«و فرعون در (میان) قوم خود ندا داد، گفت: ای قوم من! آیا فرمانروایی مصر، و این نهرها که زیر (کاخ) من روان است، از آنِ من نیست؟! آیا نمی‌بینید؟! بلکه من بهترم، از این مردی که خوار است و نمی‌تواند درست سخن بگوید. پس چرا بر او دستنبدهای طلا فرو فرستاده نشده یا (چرا) فرشتگان صف کشیده همراه او نیامده اند، (تا او را یاری کنند)؟!.»

فرعون با مشاهده آیاتی که موسی آورده بود، از گرایش قومش به‌سوی این آیات و به‌سوی موسی ترسید، پس قومش را جمع کرد و با تظاهر و افتخار به پادشاهی مصر و تصرف در آن و جریان رودها از زیر قصرهایش ندا داد تا برتری خویش بر موسی را بیان کند، زیرا او پادشاه مصر و صاحب رودها بوده و در آنجا مسلط است، و موسی - به گمان فرعون- شخص فرومایه، بی ارزش، ضعیف و پستی است که هیچ قدرتی ندارد و اگر خدای موسی حقیقت داشت او را اینگونه نمی‌گذاشت. سپس با عقل کم خویش چنین استدلال کرد که موسی نمی‌تواند درست بیان کند، یعنی کلامش واضح نیست. در ادامه به قومش گفت از موسی بهتر است. سپس خواست تا دلیل باطلش را اینگونه تقویت کند: ﴿فَلَوۡلَآ أُلۡقِيَ عَلَيۡهِ أَسۡوِرَةٞ مِّن ذَهَبٍ﴾ یعنی زیورآلاتی که بنابر عادت اهالی آن زمان در دست قرار می‌دادند و زیور اشراف بود. ﴿أَوۡ جَآءَ مَعَهُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ مُقۡتَرِنِينَ﴾ یعنی: همراهانی با او که همراهش حرکت کرده و در برابر مخالفان او را یاری کنند، یعنی: چرا فرشتگانی که به گمان موسی نزد پروردگارش هستند، با او همراه نمی‌شوند که با آنان زیاد شده و از آنان در راستای امر و نهیش یاری جوید تا در دل‌ها ترسناک‌تر افتد؟[1]

۵۱۱. اتهام سحر به موسی از جانب فرعون:

خداوند گفتگوی فرعون با موسی را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ لَئِنِ ٱتَّخَذۡتَ إِلَٰهًا غَيۡرِي لَأَجۡعَلَنَّكَ مِنَ ٱلۡمَسۡجُونِينَ * قَالَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكَ بِشَيۡءٖ مُّبِينٖ * قَالَ فَأۡتِ بِهِۦٓ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ * فَأَلۡقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعۡبَانٞ مُّبِينٞ * وَنَزَعَ يَدَهُۥ فَإِذَا هِيَ بَيۡضَآءُ لِلنَّٰظِرِينَ * قَالَ لِلۡمَلَإِ حَوۡلَهُۥٓ إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٌ عَلِيمٞ﴾ (شعراء: ۲۹-۳۴)

«(فرعون) گفت: اگر معبودی جز من برگزینی، البته تو را از زندانیان قرار خواهم داد. (موسی) گفت: حتی اگر معجزه روشنی برای تو آورده باشم؟! (فرعون)

۱.همان: ۲۳۵/۳-۲۳۷، قرطبی: ۹۸/۱٦-۱۰۰، ابن‌کثیر: ۱۲۹/٤-۱۳۰، کشاف: ۲۵۷/٤-۲۵۸.

گفت: پس اگر از راستگویانی، آن را بیاور. پس (موسی) عصای خود را افکند، که ناگهان آن اژدهایی آشکار شد. و دست خود را (در گریبان فرو برد و) بیرون آورد که ناگهان در برابر بینندگان سفید (و روشن) بود. (فرعون) به اشرافی که اطراف او بودند، گفت: بی‌گمان این (مرد) جادوگر دانایی است.»

فرعون هنگام بُریدن از طریق دلیل و برهان به تکبر و گردنکشی روی آورد که روشن‌ترین نشانه‌های بریدن است، زیرا پس از سخنرانی موسی و آشکارشدن حجتش، او را به زندان تهدید کرد. موسی از باب مهربانی و اشتیاق در ایمان‌آوردنش به او گفت: ﴿قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ﴾ یعنی اگر با دلیلی آشکار، راستگویی‌ام روشن شود، باز هم مرا به زندان می‌افکنی؟ فرعون در این هنگام از باب معارضه گفت:

﴿قَالَ فَأْتِ بِهِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ * قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَـٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾

یعنی: فرعون از موسی خواست تا دلیلی برای اینکه فرستاده پروردگار جهانیان است بیاورد. موسی عصایش را افکند بناگاه اژدری نمایان شد. ثعبان (اژدر) نوعی مار است. همچنین موسی؈ دست خویش را در گریبانش نهاد که مانند پاره‌ای از خورشید درخشید. سپیدی نور دستش به‌گونه‌ای غیرمانوس و غیرعادی بود که همه تماشاگران بدان خیره شدند. فرعون با مشاهده این صحنه، ترسان و وحشت‌زده شد و راهی برای دفع آن بجز اتهام سحر به موسی نداشت و مشتاق بود شناختی را که قوم او از سحر داشتند برای مبارزه با موسی به‌کارگیرد و قوم و پیروانش را به این گمان اندازد که موسی؈ ساحر است.[۱]

۵۱۲. فرعون و قومش، موسی را به سحر و سلطنت‌طلبی متهم کردند:

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِم مُوسَى وَهَارُونَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا قَالُوا إِنَّ هَـٰذَا لَسِحْرٌ مُبِينٌ * قَالَ مُوسَى أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرٌ هَـٰذَا وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ * قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ﴾

(یونس: ۷۵-۷۸)

---

۱. ابن‌عطیه: ۱۰۳/۱۱-۱۰۵، کشاف: ۳۱۰/۳.

«سپس بعد از آنان موسی و (برادرش) هارون را با آیات خود به سوی فرعون و اطرافیانش فرستادیم، پس آنان تکبر ورزیدند، و آنان گروه مجرم بودند. پس چون حق از نزد ما برای آنان آمد،گفتند: بی‌گمان این جادویی آشکار است. موسی گفت: آیا درباره حق، چون برای شما آمده است (چنین) می‌گویید؟! آیا این جادو است؟ در حالی که جادوگران رستگار نمی‌شوند. (فرعونیان) گفتند: آیا آمده‌ای که ما را از آنچه نیاکانمان بر آن یافتیم، بازداری، و بزرگی (و حکومت) در روی زمین، از آنِ شما دو تن باشد؟ ما به شما دو نفر ایمان نمی‌آوریم.»

یعنی: پس از رسولان، موسی و هارون را به سوی فرعون و قومش فرستادیم. ﴿وَمَلَئِهِ﴾ به بزرگان و سران قوم اطلاق می‌شود، چنان‌که بر عموم مردم نیز اطلاق می‌گردد. در این آیه مراد از (ملأ) قوم فرعون هستند؛ زیرا بعثت موسی و هارون به سوی فرعون و تمام قومش از شریف و وضیع بود.[1] اما آنان از پذیرش آیات خداوند متعال که مؤید موسی و هارون بودند، سرباز زده و قوم جنایتکار یعنی کافرانی با گناهان بزرگ بودند؛ از این‌رو، در مقابل این آیات سربرافراشته و با جسارت آن را انکار کردند: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا﴾ یعنی: وقتی دریافتند حقیقت و از جانب خداوند است، نه از جانب موسی و هارون، از روی شهوت و ریاست‌طلبی گفتند: این سحر آشکاری است.[2]

در ادامه به موسی گفتند: ﴿ أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ یعنی ما را از دین پدرانمان و پرستش بت‌ها بازمی‌داری؟[3] ﴿وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ﴾ فرعون و قومش در ادامه اتهام جدیدی به موسی و برادرش هارون وارد کردند که همان رغبت آن دو به بزرگی و ریاست در سرزمین مصر بود.[4] در تفسیر قرطبی چنین آمده است: یعنی بزرگی و پادشاهی و قدرت در سرزمین مصر برای شما دو نفر باشد. به پادشاهی، کبریاء نیز گفته می‌شود، زیرا بزرگترین چیزی است که در دنیا طلب می‌شود.[5]

۱.ابن‌عطیه: ۱۹۰/۷-۱۹۱.

۲.کشاف: ۳۶۲/۲.

۳.همان: ۳۶۳/۲،ابن‌عطیه: ۱۹۳/۷، ابن‌کثیر: ۴۲۶/۲.

٤.ابن‌کثیر: همانجا.

۵.قرطبی: ۳٦۷/۸.

۵۱۳. فرعون و قومش، موسی را به سحر و سلطنت‌طلبی متهم کردند:

هنگامی که فرعون معجزه موسی- عصا و ید- را دید:

﴿فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ﴾

(شعراء: ۳۲-۳۳)

«پس (موسی) عصای خود را افکند، که ناگهان آن اژدهایی آشکار شد. و دست خود را (در گریبان فرو برد و) بیرون آورد که ناگهان در برابر بینندگان سفید (و روشن) بود.»

گفت:

﴿قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَـٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ * يُرِيدُ أَن يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ﴾ (شعراء: ۳۴-۳۵)

«(فرعون) به اشرافی که اطراف او بودند، گفت: بی‌گمان این (مرد) جادوگر دانایی است. (او) می‌خواهد با سحرش شما را از سرزمینتان بیرون کند، پس شما چه نظر می‌دهید؟!»

یعنی فرعون درباره کار موسی و آنچه باید در برابرش انجام شود با بزرگان و سران قوم و دستیاران و برگزیدگانش مشورت کرد و با این سخن آنان را فریفت: ﴿يُرِيدُ أَن يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِ﴾ یعنی فرعون به اشراف گفت: موسی با این سحر می‌خواهد دل‌های مردم را بدست آورد تا با افزایش دستیاران و یاران و پیروانش بر قدرت شما غلبه کرده و این سرزمین را از شما بگیرد، پس به من مشورت دهید که چه کاری با او بکنیم.[1] در حقیقت فرعون هنگام مشاهده دو معجزه موسی- عصا و ید- شگفت‌زده شد و ترس او را فراگرفت، تا اینکه ادعای الوهیت خود را از یاد برد و کبریاء و ادعای ربوبیتش از بین رفت. پستی و ضعف اطرافیانش که به گمان او بندگانش بودند و او خدایشان بود، به مرتبه‌ای رسید که درباره موسی از آنان مشورت می‌گرفت و خواستار دستور آنان درباره موسی بود، به این ترتیب فرعون، بندگان را فرمانده، و پروردگارشان- فرعون به زعم خودش- را فرمانبَر قرارداد؛ زیرا وحشت و حیرت شدیدی بر او چیره شده بود.[2] اینگونه

---

۱. ابن‌عطیه: ۱۰۵/۱۱، ابن‌کثیر: ۳۳۳/۲.
۲. کشاف: ۳۱۰/۳.

حقیقت گردنکشان ستمگر و متکبر آشکار می‌شود، آنگاه که دلایل حقیقت بر آنان ارائه شده و تقلب و باطلشان مشخص می‌گردد.

۵۱۴. مفاد مشورت اشراف به فرعون درباره موسی:

﴿قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ﴾

(شعراء: ۳۶-۳۷)

«گفتند: (کار) او و برادرش را به تأخیر انداز، و جمع‌آوری‌کنندگان را در (همه) شهرها بفرست. تا هر جادوگر ماهر (و) دانایی را نزد تو آورند.»

یعنی: اشراف برای مشورت به فرعون به او گفتند که کار موسی و برادرش را به تأخیر اندازد تا ساحران را برای مقابله با او گردهم آورد. آنان فرعون را به قتل موسی توصیه نکردند، زیرا دلیل موسی آشکار بود، بنابراین از فتنه ترسیدند و مشتاق بودند که پیروزی با ساحران باشد و دلیل موسی را ساقط کند. فرعون نیز اینگونه عمل کرد، یعنی برای مقابله با موسی تمام ساحران ماهر را از شهرهای مصر گردهم آورد تا برای مقابله با موسی، مانند آنچه او آورده بیاورند، تا بدین وسیله بر موسی غلبه کرده و پیروز شود. مشورت اشراف و پذیرش آن توسط فرعون، تسخیر و تدبیر خداوند بود تا مردم در مکان وسیعی برای تماشای مقابله و مبارزه میان موسی و ساحران فرعون جمع شده و آیات و دلایل و براهین آشکار و روشن خداوند برای آنان آشکار گردد.[1]

۵۱۵. آمدن ساحران به‌سوی فرعون با طمع به متاع دنیا:

فرعون فرمان جمع‌شدن ساحران از اطراف مختلف مصر را صادر کرد و آنان با طمع در متاع دنیا در صورت غلبه بر موسی با سحرشان آمدند. فرعون افزون بر این وعده، وعده جایگاه بلند نزد خودش را نیز به آنان داد:

﴿وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ **(اعراف: ۱۱۳-۱۱۴)**

«ساحران نزد فرعون آمدند، گفتند: آیا اگر ما پیروز شدیم، پاداشی برای ما خواهد بود؟ (فرعون) گفت: آری! به تحقیق شما از مقربان خواهید بود.»

---

۱. ابن‌عطیه: ۱۰۵/۱۱، ابن‌کثیر: ۳۳۳/۳.

یعنی: ساحران جهت باخبرشدن، به فرعون گفتند: آیا در صورت پیروزی، پاداشی برایشان قرار می‌دهد؟ آنان این کار را بر فرعون واجب نکردند، بلکه نسبت به پاداش حریص بودند. فرعون در پاسخ آنان گفت: بله، و از نزدیکان خواهید بود، یعنی: از کسانی که نزد ما جایگاه والایی دارند. فرعون اینگونه فراتر از درخواستشان به آنان وعده داد تا آنان را برای به‌کاربردن نهایت تلاششان در آشکارکردن سحر نزد موسی، تشویق کند.[۱] طغیانگران اینگونه پیروانشان را با طمع در متاع دنیا، در انجام طغیان و گناهشان تشویق کرده و آنچه می‌خواهند به آنان می‌دهند تا در خدمت و پیروی‌شان بمانند.

۵۱۶. تعیین روز مسابقه میان ساحران و موسی:

﴿قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى * فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى * قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى﴾ (طه:۵۷-۵۹)

«گفت: ای موسی! آیا نزد ما آمده‌ای که با سحر خود، ما را از سرزمینمان بیرون کنی؟! پس یقیناً ما هم سحری مانند آن برای تو می‌آوریم، پس (هم اکنون) در مکانی هموار (و مقبول همه) موعدی میان ما و خودت قرار بده که نه ما و نه تو از آن تخلف نکنیم، (موسی) گفت: موعد شما روز (عید) زینت است و آنکه (همه) مردم چاشتگاه گرد آورده شوند.»

وقتی موسی معجزه بزرگ، یعنی افکندن عصا و تبدیل‌شدن آن به ماری بزرگ و قراردادن دست در زیر بازو که بدون عیب، درخشان بیرون آورد، را به فرعون نشان داد، فرعون گفت: این سحری است که آن را آورده‌ای تا ما را سحر کرده و بر مردم مسلط گردی. ما نیز همانند تو چنین کاری کرده و با کمک یکدیگر نمی‌گذاریم کار خویش را به سرانجام برسانی؛ زیرا سحری مانند سحر تو داریم و کار تو ما را نمی‌فریبد. پس روزی مشخص کن که ما و تو برای مبارزه با سحری که تو آوردی و سحری که ما داریم در مکان و زمان مشخص جمع شویم. موسی در پاسخ گفت: موعد شما روز جشن است. این روز، روز عید و فارغ‌شدن از کارهایشان بود تا مردم برای تماشای مبارزه میان ساحران و موسی در میانه روز جمع شوند، زیرا این زمان برای مشخص‌شدن حقیقت، آشکارتر و

۱.قرطبی: ۲۵۸/۷.

روشن‌تر است. شأن همه پیامبران اینگونه بوده که تمام کارهایشان روشن و واضح و بدون پیچیدگی است. از این‌رو شب را پیشنهاد نداد بلکه روز روشن در مکانی هموار یعنی با اعتدال و انصاف را پیشنهاد داد تا شرایطی یکسان برای همه باشد، مثل این است که بگوید: مکانی که برای ما و شما یکسان باشد.[1]

۵۱۷. اجتماع مردم در روز مبارزه موسی و ساحران:

﴿فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ * وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنتُم مُّجْتَمِعُونَ * لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِن كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ﴾ (شعراء: ۳۸-۴۰)

«پس (سرانجام) جادوگران برای وعده‌گاه روز معینی گرد آورده شدند. و به مردم گفته شد: آیا شما (نیز) جمع می‌شوید، تا اگر ساحران پیروز شدند، ما از آنان پیروی کنیم؟!»

روز معلوم، همان روز جشن و زمان آن ظهر است؛ زیرا زمانی است که موسی آن را در روز جشن مشخص کرد با این سخن که گفت:

﴿قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَن يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى﴾ (طه: ۵۹)

«گفت: موعد شما روز (عید) زینت است و آنکه (همه) مردم چاشتگاه گرد آورده شوند.»

مردم برای جمع‌شدن در آن روز تلاش کردند و یکی از آنان گفت:

﴿هَلْ أَنتُم مُّجْتَمِعُونَ﴾

تا آنان را برای اجتماع و حضور در روز و مکان مبارزه تشویق کرده و به عجله اندازد. این سخن گوینده‌شان که گفت:

﴿لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِن كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ﴾

به معنای پیروی ساحران در سحر نیست بلکه مراد این بوده که: در یاری‌رساندن به دین و آیین خویش از آنان پیروی می‌کنیم.[2]

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۵۶/۳، ابن‌عطیه: ۱۰/۴۳-۴۴.
۲. ابن‌کثیر: ۳۳۴/۳، ابن‌عطیه: ۱۱/۱۰۶.

۵۱۸. سخن موسی به ساحران و آنچه آنان پیش از مبارزه با هم نجوا کردند:

مردم در ظهر روز جشن که روز عیدشان بود در مکان مبارزه جمع شدند و فرعون بر تخت پادشاهی‌اش نشست. بزرگان حکومتش در پشت او و مردم در چپ و راستش ایستاده بودند. موسی با تکیه بر عصای خویش به همراه برادرش هارون در روبروی او بود. ساحران جلوی فرعون به صفَ ایستاده بودند درحالی‌که آنان را در مهارت عملشان در آن روز و آنچه در برابر خواسته‌های‌شان وعده داده بود، تشویق و ترغیب می‌کرد. موسی به آنان گفت:

﴿قَالَ لَهُم مُوسَى وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّـهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُم بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى﴾ (طه: ۶۱)

«موسی به آنان گفت: وای بر شما! بر خدا دروغ نبندید، که شما را با عذابی نابود می‌سازد، و یقیناً کسی که (بر خدا) افترا بندد، ناکام (و ناامید) می‌شود.»

یعنی مردم را با اعمال خود خیالاتی نکنید، به عبارتی چیزهایی که حقیقت و وجود ندارند به مردم، موجود نشان می‌دهید و با این کار به خدا دروغ می‌بندید. چنان‌که موسی با این سخن آنان را برحذر داشت تا آیاتی که به آنان نشان می‌دهد سحر به حساب نیاورند و هنگامی‌که حقیقت آشکار شد از آن پیروی کنند، در غیراین صورت خداوند آنان را به عذابی از جانب خویش نابود خواهد کرد و هرکس به خدا دروغ ببندد، زیان کرده است.

﴿فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى﴾ (طه: ۶۲)

«پس آنان در کارشان میان خود اختلاف کردند، و رازشان را پنهان داشتند.»

یعنی درباره کارشان با هم مشاجره کردند و یکی گفت: این سخن ساحر نیست بلکه مانند سخن پیامبری است، دیگری گفت: بلکه ساحر است، و دیگران سخنان دیگری گفتند. ﴿وَأَسَرُّوا النَّجْوَى﴾ یعنی: در ارائه نظراتشان با یکدیگر بصورت مخفیانه نجوا کردند از ترس اینکه مبادا بر فرعون مشخص شود که دچار ضعف شده‌اند و تصمیمی برای شکست موسی ندارند. در ادامه گفتند: موسی و هارون، دو ساحری هستند که با سحرشان قصد بیرون‌راندن شما از سرزمین خودتان را دارند و می‌خواهند بر شما و قومتان پیروزشده و بر مردم مسلط گردند و عموم مردم از آنان پیروی‌کرده و با مبارزه با فرعون و لشکریانش می‌خواهند بر او پیروز شده و شما را از سرزمینتان برانند.

﴿وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى﴾ (طه: ۶۳)

«و آیین (و راه و رسم) برتر شما را از بین ببرند.»

یعنی: آیین نیکو و خوب شما و حال پاکیزه‌ای که در آن قرار دارید را براندازند، ﴿فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ﴾ یعنی: سحرتان را با یکدیگر جمع کنید. ﴿ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا﴾ یعنی: به صف و بر این کار فراخوانید که با شکوهتر و آشکارتر بر ایشان است.

﴿وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى﴾ (طه: ۶۴)

«و به راستی امروز کسی رستگار خواهد شد که چیره (و غالب) گردد.»

یعنی: امروز هرکه نهایت کار و تلاش خود را به‌کار بندد، به هدفش می‌رسد.[۱]

۵۱۹. باطل‌شدن سحر ساحران:

خداوند متعال سخن موسی به ساحران را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالَ لَهُم مُّوسَى أَلْقُوا مَا أَنتُم مُّلْقُونَ * فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ * فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾ (شعراء: ۴۳-۴۵)

«موسی به آنان گفت: هر چه می‌خواهید بیفکنید، بیفکنید. پس آنان ریسمان‌ها و عصاهای خود را افکندند، و گفتند: به عزت فرعون، قطعاً ما پیروزیم. پس موسی عصایش را افکند، ناگهان آنچه را به دروغ بر ساخته بودند، بلعید.»

مبارزه با حضور ساحران و موسی شروع شد و آنگونه که در سوره طه آمده، ساحران به موسی گفتند:

﴿يَا مُوسَى إِمَّا أَن تُلْقِيَ وَإِمَّا أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى﴾ (طه: ۶۵)

«ای موسی! یا این است که (اول) تو (عصا را) بیفکنی یا آنکه ما کسانی باشیم که اول بیفکنیم؟!»

موسی در پاسخ آنان گفت: ﴿أَلْقُوا مَا أَنتُم مُّلْقُونَ﴾. این سخن ساحران که گفتند: ﴿بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ﴾ دو احتمال دارد: یکی اینکه سوگند باشد، گویی به بزرگی فرعون سوگند یاد کردند، چنان‌که می‌گوییم بالله فلان کار را نمی‌کنم، پس سوگند آنان به بزرگی فرعون بدون توجیه است. وجه دیگر این است که از باب بزرگداشت فرعون و تبرک جستن به اسم او باشد- زیرا او را می‌پرستیدند، چنان‌که در آغاز هرکاری گفته می‌شود: باسم الله و علی برکة الله و ... .[۲] خداوند متعال در سوره اعراف بیان می‌فرماید که آنان:

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۵۷/۳، ابن‌عطیه: ۴۵/۱۰.

۲. ابن‌عطیه: ۱۱.

﴿سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ﴾ (اعراف: ۱۱۶)

«چشم‌های مردم را افسون کردند و آنان را ترساندند و سحر عظیمی (پدید) آوردند.»

در سوره طه نیز می‌فرماید:

﴿قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى * فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى * قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَى * وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ (طه: ۶۶-۶۹)

«(موسی) گفت: بلکه، (شما) بیفکنید. پس ناگهان ریسمان‌هایشان و عصاهایشان از (اثر) سحرشان چنان به نظرش رسید که حرکت می‌کند (و می‌دوند). پس موسی در دل خود ترسی احساس کرد (مبادا در ایمان مردم خللی ایجاد شود). گفتیم: نترس! مسلماً تو (غالب و) برتری، و آنچه را در دست راست خود داری بیفکن، تا (تمام) آنچه را که ساخته‌اند، ببلعد، بی‌شک آنچه ساخته‌اند، تنها مکر ساحر است، و ساحر هر جا رود رستگار (و موفق) نخواهد شد.»

خداوند متعال همانجا می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾ (اعراف: ۱۱۷)

«و(ما) به موسی وحی کردیم که: عصای خود را بیفکن. پس ناگهان آن (عصا، به صورت اژدهایی درآمد) آنچه را که به دروغ بر ساخته بودند، می‌بلعید.»

یعنی: از هر نقطه‌ای آنچه را ساخته بودند ربود و جمع کرد و بلعید و چیزی از آن باقی نگذاشت. خداوند متعال در سوره اعراف، نتیجه این مبارزه را اینگونه بیان می‌فرماید:

﴿فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (اعراف: ۱۱۸)

«آنگاه حق آشکار (و پیروز) شد و آنچه آنان (ساخته بودند و) انجام می‌دادند باطل گشت.»

یعنی: حقیقت آشکار گردید و سحر ساحران باطل شد.[1]

۱.قرطبی: ۲۶۰/۷.

۵۲۰. ایمان‌آوردن ساحران:

ساحران با مشاهده تبدیل‌شدن عصای موسی به مار آشکاری که عصا و ریسمان‌هایی را که انداخته بودند بلعید، دانستند که سحر نیست بلکه معجزه و دلیل آشکاری بر رسالت موسی از جانب پروردگار جهانیان است. درنتیجه با اعلام ایمان به خدا به عنوان پروردگار و ایمان به رسالت موسی برای خدا به سجده افتادند. خداوند درباره ایمان ساحران می‌فرماید:

﴿فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ﴾ (شعراء: ۴۵-۴۸)

«پس موسی عصایش را افکند، ناگهان آنچه را به دروغ بر ساخته بودند، بلعید. پس ساحران سجده‌کنان (به زمین) افتادند. گفتند: ما به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم، پروردگار موسی و هارون.»

از این‌رو، ایمان آوردن آنان، امر بسیار مهم و دلیل قاطعی بر ضعف‌شان و دلیلی روشن بر رسالت موسی از جانب پروردگار جهانیان بود، یعنی کسانی که فرعون از آنان یاری و پیروزی خواسته بود، بازنده و فروتن، در یک لحظه به موسی ایمان آورده و در برابر پروردگار جهانیان که موسی و هارون را به حق و با معجزه آشکار فرستاده بود، به سجده درافتادند. فرعون چنان شکستی خورد که دنیا مثل آن را هرگز ندیده بود؛ به همین منظور، از مبارزه و دشمنی و دعوت باطل، به تهدید و وعید روی آورد.[1]

۵۲۱. فرعون ساحران را به‌خاطر ایمانشان به قتل تهدید کرد:

﴿قَالَ آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (شعراء: ۴۹)

«(فرعون) گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟! مسلماً او بزرگتر شماست که سحر را به شما یاد داده است، پس به زودی خواهید دانست! دستانتان و پاهایتان را به عکس یکدیگر قطع می‌کنم، و همه شما را به دار می‌آویزم.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۳/۳۳۴.

آنگاه که فرعون و اشراف، ایمان ساحران را دیدند و بر ایمان علمایشان و گمان نصرتشان دلیل اقامه شد، فرعون در گرداب عمیقی فرو رفت، پس جهت توبیخ ساحران به‌خاطر ایمان آوردنشان به موسی قبل از اینکه به آنان اجازه دهد روی آورد، به این گمان که حاکمی است که باید از او فرمانبرداری شود.[۱] سپس اینگونه بر آنان استدلال کرد: ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾ این استدلالی است که بطلانش بر همگان آشکار است؛ زیرا آنان قبل از آن روز با موسی یکجا جمع نشده بودند، پس چگونه می‌توانست بزرگشان باشد که ساحری را به آنان آموخته باشد؟ در ادامه آنان را به بریدن دست‌ها و پاهایشان و اعدام تهدید کرد.[۲]

خداوند متعال اتهام فرعون بر ساحران پس از ایمان‌آوردنشان را در سوره اعراف اینگونه حکایت می‌فرماید:

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنتُم بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّ هَـٰذَا لَمَكْرٌ مَّكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ * لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (الاعراف: ۱۲۳-۱۲۴)

«فرعون گفت: آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟! قطعاً این دسیسه و نیرنگی است که در شهر اندیشیده‌اید تا اهلش را از آن بیرون کنید پس به زودی خواهید دانست. البته دست‌هایتان و پاهایتان را به خلاف یکدیگر خواهم برید، سپس همگی شما را به دار خواهم زد.»

فرعون ساحران را به نیرنگ متهم کرد، یعنی به اینکه میان آنان و موسی قبل از اینکه به مکان مبارزه و معارضه برسند، در شهر تبانی رخ داده است و این نیرنگ برای تسلط بر مصر و راندن اهالی آن است.[۳]

۵۲۲. پاسخ ساحران به فرعون:

تهدید ساحران توسط فرعون، نفعی به او نرساند و تنها بر ایمان و اسلام آنان افزود، زیرا پرده کفر از دلهایشان برداشته شده بود و با علم به آنچه قومشان بدان جاهل بودند یعنی اینکه معجزه موسی از جانب بشر ممکن نیست مگر اینکه خداوند او را تأیید کرده باشد و

۱.ابن‌عطیه: ۱۰۹/۱۱.
۲.ابن‌کثیر: ۳۳۵/۳.
۳.قرطبی: ۲٦۰/۷.

آن را دلیل و حجتی بر راستگویی آنچه از جانب پروردگارش آورده است قرارداده باشد، حقیقت برایشان آشکار شده بود؛ از این‌رو، هنگامی که به بریدن دستها و پاها و اعدام تهدید شدند، گفتند:[1]

﴿قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ • إِنَّا نَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَن كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (شعراء: ٥٠-٥١)

«گفتند: باکی نیست، ما به سوی پروردگارمان باز می گردیم. ما امیدواریم که پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد، که ما از نخستین ایمان‌آورندگان بودیم.»

ضر و ضیر و ضرر به یک معنا هستند. منظور آنان این بود که تهدید فرعون به ما ضرری نمی‌رساند و به آن اهمیتی نمی‌دهیم، ﴿إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ﴾ یعنی: بازگشت ما به‌سوی خداوند ﷻ است که او پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌سازد و آنچه بر سرِ ما آوری بر او پوشیده نیست، بنابراین کامل‌ترین پاداش را در مقابل آن به ما خواهد داد، از این‌رو، گفتند: ﴿إِنَّا نَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا﴾ یعنی: گناهانی که از آن بیزاریم و سحری که آن را ناپسند می‌دانیم، ﴿أَن كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ زیرا از میان قوم خود (قبط) نخستین ایمان‌آوردندگان به خدا و آنچه موسی از جانب پروردگارش آورده، بودیم.[2] فرعون با شنیدن پاسخ آنان، فقط تهدید خود را عملی کرد، پس آنان را کشت و در کنار نیل به دار آویخت، ابن‌عباس رضی الله عنه می‌گوید: (صبحگاه ساحر و شامگاه شهید بودند.)[3]

خداوند متعال در سوره اعراف پاسخ آنان در برابر تهدید فرعون را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿وَمَا تَنقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾ (اعراف: ١٢٦)

«و تنها انتقام تو از ما به خاطر این است که ما به آیات پروردگارمان هنگامی که به سوی ما آمد، ایمان آوردیم، پروردگارا! بر ما صبر (و استقامت) فرو ریز و ما را مسلمان بمیران.»

---

١. ابن‌کثیر: ٣٣٤/٣.
٢. همان: ٣٣٥/٣.
٣. ابن‌عطیه: ١١٠/١١.

یعنی: تو تنها به این علت ما را مجازات می‌کنی که به خدا ایمان آوردیم درحالی‌که با توجه به آیات و دلایل آمده به سوی ما، او حقیقت است. ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾ یعنی: پروردگارا! با ثابت نگه‌داشتن ما بر ایمان، شکیبایی فراوان بر ما فرو ریز، چنان‌که آب از فاصله‌ای نزدیک سرشار می‌شود، تا ترسی از غیر تو و امیدی جز کرم تو در دلهای‌مان باقی نماند، و ما را درحالی بمیران که تسلیم شده فرمان تو، پایبند به امر و نهی تو و تسلیم در برابر قضای تو هستیم و فریب تهدید فرعون را نخورده و نه در گفتار و نه در رفتار، پیرو او نیستیم.[1]

خداوند متعال در سوره طه، پاسخ ساحران به تهدید قتل از طرف فرعون را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿قَالُوا لَن نُّؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَـٰذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّـهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى * إِنَّهُ مَن يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى * وَمَن يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَـٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى * جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ مَن تَزَكَّى﴾ (طه: ۷۲-۷۶)

«گفتند: سوگند به آن کس که ما را آفریده است، هرگز تو را بر این دلایل روشنی که برای ما آمده، ترجیح نمی‌دهیم، پس به هر حکمی که می‌خواهی حکم کن، تو تنها می‌توانی در این زندگی دنیا حکم کنی. همانا ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم تا گناهانمان و آنچه را از سحر که ما را به آن وادار کردی، برایمان ببخشاید، و خداوند بهتر و پایدارتر است. بی‌گمان کسی که گناهکار نزد پروردگارش حاضر شود، پس آتش جهنم برای اوست، در آن جا نه می‌میرد، و نه زنده می‌ماند. و کسی که مؤمن نزد او آید، در حالی که کارهای شایسته انجام داده باشد، پس اینان برایشان درجات بلند است. باغ‌های جاویدان (بهشتی) که نهرها زیر (درختان) آن جاری است، همیشه در آن خواهند بود، و این است پاداش کسی که خود را (از شرک و گناهان) پاک نموده است.»

یعنی: ساحران هنگام شنیدن تهدید به فرعون گفتند: ﴿لَن نُّؤْثِرَكَ﴾ یعنی: تو و سالم‌ماندن از تو را بر دلایل و آیات روشن خدا که آنها را مشاهده کردیم ترجیح

---

۱. المنار: ۹/۷۵-۷۶.

نمی‌دهیم، و هرگز تو را در برابر هدایت و یقینی که بر ما حاصل شد و کسی که ما را آفرید، یعنی خداوند متعال که ما را از عدم، بوجود آورد و آفرینش ما را از گِل شروع کرد، انتخاب نمی‌کنیم، زیرا او شایسته پرستش و فروتنی است نه تو، ﴿فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ﴾ یعنی: ای فرعون هرچه خواهی بکن، ﴿إِنَّمَا تَقْضِي هَـٰذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ یعنی: فرمان و تسلط تو محدود به زندگی دنیا بوده که سرایی ناپایدار است؛ درحالی‌که ما مشتاق سرای پایدار هستیم، جایی‌که در آن برای ما نعمت‌ها و برای تو عذابی همیشگی است. ﴿إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا﴾ یعنی: گناهانی که انجام دادیم، بخصوص سحر ناپسندی که در مبارزه با نشانه خدا و معجزه پیامبرش به‌کار گرفتیم. ﴿وَاللَّـهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ یعنی: برای ما از تو بهتر است. ﴿وَأَبْقَىٰ﴾ یعنی: ثواب او از وعده و وعیدهای تو جاودانه‌تر است.

محمدبن کعب قرظی می‌گوید: (خداوند برای ما از تو بهتر است اگر او را اطاعت کنیم و عذابش ماندگارتر است اگر از او نافرمانی کنیم).[۱]

﴿إِنَّهُ مَن يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ﴾

از سیاق چنین برمی‌آید که این تمام آن چیزی بود که ساحران با آن، فرعون را از خشم و عذاب همیشگی و دایمی خدا بر حذر داشتند و او را به ثواب دائم و ابدی خداوند تشویق کردند. این تشویق به ثواب پس از بیان مجازات کسی بود که به عنوان مجرم نزد پروردگارش برود:[۲]

﴿وَمَن يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَـٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ * جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ مَن تَزَكَّىٰ﴾

۵۲۳. فرعون قوم خویش را گمراه ساخت و آنان از او پیروی کردند:

﴿وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ﴾ (طه: ۷۹)

«و فرعون قوم خود را گمراه نمود، و هدایت نکرد.»

یعنی: آنان را از رشد گمراه ساخت و به خیر و نجات هدایت نکرد.[۳] پس از ابتدای امارت خویش، آنان را گمراه ساخت تا آنگاه که خداوند همگی را غرق کرد. خداوند

۱.ابن‌عطیه: ۵۷/۱۱-۵۹، ابن‌کثیر: ۱۵۹/۳.

۲.ابن‌کثیر: ۱۵۹/۳-۱۶۰.

۳.قرطبی: ۲۲۹/۱۱.

گمراه‌ساختن فرعون را با عبارت ﴿وَمَا هَدَى﴾ تأکید کرد در برابر این سخن فرعون خطاب به قومش:

﴿يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَن يَنصُرُنَا مِن بَأْسِ اللَّـهِ إِن جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾ (غافر: ۲۹)

«ای قوم من! امروز فرمانروایی از آن شماست، در این سرزمین پیروزید پس چه کسی ما را از عذاب خدا یاری می‌دهد، اگر (عذاب) بیاید. فرعون گفت: من شما را جز به راهی که (مصلحت) می‌بینم، (سفارش نمی‌کنم) و شما را جز به راه صحیح (و رشد) هدایت نمی‌کنم.»

خداوند متعال همچنین درباره فرعون می‌فرماید:

﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ﴾ (زخرف:۵۴)

«پس(فرعون) قوم خود را (بی‌خرد و) سبک شمرد، پس آنان از او اطاعت کردند.»

یعنی: آنان را سبک‌مغز یافت؛ از این‌رو آنان را به گمراهی و پذیرش ادعای الوهیت و ربوبیت برای خود فراخواند. آنان نیز دعوتش را اجابت کرده و دعوت او به‌سوی کفر را به‌خاطر فسق و فسادشان اطاعت کردند.[1]

خداوند متعال در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ * إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ﴾ (هود: ۹۶-۹۷)

«و به راستی موسی را با آیات خود و دلیلی آشکار فرستادیم. به سوی فرعون و اطرافیانش؛ پس (آنان) از فرمان فرعون پیروی کردند، و فرمان فرعون درست (و بخردانه) نبود.»

همچنین درباره فرستادن موسی با آیات و دلایل آشکارش به‌سوی فرعون می‌فرماید: ﴿فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ﴾ یعنی: روش و مسلک و راه او در گمراهی را پیروی کردند. ﴿وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ﴾ یعنی: رشد و هدایتی نداشت، بلکه عینِ جهل و گمراهی و کفر و دشمنی

---

۱. همان: ۱۰۱/۱۵، ابن‌کثیر: ۱۳۰/٤، ابن‌عطیه: ۲۳۸/۱۳.

بود.[1] در این آیه به خاطر پیروی‌کردن از فرعون نادان شمرده شده‌اند، زیرا درحالی فرمانش را پیروی می‌کردند که گمراهی آشکاری بود و هرکس ذره‌ای خرد داشت به آن پی می‌برد.

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ﴾ (هود: ۹۸)

«(فرعون) روز قیامت پیش رو قومش است، پس آنان را وارد آتش (جهنم) کرد، و (جهنم) چه بد آبشخور (و جایگاهی) است که بر آن وارد شدند.»

یعنی: همانگونه که الگوی آنان در گمراهی بود، جلودار آنان به‌سوی جهنم نیز خواهد بود و او را پیروی می‌کنند، چه محل ورود بدی است جهنم برای واردشدگانش.[2]

٥٢٤. اصرار قوم فرعون بر کفر:

﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ (اعراف: ۱۳۲)

«و گفتند: هر چه را که از نشانه (و معجزه) برای ما بیاوری تا ما را بدان جادو کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم.»

این اخباری از جانب خداوند متعال درباره نافرمانی، سرکشی و ستیزه‌گری قوم فرعون در برابر حق و اصرار بر باطل است، زیرا گفتند: ﴿مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی: هر نشانه یا دلیل یا حجتی که برایمان بیاوری آن را نپذیرفته و به تو و آنچه می‌آوری ایمان نمی‌آوریم.[3]

٥٢٥. سران، فرعون را در برابر موسی و قومش تهییج کردند:

﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾ (اعراف: ۱۲۷)

«و اشراف (و بزرگان) قوم فرعون (به او) گفتند: آیا موسی و قومش را رها می‌کنی تا در زمین فساد کنند و تو و معبودانت را واگذارند؟ (فرعون) گفت: به زودی پسرانشان را می‌کشیم و زنانشان را (برای خدمتکاری) زنده نگه می‌داریم و بی‌گمان ما بر آنان چیره و مسلط هستیم.»

یعنی بزرگان و سران و برگزیدگان فرعون به او گفتند: آیا موسی و قومش را آزادانه رها می‌کنی تا در نهایت، قوم تو را با داخل‌کردن در دینشان، در سرزمین مصر به فساد بکشانند

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۵۸/۲.
۲. کشاف: ۲۲٤/۲.
۳. ابن‌کثیر: ۲٤۰/۲.

یا آنان را تحت تسلط و ریاست خود قرار دهند و تو را با خدایانت تنها بگذارند تا ناتوانی تو و خدایانت برای مردمِ تحت فرمانت، آشکار شود، درحالی‌که ایمان ساحران و نتیجه‌اش را دیدی؟ از سیاق به نظر می‌رسد این سخن پس از قصد ساحران به فرعون گفته شد. جمهور برآنند که مراد از ترک فرعون و خدایانش، پرستیده‌نشدنشان است. فرعون در پاسخ سران گفت:

﴿سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾ یعنی: مانند دوران قبل از ولادت موسی، پسران قومش را برای جلوگیری از زاد و ولد خواهیم کشت و دخترانشان را زنده نگه خواهیم داشت تا منقرض شوند. ﴿وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾ یعنی: ما همانند گذشته با زور و قدرت بر آنان مسلط هستیم، پس نمی‌توانند در سرزمین ما فساد کنند و از چهاردیواری بردگی ما خارج شوند.

٥٢٦. فرعون خواستار قتل موسی شد:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَن يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ ‌• وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُم مِّن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾ (غافر: ۲۶-۲۷)

«و فرعون گفت: بگذارید موسی را بکشم، و او پروردگارش را (برای نجات) بخواند، بی‌گمان من می‌ترسم که دین شما را دگرگون کند یا در (این سر)زمین فساد انگیزد. و موسی گفت: من از (شر) هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم.»

وقتی فرعون تصمیم گرفت موسی را بکشد، او را از این عمل بازداشتند با این استدلال که موسی کسی نیست که باید از او بترسی و اگر او را بکشی، مردم دچار شبهه شده و اعتقاد پیدا می‌کنند که تو از مبارزه با دلیل ناتوان شده‌ای. از سخن فرعون که گفت ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ﴾ مشخص می‌شود که می‌خواسته اینگونه به سران قومش جلوه دهد که آنان، مانع او از قتل موسی شدند، درحالی‌که کسی او را بازنداشت مگر ترسی که درنتیجه آشکارشدن آیات موسی و متزلزل‌شدن اعتقادات قوم فرعون، به دلش افتاده بود، زیرا این سخنش که گفت: ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾ از جمله الفاظی نیست که ستمگران صاحب قدرت در اجرای فرمانشان از آن استفاده کنند. دلیل دیگر، سخن مؤمن آل فرعون درباره آنچه برای فرعون مشخص و آشکار کرد و حکم او به نبوت موسی است که اندکی بعد بیان خواهد شد. ﴿وَلْيَدْعُ رَبَّهُ﴾ یعنی: اهمیتی ندارد. سپس جهت نصیحت و حمایت از قومش به آنان رو کرد و

گفت: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمْ﴾ یعنی: از اینکه اعمال شما- پرستش فرعون و بتان- را تغییر دهد، ﴿أَوْ أَن يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ مراد فرعون از فسادی که بر قومش می‌ترسید، آشوبی بود که باعث ناامنی و تعطیلی مکاسب و مزارع و معایش می‌شود و مردم را با قتل به نابودی می‌کشاند تا با آنچه موسی آورده است مبارزه کنند، مثل این است که بگوید: می‌ترسم با فراخواندن شما به دین خودش، دینتان را بر شما فاسد کند یا با فتنه‌هایی که خواهد آورد، دنیایتان را به فساد بکشاند.[1]

۵۲۷. سخن موسی پس از شنیدن تصمیم فرعون بر قتلش:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُم مِّن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾ (غافر: ۲۷)

«و موسی گفت: من از (شر) هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد، به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم.»

موسی با اطلاع از تصمیم فرعون مبنی بر قتل وی، خطاب به قومش گفت: ﴿إِنِّي عُذْتُ﴾ به خدایی که پروردگار من و شماست. در لفظ ﴿وَرَبِّكُم﴾ تشویقی است تا آنان با پیروی از او به خدا پناه برده و بر او توکل کنند. ﴿مِّن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ﴾ برای شمول پناه‌بردن وی از فرعون و سایر ستمگران بود. مراد از تکبر، خودداری از اذعان به حق است که قبیح‌ترین وجه انکار بوده و بر پستی و خواری و جور و ستم زیاد صاحبش دلالت دارد. عبارت ﴿لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾ بیانگر این است که هرگاه ستمگری و تکذیب جزا در روز آخرت، و کم‌اندیشی به عاقبت، در شخص جمع گردد، اسباب سنگدلی و جسارت در برابر خدا و بندگانش کامل شده و هر نوع بدی و گناه بزرگی را مرتکب می‌شود.[2]

۵۲۸. مؤمن آل فرعون از موسی دفاع کرد:

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ (غافر: ۲۸)

«و مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت، گفت: آیا مردی را می‌کشید (برای آن) که می‌گوید: پروردگار من الله است، و همانا دلایل روشنی

---

۱. ابن‌عطیه: ۲۹/۱۳-۳۰، کشاف: ۱۶۰/۴-۱۶۱.
۲. کشاف: ۱۶۱/۴.

از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟! و اگر او درغگو باشد، (گناه) دروغش بر گردن اوست، و اگر راستگو باشد پاره‌ای از آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید، بی‌گمان خداوند کسی را که اسرافکار دروغگو است، هدایت نمی‌کند.»

بنابر قول مشهور این مرد مؤمن، قبطی و از خاندان فرعون بود. سدّی می‌گوید: پسر عموی فرعون بود که ایمانش را پنهان می‌کرد. ابن‌جریر از ابن‌عباس رضی الله عنهما اینگونه روایت کرده است: جز این مرد و زن فرعون، و کسی که گفت:

﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾ **(قصص: ٢٠)**

«و (در این هنگام) مردی از دورترین نقطه شهر شتابان آمد (و) گفت: ای موسی! همانا بزرگان (و اشراف قوم) درباره تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند، پس بی‌درنگ (از شهر) بیرون شو، بی‌تردید من از خیرخواهان تو هستم.»

کس دیگری از خاندان فرعون ایمان نیاورد. پس، این مرد ایمانش را پنهان می‌داشت و آشکار نمی‌کرد تا روزی که فرعون گفت: (ذرونی اقتل موسی) از این‌رو به‌خاطر خداوند عزوجل خشمگین شد و چنان‌که در حدیث شریف نبوی آمده است: **«سخن درستی که نزد پادشاه ستمگر زده شود، برترین جهاد است»**.[1] سخنی بزرگتر از این سخن نزد فرعون نبود که گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّـهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ﴾

یعنی: چگونه مردی را می‌کشید به این دلیل که می‌گوید: پروردگار من خداست و نشانه‌های بزرگی که به شما وعده داده بود آورده که بر راستگویی او و در رسالت از جانب خدا دلالت دارد.[2]

٥٢٩. مؤمن آل فرعون به دفاع از موسی جدال کرد:

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّـهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ **(غافر: ٢٨)**

---

١. این حدیث، ضعیف است. احمد/١١١٤٣، ترمذی/٢١٧٤.

٢. ابن‌کثیر: ٤/٧٧.

«و مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت، گفت: آیا مردی را می‌کشید (برای آن) که می‌گوید: پروردگار من الله است، و همانا دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟! و اگر او درغگو باشد، (گناه) دروغش بر گردن اوست، و اگر راستگو باشد پاره‌ای از آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید، بی‌گمان خداوند کسی را که اسرافکار دروغگو است، هدایت نمی‌کند.»

مؤمن آل فرعون در ادامه از مقام مخاطب قراردادن آنان، برای تبدیل ستیزه به جدال، به‌طور مستقیم در برابر آنان استدلال کرد و گفت: موسی یا درغگو است یا راستگو: ﴿وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ﴾ یعنی: ضرر دروغگویی‌اش تنها به خودش برمی‌گردد، ﴿وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ﴾ یعنی: اگر آسیبی به او برسانید، برخی از عذابی که به شما وعده داده است، دامنگیرتان می‌شود؛ زیرا شما را تهدید کرده که در صورت تکذیب‌کردنش، در دنیا و آخرت، گرفتار عذاب می‌شوید. چنین سخنی از این مرد مؤمن، کلامی منصفانه و معتدل است، زیرا در سخن و نصیحت‌کردن، راه انصاف را با آنان در پیش گرفت و به‌گونه‌ای سخن گفت که احتمال پذیرش و تصدیق سخنش از سوی آنان بیشتر باشد: از دو حالت، خارج نیست یا راستگو می‌باشد و یا به ادعای شما دروغگو، پس شایسته نیست آسیبی به او برسانید، بلکه باید او و قومش را رها کنید تا موسی آنان را دعوت دهد و آنان اگر خواستند از او پیروی کنند.[1]

۵۳۰. مؤمن آل فرعون خواستار رهاکردن موسی و کارش شد:

مفاد درخواست مؤمن آل فرعون از قومش مبنی بر ضرورت رهاکردن و به قتل نرساندن و آزارنرساندن به موسی، چیزی بود که موسی قبلاً از فرعون خواسته بود:

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ * أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّـهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ * وَأَن لَّا تَعْلُوا عَلَى اللَّـهِ إِنِّي آتِيكُم بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ * وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ * وَإِن لَّمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ﴾ (دخان: ۱۷-۲۱)

«و به راستی ما پیش از آنان قوم فرعون را آزمودیم و پیامبری بزرگوار به سویشان آمد. (وبه آنان گفت:) که بندگان خدا (= بنی‌اسرائیل) را به من واگذارید،

---

۱. همان: ۷۸/۴، کشاف: ۱۶۲/۴- ۱۶۳، رازی: ۵۸/۲۷.

بی‌گمان من برای شما فرستادهٔ امینی هستم. و(نیز) بر خدا برتری مجویید، بی‌تردید من برای شما دلیل روشنی آورده‌ام. و همانا من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم از اینکه مرا سنگسار کنید. و اگر به من ایمان نمی‌آورید، پس از من کناره بگیرید.»

یعنی موسی به قوم فرعون گفت: من در تبلیغ شما فرستاده‌ای امانتدار هستم و شما نباید از پیروی حق و ایمان به خدا سرباز زنید. من نشانه‌های روشنی بر راستگویی‌ام برای شما دارم و به خدایی که من و شما را آفرید پناه می‌برم که با گفتار یا در عمل یا سنگسارکردن، آسیبی به من برسانید. و اگر به من ایمان نمی‌آورید بر من تعرض نکرده و رهایم کنید و کار میان من و خودتان را به خدا واگذارید تا خداوند میان ما داوری کند.[1]

۵۳۱. مؤمن آل فرعون قومش را تحذیر و نصیحت کرد:

خداوند متعال، سخن مؤمن آل فرعون به قومش را اینگونه بازگو می‌فرماید:

﴿يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَن يَنصُرُنَا مِن بَأْسِ اللَّهِ إِن جَاءَنَا﴾

(غافر: ۲۹)

«ای قوم من! امروز فرمانروایی از آن شماست، در این سرزمین پیروزید پس چه کسی ما را از عذاب خدا یاری می‌دهد، اگر (عذاب) بیاید.»

یعنی آن مرد مؤمن به قومش گفت: ای قوم، خداوند با اعطای پادشاهی و تسلط و سخن نافذ در سرزمین مصر به شما نعمت بخشیده است، پس حق این نعمت را با شکر خدا و تصدیق رسولش موسی ﷺ بجا آورده و از عذاب الهی با تکذیب رسولش بر حذر باشید.[2] یادآوری پادشاهی و تسلط بر آنان، روشی مفید از اندرزدادن است که شهوت اشتیاق به آن- یعنی پادشاهی و تسلط- و آنچه سبب بقایش است، یعنی ایمان به خدا و رسولش را در آنان به حرکت درمی‌آورد و آنان را از زایل کننده پادشاهی و تسلط، که همان تکذیب رسول خداست، برحذر می‌دارد.[3] ﴿فَمَن يَنصُرُنَا مِن بَأْسِ اللَّهِ إِن جَاءَنَا﴾ این مرد مؤمن با صیغه جمع گفت: ﴿فَمَن يَنصُرُنَا﴾ و ﴿إِن جَاءَنَا﴾ تا خود را جزء آنان قرار دهد؛ زیرا

۱.ابن‌کثیر: ٤/۷۷-۷۸.

۲.همان: ٤/۷۸.

۳.ابن‌عطیه: ۱۳/۳۵.

خویشاوند آنان بود و می‌خواست به آنان بفهماند که در آنچه آنان را به آن فرمان داده یا از آن برحذر می‌دارد، شریکشان است. مثل این است که به آنان بگوید: اگر خداوند به سبب کفر و ستیزه‌جویی شما، عذاب بر ما نازل کند، لشکریان و سربازان شما هرگز یارای دفع آن را نخواهند داشت.[1]

۵۳۲. نپذیرفتن سخن مرد مؤمن توسط فرعون:

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾ (غافر: ۲۹)

«فرعون گفت: من شما را جز به راهی که (مصلحت) می‌بینم، (سفارش نمی‌کنم) و شما را جز به راه صحیح (و رشد) هدایت نمی‌کنم.»

یعنی فرعون در رد نظر مرد مؤمن مبنی بر رهاکردن موسی و کارش، خطاب به قومش گفت: تنها چیزی را به شما می‌گویم و شما را بدان راهنمایی می‌کنم که برای خودم می‌خواهم، بنابراین کار درستی جز کشتن موسی نمی‌بینم، چنان‌که قصدی برای شما جز ثبات و استمرار بر تکذیب موسی و ایمان به او را همانند خودم ندارم، و با این سخنان که به شما می‌گویم، شما را فقط به راه راست و صلاح راهنمایی می‌کنم.[2]

۵۳۳. بازگشت مرد مؤمن به تحذیر و نصیحت قومش:

﴿وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُم مِّثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ * مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّـهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ﴾ (غافر: ۳۰-۳۱)

«و کسی که ایمان آورده بود، گفت: ای قوم من! به راستی من بر شما (از روزی) همانند روز گروه‌های (پیشین) می‌ترسم. مانند (حال و) شیوه قوم نوح و عاد و ثمود، و کسانی که بعد از آنان بودند، و خداوند برای بندگانش خواستار ستم نیست.»

خداوند متعال از این مرد صالح و مؤمن خاندان فرعون خبر می‌دهد که قومش را از عذاب خدا در دنیا و آخرت بر حذر داشت و بلا و عذاب خدا که به امت‌ها به‌خاطر تکذیب رسولانشان بر آنان رسیده بود و هیچ بازدارنده و مانعی ندارد را به آنان یادآوری کرد. ﴿وَمَا اللَّـهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ﴾ یعنی: خداوند متعال آنان را به سبب گناهان و تکذیب

---

۱. زمخشری: ١٦٤/٤، رازی: ٥٩/٢٧.

۲. کشاف: ١٦٤/٤، رازی: ٦٠/٢٧، قرطبی: ٣١٠/١٥.

رسولان نابود کرد و سنت خداوند درباره تکذیب‌کنندگان یکسان است. گفت می‌ترسد این عذاب آنان را نیز دربرگیرد. در ادامه به آنان گفت:[1] ﴿وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ * يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُم مِّنَ اللَّـهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾ یعنی: مانعی در برابر بلا و عذاب خدا برای شما وجود ندارد.[2]

۵۳۴. استمرار مرد مؤمن در تحذیر و نصیحت قومش:

﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُم بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّـهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّـهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ (٣٤) الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّـهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّـهِ وَعِندَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّـهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ (غافر: ٣٤-٣٥)

«و به راستی پیش از این یوسف با دلایل روشن به (نزد) شما آمده بود، پس شما از آنچه او برای شما آورده بود پیوسته در شک بودید، تا زمانی که او مُرد گفتید: هرگز خداوند بعد از او پیامبری را مبعوث نخواهد کرد. این گونه خداوند کسی را که اسرافکار شکاک است گمراه می‌سازد. (همان) کسانی که بی آنکه حجتی برایشان آمده باشد، در آیات خدا مجادله می‌کنند (این عمل) نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند سخت ناپسند (و موجب خشم) است. اینگونه خداوند بر دل هر متکبر سرکشی مُهر می‌نهد.»

جهت سرزنش و توبیخ به آنان گفت: یوسف ﷺ معجزاتی بر شما آورد، پس در آن شک کردید و تا زمان وفات یوسف در شک و کفر باقی ماندید. ﴿قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّـهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا﴾ این حکمی بدون دلیل از جانب خودتان و عزم قدیمی‌تان بر تکذیب رسولان است، زیرا هرگاه رسولی نزد شما آمد، براساس حکم سابق و باطل خود او را انکار و تکذیب کردید. مراد از این سخنشان که گفتند: ﴿لَن يَبْعَثَ اللَّـهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا﴾ تصدیق رسالت یوسف نبود، وگرنه در آن شک و کفر نمی‌ورزیدند، بلکه تکذیب رسالت پس از یوسف، متصل به تکذیب رسالت او بود.[3]

---

۱. ابن‌کثیر: ٤/٧٨-٧٩.
۲. همان: ٤/٧، ابن‌عطیه: ١٣/٤١.
۳. کشاف: ٤/١٦٦.

مرد مؤمن در ادامه گفت: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّـهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ یعنی: این حالِ شما مانند حالِ کسی است که خداوند او را به خاطر افراط در اعمال و تردید قلبی‌اش، گمراه ساخته است. خداوند عزوجل در ادامه فرمود: ﴿الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّـهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ﴾ یعنی: خداوند عزوجل در برابر کسانی که حق را با باطل دفع می‌کنند و در برابر دلایل، بدون دلیل و حجت جدال می‌کنند، شدیدترین خشم و دشمنی را می‌گیرد، از این‌رو فرمود: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّـهِ وَعِندَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی: مؤمنان نیز در برابر کسانی که چنین صفتی دارند بغض می‌گیرند، زیرا هرکس دارای این صفت باشد، خداوند متعال مُهری بر دلش می‌نهد که پس از آن، معروف و منکر را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهد. ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّـهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ﴾ یعنی: از پیروی حقیقت، ﴿جَبَّارٍ﴾ یعنی: کسی که بناحق می‌کشد.[1]

۵۳۵. مرد مؤمن به اندرزدادن ادامه داد:

خداوند متعال درباره موعظه مرد مؤمن خاندان فرعون به قومش می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ * يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَـٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ﴾ **(غافر: ۳۸-۳۹)**

«و کسی که ایمان آورده بود، گفت: ای قوم من! از من پیروی کنید، تا شما را به راه درست (و صواب) هدایت کنم. ای قوم من! این زندگی دنیا تنها متاع (زودگذر) است و همانا آخرت سرای همیشگی است.»

یعنی: مؤمن آل فرعون به قومش گفت: در دین از من پیروی کنید که شما را به راه درست یعنی راه رسیدن به بهشت هدایت می‌کنم. سپس دنیا را سرزنش کرد و از آن برحذر داشت و آن را کم ارزش شمرد؛ زیرا ماندن در آن، اصل شر است و به خشم خدا و جلب بدبختی در آخرت منجر می‌شود، پس به آنان خبر داد که زندگی دنیایی، چیزی است که روزگار محدودی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، سپس این دنیا و کالای آن از بین می‌روند. آنان را به آخرت تشویق کرد که سرای پایداری است بدون زوال و بدون انتقال از آن به جایی دیگر، بلکه یا بهشتی همیشگی است یا جهنمی جاودان؛ پس انسان عاقل راهی را در پیش می‌گیرد که او را به بهشت برساند نه به جهنم. بهشت جاودان از کالای اندک و از

---

۱. ابن‌کثیر: ۷۹/۴.

بین‌رفتنی دنیا بهتر است. یکی از عارفان چنین گفته است: اگر دنیا، طلایی فانی و آخرت، خشتی باقی بود، آخرت بهتر از دنیا بود، اینک که دنیا خشتی فانی و آخرت، طلایی باقی است، وضعیت چگونه است؟[1]

٥٣٦. قانون مجازات در موعظهِ مرد مؤمن:

مؤمن خاندان فرعون، اینگونه قومش را اندرز داد:

﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَـٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (غافر: ۴۰)

«هر کس کار بدی مرتکب شود، پس جز همانند آن کیفر نیابد، و هر کس از مرد یا زن در حالی که مؤمن است، کار شایسته‌ای انجام دهد، پس آنان وارد بهشت می‌شوند، و در آن، روزی بی‌شمار به آنان داده خواهد شد.»

این سخن آن مرد مؤمن، یکی از سنت‌های خداوند به شمار می‌رود، یعنی قانون عامی در مجازات کردن است که قابل تغییر و تبدیل نیست و آن اینکه: هرکس گناهی انجام دهد- که بزرگترین آن شرک و کفر به خداست- تنها به تناسب جرمش عذاب می‌شود، زیرا بیش از آن، ستم به شمار می‌رود:

﴿وَمَا اللَّـهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ﴾ (غافر: ۳۱)

«و خداوند برای بندگانش خواستار ستم نیست.»

﴿وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى﴾ در رأس عمل صالح، گفتن کلمه طیبه**«لا اله الا الله»** و عمل به مقتضای آن است درحالی‌که گوینده به خدا و رسولانش و موجبات آن، ایمان دارد؛ در این صورت به‌خاطر عملش بی حد و حصر پاداش می‌بینند. ﴿بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ بدون حساب در برابری ﴿إِلَّا مِثْلَهَا﴾ یعنی: در مجازات گناه، محاسبه و اندازه‌گیری وجود دارد تا بیشتر از جرم، مجازات نشود، اما پاداش عمل صالح بدون اندازه‌گیری و محاسبه است، بلکه خداوند به هر اندازه که بخواهد بر پاداش عمل صالح می‌افزاید، زیرا این زیادت، فضل خداست که دارای فضل زیادی است.[2]

١.همان: ٨٠/٤، قرطبی: ٣١٦/١٥-٣١٧، ابن‌عطیه: ٤٥/١٣، کشاف: ١٦٨/٤، رازی: ٦٨/٢٧-٦٩.

٢.کشاف: همانجا، رازی: ٦٩/٢٧-٧٠.

۵۳۷. بیان سبب ورود به جهنم و نجات از آن در موعظه مرد مؤمن:

﴿وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ* تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّـهِ وَأُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ* لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّـهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ﴾ (غافر: ۴۱-۴۳)

«و ای قوم! چیست مرا که من شما را به سوی نجات می‌خوانم، و (شما) مرا به سوی آتش می‌خوانید؟! مرا دعوت می‌کنید که به الله کافر شوم و چیزی را که به آن علم ندارم شریک او قرار دهم، و من شما را به سوی (خداوند) پیروزمند آمرزگار دعوت می‌کنم. قطعاً آنچه مرا به سوی آن دعوت می‌دهید نه (حق) دعوت در دنیا دارد و نه در آخرت، و همانا بازگشت ما به سوی خداست و بی‌گمان اسرافکارانند که اهل آتشند.»

مرد مؤمن به‌طور مکرر برای یادآوری و بیدارکردن قومش از غفلت بر آنان ندا داد و یادآوری کرد که آنان، قومش بوده و او یکی از آنان است که خیر و نصیحت خالصانه‌شان را می‌خواهد. از این‌رو، با ندای ﴿وَيَا قَوْمِ﴾ با آنان نرمی کرد تا او را در گفتار و نصیحتش متهم نکنند، چنان‌که ابراهیم علیه السلام در نصیحت‌کردن پدرش لفظ ﴿يَا أَبَتِ﴾ را تکرار کرد.[۱] منظور از دعوت قومش، دعوت آنان به پرستش خداوند به تنهایی، که شریکی ندارد و تصدیق رسولش، موسی است؛ زیرا این دعوت وسیله نجات از جهنم است.

در مقابل، قومش او را به کفر و پیروی دینشان که وسیله و سبب ورود به جهنم است، دعوت می‌دادند. در ادامه تفاوت میان این دو دعوت را اینگونه برایشان تبیین کرد: بدون تردید، آنچه شما مرا به آن فرامی‌خوانید، هیچ دعوتگری نه در دنیا و نه در آخرت آن را اجابت نمی‌کند و هیچ حق و ارزشی ندارد که کسی مجبور باشد آن را بپذیرد. ﴿وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّـهِ﴾ یعنی: بازگشت همگی ما در آخرت به‌سوی خداست و همه در برابر عملشان جزا داده می‌شوند، پس کدام عاقلی است که عقلش به او اجازه پرستش غیرخدا و ترک پرستش خدایی را بدهد که بازگشتش به‌سوی اوست. ﴿وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ﴾ یعنی جزای مشرکان در روز آخرت، ورود به جهنم است.[۲]

---

۱. کشاف: ۱۶۸/٤٤-۱٦۹.

۲. ابن‌عطیه: ۴۸/۱۳، ابن‌کثیر: ۸۰/٤، رازی: ۷۱/۲۷.

۵۳۸. سخن پایانی مرد مؤمن و سرانجام او:

خداوند متعال به نقل از سخن پایانی مؤمن خاندان فرعون به قومش می‌فرماید:

﴿فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ * فَوَقَاهُ اللَّـهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾ (غافر: ۴۴-۴۵)

«پس به زودی آنچه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد، من کار خودم را به خدا واگذار می‌کنم، بی‌گمان خداوند (نسبت) به بندگان بیناست. پس خداوند او را از آسیب آنچه که (برایش) مکر کرده بودند، حفظ کرد، و بدترین عذاب، آل فرعون را در میان گرفت.»

مؤمن خاندان فرعون پس از اینکه اندرزدادن و برحذرداشتن قوم خویش از کفر و شرک را به پایان برد و آنان به اندرزش اهمیت ندادند، آنان را تهدید کرد به اینکه سخنش را هنگام رسیدن عذاب بر آنان به یاد داشته باشند، درنتیجه راستگویی او در امر و نهی‌کردنشان را خواهند فهیمد و هنگامی پشیمان خواهند شد که سودی به حالشان ندارد. ﴿وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّـهِ﴾ این سخن در برابر ترس از تهدید به کاری گفته می‌شود، گویی آنان او را با تهدید به قتل ترسانده بودند و او نیز با این سخن آنان را تهدید کرد: ﴿فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ﴾، سپس در دفع تهدید آنان با اعتماد به خداوند متعال گفت: ﴿وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾. بنابراین، آن را که شایسته هدایت است، هدایت می‌کند و آن را که سزاوار گمراهی است، گمراه می‌سازد و برهانِ رسا و حکمتِ تمام، از آنِ اوست. ﴿فَوَقَاهُ اللَّـهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا﴾ یعنی: در دنیا و آخرت، چنان‌که خداوند متعال در دنیا او را با موسی نجات داد، و در آخرت به بهشت درمی‌آورد. این سرانجام مؤمن خاندان فرعون بود. ﴿وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾ یعنی غرق‌شدن در دریا سپس انتقال از آن به جهنم.[1]

۵۳۹. رسیدن سختی‌ها بر خاندان فرعون جهت پندآموزی:

﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ (اعراف: ۱۳۰)

«و به راستی ما قوم (و نزدیکان) فرعون را به قحط سالی و کمبود میوه‌ها گرفتار کردیم، شاید که آنان پند گیرند.»

---

۱. ابن‌عطیه: همانجا، ابن‌کثیر: ۸۱/۴، رازی: همانجا.

یعنی خاندان فرعون را با قحطی و خشکسالی آزمودیم. «السَنَة» در زبان عرب به معنای قحطی و بی‌محصولی است، گفته می‌شود: «اصابتهم السنه» یعنی: خشکسالی آنان را در برگرفت. سنین در آیه جمع سنه است.[۱] مراد از آل فرعون، قوم یا برگزیدگان یا دستیاران حکومتی او هستند که سران قومش بودند؛ زیرا در اصل، آنان دشمنان موسی بودند و عذاب و سختی‌ها به تبع آنان بر دیگران واقع شد؛ چراکه موافق و موید ستم و کفرشان بودند. ظاهراً مراد از ﴿آلَ فِرْعَوْنَ﴾ در آیه، قومش یعنی اهالی مصر معاصر او هستند؛ زیرا عموم قوم فرعون با خشکسالی و قحطی و کاهش میوه‌ها گرفتار عذاب شدند که این عذاب به فرعون و خانواده‌اش و بخصوص سران قومش نرسید. دلیل عذاب قوم فرعون این بود که آنان بر اساس ستم و سرکشی او عمل می‌کردند و قدرت مالی و سپاهی فرعون از جانب آنان بود، افزون بر اینکه در کفر و شرک به خدا، از او پیروی می‌کردند. پس نباید اجازه می‌دادند که فرعون آنان را به بندگی بگیرد و آنان را ابزار سرکشی خویش قرار دهد و نباید به پیروی از کفرش راضی می‌شدند، بخصوص پس از بعثت موسی﴿ع﴾ و رسیدن دعوت به آنان و مشاهده معجزاتی که خداوند برای تأیید موسی به آنان نشان داد. خداوند آنان را به خشکسالی و کاهش در میوه‌ها عذاب کرد تا بدانند سبب نزول عذاب بر آنان، کفر و کمک به ستم فرعون و سرکشی‌اش و پیروی آنان از اوست تا دست از این کار بردارند و به آنچه موسی از جانب پروردگارش آورده، ایمان بیاورند که عذاب قحطی و خشکسالی و کمبود میوه‌ها از آنان برداشته شود؛ زیرا مردم هنگام سختی‌ها، به درگاه خدا روی آورده و دلهایشان نرم می‌شود، و چه بسا این امر، آنان را به ایمان به خدا و ترک کفر و ستم و نافرمانی از خداوند بکشاند.[۲]

٥٤٠. جهل قوم فرعون به سنت‌های خداوند:

خداوند متعال در توصیف عدم پندپذیری قوم فرعون با رسیدن خیر و شر به آنان که بر کفر و گمراهی و جهلشان به سنت‌های خدا دلالت دارد، می‌فرماید:

﴿فَإِذَا جَاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَـٰذِهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِندَ اللَّـهِ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (اعراف: ۱۳۱)

---

۱. ابن‌عطیه: ٤٦/٦، قرطبی: ٢٦٣/٧-٢٦٤.
۲. کشاف: ١٤٤/٢، المنار: ٨٣/٩-٨٤.

«پس هنگامی که نیکی (و نعمت) به آنان روی آورد، گفتند: این حق ماست. و اگر بدی (و رنجی) به آنان می‌رسید، به موسی و کسانی که با او بودند فال بد می‌زدند. آگاه باشید، همانا فال بدشان فقط نزد خداست (و به کیفر گناهانشان است) و اما بیشتر آنان نمی‌دانند.»

هدف عذاب آنان به قحطی و کمبود میوه‌ها این بود که با توبه و ایمان به خدا و رسولش، به درگاه او بازگردند، اما گمراه شدند و این عذاب را بدشومی موسی دانستند، ﴿فَإِذَا جَاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ﴾ یعنی: سال خوب و رزق فراوان، ﴿قَالُوا لَنَا هَـٰذِهِ﴾ یعنی: این به‌خاطر شایستگی‌مان به ما رسید، ﴿وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ﴾ یعنی: قحطی و خشکسالی ﴿يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ﴾ یعنی: آن را بدشومی موسی و همراهان او می‌دانستند. ﴿أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِندَ اللَّـهِ﴾ یعنی: آنچه به نفع و ضرر آنان آمد از جانب خداوند است. ﴿وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی قحطی و سختی‌هایی که به آنان رسید، از جانب خداوند عزوجل به سبب گناهان و کفر و ستم و نافرمانی‌شان بود نه از جانب موسی و قومش.[1] یعنی: نامبارکی (بدشومی) که به موسی نسبت دادند و سختی‌هایی که به آنان رسید و آن را به موسی و قومش نسبت دادند و نتیجه وجود موسی در میان خود دانستند، از جانب خداوند بود نه از جانب موسی و همراهانش؛ پس خداوند متعال برای هر چیزی، نیکی و بدی مقدر می‌کند، یعنی سنت‌هایی در نظام زندگی قرار داده است که براساس آن، مسببات، به اندازه اسباب، و نتایج، متناسب با مقدمات است. پس براساس همین سنت‌ها و تقدیرها، بلا بر آنان نازل شد، زیرا یکی از سنت‌های خداوند این است که کفر و نافرمانی، اسباب نزول عذاب و سختی‌هاست.[2]

٥٤١. اصرار قوم فرعون بر کفر و عدم پندپذیری آنان از آیات خداوند:

﴿وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ (اعراف: ١٣٢)

«و گفتند: هرچه را که از نشانه (و معجزه) برای ما بیاوری، تا ما را بدان جادو کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم.»

---

١. ابن‌عطیه: ٥٧/٦، قرطبی: ٢٦٤/٧-٢٦٧.
٢. المنار: ٨٦/٩-٨٧.

قوم فرعون به سبب گمراه‌شدن از جانب او و اشراف قومش، از قحطی و خشکسالی و کم‌محصولی که خداوند بر آنان فرستاد، پند نپذیرفتند و آیاتی را که خداوند برای تایید موسی فرستاد قبول نکردند، بلکه بر کفرشان اصرار کردند، حتی پس از اینکه ساحران پی بردند به اینکه آنچه موسی آورده از جانب خداست و سحر نیست و ایمان آوردند. این آیه اصرار قوم فرعون بر کفرشان را بیان می‌کند، زیرا به موسی گفتند: هر معجزه یا آیه‌ای دال بر راستگویی خود و دعوتت بیاوری تا ما را با آن سحر کرده و ما را از دین ما و تسلط بر قومت- بنی اسرائیل- بازداری، نه تو را تصدیق می‌کنیم و نه از رسالتت پیروی می‌کنیم.[1]

٥٤٢. آزمودن قوم فرعون با سختی‌های جدید:

خداوند متعال، قوم موسی را با خشکسالی و کم‌محصولی آزمود تا پند پذیرند، اما نه اینکه هرگز پند و اندرز نگرفتند، بلکه با اصرار بر کفر و ستیزه‌جویی، هر نشانه‌ای را که دال بر راستگویی و رسالت موسی آمد، رد کردند.

به‌خاطر همین اصرار، خداوند متعال، قوم فرعون را با آنچه بیان می‌فرماید آزمود:

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾ (اعراف: ١٣٣)

«پس (عذاب و بلاهای آشکار از قبیل:) طوفان و ملخ و شپش و قورباغه‌ها و خون را (که هر کدام معجزه و) نشانه‌هایی روشن و جداجدا بود، بر آنان فرستادیم، باز سرکشی کردند و گروهی گناهکار (و مجرم) بودند.»

یعنی: سپس گرفتاری‌ها و سختی‌ها را بر آنان نازل کردیم بدین قرار: ﴿الطُّوفَانَ﴾ یعنی: باران شدیدی که همگی آنان را چندین روز فرو گرفت. تا اینکه به موسی علیه السلام گفتند: از پروردگارت بخواه طوفان را از ما بردارد که به تو ایمان آوریم. پس از دعای موسی به درگاه پروردگارش، طوفان از آنان برداشته شد اما هرگز ایمان نیاوردند. به‌گونه‌ای که خداوند متعال در آن سال، چنان محصولات و گیاهانی رویانید که سابقه نداشت تا اینکه گفتند: آن آب نعمت بود؟ سپس خداوند متعال بر آنان ﴿وَالْجَرَادَ﴾ یعنی ملخ فرستاد که کشتزارها و میوه‌هایشان را خوردند. پس با موسی پیمان بستند که به شرط برداشته‌شدن آفت ملخ از

---

١. ، همان: ٨٧/٩، ابن‌کثیر: ٢٣٩/٢-٢٤٠.

آنان، ایمان آورند. موسی به درگاه پروردگارش دعا کرد و ملخ برداشته شد و مقداری از کشتزارهایشان باقی ماند و گفتند: باقی‌مانده برایمان کافی است و ایمان نیاوردند. سپس خداوند ﴿وَالْقُمَّلَ﴾ یعنی کنه بر آنان فرستاد که حیوانات و کشتزارهایشان را خوردند و چنان بر بدنهایشان چسبیده بودند که گویی آبله درآورده‌اند و خواب و آرامش را از آنان گرفتند، تا اینکه به زاری افتادند، اما هنگامی که این عذاب از آنان برداشته شد، هرگز ایمان نیاوردند تا اینکه خداوند ﴿وَالضَّفَادِعَ﴾ یعنی غوک [قورباغه] را فرستاد که معمولاً از آب می‌آید، با شکوی نزد موسی گفتند: توبه می‌کنیم و خداوند این را از آنان برداشت، اما دوباره به کفرشان بازگشتند. خداوند در ادامه ﴿وَالدَّمَ﴾ یعنی خون بر آنان فرستاد، چنان‌که آب نیل به خون تبدیل شد.[1] ﴿مُفَصَّلَاتٍ﴾ یعنی آشکار و ظاهر که بر هیچ عاقلی پوشیده نیست آنها نشانه‌های خداوند هستند و هیچ‌کس قادر بر آوردن چنین نشانه‌هایی نیست و این نشانه‌ها بر ایشان، عبرت و عذاب کفرشان است. یا مراد از ﴿مُفَصَّلَاتٍ﴾ وجود فاصله زمانی میان آیات است که در این فواصل احوالشان آزموده می‌شد و نظر می‌شد که آیا به وعده خود وفا کرده یا پیمان‌شکنی می‌کنند؟[2] ﴿فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾ یعنی: با وجود این نشانه‌های آشکار و دلالت‌کننده بر راستگویی رسول، از ایمان به خدا سرباز زدند و ستمگرانی بودند که جرایمی در زمینه حق‌الله و حق‌الناس دارند.[3]

٥٤٣. تکرار پیمان‌شکنی فرعون و قومش:

﴿وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ * فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُم بَالِغُوهُ إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ﴾ (اعراف: ۱۳۴-۱۳۵)

«و هنگامی که عذاب بر آنان واقع می شد، می‌گفتند: ای موسی! پروردگارت را برای ما بخوان، به آنچه به تو وحی (و عهد) کرده است، اگر این عذاب را از ما برطرف کنی، قطعاً به تو ایمان می‌آوریم و بنی‌اسرائیل را با تو خواهیم فرستاد. پس هنگامی که عذاب را تا مدت معینی که آنان به آن می‌رسیدند، از آنان برطرف کردیم، ناگهان پیمان‌شکنی کردند.»

۱.قرطبی: ۲۸۷/۷-۲۷۰.

۲.کشاف: ۱٤۸/۲.

۳.ابن‌عطیه: ۲٥۲/٦، قرطبی: ۲۷۱/۷.

یعنی: هنگامی‌که عذاب مذکور در آیه قبلی- طوفان و ملخ و ... - بر فرعون و قومش واقع شد، و بنابرقول برخی از مفسران: رجز یا عذاب در اینجا به طاعونی که بر آنان نازل شد و شمار زیادی از آنان را نابود کرد اشاره دارد. به هرحال هنگام نزول هر نوع عذاب یا عذاب جدید- طاعون- گفتند: ای موسی پروردگارت را به عهدی که نزد تو دارد بخوان که این عذاب را از ما بردارد و ما به شرط برداشته‌شدن این عذاب، سوگند یاد می‌کنیم که به تو ایمان آوریم و بنی‌اسرائیل را با تو بفرستیم: ﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُم بَالِغُوهُ إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ﴾ یعنی: هنگامی که عذاب را چندبار از آنان برداشتیم، تا سررسیدی که بدان رسیدند و در هر مرتبه به پایان آن می‌رسیدند، بازهم پیمان‌شکنی کرده و سوگندشان را می‌شکستند، بنابراین به موسی ایمان نیاوردند و بنی‌اسرائیل را با او نفرستادند.[1] این پیمان‌شکنی و اصرار آنان بر کفر و تکذیب نشانه‌های خداوند، سبب نابودی‌شان بود، چنان‌که در ادامه تبیین می‌شود.

٥٤٤. ایمان آوردن همسر فرعون:

بیان شد مردی در خاندان فرعون بود که ایمانش را پنهان می‌داشت، سپس برای جدال درباره آنچه بدان ایمان آورده بود و برای دفاع از موسی و رسالتش و پنددادن قومش به‌گونه‌ای که گذشت، آن را علنی کرد. اینک ایمان‌آوردن همسر فرعون را بر خلاف زندگی در خانه فرعون و همسری وی که خداوند متعال در قرآن کریم آورده، بیان می‌شود؛ زیرا هرگاه ایمان، با صفای دل همراه شود، مومن از باطل کثیف و باطل‌کنندگان قوی، باکی ندارد. خداوند متعال درباره ایمان همسر فرعون می‌فرماید:

﴿وَضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِندَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِن فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (تحریم: ۱۱)

«و برای کسانی که ایمان آورده‌اند خدا همسر فرعون را مثل آورده آنگاه که گفت پروردگارا پیش خود در بهشت‌خانه‌ای برایم بساز و مرا از فرعون و کردارش نجات ده و مرا از دست مردم ستمگر برهان.»

مفسران درباره این آیه گفته‌اند: مثلی است که خداوند متعال آن را برای مؤمنان آورده بر اینکه هم‌نشینی آنان با کفار در صورت نیاز، آسیبی به آنان نمی‌رساند؛ زیرا فرعون بر اهالی

۱.ابن‌عطیه: همانجا، المنار: ۹۳/۹.

زمین ستم کرد و آنان را به کفر کشانید، اما کفر شوهر، آسیبی به همسرش که با ایمان به خدا، او و رسولش موسی ﷺ را اطاعت کرد، نرساند. وقتی فرعون به ایمان همسرش آگاه شد و از او خواست به دینش و کفر آنچه بدان ایمان آورده برگردد، نپذیرفت، فرمان عذابش را صادر کرد. همسر فرعون، در این هنگام از خداوند خواست او را بر ایمان استوار نگهدارد و در عوض خانه‌ای که در آن زندگی می‌کند، خانه‌ای در بهشت به او بدهد و او را از فرعون و کفر و گمراهی و ستم و شکنجه وی و ستمگران شریک کفر و ستمش نجات دهد. خداوند دعایش را اجابت کرد؛ زیرا او را میراند و از فرعون و قومش نجات داد. دعای همسر فرعون بر این امر دلالت دارد که پناه‌بردن به خدا هنگام سختی‌ها و مشکلات، سیره نیکوکاران است.[1]

٥٤٥. مؤمنان به موسی از قوم فرعون:

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ (یونس: ٨٣)

«پس هیچ کس به موسی ایمان نیاورد، جز گروهی اندک از قوم او، (آن هم) با ترس فرعون و اطرافیانش، که مبادا آنان را بیازارد، و بی‌شک فرعون در زمین سرکش (و جاه‌طلب) بود، و همانا او از اسرافکاران بود.»

خداوند متعال حکایت می‌کند که با وجود نشانه‌های آشکار و دلایل قاطعی که موسی آورد، کسی به او ایمان نیاورد مگر شمار کمی از فرزندان قوم فرعون و آنان جوانانی بودند که در ترس و بیم بودند تا مبادا فرعون و سران قومش آنان را به کفر بازگردانند؛ زیرا فرعون ستمگری ستیزه‌کننده بود که در ستم و نافرمانی زیاده‌روی می‌کرد، و چنان هیبت و قدرتی داشت که رعیت، ترس شدیدی از او داشتند.[2] از سایر کسانی که از قوم فرعون به موسی ایمان آورد، مردی بود که ایمانش را پنهان می‌داشت و او از خاندان فرعون بود که قصه‌اش بیان شد. افزون بر همسر فرعون، چنان‌که بیان شد.

١.ابن‌کثیر: ٣٩٣/٤- ٣٩٤، کشاف: ٥٧٢/٤-٥٧٣، ابن‌عطیه: ٥٢٥/١٤، رازی: ٤٩/٣٠.

٢.ابن‌کثیر: ٤٢٧/٢-٤٢٨.

٥٤٦. گفتگوی موسی و قومش در مصر:

﴿وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّـهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُم مُّسْلِمِينَ * فَقَالُوا عَلَى اللَّـهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

(یونس: ۸۴-۸۶)

«و موسی گفت : ای قوم من! اگرشما به خدا ایمان آورده‌اید، پس بر او توکل کنید اگر مسلمان هستید. گفتند: بر خدا توکل کرده‌ایم، پروردگارا! ما را دستخوش فتنه گروه ستمگر قرار نده و به رحمتت ما را از (شر) گروه کافران نجات بده.»

خداوند متعال درباره موسی می‌فرماید: او از قومش بنی‌اسرائیل خواست تا بر خدا توکل و تکیه کنند اگر مؤمن، تسلیم‌شده و فرمانبردار او هستند. آنان در پاسخ موسی گفتند: بر خدا توکل کردیم و به غیر او توجهی نداریم، سپس اینگونه از خداوند متعال خواستند که: ﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾، واژه فتنه در اینجا احتمالاً دو معنا دارد: فاتن (فتنه‌انگیزنده) و مفتون (مورد فتنه قرارگرفته)، گویی گفتند: پروردگارا آنان را بر ما مسلط مگردان تا مبادا ما را به فتنه اندازند، و ما را به‌وسیله آنان در فتنه میناداز تا مبادا از پیروی پیامبرمان رو برگردانیم یا برای فرار از ستم زیادشان بر ما، در این پیروی سست شویم. آنان را به‌وسیله ما در فتنه میناداز تا مبادا کفر و ستیزه‌گری و ستم آنان با آشکارشدنشان بر ما بیشتر شود و گمان کنند که آنان بر حق و ما بر باطل هستیم. به تجربه ثابت شده است که حال بد و ضعف مؤمنان و تسلط کفار بر آنان، آنان را در معرض فتنه‌افتادن کافر و اهل باطل قرار می‌دهد، به این گمان که آنان از مؤمنان بهتر هستند، زیرا تسلط کفار بر مؤمنان موجب فتنه برای مؤمنان می‌شود که گاهی این شک در دلهایشان می‌افتد که کفار بر حق هستند و دشمنان کفار بر باطل. ﴿وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ یعنی: از روی رحمت و احسان خویش، ما را از قدرت و تسلط و حکم کافران نجات بده، زیرا حکم کافر، غیرقابل تحمل است.[1]

۱.همان: ٤٢٨/٢، المنار: ٤٧٠/١١-٤٧١.

٥٤٧. موسی به قومش دستور داد خانه‌هایشان را مسجد قرار دهند:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (یونس: ٨٧)

«و به موسی و برادرش (هارون) وحی کردیم که: برای قوم خود، خانه‌هایی در (سرزمین) مصر انتخاب کنید وخانه‌هایتان را عبادتگاه قرار دهید و نماز را برپا دارید، و (ای موسی!) مؤمنان را (به پیروزی و بهشت) بشارت بده»

خداوند متعال به موسی و برادرش هارون فرمان داد تا در مصر برای قومشان خانه‌هایی بسازند. ﴿وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾ یعنی: آنها را مسجد کنید، زیرا در حالت ترس قرار داشتند، پس فرمان یافتند تا در خانه‌های خویش نماز برپادارند، گویی اینگونه بود و خدا داناتر است. وقتی شکنجه فرعون و قومش بر آنان شدت یافت و در تنگنا قرار گرفتند، به‌خاطر ترس از کفار، به خواندن نماز در خانه‌هایشان فرمان یافتند، تا مبادا متوجه شوند و با اذیت و آزار، آنان را از دینشان برگردانند. چنان‌که مؤمنان صدر اسلام در مکه چنین حالتی داشتند.[١] ﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی: به ثواب و یاریِ نزدیک.[٢]

٥٤٨. موسی قومش را به صبر و یاری‌جستن از خداوند فرمان داد:

﴿قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّـهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّـهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (اعراف: ١٢٨)

«موسی به قومش گفت: از خدا یاری بجویید و صبر (و استقامت) پیشه کنید، همانا زمین از آنِ خداست، به هرکس از بندگانش که بخواهد آن را به میراث می‌دهد (و می‌بخشد) و عاقبت (نیک) از آنِ پرهیزگاران است.»

این سخن موسی به آنان زمانی بود که فرعون گفت: پسرانشان را خواهم کشت. پس بی‌تابی و بی‌قراری کردند. از این‌رو، موسی خواست آنان را آرام کرده و به پیروزی در برابر دشمنانشان– فرعون و قومش– و اینکه وارث سرزمین و دیارشان می‌شوند و سرانجام نیک در دنیا و آخرت، همیشه برای پرهیزگاران است وعده دهد. بنابراین آنان به‌خاطر ایمان به خدا و یاری‌جستن از او و شکیبائی در برابر سختی‌های راه خدا، سرانجام نیکی خواهند داشت.[٣]

---

١. کشاف: ٣٦٤/٢، ابن‌کثیر: ٤٢٨/٢.
٢.ابن‌کثیر: ٤٢٨/٢- ٤٢٩.
٣.همان: ٢٣٩،کشاف: ١٣٤/٢.

٥٤٩. پاسخ قوم موسی و برگردانیدن آن به خودشان:

هنگامی‌که موسی قومش را به یاری‌جستن از خدا و صبر فراخواند، آنان در پاسخ گفتند:

﴿قَالُوا أُوذِينَا مِن قَبْلِ أَن تَأْتِيَنَا وَمِن بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ (اعراف: ۱۲۹)

«(قوم موسی) گفتند: پیش از آنکه به سوی ما بیایی آزار دیده‌ایم و بعد از آنکه نزد ما آمدی (نیز آزار می‌بینیم!). (موسی) گفت: امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین سازد، سپس بنگرد چگونه عمل می‌کنید.»

یعنی: ارسال موسی، هرگز چیزی از ستم فرعون بر آنان کم نکرد، بلکه پس از ارسال موسی، همانند قبل از آن و بیشتر، بر آنان اذیت و ستم می‌کرد و فرزندانشان را می‌کشت. موسی به آنان گفت: ﴿قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ یعنی: موسی عليه السلام در پاسخ سخن قومش به آنان گفت: به فضل پروردگارتان امیدوارم که دشمن شما، فرعون را که شما را به خدمت خود درآورده و برشما ستم می‌کند، نابود کند و شما را روی زمینی که آن را به شما وعده داده و فرعون شما را از رفتن به سوی آن بازمی‌دارد، جانشین قرار دهد، تا ببیند پس از اینکه شما را جانشین قرار داد چه می‌کنید: آیا شکر نعمت را به جای می‌آورید یا آن را کفران می‌کنید؟ آیا در زمین اصلاح می‌کنید یا فساد؟ تا شما را بر اساس اعمالتان در دنیا و آخرت جزا دهد.[1]

٥٥٠. دعای موسی علیه فرعون و سران قومش:

﴿وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ * قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَّعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یونس: ۸۸-۸۹)

«و موسی گفت: پروردگارا! تو به فرعون و اطرافیانش، زینت و اموالی (فراوان) در زندگی دنیا داده‌ای، پروردگارا! تا (بدین وسیله دیگران را) از راه تو گمراه کنند.

---

۱. المنار: ۹/۸۰-۸۱.

پروردگارا! اموالشان را نابود کن و دلهایشان را سخت کن، زیرا آنان ایمان نمی‌آورند، تا عذاب دردناک را ببینند. (خداوند) فرمود: قطعاً دعای شما دو نفر پذیرفته شد، پس استقامت کنید و از راه کسانی که نمی‌دانند، پیروی نکنید.»

هنگامی‌که فرعون و سران قومش از قبول حق سرباز زدند، و با ستیزه‌جویی و انکار، بر کفر و گمراهی خویش ادامه دادند، موسی ﷺ علیه آنان دعا کرد و گفت: ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ﴾ یعنی: به فرعون و اشراف و بزرگان قومش زیورهایی از زیورآلات و پیرایه‌ها و ظرف‌ها و اثاثها و سایر کالاهای دنیا و اموال زیادی به انواع متعدد و مقادیر زیاد دادی، ﴿رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ﴾ یعنی: تا به آنچه به آنان داده‌ای هریک از مخلوقات خود را که می‌خواهی، به فتنه بیفتد و به این گمان فریب بخورد که این موارد را از روی محبت و توجه به آنان عطا کرده‌ای. ﴿رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ﴾ یعنی: آن را نابود کن. ﴿وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ یعنی: بر دل‌هایشان مهر بنه. ﴿فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾. این دعای موسی به جهت خشم‌گرفتن به‌خاطر خداوند متعال و دینش، برضد فرعون و سران قومش هنگامی بود که بر او آشکار شده بود خیری در آنان نیست و نه ایمان و نه چیز دیگری از آنان حاصل نمی‌شود. خداوند متعال فرمود: ﴿قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَّعْوَتُكُمَا﴾ زیرا هارون به پیروی از موسی و همراه او دعا می‌کرد، یعنی: درخواست شما در نابودی فرعون و سران قومش را اجابت کردیم. ﴿فَاسْتَقِيمَا﴾ یعنی: اینک که دعای شما را اجابت کردم، در فرمان من و دعوت فرعون و قومش به‌سوی حق و آماده‌کردن بنی‌اسرائیل برای رفتن از مصر استوار باشید. ﴿وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی: راه کسانی را که به سنت آفرینش من و وفای به وعده من درباره فرستادگانم علم ندارند و در رسیدن فرمان قبل از سررسیدش شتاب می‌کنند، نپیمایید.[1]

۵۵۱. موسی قوم خویش را از مصر بیرون برد و فرعون و سپاهیانش نابود شدند:[2]

پس از اینکه ماندن موسی در مصر طولانی شد و دلایل و براهین خداوند را برای فرعون و قومش عرضه کرد، اما آنان گردنکشی کرده و به ستیز پرداختند، چیزی جز عذاب بر آنان باقی نماند. خداوند متعال به موسی ﷺ فرمان داد تا قومش بنی‌اسرائیل را شبانه از مصر

---

۱. همان: ۴۷۲/۱۱-۴۷۴، ابن‌کثیر: ۴۲۹/۲، ابن‌عطیه: ۲۰۴/۷-۲۰۸، کشاف: ۳۶۶/۲.
۲. ابن‌کثیر: ۳۳۵/۳- ۳۳۷، قاسمی: ۱۸/۱۳-۲۰.

ببرد و براساس آنچه فرمان می‌یابد در مورد آنان عمل کند. موسی فرامین پروردگارش را اجرا کرد و خداوند به او خبر داد که فرعون و سپاهیانش آنان را تعقیب می‌کنند.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُم مُّتَّبَعُونَ﴾ (شعراء: ۵۲)

«و به موسی وحی کردیم که: شبانه بندگانم را (از مصر) بیرون ببر، بی‌گمان شما تعقیب می‌شوید.»

فرعون هنگامی‌که از بیرون‌رفتن قوم موسی توسط او آگاه شد، خشم گرفت و سریع ماموران جمع‌آوری خود را به اطراف شهرهای خویش فرستاد و سپاهیانش را گردهم آورد:

﴿فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾ (شعراء: ۵۳)

«پس فرعون (چون از ماجرا آگاه گردید) گردآورندگان (نیرو) را به شهرها فرستاد.»

چون جمعشان کامل شد فرعون برای رسیدن به موسی و قومش، با آنان به راه افتاد:

﴿فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ﴾ (شعراء: ۶۰)

«پس آنان (صبحگاهان به) هنگام طلوع آفتاب به تعقیبشان پرداختند.»

یعنی: فرعون و لشکریانش، آنان را هنگام برآمدن آفتاب تعقیب کردند.

﴿فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾ (شعراء: ۶۱)

«پس چون دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند: یقیناً ما (در چنگال فرعونیان) گرفتار شدیم.»

یعنی: هنگامی‌که دو گروه- گروه موسی و قومش و گروه فرعون و سپاهیانش- به‌گونه‌ای به هم نزدیک شدند که هرگروه، دیگری را می‌دید، همراهان موسی گفتند: ﴿إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾ یعنی: فرعون و سپاهیانش به ما رسیده و ما را خواهند گرفت،

﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (شعراء: ۶۲)

«(موسی) گفت: چنین نیست، بی‌گمان پروردگارم با من است، به زودی مرا هدایت خواهد کرد.»

یعنی موسی به قومش گفت: چنین نیست، فرعون و سپاهیانش هرگز به ما دست نمی‌یابند، زیرا خداوند متعال شما را به رهایی از آنان وعده داده و پروردگارم مرا به راه نجات از آنان راهنمایی می‌کند.

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ (شعراء: ۶۳)

«پس به موسی وحی کردیم: عصایت را به دریا بزن. آنگاه (دریا) شکافته شد، پس هر بخشی (از آن) همچون کوه عظیمی شد.»

وقتی موسی و قومش به ساحل دریا رسیدند، درحالی‌که فرعون و سپاهیانش در پی آنان بودند، خداوند متعال به موسی فرمان داد تا عصایش را به دریا بزند. چون موسی عصا را به دریا زد، دریا از هم شکافت و هر پاره‌ای از آن همانند کوه بزرگی شد. ابن‌عباس ﷺ می‌گوید: دریا، دوازده راه شد به‌گونه‌ای که برای هر قبیله از بنی‌اسرائیل یک راه بود. خداوند متعال این راه‌ها را در ته دریا خشک قرار داد تا حرکت روی آنها به سهولت و آسانی انجام پذیرد.

﴿وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَّا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى﴾ (طه: ۷۷)

«و به راستی (ما) به موسی وحی کردیم که: شبانه بندگان مرا (از مصر بیرون) ببر، سپس برای آنان در دریا راهی خشک بگشا، که نه از تعقیب (دشمنان) خواهی ترسید، و نه (از غرق‌شدن در دریا) هراسی داری.»

یعنی: نه از گرفتارشدن به دست فرعون بترس، زیرا هرگز به تو نمی‌رسد، و نه از این بیمناک باش که به همراه قومت در آن غرق شوی. هنگامی‌که دریا شکافت و موسی و همراهانش در راه‌های آن حرکت کردند، حادثه‌ای رخ داد که خداوند متعال آن را اینگونه بیان می‌فرماید:

﴿وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الْآخَرِينَ﴾ (شعراء: ۶۴)

«و دیگران (= فرعون و فرعونیان) را (نیز) به آنجا نزدیک ساختیم.»

یعنی: فرعون و سپاهیانش را به دریا نزدیک کردیم و آنان در پی بنی‌اسرائیل در آن داخل شدند.

﴿وَأَنجَيْنَا مُوسَى وَمَن مَّعَهُ أَجْمَعِينَ * ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ﴾ (شعراء: ۶۵- ۶۶)

«و موسی و همراهانش را همگی نجات دادیم. سپس دیگران را غرق کردیم.»

یعنی: موسی و همراهانش را به‌گونه‌ای نجات دادیم که هیچ‌یک از آنان نابود نشدند، و دیگران را با برهم نهادن دریا بر آنان، همگی غرق کردیم. همراهان فرعون، سپاهیانش بودند که آنان را جمع‌آوری کرده بود، چنان‌که در آیه دیگری اینگونه آمده است:

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ (قصص: ۴۰)

«پس (ما) او و لشکریانش را فرو گرفتیم، آنگاه در دریا انداختیم.»

و نیز:

﴿فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ﴾ (طه: ۷۸)

«پس فرعون با لشکریانش آنان را دنبال کردند، آنگاه دریا چنانکه باید آنان را (بطور کامل در میان امواج خود) فرو پوشانید.»

۵۵۲. ایمان‌آوردن فرعون و افکنده‌شدن جسدش بر ساحل:

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنتُ أَنَّهُ لَا إِلَـهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (یونس: ۹۰-۹۲)

«و (سرانجام ما) بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم، پس فرعون و سپاهیانش از روی ستم و تعدی، در پی آنان رفتند، چون (فرعون) هنگام غرق‌شدنش فرارسید، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی (به حق) نیست؛ جز کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از مسلمانان هستم. (به او گفته شد:) حالا؟ در حالی که قبلاً نافرمانی کردی و از مفسدان بودی! پس امروز بدنت را (از دریا) نجات می‌دهیم، تا عبرتی برای کسانی که بعد از تو می‌آیند باشی، و بی‌گمان بسیاری از مردم از آیات ما غافلند.»

یعنی: هنگامی‌که بنی‌اسرائیل به یاری خداوند متعال و به همراه موسی از دریا گذشتند، فرعون و سپاهیانش از سوی دیگر دریا، برای ستم در پی آنان رفتند. هنگامی‌که در راه‌های دریا که موسی و همراهانش از آن گذشته بودند قرار گرفتند، خداوند توانا به دریا فرمان داد تا آنان را درهم نهد، پس دریا به‌گونه‌ای برهم نهاده شد که هیچ‌یک از آنان نجات نیافت. امواج بر فرعون انباشته شد و سکرات مرگ او را فراگرفت، در این حالت گفت: ﴿آمَنتُ أَنَّهُ لَا إِلَـهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ زمانی ایمان آورد که نفعی برایش نداشت، زیرا

ایمان به هنگام مشاهده عذاب حاصل شد و سنت خداوند این است که ایمان کافر را در زمان نزول عذاب نمی‌پذیرد:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّـهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّـهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ﴾

(غافر: ۸۴-۸۵)

«پس چون عذاب ما را دیدند گفتند: تنها به الله ایمان آوردیم و به معبودهایی که شریک او قرار داده بودیم، کافر شدیم. پس هنگامی که عذاب ما را دیدند، ایمانشان برای آنان سودی نبخشید، (چنین) سنت خدا است که در میان بندگانش گذشته است، و آنجا کافران زیانکار شدند.»

بنابراین خداوند متعال در پاسخ فرعون فرمود: ﴿آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ﴾ یعنی: آیا این سخنان را در این زمان می‌گویی، درحالی‌که قبل از آن از خدا سرپیچی می‌کردی؟ ﴿وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ یعنی: در زمین به همراه کسانی که مردم را گمراه ساختند. ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً﴾ ابن‌عباس و غیر او از پیشینیان صالح گفته‌اند: برخی از بنی‌اسرائیل در مرگ فرعون تردید داشتند و این موضوع را به موسی ﷺ ابراز کردند، بنابراین خداوند متعال به دریا فرمان داد جسد سالم فرعون را بدون روح در مکان برآمده‌ای از زمین بیفکند تا مرگ و نابودی‌اش آشکار گردد. از این‌رو، فرمود: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ﴾ یعنی: تو را در مکان مرتفعی از زمین قرار می‌دهیم. ﴿بِبَدَنِكَ﴾ یعنی: جسد سالم و صحیح تو را که پاره‌پاره نشده، بدون روح، تا او را بشناسند و مرگش را باور کنند. ﴿لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً﴾ یعنی: برای اینکه دلیل مرگ و نابودی تو برای بنی‌اسرائیل باشد و اینکه خداوند، آن توانایی است که سرنوشت هر جنبنده‌ای به دست اوست. بنابر گفته برخی علما، ﴿لِمَنْ خَلْفَكَ﴾ یعنی مردمان قرن‌های پس از تو، درواقع، ﴿لِمَنْ خَلْفَكَ﴾ بر هر دو قول صادق است: یعنی هم بر قولی که براساس آن، بنی‌اسرائیل مراد هستند، و هم بر قولی که مردم قرن‌های بعدی را مراد می‌داند. ﴿آيَةً﴾ یعنی: تا خواری و بندگی فرعون، بطلان ادعای ربوبیت و بزرگی و پادشاهی کبریائی‌اش که منجر به نافرمانی او از خدا شد، آشکار گردد، پس حال دیگران چگونه خواهد بود؟ یا اینکه عبرتی برای امت‌های پس از تو باشد تا وقتی خوارشدن و مجازات تو

توسط خدا به خاطر سرکشی و کفر را شنیدند، جرات انجام آنچه تو کردی را نداشته باشند.[۱]
﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ یعنی: از اندیشیدن و تفکر در آیات ما روی گردانند.[۲]

۵۵۳. اسباب هلاکت فرعون و سپاهیانش:

از آیات مربوط چنین برمی‌آید که اسباب نابودی فرعون و سپاهیانش با غرق‌شدن در دریا بدین قرار است: ادعای ربوبیت و الوهیت فرعون برای خودش، پیروی قومش از جمله سپاهیان از او در این ادعای باطل، تکذیب آیات خداوند توسط آنان و غفلت و رویگردانی‌شان از این آیات، استکبار و ستم و انکار برانگیختن پس از مرگ برای حسابرسی اعمالشان، و زیاده‌روی آنان در گناهان به‌گونه‌ای که سبب انزال عذاب بر آنان و ندادن مهلت بیشتر از آنچه مهلت یافته بودند شد.

٥٥٤. سبب اول: ادعای ربوبیت و الوهیت فرعون:

فرعون، ادعای ربوبیت و الوهیت برای خودش داشت:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرِي﴾ (قصص: ۳۸)

«و فرعون گفت: ای بزرگان! من معبودی جز خودم برای شما نمی‌شناسم.»

موسی علیه السلام را در صورت انتخاب خدایی غیر از خود به زندان تهدید کرد:

﴿قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَـٰهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾ (شعراء: ۲۹)

«(فرعون) گفت: اگر معبودی جز من برگزینی، البته تو را از زندانیان قرار خواهم داد.»

خداوند درباره ادعای ربوبیت فرعون می‌فرماید:

﴿فَحَشَرَ فَنَادَىٰ * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ﴾ (نازعات: ۲۳-۲۴)

«پس (قومش را) جمع کرد و نداداد. و آنگاه گفت: من پروردگار برتر شما هستم.»

قوم و سپاهیان و پیروانش در این ادعای باطل و گمراه ساختنشان براساس این ادعا، او را پیروی کردند:

۱.ابن‌کثیر: ۲/۴۳۰-۴۳۱، کشاف: ۲/۳۶۹.
۲.قرطبی: ۸/۳۸۱.

﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ (زخرف: ۵۴)

«پس (فرعون) قوم خود را (بی‌خرد و) سبک شمرد، پس آنان از او اطاعت کردند، بی‌گمان آنان گروهی فاسق بودند.»

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ * إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ * يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ﴾

(هود: ۹۶-۹۸)

«و به راستی موسی را با آیات خود و دلیلی آشکار فرستادیم. به سوی فرعون و اطرافیانش؛ پس (آنان) از فرمان فرعون پیروی کردند، و فرمان فرعون درست (و بخردانه) نبود. (فرعون) روز قیامت پیش رو قومش است، پس آنان را وارد آتش (جهنم) کرد، و (جهنم) چه بد آبشخور (و جایگاهی) است که بر آن وارد شدند.»

٥٥٥. سبب دوم: تکذیب آیات خداوند:

﴿فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾

(اعراف: ۱۳۶)

«پس از آنان انتقام گرفتیم و آنان را در دریا غرق کردیم؛ زیرا آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند.»

خداوند متعال درباره فرعون و قومش از جمله سپاهیان وی آنگاه که در برابر آزمایش با آیات پی‌درپی، نافرمانی و گردنکشی کردند خبر می‌دهد که خداوند از آنان با غرق ساختنشان در دریایی که موسی و بنی‌اسرائیل از آن گذشتند، انتقام گرفت. فرعون و سپاهیانش در پی موسی و بنی‌اسرائیل رفتند و چون در دریا قرار گرفتند، خداوند دریا را برآنان انباشت، پس همگی به سبب تکذیب آیات خدا و رویگردانی و غفلت از آن غرق شدند.[۱]

٥٥٦. آنچه را در دل بدان یقین داشتند تکذیب کردند:

﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَـذَا سِحْرٌ مُبِينٌ * وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (نمل: ۱۳-۱۴)

---

۱. ابن‌کثیر: ۲٤۲/۲.

«پس چون آیات روشن (و کاملاً آشکار) ما به سراغ آنان آمد، گفتند: این جادویی آشکار است. و آن را از روی ستم و سرکشی انکار کردند، در حالی که دلهایشان به آن یقین داشت، پس بنگر عاقبت مفسدان چگونه بود.»

هنگامی که آیات واضح و آشکار خداوند به فرعون و قومش رسید، گفتند: ﴿هَـٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾. ﴿وَجَحَدُوا بِهَا﴾ یعنی: آیاتی را که خداوند با آنها موسی را تایید کرد در ظاهر انکار کردند. ﴿وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾ یعنی: در دل یقین داشتند که حقیقتی از جانب خداست اما آن را انکار و تکذیب کرده و در برابر آن ستیزه‌جویی و گردنکشی کردند. ﴿ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ یعنی: با ستم از جانب خودشان و خودداری از پیروی حقیقت. بنابراین خداوند متعال فرمود: ﴿فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ یعنی: ای محمد بنگر که سرانجام آنان در نابودی و غرق‌شدن همگی در صبح یک روز چگونه بود.[1]

۵۵۷. سبب سوم: استکبار و ظلم:

﴿وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ * فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾ (قصص: ۳۹-۴۰)

«و او (= فرعون) و لشکریانش به ناحق در زمین سرکشی کردند، و پنداشتند که آنان به سوی ما بازگردانده نمی‌شوند. پس (ما) او و لشکریانش را فرو گرفتیم، آنگاه در دریا انداختیم، پس بنگر عاقبت ستمکاران چگونه بود؟!»

یعنی: فرعون و سپاهیانش در زمین طغیان و ستمگری و فساد بسیار کرده و بر بندگان ستم روا داشتند.[2] استکبار آنان و دیگران به ناحق بود، زیرا استکبار به حق، تنها برای خداوند به تنهایی است که متکبر حقیقی است؛ یعنی دارای بزرگترین عظمت است.[3] یکی از اسامی خداوند **«الجبار المتکبر»** است، یعنی کسی که قدرت و عظمت، تنها شایسته اوست؛ چنان‌که در حدیث صحیح[4] روایت است که خداوند می‌فرماید: **«عظمت و بزرگی (کبریاء)**

---

۱. همان: ۳۵۷/۳.
۲. همان: ۳۹۰/۳.
۳. کشاف: ٤١٥/٣.
٤. مسلم/ ٦٦٨١.

ازار و ردای من]ویژه من[است، پس هرکه در یکی از این دو با من ستیزه کند او را در جهنم می‌افکنم».[1] خداوند متعال در قرآن کریم درباره ذات مقدس خویش می‌فرماید:

﴿وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (جاثیه: ۳۷)

«و کبریاء و بزرگی در آسمان‌ها و زمین، از آنِ اوست، و او پیروزمند حکیم است.»

بنابر قول مجاهد، یعنی: قدرت برای اوست؛ به عبارتی، او بزرگِ باشکوهی است که هر چیز نزد او فروتن و نیازمند است.[2] از این‌رو، استکبار هرکس غیر از خدا به ناحق است. افزون بر استکبار فرعون و سپاهیانش، انکار برانگیخته‌شدن پس از مرگ و حسابرسی اعمالشان در قیامت، سبب نابودی‌شان شد: ﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ یعنی: چنان در صبح یک روز آنان را غرق ساختیم که یک نفر هم از آنان باقی نماند. تعبیر قرآن کریم به ﴿فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ بیانگر کلام بزرگوار قابل‌تمجیدی است که بر عظمت و قدرت زیاد خداوند متعال دلالت دارد که هرچند زیاد بودند، برای خوارکردن و کوچک‌شمردن شمارشان آنان را به چیزی که افکنده شود شبیه نمود، مانند سنگریزه‌هایی که کسی آنان را به دست گرفته و به دریا افکند.[3]

۵۵۸. سبب چهارم: زیاده‌روی در انجام گناه:

خداوند متعال درباره فرعون و سپاهیانش می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (زخرف: ۵۵)

«پس چون ما را به خشم آوردند از آنان انتقام گرفتیم، و همگی‌شان را (در دریا) غرق کردیم.»

یعنی هنگامی‌که به سبب زیاده‌روی‌شان در گناهان بر آنان خشم گرفتیم، مقرر کردیم که آنان را گرفتار عذاب و انتقام کرده و بیش از آنچه به آنان مهلت داده بودیم، مهلت ندهیم.[4]

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۴۳/۴.
۲. همان: ۱۵۳/۴.
۳. کشاف: ۴۱۵/۳.
۴. همان: ۲۵۹/۴.

۵۵۹. یکی از جرایم سپاهیان فرعون، کمک به او بود:

یکی از جرایم و اسباب نابودی سپاهیان فرعون و نزول عذاب بر آنان مثل فرعون، این بود که آنان دستیاران و یاران او در تجاوز و ستم و به برده‌گرفتن مردم بودند. در مختار الصحاح ذیل ماده (ج ن د) چنین آمده است: «الجند: الاعوان و الانصار» یعنی مراد از جند (سپاهیان)، دستیاران و یاران هستند. در مفردات راغب نیز اینگونه آمده است: «و یقال للعسکر الجند» یعنی به لشکر و سپاه، جند گفته می‌شود.[1] از این‌رو، سپاهیان فرعون، دستیاران و ابزار تجاوز و ستم او بودند و اگر آنان نبودند، به تنهایی نمی‌توانست در زمین فساد کرده و بر بندگان ستم کند. شمار سپاهیانش به گونه‌ای زیاد بود که او را بر تجاوز و فساد و ستم توانا می‌ساختند:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ * وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ * وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ * الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ * فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ * فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ * إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾

(فجر: ۶-۱۴)

«(ای پیامبر) آیا ندیدی که پروردگارت با (قوم) عاد چه کرد؟ (همان عاد) ارم که دارای شون‌ها (و قامتِ بلند) بودند. که همانند آن در شهرها آفریده نشده بود. و (نیز قوم) ثمود، آنانی که صخره‌های سخت را از (کنار) وادی می‌تراشیدند (و برای خود خانه می‌ساختند)؟ و فرعون صاحب میخ‌ها (شکنجه‌ها و سپاه). (همان) کسانی که در شهرها طغیان (و سرکشی) کردند. پس در آنها بسیار فساد به بار آوردند. آنگاه پروردگارت تازیانه عذاب را بر آنان فرو آورد. یقیناً پروردگار تو در کمین‌گاه است.»

در تفسیر: ﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾ چنین آمده است: به خاطر سپاهیان فراوانش و خیمه‌های بزرگی که هنگام فرود در جایی می‌زدند، یا به‌خاطر عذاب‌کردن با اوتاد (میخ) به او ﴿ذِي الْأَوْتَادِ﴾ گفته شد.[2] مشخص است که عذاب‌دادن او با اوتاد به دست سپاهیانش انجام می‌شد که آنان را به شکنجه‌کردن هرکس که می‌خواست با اوتاد یا غیر آن دستور می‌داد و آنان نیز دستورش را اجرا می‌کردند.

---

۱. مفردات راغب/۹۸.

۲. کشاف: ٧٤٨/٤.

مبحث چهارم
درس‌های قصه موسی و فرعون برای دعوت و دعوتگران

٥٦٠. درس اول: گاهی گشایش پس از تنگنا، سریع حاصل می‌شود:

یکی از مباحث دعوت دعوتگران باید این موضوع باشد که مسلمانان را آگاه کنند به اینکه گشایش پس از تنگنا، گاهی سریع و گاهی پس از مدتی رخ می‌دهد و تمام این موضوع به اراده و حکمت خداست که آسیب را از انسان دفع کرده و پس از تنگنا به او گشایش می‌دهد. از این‌رو، مسلمان باید برای رفع سختی و ضرری که به او رسیده و می‌رسد به سوی پروردگارش روی آورد، اما هرگز جایز نیست که برای اجابت‌شدن دعای خویش و رفع آسیبی که به او رسیده، برای خداوند متعال سررسیدی مشخص کند؛ زیرا چنان‌که گفته شد، گشایش گاهی سریع و گاهی پس از مدتی طولانی حاصل می‌شود. نمونه گشایش سریع، برگرداندن موسی در حال شیرخوارگی به مادرش بود پس از آنکه او را به دریا انداخت:

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (قصص: ١٣)

«پس او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد، و تا بداند که وعده الله حق است، و اما بیشتر آنان نمی‌دانند.»

ابن‌کثیر در مورد این بازگشت و برطرف‌شدن تنگنایی که مادر موسی به سبب دوری پسرش و نگرانی نسبت به او و زمانی‌که او را به دریا انداخت، در آن قرار داشت، می‌گوید: میان تنگنا و گشایش زمان کمی بود: یک شبانه‌روز یا مانند آن والله اعلم. قدرت به دست خداوند پاک است، هرچه بخواهد می‌شود و هرچه نخواهد نمی‌شود، برای هرکس که از او بترسد، پس از هر اندوهی، گشایش و پس از هر تنگنایی، راه گریز قرار می‌دهد.[١]

٥٦١. درس دوم: گاهی گشایش پس از گذشت مدتی حاصل می‌شود:

چنان‌که گاهی گشایش پس از سختی، سریع حاصل می‌شود، گاهی نیز پس از گذشت مدتی از سختی بدست می‌آید؛ مانند گشایش در کار یعقوب ﷺ با برگرداندن پسرش یوسف

---

١. ابن‌کثیر: ٣/٣٨٤.

پس از گذشت مدت چند ده ساله که در قصه یوسف ﷺ بیان شد. یا مبتلاشدن ایوب ﷺ به بیماری طی سال‌هایی طولانی و حاصل‌شدن گشایش پس از گذشت زمان این ابتلای طولانی:

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (انبیاء: ۸۳)

«و (ای پیامبر!) ایوب را (به یاد آور) هنگامی که پروردگارش را ندا داد: رنج و بیماری به من رسیده است، و تو مهربانترین مهربانانی.»

﴿الضُّرُّ﴾ همان آسیب بیماری و ضعف در جان است. ایوب ﷺ به نرمی و مهربانی درخواست کرد، آنجا که حال خودش را به همراه نزول رحمت پروردگارش برخود که بر او مهربانی شده، بیان کرد. او پروردگارش را با نهایت رحمتی که همه چیز را دربرمی‌گیرد و محدود به حال او نیست فراخواند. در تفسیر این آیه چنین آمده است: خداوند متعال، ایوب را با نابودیفرزند و مال و بیماری جسمی به مدت بیش از ده سال یا اندکی کمتر از آن آزمود، سپس گشایشِ از تنگنا بر او حاصل شد؛ زیرا خداوند به او سلامتی داد و بیماری‌اش را برطرف کرد و بجای فرزند و مال از بین‌رفته‌اش به او عوض داد.[۱]

٥٦٢. گشایش در امور گروه‌های اسلامی:

گشایش پس از سختی، منحصر در افراد نیست، بلکه گروه‌های اسلامی را نیز دربرمی‌گیرد، به‌گونه‌ای که خداوند سختی‌ها که اغلب ستم و مجازات ستمگران است را از آنان برمی‌دارد و با نابودی این ستمگران، آنان را در گشایش قرار می‌دهد، چنان‌که خداوند متعال این عمل را با فرعون و سپاهیانش انجام داد که قوم موسی را با کشتن پسرانشان و به‌کارگیری آنان در سخت‌ترین و پست‌ترین کارها اذیت می‌کردند. گشایش در کارشان با غرق‌ساختن فرعون و سپاهیانش در دریا و خروج موسی و قومش درحال سلامتی از مصر بود:

﴿وَأَنجَيْنَا مُوسَى وَمَن مَّعَهُ أَجْمَعِينَ * ثُمَّ أَغْرَقْنَا الآخَرِينَ﴾ (شعراء: ۶۵- ۶۶)

«و موسی و همراهانش را همگی نجات دادیم. سپس دیگران را غرق کردیم.»

یعنی: فرعون و سپاهیانش؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

۱.همان: ۱۸۸/۳، کشاف: ۱۳۱/۳.

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ (قصص: ۴۰)

«پس (ما) او و لشکریانش را فرو گرفتیم، آنگاه در دریا انداختیم.»

پس در نابودی آنان، پندی است برای پندپذیران و بیان سنت خداوند در ایجاد گشایش پس از تنگنا برای گروه‌های ایمانی. خداوند متعال درباره نابودی فرعون و سپاهیانش و سبب این نابودی و پندهای آن می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ * فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا لِلْآخِرِينَ﴾
(زخرف: ۵۵- ۵۶)

«پس چون ما را به خشم آوردند از آنان انتقام گرفتیم، و همگی‌شان را (در دریا) غرق کردیم. آنگاه آنان را در شمار گذشتگان و عبرتی (برای آیندگان) قرار دادیم.»

زمان گشایش برای گروه اسلامی که در آن دشواری‌ها برطرف می‌شود، شاید سریع و شاید با تأخیر حاصل شود و در هرحال به اراده و حکمت خدا برمی‌گردد و به سنت‌های الهی و به‌کارگیری اسباب رفع دشواری‌ها و آماده‌کردن زمینه‌های گشایش توسط جماعت مربوط است که در رأس آن: یاری‌جستن از خدا و شکیبایی در طاعت او و از معصیت و بر قضای او، قرار دارد؛ زیرا هنگامی‌که ستم فرعون بر قوم موسی شدت یافته‌بود و اینگونه تهدید شده بودند:

﴿قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾ (اعراف: ۱۲۷)

«(فرعون) گفت: به زودی پسرانشان را می‌کشیم و زنانشان را (برای خدمتکاری) زنده نگه می‌داریم.»

موسی به آنان گفت:

﴿قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ * قَالُوا أُوذِينَا مِن قَبْلِ أَن تَأْتِيَنَا وَمِن بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ (اعراف: ۱۲۸- ۱۲۹)

«موسی به قومش گفت: از خدا یاری بجویید و صبر (و استقامت) پیشه کنید، همانا زمین از آنِ خداست، به هرکس از بندگانش که بخواهد آن را به میراث می‌دهد (و می‌بخشد) و عاقبت (نیک) از آنِ پرهیزگاران است. (قوم موسی) گفتند: پیش از آنکه به سوی ما بیایی آزار دیده‌ایم و بعد از آنکه نزد ما آمدی (نیز آزار می‌بینیم!). (موسی) گفت: امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین سازد، سپس بنگرد چگونه عمل می‌کنید.»

٥٦٣. درس سوم: یاری‌کردن مظلوم واجب است:

در قصه موسی بیان شد وی شخصی را که در برابر ظالم درخواست کمک می‌کرد، یاری رساند؛ زیرا یاری‌رساندن به مظلوم واجب است. البته این یاری‌رساندن باید متناسب با دفع ستم و تجاوز ستمگر باشد. از این‌رو، هنگامی که بر اثر اصابت مشت موسی، آن مرد متجاوز مُرد، موسی گفت این کار شیطان بود تا موسی از حد دفاع مشروع از مظلوم بگذرد، هرچند این تجاوز بدون قصد و غیرعمدی بود؛ پس موسی گفت:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (قصص: ١٦)

«(سپس) گفت: پروردگارا! من به خود ستم کردم، پس مرا ببخش. آنگاه (خداوند) او را بخشید، بی‌تردید او آمرزنده مهربان است.»

بنابراین دعوتگران باید در دروس و سخنرانی‌هایشان این مفهوم را به مردم یادآوری کنند که: یاری‌رساندن مظلوم واجب و حق مسلمان بر برادرش است، چنان‌که در حدیث شریف نبوی آمده است: **«مسلمان برادر مسلمان است، هرگز دست از یاری‌اش برنمی‌دارد و به او خیانت نمی‌کند [او را تحویل دشمن نمی‌دهد].»** نمونه خذلان (خیانت) این است که مسلمان در صورت توانایی، ستم را از برادرش دفع نکند. اما باید این نکته نیز مورد تأکید قرار گیرد که دفع ستم از مظلوم به اندازه‌ای است که ستم از او برداشته شود و نه بیشتر، تا مبادا ظالم، موردظلم قرارگرفته و مظلوم شود، که این عمل جایز نیست، زیرا ظلم و ستم نسبت به همه مردم و حتی خود ظالم حرام است.

٥٦٤. درس چهارم: یاری‌رساندن به ظالم، حرامی شرعی است:

خداوند موسی را بیامرزد که آن ستمگر متجاوز را بدون قصد و غیرعمدی کشت. موسی در این هنگام، با پروردگارش پیمان بست که هرگز ستمگران را یاری نکند:

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ﴾ (قصص: ١٧)

«گفت: پروردگارا! به شکرانه نعمتی که بر من عطا کردی، پس هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود.»

امام ابن‌عطیه در تفسیر این آیه می‌گوید: (فضلا و علما در ممنوع‌بودن خدمت به ستمگران و یاری‌کردنشان در هرکاری از کارهایشان به این آیه استناد کرده‌اند و به نظر آنان

آیه، این مورد را دربرمی‌گیرد، و عطاءبن ابی‌رباح نصی در این مورد دارد).[1] نص سخن علاءبن ابی‌رباح که ابن‌عطیه به آن اشاره کرد، - چنان‌که قرطبی آن را نقل کرده- چنین است: (هیچ کس نمی‌تواند ستمگری را یاری رساند و نباید نویسنده و همنشین او باشد و اگر هر یک از این موارد را انجام داد، دستیار ستمگران شده است).[2]

٥٦٥. درس پنجم: برحذر داشتن امت از یاری‌کردن حاکم ستمگر:

با توجه به سخن ابن‌عطیه و سخن منقول از عطاءبن ابی‌رباح و تایید آن توسط قرطبی که بیان شد مشخص می‌شود که مراد آنان از ستمگری که از یاری و کمک‌کردن به او منع شده، حاکم ستمگر است و حتی اگر به‌طور خاص چنین منظوری نداشته باشند، تحذیر از یاری‌کردن به ستمگران، به طریق اولی، حاکم ستمگر را نیز دربرمی‌گیرد. از سوی دیگر، واقعیت این است که عموم مسلمانان جز اندکی از آنان، از حرمت و خطر یاری به حاکم ستمگر غافلند؛ از این‌رو، یکی از امور واجب بر دعوتگر اسلامی و بلکه از اولویات واجب در دعوت او، آگاه کردن مردم به حرمت و خطر یاری به حاکم ستمگر است. این امر واجب با دو نکته تأکید می‌شود:

نکته اول: حاکم ستمگر بدون کمک و یاری دستیارانش، بر ادامه ستم و تجاوز قادر نیست.

نکته دوم: بسیاری از مسلمانان، میان یاری‌رساندن به حاکم ستمگر و پایبندی مطلوب به احکام اسلامی، ایراد و تناقضی قائل نیستند، بنابراین نماز برپا می‌دارند و روزه می‌گیرند، بلکه برخی از آنان مساجد می‌سازند درحالی‌که برای کمک به حاکم ستمگر و اجرای دستورات ستمکارانه‌اش در حق اسلام و دعوتگران، بیشترین خدمت را می‌کنند.

٥٦٦. درس ششم: چگونگی تحذیر مطلوب امت توسط دعوتگر:

منظور از تحذیر مطلوب امت از یاری‌کردن حاکم ستمگر، آن تحذیری است که آنان را به دوری از هرگونه کمک به حاکم ستمگر می‌کشاند، چنان‌که از نزدیکی به آتش سوزان یا شیر خشمگین و گرسنه می‌گریزند. پاسخ به این سؤال که دعوتگر اسلامی چگونه می‌تواند چنین کاری بکند؟ در موارد ذیل گنجانده است:

١.ابن‌عطیه: ٢٧٧/١١.

٢.قرطبی: ٢٦٣/١٣.

٥٦٧. مورد اول: آگاه‌کردن مردم نسبت به آنچه درباره نهی از یاری‌کردن ستمگر وارد شده است:

﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾ (هود: ١١٣)

«و به کسانی که ستم کردند تمایل (و تکیه) نکنید که آتش (جهنم) به شما خواهد رسید.»

در تفسیر این آیه چنین آمده است: رکون به معنای تمایل اندک به چیزی است و نهی، دربردارنده فاصله گرفتن از خواهشات ستمگران و بریدن از آنان، همنشینی و دیدارشان، چاپلوسی در برابر آنان و رضایت به اعمالشان، شبیه‌شدن به آنان و به شکل و صورت آنان درآمدن، و به زبان‌آوردنشان به بزرگی است.[1] حال که این موارد مذکور در معنای تمایل و رکون به ستمگران قرار دارد که از آن نهی شده و نتیجه آن، ورود به جهنم است، حال کسانی که در عمل، یاری‌رسان آنان در ستم و اجرای اوامر ستمگرانه‌شان هستند چگونه خواهد بود؟

٥٦٨. مورد دوم: دستیاران ستمگران، مانند خودشان ستمگرانند:

از جمله حدود الهی یعنی آنچه خداوند متعال تشریع کرده: عدم تمایل به ستمگران است که نمونه آن، کمک به حاکم ستمگر است. پس هرکه او را یاری کند، از حدود الهی تجاوز کرده و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (بقره: ٢٢٩)

«و هر کس از حدود خدا تجاوز کند، پس اینانند که ستمگرند.»

بنابراین یاری‌کنندگان ستمگران مانند خودشان ستمگر هستند و این سخن خداوند درباره فرعون و دستیارانش نیز بر آن دلالت دارد:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ﴾ (قصص: ٨)

«مسلماً فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند.»

خداوند همگی آنان را خطاکار نامید و یکی از خطاهایشان، ستمی بود که فرعون در مصر در حق بنی‌اسرائیل روا می‌داشت و هامان و سپاهیانش و سپاهیان فرعون او را در این کار یاری می‌رساندند.

---

١. کشاف: ٤٣٣/٢.

۵۶۹. مورد سوم: عذاب مشترک برای ستمگر و دستیارانش:

عذابی که در دنیا به حاکمان ستمگر می‌رسد، دستیارانش را نیز دربرمی‌گیرد، زیرا اینان نیز مانند آنان ستمگرند. از این رو، عذابی که بر فرعون نازل شد، دستیارانش را نیز گرفتار کرد. خداوند متعال درباره نابودی فرعون و سپاهیانش با غرق‌شدن می‌فرماید:

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ (قصص: ۴۰)

«پس(ما) او و لشکریانش را فرو گرفتیم، آنگاه در دریا انداختیم.»

خداوند همگی آنان را ستمگر نامید: فرعون به‌خاطر اراده و فرمان به ظلم به‌طور مستقیم، و سپاهیانش به‌خاطر همکاری با او در اجرای ظلم و انواع تجاوز و ستمی که آنان را بدان فرمان می‌داد. پس خداوند همگی را در دریا غرق ساخت. در آخرت نیز، سهم دستیاران ستمگران از عذاب همانند سهم خود ستمگران است. خداوند متعال در مورد عذاب فرعون و دستیارانش در روز قیامت می‌فرماید:

﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ﴾ (هود: ۹۸)

«(فرعون) روز قیامت پیش رو قومش است، پس آنان را وارد آتش (جهنم) کرد، و (جهنم) چه بد آبشخور (و جایگاهی) است که بر آن وارد شدند.»

همچنین درباره مؤمن خاندان فرعون و عذاب دشواری که به فرعون و سپاهیانش رسید می‌فرماید:

﴿فَوَقَاهُ اللَّـهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾ (غافر: ۴۵)

«پس خداوند او را از آسیب آنچه که (برایش) مکر کرده بودند، حفظ کرد، و بدترین عذاب، آل فرعون را در میان گرفت.»

چنان‌که مفسران گفته‌اند، عذاب دشواری که به آنان رسید، غرق‌شدن بود.[۱] این سخن صحیح است به دلالت قول خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ (انفال: ۵۴)

«وفرعونیان را غرق نمودیم، وهمهٔ (آنها) ستمکار بودند.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۸۰/٤، رازی: ۷۳/۲۷، ابن‌عطیه: ۴۹/۱۳.

آنانی که با غرق‌شدن در دریا عذاب شدند، فرعون و سپاهیانش بودند: ﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ خداوند در روز قیامت نیز، فرعون و دستیارانش را که در دنیا غرق ساخت، در شدیدترین عذاب درمی‌آورد:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ (غافر: ۴۶)

«(آن عذاب) آتش (دوزخ است) که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند. و روزی که قیامت برپا می‌شود (گفته می‌شود:) آل فرعون را در سخت‌ترین عذاب وارد کنید.»

۵۷۰. مورد چهارم: عدم اعتراض بر ستمگر، سبب عذاب عمومی است:

دعوتگر مسلمان باید حدیثی را که ترمذی در «جامع» خویش[1] از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کرده به مخاطبین خود بیان کند که گفت: ای مردم شما این آیه را می‌خوانید که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾ (مائده: ۱۰۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید اگر شما هدایت یافته باشید، گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند به شما زیانی نمی‌رساند.»

و من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «اگر مردم ستمگری را (در حال ستم) دیدند و او را از ستم بازنداشتند، بیم آن می‌رود که خدا همه را به عذاب خود مبتلا کند.» واضح است که یاری‌کردن حاکم ستمگر بیشتر از صِرف عدم اعتراض بر او، سبب نزول عذاب عمومی است.

۵۷۱. مورد پنجم: دعا برای بقاء ستمگر جایز نیست:

مسلمان نمی‌تواند به باقی‌ماندن یا طول عمر ستمگری دعا کند، زیرا چنین دعایی نشانه تمایل داعی به باقی‌ماندن ستمگر و در نتیجه امکان‌یافتن او بر ستم‌کردن است. در حدیث شریف نبوی، از چنین دعایی نهی شده است: **«کسی که دعا می‌کند ظالمی باقی بماند، دوست دارد که خداوند نافرمانی شود»**.[2] به‌طور واضحی مشخص است که خداوند

---

۱. ۳۰۵۷، این حدیث صحیح است.

۲. کشاف: ۴۳۳/۲.

متعال، در یاری‌کردن ستمگر توسط مسلمان، بیشتر از دعا به باقی‌ماندن ستمگر به تنهایی، نافرمانی می‌شود، پس اگر مسلمان از مجرد دعا به نفع ستمگر نهی شده است، نهی او از یاری‌کردن ستمگر اولی‌تر است.

۵۷۲. مورد ششم: مسلمان نباید برای نجات ستمگر تلاش کند:

از امام سفیان ثوری درباره ستمگری که در بیابان در معرض نابودی قرار گیرد سؤال شد که آیا به او آب نوشانیده شود تا از تشنگی نمیرد؟ گفت: نه، دوباره سؤال شد: او را رها کنیم تا بمیرد؟ گفت: بگذارید تا بمیرد.[1] این روایت از سفیان ثوری- امام گرانقدر در فقه- دیدگاه فقهای ما را درباره ستمگران به ما نشان می‌دهد، تا جایی‌که این امام پرهیزگار و گرانقدر به مسلمان تجویز نمی‌کند برای نجات ستمگر به او آب بنوشاند. بنابر احتمال زیاد، مراد ثوری از ظالم در این مسأله، حاکم ظالم بوده است، پس به طریق اولی از یاری‌کردن حاکم ستمگر نهی شدیدتری دارد؛ زیرا یاری‌کردن او، سبب ادامه ستم و اذیت‌کردن مردم توسط اوست.

۵۷۳. مورد هفتم: بیان نمونه‌هایی برای آشکارکردن زشتی یاری‌کردن به ستمگر:

گاهی مفید است که دعوتگر اسلامی، مثال‌هایی برای آشکارکردن قبح یاری رساندن به حاکم ستمگر و هر ستمگر دیگری بیان کند، به عنوان نمونه به کسی که با زبان یا در عمل به حاکم ستمگر کمک می‌کند بگوید: آیا راضی می‌شوی و می‌پذیری که مردی نصرانی دختر تو را در برابر پرداخت مهریه دخترت و مال فراوان به تو به ازدواج خود درآورد؟ در پاسخ خواهد گفت: نه. از او سؤال شود چرا؟ خواهد گفت: زیرا مسلمان هستم و اسلام نکاح مسلمان با کافر را حرام کرده است؟ در این هنگام به او گفته شود که: اسلام یاری‌کردن ستمگر را نیز بر مسلمان حرام کرده است. همچنین سؤال شود که: آیا راضی می‌شوی و می‌پذیری کسی را در انجام عمل فاحشه با زنی کمک کنی یا به عنوان خادم عرضه‌کننده مشروب در باشگاه‌های فحشا و مشروب در برابر دستمزد زیاد کار کنی؟ در پاسخ خواهد گفت: نه، از او سؤال شود: چرا این کار را در برابر دستمزدی بسیار نمی‌پذیری؟ خواهد گفت: زیرا کاری حرام و ننگین بوده و شایسته شأن مسلمان نیست. در

---

۱. همان.

این هنگام به او چنین گفته شود: خدمت تو به حاکم ستمگر نیز کاری حرام و ننگین بوده و شایسته انسان صاحب شأن و محترمی نیست.

۵۷۴. درس هفتم: جماعت اسلامی نباید، ستمگری را یاری رسانند:

آنچه که بر فرد مسلمان از نظر شرعی لازم است برای جماعت اسلامی یعنی جماعت دعوتگر به اسلام نیز لازم است. از جمله اینکه نباید ستمگران را رها کنند و ستمگری را یاری رسانند، چه حاکم باشد یا فرد بانفوذی در جامعه؛ زیرا در غیر اینصورت، خدا را نافرمانی کرده‌اند و اعتماد مردم و بزرگتر از آن، یاری خدا و تایید او را از دست داده‌اند؛ زیرا با یاری کردن به ستمگران، به جماعتی ستمگر تبدیل می‌شوند و خداوند می‌فرماید:

﴿وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُم مِّن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (شوری: ۸)

«و برای ستمکاران هیچ یار و یاوری نیست.»

﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ﴾ (بقره: ۲۷۰)

«و برای ستمگران هیچ یاوری نیست.»

به‌علاوه جماعت اسلامی باید مصادیق یاری‌کردن ستمگر که ناجایز است و غیر آن را که جایز است به‌طور دقیقی بشناسد. تفاوت میان این دو مورد، بسیار ظریف و دقیق است، اما با تقوای الهی و پایبندی جماعت اسلامی به روش‌های صحیح در دعوت به سوی خدا، نگاهی تیز به آنان داده می‌شود تا تفاوت میان جایز و ممنوع را بازشناسند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّـهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا﴾ (انفال: ۲۹)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از خدا بترسید برای شما راه نجات (و وسیله‌ای برای جدایی حق از باطل) قرار می‌دهد.»

واژه ﴿فُرْقَانًا﴾ در این آیه کریمه، مانند واژه ﴿تَتَّقُوا﴾ واژه جامع و مطلقی است، پس اگر تقوی را به درخت میوه‌دهنده‌ای تشبیه کنیم، فرقان برخی از میوه‌های آن است. پس مفهوم آیه چنین می‌شود: اگر در تمام مواردی که باید به مقتضای دین و شریعت و سنت خدا در نظام آفرینش تقوا به‌کار گیرید، تقوای الهی داشته باشید، براساس و به سبب این تقوا، ملکه‌ای از علم و هدایت و نور در دلهایتان می‌اندازد که با تمام آن، میان حق و باطل، و میان گفتار و

کردارِ جایز و ناجایز تفاوت بگذارید، چنان‌که این تقوا به شما کمک می‌کند میان حق و ناحق تفاوت بگذارید که سرافرازی مؤمنان و خواری کافران بدینوسیله حاصل می‌شود.[1]

۵۷۵. درس هشتم: هجرت دعوتگر برای فرار از دشمن:

دعوتگر می‌تواند در صورت ضِرورت، برای فرار از دشمن، از سرزمین خویش بیرون رود؛ به همین منظور، موسی هنگامی‌که اشراف قوم درباره قتل او با هم مشورت می‌کردند، نصیحت مؤمن خاندان فرعون برای خروج از مصر را پذیرفت:

﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾ (قصص: ۲۰)

«و (در این هنگام) مردی از دورترین نقطه شهر شتابان آمد (و) گفت: ای موسی! همانا بزرگان (و اشراف قوم) درباره تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند، پس بی‌درنگ (از شهر) بیرون شو، بی‌تردید من از خیرخواهان تو هستم.»

در چنین فرار مشروعی، فرار به‌خاطر قتل شرط نیست، بلکه می‌تواند به‌خاطر اذیت و منع دعوتگر از دعوت مانند زندانی‌کردن او و آزار بدنی کمتر از قتل نیز باشد، چنان‌که در این فرار، ترسِ دعوتگر معتبر نیست، زیرا او در حال نبرد با دشمنان دعوت است و در نبرد، جنگ و گریز و انتقال از سویی به سوی دیگر و به‌کارگیری نقشه‌ای دیگر وجود دارد. یکی از نقشه‌های جنگ، روبرونشدن با دشمن و استتار و دورشدن از او و درنتیجه فرار برای نفوذ دوباره بر دشمن تا درجه هجرت دعوتگر از سرزمینش است. دلیل انجام این کار توسط دعوتگر این است که او مالک زندگی خود نیست بلکه خداوند مالک زندگی‌اش است و خداوند می‌خواهد او زنده بماند و به دعوت خدمت کند؛ پس در صورت نابرابری قدرت با دشمن، نباید خود را در مواجهه با او در معرض نابودی قرار دهد. از این رو، پروردگار متعال به پیامبر اکرم ﷺ اجازه داد بصورت پنهانی از مکه به مقصد مدینه هجرت کند.

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (قصص: ۲۱)

«پس ترسان و چشم به راه حادثه، از شهر بیرون شد، گفت: پروردگارا! مرا از قوم ستمکار نجات بده.»

---

۱. کشاف: ۲۱٤/۲، ابن‌کثیر: ۳۰۰/۲، آلوسی: ۱۹٦/۹، قرطبی: ۳۹٦/۷، رازی: ۱۵۳/۱۵، السنن الالهیه/۱۲۹-۱۳٤.

یعنی: موسی در حالی‌که از مواجهه با دشمن در مسیرش می‌ترسید از مصر خارج شد و از پروردگارش خواست او را از ستمگران نجات دهد. بنابراین هجرت دعوتگر به هنگام ضرورت، یکی از راه‌های پرهیز مشروع می‌باشد که دعوتگر با آن، ضرر سنگین‌تر را با تحمل ضرر سبکتر دفع می‌کند.

٥٧٦. درس نهم: پیش‌قدم‌شدن برای کمک به نیازمند، هرچند درخواست کمک نکند:

پیش‌قدمی دعوتگر در یاری‌کردن کسی که نیاز مبرم به یاری دارد، بسیار نیکوست، هرچند چنین کاری از او درخواست نشود، اما از احوال شخص، نیاز به کمک را احساس کند. این کاری است که موسی ﷺ آن را انجام داد، آنگاه که به آب مدین رسید و مردمانی در آنجا بودند که از آن آب می‌کشیدند:

﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِن دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ * فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (قصص: ٢٣- ٢٤)

«و چون به (چاه) آب مدین رسید، بر آن (چاه) گروهی از مردم را دید که (چهارپایان خود را) آب می‌دهند، و در کنار آنان دو زن را دید که (گوسفندان خود را) بازمی‌دارند (و به چاه نزدیک نمی‌شوند، موسی) گفت: کار شما چیست؟ (چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟!) گفتند: ما (آنها را) آب نمی‌دهیم تا چوپان‌ها بازگردند (و بروند) و پدر ما پیر کهنسال است (و توانایی این کار را ندارد). پس (موسی) برای گوسفندان آن دو آب داد، سپس رو به سایه آورد، آنگاه گفت: پروردگارا! من به هر خیری که بر من بفرستی نیازمند هستم.»

یعنی: موسی بر روی آب مدین شمار زیادی از مردم را یافت که گوسفندانشان را آب می‌دادند و در مکانی پایین‌تر از آنان، دو زن را دید که چهارپایانشان را از آب دور نگه می‌داشتند. این منظر، توجه موسی را به خود جلب کرد، تا اینکه به‌سوی آن دو رفت و پرسید: چرا این کار را می‌کنید؟ در پاسخ گفتند: طبق معمول، گوسفندانمان را آب نمی‌دهیم تا چوپانان، چهارپایانشان را از آب برگردانند، زیرا از مخالطه با آنان ناتوانیم و

از معاشرت با مردان دوری می‌کنیم. سپس موسی بدون مزد، گوسفندان آن دو را آب داد و به سوی سایه‌ای که در آن نشسته بود برگشت.[1]

یاری‌کردن نیازمند به یاری، توسط دعوتگر یا جماعت اسلامی، قبل از درخواست کمک از سوی این نیازمندان، کار بسیار تاثیرگذاری در دیگران برای سوق‌دادن به‌سوی دعوت است. چنین کمکی، محدود به کمک‌های مالی نیست، بلکه هرگونه کمک مادی و معنوی را در بر می‌گیرد، چه بسا تاثیر کمک معنوی از کمک مادی بیشتر باشد مانند دفاع در مقابل محاکم و سایر نهادهای حکومتی که مرتکب ستم و طغیان می‌شوند.

۵۷۷. درس دهم: اشتغال زن در خارج از خانه به شرط ضرورت جایز است:

آن دو دختری که گوسفندانشان را از آب مدین دور نگه می‌داشتند، در پاسخ به سؤال موسی گفتند:

﴿لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ (قصص: ۲۳)

«ما (آنها را) آب نمی‌دهیم تا چوپان‌ها بازگردند (و بروند) و پدر ما پیر کهنسال است (و توانایی این کار را ندارد).»

عبارت ﴿وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ بیان سببی است که آن دو را مجبور بر آب‌دادن گوسفندان پدرشان به جای او کرده است. سبب این است که پدرشان سالخورده است، یعنی به‌خاطر کهولت سن از خروج و آب‌دادن گوسفندان ناتوان است و جز او مرد دیگری در خانه‌شان برای انجام این کار نیست، پس این حالت آنان را بر آب‌دادن به گوسفندان وادار کرد. از این‌رو، دعوتگر اسلامی هنگام بیان حکم شریعت در مورد اشتغال زن بیرون از خانه باید تبیین کند که هرچند اصل، ماندن زن در خانه است اما در شرایط اضطراری، اشتغال او بیرون از خانه جایز است؛ چنان‌که دو دختر شعیب چنین کاری کردند و نیز اسماء، همسر زبیر، که خرما بر روی سرش از مکانی دور از مدینه حمل می‌کرد؛ زیرا شوهرش زبیر ﷺ در جهاد بود، پس مجبور به چنین کاری در خارج از خانه شد.[2] این قصه اسماء و حمل خرما توسط او از زمین دور از خانه‌اش به‌خاطر نیاز شوهرش به این کار، و اطلاع پیامبر اکرم ﷺ از حال و کار اسماء و سکوت ایشان ﷺ، دلیل روشنی بر جواز اشتغال زن بیرون از خانه در صورت ضرورت است. وجه ضرورت درباره کار اسماء، این بود که شوهرش، زبیر، برای یاری اسلام در جهاد

---

۱. قاسمی: ۱۰۱/۱۳-۱۰۲.

۲. فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۱۹/۹-۳۲۰.

شرکت داشت و توانایی به خدمت‌گرفتن کسی بر انجام کاری که همسرش اسماء انجام می‌داد را نداشت.[۱]

۵۷۸. درس یازدهم: ترس از چیزی که عادتاً آزار می‌رساند، خللی در ایمان ترسیده‌شده وارد نمی‌کند:

ترس دعوتگر اسلامی از چیزی که عادتاً آزار و اذیت می‌رساند، خللی بر ایمانش وارد نمی‌سازد. زیرا موسی علیه السلام هنگامی که خداوند متعال به او دستور افکندن عصا را داد و تبدیل به مار جنبنده‌ای شد، از آن ترسید:

﴿وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الآمِنِينَ﴾ (قصص: ۳۱)

«و اینکه عصایت را بیفکن- پس چون آن را دید که (با سرعت) می‌جنبد گویی که آن ماری است، (ترسید و) به عقب برگشت و پشت سر خود را نگاه نکرد - (فرمود:) ای موسی! پیش آی، و نترس، بی‌گمان تو از ایمنان هستی.»

موسی علیه السلام از تبدیل عصا به مار ترسید و راه نجات از آسیب آن نیز فرار بود، پس خداوند جلّ جلاله او را به برگشت و نترسیدن ندا داد؛ زیرا از آسیب آن در امان بود. از این‌رو، اگر دعوتگر اسلامی از چیزی که عادتاً ترسناک است، بترسد، می‌تواند از آن دوری کرده و خود را نجات دهد.

۵۷۹. درس دوازدهم: دعوتگر می‌تواند خودش را معرفی کرده و آنچه او را در راه دعوت کمک می‌کند پیشنهاد دهد:

هنگامی که جماعت اسلامی، دعوتگر را برای انجام کار معین یا مخصوص می‌فرستد، او می‌تواند عذر و حال خود را بیان کند و آنچه او را در دعوت کمک می‌کند پیشنهاد دهد. دلیل این سخن، قیاس بر کار موسی است که چون خداوند متعال به او دستور رفتن به سوی فرعون را داد، حال و شرایطش را بیان کرد:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ (قصص: ۳۳-۳۴)

---

۱. احکام المرأه و البیت المسلم فی الشریعه الاسلامیه: ۲۷۰/٤-۲۷۱.

«(موسی) گفت: پروردگارا! همانا من یک تن از آنان را کشته‌ام، پس می‌ترسم که مرا بکشند. و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، پس او را همراه من بفرست تا یاورم باشد و مرا تصدیق کند، زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند.»

خداوند درخواست فرستادن هارون به عنوان رسول به همراه او برای رفتن به‌سوی فرعون را اجابت کرد، چنان‌که موسی را از آنچه می‌ترسید، آرام کرد:

﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ﴾ (قصص: ۳۵)

«فرمود: به زودی بازوی تو را با برادرت قوی (و نیرومند) خواهیم کرد، و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم، پس به سبب آیات ما، بر شما دست نیابند، و شما دو نفر و کسی که از شما پیروی کند، پیروزید.»

۵۸۰. درس سیزدهم: ترس از شخص قدرتمند، ایرادی بر دعوتگر وارد نمی‌سازد:

ترس دعوتگر از صاحب قدرت، ایرادی متوجه او نمی‌سازد، چیزی از ارزشش کم نمی‌کند و در توکل او به خداوند خللی وارد نمی‌سازد، بلکه او را به احتیاط و بیان واقعه به مرجعش می‌کشاند. این موضوع از سخن موسی به پروردگارش بدست می‌آید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ﴾ (قصص: ۳۳)

«(موسی) گفت: پروردگارا! همانا من یک تن از آنان را کشته‌ام، پس می‌ترسم که مرا بکشند.»

آیه فوق، بر این امر دلالت دارد که ترس از صاحب قدرت و سلطنت، گاهی از پیامبران، فضلا و اولیا با وجود شناخت آنان از خدا و یقین‌شان به اینکه تمام قدرت به دست خداست، سر می‌زند؛ زیرا خداوند گاهی هرکه را بخواهد بر هرکه بخواهد مسلط می‌گرداند.[1] اما ترس آشنایان به خدا، آنان را به به‌کارگیری اسباب، از جمله احتیاط از صاحب ترس و بیان آن به مرجع دعوتگر یا به برادران دعوتگرش وامی‌دارد تا او را در دفع آنچه انتظار ترس از او می‌رود یاری کنند.

---

۱. قرطبی: ۹۲/۱۳.

۵۸۱. درس چهاردهم: اشتیاق بر موفقیت دعوت هرچند با شریک‌گرداندن دیگری در عمل دعوتگر:

از نشانه‌های دعوتگر راستگو، اشتیاق در موفقیت دعوت و رسیدن به اهداف آن است هرچند با شریک‌کردن دیگری در کارش باشد. زمانی اشتیاق دعوتگر به شریک‌کردن دیگری در اعمال دعوت افزوده می‌شود که نگران کوتاهی خود در امور دعوت و عدم توانایی‌اش در اعمال و نیازهای دعوت به تنهایی و به صورت استقلال باشد. این مفهوم از درخواست موسی برمی‌آید که از پروردگارش خواست برادرش هارون را به همراه او بفرستد، به این سبب که او از موسی زبان‌آورتر بوده و او را در تبلیغ دعوت کمک می‌کند:

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾ (قصص: ۳۴)

«و برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، پس او را همراه من بفرست تا یاورم باشد و مرا تصدیق کند، زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند.»

خداوند متعال در جایی دیگر درباره این درخواست موسی می‌فرماید:

﴿وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا * وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا * إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا﴾ (طه: ۲۹-۳۵)

«و برای من (یاور و) وزیری از خاندانم قرار ده. برادرم هارون را. به (وسیله) او پشت مرا محکم کن. و او را در کار (رسالت) من شریک ساز. تا تو را بسیار تسبیح گوییم، و بسیار تو را یاد کنیم، بی‌شک تو به (حال) ما خوب بینایی.»

از این‌رو، دعوتگر اسلامی راستین و مخلص در دعوت، هرگز نباید در کمک‌گرفتن از سایر اعضای جماعت اسلامی، و درخواست از مسئولان این جماعت برای شریک قراردادن شریکی به همراه او در اعمال دعوت یا در صورت وجود مصلحت، قراردادن دیگری به جای او، تردید داشته باشد. هرگاه دعوتگر از کار مسلمان همکار در دعوت و روی‌آوردن مردم به او، احساس دل‌آزردگی کرد، باید بداند که اخلاصش با حبّ سمعه (ریای گفتاری) و ریا آمیخته شده است، پس باید در پاکیزه‌کردن اخلاص خویش از این شائبه‌ها بشتابد و زمینه را برای سایر دعوتگران همکار در جهاد دعوت به‌سوی خداوند متعال فراهم آورد.

دعوتگران به سوی خداوند متعال همچنین باید بدانند که بدترین چیزی که جماعتشان بدان مبتلا می‌شود، پراکندگی و حسادتی است که میان‌شان پنهان است و مظهر این حسادت به یکدیگر، دستیابی به مسؤولیت‌های کارِ گروهی در جماعت اسلامی برای اشباع تمایلات پنهان در حبّ خودنمایی و امارت است که گاهی این تمایلات، بر اشتیاق در مصلحت دعوت غلبه می‌کند.

۵۸۲. درس پانزدهم: سرانجامِ نیک برای پرهیزگاران است:

یکی از سخنان موسی به قومش چنین بود:

﴿اسْتَعِينُوا بِاللَّـهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّـهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (اعراف: ۱۲۸)

«موسی به قومش گفت: از خدا یاری بجویید و صبر (و استقامت) پیشه کنید، همانا زمین از آنِ خداست، به هرکس از بندگانش که بخواهد آن را به میراث می‌دهد (و می‌بخشد) و عاقبت (نیک) از آنِ پرهیزگاران است.»

﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ سنتی الهی است که هرگز تغییر نمی‌کند، یعنی سرانجام نیک در دنیا و آخرت برای پرهیزگاران است، بنابراین محدود به آخرت با ورود به بهشت نیست، بلکه سرانجام نیک و پسندیده در دنیا را نیز دربرمی‌گیرد. این سرانجام نیک، دربردارنده پیروزگرداندن پرهیزگاران بر دشمنانشان و برداشتن ستم از آنان، برگرداندن حقوق و عزت و کرامت و جایگاه بلندشان، و تمام آنچه که باعث تغییرحال بدشان از خواری و اتلاف حقوقشان و شکسته‌شدن کرامت و عزتشان و پیروی خوارکننده آنان از کفار و منافقان می‌شود، است. این سرانجام نیک برای پرهیزگاران یعنی کسانی که براساس نیازها و لوازم و مفاهیم تقوی گام برمی‌دارند است. تقوی بنابرقول ابن‌یتیمه بدین قرار است: (انجام اوامر خدا و ترک نواهی او با هم).[1] از جمله اوامر خداوند، صبر و یاری‌خواستن از اوست. موارد ذیل در مفهوم تقوی قرار دارد: ترس از خداوند با مراعات سنت‌های الهی در آفرینش و اسباب جانشینی در زمین، غلبه بر دشمنان، چنگ‌زدن به حقیقت و عدالت و صبر در سختی‌ها، یاری‌جستن از خداوند در تمام احوال و شرایط، جمع سخن و عمل به

---

۱. مجموع الفتاوی: ۵۲۶/۸.

شریعت خداوند در امور زندگی و روابط افراد، و تهیه نیروی لازم برای غلبه و پیروزشدن.[1] برپاکنندگان مفاهیم و نیازها و لوازم تقوی، به حق، متصف به تقوی و شایسته اسم ﴿لِلْمُتَّقِينَ﴾ هستند و سرانجام نیک در دنیا و آخرت برای آنان است.

بنابراین دعوتگران باید به‌طور مداوم، این سنت الهی را برای مسلمانان توضیح داده و یادآوری کنند، تا ناامیدی از جانهایشان کنده شده و امید در دلهایشان جوانه زند و با تشویق بر تحقق شرط تقوا، به پاداشی که در این سنت الهی آمده- یعنی سرانجام نیک- دست یابند. دعوتگران نباید از تکرار این سنت الهی و بیان آن و مثالهایش برای مسلمانان خسته شوند؛ زیرا مسلمانان به‌خاطر گمراه‌شدن شدید توسط اهل جدل و گمراهان، و ناتوانی و خیانت متولیان امر و نابودی سرزمین و حقوق در اتلاف شدید و ناامیدی تلخی قرار دارند، تا جایی که درباره ایمان خود نگرانند.

۵۸۳. درس شانزدهم: اختلاف مردم در پذیرش حقیقت:

دعوتگران باید به این امر توجه بسیار داشته باشند که مردم براساس طبیعت خود، در محدوده ظرفیت پذیرش صدای حقیقت و سرعت این پذیرش، متفاوت هستند تا مبادا از عدم استجابت مردم خسته شوند. ایمان آوردن ساحران دلیل این سخن است، زیرا آنان با این اعتقاد که معجزه موسی از جنس سحر خودشان است به قصد ابطال آن آمدند، اما چون حقیقت بر آنان آشکار شد و دانستند معجزه موسی، سحر نیست بلکه دلیل راستگویی و نبوّتش است، به آن ایمان آوردند و تهدید فرعون بر ایشان اهمیتی نداشت، این شأن ایمان در شاداب‌کردن دلهاست. یکی دیگر از مصادیق سرعت استجابت، ایمان آوردن ابوبکر صدیق رضی الله عنه است که بنابر روایتی رسول خدا ﷺ در این‌باره می‌فرماید: «**هرکس را به اسلام فراخواندم درنگ و نظر و تردیدی داشت، مگر ابوبکربن ابی‌قحانه که بدون کمترین درنگ و تردید آن را پذیرفت**».[2] میان استجابت سریع و استجابت کُند دعوت و صدای حقیقت، درجات بسیار زیادی است که قابل‌شمارش نیست، برخی از مردم حقیقت دعوت به سوی خدا را بدون تردید چنان می‌پذیرند که گویی منتظر شنیدن دعوت بوده تا ایمان بیاورند؛ درمقابل، برخی از مردم مانند ابوسفیان، دعوت به سوی خدا را

---

۱. المنار: ۷۹/۹.

۲. تاریخ دمشق‌ابن‌عساکر: ۴۴/۳۰.

نمی‌پذیرند و به‌طور مداوم درحال مقاومت و جنگ با آن بوده، و پس از مدتی طولانی آن را می‌پذیرند. از این‌رو، دعوتگران باید این موضوع را درک کرده و از آن شگفت‌زده و خسته نشوند و حتی از استجابت دشمن‌ترین و مقاوم‌ترین مردم در برابر دعوت ناامید نباشند.

۵۸۴. درس هفدهم: اظهار ایمان در زمان مناسب:

اظهار ایمان توسط مؤمن درجایی‌که موثر است، کار نیکوئی است، مثلا اگر مصلحتی برای دعوت در آن وجود داشته باشد یا سبب تشویق دیگران بر ایمان به دعوت باشد. ساحران چنین کاری کردند، آنجا که با آشکارشدن راستی دعوت موسی، ایمان آورده و آن را پنهان نکردند؛ زیرا اظهار ایمانشان مطلوب بود و نه پنهان‌کردنش. این اظهار، بالابردن صدای حقیقت و دعوت ساکت مردم به ایمان بر آنچه خود ایمان آورده بودند، بود. در تفسیر قرطبی چنین آمده است: (هنگام ایمان‌آوردن ساحران، ششصدهزار نفر ایمان آوردند).[۱] هرچند قرطبی این عدد را با دلیلی تقویت نکرده است، اما بدون تردید، شمار تسلیم‌شدگان و ایمان‌آورندگان در آن روز عدد بزرگی بود، چه ایمانشان را آشکار کردند یا پنهان، زیرا مردم برای تماشای مبارزه ساحران و موسی رفته بودند و چنان‌که قبلاً بیان شد، نسبت به مکان و زمان آن اطلاع داشتند. از این‌رو دعوتگر اسلامی باید صفت خودش را به عنوان دعوتگر به سوی خدا، زمانی که برای دعوت و شریعت اسلام مفید و موثر است، اظهار کند. اجابت‌کننده دعوت نیز باید زمانی‌که برای دعوت مفید بوده و شریعت اجازه داده است، اجابتش را اظهار کند.

۵۸۵. نمونه اظهار مستحب ایمان:

یکی از نمونه‌های اظهار مستحب ایمان، اظهارکردن ایمان توسط مؤمن خاندان فرعون است پس از اینکه ایمانش را پنهان کرده بود؛ زیرا این کار- یعنی پنهان ایمان- مستحب بود، اما وقتی از توطئه فرعون و اطرافیانش بر قتل موسی اطلاع پیداکرد ایمان پنهانش را برای دفاع از موسی با دلیل و برهان، آشکار کرد و عیب تصمیم آنان را توضیح داد، زیرا دلیلی برای قتلش وجود نداشت جز اینکه می‌گفت: پروردگار من خداست:

---

۱. قرطبی: ۲۶۱/۷.

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّـهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ (غافر: ۲۸)

انگیزه جدال این مرد مؤمن، با فرعون و اطرافیانش، دفاع از موسی و دعوتش بود که منجر به آشکارشدن شخصیت مؤمن و ایمان او به موسی و دعوتش گردید:

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّـهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ * يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَن يَنصُرُنَا مِن بَأْسِ اللَّـهِ إِن جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ * وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُم مِّثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ * مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّـهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ * وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ * يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُم مِّنَ اللَّـهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَن يُضْلِلِ اللَّـهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُم بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّـهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَٰلِكَ يُضِلُّ اللَّـهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ * الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّـهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّـهِ وَعِندَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّـهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ * وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَّعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَـٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا وَكَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَصُدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ * وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ * يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَـٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ * مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَـٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ * وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ * تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّـهِ وَأُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ * لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّـهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ * فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ * فَوَقَاهُ اللَّـهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾

(غافر: ۲۸-۴۵)

«و مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت، گفت: آیا مردی را می‌کشید (برای آن) که می‌گوید: پروردگار من الله است، و همانا دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟! و اگر او درغگو باشد، (گناه) دروغش بر گردن اوست، و اگر راستگو باشد پاره‌ای از آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید، بی‌گمان خداوند کسی را که اسرافکار دروغگو است، هدایت نمی‌کند. ای قوم من! امروز فرمانروایی از آنِ شماست، در این سرزمین پیروزید پس چه کسی ما را از عذاب خدا یاری می‌دهد، اگر (عذاب) بیاید. فرعون گفت: من شما را جز به راهی که (مصلحت) می‌بینم، (سفارش نمی‌کنم) و شما را جز به راه صحیح (و رشد) هدایت نمی‌کنم. و کسی که ایمان آورده بود، گفت: ای قوم من! به راستی من بر شما (از روزی) همانند روز گروه‌های (پیشین) می‌ترسم. مانند (حال و) شیوه قوم نوح و عاد و ثمود، و کسانی که بعد از آنان بودند، و خداوند برای بندگانش خواستار ستم نیست. و ای قوم من! بی‌گمان من بر شما از روزی که (مردم) یکدیگر را صدا می‌زنند، (روز قیامت) می‌ترسم، (همان) روزی که پشت‌کنان روی می‌گردانید، و برای شما هیچ نگه‌دارنده‌ای از (عذاب) خدا نیست، و هر کس را که خداوند گمراه کند، پس هدایت‌کننده‌ای برای او نیست. و به راستی پیش از این یوسف با دلایل روشن به (نزد) شما آمده بود، پس شما از آنچه او برای شما آورده بود پیوسته در شک بودید، تا زمانی که او مُرد، گفتید: هرگز خداوند بعد از او پیامبری را مبعوث نخواهد کرد. این گونه خداوند کسی را که اسرافکار شکاک است گمراه می‌سازد. (همان) کسانی که بی‌آنکه حجتی برایشان آمده باشد، در آیات خدا مجادله می‌کنند (این عمل) نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند سخت ناپسند (و موجب خشم) است. این گونه خداوند بر دل هر متکبر سرکشی مُهر می‌نهد. و فرعون گفت: ای هامان! برای من کوشک بلندی بساز، باشد که به آن درها (وراه‌ها) دست یابم. (راه‌ها و) درهای آسمان‌ها، تا به معبود موسی بنگرم (و از او آگاه شوم)، و هر چند من او را دروغگو می‌پندارم. و این گونه برای فرعون زشتی کردارش (در نظرش) آراسته شد، و از راه (حق) بازداشته شد، و حیله (و نیرنگ) فرعون جز در تباهی نبود. و کسی که ایمان آورده بود، گفت: ای قوم من! از من پیروی کنید، تا شما را به راه درست (و صواب) هدایت کنم. ای قوم من! این زندگی دنیا تنها متاع (زودگذر) است و همانا آخرت سرای

همیشگی است، هر کس کار بدی مرتکب شود، پس جز همانند آن کیفر نیابد، و هر کس از مرد یا زن در حالی که مؤمن است، کار شایسته‌ای انجام دهد، پس آنان وارد بهشت می‌شوند، و در آن، روزی بی‌شمار به آنان داده خواهد شد. و ای قوم! چیست مرا که من شما را به سوی نجات می‌خوانم، و (شما) مرا به سوی آتش می‌خوانید؟! مرا دعوت می‌کنید که به الله کافر شوم و چیزی را که به آن علم ندارم شریک او قرار دهم، و من شما را به سوی (خداوند) پیروزمند آمرزگار دعوت می‌کنم. قطعاً آنچه مرا به سوی آن دعوت می‌دهید نه (حق) دعوت در دنیا دارد و نه در آخرت، و همانا بازگشت ما به سوی خداست و بی‌گمان اسرافکارانند که اهل آتشند. پس به زودی آنچه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد، من کار خودم را به خدا واگذار می‌کنم، بی‌گمان خداوند (نسبت) به بندگان بیناست. پس خداوند او را از آسیب آنچه که (برایش) مکر کرده بودند، حفظ کرد، و بدترین عذاب، آل فرعون را در میان گرفت.»

ابن‌کثیر می‌گوید: این مرد، ایمانش را از قوم خویش- قبط- پنهان می‌داشت و تا زمانی‌که فرعون در آن روز گفت: ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ﴾ ایمانش را آشکار نکرد؛ زیرا به‌خاطر خداوند عزوجل به خشم آمد و سخن عدلی که نزد حاکم ستمگر زده شود، بزرگترین جهاد است و هیچ سخنی نزد فرعون از این بزرگتر نبود که گفت:[1] ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾

۵۸۶. درس هجدهم: به‌کارگیری رابطه خویشاوندی با صاحب‌قدرت در راستای مصلحت دعوت و دعوتگران:

دعوتگر می‌تواند به شرط وجود مصلحت برای دعوت و دعوتگران، از رابطه خویشاوندی خود با فرد صاحب‌قدرت بهره‌برداری کند؛ چنان‌که مؤمن خاندان فرعون که پسرعمویش بود از این رابطه استفاده کرد.[2] زیرا با صراحت کامل از شایستگی دعوت موسی در برابر فرعون و اطرافیانش سخن گفت و اینکه نباید پس از شکست در گفتگو و جدال با موسی و آشکارشدن خیرخواهی موسی بر آنان، او را مجازات کرده و از دعوت‌دادن بازدارند و با او دشمنی کنند؛ زیرا این کار به مصلحت‌شان نیست. قوم با وجود ستیزه‌جویی

---

۱. ابن‌کثیر: ۷۷/۴.

۲. همان، کشاف: ۱۶۲/۴.

و کفرشان این سخن و خیرخواهی و توبیخ را شنیدند هرچند این توبیخ با روش نرم و ملایم انجام شد.[1]

همچنین دعوتگر باید رابطه خویشاوندی خود با سلطان را نیز حفظ کند، چه این رابطه خویشاوندی نسبی باشد یا از طریق ازدواج، تا آن را در راستای مصلحت دعوت و دعوتگران به‌کار گیرد و ضرورت خودداری از دشمنی با دعوت و دعوتگران و آزار آنان را به صاحب‌قدرت تبیین کند؛ زیرا این رابطه میان دعوتگر و صاحب قدرت، زمینه را برای صاحب‌قدرت برای شنیدن سخنان دعوتگر و اندیشیدن در آن فراهم می‌کند که شاید برخی سخنان را بپذیرد و از ایجاد آسیب و زیان بر دعوت و دعوتگران دست بردارد.

۵۸۷. درس نوزدهم: نرمخویی در استدلال و جدال:

دعوتگر- دعوتگری که از رابطه‌اش با سلطان بهره می‌گیرد- باید در جدال با سلطان، مهربان باشد، چنان‌که مؤمن خاندان فرعون با به‌کارگیری این روش در برابر فرعون و اطرافیانش، شروع به جدال و گفتگو به طریق مستقیم کرد و به آنان گفت: موسی یا دروغگو است یا راستگو،

﴿وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ﴾ (غافر: ۲۸)

«و اگر او درغگو باشد، (گناه) دروغش بر گردن اوست.»

یعنی: دروغ و ضرر آن به خودش برمی‌گردد،

﴿وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ﴾ (غافر: ۲۸)

«و اگر راستگو باشد پاره‌ای از آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید.»

این مرد مؤمن هیچ تردیدی در رسالت و راستگویی موسی نداشت، اما با نرمخویی برای منصرف‌کردن آنان از اذیت‌کردن موسی و اظهار خیرخواهی برایشان، آنان را به آنچه که می‌دانست در تسلیم‌کردنشان و تصدیق و پذیرفتن سخنش از سوی آنان موثرتر است موردخطاب قرار داد و گفت: ﴿يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ﴾ نگفت تمام آنچه که به شما وعده داده است، زیرا واژه ﴿بَعْضُ﴾ گاهی برای نرمی در گفتار و گشایش در کلام، به جای (کل)

۱.ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: همانجا.

به‌کار می‌رود.[1] به‌علاوه دعوتگر خویشاوند باید با سلطان و صاحب‌قدرت به نرمی اما با سخن رسا و بیان حقیقتی که لازمه دعوت است، سخن بگوید.

۵۸۸. درس بیستم: نیاز دعوت به فضایی مناسب و مسالمت‌آمیز با دشمنان:

دعوت و دعوتگران در ابتدای پیدایش دعوت و قبل از کامل‌شدن قدرت آن، نیاز به فضایی مناسب و بدور از رویارویی و جنگیدن با صاحبان زور و قدرت در جامعه دارند، تا دعوتگر امکان نشر دعوت با سخن پاکیزه و جدال مؤثر و نیکوترین روش را داشته باشد. سخن موسی به فرعون و قومش بر این مسأله دلالت دارد که گفت:

﴿وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ * وَإِن لَّمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ﴾ (دخان: ۲۰-۲۱)

«و همانا من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم از اینکه مرا سنگسار کنید. و اگر به من ایمان نمی‌آورید، پس از من کناره بگیرید.»

ابن‌کثیر در تفسیر این دو آیه چنین آورده است: موسی گفت: به خدایی که من و شما را آفریده پناه می‌برم از اینکه در سخن یا عمل، آسیبی به من برسانید، ﴿وَإِن لَّمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ﴾ یعنی: بر من تعرض نکنید و کار میان من و خود را با مسالمت واگذارید تا خداوند میان ما داوری کند.[2]

از این مبحث چنین برداشت می‌شود که دعوت در ابتدای پیدایش و اندک‌بودن یاران، به فضایی مناسب و صلح با دشمنان نیاز دارد، تا دعوتگر بتواند دعوت را تبلیغ کند؛ از این‌رو، دعوتگران در صورت امکان نشر دعوت با سخن پاکیزه، نباید از روی عمد با حکام دشمنی کنند و اگر از جانب حکام، فشار و سختی احساس کردند، باید به صلح‌دوستی و دستیابی به آزادی بیان روی آورند. همچنین با توجه به آنچه بیان شد، دعوتگران باید از آنچه سبب دوری آنان از فضای مسالمت‌آمیز می‌شود بپرهیزند مگر اینکه ناچار شوند به دشمنی و جنگ روی‌آورند.

---

۱. کشاف: ۴/۱۶۲-۱۶۳، قرطبی: ۵/۳۰۷.

۲. ابن‌کثیر: ۴/۱۴۱.

۵۸۹. درس بیست‌ویکم: یکی از استدلال‌های طغیانگران، ادعای اصلاح و فساد است:

طغیانگران خود را مصلح و برپادارنده مصلحت مردم می‌دانند و دعوتگران به سوی خدا را مفسدانی برمی‌شمارند که باید سرکوب شوند. این روش کهنه و استدلال معروف طغیانگران است که هر زمان به روز می‌شود. به همین منظور، دعوتگران بدون شگفت‌زده‌شدن از این موضوع، باید مردم را نسبت به آن، آگاه و از آن برحذر دارند. فرعون در رأس این روش و منطق طغیانگران قرار دارد:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَن يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ (غافر: ۲۶)

«و فرعون گفت: بگذارید موسی را بکشم، و او پروردگارش را (برای نجات) بخواند، بی‌گمان من می‌ترسم که دین شما را دگرگون کند یا در (این سر)زمین فساد انگیزد.»

۵۹۰. درس بیست و دوم: دستیاران ستمگر، خواهشات وی را برایش می‌آرایند:

دستیاران ستمگر، خواهشات و تمایلات او را برایش می‌آرایند تا نزد او سهم و جایگاهی داشته باشند:

﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾ (اعراف: ۱۲۷)

«و اشراف (و بزرگان) قوم فرعون (به او) گفتند: آیا موسی و قومش را رها می‌کنی تا در زمین فساد کنند و تو و معبودانت را واگذارند؟ (فرعون) گفت: به زودی پسرانشان را می‌کشیم و زنانشان را (برای خدمتکاری) زنده نگه می‌داریم و بی‌گمان ما بر آنان چیره و مسلط هستیم.»

این نیز، روشی کهنه و عادتی است که توسط دستیاران ستمگران دنبال می‌شود، به‌گونه‌ای که خواهشات و نظرات ستمگران را نیک جلوه داده و خودشان را با او موافق نشان می‌دهند. این روش نیز در تمام زمان‌ها تکرار می‌شود و دعوتگران باید به آن آگاه بوده و مردم را نیز آگاه کنند.

۵۹۱. درس بیست و سوم: سیاست ستمگران در برابر دعوتگران، تغییرناپذیر است:

سیاستی که فرعون و سایر ستمگران پیشین با دعوتگران دنبال کردند، ستمگران امروزی نیز با دعوتگران درپیش می‌گیرند؛ زیرا سیاستی است بدون تغییر و تبدیل و بر پایه شکنجه و مجازات زندان و قتل. خداوند متعال درباره فرعون و سخن او به موسی چنین می‌فرماید:

﴿قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَـهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾ (شعراء: ۲۹)

«(فرعون) گفت: اگر معبودی جز من برگزینی، البته تو را از زندانیان قرار خواهم داد.»

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ﴾ (غافر: ۲۶)

«و فرعون گفت: بگذارید موسی را بکشم، و او پروردگارش را (برای نجات) بخواند.»

بنابراین، ستمگران با دلیل و برهان با دعوتگران روبرو نمی‌شوند بلکه با آهن و آتش با آنان مقابله می‌کنند؛ زیرا از قدرت خود و پیروی و همکاری عجولانه مردم در ستم و تجاوزشان استفاده می‌کنند. بنابراین دعوتگران با آگاهی از این موضوع، باید به شدت از آنان بپرهیزند، چنان‌که سربازان در میدان جنگ، از دشمن دوری می‌کنند.

۵۹۲. درس بیست و چهارم: عبرت‌آموزی از نابودی فرعون و سپاهیانش:

خداوند متعال درباره نابودکردن فرعون با غرق‌ساختن، در برابر کفر و نافرمانی‌اش می‌فرماید:

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (یونس: ۹۲)

«پس امروز بدنت را (از دریا) نجات می‌دهیم، تا عبرتی برای کسانی که بعد از تو می‌آیند باشی، و بی‌گمان بسیاری از مردم از آیات ما غافلند.»

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ﴾ یعنی: بدن بی‌روح تو را از دریا برمی‌گیریم و در مکان مرتفعی از زمین قرار می‌دهیم، ﴿لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ﴾ یعنی: برای بنی‌اسرائیل و بازماندگان قوم فرعون که غرق نشدند و خبر غرق و نابودی فرعون به آنان نرسیده و برای امت‌های کافر در آینده، تا برای همگی، عبرتی باشد در طغیان و سرکشی در برابر اوامر خداوند متعال. به‌علاوه بر مردم به طرز واضحی مشخص شود که ادعای ربوبیت فرعون، باطل و

محال بود و بزرگ‌بینی و پادشاهی بزرگ و طغیان زیاد و دستیاران فراوان، کارش را به جایی رساند که خداوند آن را برای ما حکایت کرد و بنی‌اسرائیل شاهد آن بودند. پس حال فرعون‌های کوچک، یعنی طاغوت‌های امروزی زمین چگونه خواهد بود؟ آیا از سرانجام فرعون پند خواهند پذیرفت تا جرأت کاری را که فرعون کرد نداشته باشند؟ ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ یعنی: از آنَ پند و عبرت نمی‌گیرند، بلکه از آن و تامل و تفکر در آن روی‌گردانند.[1]

۵۹۳. درس بیست و پنجم: یادآوری سرانجام ستمگران به مردم:

دعوتگران باید عذاب رسیده به فرعون و سپاهیانش را به مردم یادآوری کنند تا از نابودی ستمگران و دستیارانشان ناامید نباشند، و با مشاهده اجرای حکم و استمرار ستم و مجازات و طغیانشان در جلوی چشمانشان بزرگ جلوه نکنند؛ زیرا اینان فرعون‌های کوچکند و خداوند سرانجام فرعون بزرگترشان را در گذشته و امثال او را در حال حاضر و آینده برایمان بیان فرمود و سنت خداوند درباره ستمگران ظالم چنین است:

﴿فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّـهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّـهِ تَحْوِيلًا﴾ (فاطر: ۴۳)

«پس هرگز برای سنت (و شیوه) خداوند دگرگونی نمی‌یابی.»

مبحث پنجم
قصه موسی و خضر

۵۹٤. سبب قصه:

امام ابن‌کثیر در تفسیر آیات مربوط به قصه موسی و خضر می‌گوید: به موسی گفته شد (یکی از بندگان خدا در مجمع‌البحرین علمی دارد که موسی به آن علم احاطه ندارد، پس موسی خواست تا به سوی او سفر کند.) امام ابن‌کثیر در ادامه، حدیثی که بخاری آن را از ابن عباس از ابیّ‌بن کعب از پیامبر ﷺ روایت کرده، می‌آورد که براساس آن از موسی سؤال شد: **«داناترین مردم کیست؟ گفت: من، چون علم را به خداوند نسبت نداد، خداوند او را مورد سرزنش قرار داد و به او وحی کرد که بنده‌ای از من در مجمع‌البحرین از تو داناتر است.»** به نظر می‌رسد، مراد از عبارت «هو اعلم منک: **از تو داناتر است**» در مواردی باشد که مخصوص

۱.همان: ٤۳۱/۲، کشاف: ۳٦۹/۲، قرطبی: ۳۱۱/۸، قاسمی: ۷۵/۹.

خضر است و موسی نسبت به آن علم ندارد چنان‌که در قول ابن‌کثیر که بیان شد، آمده است. به‌علاوه در حدیث مزبور روایت است هنگامی‌که موسی با خضر دیدار و برای یادگیری از او طلب همراهی کرد، خضر به او گفت: هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی، و دلیل آن را اینگونه بیان کرد: (ای موسی از جانب خدا، علمی به من داده شده که تو بدان آگاهی نداری، و به تو نیز علمی از جانب خدا داده شده که من بدان آگاهی ندارم). به حدیث ابن‌عباس برمی‌گردیم جایی که در آن چنین آمده است: «موسی گفت:پروردگارا! چگونه می‌توانم به او برسم؟ یعنی چگونه می‌توانم به آن بنده تو در مجمع‌البحرین که از من داناتر است برسم- فرمود: یک ماهی با خودت در مکتل- سبدی از جنس درخت خرما- بردار و حرکت کن، هرجا که ماهی ناپدید شد، او همانجاست- یعنی او در مکانی است که تو در آنجا ماهی را گم خواهی کرد- پس موسی یک ماهی را در سبد قرار داد و به راه افتاد و یوشع‌بن نون او را همراهی می‌کرد. موسی به او گفت: در خدمت من خواهی بود تا زمانی‌که به من خبردهی ماهی از تو جدا شده است. تا اینکه در مجمع‌البحرین به سنگی رسیدند و موسی در آنجا خوابید. در این هنگام، ماهی با تکان خوردن در سبد، از آن بیرون آمد و به دریا افتاد و راه خود را در دریا پیش گرفت. خداوند جریان آب را از ماهی بازداشت و مانند طاقی برایش درآمد. یوشع‌بن نون، موسی را در این هنگام از خواب بیدار نکرد و هنگامی‌که موسی از خواب بیدار شد یوشع فراموش کرد که حادثه ماهی را به او بازگو کند... ». چند آیه به این قصه اشاره دارند که در موارد بعدی بیان می‌شوند:[1]

۵۹۵. موسی برای رسیدن به خضر به راه افتاد:

موسی با تصمیم بر سفر به سوی خضر، همراه یوشع‌بن نون به سوی مکانی که خبر داده شده بود، خضر در آنجا قراردارد، رهسپار شد:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا * فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَـٰذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَٰلِكَ مَا

۱.ابن‌کثیر: ۹۱/۳، کشاف: ۷۳۰/۲، ابن‌عطیه: ۳٤٦/۹، قرطبی: ۸/۱۱، قاسمی: ٦۰/۱۱.

كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا * فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا﴾ (کهف: ۶۰-۶۵)

«و (به یاد بیاور) هنگامی را که موسی به جوان (خدمتکار) خود (یوشع بن نون) گفت: من دست از جستجو برنمی‌دارم تا به محل برخورد دو دریا برسم هر چند مدت طولانی به راه خود ادامه دهم. پس چون به محل برخورد دو دریا رسیدند، ماهی خود را (که برای تغذیه همراه داشتند) فراموش کردند و ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت (و رفت). پس هنگامی که (از آنجا) گذشتند، (موسی) به جوان (خدمتکار) خود (یوشع) گفت: غذایمان را بیاور، که سخت از این سفرمان خسته شده‌ایم. گفت: به یاد داری، هنگامی که (برای استراحت) به کنار آن تخته سنگ پناه بردیم، من (در آنجا) ماهی را فراموش کردم؛ و جز شیطان (کسی) آن را از یاد من نبرد تا به یادش باشم، و ماهی به طرز شگفت‌آوری راه خود را در دریا پیش گرفت. (موسی) گفت: آن همان چیزی بود که ما می‌خواستیم. پس جستجوکنان از همان راه بازگشتند. پس (در آنجا) بنده‌ای از بندگانم (= خضر) را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم.»

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ﴾ یعنی به خادمش، یوشع. فتی در زبان عربی به معنای جوان است و چون بیشتر خادمان، جوان هستند از باب حُسن ادب، به خادم، فتی گفته می‌شود هرچند کهنسال باشد و شریعت اسلام نیز به این موضوع در حدیث رسول خدا ﷺ که امام مسلم[1] آن روایت کرده، تمایل دارد: **«و لا یقل احدکم: عبدی و لا امتی و لیقل فتای و فتاتی»**

﴿لَا أَبْرَحُ﴾ یعنی یکسره حرکت می‌کنم. موسی این سخن را در حال حرکت گفت که عزم خویش را بر استمرار در حرکت تا رسیدن به هدفش- دیدار خضر ﷺ در مجمع‌البحرین- نشان دهد. ﴿حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ﴾ یعنی مکانی که در آنجا دو دریا با هم برخورد می‌کنند، محمدبن کعب قرظی می‌گوید: مجمع‌البحرین کنار طنجه در دورترین سرزمین‌های مغرب است. ﴿أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ یعنی: هرچند زمانی طولانی را حرکت کنم. ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾ هرچند در

---

۱. ۵۸۷۴.

اینجا فراموشی به هر دو نسبت داده شده، اما فراموشی فقط از جانب یوشع بود، چنان‌که می‌فرماید:

﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (رحمن: ۲۲)

«از آن دو (دریا) مروارید و مرجان بیرون می‌آید.»

که بنابر یکی از دو قول، از آب شور (دریا) خارج می‌شود. فراموشی یوشع این بود که از یاد برد موسی را پس از بیدارشدن، درباره خروج ماهی از سبد و ورود آن به دریا آگاه کند.

﴿فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾ سبیل به معنای راه است. سرب نیز راه در دل زمین است که راه ماهی در آب به آن تشبیه شده است؛ زیرا پس از حرکت ماهی، آب بر روی هم انباشت نشد و به صورت طاقی درآمد. بنابر قول جمهور مفسران: مسیر حرکت ماهی در دریا بصورت آب جامد درآمد. و بنابر قول ابن عباس: مسیر حرکت ماهی به سنگ سختی تبدیل شد. ﴿فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَـٰذَا نَصَبًا﴾ یعنی: هنگامی‌که از مجمع‌البحرین که در آنجا ماهی و رخداد مربوط به آن را فراموش کرده بودند، گذشتند، موسی به خادمش گفت: غذایمان را بیاور که به راستی از این سفر، خستگی و رنج بسیار دیدیم. ﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾ یعنی: فراموش کردم درباره ماهی و چگونگی پریدن آن به دریا و اینکه به طرز شگفتی راهش را در دریا پیش گرفت به تو خبر دهم. به‌گونه‌ای که جریان آب متوقف و مانند طاقی شد و چنان‌که بیان شد مسیر حرکت ماهی، بصورت آب جامد یا سنگی سخت درآمد. احتمال می‌رود یوشع ﴿عَجَبًا﴾ را در آخر سخنش درباره ماهی گفته باشد، با تعجب از حال ماهی که آن کار عجیب را از او دید و فراموش کرد آن را به موسی خبر دهد، با وجود اینکه، آن نشانه مکان خضر بود که هدف موسی همان بود. موسی به او گفت: ﴿ذَٰلِكَ﴾ یعنی: مکانی که ماهی در آنجا راه خود را در دریا پیش گرفت، ﴿مَا كُنَّا نَبْغِ﴾ یعنی: مکانی که خضر را در آنجا می‌جوییم. ﴿فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا﴾ یعنی: با دنبال‌کردن اثر قدم‌هایشان، به عقب برگشتند، ﴿قَصَصًا﴾ یعنی: با دنبال‌کردن اثر قدم‌هایشان؛ تا مبادا راه خود را گم کرده و دوباره مکان خضر را از دست بدهند. ﴿فَوَجَدَا﴾ یعنی به مکانی رسیدند که ماهی و حادثه مربوط به آن را فراموش کرده بودند. ﴿عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا﴾ این بنده بنابر قول جمهور علما خضر بود و احادیث صحیحی بر آن دلالت دارند.

مجهول قراردادن بنده ﴿عَبْدًا﴾ برای تفخیم (بزرگ داشتن) است که ﴿مِّنْ عِبَادِنَا﴾ در ادامه برای بزرگ‌گردانیدن بیان شده است.

﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا﴾ رحمت در اینجا به معنای نبوت است و مراد از ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا﴾ نیز علم بزرگی است که خاص او قرار دادیم، یعنی علم لدنی با تأیید ربانی. امام ابن‌عطیه درباره علمی که به خضر عطا شده بود چنین می‌گوید: (علم وحی شده به خضر، شناخت باطن امور بود و اعمال او بر اساس ظواهر احکام نبود، اما علم موسی، علم احکام و فتوا براساس ظاهر گفتار و اعمال مردم بود).[1]

٥٩٦. خضر، نبی بود یا ولی؟

اکثر برآنند که خضر، نبی (پیامبر) بود و بنابر قولی، ولی بود و نه پیامبر. قول به نبوت او صحیح است و شاهد آن، این آیه کریمه است که می‌فرماید:

﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾ (کهف: ٨٢)

«این (کارها) را من خودسرانه انجام ندادم.»

زیرا با توجه به این آیه، اعمال او براساس فرمان خدا یعنی وحی مستقیم انجام می‌شد که این کار، مخصوص پیامبران است.[2]

٥٩٧. خضر زنده است یا مرده:

بنابر قول جمهور، خضر وفات یافته است؛ زیرا در صورت زنده‌بودن باید نزد پیامبر ﷺ می‌آمد و از ایشان ﷺ روایت است که فرمود: «**اگر موسی زنده بود، راهی جز پیروی از من نداشت**».[3] شیخ‌الاسلام ابن تیمیه براساس آنچه قاسمی در تفسیرش از او نقل کرده می‌گوید: (خضر همراه موسی، فوت کرده است، زیرا در صورت زنده‌بودن در دوران رسول خدا ﷺ بر او واجب بود نزد پیامبر ﷺ آمده و به او ایمان آورده و همراه او جهاد کند.) زیرا خداوند بر هر پیامبری که محمد ﷺ را دریابد، فرض کرده تا به او ایمان آورده و همراه او جهاد کند:

---

١. ابن‌عطیه: ٣٥٧/٩.

٢. قاسمی: ٧٦/١١.

٣. سند این روایت، ضعیف است. احمد/١٥١٥٦.

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّـهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ﴾ (آل عمران: ۸۱)

«و(به یاد بیاورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران پیمان گرفت که هرگاه به شما کتاب و حکمت دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می‌کند، باید به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید. (آنگاه) فرمود: آیا اقرار کردید، و بر این امر پیمانم را پذیرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. فرمود: پس گواه باشید و من (نیز) با شما از گواهانم.»

ابن‌عباس ﷺ می‌گوید: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از او درباره امتش پیمان گرفت که اگر محمد ﷺ درحال حیاتش مبعوث شد، به او ایمان آورده و یاریش کند، و هیچ‌یک از صحابه نگفته‌اند خضر را دیده یا اینکه نزد پیامبر ﷺ آمده است، با اینکه صحابه داناتر و ارزشمندتر از آن بودند که شیطان آنان را بفریبد، چنان‌که افراد زیادی را پس از آنان فریفت، زیرا در برابر برخی افراد به صورت پیامبر درآمده و به او می‌گوید: من خضر هستم، درحالی‌که شیطان است.[1] بنابر این، دیدگاه وفات خضر علیه السلام، صحیح است که باید مورد پذیرش قرار گرفته و به قول دیگری تمایل حاصل نشود.

۵۹۸. موسی از خضر، علم طلب کرد:

موسی هنگام دیدار خضر، به او گفت:

﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾ (کهف: ۶۶)

«موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو آموخته شده و مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟.»

خداوند متعال از سخن موسی علیه السلام به آن مرد دانا، خضر علیه السلام، که خداوند علمی را که موسی بدان آگاهی نداشت، خاص او قرار داد، چنان‌که علمی به موسی عطا کرد که خضر بر آن احاطه نداشت، خبر می‌دهد: ﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ﴾ این، سؤالی نرم و در کمالِ حسن ادب است، یعنی: آیا موافق هستی و برایت امکان دارد؟ سؤال دانش‌آموز از معلم نیز باید اینگونه باشد. ﴿أَتَّبِعُكَ﴾ یعنی: همراه و هم‌نشین تو باشم؟ ﴿عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا

---

۱. قاسمی: ۷۶/۱۱- ۷۸، ابن‌کثیر: ۹۹/۳-۱۰۰، ابن‌عطیه: ۳۸۶/۹.

عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾ یعنی: چیزی از دانشی که خدا به تو آموخته به من بیاموزی تا در کار خود از علم نافع و عمل صالح بهره‌ای ببرم.

۵۹۹. پاسخ خضر به درخواست موسی:

خضر در پاسخ درخواست موسی گفت:

﴿قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾

(کهف: ۶۷- ۶۸)

«(خضر) گفت: تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی! و چگونه می‌توانی بر چیزی که به (راز) آن آگاه نیستی، شکیبا باشی؟!»

یعنی: با مشاهده اعمالی از من که [در ظاهر] مخالف شریعت تو است، قادر به همراهی من نخواهی بود؛ زیرا علمی از خدا به من عطا شده که به تو داده نشده است و علمی از خدا به تو داده شده که به من عطا نشده است؛ پس هر یک از ما مکلف به کارهایی از جانب خدا هستیم که دیگری بدان مکلف نیست؛ از این رو قادر به همراهی من نخواهی بود. خضر در ادامه، عذرِ موسی را در عدم توانایی و صبر به همراهی خود اینگونه بیان کرد:

﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا﴾ یعنی: من می‌دانم که تو در آنچه که معذور هستی بر من اعتراض خواهی کرد؛ زیرا به حکمت و مصلحت باطنی که از آن آگاهی دارم، آگاهی نداری.[1]

۶۰۰. پاسخ موسی به پاسخ خضر:

خداوند متعال به نقل از جواب موسی به پاسخ خضر می‌فرماید:

﴿قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾ (کهف: ۶۹)

«(موسی) گفت: به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت، و در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم.»

یعنی: مرا در مشاهده کارهایت صبور خواهی دید. موسی صبرش را به اراده خداوند متعال معلق کرد؛ زیرا در تحصیل علم و افزودن بر آن مشتاق بود و امیدوار بود بتواند پس

---

۱. ابن‌کثیر: ۹۶/۳، قرطبی: ۱۷/۱۱.

از زمان بیان خضر از حقیقت امر و اعمالش که موسی حکمت آنها را نمی‌دانست، به همراه او صبر کند. از این‌رو، موسی با وجود اطلاع از سختی و دشواری کار، با تعلیق به اراده خدا، به خضر وعده صبر داد. ﴿وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾ موسی افزون بر وعده صبر به خضر، به او وعده داد که در هیچ موردی با او مخالفت نکند.[۱]

۶۰۱. شرط خضر بر همراهی موسی با او:

خداوند متعال درباره شرط خضر به موسی برای پذیرش همراهی می‌فرماید:

﴿قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ (کهف: ۷۰)

«(خضر) گفت: پس اگر همراهی مرا نمودی، از هیچ چیز مپرس تا آنکه خودم درباره آن برای تو سخن بگویم.»

یعنی: شرط پیروی تو از من این است که درباره هر کاری از من که نپسندیدی و وجه صحت و حکمتش را ندانستی، شروع به سؤال نکنی، تا اینکه خودم، آن را بیان کرده و وجه حکمتش را بگویم.[۲]

۶۰۲. اعتراض موسی به سوراخ‌کردن کشتی:

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾ (کهف: ۷۱)

«پس آن دو به راه افتادند، تا آنکه سوار کشتی شدند (خضر) کشتی را سوراخ کرد. (موسی) گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا سرنشینان آن را غرق کنی؟ راستی چه کار بدی انجام دادی!»

خداوند متعال درباره موسی و همراهش خضر می‌فرماید: آنان پس از توافق، به راه افتادند و خضر بر موسی شرط گذاشت که از هر چیزی که نپسندید، سؤال نکند تا اینکه خودش آن را شرح داده و بیان کند. پس سوار کشتی شدند و خضر در میانه دریا، کشتی را سوراخ کرد و تخته‌ای از آن را درآورد و شکست، موسیَ در اعتراض به او گفت: ﴿أَخَرَقْتَهَا

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: ۷۳۴/۲.

۲. ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: ۷۳۵/۲.

لِتُغرِقَ أَهلَهَا﴾، لام در ﴿لِتُغرِقَ أَهلَهَا﴾ لام عاقبت است نه لام تعلیل، ﴿لَقَدْ جِئتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾ یعنی: با سوراخ‌کردن کشتی، کار ناپسندی کردی.[1]

۶۰۳. خضر شرط موسی را به او یادآوری کرد و موسی عذرخواهی کرد:

خضر به موسی گفت:

﴿أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (کهف: ۷۲)

«آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی؟!»

خضر شرط سابق را به موسی یادآوری کرد. یعنی این کار- سوراخ‌کردن کشتی- را از روی قصد انجام دادم و از جمله کارهایی است که با تو شرط کردم در مورد آن بر من اعتراض نکنی؛ زیرا نسبت به آن آگاهی نداری و رازی است که علم آن به تو آموخته نشده است.[2] موسی با عذرخواهی گفت:

﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾ (کهف: ۷۳)

«بخاطر آنچه فراموش کردم، مرا مؤاخذه مکن و از این کارم بر من سخت مگیر.»

﴿لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ یعنی درباره شرط، زیرا مواخذه به سختی منجر می‌شود و مراد از التماسِ عدمِ مواخذه به‌خاطر ایجاد مانع یعنی فراموشی بود، ﴿وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾ یعنی: در کارم برای تحصیل علم بر من سخت نگیر تا منجر به جدایی من از تو نشود؛ به عبارتی، پیروی من از خودت را سخت مگیر بلکه با چشم‌پوشی و عدم‌مواخذه، آسان بگیر.[3]

۶۰۴. خضر پسربچه‌ای را کشت و موسی بر او اعتراض کرد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا﴾ (کهف: ۷۴)

---

۱. ابن‌کثیر: ۹۷/۳.
۲. همان، قاسمی: ۶۴/۱۱.
۳. قاسمی: ۶۴/۱۱-۶۵.

«پس به راه خود ادامه دادند؛ تا هنگامی که به نوجوانی برخوردند، پس (خضر) او را کشت، (موسی) گفت: آیا انسان پاکی را، بدون آنکه کسی را کشته باشد؛ کشتی؟ به راستی کار زشتی انجام دادی!»

یعنی پس از خارج‌شدن از کشتی به ساحل، راه افتادند تا اینکه به پسربچه‌ای رسیدند و خضر او را کشت، موسی با مشاهده این صحنه، اعتراض شدیدتری نسبت به اعتراض بر سوراخ‌کردن کشتی کرد و گفت: ﴿أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ﴾ یعنی: نفس پاکی بدون اینکه مرتکب عمل موجب قتل شده باشد، ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾ یعنی کار ناروایی آشکار و زشت‌تر از کار اول- سوراخ‌کردن کشتی- زیرا این قابل جبران است اما قتل پسربچه جبران‌ناپذیر.[1]

۶۰۵. خضر، شرط را دوباره به موسی یادآوری کرد:

خضر برای تاکید به موسی گفت:

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (کهف: ۷۵)

«آیا به تو نگفتم که هرگز نمی‌توانی با من صبر کنی؟!»

زمخشری در مورد علت ورود واژه ﴿لَّكَ﴾ در سخن خضر و یادآوری شرط توسط او در این آیه، که در یادآوری اول خضر هنگامی‌که موسی به‌خاطر سوراخ‌کردن کشتی بر او اعتراض کرد: ﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ وارد نشده است می‌گوید: اگر سؤال شود مراد از افزودن ﴿لَّكَ﴾ چیست؟ می‌گویم: برای سرزنش بیشتر به‌خاطر ترک پیمان- اعتراض بر کار خضر یا سؤال از او قبل از اینکه خودش توضیح دهد- و صبر کم در مرتبهٔ دوم است.[2]

۶۰۶. تعهد موسی به پایبندی به شرط خضر:

خداوند متعال درباره سخن موسی به خضر می‌فرماید:

﴿قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا﴾ (کهف: ۷۶)

«(موسی) گفت: بعد از این اگر از تو درباره چیزیَ سؤال کردم، دیگر با من همراهی نکن، به راستی از جانب من معذور خواهی بود.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۹۷/۳، قاسمی: ۶۵/۱۱.
۲. کشاف: ۷۳۷/۲.

﴿إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا﴾ یعنی: پس از این بار، ﴿فَلَا تُصَاحِبْنِي﴾ یعنی: به من نزدیک نشو، و اگر درخواست همراهی با تو را کردم، نپذیر. به عبارتی دیگر، همراهی من با خودت را نپذیر و مرا همراه خود قرار نده.[۱] ﴿قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا﴾ یعنی: به‌طور قطع از جانب من برای همیشه معذور خواهی بود و من این عذر را برای عدم همراهی‌ام می‌پذیرم.[۲]

۶۰۷. آخرین اعتراض موسی:

خداوند متعال درباره موسی و خضر علیهما السلام می‌فرماید:

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ (کهف: ۷۷)

«پس به راه خود ادامه دادند، تا به اهل قریه‌ای رسیدند، از آنان خواستند که به ایشان غذا دهند، ولی آنان از مهمان‌نمودن آنان خودداری کردند. آنگاه در آنجا دیواری یافتند که می‌خواست فروریزد، پس (خضر) آن را راست و استوار کرد، (موسی) گفت: اگر می‌خواستی (می‌توانستی) در مقابل این کار، مزدی بگیری.»

یعنی: پس از دو مرتبه اول راه افتادند تا اینکه به مردم یک آبادی رسیدند و از آنان خوراکی خواستند، اما آنان از مهمان‌کردنشان آنگونه که حق مهمان‌بودن آن دو بر آنان بود خودداری کردند. ﴿فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ﴾ یعنی: نزدیک بود که خراب شده و فرو ریزد، ﴿فَأَقَامَهُ﴾ یعنی: آن را استوار و راست گردانید. چنین روایت است که آن را با دستش برگرداند و تکیه داد تا کجی‌اش از بین رفت، و این کار خارق‌العاده‌ای بود که به دست خضر انجام شد. در این هنگام موسی به خضر گفت: ﴿قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ یعنی: چون آنان ما را مهمان نکردند نباید مجانی برایشان کار می‌کردی، زیرا برای خرید خوراکی به مزد نیازمندیم.[۳]

۶۰۸. جدایی موسی و خضر:

اعتراض موسی به خضر درباره راست‌گردانیدن دیوار بصورت مجانی، سبب جدایی میان آن دو بود، زیرا هرچند سخن موسی که گفت: ﴿لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ سؤالی نبود، اما به صورت ضمنی، اعتراض بر کار او و استحقاق دریافت دستمزد در برابر این

---

۱. همان: ۷۳۶/۲.
۲. ابن‌کثیر: ۹۷/۳، قاسمی: ۶۶/۱.
۳. کشاف: ۹۸/۳، قاسمی: همانجا.

کار بود و این یعنی دریافت‌نکردن دستمزد در برابر تعمیر دیوار اشتباه است.[1] این اعتراض موسی، از سؤال درباره سبب کاری که به خضر وعده داده بود از چیزی سؤال نکند تا خضر، خود سببش را توضیح دهد، درشت‌تر بود.

پس از این اعتراض موسی، خضر به او گفت:

﴿قَالَ هَـٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا﴾ (کهف: ۷۸)

«اینک زمان جدای من و تو فرا رسیده، به زودی تو را از راز (و حکمت) آنچه که نتوانستی در برابر آن صبر کنی، آگاه خواهم ساخت.»

﴿هَـٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ﴾؛ زیرا پس از حادثه قتل پسربچه برخودت شرط کردی که اگر پس از آن درباره چیزی از من سؤال کنی، با تو همراهی نکنم و از جدایی با تو معذور خواهم بود. ﴿سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا﴾ یعنی: خضر قبل از جدایی با موسی به او گفت: تو را از حکمت و اسباب کارهایی که کردم و تو با اعتراض بر من، صبر نکردی تا سبب و حکمت‌شان را بگویم، آگاه خواهم کرد.

۶۰۹. سبب سوراخ‌کردن کشتی:

﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾ (کهف: ۷۹)

«اما کشتی، از آنِ بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، پس من خواستم آن را معیوب کنم، (چرا که) پشت سرشان پادشاهی (ستمگر) بود که هر کشتی (سالمی) را به زور می‌گرفت.»

خضر ﷺ، سبب سوراخ‌کردن کشتی را اینگونه توضیح داد: آن کشتی مال افراد فقیری بود که در دریا با جابجایی مردم از ساحل به سوی دیگر، کار می‌کردند: ﴿فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾ یعنی: صاحبان فقیر کشتی در حال حرکت به سوی پادشاه ستمگری بودند که هر کشتی سالم و خوبی را غصب می‌کرد، از این‌رو، خواستم با سوراخ کردن کشتی آن را معیوب کنم تا پادشاه ستمگر آن را نگیرد.[2]

---

۱. ابن‌عطیه: ۹/۳۷۵-۳۷۶.

۲. قاسمی: ۱۱/۶۷.

۶۱۰. سبب قتل پسربچه:

﴿وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا﴾ (کهف: ۸۰ - ۸۱)

«و اما نوجوان، پدر و مادرش (هر دو) باایمان بودند، پس بیم داشتیم که آنان را به سرکشی و کفر وادارد. از این رو، خواستیم که پروردگارشان فرزند پاک‌تر و پرمحبت‌تری به جای او به آن دو عطا فرماید.»

یعنی: پدر و مادر پسربچه‌ای که به دست خضر کشته شد، مؤمن بودند، و ترسیدیم مبادا دوست داشتن وی، آن دو را به پیروی از کفری که سرشت آن بچه بود، بکشاند. قتاده می‌گوید: پدر و مادرش هنگام ولادت او، شادمان و هنگام قتلش غمگین شدند و اگر باقی می‌ماند، سبب نابودی‌شان می‌بود؛ پس انسان مؤمن باید به قضا و قدر الهی راضی باشد. در روایتی چنین آمده است: «هرآنچه را خداوند برای مؤمن مقدر فرماید، برایش خیر است». ﴿فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا﴾ یعنی: فرزندی پاکتر از این و دوست‌داشتنی‌تر برای آنان، بنابر قول قتاده: نیکوکارتر به پدر و مادرش.[۱]

۶۱۱. سبب تعمیر مجانی دیوار:

﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا﴾ (کهف: ۸۲)

«واما دیوار، از آنِ دو نوجوان یتیم در آن شهر بود، و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت، و پدرشان مردی صالح بود، پس پروردگارت خواست که آنان به حد بلوغ برسند و گنج خود را بیرون آورند، این رحمتی از پروردگارت بود، این (کارها) را من خودسرانه انجام ندادم، این بود راز (و حکمت) کارهایی که نتوانستی در برابر آنها صبر کنی.»

یعنی: آن دیوارِ کج که تعمیرش کردم؛ برای دو پسربچه یتیم در شهر بود و زیر آن گنجی برای آن دو بود. عکرمه و قتاده و بیش از یک نفر گفته‌اند: زیر آن دیوار، مالی برای آن دو پنهان شده بود. عبارت ﴿وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا﴾ بر این امر دلالت دارد که فرزندان مرد

---

۱. ابن‌کثیر: ۹۸/۳.

صالح محافظت می‌شوند و برکت عبادتش با شفاعتی که در حق فرزندان خواهد کرد، در دنیا و آخرت شامل فرزندانش خواهد شد و درجه‌شان در بهشت بالا می‌رود تا چشمش به آنان روشن شود (خوشحال شود). سعیدبن جبیر به نقل از ابن‌عباس چنین می‌گوید: به سبب نیکی پدرشان، محافظت شدند و نیکی‌ای از خودشان هرگز ذکر نشده است.

﴿فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا﴾ یعنی: خضر دیوار را تعمیر کرد تا گنج آن دو محفوظ مانده و وقتی بزرگ شدند، آن را درآورده و به مصرف برسانند.

﴿رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾ یعنی این اعمال سه‌گانه- صاحبان کشتی، پدر و مادر پسربچه، و دو فرزند شخص صالح، رحمت خداوند است و این اعمال را با اجتهاد و نظر خودم انجام ندادم بلکه به فرمان خداوند عمل کردم. این موضوع، دلیل واضحی بر پیامبری خضر علیه السلام است. ﴿ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا﴾ یعنی: آنچه اکنون تو را بدان آگاه کردم، توضیح و تفسیر چیزی است که بر تو سخت آمد و نتوانستی بر آن صبر کنی تا خودم تو را آگاه کنم.[1]

مبحث ششم

درس‌های قصه موسی و خضر برای دعوت و دعوتگران

۶۱۲. درس اول: فزون‌طلبی علم:

با توجه به مطالب قبلی، موسی علیه السلام به منظور یادگیری آنچه نمی‌دانست، مشتاق دیدار خضر علیه السلام بود. رسول و کلیمِ خدابودن و نزول تورات بر موسی که در آن علم و هدایت فراوانی وجود داشت، مانع او از این کار نشد. موسی علیه السلام به سبب اشتیاق واقعی جهت دیدار خضر و فراگیری علم او، از خداوند متعال خواست راه رسیدن به خضر را به او نشان دهد. خداوند متعال به‌گونه‌ای که بیان شد، موسی را در این راه راهنمایی کرد. این موضوع بزرگترین نشانه بر اشتیاق موسی در زیاده‌خواهی علم است. از این‌رو، دعوتگران باید به‌طور مداوم با یادگیری ناشناخته‌ها، درحال افزودن علم باشند؛ زیرا انسان هراندازه که علم بیاموزد، اندک است:

---

۱. همان: ۹۹/۳.

﴿وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (اسراء: ۸۵)

«و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است.»

به همین منظور خداوند متعال به محمد ﷺ دستور می‌دهد تا از پروردگارش علم بیشتر بخواهد:

﴿وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه: ۱۱۴)

«و بگو: پروردگارا! بر دانشم بیفزا.»

یعنی از جانب خود بر دانشم بیفزا. خداوند متعال، رسول خویش را تنها در افزون‌خواهی در علم فرمان داده است.[1]

٦١٣. مراد از علمی که فزونی‌خواستن آن، طلب شده است:

امام عسقلانی در شرح صحیح بخاری چنین می‌گوید: (مراد از علم در ﴿وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ علم شرعی است که عبارت است از شناخت امور واجب دینی مکلف درباره عبادات و احکام خدا، علم به خدا و صفاتش و انجام دستوراتش و پاکیزه‌دانستن او از کاستی‌ها و ...)[2] به نظر می‌رسد، منظور از علمی که زیاده‌خواهی در آن، طلب شده است، طلب و تحصیل و زیاده خواهی بخشی از آن، فرض عین بوده که همان علم شرعی است که امام عسقلانی بیان کرد، و طلب و تحصیل و زیاده‌خواهی بخشی از آن فرض کفایه است که باید در میان امت وجود داشته باشد، موارد مذکور، تمام آن چیزی است که امت اسلامی بدان نیاز دارد و باعث توانِ امت در راستای به‌کارگیری این علم به نفع مسلمانان و عموم مردم می‌شود؛ زیرا علم نافع، در مفهوم علم موردقبول شریعت قراردارد، زیرا در دعای رسول خدا ﷺ که ابن‌ماجد آن را روایت کرده و امام ابن‌کثیر در تفسیرش آورده، چنین آمده است: **«بار خدایا! مرا با علمی که به من آموختی سودمند گردان و مرا به علمی رهنمون ساز که مرا سودمند افتد و بر دانشم بیفزا»**.[3] مشخص است که منظور از آنچه یادگیری‌اش فرض کفایی است، عبارت است از تمام علوم جدید در زمینه‌های مختلف زندگی و آنچه به امت نیرو می‌دهد مانند علوم مربوط به صنایع مختلف از جمله: انواع صنعت اسلحه‌سازی،

---

۱. کشاف: ۹۰/۳، فتح‌الباری: ٤١/١.

۲. فتح‌الباری: ١٤١/١.

۳. ابن‌کثیر: ١٦٧/٣.

علوم مربوط به پزشکی، شیمی، فیزیک، هسته‌ای، کشاورزی و آشکارساختن سنت‌های الهی در آفرینش و ارائه این علوم به عنوان دلایلی یقینی که دلالت کنند خداوند، آفریدگار این هستی و پروردگار جهانیان است، پس او به تنهایی معبود برحقی است که خدایی جز او نیست. این افزون بر تحصیل نیرو برای امت اسلامی از این علوم است، بنابراین به خواست خداوند متعال، نیروی معنوی، با ایمان و نیروی مادی، با یادگیری علوم مذکور نیز برای امت اسلامی به دست می‌آید.

٦١٤. جماعت دعوتگر و فزون‌طلبی علم:

جماعت اسلامی- دعوتگران به سوی خدا- باید اعضای جماعت را به تحصیل علم شرعی که موردنیاز است تحریک و تشویق کنند، چنان‌که باید آنان را به یادگیری موارد سودمند از علوم مادی تشویق کرده و همراهان و افراد با استعداد را- پس از یادگیری علم شرعی موردنیاز- برای فراگیری این علوم یاری کند. از جمله این علوم، علوم جدید در زمینه‌های مختلف زندگی است، مانند علم فیزیک و هسته‌ای و علومی که مستلزم ساخت اسلحه است.

٦١٥. درس دوم: سفر برای علم‌آموزی:

چون طلب علم و زیاده‌طلبی در آن از جمله امور موردپسند شریعت است، سفر برای فراگیری آن نیز موردپسند شریعت خواهد بود. قبلاً بیان شد موسی برای دیدار خضر، پس از اینکه از خداوند متعال برای رسیدن به خضر راهنمایی خواست و خداوند او را راهنمایی کرد، به قصد رفتن به سوی خضر سفر کرد و با دیدار و همراهی با خضر از او علم فراگرفت.

٦١٦. جماعت اسلامی و سفر برای طلب علم:

پیشینیان صالح از صحابه و تابعین برای طلب علم سفر می‌کردند، چنان‌که یکی از آنان برای شنیدن حدیثی از شخصی که به او خبر داده شده بود آن شخص از رسول خداﷺ شنیده است، از مدینه به شام یا مصر سفر می‌کرد. امام بخاری درباره این روش ثابت پیشینیان صالح در سفر برای طلب علم، باب مخصوصی گشوده و آن را باب خروج- یا سفر- در طلب علم نامیده است. وی در این باب می‌گوید: (جابربن عبدالله به‌خاطر یک

حدیث، مسیر یک ماه را برای رسیدن به عبدالله بن انیس پیمود).[1] امام عسقلانی در تعلیق باب مذکور، شماری از آثار پیشینیان صالح را درباره سفر در طلب علم افزوده است، به عنوان نمونه می‌گوید: عبدالله بن مسعود می‌گفت: اگر بدانم کسی به کتاب خدا از من داناتر است، به‌طور قطع به سوی او سفر خواهم کرد. سخن امام مالک از سعیدبن مسیب را نیز این‌گونه روایت می‌کند: اگر در جست‌وجوی یک حدیث بودم، روزها و شب‌ها سفر می‌کردم. از امام احمد سؤال شد: مردی نزد دیگری که علم زیادی دارد به‌طور مداوم علم بیاموزد یا سفر کند؟ پاسخ داد: سفر کند، از علمای شهرها بنویسد و با هم‌سخن‌شدن با مردم از آنان علم بیاموزد.[2]

٦١٧. جماعت اسلامی باید افرادش را به سفر برای طلب علم تشویق کند:

جماعت اسلامی (جماعت دعوتگران) باید اعضای مستعد بر یادگیری علوم سودمند مادی، را جهت سفر به سرزمین‌هایی که این علوم تعلیم داده می‌شود، تشویق و کمک کند، هرچند این کار مستلزم سفر به سرزمین‌های کفر و یادگیری از آنان باشد؛ زیرا علم، کافر نیست. اما سفر به سرزمین‌های کفر برای آموختن شریعت اسلامی یا تاریخ اسلامی و مانند آن در جاهایی که آموزش‌دهندگانشان کافر یا هم‌پیمان با کافران هستند، جایز نیست؛ چنان‌که برخی مسلمانان هنگام سفر به این سرزمین‌ها برای یادگیری شریعت یا تاریخ اسلام این عمل را انجام می‌دهند.

٦١٨. درس سوم: تحمل سختی در طلب علم:

در بیشتر موارد، علم جز با تحمل سختی و شکیبائی بر آن به دست نمی‌آید. در حقیقت تحصیل علم به صورت پسندیده، شایستگی این تحمل و شکیبائی را دارد. از این‌رو، دعوتگر باید هنگام روبروشدن با سختی در راه طلب علم سودمند، به این موضوع توجه داشته باشد و دشواری سفر موسی ﷺ، درحالی‌که فرستاده خداوند بود، برای دیدار خضر و فراگیری بخشی از علم او را به یاد آورد. از جمله مواردی که دشواری تحصیل علم را بر دعوتگر آسان می‌کند، اخلاص او به خداوند و قصد نفع‌رساندن به مسلمانان برای خشنودی خداوند در راه علم‌آموزی است.

١.قبل از حدیث ٧٨.

٢.فتح‌الباری: ١٧٥/١.

۶۱۹. درس چهارم: فروتنی در طلب علم:

دعوتگر گاهی نیاز دارد برخی احتیاجات دعوت را از شخصی دیگر بیاموزد، پس نباید با تکبر و بزرگتردیدن خود از دیگران، موارد موردنیاز را نیاموزد؛ زیرا فروتنی برای تحصیل علم ضروری است و فرد را به رفتن نزد عالم و آموختن و شنیدن از او و طلب صریح برای یادگیری از او می‌کشاند. چنان‌که فروتنی موسی علیه السلام را در طلب علم از خضر و اشتیاق در همراهی او و اظهار تصمیمش بر عدم نافرمانی در برابر دستورات خضر دانستیم. دعوتگر باید با درک این موضوع، غرور را که مانع او از آموختن علم از دیگران می‌شود از خود دور سازد و فروتنی خود را در برابر کسی که از او علم می‌آموزد نشان داده و یقین داشته باشد هرکه فروتنی نکرد و تکبر ورزید، مقدار زیادی از علم را از دست داده، هرچند نگوییم آموختن تمام امور مورد نیاز را از دست داده است. امام مجاهد می‌گوید: (انسان کم‌رو و خجل و انسان متکبر و مغرور علم نمی‌آموزند.)[1] انسان خجل و کم‌رو، کسی است که حیای وی، مانع از پرسیدن آنچه بر او سودمند است یا آموختن آنچه موردنیازش است، می‌شود؛ چنین حیایی چون به ترک کاری مشروع- یادگیری- منجر می‌شود ناپسند است. اما حیای پسندیده آن است که صاحبش را از سؤال درباره آنچه نمی‌داند، بازندارد، به همین منظور، عائشه رضی الله عنها می‌گوید: «چه زنان خوبی هستند زنان انصار که حجب و حیا مانع از تعمیق آنان در معارف دینی نمی‌شود.»[2]

انسان متکبر نیز مانند انسان کم‌رو علم نمی‌آموزد، زیرا تکبر و غرورش او را از سؤال درباره آنچه نمی‌داند یا طلب علم از دیگران بازمی‌دارد، تا مبادا جایگاه پایین‌تر او از سؤال‌شونده یا آموزنده آشکار گردد. به اندازه تکبر شخص، از منزلت وی کاسته می‌شود؛ از این‌رو، بر جهل خود باقی‌مانده و آنچه بدان نفع می‌رساند و موردنیازش است را نمی‌آموزد.

۶۲۰. درس پنجم: روشنگری و انعقاد شرط و پیمان میان جماعت اسلامی و افرادش:

گاهی برخی اعضای جماعت اسلامی تمایل دارند با پایبندی به نظام و روش‌های جماعت، در گروه دعوتگران کار کنند. جماعت اسلامی در چنین حالتی باید قدرت یا

---

۱. همان: ۲۲۸/۱.
۲. بخاری قبل از حدیث ۱۳۰.

ضعف چنین فردی را در انجام آنچه بدان علاقه‌مند است بر او آشکار کند؛ پس اگر برای رسیدن به علاقه‌اش اصرار ورزید، شروط معینی برای تعهد و پیمان بر انجام و پایبندی او با جماعت، برایش قرار دهد؛ این سخن با آنچه خضر با موسی انجام داد، تقویت می‌شود. بیان شد که موسی ﷺ، علاقه‌اش را در همراهی و پیروی از خضر برای یادگیری هدایت و رشدی که خدا به خضر آموخته بود ابراز کرد. خضر در پاسخ موسی آنچه که در او می‌دید - یعنی ناشکیبایی بر اعمال خضر- برایش آشکار کرد؛ زیرا حکمت و انگیزه اعمال خضر را نمی‌دانست. موسی ﷺ در پاسخ خضر، تعهد خود به صبر و عدم اعتراض بر اعمال خضر را اعلام کرد و این تعهد را اینگونه مورد تاکید قرار داد:

﴿وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا﴾ (کهف، ۶۹)

«و در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم.»

در این هنگام، شرطی بر موسی قرارداد و موسی آن را پذیرفت:

﴿قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ (کهف: ۷۰)

«(خضر) گفت: پس اگر همراهی مرا نمودی، از هیچ چیز مپرس تا آنکه خودم درباره آن برای تو سخن بگویم.»

موسی و خضر پس از این روشنگری و انعقاد شرط و پیمان، با یکدیگر به راه افتادند.

۶۲۱. درس ششم: هنگام تعارض دو مفسده، با ارتکاب مفسده سبک‌تر، از مفسده سنگین‌تر رهایی حاصل می‌شود:

سوراخ‌کردن کشتی توسط خضر، بر عمل به مصلحت راجح دلالت دارد، هر چند مستلزم مفسده مرجوح باشد و نیز بر این امر دلالت دارد که هرگاه دو مفسده با هم تعارض کردند، عمل به مفسده سبک‌تر برای رهایی از مفسده سنگین‌تر واجب است. این حکم در شریعت اسلامی نیز مورد تاکید قرار گرفته و نمونه‌های زیادی دارد؛ از جمله: اتلاف یا معیوب‌کردن مال دیگری برای محافظت از غصب، چنان‌که سوراخ‌کردن کشتی برای رهانیدن آن از غصب توسط حاکم ستمگری بود که هر کشتی خوب و سالمی را غصب و کشتی‌های معیوب را رها می‌کرد. از امام ابویوسف ﷺ در این‌باره اینگونه نقل شده

است: سرپرست یتیم می‌تواند مقداری از مال یتیم را برای جلوگیری از مصادره تمام اموالش بپردازد.[1]

دعوتگر می‌تواند این حکم برآمده از سوراخ‌کردن کشتی را به عنوان یکی از موضوعات درسی یا سخنرانی یا موعظه و تعلیم به دیگران قرار دهد. چنان‌که شایسته است موارد مذکور را در مواجهه با شرایط و اوضاع سخت و نادر به‌کار گیرد، مثل اینکه عمل دعوت را در مکان یا زمان یا مدت مشخصی انجام دهد، یا سخن‌گفتن درباره مباحث یا مفاهیم معین در شریعت اسلامی را که باعث برانگیخته‌شدن خشم حاکمان ستمگر شده و آنان را به منع کلی دعوتگر از سخن بازمی‌دارد، در دروس و سخنرانی‌هایش به‌کار نبرد. زیرا مفاهیم اسلامی مانند مباحث عقیده اسلامی و مانند آن، بسیار زیاد است که مردم به آن نیاز دارند و می‌توان بدون معارضه درباره آنها صحبت کرد.

۶۲۲. درس هفتم: نیکوکاری پدران، به فرزندان نفع می‌رساند:

بیان شد که خضر عليه السلام دیوار را بدون دریافت مزد، تعمیر کرد، سپس سبب و حکمت آن را اینگونه به موسی عليه السلام بیان کرد:

﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا﴾ (کهف: ۸۲)

«واما دیوار، از آنِ دو نوجوان یتیم در آن شهر بود، و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت، و پدرشان مردی صالح بود، پس پروردگارت خواست که آنان به حد بلوغ برسند و گنج خود را بیرون آورند، این رحمتی ازپروردگارت بود، این (کارها) را من خودسرانه انجام ندادم، این بود راز(و حکمت) کارهایی که نتوانستی در برابر آنها صبر کنی.»

امام قرطبی درباره ﴿وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا﴾ می‌گوید: (بر این امر دلالت دارد که خداوند متعال، از خودِ انسان صالح و فرزندانش محافظت می‌کند، هرچند فرزندانش از او دور

---

۱. قرطبی: ۱۹/۱۱، قاسمی: ۶۹/۱۱.

باشند.)[۱] امام سیوطی نیز درباره این آیه چنین سخنی دارد: فرزند به خاطر صلاح پدرش، محافظت می‌شود.[۲]

٦٢٣. فرزند به سبب صلاح پدرش، محافظت می‌شود:

دعوتگر باید این مفهوم- محافظت فرزند به سبب صلاح پدر- را به عنوان یکی از موضوعات درسی یا سخنرانی قرارداده و به مردم توضیح دهد که حفاظت اولاد به سبب صلاح پدرانشان، یکی از سنت‌های آفرینش خداوند است که اسباب را برای رسیدن به مسببات قرارداده است. این سخن، باعث افزایش علاقه و عزم بر انجام کارهای نیک می‌شود، زیرا انسان به‌طور غریزی، نسبت به نفع حاضر و آینده فرزندانش حریص و مشتاق است و انسان مسلمان، به کتاب خداوند و درنتیجه به دلالت آیات آن ایمان دارد؛ بنابراین برای رساندن نفع به فرزندانش و محافظت خداوند از آنان، بر انجام کارهای نیک می‌کوشد. از این‌رو، توضیح دلالت این آیه توسط دعوتگر، یکی از راههای تشویق، برای انجام عمل صالح است.

٦٢٤. درس هشتم: دعوتگران و مهمانی:

دعوتگران گاهی برای تبلیغ دعوت مردم به سوی خدا، به شهرها و روستاها می‌روند، حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توانند از مردم این اماکن بخواهند آنان را مهمان کنند یا نه؟ یا می‌توانند قبل از اینکه از مردم طلب مهمانی کنند، در صورتی که مردم از ابتدا آنان را دعوت به مهمانی کردند، آن را بپذیرند؟ یا نه این و نه آن، بر دعوتگران جایز نیست؛ زیرا برای دعوت بیرون رفته‌اند، پس نمی‌خواهند با قبول مهمانی یا درخواست مهمان‌شدن، مردم را در تنگنا قرار دهند؟

پاسخ سؤال فوق چنین است: دعوتگران می‌توانند در صورت دعوت به مهمانی آن را بپذیرند و مانعی در قبول مهمانی وجود ندارد، چنان‌که می‌توانند در حالت نیاز، طلب مهمانی کنند، همچنین می‌توانند در صورت دعوت به مهمانی آن را نپذیرند و خویشتن را از قبول آن معذور بدارند؛ زیرا مهمانی حق آنان است و صاحب حق جز در صورت ضرر فاحش، مجبور به استعمال حقش نیست. دلیل این سخن، موردی است که در قصه خضر

۱.قرطبی: ۳۸/۱۱-۳۹.
۲.قاسمی: ٦٩/١١.

و موسی عليه السلام آمده و در شریعت اسلامی نیز وارد شده است. خداوند متعال درباره خضر و موسی عليه السلام می‌فرماید:

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا﴾ (کهف: ۷۷)

«پس به راه خود ادامه دادند، تا به اهل قریه‌ای رسیدند، از آنان خواستند که به ایشان غذا دهند، ولی آنان از مهمان‌نمودن آنان خودداری کردند.»

استطعام یعنی درخواست طعام از دیگران و مراد از آن در آیه مزبور، درخواست مهمانی است به دلیل قول خداوند متعال که می‌فرماید ﴿فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا﴾ بنابراین مهمانی بر مردم آن آبادی واجب بوده و خضر و موسی عليه السلام مهمانی‌ای را طلب کردند که برآنان واجب بود؛ زیرا چنین کاری در مورد پیامبران و اولیا سزاوارتر است.[1]

۶۲۵. مهمانی در شریعت اسلام:

امام بخاری[2] از عقبه‌بن عامر رضی الله عنه چنین روایت می‌کند: گفتیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم، ما را (برای دعوت)، می‌فرستی، پس نزد مردمی وارد می‌شویم که از ما پذیرایی نمی‌کنند، فرمانت در این‌باره چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: **«اگر نزد مردمی فرود آمدید و آنان شما را آنگونه که شایسته مهمان است، به مهمانی فراخواندند، بپذیرید، اما اگر از شما پذیرایی نکردند، حق مهمانی‌ای را که در خورشان است از آنان بگیرید.»** ابن‌حجر عسقلانی در شرح این حدیث چنین می‌گوید: این حدیث دلالت دارد بر اینکه پذیرایی شایسته از مهمان- خوراک یا غیر آن که براساس عرف به مهمان داده می‌شود- واجب است، و اگر میزبان از پذیرایی خودداری کند، به زور از او گرفته می‌شود. لیث به‌طور مطلق قائل به این نظر است و مذهب ظاهریه نیز همین است. اما امام احمدبن حنبل رحمه الله آن را به صحرانشینان اختصاص داده است نه شهرنشین‌ها و روستائیان. بنابرقول جمهور، مهمانی، سنت مؤکده است و در مورد حدیث مذکور چند جواب دارند، به عنوان نمونه آن را به اشخاص مضطر حمل کرده‌اند که ابن‌حجر عسقلانی این قول را ترجیح داده است.[3] قول به وجوب مهمانی بر صحرانشینان چنان‌که امام احمد بر آن است، بر دیگر اقوال می‌چربد، زیرا در صحرا و بیابان به‌طور معمول، خرید و فروش طعام آنگونه که در روستاها و شهرها جریان دارد، انجام نمی‌شود و

۱.قرطبی: ۲۵/۱۱.
۲. ۶۱۳۷.
۳.فتح‌الباری: ۱۰۸/۵-۱۰۹، المحلّی: ۱۷۴/۹.

مسافر باید نیاز به طعام را برآورده سازد. به‌علاوه بر مسافر دشوار است که تمام نیازش را در طعام متمرکز کند. پذیرایی از نیازمندان نیز، در بیابان و غیربیابان واجب است.

۶۲۶. دعوتگران هنگام بیرون‌رفتن برای دعوت به سوی خدا باید پذیرایی مناسب را برگزینند:

بنابر آنچه بیان شد، دعوتگران باید کاری را که شایسته‌تر، مناسب‌تر و موافق‌تر با شأن دعوتگران به سوی خدا است برگزینند؛ از این‌رو، اگر به گمان آنان، مردم سرزمینی که برای دعوتشان آنجا رفته‌اند، در پذیرایی از آنان راستگو و مشتاق بوده و عدم اجابت پذیرایی، آنان را غمگین و شاید خشمگین می‌کند، باید دعوت آنان جهت پذیرایی را بپذیرند، زیرا اجابت در چنین حالتی، وسیله آسان‌سازی برای تبلیغ دعوت به شمار می‌رود. اما اگر از قراین و احوال و کلام مردم آن سرزمین پی بردند که تمایلی به مهمان‌کردن ندارند، باید با مهربانی و ادب از قبول مهمانی در صورت دعوت‌شدن، خودداری کرده و در صورت عدم دعوت به مهمانی، آن را طلب نکنند؛ زیرا این امر برای آسان‌کردن تبلیغ دعوت مفیدتر است. از این رو، بهتر آن است که دعوتگران همیشه غذای موردنیازشان را در سفر برای روبروشدن با چنین حالتی به همراه داشته باشند؛ چه به بیابان سفر کنند یا به شهرها و روستاها.

فصل دوازدهم

قصه داوود و درس‌های آن برای دعوت و دعوتگران

۶۲۷. مقدمه و روش بحث:

در ارائه قصه داودﷺ و فواید آن برای دعوت و دعوتگران به نظرم رسید که آنچه را در قرآن عزیز درباره قصه موردنظر وارد شده بیان کنم و به دنبال هر بخش از آن، فوایدش را برای دعوت و دعوتگران بیاورم، تا فوایدِ موردنظر، نزدیک یا در پی آیه مربوط به قصه داودﷺ قرار داشته باشد؛ زیرا به نظرم این روش برای یادآوری فواید در ذهن دعوتگران، از بیان فواید قصه در مبحثی جداگانه و یک‌جا آسانتر است؛ و به نظرم آمد که در قصه داودﷺ مدخل‌هایی وجود دارد که بهتر است فواید مربوط به هر آیه در یک مدخل یا پس از بیان آیه و تفسیرش، به‌طور مستقیم بیان شود.

۶۲۸. برخی اخبار داودﷺ پیش از بعثت:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ﴾ (بقره: ۲۵۱)

«و داوود (جوان نیرومند و شجاعی که در لشکر طالوت بود) جالوت را کشت.»

داود از قبیله یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسرابراهیمﷺ است. او پیش از نبوت، جالوت ستمگر، فرمانده سپاه کفر را کشت که شرحش بدین قرار است:

هنگام مبارزه طالوت و سپاهیان مؤمنش با جالوت و سپاهیان کافرش، جالوت برای طلب مبارز بیرون آمد. مردم ترسیدند و با توجه به شناختی که از قدرت زیاد جالوت در

جنگاوری داشتند، هیچ یک از لشکر طالوت برای مبارزه با جالوت جرأت به خرج نداد، تا اینکه طالوت، فرمانده سپاه مؤمنان گفت: هر که با جالوت مبارزه کند و او را بکشد، دخترم را به نکاحش در می‌آورم و اختیار تصرف در مالم را به او می‌دهم. داود در حالی که نوجوانی بیش نبود گفت: من با او مبارزه کرده و او را می‌کشم. وی از پوشیدن زره و برداشتن سلاح خودداری کرد و فقط فلاخن و سنگ‌هایش را برداشت. جالوت به‌خاطر سن کمش او را مسخره کرد. سپس داود سنگی را با پرتاب از فلاخنش بر سر جالوت کوبید که بر اثر آن کشته شد و داود سرش را برید و آن را نزد طالوت، فرمانده سپاه مومنان آورد.[۱]

۶۲۹. ستمگران گاهی به دست مردم ضعیف به هلاکت می‌رسند:

در عبارت ﴿وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ﴾ عبرتی است که دعوتگران باید آن را در ذهنشان حاضر کرده و مردم را به آن اندرز دهند. این عبرت آن است: ستمگرانی که مردم را می‌ترسانند، در حقیقت ضعفایی هستند که هرگاه خداوند اراده کند، به دست جوانان کوچک مغلوب و کشته می‌شوند.[۲]

زیرا این ستمگران با اجرای باطل، در برابر حقیقت و اهلش مقاومت کرده و در زمین فساد برپا می‌کنند، تا جایی که صبر خداوند تا مدتی به آنان فرصت می‌دهد و خداوند مؤمنان را به آنان می‌آزماید، تا مشخص شود چه کسانی با آنان می‌جنگند و چه کسانی به آنان تکیه می‌زنند که در این صورت عذابِ نازل شده بر ستمگاران، آنان را نیز دربر خواهد گرفت.

۶۳۰. تعیین جوایز برانجام کارهای بزرگ:

امام قرطبی می‌گوید: معنای سخن طالوت که گفت: (هر که با جالوت مبارزه کند و او را به قتل برساند، دخترم را به نکاحش درآورده و او را متصرف در مالم قرار می‌دهم) در شریعت ما ثابت است و آن چنین است که امام بگوید: برای هر که سر ـ کافر در جنگ ـ یا اسیری را بیاورد، فلان مقدار جایزه است.[۳] از این‌رو، متولیان امر می‌توانند جوایزی

---

۱. قرطبی: ۵۷/۳ ـ ۲۵۸، المنار: ۴۸۸/۲.
۲. الظلال: ۲۷/۱.
۳. قرطبی: ۲۵۸/۳.

مادی و معنوی برای انجام اعمال بزرگ مشروعی که به مسلمانان نفع می‌رسانند، تعیین کنند چه در حال صلح باشد یا در حال جنگ؛ چنان‌که جماعت اسلامی می‌تواند جوایزی رمزی و معنوی برای اعضایی که کارهای بزرگی در زمینه دعوت انجام می‌دهند قرار دهد، مانند اهدای برخی کتابهای اسلامی مفید برای آنان یا اعلام تقدیر و تشکر و مانند آن از آنان، تا سبب تشویق و تحریکشان برای تلاش بیشتر در انجام کار مفید در زمینه دعوت شود.

۶۳۱. بخشش و نعمت‌های خداوند بر داود:

﴿وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّـهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾ (بقره: ۲۵۱)

«و داوود (جوان نیرومند و شجاعی که در لشکر طالوت بود) جالوت را کشت، و خداوند پادشاهی و نبوت را به او بخشید و از آنچه می خواست به او آموخت.»

مراد از ﴿الْمُلْكَ﴾ همان پادشاهانی یا حکومتی است که در اختیار طالوت بود و پس از مرگش، پادشاهی بر بنی‌اسرائیل به داود داده شد؛ از این‌رو متولی امر مردم شدن از نعمت‌های خداوند بر متولی امر (امارت) است و این امارت بر مردم، از نعمت‌های خداوند بر امیر یا حاکم است اگر بصورت صالح حکومت کند که این کار فقط از مرد صالح بر می‌آید و حکومت داود نیز چنین بود: زیرا میان مردم و امور رعیتش به عدالت حکومت می‌کرد و حاکمی عادل و صالح بود.

﴿وَالْحِكْمَةَ﴾ بنابر گفته مفسران، همان نبوت است. ﴿وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾ یعنی: از آنچه خداوند متعال خواست که آموختن فن زره‌سازی و کلام پرندگان و موارد مربوط به مصالح دنیا و حفظ پادشاهی بود که افزون بر وحی مفاهیم نبوت، به او داده شده بود[1] این تعلیم دلالت دارد بر اینکه بنده هیچگاه از یادگیری بی‌نیاز نیست؛ چه پیامبر باشد، چه غیر پیامبر: از این‌رو خداوند متعال خطاب به محمد ﷺ فرمود:

﴿وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه: ۱۱۴)[2]

«و بگو: پروردگارا! بر دانشم بیفزا.»

---

۱. همان: ۲۵۹/۳، ابن‌کثیر: ۳۰۳/۱، کشاف: ۲۹۶/۱، رازی: ۱۸۹/۶.

۲. رازی: همانجا.

۶۳۲. جماعت اسلامی می‌تواند برای رَسیدن به حکومت بکوشد:

ایرادی بر جماعت اسلامی وارد نیست اگر به حکومت دست یابد و برای رسیدن به آن بکوشد؛ زیرا به عهده گرفتن حکومت یا امارت بر مردم به هدف اجرای شریعت خدا، یکی از نعمت‌های خداوند متعال است که جماعت اسلامی می‌تواند برای دستیابی به این نعمت بکوشد؛ چنان‌که انسان مسلمان می‌تواند برای کسب مال حلال جهت ادای فریضه حج تلاش کند. از این‌رو، خداوند متعال با اعطای پادشاهی یعنی حکم به داود‌ؑ به او نعمت بخشید و او به سبب این نعمت، حکومت صالح را محقق ساخت و شریعت خدا را اجرا کرد.

۶۳۳. آموزش ساخت زره به داود:

﴿وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِّن بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُونَ﴾ (انبیاء: ۸۰)

«و ساختن زره را بخاطر شما به او آموختیم، تا شما را از (آسیب) جنگ‌هایتان محفوظ دارد، پس آیا شکرگزار هستید؟!.»

یعنی: خداوند متعال به پیامبرش داود‌ؑ فن زره‌سازی را آموزاند، به گونه‌ای که قبل از داود، زره‌ها بصورت صفحاتی بودند، اما داود آنها را به صورت حلقه‌های اندازه‌گیری شده قرار داد و آنها را در یکدیگر داخل کرد.

﴿وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ * أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ﴾ (سبأ: ۱۰ - ۱۱)[۱]

«و آهن را برای او نرم کردیم. (و به او دستور دادیم) که زره های بلند (و فراخ) بساز و در بافتن (حلقه‌ها) اندازه نگه دار.»

یعنی: آهن را مانند گِل یا آرد یا موم، در دست داود نرم کردیم که بدون آتش و چکش‌کاری، هرگونه که می‌خواهد آن را به‌کار گیرد. ﴿سَابِغَاتٍ﴾ به معنای زره‌های بزرگ و کامل است.

﴿وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ﴾ یعنی: میخها را نه بسیار باریک کن که بجنبد و نه بسیار سخت کن که حلقه‌ها را بشکنند. ﴿السَّرْدِ﴾ به معنای زره ساختن است.[۲] این سخن، راهنمایی خداوند متعال برای پیامبرش داود، در راستای آموزش فن زره‌سازی است.[۳]

---

۱. قاسمی: ۲۷۹/۱۱.
۲. کشاف: ۵۷۱/۳.
۳. ابن‌کثیر: ۵۲۷/۳.

﴿لِتُحْصِنَكُم مِّن بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُونَ﴾ یعنی: تا این زره‌ها، شما را از جراحت‌های مبارزه و ابزارهای جنگی مانند شمشیر و تیر و نیزه که سبب مجروح یا کشته‌شدنتان می‌شود محافظت کند.[۱] براساس این آیه ـ چنان‌که امام رازی گفته است ـ اولین کسی که زره ساخت و مردم فن زره‌سازی را از او یاد گرفتند، داودﷺ است، و تمام مردم جنگجو تا قیامت از این نعمت بهره‌مند شده‌اند، پس باید در برابر این نعمت از خداوند متعال سپاسگزار باشند، از این‌رو فرمود: ﴿فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُونَ﴾ یعنی: خدا را به‌خاطر عنایت این فن سپاسگزاری کنید.[۲]

۶۳۴. ضرورت یادگیری فنون و نیازهای جنگی:

امام قرطبی در مورد آیه

﴿وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِّن بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُونَ﴾ (انبیاء: ۸۰)

«و ساختن زره را بخاطر شما به او آموختیم، تا شما را از (آسیب) جنگ‌هایتان محفوظ دارد، پس آیا شکرگزار هستید؟!.»

می‌گوید: (این آیه بنابر قول خردمندان، بر به‌کارگیری صنایع و اسباب دلالت دارد، برخلاف نظر کم‌خردان که می‌گویند این حکم درباره ضعیفان تشریع شده است، بنابراین یکی از سنت‌های خداوند در آفریدگانش، سبب است و هر که در این‌مورد طعنه زند، به قرآن و سنت طعنه زده و به فرد مذکور ـ داودﷺ ـ ضعف و ناتوانی نسبت داده است.)[۳]

خلاصه قول (قرطبی) چنین است: به‌کارگیری صنایع و حرفه‌ها و آموختن آنها و نیز به‌کارگیری ابزار حفاظت و پیشگیری در جنگ و غیر آن، مشروع بوده و آیه مزبور ـ آموختن فن زره‌سازی توسط داودﷺ ـ بر آن دلالت دارد که سبب محافظت رزمندگان از جراحات و مانند آن در میادین جنگ می‌شود. استدلال قرطبی حقیقت آشکاری است، بنابراین متولیان امر باید صنایع و حرفه‌ها و سایر وسایل و نیازهای جنگی و محافظت از دشمن را فراهم کنند. خداوند متعال از ساختن زره که یکی از نیازهای جنگ و وسایل محافظت در برابر دشمن هنگام جنگ است خبر داد، تا بدین‌وسیله به اهمیت و ضرورت

---

۱. قرطبی: ۳۲۰/۱۱.
۲. رازی: ۲۰۱/۲۲.
۳. قرطبی: ۳۲۱/۱۱.

به‌کارگیری تمام ابزار و نیازهای جنگ و وسایل پیشگیری و دوری از دشمن راهنمایی کنند و این ابزارها با تغییر زمان و مکان و پیشرفت انسان تغییر می‌کند. به‌گونه‌ای که ابزارهای جنگ و جهاد و دوری از دشمن در عصر حاضر بسیار گوناگون شده و به شناخت فنون و علوم فراوان و ایجاد کارخانه‌ها نیاز است تا مسلمانان این علوم و ساخت کارخانه‌های این ابزار را بیاموزند.

۶۳۵. وجوب یادگیری فنون مورد نیاز امت:

همان‌گونه که یادگیری ساخت ابزار جنگ و جهاد و محافظت از دشمن و غلبه بر او واجب است، یادگیری فنون مورد نیاز امت نیز واجب است؛ زیرا وجود این فنون و انجام آن فرض کفایی است. از این‌رو پیامبران الهی و صالحان، فنون مورد نیاز امت را می‌آموختند، تا این کارشان دلیلی باشد بر مشروعیت این فنون و یادگیری و انجام آن. امام قرطبی در تفسیرش چنین آورده است: (آدم ﷺ، کشاورز، نوح نجار، لقمان خیاط و طالوت دباغ [= چرمگر] بود).[1] روشن است که فنون و صنایع مورد نیاز مردم با تغییر مکان و زمان و پیشرفت علمی بشر، تغییر می‌یابد. از این‌رو نباید به صنایع قدیمی که نیاز مردم را برآورده نمی‌سازد بسنده کرد بلکه باید فنون و صنایع جدید را نیز آموخت.

۶۳۶. یادگیری صنایع و لوازم آن توسط افراد جماعت اسلامی:

با توجه به مطالب قبلی، جماعت اسلامی یعنی جماعت دعوتگر، باید اعضا و یاران و حامیانش را نسبت به یادگیری صنایع جدید و علوم لازم مورد نیاز امت اسلامی آگاه کنند؛ زیرا این کار، آموزندگان و دست‌اندرکارانش را از دعوت به سوی خدا باز نمی‌دارد؛ چنان‌که مانع آنان از ادای نماز و روزه و سایر فرایض شرعی نمی‌شود. تا اعضای جماعت اسلامی، به‌خصوص جوانان و آنانی که در مراحل اولیه یادگیری این صنایع و علوم هستند براساس استعداد و توانایی و علاقه‌شان جذب شوند. هم‌چنین باید آنان را نسبت به اشتغال در مؤسسات دولتی مختلف و حرفه‌های گوناگون تشویق و راهنمایی کنند؛ زیرا این کار باعث امرار معاش آنان و نفع‌رسانی به مسلمانان می‌شود.

---

۱. همان.

۶۳۷. وجوب داوری به حق:

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّـهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ (ص: ۲۶)

«ای داوود! ما تو را در زمین خلیفه (= فرمانروا) قرار دادیم، پس به حق در میان مردم داوری کن، و از هوای (نفس) پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند، بی‌گمان کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند، به خاطر آنکه روز حساب را فراموش کردند، عذاب شدیدی (در پیش) دارند.»

یعنی: خدا به تو پادشاهی و حکمت عطا کرد، تا به سوی خدا فراخوانده و امر به معروف و نهی از منکر کنی، با عدالت بر مردم حکومت کنی و میان آنان به حق داوری کنی، که با این روش پیرو پیامبران پیش از خود و ائمه صالح خواهی بود.[۱]

﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ﴾ یعنی: از هوای نفست برای تمایل به مال یا مقام یا خویشاوند یا همنشینی که مخالف شریعت خدا است پیروی نکن؛ زیرا پیروی از هوای نفس مخالف شریعت خدا، موجب گمراه شدن و انحراف از راه راست خدا که به خشنودی و ثواب زیادش می‌انجامد می‌شود، و گمراهی از راه خدا موجب عذاب سخت در روز قیامت است. در نتیجه پیروی از هوا و هوس موجب عذاب سخت آخرت است؛ بنابراین فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾.[۲]

۶۳۸. متولیان امر باید به حق داوری کنند:

بنابر دلالت آیه مزبور، متولیان امور مسلمانان باید میان مردم به حق داوری کنند. داوری یا حکم به حق، حکم براساس کتاب خدا و سنت پیامبرش محمدﷺ است و نباید از آن عدول کنند که منجر به گمراه شدنشان از راه خدا می‌شود. به‌علاوه باید بدانند که خداوند متعال، پیامبرش داودؑ را از انحراف و داوری به حق و پیروی هوای نفس در داوری میان مردم و حکومت برآنان برحذر داشت و او را از انجام این کار ترساند، پس متولیان امر، نسبت به این تحذیر از داودؑ سزاوارتر هستند.[۳]

---

۱. همان: ۱۱۸/۱۵، رازی: ۹۹/۲٦.

۲. قرطبی: ۱۸۹/۱۵، رازی: ۱۹۹/۲٦، قاسمی: ۱٦۳/۱٤.

۳. ابن‌کثیر: ۳۳/٤.

۶۳۹. حاکم ظالم و حاکم عادل:

از بزرگترین بدبختی‌های امت اسلامی، آن است که حاکمانی ستمگر، رویگرداننده از حق و پیروی کننده از هوا و هوس خویش برآنان حکم‌رانی کنند؛ زیرا با حکومت چنین افرادی ضررشان و ضرر رساندشان به مردم زیاد می‌شود که درنتیجه منجر به نابودی سرزمین‌ها و گسترش فساد و در نهایت، نابودی امت خواهد شد. در مقابل، از بزرگترین اسباب سعادت امت این است که حاکمانی صالح که به عدل و حق حکم می‌کنند برآنان حکومت کنند. امام رازی می‌گوید: (مصالح مردم جز به دست پادشاه قدرتمند و مدبر سامان نمی‌گیرد؛ پس اگر حکم چنین پادشاهی براساس هوا و هوسش و طلب مصالح دنیوی‌اش باشد، ضررش بر مردم زیاد می‌شود؛ زیرا رعیت را فدای خود می‌کند و مصلحت مردم اهمیتی بر او ندارد، بلکه آنان را برای رسیدن به اهداف شخصی‌اش به‌کار می‌گیرد که این کار به نابودی جهان و وقوع هرج و مرج میان مردم و در نهایت نابودی پادشاه منجر می‌شود. اما اگر احکام پادشاه، مطابق با شریعت حقّه الهی باشد، مصالح دنیا سامان گرفته و درهای نیکی به بهترین وجه گسترش می‌یابد).[1]

۶۴۰. نهی از پیروی هوا و هوس نه از وجود آن:

از کلام خداوند متعال به داود‌ﷺ که فرمود ﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ﴾ دو نکته بدست می‌آید:

نکته اول: از پیروی هوا و هوس نهی شده نه از وجود آن در نفس؛ از این‌رو مخالفت با هوای نفس از مسلمان خواسته شده نه محو و از بین بردن هوای نفس؛ زیرا چنین کاری گاهی از باب تکلیف مالایطلاق (خارج از حد توان) است که چنین کاری در شریعت وارد نشده و محال است.

نکته دوم: نهی از پیروی هوی، مطلق از قید مخالفت هوی با شریعت آمده است، یعنی هوای نفس در اغلب موارد مخالفت با شریعت است، پس اطلاق هوی و نهی از پیروی آن، یعنی نهی از هوای نفسی که مخالفِ شریعت است.

دلیل دو نکته فوق، آیات مربوط به هوی است که از پیروی هوا و نه از وجودش نهی کرده‌اند، چنان‌که از هوی به‌طور مطلق بدون قید مخالفت با شریعت نهی کرده‌اند، زیرا هوا و هوس، اغلب مخالف شریعت است که پیروی از آن حرام و سزاوار سرزنش است.

---

۱. رازی: ۲۰۰/۲۶.

بنابراین مطلق گذاشتن هوی یعنی اینکه مراد از آن، هوا و هوس مخالف شریعت است که پیروی از آن نهی شده است. برخی از آیات موردنظر بدین قرار است:

أ - ﴿فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى أَن تَعْدِلُوا﴾ (نساء:۱۳۵)

«پس از هوای نفس پیروی نکنید، که از حق منحرف می‌شوید.»

ب- ﴿ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾ (نازعات: ۴۰- ۴۱)

«و اما کسی که از ایستادن در حضور پروردگارش بیمناک بوده، و نفس را از هوی (و هوس) باز داشته باشد. پس قطعاً بهشت جایگاه اوست.»

ج - ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾ (کهف: ۲۸)

د- ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِن قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا﴾ (مائده: ۷۷)

«و از هوس‌های گروهی که از پیش گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از راه راست منحرف گشتند، پیروی نکنید.»

ه - ﴿وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (بقره: ۱۲۰)

«و اگر از خواسته‌ها و آرزوهای آنان پیروی کنی، بعد از اینکه دانشی به تو رسیده است، هیچ سرپرست و یاوری از سوی خدا برای تو نخواهد بود.»

د - ﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ (مائده: ۴۹)

«و در میان آنان (= یهود) بر اساس آنچه خداوند (در قرآن) نازل کرده حکم کن، و از هوس‌هایشان پیروی مکن.»

۶۴۱. پایبندی جماعت اسلامی به داوری درست و عادلانه:

علاوه برخلیفه و سایر والیان مسلمانان، هر کس که سرپرستی امور فرد یا جماعتی را برعهده دارد، باید به حق - براساس شریعت اسلامی - پایبند باشد، بنابراین متولیان امر جماعت اسلامی باید هرگونه اختلاف میان افراد جماعت یا میان آنان و رهبر جماعت را از بین ببرند و در آن، بر اساس شریعت اسلامی و بدون پیروی از هوا و هوس کسی داوری کنند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّـهِ وَلَوْ عَلَى أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّـهُ أَوْلَى بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى أَن تَعْدِلُوا وَإِن تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّـهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾ (نساء: ۱۳۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! برپادارنده عدالت باشید، برای خدا گواهی دهید؛ اگر چه به زیان خود شما یا پدر و مادر و نزدیکان (شما) باشد، اگر (مدعی علیه) توانگر یا فقیر باشد. (به هر حال) خداوند به آنان سزاوارتر (و مهربان‌تر) است. پس از هوای نفس پیروی نکنید، که از حق منحرف می‌شوید و اگر زبان را بگردانید (و حق را تحریف کنید) یا (از اظهار حق) اعراض کنید، مسلماً خداوند به آنچه انجام می‌دهید؛ آگاه است.»

رازی در تفسیر این آیه چنین می‌نگارد: (قوام، مبالغه قائم (برپادارنده) و قسط، همان عدل است، بنابراین آیه مزبور، فرمان خداوند متعال به تمامی مکلفان است براینکه در اختیار عدل و دوری از ستم و میل [به هوی و هوس] کوشا باشند. خداوند متعال در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّـهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ إِنَّ اللَّـهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ (نساء: ۵۸)

«و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید، در حقیقت، نیکو چیزی است که خداوند شما را به آن اندرز می‌دهد، بی‌گمان خداوند شنوای بیناست.»

رازی در تفسیر این آیه می‌گوید: (بنابر اجماع، هر حاکمی باید به عدالت حکم کند).[1] واضح است که فرمان به حکم براساس عدالت، جماعت را نیز در حکم (داوری) در اختلاف میان اعضایش و میان آنان و جماعت، شامل می‌شود.

۶۴۲. قصه دادخواهان و داود:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ﴾ (ص: ۲۱-۲۲)

---

۱. همان: ۱۰/۱٤۱.

«و آیا خبر شاکیان هنگامی که از (دیوار) عبادتگاه (داود) بالا رفتند، به تو رسیده است؟! چون بر داود وارد شدند، پس (او) از آنان وحشت کرد، (آنان) گفتند: نترس، دو نفر شاکی هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده است. پس بین ما به حق داوری کن، و ستم نکن، و ما را به راه راست راهنمایی کن.»

خصم، بر مفرد و مثنی و جمع اطلاق می‌شود و مراد از آن در آیه مزبور، دو فرشته است که به صورت دو آدم از بالای دیوارهای محراب بر داود وارد شدند. یعنی از دیوارهای محراب بالا رفتند و از بالای آن نزد داود پایین آمدند. محراب، بلندترین محل خانه یا مسجد برای عبادت است. ﴿فَفَزِعَ مِنْهُمْ﴾ یعنی از آنان ترسید؛ زیرا داود در نمازخانه‌اش بود و آنان شبانه، بدون اجازه و از غیر در ورودی، وارد شدند. اگر سؤال شود که در صورت ورود آنان به نحوی که بیان شد، چرا داود به اخراج آنان دستور نداد؟ به نظر می‌رسد پاسخ این است که: آنان چنین عذر آوردند که ماموران قصر داود یا درِ قصر اجازه ورود به آنان ندادند؟ درنتیجه برای جلوگیری از وخیم‌تر شدن اوضاع، مجبور به ورود از بالای دیوار شدند و داود نیز عذرشان را پذیرفت. گفتند: ﴿لَا تَخَفْ﴾ زیرا ما برای غافلگیری و قصد جانِ تو نیامده‌ایم: بلکه ﴿خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ﴾ یعنی: دو نفر دادخواه هستیم که به سبب ستم یکی از ما بر دیگری با تعدی بر حقوق و خروج او از حقوق واجبش، برای دادخواهی نزد تو آمده‌ایم، ﴿فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ﴾ یعنی: مطابق شریعت خدا. ﴿وَلَا تُشْطِطْ﴾ یعنی: از حق دور نشو و از آن تجاوز نکن. ﴿وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ﴾ یعنی: راه وسط را. این مثالی است که برای آشکار کردن حقیقت و عدم انصراف از آن بیان می‌شود.[1]

۶۴۳. موضوع دعوای دادخواهان:

پس از آرامش داود توسط دو دادخواه که به او گفتند به قصد جانش نیامده‌اند بلکه برای دادخواهی آمده‌اند، یکی از آن دو شروع به ارائه ادعا یا شکایتش کرد:

﴿إِنَّ هَـٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾ (ص: ۲۳)

«بی‌گمان این برادر من است، او نود و نه میش دارد، و من یک میش دارم. پس (او) می‌گوید: آن (یک میش) را به من واگذار، و در سخن بر من غلبه کرده است.»

---

۱. ابن‌عطیه: ٤٣٦/١٢، قرطبی:١٦٥/١١، ابن‌کثیر:٣١/٤.

یعنی: این برادرم است که نود و نُه میش دارد و من یک میش دارم، به ثروت خود و فقر من توجهی ندارد، بلکه قصد غلبه بر من را دارد. ﴿فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا﴾ یعنی: آن را به ملک من درآور به‌گونه‌ای که من مالک آن باشم و آن سهم من باشد. ﴿وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾ یعنی: در سخنوری بر من قاهر و غالب آمده است. مراد از خطاب در اینجا، گفتگویی نزاع کننده و جدال‌گونه است.[1]

۶۴۴. یک اشکال و پاسخ آن:

بیان شد که مراد از دادخواهان در موضوع مورد بحث، دو فرشته بودند که به شکل آدمی نزد داود آمدند، حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه ممکن است که یکی بر دیگری نسبت ستم داده و ادعای خصومت میان یکدیگر بکنند، و یکی از آن دو بگوید نود و نه میش دارم و دیگری بگوید که یک میش دارم، در حالی که هیچ بخشی از ادعایشان حقیقت ندارد؟ آیا چنین ادعایی دروغ نیست که نسبت دادنش به فرشتگان، ممنوع است و آن دو نیز فرشته بودند؟ پاسخ این سؤال چنین است: سخن دو فرشته‌ای که به شکل آدمی آمدند، صورت مساله و فرضی بوده که آن را در مورد خود که به شکل دو آدم بودند متصورکردند، چنان‌که در طرح سؤال، در حالی که به زید و عمر و اشاره می‌شود، گفته می‌شود: هر کدام از آن دو چهل گوسفند دارند که گوسفندهایشان را قاطی کرده‌اند و یک سال قمری بر آنها گذشته است؛ حال چه تعداد واجب است؟در صورتی که تعداد گوسفندان زید و گوسفندان عمرو مساوی هستند.[2]

۶۴۵. داود حکم دعوی را صادر کرد:

﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ (ص: ۲۴)

«(داوود) گفت: به راستی او با درخواست یک میش تو که آن را به میش‌هایش بیفزاید بر تو ستم کرده است، و البته بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، و اینان (نیز)

---

۱. کشاف: ٨٣/٤، قاسمی: ١٥٤/١٤- ١٥٥.
۲. کشاف: ٨٥/٤.

اندک هستند. و داوود دانست که ما او را آزموده‌ایم، پس از پروردگارش آمرزش خواست، (و فروتنانه) به (رکوع =) سجده افتاد و (به سوی خدا) رجوع کرد.»

یعنی داودﷺ گفت: او در مطالبه تنها میش تو برای افزایش میش‌هایش بر تو ستم کرده است، در حالی که تو نیاز شدیدی بدان داری و او از آن بی‌نیاز است. ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ﴾ یعنی: شریکان یا برادران و دوستانی که در کارهایشان شریک هستند. ﴿لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ مانند دشمنان تجاوز می‌کنند، در حالی که باید در شراکت یا برادری‌شان میان یکدیگر انصاف و عدالت را رعایت کرده و بر حقوق یکدیگر تعرض نکنند، که این کم‌ترین حق آنان بر یکدیگر است اگر ایثار به خرج نمی‌دهند. ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ یعنی: اینان ستم نمی‌کنند. ﴿وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ یعنی: کم شمارند.[1]

۶۴۶. صدور حکم قبل از شنیدن دفاعیه مدعی‌علیه:

خداوند متعال حکایت کرد که داودﷺ سخن یکی از دو طرف دعوا را که خواهان و مدعی بود شنید، اما نفرمود که داودﷺ از مدعی‌علیه ـ خوانده ـ درباره ادعای مدعی سؤال کرد که آیا بدان اقرار می‌کند یا خیر؟ و آیا دلیلی برای دفع ادعای مدعی و دادخواهی‌اش دارد؟ به نظر می‌رسد که داودﷺ گمان کرد، مدعی ـ خواهان ـ مورد ستم واقع شده است؛ پس بنا را براین گذاشت که او مظلوم است و این کار او را بر آن داشت که از طرف دیگر دعوی ـ خوانده ـ سؤال نکند، پس با عجله خطاب به خواهان گفت: ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ﴾ در حالی که امکان داشت در صورت سؤال از خوانده، وی ادعای موردنظر را نفی کرده و بدان اعتراف نکند.[2]

۶۴۷. آزمایش داود با دعوای ارجاعی به او:

﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ * فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ﴾

(ص: ۲۴- ۲۵)

---

۱. همان: ۸۷/۴، قاسمی: ۱۵۵/۱٤.

۲. قرطبی: ۱۷۵/۱۵.

«(داوود) گفت: به راستی او با درخواست یک میش تو که آن را به میش‌هایش بیفزاید بر تو ستم کرده است، و البته بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، و اینان (نیز) اندک هستند. و داوود دانست که ما او را آزموده‌ایم، پس از پروردگارش آمرزش خواست، (و فروتنانه) به (رکوع =) سجده افتاد و (به سوی خدا) رجوع کرد. پس ما او را بخشیدیم، و بی‌گمان برای او نزد ما (قرب و) مقامی والا و بازگشت نیکوست.»

﴿وَظَنَّ﴾ یعنی: دانست و پی برد. عرب واژه (ظن) را درباره علم نزدیک به یقین به‌کار می‌برد، اما به معنای یقین تام و محض نیست، بلکه میان آن و یقین یک درجه وجود دارد.[1] ﴿وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ﴾ یعنی: داود دانست که خداوند متعال او را با این طرح دعوا آزمایش کرده است.

۶۴۸. داود به خاطر عجله در صدور حکم از پروردگارش آمرزش طلبید:

﴿فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ درباره گناهی که داود به سبب آن از خداوند آمرزش طلبید، اقوال مختلفی میان مفسران وجود دارد، که رایج‌ترین آن چنین است: درباره دعوایی که دادخواهان نزد او ارجاع دادند، قبل از شنیدن دلیل طرف دیگر دعوا، به نفع یکی حکم صادر کرد و تنها به شنیدن ادعای خواهان بسنده کرد.[2] امام ابوجعفر نحاس درباره ﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ﴾ می‌گوید: گفته می‌شود: این خطای داود بود که گفت: ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ﴾ بدون اثبات با دلیل و اقرار طرف دعوا که آیا چنان است که ادعا شده یا نه. امام قرطبی درباره این قول نحاس، می‌گوید: «این قول نیکویی است ان‌شاء الله».[3]

امام برهان بقاعی در تفسیر خویش براساس آنچه قاسمی از او در تفسیرش نقل کرده، درباره ﴿فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ﴾ می‌گوید: یعنی نسبت دادن ظلم به یکی از دادخواهان بدون شنیدن سخن و دفاعیه‌اش در مورد آنچه به او نسبت داده شده یا بدون اقرار او بر آن. بقاعی در ادامه می‌گوید: (این دعوا - دعوای دو دادخواه نزد داود - آموزش قضاوت به داود ﷺ بود، و بیان آن به پیامبر ﷺ، آموزشی برای ایشان به شکیبایی مداوم در تمام امورش

---

۱. ابن‌عطیه: ۱۲/۴۴۷ - ۴۴۸.
۲. قرطبی: ۱۵/۱۸۰.
۳. همان: ۱۵/۱۷۵

بود).[۱] بقاعی، سخنش را این‌گونه تقویت می‌کند: (شاید از این کلام پروردگار، تنزل جایگاه داودﷺ [به اشتباه] برداشت شود، پس خداوند متعال آن را این‌گونه دفع کرد: ﴿وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ﴾ از این‌رو، قصه دادخواهان با داود، فقط برای آموزش قضاوت وارد شده است.[۲] شهید سید قطب در بیان کیفیت امتحان داود از جانب خداوند متعال می‌گوید: (دو نفر از نمازخانه داود بالا رفتند، پس از آنان ترسید، آن دو برای دادن اطمینان‌خاطر به او گفتند: مترس که ما دو دادخواه هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده و برای قضاوت پیش تو آمده‌ایم. و قضیه چنان‌که یکی از دو دادخواه ارائه کرد هیجان‌انگیز و دربردارنده ستم شدید و قابل توجهی است که تأویل‌بردار نیست، بنابراین باعث شد داود پس از شنیدن این ستم قابل توجه، قضاوت کند و به سخن طرف دیگر توجه نکرده و از او در رد آنچه طرف دعوایش ادعا کرده بود نپرسد، به این ترتیب این‌گونه حکم صادر کرد: ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ﴾. به نظر می‌رسد در این هنگام آن دو مرد که در واقع دو فرشته بودند که برای امتحان آمده بودند، از دید او ناپدید شدند. این امتحان، امتحان پیامبر پادشاهی بود که خداوند، امور مردم را به او واگذار کرده بود تا به حق و عدالت میان آنان داوری کرده و حقیقت را پیش از صدور حکم مشخص کند، و دو فرشته قضیه را به شکل دادخواهی هیجان‌انگیز بر او عرضه کردند، اما قاضی نباید به هیجان آمده و عجله کند، و نباید براساس ظاهر سخن یکی از دادخواهان، قبل از دادن فرصت به دیگری برای استدلال به سخنش و دلیلش که گاهی وجه مساله را کلاً یا بعضاً تغییر داده و آشکار می‌کند که ظاهر موردنظر غیر صحیح است، عمل کند. در این هنگام داود پی‌برد که مورد آزمایش قرار گرفته است. ﴿وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ﴾ و در این هنگام به سرشت خود رسید ـ بسیار بازگشت کننده بود. ﴿فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾[۳] ﴿وَخَرَّ رَاكِعًا﴾ یعنی: به سجده افتاد. گاهی از سجود، تعبیر به رکوع می‌شود. ﴿وَأَنَابَ﴾ یعنی: از خطایش توبه کرد و به سوی خدا بازگشت.[۴] خطای داود، عجله در صدور حکم قبل از شنیدن دلیل طرف دیگر دعوا بود. ﴿فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ﴾ یعنی: به خاطر آنچه از آن آمرزش

---

۱. قاسمی: ۱۵۸/۱۵.
۲. همان: ۱۴/۱۵۸- ۱۵۹.
۳. الظلال: ۳۰۱۸/۵.
٤. قرطبی: ۱۸۲/۱۵.

طلبید، او را بخشیدیم ﴿وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ﴾ یعنی: تقرب ﴿وَحُسْنَ مَآبٍ﴾ یعنی: سرانجامی نیک و بزرگواری در آخرت.[1]

٦٤٩. درس‌های قصه دادخواهان و داود:

از قصه دادخواهان به همراه داود چنین به دست می‌آید که: دعوتگران باید آنچه را که قصد ارائه آن به مردم را دارند به صورتی تشویق‌آمیز برای شنیدن برآنان عرضه کنند، چنان‌که براساس قصه موردنظر، جماعت اسلامی نباید درباره مسائلی که برآنان عرضه می‌شود، از روی عجله حکم صادر کنند.

۶۵۰. درس اول: دعوتگر باید موضوع را به گونه‌ای تشویق‌آمیز ارائه کند:

این فایده از این قول خداوند متعال درباره قصه دادخواهان با داود به دست می‌آید که می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ﴾ (ص: ۲۱-۲۲)

«و آیا خبر شاکیان هنگامی که از (دیوار) عبادتگاه (داود) بالا رفتند، به تو رسیده است؟! چون بر داود وارد شدند.»

امام زمخشری درباره این آیه می‌گوید: (ظاهر آن استفهام است و معنایش دلالت دارد بر اینکه از اخبار عجیبی است که شایع شده و برکسی پوشیده نیست و به شنیدنش تشویق شده است.)[2] از این‌رو، دعوتگر باید هنگام ارائه موضوعی در سخنرانی یا درسش بر مردم، سخنش را با چیزی آغاز کند که توجه شنوندگان را به خود جلب کرده و آنان را برای شنیدن جزئیات موضوع تشویق کند. تشویق، گاهی با بیان یک مثال یا قصه کوچکی قبل از عمیق شدن در موضوع است، یا با طرح سؤالی است که جوابش شناخته شده بوده و طرح آن توجه شنوندگان را برمی‌انگیزاند تا شاید جواب چیزی غیر از آنچه آنان می‌پندارند باشد، چنان‌که در حدیث شریف نبوی که امام مسلم از ابوهریره روایت کرده آمده که رسول خداﷺ فرمود: **«آیا می‌دانید مفلس کیست؟»** گفتند: مفلس در میان ما کسی است که درهم و متاعی ندارد. ایشان فرمود: **«مفلس کسی است که روز قیامت با نماز و روزه و زکات می‌آید در حالی که این را دشنام داده و این را به زنا متهم ساخته و مال این را خورده و خون این را ریخته و این را زده است، پس به این از نیکی‌هایش داده می‌شود و به این هم از نیکی‌هایش**

---

۱. قاسمی: ١٤/١٥٦.
۲. کشاف: ٤/٨٢.

داده می‌شود. اگر نیکی‌هایش قبل از ادای حقوقی که بر وی است تمام شود، از گناهانشان گرفته شده، بر دوشش نهاده می‌شود، سپس به آتش افکنده می‌شود.»[1]

۶۵۱. درس دوم: جماعت اسلامی باید در صدور احکام، آرامش به خرج دهد:

جماعت اسلامی - جماعت دعوتگران - نباید در صدور حکم قضایایی که به آنان ارجاع داده می‌شود، عجله کنند. بلکه باید در تمام جوانب موضوع درنگ کرده و سخنان تمامی افراد مربوط به موضوع را بشنود. و هرگاه در بررسی قضیه موردنظر کار به تشخیص مسؤولیت برای حسابرسی شخص مسؤول رسید، جماعت یا امثال آن باید دلیل و دفاعش را از خودش بشنوند، زیرا یکی از قواعد اسلام این است که: «**ارائه دلیل بر عهده مدعی و ایراد سوگند بر عهده منکر است.**»[2] جماعت اسلامی در صورت ایجاد دشمنی میان دعوتگران نیز باید این‌گونه عمل کند، یعنی: سخن هر دوطرف دعوا را بشنوند و هرگز به شنیدن سخن یک طرف بدون شنیدن سخن دیگری بسنده نکرده و از آنچه که شایع شده و بر سر زبان‌هاست، متأثر نشود تا مبادا به شایعات بسنده کرده و از شخص مربوط به موضوع نپرسد، زیرا چنان‌که امام بقاعی در تفسیرش گفته، چه بسیارند باطل‌هایی که مشهور و مذکور شده در حالی که عین دورغند.[3]

---

۱. مسلم/۶۵۷۹.

۲. بیهقی در «السنن الکبری»: ۲۵۳/۱۰.

۳. قاسمی: ۱۵۹/۱۴.

فصل سیزدهم

قصه سلیمان علیه السلام و درس‌های آن برای دعوت و دعوتگران

۶۵۲. مقدمه و روش بحث:

اگر خدا بخواهد، فواید قصه سلیمان برای دعوت و دعوتگران، در اثنای جزئیات، حوادث و وقایع مربوط به آن که در قرآن کریم وارد شده، بیان خواهد شد، چنان‌که در قصه داود علیه السلام چنین روشی به‌کار گرفتیم. دلایل انتخاب این روش، در فصل قصه داود و فواید آن بیان شد.

۶۵۳. علم، یکی از نعمت‌های خداوند بر سلیمان و پدرش بود:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (نمل: ۱۵)

«و به راستی به داود و سلیمان دانش (عظیمی) دادیم، و (آنان) گفتند: ستایش از آن خدایی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری بخشید.»

این آیه بر شرف علم و برتری علما بر دیگراندلالت دارد و اینکه علم یکی از بزرگترین نعمت‌هاست و به هر که عطا گردد، برتری زیادی نسبت به بسیاری از بندگان خدا به او داده شده است، یعنی برتری نسبت به کسانی که هیچ علمی ندارند یا علمی مانند علم داود و سلیمان به آنان بخشیده نشده است. هم‌چنین براساس آیه، آن دو بر بسیاری برتری داده شده‌اند و بسیاری از بندگان نیز بر آنان برتری داده شده‌اند. به‌علاوه هر که نعمت علم به او عطا شده باشد، باید در برابر این نعمت، حمد و سپاس خدا را به جای آورد و بداند

که هرچند به سبب نعمت علم بر بسیاری از بندگان برتری یافته است، بسیاری دیگر از بندگان نیز بر او برتری دارند، این امر، انسان را به فروتنی و طلب دائمی برای علم بیشتر می‌کشاند. آیه مزبور هم‌چنین اشاره دارد به اینکه تمامی علوم، هدیه‌ی خداوند است و هر صاحب علمی باید بداند مصدر علم، خداوند متعال است و چنان‌که بیان شد با سپاسگزاری از خداوند به‌خاطر نعمت علم، آن را در راه خشنودی وی به‌کار گیرد.

ورود واژه علم با صیغه نکره در آیه، برای بزرگ شمردن علمی است که به داود و سلیمان عطا شده بود؛ زیرا در سیاق امتنان برآن دو آمده است، مثل این است که گفته شود: علمی و چه علمی! چون علم آن دو، از جمله علم آشنایی به زبان پرندگان، بزرگ و شگفت بود.[۱]

۶۵۴. دعوتگران باید با آگاهی از ارزش نعمت علم، در جستجوی افزودن بر آن باشند:

دعوتگران، بیش از دیگران به علم نیاز دارند؛ زیرا مردم را به سوی دین خدا فرا می‌خوانند و این دعوت باید از روی علم و آشنایی به مفاهیم اسلام و دانشمندشدن در آن باشد. به‌علاوه باید بدانند که دانشمندشدن‌شان در دین و مفاهیم آن، نعمت بزرگی است؛ زیرا نشانه‌ای بر اراده خیر خداوند برآنان است، پیامبرﷺ می‌فرماید: «**خداوند به هر که اراده خیر کند، او را در دین دانشمند می‌سازد**». باید خداوند را به‌خاطر علمی که به آنان عطا می‌کند، سپاس گویند و در جستجوی علم بیشتر باشند. علم مطلوب، هر علمی است که سودمند باشد و در رأس آن علم به مفاهیم اسلام و آگاهی دعوتگر از هدف و موقعیتش در زندگی است. افزون بر علم دین، باید در حد توان، علوم دنیوی‌ای را که در دعوتش کاربرد دارد و به مسلمانان نفع می‌رساند، با نیت خدمت به اسلام و مسلمانان بیاموزد.

۶۵۵. جماعت اسلامی باید افرادش را نسبت به علم سودمند آگاه کند:

بسیار پسندیده است که جماعت اسلامی، دعوتگران و سایر افرادش را افزون بر یادگیری بیشتر امور دینی به یادگیری علوم مختلف دنیایی مورد نیاز دعوت و زیاده‌طلبی آن در حد توانشان متوجه سازد و اینکه همگی شناخت کافی از علوم مختلف داشته باشند، مانند علوم ستاره‌شناسی و شگفتی‌های قدرت خداوند در آفرینش، به‌خصوص آفرینش انسان، تا از این طریق بر تعمیق ایمان به ربوبیت خداوند و قدرت بزرگ و

---

۱. کشاف:۳/۳۵۲ـ ۳۵۳، الظلال: ۲۶۳۳/۵.

یگانگی‌اش در پرستش استدلال کنند. گاهی مفید است که جماعت، نشریات علمی در علوم مختلف را در اختیار اعضایش قرار دهد.

۶۵۶. اعتراف به بخشش خداوند و سخن گفتن درباره نعمتش:

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ (نمل: ۱۶)

«و سلیمان وارث داود شد، و گفت: ای مردم! زبان پرندگان به ما آموخته‌اند، و از هر چیز به ما عطا شده، بی‌تردید این فضل آشکاری است.»

یعنی: سلیمان، پادشاهی و نبوت را از داود به ارث برد؛ به عبارتی دیگر پس از مرگ پدرش، پادشاه و پیامبر شد که از باب مجاز، میراث نامیده شده است؛ چنان‌که می‌گویند: **«العلماء ورثة الانبیاء؛ علماء میراث‌بر پیامبرانند.»**[1] بنابراین: مراد آیه، میراث مال نیست؛ زیرا در این صورت از میان اولاد داود، سلیمان به تنهایی تخصیص نمی‌خورد، بلکه وراثت پادشاهی و جایگاه پیامبری منظور است و پیامبران اموالشان را به ارث نمی‌گذارند؛ زیرا پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «**ما گروه پیامبران، میراث به جای نمی‌گذاریم هر آنچه پس از ما می‌ماند، صدقه به شمار می‌رود.**»[2]

این سخن که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ اقرار به نعمت خداوند و منزلت آن و فراخواندن مردم به تصدیق، با بیان معجزه- یعنی علم آشنایی به زبان پرندگان- است. منطق، عبارت است از هر چیزی که بدان صحبت می‌شود، چه کلمه باشد و چه جمله؛ چه مفید و چه غیر مفید. مراد از علم سلیمان به زبان پرندگان عبارت است از فهمیدن مفاهیم موجود در جان پرندگان از روی صداهایشان توسط سلیمان. ﴿وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ﴾ یعنی: آنچه که به صلاح ماست و آرزو می‌کنیم به ما داده شده که چه چیز زیادی است، چنان‌که گفته می‌شود: همه، قصد [مریدی] فلانی را دارند و او همه چیز را می‌داند، که فِراوانی مریدان و زیادی علمش منظور است. ﴿إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ سخنی است که برای شکر و سپاسگزاری و بازگویی نعمت خداوند گفته می‌شود، چنان‌که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**من سرور فرزندان آدم**

---

۱. این حدیث، حسن است: ابن‌حبان/۸۸.

۲. بخاری/۳۰۹۳، مسلم/۴۵۸۰.

هستم و این را به قصد فخرفروشی نمی‌گویم.»[1] یعنی: این سخن را برای شکرگزاری از خداوند و بازگویی و اظهار فضل و نعمتش و نه از باب فخرفروشی می‌گویم.

اگر این سؤال مطرح شود که چگونه سلیمان‌ﷺ با صیغه جمع گفت: «**علمنا**»، «**واوتینا**» در حالی که این روش متکبران است که یکی از آنان با صیغه جمع صحبت می‌کند در حالی که یک نفر استَ؟ پاسخ این سؤال به دو صورت قابل بیان است:

پاسخ اول: منظور سلیمان‌ﷺ از این کلام، خودش و پدرش بود؛ از این‌رو با صیغه جمع بیان کرد.

پاسخ دوم: (نون) مزبور، نون جمع نیست بلکه به آن نون واحد مطاع (نون یک نفر که مورد اطاعت گروهی است) گفته می‌شود. سلیمان‌ﷺ نیز پادشاه مطاعی بود، پس با مردم به فراخور حال خودشان سخن می‌گفت. گاهی مصالح عمومی، این‌گونه سخن گفتن را می‌طلبد که بیانگر بزرگی گوینده‌اش است؛ از این‌رو، در چنین حالتی تعظیم واجب است، تعظیمی که (نون جمع) برآن دلالت دارد.[2]

۶۵۷. سخن گفتن دعوتگران در مورد فضل خداوند بر آنان:

دعوتگران می‌توانند درباره بخشش خداوند بر خودشان که راه‌های خیر و در رأس آن، دعوت به سوی خدا را برایشان فراهم آورد، یاری رساندن در اجرای نیازهای دعوت، روی آوردن مردم به آنان، معرفی و آگاهاندن روش‌های دعوت صحیح به مردم و آنچه را بدان عمل کرده یا آن را ترک می‌کنند، صحبت کنند. این سخنان را باید برای اظهار فضل خدا بر خودشان، اعتراف به نعمت‌هایش بر آنان و شکرگزاری از خداوند به‌خاطر این بخشش بزرگ و بدون غرور یا برتری‌جویی یا تکبر ورزیدن بر مردم یا منت نهادن برکسی بیان کنند.

۶۵۸. سازمان و تشکیلات لشکریان سلیمان‌ﷺ:

﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾ (نمل: ۱۷)

«و برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان گرد آورده شدند، آنگاه نگاه داشته شدند (تا همه آنان به یکدیگر بپیوندند).»

---

۱. بخاری/۳۳٤۰، مسلم/٤۸۰.

۲. ابن‌کثیر:۳۵۸/۳، کشاف:۳۵٤/۳.

یعنی: لشکریان مذکور برای سلیمان گردهم آمدند. ﴿فَهُمۡ يُوزَعُونَ﴾ یعنی: اول آنان، آخرشان را جلوگیری می‌کنند؛ تا مبادا یکی از آنان از جایگاه خود به جایگاه دیگری پیش رود. مجاهد (ره) می‌گوید: ـ سلیمان ـ برای هر صنفی از لشکریانش، فرماندهانی قرار داده بود که آن صنف را منظم می‌کرد؛ تا مبادا در حرکت بر دیگران پیشی گیرند؛ چنان‌که پادشاهان امروزی چنین می‌کنند.[1] «وازع» در جنگ همان فرمانده صفوف لشکریان است که هر کدام از آنان را که برخلاف سازمان و تشکیلات بر دیگری پیشی گیرد، باز می‌دارد.[2]

امام رازی درباره ﴿فَهُمۡ يُوزَعُونَ﴾ می‌گوید: یعنی: [مسئولیتی] به آنان واگذار می‌شود که این کار تنها در صورتی امکانپذیر است که برای هر صنفی، فرماندهی باشد و قدرت بازدارندگی داشته باشد. روایت است که: آنان هر که را برخلاف مقتضیات نظام [از جایگاهش] پیشی بگیرد، منع می‌کنند تا مسیرش با سپاهیان به ترتیب و نظام باشد.[3]

برای هر صنف از سپاهیان سلیمان، دسته‌ای بود که براساس آنچه مجاهد و رازی بیان کردند عمل می‌کردند، تا پراکنده نشده و هرج و مرج در صفوفشان بوجود نیاید، بنابراین به یک گروه نظامی منظمی می‌مانند که اصطلاح جنود [= سپاهیان] برآنان اطلاق می‌شود که به گروه و تشکیلات اشاره دارد.[4] مشخص است این گروهی که خداوند متعال آن را به تسخیر سلیمان﷤ درآورد، طایفه‌ای از جن و طایفه‌ای از پرندگان را دربر می‌گرفت: چنان‌که طایفه‌ای از انسانها نیز در تسخیرش بودند، و همانگونه که تمام انسانهای روی زمین، در سپاه سلیمان قرار نداشتند، تمام جن‌ها و تمام پرندگان نیز در تسخیرش نبودند.[5]

۶۵۹. دلالت آیه مزبور:

آیه مزبور دلالت دارد بر اتخاذ امام و حاکمان (بازدارنده‌ای) که مردم را از تجاوز بر حقوق یکدیگر بازداشته و منع کنند، زیرا حاکمان به تنهایی قادر بر انجام این کار نیستند. حسن بصری در مجلس قضاوتش آنگاه که عمل مردم را دید، گفت: به خدا سوگند که این

---

١. ابن‌کثیر: همانجا.
٢. قرطبی:١٦٨/١٣.
٣. رازی:١٨٧/٢٤.
٤. الظلال:٢٦٣٦/٥.
٥. همان:٢٦٣٥/٥.

مردم را جز سرداران لشکر اصلاح نمی‌کنند. هم‌چنین گفت: مردم باید سرداری داشته باشند، یعنی: پادشاهی که آنان را بازدارد.[1]

۶۶۰. جماعت اسلامی باید دارای تشکیلات و امیر اطاعت‌شونده‌ای باشد:

نظر به سازمان و تشکیلات سپاه سلیمان و پیروی از آنان و رفتار سلیمان با آنان می‌گوییم: جماعت اسلامی (جماعت دعوتگران) باید دارای سازمان و تشکیلاتی باشد که تمام افرادش به‌طور جدی بدان پایبند باشند و هر دعوتگر، جایگاه و نوع عمل خود را در صفوف جماعت بشناسد. هم‌چنین جماعت باید دارای فرماندهانی باشد که اعضا را از تجاوز از حدود و مراتبشان در صفوف جماعت باز دارد. برای تمام افراد جماعت باید امیر اطاعت شونده‌ای باشد که بر آنان و فرماندهان سازمان و مستلزماتش در جماعت اشراف داشته باشد، تا اهداف این جماعت مبارک در راستای دعوت و خدمت به اسلام و مسلمانان محقق شود.

شایسته است که برای هر صنف از اعضای جماعت، امیری باشد که مسئولیت سازمان و تشکیلات صنف موردنظر را به عهده داشته باشد؛ برای نمونه برای صنف کارگزاران یک امیر، برای صنف طلاب یک امیر و به همین ترتیب؛ چنان‌که سلیمان﵇ برای هر صنف از لشکریانش یک امیر یا بیشتر قرار داده بود، آنگونه که مجاهد و رازی بیان کرده‌اند.

۶۶۱. نعمت‌های خداوند بر سلیمان جز بر فروتنی و شکر او در برابر خدا نیفزود:

خداوند متعال درباره سلیمان و لشکریانش می‌فرماید:

﴿حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ﴾ (نمل: ۱۸-۱۹)

«(بعد حرکت کردند) تا هنگامی که به وادی مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت: ای مورچگان! به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی‌فهمند. پس (سلیمان) از سخن آن (مورچه) تبسمی کرد

---

۱. قرطبی: ۱۶۸/۱۳.

(و) خندید، گفت: پروردگارا! به من توفیق ده تا شکر نعمت‌هایی را که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای به جای آورم، و (توفیق عطا فرما تا) کار(های) شایسته‌ای که تو خشنود شوی، انجام دهم، و مرا به رحمت خود در (زمره) بندگان صالحت در آور.»

یعنی: آنگاه که سلیمان به همراه سپاهیانش از دره مورچگان گذشت، مورچه‌ای این سخنان را گفت. عبارت ﴿وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ را به این دلیل گفت که نظر به عدالت و فضل سلیمان و فضل سپاهیانش می‌دانست که آنان، مورچه‌ای یا کوچکتر از آن را به ناحق نمی‌کشند، مگر چنین کاری غیر عمدی و بدون علم از جانب آنان صورت پذیرد.

﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا﴾ یعنی: سلیمان دهان به خنده گشود؛ به عبارتی دیگر: از حد تبسّم به خنده تجاوز کرد که این خنده به دو دلیل بود:

دلیل اول: پسندیدن سخن مورچه: ﴿وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ که بر وضوح مهربانی و فضل سلیمان و سپاهیانش و شهرت آنان به تقوا دلالت داشت.

دلیل دوم: شادمانی سلیمان از شنیدن کلام مورچه‌ها و احاطه بر معنایش که خداوند فقط به او عنایت کرده بود.[1]

﴿وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ﴾ یعنی: در دلم بینداز تا شکر نعمتی که بر من بخشیده‌ای را به جا آورم: نعمت آموزش زبان پرندگان و حیوانات، نعمت اسلام و ایمان به تو بر پدر و مادرم، و اینکه مرا در انجام عمل صالح که مورد پسند و رضایت توست یاری می‌رسانی، ﴿وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ﴾ یعنی: هنگامی که مرا میراندی با بندگان نیکوکارت و اولیای همنشین بالای خود ملحق کن.[2]

سلیمانعليه السلام از پروردگارش خواست شکر نعمتی را که به او و پدر و مادرش بخشیده، بر دلش بیفکند؛ زیرا انعام بر پدران، انعام برفرزندان به شمار می‌رود؛ و انتخاب پسر به پدری صالح، نعمت خداوند متعال به شمار می‌رود که شایسته سپاسگزاری است.

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۵۹/۳، رازی: ۱۸۸/۲٤.

۲. ابن‌کثیر: همانجا.

﴿بِرَحْمَتِكَ﴾ بر این امر دلالت دارد که ورود به بهشت به رحمت و فضل الهی است نه شایستگی بنده.[۱]

۶۶۲. دعوتگران پیوسته در حال شکرگزاری خداوند هستند:

دعوتگران به سوی خدا، پیوسته او را به خاطر نعمت توفیق دعوت به سوی دینش شکر می‌گویند؛ زیرا این توفیق به دعوت، در بردارنده ثواب زیاد است؛ از این‌رو، دعوتگران بر هیچ‌یک از کسانی که تلاش مشکوری در راه دعوت به سوی خداوند متعال برایش انجام داده منت نمی‌نهند و در مقابل عملشان از هیچ‌کس، چشمداشت پاداش ندارند.

۶۶۳. پند کلامِ مورچه برای دعوتگران:

سخن مورچه که گفت:

﴿يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (نمل: ۱۸)

«ای مورچگان! به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی‌فهمند.»

اشعار دارد به اینکه به امور جماعتش توجه داشت؛ با این اعتبار که یکی از آنان بود نه امیرشان؛ از این‌رو: انتظار می‌رفت خودش را با اختفا در مکانی امن از سلیمان و سپاهیانش نجات داده و مورچگان جنس خود را به حالشان رها می‌کرد، اما چنین نکرد، بلکه به‌گونه‌ای آنان را بر حذر داشت که بر احساس مسؤلیتش نسبت به آنان دلالت دارد و اینکه باید بر نجات و دور کردن ضرر از آنان، مشتاق باشد؛ همانگونه که بر نجات و دور کردن ضرر از خود مشتاق است. بنابراین دعوتگران ـ اعضای جماعت اسلامی ـ: باید همان احساس ضرورت توجه به همنوعان و دفع ضرر از آنان را که مورچه داشت، داشته باشند؛ یعنی باید جماعت و عموم مسلمانان را از هرگونه خطر و ضرری که آنان را تهدید می‌کند برحذر داشته و فقط به نجات خودشان اهتمام نورزند؛ زیرا محدود کردن اهتمام مسلمان به خودش به تنهایی، از مظاهر خودخواهی مورد خشم خداوند است. در حدیث شریف نبوی آمده است: **«هر کس به کار مسلمانان اهتمام نورزد، از آنان نیست»**.[۲] دعوتگران، سزاوارترین افراد بر اهتمام به امور مسلمانان و جلب خیر و مصلحت برآنان و دفع شر و ضرر از آنان هستند.

---

۱. رازی: ۱۸۸/۲۴.

۲. سند این حدیث، ضعیف است: طبرانی در «الصغیر» /۱۸۸.

۶۶۴. سلیمان جویای حال پرندگان شد:

﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ * لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ (نمل: ۲۰- ۲۱)

«و (سلیمان) از حال پرندگان جویا شد، و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم، یا اینکه او از غایبان است؟! قطعاً او را به کیفر شدید کیفر خواهم داد، یا او را ذبح خواهم کرد، یا (باید) دلیلی روشن (برای غیبتش) برای من بیاورد.»

تفقد به معنای جستجوی چیزی است که از دیده پنهان شده است. منظور از طیر در اینجا، جنس و جماعت پرندگان است که با همراهی سلیمان در سفر با بالهایش بر او سایه می‌افکندند. در مفهوم ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ﴾ (جستجوی پرندگان) و سبب آن، میان مفسران اختلاف است؛ برخی گفته‌اند: این عمل براساس توجه سلیمان به امور پادشاهی و حکومتی و وقوف بر احوال رعیت بود، که ظاهر آیه همین است. برخی دیگر گفته‌اند: سلیمان جویای حال پرندگان شد تا به هدهد فرمان دهد او را بر موقعیت آب راهنمایی کند تا دستور حفر مکان برای استخراج آب را بدهد؛ زیرا هدهد، آب را در اعماق زمین می‌بیند.[1] ظاهر این است که سلیمان با نگاه و جستجو در میان پرندگان، به دنبال هدهد می‌گشت و این هدهد یکی از هزاران هدهد نبود، بلکه هدهد خاصی بود.[2] این قول با آنچه که در تفسیر ابن‌کثیر از محمدبن اسحاق درباره هدهد مورد نظر آمده، تقویت می‌شود مبنی بر اینکه: هدهد نزد سلیمان می‌آمد در حالی که هر روز پرنده‌ای در لشکرش قرار داشت، پس سلیمان﷤ نگریست و از تمام اصناف پرندگان یکی حاضر دید مگر هدهد را.[3]

۶۶۵. دلالت آیه بر وجوب توجه امیر بر رعیتش:

جستجوی حال پرندگان توسط سلیمان که در آیه آمده دلالت دارد بر جستجوی احوال رعیت توسط امام و اینکه توجه به آنان بر امام واجب است، بنگر که چگونه هدهد با کوچکی‌اش از سلیمان مخفی نماند تا حالش را جویا شده و درباره او بپرسد و از سبب غیابش سؤال کند، پس توجه وی به امور بزرگ چگونه بود؟!

---

۱. قرطبی: ۱۳/۱۷۷.
۲. الظلال: ۵/۲۶۳۸.
۳. ابن‌کثیر: ۳/۳۶۰.

خداوند، عمربن خطاب؆ را بیامرزد که با سیرت پسندیده و عدالت فراگیرش گفت: اگر بزغاله‌ای در ساحل فرات به چنگ گرگ بیفتد، درباره آن از عمر سؤال می‌شود. حال نظرت درباره حاکمی که در برابر دیدگانش، خاک وطن از دست می‌رود و کافران بر آن مسلط گشته و رعیت و عموم مردم تلف می‌شوند، چیست!؟ آیا این حاکمان به عمر بن خطاب که خود احوال رعیت و امیران و والیانش را جویا می‌شد، اقتدا نمی‌کنند؟[1]

۶۶۶. دوراندیشی و عدالت سلیمان در کارها:

خداوند متعال درباره سلیمان که جویای حال پرندگان شد و آنچه را درباره هدهد غایب انجام خواهد داد بیان کرد، می‌فرماید:

﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ * لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ (نمل: ۲۰- ۲۱)

«و (سلیمان) از حال پرندگان جویا شد، و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم، یا اینکه او از غایبان است؟! قطعاً او را به کیفر شدید کیفر خواهم داد، یا او را ذبح خواهم کرد، یا (باید) دلیلی روشن (برای غیبتش) برای من بیاورد.»

یعنی: آیا چشم به خطا می‌رود و به خاطر پوششی که او را از من پوشانده، او را نمی‌بینم در حالی که حضور دارد، یا اینکه حضور ندارد و غایب است؟[2] از روش سؤال سلیمان درباره هدهد که بدون اذنش غایب شده بود، برای سپاهیانش مشخص شد که به‌طور جدی، پیگیر غیبت بدون اذن هدهد است تا عبرتی برای دیگران باشد که بدون اذنِ رهبر، کاری انجام ندهند؛ به این ترتیب، نظم و انضباط و سازمان و تشکیلات محقق می‌شود. زیرا سلیمان تهدید هدهد به عذاب را این‌گونه بیان کرد: ﴿لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ﴾ اما با رجوع از این حرف گفت: ﴿أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ یعنی: تنها در صورتی عذاب و مسؤلیت غیبت بدون اذن من از هدهد برداشته می‌شود که عذر واضح و پسندیده‌ای ارائه کند، زیرا ممکن بود هدهد، دلیل و عذری داشته باشد و سلیمان ـ که قبل از پادشاهی، پیامبر بود ـ نمی‌تواند قبل از شنیدن دلیل و عذرش، حکمی نهایی درباره او صادر کند.[3]

---

۱. قرطبی: ۱۷۸/۱۳.

۲. ابن‌کثیر: ۳۶۰/۳، کشاف: ۳۵۸/۳.

۳. الظلال/۲۶۳۸.

۶۶۷. شنیدن عذر غیبت هدهد توسط سلیمان:

﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾ (نمل:۲۲)

«پس درنگش چندان طول نکشید (که هدهد آمد) آنگاه گفت: من به چیزی دست یافته‌ام که تو به آن دست نیافته‌ای، و از (سرزمین) سبأ برایت خبر قطعی آورده‌ام.»

یعنی: هدهد زمانی کوتاه غایب شد؟ سپس نزد سلیمان آمده و گفت: ﴿أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ﴾ یعنی: از چیزی که بدان علم نداری، آگاهی یافته‌ام. این جواب، هشداری برای سلیمان بود بر اینکه در میان کوچکترین مخلوقات خداوند مخلوقی هست که به چیزی علم دارد که او از آن آگاهی ندارد و این امر، لطفی در ترک خودپسندی که فتنه علماست به شمار می‌رود. به‌علاوه این پاسخ دلالت دارد براینکه پیامبران، غیب نمی‌دانند.[1]

هم‌چنین در پاسخ هدهد: سخن‌گفتن وارایه عذر در دفاع از خود، و ضمان گوش‌فرادادن حاکم به دلیل متهم است؛ زیرا هدهد سخنش را با رویدادی که سبب غیبتش بود و سلیمان باید می‌شنید آغاز کرد و گفت: ﴿أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾ پس کدام حاکم است که گوش فرا ندهد در حالی که یکی از افراد رعیتش خطاب به او می‌گوید: ﴿أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ﴾؟! بنابراین، هنگامی که هدهد پس از این رویداد فرصت گفتن به سلیمان را یافت، به بیان تفصیلی گزارش درستی که از مملکت سبأ آورده، شروع می‌کند.[2]

۶۶۸. گزارش درستی که هدهد از سبأ آورد:

خداوند متعال به نقل از گزارش هدهد به سلیمان درباره مملکت سبأ می‌فرماید:

﴿إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾ (نمل: ۲۳)

«من زنی را یافتم که بر آنان فرمانروایی می‌کند، و (به او) از هر گونه نعمتی داده شده است، و تخت عظیمی دارد.»

یعنی هدهد گفت: زنی را دیدم که بر مردم سبأ حکومَت می‌کند و تمام اسباب دنیایی مورد نیاز در اداره مملکت‌داری مانند نفوذ حکم به او داده شده است. ﴿وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾ یعنی: تختی دارد که برآن می‌نشیند که بزرگ، شکوهمند و آراسته به طلا و انواع جواهرات بوده که در

---

۱. رازی: ۱۹۰/۲۴، ابن‌کثیر: ۳۶۰/۳، قرطبی: ۱۸۱/۱۳.

۲. الظلال: ۲۶۳۸/۵.

کاخ بزرگ و مرتفعی قرار دارد.[1] آن زن، بنابر قول برخی علما، بلقیس دختر شرامیل است. برخی، قصه او و پادشاهی و حکمرانی‌اش را شرح و تفصیل داده‌اند. اما درست آن است که به آنچه در قرآن کریم درباره او آمده، اکتفا شود. براساس آنچه در قرآن وارد شده: او ملکه سبأ در یمن بود که فرمانروایی بزرگی داشت، مردم و بزرگان از او اطاعت می‌کردند و کافری از قوم کافران بود.[2]

۶۶۹. هدهد، حال مردم سبأ و ملکه آنان را توصیف کرد:

﴿وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّـهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ﴾ (نمل: ۲۴)

«او و قومش را دیدم که به جای خدا برای خورشید سجده می‌کنند، و شیطان اعمال آنان را در نظرشان آراسته پس آنان را از راه (خدا) بازداشته است، از این رو آنان هدایت نمی‌شوند.»

یعنی: ملکه و قومش را یافتم که به جای خدا، خورشید را می‌پرستند و این کفر و گمراهی‌شان برای آن است که شیطان اعمالشان را در برابر دیدگانشان نیکو جلوه داده و بدین طریق آنان را از راه توحید یعنی راه حق، بازداشته است. بنابراین به سوی خداوند متعال وتوحید و پرستش او به تنهایی از جمله سجده‌کردن در برابر او به تنهایی هدایت نمی‌شوند.

۶۷۰. هدهد از وضعیت مردم سبأ و ملکه‌شان انتقاد کرد:

هدهد گفت:

﴿أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّـهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ۞ اللَّـهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ (نمل: ۲۵ - ۲۶)

«چرا برای خداوندی سجده نمی‌کنند که آنچه را در آسمان‌ها و زمین پنهان است بیرون می‌آورد، و آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را آشکار می‌کنید (همه را) می‌داند. خداوندی که جز او معبودی نیست، پروردگار عرش عظیم است.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۳/۳۶۰ - ۳۶۱.

۲. ابن‌عطیه: ۱۱/۱۹۳.

یعنی: چرا خداوندی را که نهان را در می‌آورد، سجده نمی‌کنند. مخبوء به مصدر ﴿الْخَبْءَ﴾ نامیده شده که همان گیاهان و باران و هر آنچه که خداوند از غیوب خویش نهان دارد، است و کنایه از هر نهانی است که پشت پرده غیب در جهان پهناور قرار دارد، ﴿وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ﴾ این مقابله نهان آسمانها و زمین است در برابر نهان موجود در اعماق جان، آنچه که آشکار است و آنچه که مخفی است. ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ یعنی: همان مدعو (الله) کسی است که خدایی جز اونیست، صاحب عرش بزرگی است که در میان مخلوقات چیزی از آن بزرگتر وجود ندارد.[1]

اگر سؤال شود: چرا هدهد، تخت بلقیس و عرش خدا را در صفت بزرگ بودن مساوی قرار داد؟ پاسخ چنین است: میان دو توصیف، تفاوت زیادی است؛ زیرا توصیف تخت بلقیس به بزرگی، نسبت به تخت‌های سایر پادشاهان بود، اما توصیف تخت خداوند به بزرگی، نسبت به سایر مخلوقات موجود در آسمانها و زمین بود.[2]

۶۷۱. پاسخ سلیمان به عذرخواهی و ادعای هدهد:

سلیمان پس از شنیدن سخنان هدهد درباره ملکه سبأ و کفر آنان، گفت:

﴿قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * اذْهَب بِّكِتَابِي هَـٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ﴾ (نمل: ۲۷ - ۲۸)

«(سلیمان) گفت: اکنون خواهیم دید که آیا راست گفته‌ای یا از دروغگویان هستی. این نامه مرا ببر، و بر آنان بیفکن، سپس از آنان روی بگردان، پس (در گوشه‌ای توقف کن) بنگر که چه جواب می‌دهند.»

یعنی: سلیمان هنگامی که سخن هدهد و عذرخواهی از غیبتش که در سخنش نهفته بود را شنید، گفت: ﴿سَنَنظُرُ﴾ از «نظر»، به معنای تأمل و فکر کردن است. منظورش این بود که راست می‌گویی یا دروغ، اما سلیمان گفت: ﴿أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ زیرا این عبارت از عبارت «أم كذبت» رساتر است؛ چون با ورود در زمره دروغگویان، بدون تردید دروغگو خواهد بود

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۶۱/۳، الظلال: ۲۶۳۹/۵، کشاف: ۳۶۲/۳.

۲. کشاف: ۳۶۲/۳.

و هنگامی که دروغگو باشد، در آنچه خبر می‌دهد به دورغ متهم شده و به او اعتماد نمی‌شود.[1]

مشاهده می‌شود که سلیمان هدهد را تصدیق یا تکذیب نکرد، و او را به‌خاطر خبر بزرگی که آورده بود سبک مغز نشمرد، بلکه خواست تا هدهد را برای اطمینان‌یافتن از صحت سخنش بیازماید، از این رو، به هدهد گفت: ﴿اذْهَب بِّكِتَابِي هَـذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ﴾ یعنی: آن را پیش بلقیس، ملکه سبأ و قومش بینداز، ﴿ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ﴾ یعنی: در مکانی نزدیک به آنان مخفی شو، تا سخنانشان را بشنوی، ﴿فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ﴾ یعنی: پاسخشان چیست و چه تصمیمی می‌گیرند؟[2]

۶۷۲. امام، عذر رعیتش را می‌پذیرد:

آیه مزبور، دلالت دارد بر اینکه، امام باید عذر موجه رعیتش را بشنود، اما باید در صحت عذر نیز تاکید ورزد. این کاری بود که سلیمان‌ﷺ انجام داد؛ یعنی هنگامی که هدهد، عذر غیبت از حضور همراهی سپاه را این‌گونه بیان کرد که در زمان غیبتش از قوم کافری که مستحق جهاد هستند آگاهی یافته و سلیمان نیز جهاد را دوست می‌داشت، آن را مجازات نکرد. پس راستگویی هدهد، عذر قابل قبولی بود اما سلیمان همانگونه که در عذابش عجله نکرد، در تصدیقش نیز شتاب نکرد بلکه خواست بر صحت سخن هدهد تاکید ورزد. به این ترتیب، امام عادل باید عذر رعیتش به‌خصوص عذر کسی را که در عذرخواهی‌اش صادق است، بپذیرد. در حدیث صحیح از رسول خداﷺ آمده که فرمود: «**هیچ‌کس به اندازه خدا، عذرخواهی را دوست ندارد، به همین دلیل، قرآن و رسولان را فرستاد**».

۶۷۳. چکیده چگونگی حکومت سلیمان بر رعیتش:

سلیمان‌ﷺ افزون براینکه، پیامبر و رسول بود پادشاه نیز بود. برخی از انسانها و جن و پرندگان، رعیتش بودند که براساس عدالت و دوراندیشی و مراقبت پیوسته بر اموراتشان بر آنان حکومت می‌کرد. چنان‌که دانستیم هنگام بررسی احوال پرندگان، غیبت هدهد از نظرش دور نماند و تصمیم خویش را بر عذاب هدهد به‌خاطر غیبت بدون اذن اعلام کرد، اما این عذاب را بر عدم عذر مقبول معلق کرد. سلیمان خودش را برآن داشت تا دفاعیه هدهد و

---

۱. همان: ۳۶۳/۳.

۲. همان، قرطبی: ۱۹۱/۱۳.

تصریح به اینکه از اموری آگاهی دارد که سلیمان برآن آگاه نیست و اینکه کسب این علم و احاطه بر مضمونش سبب غیبتش بوده را بشنود. سلیمان عذر و دلیل هدهد را پذیرفت به این شرط که راستگویی خبرش آشکار شود، یعنی نامه سلیمان را نزد قوم سبأ و ملکه‌شان برده و پاسخشان را برگرداند.

۶۷۴. پندهای حکومت‌داری سلیمان برای جماعت اسلامی:

امیر جماعت اسلامی باید از امور جماعت و احوال افراد آن جویا شده و امور جماعت را با دوراندیشی و عدالت، بدون سستی و تنبلی و بی‌مبالاتی اداره کند، پس هنگامی که برخی مسؤلان جماعت یا رهبر یا تمام افراد جماعت را فرا خوانده باید بر حضور تمامی دعوت شدگان تاکید ورزیده و جویای حال اشخاص غایب شود. اگر غیبت فردی، مشهور و معروف شد، امیر جماعت باید عزمش را بر حسابرسی شخص غایب و مجازاتش در صورت عدم عذر موجه اعلام کند تا همگی بدانند این کار، جدی بوده و شوخی‌بردار نیست و پایبندی به سازمان و نظم، امر مطلوبی است که کوتاهی کننده در آن مورد حسابرسی قرار می‌گیرد.

هم‌چنین امیر جماعت باید عذر مقصر را به‌خاطر عدم حضورش یا عدم انجام کار درخواست شده بپذیرد و در صدور حکم محکومیت و مجازات قبل از شنیدن دلیل مربوط به حکم، شتاب نکند.

امیر جماعت می‌تواند از طریق تأمل و اندیشیدن در کار اعضای جماعت یا ناتوانی آنان در انجام کاری یا آنچه آنان را بدان مکلف می‌گرداند، برجایگاه آنان تاکید ورزد.

دوراندیشی و جدیت و حسابرسی امیر با اعضای جماعت باید از روی اشتیاق بر مصلحت جماعت و مصلحت اعضا باشد و در به‌کارگیری تسلط هرگز نباید هیچگونه هوای نفس و زورگویی وجود داشته باشد. اعضای جماعت در نظر امیر مانند فرزندانش هستند، پس همانگونه که محبت امیر بر اولادش او را به رعایت امورشان با دوراندیشی و جدیت وا می‌دارد و این کار بر پدر بودن و مهربانی و دلسوزی‌اش بر فرزندان خللی وارد نمی‌سازد؛ به رفتار جدی و دوراندیشانه امیر با اعضای جماعت نیز باید با همین دید نگریست.

۶۷۵. پندِ کلام هدهد به اعضای جماعت:

دعوتگر ـ عضو جماعت اسلامی ـ اگر به اموری که گمان می‌کند از امور مهم جماعت و امیرش است آگاهی دارد، باید آنها را به امیر بازگو نماید، هرچند امیر او را به چنین کاری مکلف نکرده باشد. زیرا هدهد، آنچه را از ملکه سبأ و قوم او و گمراهی‌شان دیده بود به سلیمان بازگو کرد، هرچند که مامور به تحقیق از آنان نشده بود؛ زیرا می‌دانست چنین اموری ناپسند بوده و سلیمان برای آشنایی و درنتیجه برطرف‌ساختنشان اهتمام می‌ورزد. توضیح اینکه: عضو جماعت اسلامی باید اهتمامات جماعت را در ذهن به یاد آورد و اهتمام او، اهتمام جماعت و امیر جماعت باشد، تا هر چیزی را ضروری می‌داند به او بازگو کند. از این‌رو نباید مانند کارمند یکی از ادارات دولتی باشد که فقط به وظایف لازم خود بسنده کرده و به اداره اهمیت نمی‌دهد، چه رسد به وزارت و دولت.

۶۷۶. بازگشت هدهد به دستور سلیمان با نامه‌اش:

هدهد، نامه سلیمان﵇ را گرفت و مطابق دستور سلیمان آن را نزد ملکه سبأ افکند. ملکه سبأ چنان‌که خداوند متعال ما را از آن آگاه کرد گفت:

﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ * إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ * أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل: ۲۹ - ۳۱)

«(ملکه سبا) گفت: ای بزرگان، به راستی نامه پرارزشی به سوی من افکنده شده!
همانا آن (نامه) از سلیمان است، و چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان.
بر من برتری مجویید، و تسلیم‌شده نزد من بیایید.»

یعنی: هدهد نامه را برد و نزد ملکه سبأ انداخت، در ادامه شنید که می‌گفت: ﴿يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ﴾ تا آخر آیه. منظور از ﴿الْمَلَأُ﴾ همان اشراف مردم بوده که نماینده جمیع هستند.

ملکه سبأ ﴿كِتَابٌ﴾ (نامه) را با وصف ﴿كَرِيمٌ﴾ توصیف کرد؛ زیرا دربردارنده سخن نرم و موعظه در دعوت به پرستش خداوند عزوجل بود.[۱] اینکه نامه را به سلیمان نسبت داد جایز است، زیرا از جانب سلیمان بود که آن را با نام خدا ﴿بِسْمِ اللَّـهِ﴾ شروع کرده بود. سلیمان نامش را بر ﴿بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ﴾ مقدم نکرده بود و بلقیس ـ ملکه سبأ ـ فقط بیان کرد که این کتاب (نامه) از سلیمان است، سپس محتوای آن را حکایت کرد که

---

۱. قرطبی: ۱۳/۱۹۲.

خداوند آن را بازگو فرمود. از این‌رو، تقدیم نام سلیمان بر نام خدا ﴿بِسْمِ اللَّـهِ﴾ در نقل سخن بلقیس قرار دارد.[۱]

۶۷۷. محتوای نامه سلیمان:

نامه سلیمان در بردارنده طلب صریح و رسایی است که بدینگونه تعبیر شده است:

﴿أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل: ۳۱)

«بر من برتری مجویید، و تسلیم‌شده نزد من بیایید.»

بنابراین، محتوای نامه در نهایت سادگی و قوت قرار دارد، به‌گونه‌ای که با نام خداوند رحمان و رحیم شروع شده و در آن تنها یک امر درخواست شده است و آن اینکه: ملکه سبأ و قومش بر فرستنده‌اش تکبر نورزند و با تسلیم در برابر خدایی که آنان را با اسم او مورد خطاب قرار می‌دهد، نزدش آیند.[۲]

۶۷۸. دعوت به سوی خدا؛ وظیفه رسولان الهی:

وظیفه تمام رسولان الهی، فراخواندن مردم به سوی خدا- یعنی ایمان به ربوبیت و معبودیت خدا و پرستش او به تنهایی- است:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ (نحل: ۳۶)

«یقیناً ما در (میان) هر امتی پیامبری را فرستادیم که: خدای یکتا را بپرستید، و از طاغوت اجتناب کنید.»

به همین منظور، سلیمان از ملکه سبأ و قومش خواست در مقابل خداوند متعال، سر تسلیم و اطاعت فرود آورند. این درخواست، فرمان پرستش خدا به تنهایی و فرمانبرداری از سلیمان را نیز دربرداشت، زیرا وی رسول خدا بود.

۶۷۹. رسول اسلام و پیروانش به سوی خداوند دعوت می‌دهند:

همانگونه که دعوت به سوی خدا وظیفه تمامی رسولان است، خداوند به پیامبرش محمدﷺ نیز فرمان داد تا بر مردم اعلان کند راه او و پیروان مومنش، دعوت به سوی خداست.

﴿قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّـهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۸)

---

۱. رازی: ۱۹٤/۲٤.

۲. الظلال: ۲٦٤۰/۵، ابن‌کثیر: ۳٦۲/۳، قرطبی: ۱۹۳/۱۳.

«(ای پیامبر!) بگو: این راه من است، من با بصیرت (کامل) به سوی خدا دعوت می‌کنم، و کسانی که از من پیروی کردند (نیز چنین می‌کنند) و خداوند پاک و منزه است، و من از مشرکان نیستم.»

۶۸۰. انجام دعوت به سوی خدا، از لوازم ایمان است:

آیه مزبور در بند قبلی، دلیل واضحی است براینکه انجام دعوت به سوی خدا، از لوازم ایمان به خدا به عنوان پروردگار و ایمان به اسلام به عنوان دین و ایمان به محمدﷺ به عنوان پیامبراست؛ زیرا راه پیامبرﷺ و مؤمنان، همان دعوت به سوی خداست.

۶۸۱. دعوت به سوی خدا با هر روش مشروعی:

کار واجبِ دعوت به سوی خدا، با هر روش مشروعی انجام می‌شود؛ با سخن گفتن رودررو یا به صورت مکتوب و یا با فرستادن افرادی به سوی کسانی که دعوت آنان به سوی خدا قصد شده است. سلیمان‌ﷺ ملکه سبأ و قومش را به صورت مکتوب، به ضرورت ایمان به خدا و فرمانبرداری از خود به این اعتبار که رسول خدا می‌باشد، فرا خواند. رسول اسلام، محمدﷺ نیز به صورت مکتوب، دعوتش را تبلیغ کرد؛ به‌گونه‌ای که برای دعوت خسرو و قیصر و دیگران به ایمان به خدا و رسولشﷺ و پذیرفتن شریعت اسلام نامه‌هایی فرستاد. دعوتگران نیز باید به پیروی از این روش، برای دعوت به اسلام برای کسانی که رفتن نزد آنان و روردررو سخن گفتن با آنان ممکن نیست نامه‌هایی ارسال کنند. چنان‌که می‌توانند نمایندگانی از جانب خویش، برای تبلیغ دعوت بفرستند. هم‌چنین می‌توانند برای توضیح مفاهیم دعوت و برطرف کردن شبهات از آن و ضرورت پذیرفتن آن، همایش‌ها یا کنفرانس‌های عمومی برگزار کنند.

۶۸۲. بلقیس درباره نامه سلیمان با اشراف به مشورت نشست:

خداوند متعال درباره بلقیس، ملکه سبأ می‌فرماید:

﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ﴾ (نمل: ۳۲)

«(ملکه) گفت: ای بزرگان، در کار من رأی دهید، که من هیچ کار مهمی را بدون حضور (و مشورت) شما تصمیم نگرفته‌ام (و انجام نداده‌ام).»

یعنی: ملکه سبأ با خواندن نامه، به مضمون و محتوای آن پی برد، سپس اشراف قومش را برای مشورت درباره نامه سلیمان و درخواست موجود در آن گردهم آورد.

منظور از ﴿الْمَلَأُ﴾ اشراف قومش هستند که نماینده عموم بودند. خطاب به آنان گفت: ﴿أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ﴾ به نظر می‌رسد که بلقیس، محتوای نامه را به آنان ابلاغ کرد یا آن را برایشان خواند. هم‌چنین به‌نظر می‌رسد که نامه سلیمان را جدی گرفت؛ زیرا دوراندیشی و برتری در آن بود و دریافت که مقاومت یا دشمنی با سلیمان نفعی ندارد و خواست که این موضوع را به اشراف بفهماند. از این‌رو نامه را با صفت «کریم» توصیف کرد سپس با این لحن از آنان مشورت خواست که گفت: ﴿أَفْتُونِي فِي أَمْرِي﴾ فتوی عبارت است از درخواست جواب حادثه از مفتی که از او سؤال می‌شود. منظور از فتوایی که ملکه آن را از اشراف طلب کرد: مشورت دادنش به نظر و تدبیرشان درباره نامه سلیمان و آنچه از او ـ بلقیس ـ خواسته شده بود است. به‌نظر می‌رسد ملکه با مشورت‌گرفتن از اشراف و آگاه‌شدن از نظرات آنان خواست از نهانشان آگاه شده و محدوده عزمشان را بر ایستادگی در برابر سلیمان در صورتی که کار به مقاومت و دشمنی برسد، بیازماید. برآنان یادآوری کرد که مشورت‌گرفتن و رجوع به شناخت نظراتشان از جمله اموری است که به‌طور معمول و منظم در تدبیر امور مملکت انجام داده و آن را جزء امور مهم قرار می‌دهد: ﴿مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ﴾ یعنی: حمایت و رایزنی کرده و مشورت می‌دهید، پس وضعیت این حادثه بزرگ که بر ملکه و اشراف نازل شده بود، یعنی طلب سلیمان مبنی بر فروتنی در برابر او و رفتن در حال تسلیم به‌سویش چگونه خواهد بود. (به طریق اولی در این حادثه با آنان مشورت کرد.)[1]

۶۸۳. پاسخ اشراف به بلقیس:

خداوند متعال به نقل از پاسخ اشراف به بلقیس می‌فرماید:

﴿قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ﴾ (نمل: ۳۳)

«گفتند: ما دارای نیروی کافی و جنگجویان باقدرتی هستیم، و اختیار (و تصمیم نهایی) با توست، پس بنگر که چه فرمان می‌دهی.»

مرادشان از قوت، توان بدنی و ابزار و افراد جنگی‌شان بود. بأس (نیروی) شدیدی که به خود نسبت دادند، عبارت بود از شجاعت و نیروی زیاد جنگی. سپس کار را به بلقیس

---

۱. ابن‌عطیه: ۲۰۲/۱۱، کشاف: ۲٦٤/۳، ابن‌کثیر: همانجا، قرطبی: ۱۹٤/۱۳، الظلال: ۲٦۳۹/۵- ۲٦٤۰.

واگذار کرده و اتخاذ قرار نهایی را به او سپردند، با این اعلان که چه دستور جنگ و چه دستور صلح بدهد از او فرمانبرداری می‌کنند.[1]

۶۸۴. بلقیس برای اعلان نظرش، زمینه‌سازی کرد:

بلقیس از آمادگی اشراف برای فرمانبرداری از او در فرمان جنگ یا صلح مطمئن شد، اما احساس کرد که آنان به جنگیدن تمایل دارند، زیرا قدرت و نیروی زیادشان را ابراز کردند. از این‌رو بهتر آن دید که در اول امر به آشتی و مدارا تمایل کرده و در رد یا قبول خواسته سلیمان که در نامه آمده بود، شتاب نورزد تا فرصت تفکر در این‌باره را داشته باشد، به خاطر پادشاهی خویش و به‌خاطر قدرتش که هلاکت را از آنان دور کرده و مصلحتشان را به دست آورد. هم‌چنین در صورت ظن پیروزی بر دشمن، جنگ بر صلح مقدم شود. اما اگر این ظن وجود نداشت، یا شک حاصل شد، یا پیروزی دشمن، ظن غالب بود، تمایل به صلح و آتش‌بس هرچند تا مدتی مشخص بهتر است؛ زیرا جنگیدن در چنین حالتی به منزله حادثه‌جویی و نابودی و بدنامی وطن و مردمانش است. این امر، چیزی بود که به‌نظر بلقیس رسید و آن را این‌گونه که خداوند بازگو می‌فرماید مقدمه چینی کرد:

﴿قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ﴾

(نمل: ۳۴)

«گفت: بی‌تردید پادشاهان هنگامی که وارد قریه‌ای شوند آن را ویران (و تباه) سازند، و عزیزانش را ذلیل می‌کنند، و این‌گونه رفتار می‌کنند.»

یعنی: پادشاهان در صورت پیروزی، آبادی‌ها را ویران می‌کنند. ابن‌عباس می‌گوید: یعنی اگر به زور وارد سرزمین شوند آن را ویران می‌کنند. ﴿وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾ یعنی: اشراف و رهبران و سپاهیان آنجا را خوار و بدنام می‌کنند، چه با قتل یا اسارت یا هر برخورد بدی که هیچ انسان محترمی که احساس کرامت می‌کند بدان راضی نمی‌شود. ﴿وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ یعنی بلقیس گفت: این عادت ثابت و همیشگی پادشاهان است که تغییر نمی‌کند. بنابر قولی: این عبارت، تصدیقی از جانب خداوند متعال برای سخن بلقیس درباره پادشاهان هنگامی که غلبه یافته و به زور وارد سرزمین می‌شوند، است. از سخن

---

۱. کشاف: ۳٦٤/۳، رازی: ۱۹٥/۲۳.

بلقیس که به بزرگی قدرت سلیمان اشاره کرد، به‌طرز واضحی مشخص می‌شود که به مصلحت و دفع اذیت و ضرر از قومش بسیار مشتاق بود.[1]

۶۸۵. بلقیس نظرش را اعلام کرد:

بلقیس پس از بیان آنچه در حالت جنگ با سلیمان و غلبه او بر آنان، به او و قومش می‌رسید برای بیان نظرش زمینه‌سازی کرد؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید نظرش را این‌گونه اظهار کرد:

﴿وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ﴾ (نمل: ۳۵)

«و همانا من هدیه‌ای برای آنان می‌فرستم، پس می‌نگرم که فرستادگان چه جواب می‌آورند.»

بلقیس با این سخن، نظرش را اعلام کرد که نشان دهنده عدول او از جنگ به آتش‌بس و آشتی و مدارا تا زمانی بود که قدرت سلیمان برایش آشکار شود، به این‌گونه که هدیه مناسبی به او می‌فرستد و می‌نگرد که پاسخ سلیمان چیست تا براساس آن عمل کند، شاید سلیمان هدیه‌اش را قبول کرده و از او دست بردارد، یا خراجی بر او قرار دهد تا در برابر گرفتن سالیانه آن، جنگ را رها کند.

قتاده(رح) می‌گوید: [بلقیس] در زمان اسلام و شرکش چه عاقلانه عمل کرد، دانست که هدیه بر مردم تأثیر دارد.

۶۸۶. توضیح نظر بلقیس و دلایلش:

نظر بلقیس، عجله‌نکردن در رد یا قبول خواسته سلیمان و منتظر پاسخ‌ماندن بود تا حال سلیمان و حقیقتش مشخص شود که: آیا یکی از پادشاهان است که اراده و هدفی جز غلبه بر دیگران و تصرف پادشاهی و قدرت و متاع دنیا ندارد؟ یا پیامبر و فرستاده‌ای از جانب خداست که به هدف تبلیغ رسالت خدا عمل می‌کند.

روش بلقیس برای آشکار کردن حال سلیمان، فرستادن هدیه‌ای مناسب به او بود، پس اگر آن را قبول کرد این امر، نشانه‌ای بر پادشاهی اوست که هدفش مال و متاع دنیاست و در این صورت اگر به هدیه قانع نشد، نظر جدی و بلکه نظر بهتر، جنگیدن با اوست. اما اگر با نپذیرفتن هدیه، بر اطاعت از خود و دعوتش اصرار ورزید، این امر دلالت دارد بر

---

۱. قرطبی:۱۹۵/۱۳، ابن‌کثیر: ۳۶۲/۳، کشاف: ۳۶۵/۳.

اینکه پیامبر و رسول خداست، که در این صورت باید خواسته‌اش را اجابت کند؛ زیرا قدرتی برای جنگیدن با او ندارد و چنین جنگی هیچ توجیهی ندارد، در حالی که مشخص شده سلیمان رسول خداست. ابن‌عباس و بیش از یک نفر گفته‌اند: بلقیس به قومش گفت: اگر هدیه را قبول کرد، پادشاه است که در این صورت، باید با او بجنگید، و اگر آن را نپذیرفت، پیامبر است و از او پیروی کنید.[1]

شاید این سؤال مطرح شود که چگونه بلقیس احتمال داد سلیمانِ پیامبر، فرستاده‌ای از جانب خداست؟ پاسخ این سؤال دو وجه دارد:

وجه اول: آوازه سلیمان در مناطق و سرزمینهای مجاور و نزدیکش شایع شده بود.[2] بنابر ظن غالب، سلیمان در این سرزمین‌ها به عنوان پیامبر و پادشاهی بزرگ معروف شده بود.

وجه دوم: با افکندن نامه نزد بلقیس توسط هدهد ـ یک پرنده ـ و محتوای آن که شامل ذکر نام خداوند و دعوت به سویش بود، بلقیس دانست که سلیمان، پیامبر و رسول خداوند متعال است و فقط پادشاه نیست، زیرا هیچ پادشاهی قدرت آن را ندارد که پرنده‌ای به عنوان فرستده او برای رساندن نامه‌اش باشد. در «تفسیر ابن‌کثیر» قول خداوند متعال به نقل از بلقیس که گفت:

﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ﴾ (نمل: ۲۹)

«(ملکه سبا) گفت: ای بزرگان، به راستی نامه پرارزشی به سوی من افکنده شده!»

این‌گونه تفسیر شده است: «منظورش از ارجمندی نامه» امر عجیبی است که از او دید، اینکه پرنده‌ای آن را آورد و نزدش افکند سپس با ادب از او روبرگرداند. هیچ‌یک از پادشاهان توان و راه دستیابی به این امر را ندارند. بلقیس در ادامه نامه را برایشان خواند:

﴿إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ * أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾

(نمل: ۳۰- ۳۱)

«همانا آن (نامه) از سلیمان است، و چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان. بر من برتری مجویید، و تسلیم‌شده نزد من بیایید.»

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا.

۲. الظلال: ۲۶۳۹/۵.

بنابراین دانستند که نامه از جانب پیامبر خدا، سلیمان(ع) است.[1]

اگر سؤال شود: چرا هنگامی که به دل بلقیس افتاد سلیمان پیامبر است، در اجابت خواسته‌اش و تسلیم‌شدن در برابر پروردگار جهانیان عجله نکرد؟ پاسخ چنین است: او غیر خدا را می‌پرستید، و خواست مطمئن شود که سلیمان پیامبر و رسول خداست، بنابراین هدیه‌ای نزد او فرستاد تا با قبول یا رد آن توسط سلیمان برحقیقت حالش آگاه شود ـ چنان‌که ابن‌عباس گفته است ـ و در ادامه براین اساس عمل کند.

آنچه در تفسیر ابن‌عطیه آمده، مطلب فوق را تقویت می‌کند: «روایت است که بلقیس به قومش گفت: من این مرد ـ یعنی سلیمان ـ را با هدیه‌ای که در آن اموال ارزشمندی است می‌آزمایم، پس اگر پادشاهی دنیایی باشد به مال راضی می‌شود و بر این اساس با او رفتار می‌کنیم، اما اگر پیامبر باشد، به مال راضی نمی‌شود و ما در دین با او همراه می‌شویم، پس باید به او ایمان آورده و او را در دینش پیروی کنیم.»[2]

۶۸۷. سلیمان، هدیه بلقیس را نپذیرفت:

بیان شد که بلقیس به اشراف گفت، هدیه‌ای مناسبِ سلیمان به او می‌فرستد تا بنگرد چه کاری باید بکند. بلقیس هدیه را که اموال گرانبهایی در آن بود فرستاد و هنگامی که به سلیمان رسید، به آورنده هدیه گفت:

﴿فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّـهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُم بَلْ أَنتُم بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ﴾ (نمل: ۳۶)

«پس چون (فرستاده ملکه) نزد سلیمان آمد، (سلیمان) گفت: آیا می‌خواهید مرا با مال یاری کنید؟! آنچه خدا به من داده، بهتر است از آنچه به شما داده است. بلکه شما به هدیه‌تان شادمان می‌شوید.»

از فرستادگانی که هدیه را بردند به ﴿جَاءَ﴾ تعبیر شده است، زیرا رسولی (فرستاده) که بر جمع و مفرد و مونث و مذکر واقع می‌شود، اراده شده است.[3]

در سخن سلیمان که گفت: ﴿أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ﴾ بی‌اعتنایی‌اش به این مال که زیاد هم بود وجود دارد، یعنی: آیا به مالی با من مدارا و سازش می‌کنید تا شما را بر کفر و شرک و مُلکتان

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۶۱/۳.
۲. ابن‌عطیه: ۲۰۳/۱۱.
۳. همان: ۲۰۴/۱۱.

واگذارم و به سوی اسلام دعوت ندهم؟ ﴿فَمَا آتَانِيَ اللَّـهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُم﴾ یعنی: اسلام و پیامبری و مُلک و مالی که خدا به من عنایت کرده از آنچه شما به من می‌دهید بهتر است. ﴿بَلْ أَنتُم﴾ مردمانی هستید که فقط بر ظاهر زندگی دنیا آگاهی دارید. از این‌رو: ﴿تَفْرَحُونَ﴾ به مالی که می‌افزایید و آنچه به شما هدیه داده می‌شود خوشحالید؛ زیرا کمال هدف و اوج علم شماست؛ از این‌رو، راه دیگری برای شَادمانی دیگران جز دادن هدیه از متاع دنیا نمی‌شناسید و این حال شماست. اما حال من برخلاف حال شماست؛ یعنی به چیزی جز اسلام‌آوردن شما، راضی و شادمان نمی‌شوم، پس اسلام، تنها چیزی است که از شما می‌پذیرم و چیزی جز آن را نمی‌پذیرم.[1]

۶۸۸. سلیمان، بلقیس و قومش را به شرط اسلام‌نیاوردن، به جنگ تهدید کرد:

خداوند متعال به نقل از تهدید سلیمان بر بلقیس و قومش درصورت اسلام نیاوردن می‌فرماید:

﴿ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾

(نمل: ۳۷)

«(اکنون) به سوی آنان بازگرد، پس البته با لشکریانی به سوی آنان خواهیم آمد که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند، و بی‌تردید آنان را از آن (سرزمین) با ذلت و خواری بیرون می‌کنیم!.»

یعنی سلیمان‌علیه‌السلام به آورندگان هدیه، با هدف تهدید رئیسشان گفت: ﴿ارْجِعْ إِلَيْهِمْ﴾ یعنی: هدیه‌شان را بازگردانید ﴿فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا﴾ یعنی: توان جنگیدن با آنان را نخواهند داشت. ﴿وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً﴾ یعنی: ـ بلقیس و قومش ـ را از شهر یا سرزمینشان به خواری بیرون خواهیم کرد، ﴿وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ یعنی: در حالی که ذلیل و عقب رانده‌شده هستند. این چیزی است که اگر اسلام نیاورند و بر کفرشان باقی بمانند به آن گرفتار خواهند شد.[2]

امام ابن‌عطیه در تفسیر آیه: ﴿فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ می‌گوید: (تهدید سلیمان به شرط مداومت آنان بر کفر بود)[3] وی در ادامه

---

۱. کشاف: ۳/۳٦٦، ابن‌کثیر: ۳/۳٦٦، رازی: ۱۳/۱۹٦.
۲. کشاف: ۳/۳٦٦ ـ ۳٦۷.
۳. ابن‌عطیه: ۱۱/۲۰٤.

می‌گوید: (تهدید سلیمان به سپاهیان و غلبه و بیرون راندن به شرطی بود که اسلام نیاورند)[۱] امام قرطبی در تفسیر این آیه می‌گوید: ﴿فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا﴾ یعنی: توان مقابله با آنان را نداشته باشند، ﴿وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا﴾ یعنی: از سرزمینشان در حالی که خوار و ذلیل هستند، به عبارتی به شرط اسلام‌نیاوردن، خوار و زبون می‌شوند.[۲]

با توجه به مطالب فوق، سلیمان عزمش را برای جنگ با بلقیس و قومش و فرمانروایی، آنان به زور، در صورت اسلام‌نیاوردن و دست نکشیدن از کفر و شرکشان اعلام کرد. به‌نظر می‌رسد که مفهوم این امر چنین باشد: آنچه سلیمان عزم بر انجامش داشت، از باب زدودن منکر و به‌خاطر وجود قدرت لازم برای این کار بود. سلمیان درخواستی برای بلقیس به یمن فرستاد که در صورت اسلام نیاوردن او و قومش از قدرت و فرمانروایی دوری کند و اگر از این کار سرباز زند، با او خواهد جنگید و فرمانروایی‌اش را از بین خواهد برد؛ زیرا دوام چنین فرمانروایی‌ای، منکر بزرگی است که باید برطرف شود. مفهوم تمام موارد مذکور چنین است: از بین بردن حکومت طاغوتی در روی زمین در صورت امکان، جزء شریعت سلیمان بود، در حالی که این کار نسبت به حکومت سبأ در یمن برای سلیمان ممکن بود، پس پیش از اینکه قدم دوم ـ تسلیم‌کردنشان به زور و نابودی حکومت کافرشان ـ را بردارد، به بلقیس نامه نوشت.

۶۸۹. آنچه از تهدید جنگ سلیمان برای بلقیس به دست می‌آید:

بیان شد که: تهدید جنگ سلیمان به بلقیس ـ در صورت اسلام نیاوردن او و قومش ـ، از باب زدودن منکر به زور است، در صورتی که امکان و قدرت عملی‌کردن چنین تهدیدی وجود داشته باشد؛ چنان‌که می‌توان گفت: جهاد با کفار و زدودن حکومتشان به زور در صورت اسلام نیاوردن، در شریعت سلیمان﴿ع﴾ مشروع بود هرچند بر سلیمان تعرض و شروع به جنگ نمی‌کردند. به عبارتی دیگر: جنگ یا جهاد در شریعت سلیمان، جنگ و جهاد هجومی [ابتدایی] بود و نه فقط دفاعی که بر رد هجوم کافران از سرزمین اسلام محدود باشد. این امر واضح است؛ زیرا ملکه سبأ از سلیمان و دولتش دور بود و با حمله یا روش دیگری بر او تعرض نکرد، بنابراین جنگ در شریعت سلیمان﴿ع﴾ هجومی بود و منحصر در جنگ دفاعی نبود.

---

۱. همان: ۲۰۵/۱.

۲. قرطبی: ۲۰۱/۱۳ ـ ۲۰۲.

حکم فوق در شریعت اسلام نیز مورد تایید قرار گفته است. بنابراین جنگ در اسلام نوعی جهاد ـ جهاد با جان ـ است، پس اگر مسلمانان قدرت کافی برای سرنگونی حکومت طاغوتیان در زمین داشتند باید اسلام را برآنان عرضه کنند، اگر اسلام آوردند، که عالی و بسیار خوب، پس در امت اسلامی قرار گرفته و حکم به اسلامشان داده می‌شود؛ اما اگر از اسلام سرباز زدند، باید از حکومت کنار گذاشته شوند؛ زیرا حکومت کافران، منکر بزرگی است که برطرف کردنش واجب است؛ از این‌رو، اگر تمایل داشتند اهل ذمه می‌شوند. اما اگر از کناررفتن از حکومت و اهل ذمه‌شدن خودداری کردند، جنگ با آنان واجب می‌شود، تا حکومت طاغوتیشان که منکر بزرگی است برطرف شود. در صورت برطرف‌شدن حکومتشان، مردم چنین سرزمینهایی حق انتخاب دارند که اسلام آورند یا با ماندن در دینشان، جزء اهل ذمه قرار گیرند. آنچه گفته شد، مفهوم و محتوای حقیقی جهاد در اسلام است.

۶۹۰. بلقیس دعوت سلیمان را پذیرفت و وارد جنگ نشد:

بلقیس، پس از اینکه فرستادگانش، هدیه را برگردانده و او را از سخن و تهدید سلیمان آگاه کردند، تصمیم گرفت دعوت سلیمان را بپذیرد و اعلام کرد که به همراه سران قومش برای آشنایی با دین سلیمان و پذیرفتن آن، نزد او می‌رود. ابن‌کثیر در تفسیرش می‌گوید: (پس از اینکه فرستادگانش با هدیه او و آنچه سلیمان گفته بود، بازگشتند او و قومش شنیدند و اطاعت کردند و همراه سپاهیانش با فروتنی و تواضع به سوی سلیمان روانه شد، برای بزرگ داشتن سلیمان و به نیت پیروی او در اسلام) وی هم‌چنین می‌گوید: (محمدبن اسحاق می‌گوید زیدبن رومان گفت: هنگامی که فرستادگان او با سخنان سلیمان بازگشتند، گفت: به خدا سوگند: دانستم که پادشاه نیست و ما توان رویارویی با او را نداریم، و در برابر قدرتش کاری از پیش نخواهیم برد، به او پیغام می‌فرستم که با بزرگان قومم نزدت می‌آیم تا بنگرم چه فرمان می‌دهی و به چه چیزی فرا می‌خوانی).[1]

۶۹۱. کدام یک از شما، تخت بلقیس را نزدم می‌آورد:

هنگامی که سلیمان از حرکت و راه افتادن بلقیس و همراهانش به سوی خویش آگاه شد، با خوشحالی از این موضوع، به جنیان و انسانهایی که در اطرافش بودند گفت:

﴿قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل: ۳۸)

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۶۳/۳.

«(سلیمان) گفت: ای بزرگان! کدام یک از شما تخت او را برای من می‌آورد، پیش از آن که تسلیم‌شده نزد من آیند؟»

یعنی: قبل از اینکه در حال اسلام نزد من می‌آیند.[1]

۶۹۲. دلیل آورده‌شدن تخت بلقیس نزد سلیمان:

سؤالی که ممکن است در اینجا مطرح شود، این است که چرا سلیمان خواست تخت بلقیس نزدش آورده شود؟ علما در پاسخ این سؤال، اقوال مختلفی دارند بدین قرار:

قول اول: سلیمان، هنگامی که توصیف تخت بلقیس و دقت در ساخت و بزرگی مخصوصش را شنید، خواست قبل از اسلام آوردن بلقیس، آن را بگیرد و بلقیس را از مالش محروم کند، زیرا مال و خون انسان در صورت اسلام‌آوردن محافظت می‌شود.

قول دوم: سلیمانعليه السلام خواست خرد بلقیس را در شناخت تختش هنگام دیدن آن در نزد سلیمان بیازماید.

قول سوم: سلیمان خواست تخت بلقیس را نزد خود آورد تا معجزاتی را که خداوند در راستای نبوت و رسالتش به او داده است به بلقیس نشان دهد، که از جمله این معجزات: مسلط کردن او توسط خداوند بر جن و کسانی است که کارهایی فوق قدرت انسان مانند آوردن تخت بلقیس قبل از رسیدنش انجام می‌دهند، با وجود اینکه از این تخت محافظت می‌شد و این امر، دلیل واضحی بر نبوت و رسالت از جانب خداوند متعال است.[2]

۶۹۳. بررسی اقوال:

قول اول، ضعیف است؛ زیرا خداوند پاک و متعال از پادشاهی و کالای دنیا و اموال، آنقدر به سلیمان عطا کرده بود که برتر از آن وجود نداشت و سلیمان به آنچه دیگران داشتند، حریص نبود. به‌علاوه، غنیمت - اموال کفار - برای هیچ کس قبل از پیامبر اسلام، محمدﷺ حلال نشده بود، زیرا در حدیثی که امام مسلم آن را روایت کرده پیامبرﷺ، چنین می‌فرماید: «.... **غنایم پیش از ما برای هیچ‌کس حلال نشد**»[3] در شرح این عبارت چنین آمده است: (این حدیث به اختصاص غنایم بر امت اسلامی دلالت دارد)[4]

---

۱. ابن‌عطیه: ۲۰۳/۱۱ - ۲۰٤.
۲. احکام القرآن ابن‌العربی: ۱٤٦۲/۳.
۳. مسلم/٤٥٥٥.
٤. السراج الوهاج: ٦٤۳/٦.

قول دوم نیز ضعیف است؛ زیرا آزمودن دانایی بلقیس، جزء اهتمامات و مقاصد سلیمان به عنوان رسولی بزرگوار نبود، بلکه بر هدایت و اسلام آوردن او اشتیاق داشت. به‌علاوه اگر شناخت این موضوع جزء مقاصد سلیمان به شمار می‌رفت، وی از عزم و اشتیاق بلقیس بر اسلام آگاه شده بود و این موضوع بر خردمندی و دانایی‌اش کفایت می‌کند.

قول سوم، قول برگزیده است؛ زیرا متناسب حال سلیمان ـ رسولی بزرگوار و دعوت کننده به سوی خدا ـ است و بدون تردید آوردن تخت بلقیس توسط سلیمان، دلیل ملموسی بر نبوت و دین بر حق او به شمار می‌رود و اینکه آنچه به سوی آن دعوت می‌دهد، حقیقت است. تمام این موارد، بلقیس را به ایمان به خدا و نبوت سلیمان راهنمایی می‌کند و این چیزی بود که سلیمان بر آن اشتیاق و علاقه داشت و خواسته‌اش بود.

۶۹۴. آوردن تخت بلقیس در چشم برهم‌زدنی:

هنگامی که سلیمان به افراد پیرامونش گفت:

﴿أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل: ۳۸)

«(سلیمان) گفت: ای بزرگان! کدام یک از شما تخت او را برای من می‌آورد، پیش از آن که تسلیم‌شده نزد من آیند؟»

آنگونه که خداوند متعال ما را آگاه کرده، این‌گونه به او پاسخ داده شد.

﴿قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ﴾ (نمل: ۳۹)

«عفریتی از جن گفت: من آن را نزد تو می‌آورم پیش از آنکه از جایت برخیزی، و همانا من بر آن توانای امین هستم.»

عفریت از جنس جن و قوی و سرکش است.[1] این عفریت خودش را بر سلیمان این‌گونه معرفی کرد که می‌تواند تخت بلقیس را قبل از برخاستن سلیمان از مکانش، نزد او آورد و در حمل آن قوی و امانتدار است.[2] اما این مدت زمان نزد سلیمان کُند به‌نظر رسید، تا اینکه دیگری پیش آمده و گفت:

---

۱. ابن‌عطیه:۲۰۷/۱۱.

۲. ابن‌کثیر: ۳۶۳/۳ ـ ۳۶٤، قرطبی: ۲۰٤/۱۳.

﴿قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَـٰذَا مِن فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ (نمل: ۴۰)

«کسی که دانشی از کتاب (الهی) داشت گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو می‌آورم. پس چون (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود مستقر دید؛ گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا شکر او را به جای می‌آورم یا ناسپاسی می‌کنم! پس هر که شکر کند، تنها به نفع خود شکر می‌کند، و هر که ناسپاسی کند پس (به زیان خود نموده است،) بی‌گمان پروردگار من بی‌نیاز کریم است.»

یعنی: قبل از اینکه چشمانت را باز و بسته کنی[1] قرآن کریم نه در مورد کسی که علم کتاب داشت صحبت کرده، نه اسمی از او آورده، و نه از ماهیت این کتاب و نه از ماهیت علمی که به او داده شده، سخنی به میان نیاورده است. از این‌رو، نهایت چیزی که می‌توانیم درباره‌اش بگوییم این است که: جن یا انسانی بود که بر اساس علمی که خدا به او داده بود توانست با قدرت یافتن از جانب خداوند متعال و به صورت خارق‌العاده‌ای، تخت بلقیس را بیاورد که این امر بر نبوت و بهره‌مندی سلیمان توسط خداوند به‌گونه‌ای که دیگران را بهره‌مند نکرده است، دلالت دارد.

۶۹۵. سخنی که سلیمان هنگام مشاهده استقرار تخت نزد خویش، به زبان آورد:

هنگامی که تخت بلقیس، نزد سلیمان آورده شد و جلویش قرار گرفت، آنگونه که خدا ما را از آن آگاه می‌فرماید: گفت:

﴿فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَـٰذَا مِن فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ (نمل: ۴۰)

«پس چون (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود مستقر دید؛ گفت: این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا شکر او را به جای می‌آورم یا ناسپاسی می‌کنم! پس هر که شکر کند، تنها به نفع خود شکر می‌کند، و هر که ناسپاسی کند پس (به زیان خود نموده است،) بی‌گمان پروردگار من بی‌نیاز کریم است.»

---

۱. ابن‌عطیه: ۲۰۸/۱۱.

یعنی: هنگامی که سلیمان و اطرافیانش، تخت بلقیس را ثابت و پابرجا نزد سلیمان دیدند، گفت: «کاری که انجام شد ـ آوردن تخت بلقیس در این زمان کوتاه ـ فضل خدا بر من است تا مرا بیازماید آیا شکر نعمتش بر خویش را بجا می‌آورم و حقش را ادا می‌کنم، یا با کفران آن، حقش را ادا نمی‌کنم؟ و هر کس شکرگزاری کند به نفع خودش شکرگزارده، یعنی: فایده شکر نعمت، فقط به خود شخص شکرگزار بر می‌گردد، به‌گونه‌ای که با شکرگزاری، نعمت بر بنده کامل شده و ادامه می‌یابد و بر آن افزوده می‌گردد؛ زیرا شکر نعمت، سبب بقای نعمت موجود و حصول نعمت معدوم است. در مقابل، هر کس کفران نعمت کرده و شکر نعمت خدا بر خویش را به جا نیاورد، خداوند از شکر او بی‌نیاز است، زیرا خود کریم است، هر چند پرستیده نشود یا احدی شکر او و شکر نعمتش را بجا نیاورد، هم‌چنین خداوند متعال، با نعمت دادن بر کسانی که نعمتش را کفران می‌کنند، کریم است.[1]

۶۹۶. سلیمان، خردمندی بلقیس را آزمود:

خداوند متعال درباره آزمایش خردمندی بلقیس توسط سلیمان می‌فرماید:

﴿قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ﴾ (نمل: ۴۱)

«(سلیمان) گفت: تخت او را برایش ناشناس کنید، (تا) ببینیم آیا (آن را) بازمی‌شناسد، یا از آنان است که بازنتوانند شناخت.»

یعنی: هنگامی که قبل از رسیدن خود بلقیس، تختش آورده شد، سلیمان خواست فراست و زرنگی بلقیس را بیازماید، از این‌رو؛ فرمان داد با تغییردادن شکل و ظاهر تخت بلقیس، آن را ناشناس کنند، چنان‌که فردی خودش را برای مردم ناشناس می‌گرداند تا او را نشاسند. سلیمان این کار را برای شناخت محدوده تیزهوشی و فراست بلقیس انجام داد، تا پس از تغییردادن تخت از او بپرسد: آیا تخت توست یا تخت دیگری است؟

۶۹۷. بلقیس در آزمون موفق شد:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَـٰكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ﴾ (نمل: ۴۲)

---

۱. ابن‌کثیر: ۳٦٤/۳، کشاف: ۳٦٨/۳، قرطبی: ۲۰٦/۱۳.

«پس چون (ملکه سبأ) آمد، (به او) گفته شد: آیا تخت تو این گونه است؟ گفت: گویی همان است، و ما پیش از این هم (به قدرت خداوند و حقانیت سلیمان) دانش یافته بوده‌ایم، و مسلمان (و فرمانبردار) بودیم.»

یعنی: هنگامی که بلقیس نزد سلیمان رسید، سلیمان تختش را که تغییر داده و ناشناس و کم و زیاد شده بود، بر او عرضه کرد و گفت: ﴿أَهَـكَذَا عَرْشُكِ﴾ بلقیس نگفت: همان است، زیرا می‌دانست که تختش را در سرزمین خویش که از سلیمان دور است باقی گذاشته و نگاهبانانی بر آن گمارده است، پس چگونه آورده شده است؟! و با وجودی دوری مسافت و نگهبانی شدید چه کسی آن را آورده است؟!، از سویی دیگر نگفت: تخت دیگری است؛ زیرا هرچند دگرگون و ناشناس شده بود، اما ویژگی‌ها و علاماتش مشاهده می‌شد. پس خردش او را به پاسخی هوشمندانه و خردمندانه راهنمایی کرد و گفت: ﴿كَأَنَّهُ هُوَ﴾ بنابراین نه نفی کرد و نه اثبات، که این پاسخ بر فراست و تیزهوشی و حاضرجوابی‌اش در برابر این اتفاق ناگهانی عجیب دلالت دارد. اتفاق ناگهانی آن بود که تختش را قبل از رسیدن خودش دید. به این ترتیب، سلیمان به کمال عقل بلقیس پی برد و بلقیس از آزمون خردمندی و تست هوش، سربلند بیرون آمد.[1]

عبارت ﴿وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ﴾ بنابر قولی، سخن بلقیس است، یعنی: قبل از معجزه آوردن تخت، ما از صحت نبوت سلیمان آگاه و تسلیم فرمانش شده بودیم. بنابر قولی دیگر، سخن سلیمان است. یعنی: قبل از این‌بار، ما از قدرت خداوند متعال بر آنچه می‌خواهد آگاه شده و تسلیم خداوند شده بودیم.[2]

﴿وَصَدَّهَا مَا كَانَت تَّعْبُدُ مِن دُونِ اللَّـهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِن قَوْمٍ كَافِرِينَ﴾ (نمل: ۴۳)

«و آنچه به جای خدا می‌پرستید او را (از ایمان به خدا) بازداشته بود، بی‌گمان او (ملکه سبأ) از قوم کافران بود.»

یعنی: پرستش خورشید و ماه، او را از پرستش خداوند به تنهایی بازداشته بود و در میان کافرانی که اقوامش بودند و به جای خداوند متعالِ، خورشید و ماه را می‌پرستیدند، پرورش یافته بود.[3]

---

۱. ابن‌کثیر: ۳/۳٦٤ - ۳٦٥، الظلال: ٥/٢٦٤٢.
۲. قرطبی: ۱۳/۲۰۸.
۳. ابن‌کثیر: ۳/۳٦٥، کشاف: ۳/۳٦۹.

۶۹۸. اسلام بلقیس:

﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَن سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّـهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (نمل: ۴۴)

«به او گفته شد: به صحن (قصر) داخل شو. پس هنگامی که آن را دید پنداشت که آب عمیقی است، و دو ساق (پای) خود را برهنه کرد (تا از آب بگذرد، سلیمان) گفت: (این آب نیست) این صحنی صاف از آبگینه است. (ملکه) گفت: پروردگارا! من به خود ستم کردم، و (اینک) با سلیمان برای خداوند پروردگار جهانیان تسلیم شدم.»

در تفسیر این آیه چنین آمده است: سلیمان فرمان ساخت کاخی بزرگ از جنس شیشه را صادر کرد و در زیر آن، آب جاری ساخت، به‌گونه‌ای که هرکس نمی‌دانست آن کاخ از شیشه ساخته شده است، تصور می‌کرد آب است اما شیشه بین قدم افراد و آب، حایل بود. سلیمان تختش را در جلوی کاخ قرار داده و برآن نشسته بود.

هدف سلیمان از ساخت این کاخ با کیفیت مزبور و به جریان انداختن آب در زیر آن، این بود تا عجایب و امور خارق‌العاده‌ای را که خدا فقط به او داده بود به بلقیس بنمایاند و بدین‌وسیله بزرگی کار و حقیقت پیامبری و ثبات در دینش را بر او بیشتر بشناساند.[۱]

بلقیس، با مشاهده کاخ گمان کرد برکه‌ای است، پس ساقهای پایش را نمایان ساخت؛ زیرا گمان می‌کرد در آب قدم می‌گذارد. سلیمان به او گفت: کاخ مفروشی از شیشه است. هنگامی که بلقیس جلوی سلیمان قرار گرفت، سلیمان او را به سوی پرستش خداوند متعال فرا خواند و به‌خاطر پرستش خورشید به جای خدا سرزنش کرد. بلقیس اسلام آورده و گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي﴾ یعنی: با کفر قبلی و پرستش خورشید به جای خدا توسط او و قومش ﴿وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّـهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

به این ترتیب، بلقیس با اقرار به ستم بر خویش با پرستش غیر خدا، اسلام خود به همراه سلیمان را اعلام کرد، نه اسلام به سلیمان بلکه اسلام به خداوند، پروردگار جهانیان؛ یعنی بلقیس سلیمان را در دین او و پرستش خداوند متعال به تنهایی که شریکی

---

۱. کشاف: ۳/۳۷۰.

ندارد، پیروی کرد و این مظهرِ اسلام بلقیس به خداوند، پروردگار جهانیان یعنی اسلام‌آوردن به خداوند به دست یکی از مخلوقاتش بود.[1]

۶۹۹. آنچه از عمل سلیمان به دست می‌آید:

خداوند متعال، قدرت و جنیان و انسانها و پرندگان را در اختیار پیامبرش سلیمان قرار داد، تا معجزه و دلیل نبوتش بوده و در زمینه دعوت به سوی خدا از آنها بهره بگیرد؛ پس تخت بلقیس را قبل از رسیدنش نزد خود آورد. بلقیس چون تختش را مستقر و پابرجا نزد سلیمان قبل از رسیدنش و کاخ ساخته شده از شیشه را که آب در زیرش جریان داشت، مشاهده کرد یقین پیدا کرد که هیچ یک از پادشاهان دنیا قادر برانجام چنین کاری نیست، بلکه این معجزه و برهان و دلیل نبوت سلیمان است. این چیزی بود که سلیمان می‌خواست بلقیس به آن پی برده و به آن برسد. بلقیس نیز به این کار پی برد و اسلام خویش به پروردگار جهانیان و ایمان به پیامبری سلیمانﷺ را اعلام کرد.

پند و عبرتی که از این عمل سلیمان به دست می‌آید این است که: دعوتگران باید با هر روش ممکن و مناسبی، دیگران را در راه دعوت بر ایمان کشانده یا آنان را یاری رسانند و چون دعوتگران، مانند پیامبران معجزه ندارند، می‌توانند با راه و روش نیکو و اخلاق عالی و ثبات در دعوت و مقتضیات آن، به راستگویی خویش و حقانیت دعوت خود دربرابر مدعوین استناد کنند.

۷۰۰. آنچه از سخنان بلقیس در حضور سلیمان به دست می‌آید:

هنگامی که عرش بلقیس بر او عرضه شد و این‌گونه مورد سؤال قرار گرفت: ﴿أَهَـٰكَذَا عَرْشُكِ﴾ چون تردید داشت، به‌طور قطعی نه نفی کرد و نه اثبات، بلکه پاسخ دقیقی که او را از دروغ و سخن گزاف بدون علم دور می‌کند، ارائه کرد و گفت: ﴿كَأَنَّهُ هُوَ﴾ به این ترتیب، دعوتگران باید در پاسخ به سؤالات و سخنانشان دقیق بوده و بدون علم و یقین سخن نگویند و هنگامی که به دلیل اختلاف قرائن و نشانه‌ها، امر بر آنان مشتبه شد، سخنی بگویند که قرائن و نشانه‌های مختلف در آن لحاظ گردد تا سخنانشان نزد شنوندگان معتبر و دارای ارزش باشد.

---

۱. همان، ابن‌کثیر: ۳۶۵/۳، قاسمی: ۷۰/۱۳، الظلال: ۲٦٤۳/۵.

بلقیس با مشاهده معجزه تخت و معجزه کاخ شیشه‌ای که آب در زیرش جاری بود و قانع‌شدن به اینکه آنچه می‌بیند، در توان انسان معمولی نیست بلکه معجزه پیامبری است، با کمال صدق، اسلام و ایمانش را اعلام کرد. دعوتگران نیز باید به مردم بیاموزند که بر اعلام آنچه بدان ایمان آورده و می‌آورند، شجاع بوده و به بدی و بطلان آنچه بر آن بوده اعتراف کنند؛ زیرا کسی که معصیت آشکاری مرتکب شده، برای هدف توبه‌اش باید آن را اعلام کرده و به‌طور علنی از معصیت گذشته‌اش بیزاری جوید، تا مردم از توبه و بازگشت او از ستم قبلی‌اش بر خویشتن با انحراف از مقتضیات بندگی خداوند، آگاه شوند.

ضرورت و لزوم اعلام توبه و اعتراف به گناه گذشته، زمانی شدیدتر می‌شود که قومِ فردِ توبه‌کننده در گناهی که انجام می‌داده از او پیروی می‌کردند یا به سوی فکری باطل یا پرستش غیر خدا دعوت می‌داده است.

فصل چهاردهم

قصه ایوب(ع)

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیات

۷۰۱. ایوب، پیامبر مبتلا:

ایوب، پیامبری از بنی‌اسرائیل و از نسل یعقوب(ع) است. وی پیامبری است که به بدن و مال و خانواده‌اش مورد آزمایش قرار گفت.[۱] خداوند متعال، او را با گرفتن فرزند و مال و بیماری بدنی به‌گونه‌ای که سر سوزنی از بدنش، سالم باقی نماند، آزمود.

۷۰۲. سبب ابتلای ایوب:

خداوند متعال در کتاب گرانبهایش، سبب ابتلای ایوب را بیان نکرده است، با این وجود، مفسران اسبابی برای ابتلای ایوب ذکر کرده‌اند؛ به عنوان نمونه زمخشری با صیغه ضعیف می‌گوید: در سبب ابتلای وی گفته شده که شخصی از او در برابر ستمگری یاری طلبید و او یاری‌اش نکرد. بنابر قولی: حیوانات ایوب دَر ناحیه حاکم کافری بود، پس ایوب با وی سازش کرد و نجنگید. بنابر قولی دیگر، فراوانی مال ایوب به دلش نشست.[۲]

---

۱. ابن‌عطیه: ٤٦٤/١٢.
۲. کشاف: ٩٧/٤.

امام ابن‌عطیه در تفسیرش چنین می‌آورد: نقل شده که سبب آزمایش ایوب توسط خداوند متعال این بود: وی بر برخی پادشاهان وارد شد و با مشاهده منکر، آن را تغییر نداد. و نقل شده که وی گوسفندی ذبح کرد و آن را پخت و خورد، در حالی که همسایه گرسنه‌اش نزد وی بود و چیزی از گوسفند به او نداد.[1]

هم‌چنین نقل شده که وی به همراه قومش بر ستمگر قدرتمندی وارد شد، و درباره کاری با او حرف زدند، ایوب به‌خاطر کشتزارش با او به نرمی سخن گفت، از این‌رو خداوند متعال او را با گرفتن خانواده و مالش و آسیب بدنی آزمود.[2]

۷۰۳. سبب ابتلای ایوب، مجهول است:

در حقیقت، اعتمادی به اسباب بیان شده توسط مفسران برای ابتلای ایوب نیست، زیرا در قرآن کریم وارد نشده و از طریق پیامبرﷺ نیز ثابت نیست. اغلب اسباب مذکور، از اسرائیلیات یا ساخته ذهن داستان‌پردازان است.

مفسرانی که اسباب ابتلای ایوب را بیان داشته‌اند، آن را تصدیق نکرده‌اند؛ زیرا اسباب مذکور را با صیغه ضعیف ـ ذُکِر (بیان شده)، قیل (بنابر قولی) و رُوِی (بنابر روایتی) ـ بیان کرده‌اند. پس پاسخ به این سؤال که با این وجود چرا مفسران این اسباب را بیان کرده‌اند؟ به‌نظر چنین می‌رسد: آنان ایرادی در بیان اسباب ندیده‌اند؛ زیرا متعلق حلال و حرام نیست و احتمال صدق وکذب در آن می‌رود. با این وجود، صحیح آن است که چیزی از اسباب مزبور به عنوان سبب ابتلای ایوب‌ﷺ بیان نشود، زیرا اگر در بیان آن، مصلحتی وجود داشت یا شناخت و درک هدف نقل قصه ایوب برآن متوقف بود، به‌طور قطع، خداوند ما را از اسباب ابتلایش آگاه می‌کرد.

۷۰۴. ابتلای بنده توسط خداوند:

این نکته باید روشن شود که ابتلای بنده توسط خداوند گاهی به‌خاطر سببی از جانب بنده، گاهی به‌خاطر سببی از جانب غیر بنده و گاهی امتحان خداوند از بنده‌اش برای افزودن ثواب یا اظهار محدوده ایمانش یا به‌خاطر حکمتی که ما از آن آگاه نداریم است؛ زیرا خداوند متعال ﴿فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ (بروج: ۱۶) «آنچه را بخواهد انجام می‌دهد.» است، اما

---

۱. ابن‌عطیه: ٤٦٥/١٢.
۲. قرطبی: ٣٢٣/١١.

کاری را جز از روی حکمت انجام نمی‌دهد و نمی‌توانیم به حکمت او احاطه علمی داشته باشیم و پروردگار به هیچ‌کس ستم نمی‌کند.

۷۰۵. پررنج‌ترین مردم، پیامبرانند:

درک این نکته ضروری است که هرچه جایگاه بنده، بالاتر و به پروردگارش نزدیکتر باشد مواخذه خداوند بر او نیز شدیدتر و دقیق‌تر می‌گردد؛ از این‌رو گاهی بر موردی مواخذه می‌گردد که دیگران در آن مورد مواخذه نمی‌شوند، پس گرفتاری‌اش از دیگران شدیدتر می‌شود.

روایت است که پیامبر(ص) فرمود: **«پیامبران بیش از همه مردم، گرفتار حوادث سخت می‌شوند، سپس صالحان، سپس به ترتیب مقام و منزلتی که مردم نزد خدا دارند».**[1] در حدیث دیگری چنین آمده است: **«شخص به اندازه دینداری خود گرفتار می‌شود، پس هر چه در دینش پایبندتر باشد گرفتاری‌اش نیز بیش‌تر می‌شود».**[2]

ایوب(ع) در کمال شکیبایی قرار داشت، به‌گونه‌ای که در این‌باره به او مثال زده می‌شود.[3] گرفتاری‌اش توسط خداوند به‌خاطر جایگاه بلند و نزدیک او به خدا و صلابت او در دینش بود، پس خداوند او را به اندازه دینش آزمود تا بر نیکی‌ها و نزدیکی او به خویش بیفزاید.

حال اگر کاری موجب مؤاخذه از او سر زد، این مواخذه با قدر و منزلت او متناسب است و می‌توان گفت: مواخذه شدن بنده به‌خاطر اعمالش توسط خداوند، با منزلتش متناسب است، پس هرچه منزلت بالاتر بالاتر باشد، مواخذه‌اش شدیدتر و دقیق‌تر است، در نتیجه آزمودنش سخت‌تر می‌شود.

۷۰۶. ایوب، پروردگارش را خواند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (انبیاء: ۸۳)

«و (ای پیامبر!) ایوب را (به یاد آور) هنگامی که پروردگارش را ندا داد: رنج و بیماری به من رسیده است، و تو مهربانترین مهربانانی.»

---

۱. سند این حدیث، ضعیف است. احمد/۱۴۸۱، ابن‌حبان/۲۹۰۰.

۲. سند این حدیث، ضعیف است. احمد/ همانجا.

۳. ابن‌کثیر: ۱۸۸/۳.

یعنی: ایوب را یاد کن آنگاه که پروردگارش را خواند: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ﴾ یعنی: بر بدن و مال و خانواده‌ام آسیب رسیده است.[1]

۷۰۷. ادب ایوب در دعا:

ایوب پس از گرفتاری طولانی، و شکیبائی بر آن، با روشی نرم، این‌گونه رو به پروردگارش دست به دعا برداشت: «پروردگارم به من آسیب رسیده است» پس حالش را با طلب رحمت بیان کرد و پروردگارش را به کمال رحمت خواند، با این امید که مورد رحمت قرار گیرد: ﴿وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ ایوب هرگز خواسته‌اش ـ برطرف شدن آسیب از خود ـ را به‌طور صریح بیان نکرد.[2]

۷۰۸. آسیبی که ایوب خواستار برطرف‌شدنش بود:

امام قرطبی می‌گوید: «درباره آسیبی که ایوب از پروردگارش خواست آن را از او دور سازد، پانزده قول مختلف وجود دارد». به‌نظر می‌رسد انگیزه‌ای برای این اختلاف وجود ندارد، پس ظاهر این است: آسیبی که ایوب از پروردگارش خواست آن را از او دور سازد، بیماری بدنی‌اش بود که مردم به‌خاطر آن او را از خود دور کرده بودند، ابن‌کثیر در این‌باره می‌گوید: «خداوند او را در بدنش مبتلا کرد، گفته می‌شود: در سایر بدنش به جذام مبتلا شد، به‌گونه‌ای که تنها قلب و زبانش که خداوند متعال را با آن یاد می‌کرد، سالم باقی ماند تا اینکه کسی با او همنشینی نکرد، و در گوشه‌ای تنها ماند، تا جایی که هیچ‌کس جز همسرش به او مهربانی نمی‌کرد».[3]

۷۰۹. آنچه در مفهوم آسیبی که ایوب تقاضای برطرف شدن را داشت، داخل است:

می‌توان گفت، غیر از بیماری بدنی ایوب، آسیب دیگری نیز بر او وارد شده بود، پس از پروردگارش خواست تا بیماری بدنی‌اش را برطرف سازد، تا آسیبی که در نتیجه این بیماری بر او وارد شده بود نیز برطرف شود، بنابر قول برخی، این آسیب به قرار ذیل است:

---

۱. قرطبی: ۳۲۳/۱۱.
۲. کشاف: ۱۳۰/۳۰.
۳. ابن‌کثیر: ۱۱۸/۳.

ایوب دو دوست داشت، این دو نفر نزد او آمده و چون به‌خاطر بوی بد او نمی‌توانستند نزدیکش شوند، در فاصله دوری از او ایستادند، یکی از آن دو گفت: اگر خداوند متعال خیری در ایوب می‌دید، او را به این بلا گرفتار نمی‌کرد. ایوب که هرگز چیزی سنگین‌تر از این سخن نشنیده بود، در این هنگام گفت: ﴿مَسَّنِيَ الضُّرُّ﴾[1] سخن مزبور سنگین‌ترین سخنی بود که ایوب شنیده بود، چون می‌ترسید این سخن در دل قومش بیفتد. زمخشری به این امر اشاره می‌کند: «ایوب به این دلیل طلب درمان می‌کرد که می‌ترسید قومش در فتنه بیفتند، زیرا شیطان آنان را به‌گونه‌ای وسوسه می‌کرد که دوستش را وسوسه کرده بود: اگر پیامبر بود، گرفتار چنین بلایی نمی‌شد.»[2]

۷۱۰. برطرف شدن آسیب از ایوب:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ﴾ (انبیاء: ۸۴)

«پس (ما) دعای او را اجابت کردیم، و رنج و ناراحتی‌ای که داشت برطرف ساختیم، و خانواده‌اش و (نیز) همانندشان را با آنان به او بازگرداندیم، (تا) رحمتی از جانب ما، و پندی برای عبادت‌کنندگان باشد.»

خداوند برای اجابت دعای ایوب به او فرمود:

﴿ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَـذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ﴾ (ص: ۴۲)

«(به او فرمان دادیم:) پای خود را بر زمین بکوب، (چشمه‌ای می‌جوشد) این (چشمه آبی) خنک برای شستشو و آشامیدنی است.»

یعنی: پایت را بر زمین بکوب، پس ایوب چنین کرد و چاه آب جوشید، در ادامه به او گفته شد: ﴿هَـذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ﴾ یعنی: این آبی است که خویشتن را با آن شسته و از آن می‌نوشی، تا باطن و ظاهرت شفا یابد. بنابر قولی: دو چشمه برای ایوب جوشید؛ که

---

۱. قرطبی: ۳۲٤/۱۱.
۲. کشاف: ۹۸/٤.

با آب یکی خودش را می‌شست و از دیگری نوشید که به اذن خداوند متعال، آسیب ظاهری و باطنی‌اش برطرف شد.[1]

۷۱۱. نعمت‌بخشیدن بر ایوب:

خداوند متعال افزون بر برطرف‌ساختن بیماری ایوب، این‌گونه که خود می‌فرماید: بر او نعمت بخشید: ﴿وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ﴾ از ابن‌عباس این‌گونه نقل شده است: خداوند فرزندانش را که مرده بودند، برایش زنده گردانید و به همراه آنان به همان اندازه نیز برایش متولد شدند. عبدالله‌بن مسعود نیز چنین گفته است.

از مجاهد و عکرمه درباره ﴿وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ﴾ آمده که: یعنی در آخرت. ﴿وَمِثْلَهُم مَّعَهُمْ﴾ یعنی: در دنیا به‌گونه‌ای که همسرش به تعداد فرزندانی که مرده بودند، برایش به دنیا آورد.[2]

۷۱۲. دور کردن آسیب از ایوب توسط خداوند، رحمتی بر او و عبرتی برای دیگران است:

خداوند متعال بیان می‌فرماید برطرف کردن آسیب از ایوب، بازگرداندن خانواده‌اش و افزودن مثل آنان برایش، به خاطر: ﴿رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا﴾ بر ایوب ﴿وَذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ﴾ بوده است. یعنی: عبرتی برای سایر عبادت‌کنندگان تا همانند او شکیبایی پیشه کرده و در صبر از او پیروی کنند، تا مانند او در دنیا و آخرت پاداش داده شوند؛ زیرا آنان با یادآوری صبر ایوب در گرفتاری و مدت محنتش در بهترین زمان عمرش، در برابر سختی‌ها و ناملایمتی‌های دنیا، شکیبایی خواهند نمود، در نتیجه همانند ایوب، ثواب خداوند به آنان خواهد رسید.[3]

خداوند متعال در سوره «ص» در تعلیل برطرف ساختن گرفتاری ایوب می‌فرماید: ﴿رَحْمَةً مِّنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ یعنی: آنچه خداوند در مورد ایوب انجام داده، رحمت خداوند بر او به‌خاطر صبرش بود، ﴿وَذِكْرَى﴾ یعنی: پند و عبرتی برای خردمندان تا در سختی‌ها از او پیروی کرده و از رحمت خداوند ناامید نشوند. به‌علاوه اگر خردمندان

---

۱. همان: ۹۷/٤، ابن‌کثیر: ۳۹/٤، ابن‌عطیه: ۱٦۸/۱۲.
۲. قرطبی: ۳۲٦/۱۱.
۳. همان: ۳۲۷/۱۱.

بدانند آنچه خداوند بر ایوب بخشیده، به‌خاطر صبرش بوده است، به صبر در برابر گرفتاری‌ها و سرانجام صابران و خیر و إنعام خداوند بر آنان، مشتاق می‌شوند.[1]

۷۱۳. بردن شکایت نزد خداوند، با صبر منافاتی ندارد:

خداوند متعال، بنده‌اش ایوب را این‌گونه مدح و ستایش نمود:

﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ (ص: ۴۴)

«بی‌گمان ما او را شکیبا یافتیم، چه بنده خوبی، که بسیار رجوع‌کننده بود.»

اواب به معنای توبه‌کار و بازگشت کننده به سوی خدا است.

اگر ایراد شود که ایوب چگونه صابر است، در حالی که به‌خاطر آسیب نزد خدا شکایت کرد؟ گفته می‌شود که: بردن شکایت نزد خداوند متعال، بی‌تابی به شمار نمی‌رود و شاکی را از صبوربودن دور نمی‌سازد، یعقوب گفت:

﴿أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّـهِ﴾ (یوسف: ۸۶)[2]

«من شرح غم و پریشانی خود را تنها به خدا می‌گویم.»

به‌علاوه، این سخن ایوب: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ﴾ دعاست نه شکایت، زیرا خداوند آن را اجابت کرد و اجابت در پی دعا می‌آید نه در پی شکایت.[3]

مبحث دوم

درس‌های قصه ایوب برای دعوت و دعوتگران

۷۱۴. بیان اجمالی درس‌های قصه ایوب:

از قصه ایوب و مبتلای او توسط خداوند چنین برمی‌آید که: ابتلا به آسیب‌ها و سختی‌ها به معنای بی‌آبرویی شخص مبتلا نیست و خداوند بندگانش را با آنچه بخواهد مبتلا می‌کند، دشواری‌ها با شکیبایی مقابله می‌شوند، ابتلاء برای شخص مبتلا و دیگران آزمایش است، شکایت نزد خدا مشروع و نزد غیر او ممنوع است. در ادامه به‌طور مختصر این موارد را بیان می‌کنیم:

---

۱. ابن‌عطیه: ۱۰/٤٦٨، کشاف: ٤/٩٨.

۲. کشاف: ٤/٩٨.

۳. قرطبی: ۱۱/٣٢٦.

۷۱۵. درس اول: ابتلا، به معنای بی‌آبرویی مبتلا نزد پروردگارش نیست:

دعوتگران باید به‌طور جدی بدانند که ابتلای به آسیب‌ها و سختی‌ها به معنای بی‌آبرویی شخص مبتلا نیست. خداوند ایوب را با وجود اینکه پیامبر بزرگواری بود به مال و فرزند و بیماری بدنی مبتلا کرد؛ زیرا خداوند متعال چنان‌که بندگانش را با راحتی می‌آزماید با سختی نیز آنان را مورد آزمایش قرار می‌دهد:

﴿وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾ (انبیاء: ۳۵)

«و شما را به بدی و نیکی (کاملاً) آزمایش می‌کنیم، و به سوی ما بازگردانده می‌شوید.»

یعنی: شما را با بلایا و سختی‌ها و مشکلات می‌آزماییم که باید در برابر آنها صبر پیشه سازید، چنان‌که شما را با نعمت‌ها ـ سلامتی و ثروت و آسایش ـ می‌آزماییم که باید شکر بجا آورید، و به سوی ما بازگردانده می‌شوید تا شما را براساس صبر یا شکرتان پاداش دهیم.[1]

یکی از حکمت‌های ابتلاء (گرفتاری)، کسب نیکی‌ها و پوشاندن بدی‌هاست. در حدیثی که امام بخاری[2] آن را روایت کرده چنین آمده است: «... **هیچ مسلمانی نیست که اذیتی به وی رسد، حتی خار و بالاتر از آن [از نظر کوچک‌بودن] مگر اینکه خداوند متعال در برابر آن گناهانش را می‌بخشد مثل درختی که برگهایش می‌ریزد**». از این‌رو، دعوتگران باید آنچه را بیان شد به مردم بفهمانند، زیرا موارد مزبور، برخی مفاهیم اسلام است که موضوع دعوتشان بوده و باید بدانند مشکلات یا اذیت‌هایی که در راه دعوت به سوی خدا به آنان می‌رسد به معنای حقیربودنشان نزد خدا نیست، بلکه مالیاتی است که دعوتگران در تمامی دوران‌ها می‌پردازند. گاهی نیز مشکلات وارده بر آنان، سبب دستیابی به نیکی‌ها و محو بدی‌هاست، گاهی نیز برای تحذیر آنان از کوتاهی در مراعات سنت‌های الهی در تدافع میان اهل حق و اهل باطل است. گاهی نیز سبب مشکلات وارده بر آنان، اعمالی است که از آنان سر زده و ارزشی بر آن قائل نیستند، در حالی که در ترازوی شریعت، گناه به شمار می‌روند. خداوند متعال می‌فرماید:

---

۱. همان: ۳۸۷/۱۱، کشاف: ۱۱٦/۳، ابن‌کثیر: ۱۷۸/۳، آلوسی: ٤۷/۱۷.
۲. ٦٥٤٨.

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ (شوری: ۳۰)

«و هر مصیبتی که به شما رسد، به خاطر کارهایی است که انجام داده‌اید، و (خداوند) از بسیاری (گناهان) درمی‌گذرد.»

۷۱۶. درس دوم: خداوند بندگانش را به آنچه بخواهد مبتلا می‌سازد:

دعوتگران باید بدانند و درک کنند و به دیگران بفهمانند که تنها خداوند متعال بندگانش را مبتلا می‌کند؛ یعنی: آنان را به هرچه بخواهد، به هر کیفیت و هر زمان که بخواهد می‌آزماید. بنده نیز حق ندارد درباره نوع آزمایش و موارد مربوط به آن بر خداوند اعتراضی کند؛ زیرا چنین اعتراضی به معنای بازگشت از اسلام است، از خواری به خدا پناه می‌بریم. مسلمانان و دعوتگران تنها می‌توانند، مهربانی و تخفیف در امتحان و جزئیات آن را از خداوند درخواست کنند.

۷۱۷. درس سوم: شکیبایی دربرابرسختی‌ها با برطرف کردن آنها:

گاهی در حالی مردم گرفتار مشکلات می‌شوند که دعوتگران همراه آنان هستند، بنابراین دعوتگران باید خود و عموم مردم را به لزوم صبر با پیروی از صبر ایوب﷤ دربرابر بیماری فرا خوانند و با پندگیری، این قول خداوند متعال را بر مردم یادآوری کنند که می‌فرماید:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَـٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾ (بقره: ۱۵۵ - ۱۵۷)

«و قطعاً شما را با چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها آزمایش می‌کنیم. و مژده بده به صبرکنندگان. آنان که هرگاه مصیبتی به ایشان برسد می‌گویند: ما از آنِ خداییم، و به سوی او باز می‌گردیم. اینها هستند که درودها و رحمتی از پروردگارشان بر ایشان است و اینانند هدایت‌یافتگان.»

یعنی: این موارد را بر شما وارد می‌سازیم مانند آزمایشگری که می‌خواهد از حالتان آگاه شود که آیا با صبر و شکیبایی بر طاعتی که بودیَد ثابت‌قدم مانده و در برابر فرمان و حکمش تسلیم می‌شوید یا نه؟[1] مراد از نقص در جانها، بنابر قول امام شافعی، گرفتاری به بیماری‌هاست؛ پس این آیه بشارتی است برکسانی که در برابر این سختی‌ها از جمله

---

۱. کشاف: ۲۰۷/۱.

بیماری‌ها صبر پیشه می‌سازند و شأن این صبرکنندگان آن است که هنگام ورود مصیبت به خدا پناه می‌برند، یعنی می‌گویند: ﴿إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

مصیبت به معنای پیش‌آمد بدی است که برانسان وارد می‌شود، هرچند کوچک باشد، یا هر چیزی است که مومن را اذیت کرده و او را به سختی می‌اندازد. عکرمه روایت کرده که یک شب، چون چراغ رسول خداﷺ خاموش شد، فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ گفته شد: ای رسول خدا آیا این مصیبتی است؟ فرمود: «بله، هر آنچه مسلمان را بیازارد، مصیبت است».

۷۱۸. مصیبت‌های دعوتگران:

گاهی به سبب قیام دعوتگران به دعوت، مصیبت‌هایی در جانها یا اموال یا نزدیکانشان بر آنان می‌رسد که بر دیگران وارد نمی‌شود. این موضوع، زمانی است که دشمنان دعوت ـ که اغلب این‌گونه هستند ـ نسبت به دعوتگران نیرنگ می‌زدند، مثلاً با واردساختن تهمت‌های ناروا آنان را زندانی می‌کنند و در زندان به‌گونه‌ای آنان را شکنجه می‌کنند که آسیب‌ها و بیماری‌های کهنه‌ای در آنان بجا می‌ماند. یا در مصادره اموالشان یا قتل نزدیکان دعوتگران برای واردساختن اذیت بیشتر بر آنان می‌کوشند، یا آنان را به اعترافات دروغین وادار می‌سازند. پس دعوتگران باید با صبر نیکو در برابر این مشکلات مقابله کرده و بشارت خداوند برای صبرکنندگان و گشایش و بازگرداندن خانواده به ایوب و ستایش خداوند بر او با ثواب بزرگ را یادآور شوند.

۷۱۹. دورساختن مصیبت‌ها:

علاوه بر شکیبایی در برابر مشکلات، دعوتگران و سایر افراد مبتلا می‌توانند برای برطرف کردن یا کاستی ضرر و اثر این مشکلات بکوشند و این امر با صبر نیکوی خواسته شده از مسلمان مبتلا، تناقضی ندارد.

بنابراین، بیماری با پیشگیری و پس از وقوع، با درمان دفع می‌شود و شریعت از آن منع نمی‌کند. امام بخاری از ابوهریره روایت می‌کند که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «... از فرد مبتلا به جذام چنان بگریز که از شیر می‌گریزی.»[۱] این حدیث بر مشروعیت پرهیز از بیماری صراحت دارد.

---

۱. صحیح احمد/۹۷۲۲، بخاری این روایت را بصورت تعلیق ذکر کرده است/ ۵۷۰۷.

اما مشروعیت درمان بیماری، این قول خداوند متعال درباره عسل است که می‌فرماید:

﴿يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ﴾ (نحل: ۶۹)

«از شکم آنها، نوشیدنی با رنگ‌های گوناگون بیرون می‌آید که در آن شفا برای مردم است.»

امام قرطبی می‌گوید: ﴿فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ﴾ بر جواز درمان با نوشیدن دارو و غیر آن دلالت دارد)[۱] در صحیح مسلم[۲] چنین آمده است: **«هر بیماری دارویی دارد، پس چون دارو [به درستی] به بیمار رسد به اذن خدا شفا یابد»**. در سنن ابوداود[۳] آمده که برخی اعراب گفتند: ای رسول خدا آیا دارو استفاده کنیم؟ فرمود: **«دارو استفاده کنید، زیرا خداوند متعال هیچ بیماری‌ای را بدون دارو «درمان» قرار نداد، مگر یک بیماری که آن پیری است»**.[۴]

از جمله داروها، رقیه (تعویذ) است و آن دعایی است که برای طلب شفای بیمار خوانده می‌شود.[۵] پس رقیه، دعا بوده و دعا برای دفع یا رفع بیماری، مشروع است. ایوب نیز این‌گونه به درگاه پروردگارش دعاکرد:

﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (انبياء: ۸۳)

«رنج و بیماری به من رسیده است، و تو مهربانترین مهربانانی.»

عایشه روایت کرده که پیامبر برخی افراد خانواده‌اش را تعویذ نموده و به دست راست خود لمس کرده، می‌فرمود: **«بارخدایا! پروردگار مردم! سختی را برطرف کن و شفا ده که تو شفا دهنده‌ای و شفایی جز شفای تو نیست، شفایی که بیماری نگذارد»**.

علاوه بر جواز دفع و رفع بیماری پس از وقوع، دور کردن بلاها قبل از وقوع با به‌کارگیری روش‌های مشروع برای جلوگیری از وقوع یا رفع آن پس از وقوع نیز جایز است.

پس دعوتگران باید: هنگام مشکلات صبر پیشه کنند و افزون بر آن، روش‌های مشروع را برای رفع و جلوگیری از وقوع این مشکلات ـ بیماری یا غیر آن ـ به‌کار گیرند.

---

۱. قرطبی: ۱۳۸/۱۰.
۲. ۵۷٤۱.
۳. ۳۸۵۵.
٤. عون المعبود: ۳۳٤/۱۰ ـ ۳۳۵.
۵. فتح‌الباری: ۱۹۵/۱۰.

۷۲۰. درس چهارم: بردن شکایت نزد خدا مشروع و نزد دیگران ممنوع است:

بردن شکایت نزد خدا، مشروع است، زیرا دربردارنده دعای بنده در برابر پروردگارش است تا آسیبش را برطرف سازد که یا دعایش را می‌پذیرد یا نیازش را برطرف می‌سازد؛ از این‌رو، خداوند متعال به نقل از یعقوب می‌فرماید که گفت:

﴿إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّـهِ﴾ (یوسف: ۸۶)

«من شرح غم و پریشانی خود را تنها به خدا می‌گویم.»

اما چنان‌که بیان شد، بردن شکایت نزد غیر خدا ممنوع است. بنابراین، ایوب‌؈ از پروردگارش خواست آسیبش را بزداید و با ادب کامل دست به دعا برداشت؛ زیرا در بیان آسیب وارده بر خود، بر ایمان به ارحم الرحمین بودن پروردگارش بسنده کرد که این بیان او بر امیدواری و اشتیاقش به رسیدن رحمت خداوند بر او اشعار داشت، پس بیماری‌اش برطرف شد.

با توجه به مطلب فوق، دعوتگران باید پیوسته برای برطرف‌کردن آسیب‌های وارده بر جسم یا اموال یا خانواده‌شان به خداوند متعال پناه برده و در برابر هیچ مخلوقی از سختی‌ها و آسیب‌ها شکایت نکنند و هنگامی که از حالشان سؤال می‌شود، بگویند: ما در خیر فراگیر و فضل بزرگ از خداوند متعال هستیم، پس نفع و ضرر، تنها در دست خداست و اوست که ضرر را از بنده‌اش برطرف می‌سازد و پروردگاری جز او نیست.

﴿وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّـهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (أنعام: ۱۷)

«و اگر خداوند (بخواهد) زیانی به تو برساند، هیچ کس جز او نمی‌تواند آن را دفع کند، و اگر خیری به تو رساند، پس او بر همه چیز تواناست.»

فصل پانزدهم

قصه یونس علیه‌السلام

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۷۲۱. معرفی یونس و کسانی که وی به سوی‌شان فرستاده شد:

یونس علیه‌السلام پسر متی از رسولا ن الهی است.

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (صافات: ۱۳۹)

«و یقیناً یونس از رسولان (ما) بود.»

خداوند متعال، او را به سوی مردم یک آبادی فرستاد، به گفته مفسران، این آبادی، نینوا در سرزمین موصل است که یونس علیه‌السلام مردمان این آبادی را به پرستش خدا به تنهایی و ترک پرستش غیر او فرا خواند، اما آنان سرباز زده و بر کفرشان باقی ماندند.[1] قصه آنان و یونس در بندهای زیر بیان می‌گردد.

۷۲۲. ایمان قوم یونس پیش از مشاهده عذاب:

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾ (یونس: ۹۸)

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۹۱/۳.

«پس چرا هیچ شهر(و آبادی) ایمان نیاورد که ایمانشان سودشان دهد، مگر قوم یونس، چون ایمان آوردند عذاب رسواکننده را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم، و تا مدتی معین آنان را بهرمند ساختیم.»

یعنی: چرا هیچ یک از شهرهایی که مردمانش را به‌خاطر کفر و ایمان‌نیاوردنشان به رسولان به هلاکت رساندیم نبود تا پیش از مشاهده عذاب ایمان آورند و ایمانشان را تا زمان مشاهده عذاب به تأخیر نیندازند، چنان‌که فرعون چنین کار کرد. ﴿فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا﴾ تا خدا، ایمانشان را بپذیرد و عذاب را از آنان برطرف سازد، ﴿إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ﴾ یعنی: جز قوم یونس که پیش از مشاهده عذاب ایمان آوردند و اگر ایمان نیاورنده بودند، عذاب بر آنان نازل می‌شد ﴿وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾ یعنی: تا زمان اجلشان.[1]

منظور از زمان مشاهده عذاب که در آن هنگام، توبه دیگر نفعی ندارد، فرا رسیدن عذاب یا مرگ است. چنان‌که در مورد فرعون اتفاق افتاد، اما قوم یونس به این حد نرسیده بودند؛[2] یعنی پیش از وقوع عذاب یا پیش از مشاهده عذاب ایمان آوردند، بنابر روایتی آنان، نشانه‌های عذاب را مشاهده کرده بودند و مشاهده نشانه‌های عذاب به معنای مشاهده یا وقوع بالفعل آن نیست. اما قوم یونس با توجه به خروج پیامبرشان از میان آنان که در صورت ایمان نیاوردن آنان را از عذاب ترسانده بود، می‌دانستند که وقوع عذاب نزدیک است.[3]

۷۲۳. یونس با خشم بر قومش قبل از ایمان‌آوردنشان بیرون رفت:

خداوند متعال درباره یونس می‌فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَـهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (انبیاء: ۸۷)

«و ذوالنون (= یونس) را (به یاد آور) هنگامی که خشمگین (از میان قومش) رفت، پس چنین پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم، پس (وقتی که در شکم ماهی فرو رفت) در تاریکی‌ها ندا داد که: (خداوندا!) هیچ معبودی جز تو نیست، تو منزهی! بی‌گمان من از ستمکاران بودم.»

---

۱. کشاف: ۳۷۱/۲، قاسمی: ۸۲/۹.

۲. ابن‌عطیه: ۲۲۳/۷.

۳. المنار: ۴۱۲/۱۱.

یعنی «ذالنون» را یاد کن. به‌خاطر بلعیده شدن توسط ماهی این لقب به او داده شد. ﴿إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا﴾ یعنی: یونس پس از ترساندن قومش به عذابی که زمان آن را برایشان مشخص کرد به سبب باقی‌ماندنشان بر کفر، با خشمگین‌شدن از قومش به‌خاطر پروردگارش خارج شد. پس یونس به‌خاطر کفر قومش به پروردگار، خشمگین شد و گناهش، خروج از میان آنان بدون اذن پروردگارش بود، زیرا باید با شکیبایی در میان قومش باقی می‌ماند و منتظر اذن خداوند به خروج و دوری از آنان می‌شد.

مفهوم خشم یونس از قومش این است که با دوری از آنان، برآنان خشم گرفت، زیرا می‌ترسیدند با رفتن او، عذاب برآنان فرا رسد.[1]

۷۲۴. مفهوم ﴿فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ﴾:

بیان شد که یونس با عصبانی شدن از قومش، بدون اذن پروردگارش خارج شد. مفسران در مفهوم قول خداوند درباره یونس که می‌فرماید: ﴿فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ اختلاف دارند. بنابر نظر جمهور، مراد از این قول چنین است: یونس پنداشت که خداوند به‌خاطر خشم وی از دست قومش و خروج از میان آنان پیش از اذن خدا، بر او سخت نمی‌گیرد. بنابر نظر دیگران: یونس پنداشت که خدا به خاطر خروج او از میان قومش بدون اذن پروردگار، به مجازاتش حکم نمی‌کند.[2]

۷۲۵. یونس در دریا افکنده شد و ماهی او را بلعید:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ * فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾ (صافات: ۱۳۹ - ۱۴۲)

«و یقیناً یونس از رسولان (ما) بود. هنگامی به کشتی پُر (از مسافر و بار) گریخت. پس (اهل کشتی) قرعه زدند، پس (قرعه بنام او افتاد و) مغلوب شد. آنگاه ماهی (عظیمی) او را بلعید، در حالی که او سزاوار نکوهش بود.»

هنگامی که یونس با خشم‌گرفتن بر قومش و پس از انذار نزول عذاب بر آنان خارج شد، خداوند، خروج و دورشدن او از میان قوم بدون اذن پروردگارش را از باب مجاز، فرار نامیده است.

---

۱. کشاف: ۱۳۱/۳، قرطبی: ۳۲۹/۱۱، ابن‌کثیر: ۱۹۰/۳.
۲. کشاف: ۱۳۲/۳، قرطبی: ۳۳۱/۱.

پس رفت و سوار کشتی پُر شد و مسافرانش پس از احساس سنگینی کشتی، ترسیدند که غرق شوند. از این‌رو، برای سبک‌شدن بار کشتی، قرعه انداختند تا یکی از خود را به دریا افکنند و قرعه به نام یونس درآمد: ﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾ یعنی: قرعه انداختند و با افتادن قرعه به نام او، از شکست‌خوردگان شد. سپس یونس لباسش را درآورد و خود را در دریا انداخت. ﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾ یعنی: خداوند یک ماهی فرستاد تا او را ببلعد در حالی که خود را سرزنش می‌کرد.[۱]

۷۲۶. یونس در شکم ماهی، پروردگارش را خواند:

﴿وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (أنبياء: ۸۷)

«و ذوالنون (= یونس) را (به یاد آور) هنگامی که خشمگین (از میان قومش) رفت، پس چنین پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم، پس (وقتی که در شکم ماهی فرو رفت) در تاریکی‌ها ندا داد که: (خداوندا!) هیچ معبودی جز تو نیست، تو منزهی! بی‌گمان من از ستمکاران بودم.»

پس از اینکه قرعه به نام یونس افتاد و خودش را به دریا انداخت و ماهی او را خورد و او را در شکمش حمل می‌کرد، خدا را یاد می‌کرد و تسبیح می‌گفت، پروردگارش را خواند در حالی که در سه تاریکی قرار داشت: تاریکی شکم ماهی، تاریکی دریا و تاریکی شب.[۲]

دعای یونس، اقرار و اعتراف و ایمان به این بود که خدایی جز الله نیست، به دنبال آن به تسبیح و تنزیه خداوند متعال از هر آنچه شایسته او نیست پرداخت و گفت: ﴿سُبْحَانَكَ﴾ سپس اقرار کرد بر اینکه خروج از میان قومش قبل از اینکه خداوند به او اذن خروج دهد، ستم بوده است.

امام ابن‌حزم، وجه اینکه یونس خود را از ستمگران شمرد این‌گونه بیان می‌کند: (اگر پیامبران کاری انجام دهند که به گمانشان خیر و موجب نزدیکی به خداوند عزوجل است، اما موافق با اراده خداوند نباشد، در دنیا مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند، از این رو

---

۱. قرطبی: ۱۲۳/۱۵، ابن‌کثیر: ۹۹/۳ و ۲۰/٤.
۲. قرطبی: ۳۳۳/۱۱، ابن‌کثیر: ۹۲/۳.

یونس بیان کرد که از ستمگران است؛ زیرا ظلم (ستم)، عبارت است از قرار دادن چیزی در غیر مکانش، پس چون یونس خشمگین‌شدن از قومش را در غیر مکانش قرار داد و این عمل در بردارنده خروجش از میان آنان قبل از اذن خدا شد، اعتراف کرد که کار او ظلم بوده، نه اینکه در حالی که می‌دانست ظلم است، آن را قصد کرده است در نتیجه از پروردگارش خواست او را به‌خاطر این کار ببخشد)[1]

۷۲۷. استجابت دعای یونس از جانب خداوند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ﴾ (أنبياء: ۸۸)

«پس دعای او را اجابت کردیم، و از اندوه نجاتش دادیم.»

یعنی: دعایش را اجابت کردیم، ﴿وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ﴾ یعنی: او را از شکم ماهی و آن تاریکی‌ها درآوردیم، به‌گونه‌ای که ماهی او را به ساحل انداخت.[2]

برخی در مضمون استجابت دعای یونس و آنچه به زبان آورد، گفته‌اند: خروج یونس از میان قومش با خشمگین‌شدن از آنان، بدون فرمان و اذن الهی گناه بود، چنان‌که خود می‌گوید: ﴿إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ پس ایوب برای مواخذه‌نشدن در برابر کارش، دست به دعا برداشت. در نتیجه پذیرفته‌شدن توبه یونس و عدم مؤاخذه او، و تمام موارد مانند افکنده‌شدن او به ساحل توسط ماهی و حوادث پس از آن که پس از این استجابت بر یونس حاصل شد، احسان خدا است که افزون بر خواسته یونس﷣ بود.[3]

۷۲۸. ﴿وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾:

﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾ (أنبياء: ۸۸)

«پس دعای او را اجابت کردیم، و از اندوه نجاتش دادیم، و این گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم.»

این آیه یکی از سنت‌های الهی را برایمان بیان می‌کند و آن اینکه خداوند متعال، یونس﷣ را از اندوهی که در آن قرار داشت نجات داد؛ زیرا مومنان را به آنچه و به هر

---

۱. قاسمی: ۲۸۶/۱۱.
۲. ابن‌کثیر: ۱۹۲/۳.
۳. قاسمی: ۲۸۸/۱۱.

کیفیت که بخواهد از گرفتاری و غم و اندوه و تنگنا و سختی‌های وارده، تا زمانی که مومن باقی مانده و مفاهیم اسلام در آنان محقق باشد که در این صورت شایسته نام مومنان خواهند بود، نجات می‌دهد. بنابراین، شرط به عهده گرفتن نجات آنان از غم و اندوه از جانب خداوند این است که مومن باشند.

پس اگر شرط ایمان در آنان محقق گردد، وعده خدا به مومنان ـ یعنی وعده نجاتشان از دشواری‌ها ـ محقق می‌شود.

امام ابن‌کثیر درباره: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾ می‌گوید: یعنی: هنگامی که در دشواری‌ها، با رجوع به سوی ما، ما را بخوانند، به‌خصوص زمانی که در حال گرفتاری این دعا را بخوانند. در حدیثی که امام احمد[1] آن را از رسول خداﷺ روایت کرده این‌گونه آمده است: «دعای صاحب ماهی در شکم ماهی این بود:

﴿لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (انبیاء: ۸۷)

«(خداوندا!) هیچ معبودی جز تو نیست، تو منزهی! بی‌گمان من از ستمکاران بودم.» زیرا هرگز مسلمانی در موردی این دعا را نمی‌خواند مگر اینکه خدا آن را از او می‌پذیرد».

این حدیث را ترمذی[2] و نسائی[3] نیز روایت کرده‌اند.[4]

۷۲۹. عمل صالح؛ سبب زدودن غصه‌ها:

خداوند متعال درباره یونس می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (صافات: ۱۴۳ - ۱۴۴)

«پس اگر او از تسبیح‌گویان نبود. یقیناً تا روزی که (مردم) بر انگیخته می‌شوند، در شکمش باقی می‌ماند.»

بنابر قولی: اگر یونس در زمان آسایش، اعمال صالح نداشت ﴿لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ یعنی: شکم ماهی تا روز قیامت، قبرش می‌بود. بنابر قولی دیگر، منظور از ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾ سخن یونسﷺ در شکم ماهی است که گفت:

---

۱. ۱٤٦٢.
۲. ۳۵۰۵.
۳. در «الیوم واللیلة» و اسناد آن حسن است.
٤. ابن‌کثیر: ۱۹۲/۳-۱۹۳.

﴿لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (انبياء: ۸۷)

«(خداوندا!) هیچ معبودی جز تو نیست، تو منزهی! بی‌گمان من از ستمکاران بودم.»

بنابر قول برخی علما ﴿مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾ یعنی: از ذکر کنندگان خدا با تسبیح و تقدیس زیاد. بنابر قولی، یعنی از نمازگزاران. به نقل از قتاده: یونس﷤ در آسایش، کثیرالصلاة (بسیار نمازگزار) بود، وی می‌گوید: گفته می‌شود: عمل صالح صاحبش را هنگام لغزش بلند می‌کند و هنگام افتادن، تکیه‌گاهش می‌شود.[۱]

تمام موارد مذکور، تشویق مومن توسط خداوند متعال برای یاد کردن بیشتر خداوند متعال به آنچه شایسته اوست، و روآوردن به پرستیدنش و هر عمل صالحی ـ آنچه مورد پسند و رضای خداست ـ است تا در دشواری‌ها و سختی‌ها به او نفع رساند.

۷۳۰. ماهی یونس را به ساحل افکند:

﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّن يَقْطِينٍ﴾ (صافات: ۱۴۵ - ۱۴۶)

«پس او را به سرزمین خشک (و خالی از گیاه) افکندیم، در حالی که او بیمار بود، و درخت کدویی بر (فراز) او رویاندیم (تا زیر سایه آن آرام بگیرد).»

یعنی: ماهی را به افکندن یونس بر زمین خشکی واداشتیم، صحرای وسیع بدون گیاه و آبادی. ﴿وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ یعنی: ناتوان بود، ابن‌مسعود﷜ می‌گوید: به شکل جوجه‌ای که پر ندارد. سدی می‌گوید: به شکل نوزاد هنگام ولادت، ﴿وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّن يَقْطِينٍ﴾ یقطین، هر گیاهی است که ساقه ندارد؛ مانند: سبزی، کدو و هنداونه. به نقل از ابن‌عباس، یقطین، تنها به معنای کدو است. مشهور لغویان برآنند که یقطین، همان کدو است. خداوند متعال آن را بر بالای یونس رویاند تا بر او سایه افکند و از رسیدن مگس به او جلوگیری نماید، زیرا مگس بدان نزدیک نمی‌شود.[۲]

۷۳۱. ارسال یونس به سوی صد هزار نفر یا بیشتر:

پس از شفایافتن و بهبودی یونس با درخت کدویی که خداوند بر بالایش رویاند، خداوند متعال او را به سوی قومی که شمارشان به صدهزار نفر یا بیشتر می‌رسید فرستاد:

---

۱. همان: ۲۱/٤، کشاف: ٦١/٤ - ٦٢.

۲. ابن‌عطیه: ٤٠٠/١٢، ابن‌کثیر: ٢١/٤ - ٢٢، کشاف: ٦٢/٤.

﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ * فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾ (صافات: ۱۴۷ - ۱۴۸)

«و او را به سوی یکصد هزار نفر (از قومش) یا بیشتر فرستادیم. پس (آنان) ایمان آوردند، بنابراین تا مدتی آنان را (از نعمت‌های زندگی) بهره‌مند ساختیم.»

یعنی: خداوند متعال او را به سوی قومی که قبل از بلعیده‌شدن یونس توسط ماهی، او را به سوی آنان فرستاده بود، فرستاد. و بنابر قول برخی علما، خداوند او را به سوی قوم دیگری فرستاد.

ابن‌کثیر می‌گوید: (مانعی نیست که خداوند او را به سوی کسانی که اول او را نزدشان فرستاده بود به بازگشت دوباره پس از خروجش از شکم ماهی فرمان دهد تا او را تصدیق کرده و به او ایمان آوردند و قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾ یعنی، در دید بیننده که اگر آنان را ببیند، بگوید: صدهزار یا بیشتر هستند. پس هدف همان توصیف به کثرت است. ﴿فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾ یعنی: تمام آنانی که یونس به سوی‌شان فرستاده شد ایمان آوردند و تا مدتی، یعنی تا زمان مرگشان آنان را بهره‌مند گردانیدیم.)[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه یونس برای دعوت و دعوتگران

۷۳۲. درس‌های زیادی در قصه یونس وجود دارد:

قصه یونس ﷺ عبرت‌ها، پندها و درس‌های فراوانی برای دعوت و دعوتگران دارد که اجمال آن در موارد زیر بیان شده، سپس به‌طور خلاصه شرح داده می‌شود:

درس اول: ضرورت انواع صبر مربوط به دعوت برای دعوتگران.

درس دوم: عمل دعوتگران باید براساس حکم شریعت خدا باشد.

درس سوم: عمل صالح، نگهبان فایده‌رسانی برای دعوتگران است.

درس چهارم: یکی از سنت‌های خداوند، نجات مومنان و دعوتگران آنان است «نجات دعوتگران از سختی‌ها».

درس پنجم: مؤاخذه دعوتگر با جایگاه وی، متناسب است.

---

۱. ابن‌کثیر: ۲۲/٤، کشاف: همانجا، قاسمی: ۱۲۰/٤.

درس ششم: دعوتگر باید هنگام وقوع در گناه، به سرعت توبه کند.

درس هفتم: دعوتگران باید، مدعوین را نسبت به پذیرش توبه توبه‌کاران تفهیم کنند.

۷۳۳. درس اول: ضرورت انواع صبر مربوط به دعوت برای دعوتگران:

خداوند متعال، خطاب به پیامبرگرامی‌اش محمدﷺ می‌فرماید:

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ (قلم: ۴۸)

«پس (ای پیامبر) برای فرمان (و حکم) پروردگارت صبر کن، و مانند صاحب ماهی (=یونس بن متی) مباش، هنگامی که سرشار از غم و اندوه بود (خدا را) نداد کرد.»

مضمون این خطاب، پیروان مسلمان و دعوتگر پیامبرﷺ را به دو سبب دربر می‌گیرد:

سبب اول: اصل در خطاب‌های خداوند بر پیامبرشﷺ این است که امت او را شامل می‌شود مگر آنچه استثنا شده است که در اینجا استثنایی وجود ندارد.

سبب دوم: سخن خداوند متعال خطاب بر پیامبرشﷺ که می‌فرماید:

﴿قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّـهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (یوسف: ۱۰۸)

«(ای پیامبرا) بگو: این راه من است، من با بصیرت (کامل) به سوی خدا دعوت می‌کنم، و کسانی که از من پیروی کردند (نیز چنین می‌کنند) و خداوند پاک و منزه است، و من از مشرکان نیستم.»

پیروان پیامبرﷺ همان مسلمانان دعوتگر هستند که همانند پیامبرشان، با بصیرت، به سوی خداوند دعوت می‌دهند و بخشی از دعوت با بصیرت این است که با صبری که خدا بدان فرمان داده انجام پذیرد.

اینک به تفسیر آیه: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ بازمی‌گردیم. ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾ که همان اعطای مهلت به قومت و تاخیر پیروز گردانیدن تو بر آنان است، پس نباید اذیت‌ها و تکذیبِ آنان، تو را از تبلیغ آنچه بدان فرمان یافتی باز دارد، بلکه صبورانه آن را ادامه بده.[1]

---

۱. قاسمی: ۲۸۶/۱۶.

امام ابن‌کثیر درباره ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾ می‌گوید: «یعنی: ای محمد دربرابر اذیت‌ها و تکذیب قومت صبر پیشه کن، زیرا خداوند به نفع تو بر آنان حکم می‌کند و سرانجام (نیک) را برای تو و پیروانت قرار می‌دهد».[1]

﴿وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ یعنی: یونس ﷺ هنگامی که با خشم بر قومش رفت، که نباید این کار را می‌کرد، ﴿إِذْ نَادَىٰ﴾ در حالی که در شکم ماهی بود. ﴿وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ یعنی: غمگین و اندوه‌زده بود.[2] معنایش چنین می‌شود: ای محمد، خستگی و خشمی که بر یونس در برابر قومش حاصل شد، از جانب تو مشاهده نشود که به گرفتاری او دچار می‌شوی.[3]

در تفسیر قرطبی درباره ﴿وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ این‌گونه آمده است: در خشم و خستگی و عجله همانند یونس مباش. قتاده می‌گوید: پیامبرش محمد ﷺ را به صبر و عجله‌نکردن مانند عجله کردن همنشین ماهی- یونس ﷺ- فرمان می‌دهد و هم‌چنین (قتاده) می‌گوید: عجله نکن و خشمگین مشو، زیرا بدون تردید، پیروزی با توست.[4]

بنابراین، دعوتگران به سوی خداوند متعال باید بدانند: یکی از تکالیف دعوت این است که باید تکذیب و اذیت‌های وارده بر خویش را تحمل کنند و این کار آنان را به بی‌تابی و خستگی و ترک دعوت و منصرف‌شدن از مدعوین نکشاند، پس آنچه به آنان می‌رسد، بخشی از دعوت است که دعوتگران باید آن را تحمل کنند و آنان از رسولان گرامی، از نظر اخلاص و نزدیکی و تایید از جانب خداوند برتر نیستند، در حالی که رسولان خداوند، با آنکه در این راه تکذیب شده و مورد اذیت قرار گرفتند، تبلیغ دعوتشان را ادامه دادند:

﴿وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِن نَّبَإِ الْمُرْسَلِينَ﴾ (أنعام: ٣۴)

«و براستی پیامبرانی پیش از تو تکذیب شدند، و در برابر تکذیب‌ها صبر کردند و (در این راه) آزار دیدند؛ تا یاری ما به آنان رسید، و هیچ کس نمی‌تواند کلام خدا را تغییر دهد، و بی‌گمان اخبار پیامبران به تو رسیده است.»

---

١. ابن‌کثیر: ٤٠٨/٤.
٢. همان.
٣. کشاف: ٥٩٦/٤.
٤. قرطبی: ٢٥٣/١٨.

هم‌چنین خداوند متعال، خطاب به محمدﷺ می‌فرماید:

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾ (روم: ۶۰)

«پس (ای پیامبر گرامی) صبر پیشه کن، بی‌گمان وعده خدا حق است، و هرگز کسانی که یقین ندارند تو را سبک‌سر نگردانند.»

یعنی، در برابر مخالفت و ستیزه‌جویی آنان صبر پیشه کن زیرا خداوند متعال، تحقق وعده پیروزی‌ات بر آنان را به تو پاداش می‌دهد و سرانجام (نیک) در دنیا و آخرت را برای تو و برای پیروانت قرار می‌دهد.[۱]

﴿وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾ یعنی: گفتار و اعمال آنان، تو را به خفت و نگرانی و بی‌تابی وانداراد، زیرا آنان مردمان گمراهی هستند که چنین کاری از آنان بعید نیست.[۲] از این‌رو، بر آنچه خدا تو را بدان مبعوث کرده است استوار باش و به سوی او دعوت ده، زیرا او حقیقتی است که هیچ تردیدی در آن راه ندارد، و از او رو برمگردان، زیرا در غیر او هدایتی نیست که دنبال شود بلکه تمام حقیقت در او منحصر است.[۳]

۷۳۴. صبر خواسته‌شده از دعوتگران:

صبر خواسته‌شده از دعوتگران، صبر در برابر مدعوین برای انتظار پذیرفتن دعوت از طرف آنان، با استمرار بر دعوت و تکرار آن بر مدعوین، بدون تنبلی و خستگی و بی‌تابی و نومیدی از پذیرفته‌شدن است، هرچند شاهد اصرار آنان بر تکذیب دعوت و دشمنی و اذیت دعوتگران باشند، به‌علاوه خشم بر ستیزه‌جویان نباید دعوتگران را بر بریدن از صبر در برابر آنان و رها کردنشان وادارد: زیرا دعوتگران در برابر چنین کاری مورد سرزنش و مؤاخذه قرار می‌گیرند.

آنچه دعوتگران را بر فهم این موضوع کمک کرده و صبرشان را در این مورد تقویت می‌کند این است که: بدانند مردم در پذیرش حقیقت و پذیرفتن دعوت یکسان نیستند، بلکه برخی در استجابت بسیار سریع هستند، گویی مِنتظر دعوت بودند تا آن را بشنوند و بدان ایمان آورند: مانند ساحران فرعون که آمدند تا کار موسی را باطل کنند، اما به محض

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۴۰/۳.
۲. کشاف: ۴۸۸/۳.
۳. ابن‌کثیر: ۴۴۰/۳.

مشاهده معجزه‌اش دانستند که حقیقت است، پس با وجود اینکه در میدان مسابقه و در حضور فرعون و لشکریانش بودند، ایمان خویش به موسی را اعلام کردند و تهدید قتل و اعدام توسط فرعون و این سخنش آنان را نترساند که خطاب به آنان گفت:

﴿قَالَ آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ * قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ * إِنَّا نَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَن كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (شعراء: ۴۹ - ۵۱)

«(فرعون) گفت: آیا پیش از آن که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟! مسلماً او بزرگتر شماست که سحر را به شما یاد داده است، پس به زودی خواهید دانست! دستانتان و پاهایتان را به عکس یکدیگر قطع می‌کنم، و همه شما را به دار می‌آویزم. گفتند: باکی نیست، ما به سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم. ما امیدواریم که پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد، که ما از نخستین ایمان‌آورندگان بودیم.»

از دیگر نمونه‌های چینن مردمانی، ابوبکر ﷺ است که هنگام شنیدن دعوت پیامبر ﷺ به سوی اسلام، فوراً و بدون تردید ایمان آورد؛ از این‌رو پیامبر ﷺ فرمود: **«هر کس را به اسلام دعوت دادم، در آن درنگ و تردید و تأمل کرد، مگر ابوبکر پسر ابوقحافه که چون اسلام را بر او عرضه کردم، درنگ و تردید نکرد»**.[1]

از مصادیق استجابت کُند، قوم نوح هستند که خداوند، ما را از آنان آگاه نمود؛ زیرا نوح ؑ نهصدوپنجاه سال در میان آنان ماند و آنان را به سوی خداوند متعال فرا خواند، اما چنان‌که در قرآن کریم وارد شده، فقط گروه اندکی از آنان ایمان آوردند. اسلام‌آوردن خالد بن ولید نیز با تأخیر بود، بلکه قبل از مسلمان‌شدن، با دعوت و مسلمانان جنگید. ابوسفیان و همراهان او نیز قبل از فتح مکه، پس از ستیزه‌جویی شدید و جنگ پیوسته با اسلام و مسلمانان، نزدیک به ده سال، اسلام آوردند. از این‌رو، دعوتگران باید با شکیبایی در برابر مدعوین از اسلام آوردنشان ناامید نگردند و پیوسته آنان را دعوت دهند.

---

۱. ابن‌هشام: ۲٦٨/١.

۷۳۵. درس دوم: عمل دعوتگران باید بر اساس حکم شریعت باشد:

بیان شد که یونس از روی خشم بر قومش و پیش از آنکه خداوند اذن خروج به او بدهد، خارج شد و این امر، سبب سرزنش و مواخذه و افکنده‌شدن وی در دریا و بلعیده‌شدنش به‌وسیله ماهی شد. پس دعوتگران باید در تمام اعمالشان و بدون استثناء در برابر حکم و اذن شریعت فروتن باشند، و اوامر و نواهی‌اش را بشناسند؛ بنابراین نمی‌توانند در امور دعوت و موارد مربوط به آن مطابق خواهشاتشان بدون اذن شریعت عمل کنند، هرچند عملشان به انگیزه خشم به‌خاطر خدا و به انگیزه خشم بر مخالفان فرمان خدا باشد.

۷۳۶. درس سوم: عمل صالح، نگهبانی فایده‌رسان برای دعوتگران:

اقوال مفسران درباره قول خداوند متعال که در مورد یونس می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (صافات: ۱۴۳ - ۱۴۴)

«پس اگر او از تسبیح‌گویان نبود. یقیناً تا روزی که (مردم) بر انگیخته می‌شوند، در شکمش باقی می‌ماند.»

بیان شد. یکی از این اقوال این بود که: اگر قبلاً در آسایش، عمل صالح نمی‌داشت، در شکم ماهی تا روز قیامت باقی می‌ماند. یکی از اعمال صالح: به پاکی و منزه‌خواندن خداوند متعال و نیز نماز است.

بنابراین دعوتگران باید با غنیمت‌شمردن اوقات آسایش و فراغت و سلامتی و امنیت به قصد خداوند متعال بر اعمال صالح خود بیفزایند، زیرا این اوقات آنان را بر انجام اعمال صالح یاری می‌رساند، از جمله: یاد و خواندن همیشگی خداوند متعال، پرستیدنش با انجام نماز و روزه و سایر عبادات فرضی و نفلی و هر عمل مشروع دیگری که مورد پسند خداوند متعال است؛ زیرا چنین اعمالی، نفع‌رسانی برای دعوتگران هستند که در اوقات سختی و اندوه به آنان فایده می‌رسانند، در نتیجه خداوند سختی و فشار وارده برآنان را برطرف می‌سازد.

۷۳۷. درس چهارم: نجات دعوتگران از سختی‌ها:

دعوتگران به سوی خدا، از جمله مؤمنان هستند و یکی از سنت‌های خداوند این است که مومنان را از سختی‌ها به اسبابی که نجاتشان را میسر می‌گردانند، نجات می‌دهد. خداوند متعال درباره نجات یونس از شکم ماهی با افکندش بر ساحل می‌فرماید:

﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾ (أنبیاء: ۸۸)

«پس دعای او را اجابت کردیم، و از اندوه نجاتش دادیم، و این گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم.»

بنابراین دعوتگران باید مفاهیم اسلام را در جان خویش تعمیق بخشند و از جمله این مفاهیم: به‌کارگیری نهایت تلاش در عمل دعوت به سوی خدا است و به هر اندازه که مفاهیم ایمان در آنان محقق گردد، به همان اندازه خداوند راه‌های نجات از سختی‌هایی که در آن قرار دارند را برایشان فراهم می‌سازد. پس این همان سنت خداوند در نجات مومنان ـ و دعوتگران آنان ـ است که باید آن را با اعتماد به وعده خداوند بر رهایی بخشیدنشان از سختی‌ها، در اذهانشان به یاد آورند تا بر نشاط و انگیزه‌شان در عمل دعوت افزوده شود.

۷۳۸. درس پنجم: تناسب مؤاخذه دعوتگر با جایگاهش:

مواخذه خداوند بر بندگانش یا حسابرسی او بر اعمالشان، متناسب با ارزش و جایگاهشان نزد خداوند متعال است؛ از این‌رو، مواخذه پیامبران و رسولانش، شدیدتر از مواخذه دیگران است و مواخذه علما نیز، شدیدتر از مواخذه دیگران است. بر اساس این قاعده، یونس﷣ به سبب خروج از میان قومش به‌خاطر خشم برآنان بدون اذن پروردگارش، با بلعیده‌شدن توسط ماهی پس از افکنده‌شدن در دریا، مجازات شد.

دعوتگر دارای جایگاه بلند و نزدیک به پروردگارش بوده و به عنوان الگوی مردم است؛ پس باید از وقوع در آنچه سبب مواخذه و سرزنش او می‌شود بپرهیزد و آنچه او را از این مورد محافظت می‌کند، پایبندی محکم و همیشگی‌اش به احکام شریعت در آنچه انجام می‌دهد و آنچه ترک می‌کند و در هر آنچه اعمال دعوت و مسائل مربوط به آن پیش روی او قرار داده یا او را از آن بازمی‌دارد، است.

۷۳۹. درس ششم: توبه سریع دعوتگر از گناه:

دعوتگر در انجام گناه و وقوع در اشتباه معصوم نیست. در حدیث شریف از پیامبرﷺ چنین روایت است: «**تمام فرزندان آدم، خطاکارند و بهترین خطاکاران، توبه‌کنندگان هستند**». یا چنانکه پیامبرﷺ فرمود.[1] اما دعوتگر هنگام وقوع در خطا باید فوراً به سوی خداوند متعال توبه کند، زیرا گناه نجاست است و نجاست باید هرچه سریعتر برطرف گردد. دانستیم که

---

۱. سند این حدیث، ضعیف است: احمد/۱۳۰۴۹، ترمذی/۲۴۹۹.

یونس﵇ چگونه به توبه مبادرت ورزید و از خداوند طلب بخشش کرد و پروردگار نیز توبه‌اش را پذیرفت؛ زیرا خداوند بخشنده و بزرگواری است که بخشش را دوست دارد. هرچه توبه از گناه سریعتر باشد، امید پذیرش آن نزدیکتر و تاثیر گناه در قلب ضعیف‌تر است.

۷۴۰. درس هفتم: تفهیم پذیرش توبه به مردم:

از جمله مفاهیم اسلام ـ که موضوع دعوت است ـ این است که خداوند متعال بر اساس وعده بزرگوارانه‌اش، توبه توبه‌کاران را می‌پذیرد و گناهانشان را از بین می‌برد. بنابراین، دعوتگران باید این موضوع را برای مردم بیان کنند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِن بَعْدِهَا وَآمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ **(أعراف: ۱۵۳)**

«و کسانی که مرتکب کارهای بد شدند، سپس بعد از آن توبه نمودند و ایمان آوردند، همانا پروردگار تو پس از آن، مسلّماً آمرزنده مهربان است.»

و

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾ **(زمر: ۵۳)**

«(ای پیامبر، از جانب من) بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف (و ستم) کرده‌اید! از رحمت خدا ناامید نشوید، همانا خداوند همه گناهان را می‌بخشد، یقیناً او بسیار آمرزنده مهربان است.»

دعوتگر این موضوع را برای مردم بیان می‌کند تا گناهکاران از اصلاح خویش و رحمت خداوند برآنان و پذیرفته شدن توبه‌شان توسط خدا ناامید نگردند، اما باید از تعلل و تاخیر بپرهیزند؛ زیرا انسان از زمان مرگ خویش آگاهی ندارد و گاهی قبل از اینکه توبه کند مرگش فرامی‌رسد:

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّـهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٍ فَأُولَـٰئِكَ يَتُوبُ اللَّـهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّـهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَـٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ **(نساء: ۱۷ - ۱۸)**

«جز این نیست، که (پذیرش) توبه از سوی خدا، برای کسانی است که از روی جهالت و نادانی کار بدی انجام می‌دهند. سپس به زودی توبه می‌کنند، ایناتند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد، و خداوند دانای حکیم است. و برای کسانی که کارهای بد مرتکب می‌شوند، تا وقتی که مرگ یکی از ایشان فرا رسد، می‌گوید: اکنون توبه کردم، توبه نیست، و نه برای کسانی کهَ در حال کفر می‌میرند، اینها کسانی هستند که عذاب دردناکی برایشان آماده کردیم.»

شایسته است که دعوتگران توبه قوم یونس و ایمانشان و برداشتن عذاب از آنان توسط خداوند به سبب توبه‌شان را بر مردم یادآور شوند.

فصل شانزدهم

قصه عیسی علیه السلام

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۷۴۱. مقدمه:

نقل قصه عیسی علیه السلام مستلزم نقل قصه مادرش مریم دختر عمران و چگونگی حامله‌شدنش به عیسی و ولادت او، و آنچه قبل و بعد از ولادت بر مریم گذشت و جدال با قومش،آنگاه که نزدشان آمد و نوزادش ـ عیسی ـ را در آغوش داشت، است. پس از این موارد ـ ان‌شاء الله تعالی ـ درباره عیسی و رسالتش و آنچه بدان فرا می‌خواند و درباره معجزات و پیروانش، و تصمیم یهود بر قتل او و بالا بردنش بصورت زنده به آسمان توسط خدا، و بیان سخن مسیح و اعتقاد حقیقی به عیسی علیه السلام سخن خواهیم گفت.

۷۴۲. همسر عمران و نذرش:

﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (آل‌عمران: ۳۵)

«هنگامی که همسر عمران گفت: پروردگارا! من آنچه را در شکم دارم برای تو نذر کردم که آزاد، (برای خدمت بیت المقدس و پرستشگر تو) باشد. پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی.»

محرراً: یعنی خالص برای عبادت، یا خادمی که تا زمان مرگ در عبادت تو باشد. مفهوم آیه چنین می‌شود: آنچه در شکم من است، هنگامی که او را به دنیا آوردم برای طاعت تو نذر کردم و در هیچ کار دیگری او را مشغول نخواهم کرد. ﴿فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[1] یعنی: نذرم و آنچه برای تو خالص قرار دادم را بپذیر. تقبل: به معنای گرفتن چیزی از روی رضایت است.

۷۴۳. همسر عمران، دختری به دنیا آورد:

﴿فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنثَى وَاللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾

(آل‌عمران: ۳۶)

«پس هنگامی که او را بزاد، گفت: پروردگارا! من او را دختر زاده‌ام - و خدا به آنچه او زایید داناتر بود- و پسر همانند دختر نیست، و من او را مریم نام گذاردم، و من او را و فرزندانش را از (شر) شیطان رانده‌شده، به تو پناه می‌دهم.»

ضمیر در ﴿فَلَمَّا وَضَعَتْهَا﴾ به ﴿مَا فِي بَطْنِي﴾ برمی‌گردد و به این دلیل مونث آمد که خدا به مونث بودن جنین آگاه است. ﴿قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنثَى﴾ این سخن را از روی حسرت و اندوه و عذرخواهی گفت؛ زیرا امیدوار بود حملش مذکر باشد تا او را در خدمت خانه خدا و عبادت در آن قرار دهد، و مؤنث عادتاً به‌خصوص در ایام حیض، صلاحیت چنین کاری ندارد.

﴿وَاللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ﴾ یعنی: به جایگاه مونثی که او را وضع حمل کرده است و اینکه او از بسیاری از ذکور بهتر است پس در این فرموده، گمان همسر عمران- یعنی پستی و پایین آوردن جایگاه نوزاد- دفع می‌شود. این موضوع با عبارت ﴿وَلَيْسَ الذَّكَرُ﴾ بیان شد که همسر عمران با آن خواست یا آرزو کرد که به جای مونثی که زاییده مذکری می‌بود، بلکه این مونث بهتر از مذکری است که آرزو شده است.

۷۴۴. من او را مریم نامیدم:

همسر عمران درباره دختری که به دنیا آورده بود گفت:

﴿وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ﴾ (آل‌عمران: ۳۶)

«و من او را مریم نام گذاردم.»

---

۱. قاسمی: ۸۸/۲.

و از خداوند متعال خواست او و نسلش را از شیطان پناه دهد:

﴿وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ (آل‌عمران: ۳۶)

«و من او را و فرزندانش را از (شر) شیطان رانده‌شده، به تو پناه می‌دهم.»

یعنی: درباره محافظت او و نسلش از شیطان رانده شده به تو پناه می‌برم، پس برای شیطان بر او و نسلش، تسلطی قرار نده.[1]

۷۴۵. سرپرستی مریم توسط زکریا:

خداوند متعال درباره مریم و سرپرستی‌اش توسط زکریا می‌فرماید:

﴿فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَـٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (آل‌عمران: ۳۷)

«آنگاه پروردگارش او (= مریم) را به طرز نیکوئی پذیرفت، و به طرز شایسته‌ای او را رویانید (و پرورش داد) و کفالت او را به زکریا سپرد، هرگاه زکریا وارد محراب (و عبادتگاه) او می‌شد، نزد او غذا و رزقی می‌یافت، (زکریا) می‌گفت: ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ (مریم) می‌گفت: این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد.»

یعنی: خداوند متعال مریم را از مادرش پذیرفت و در نذر آن به جای مذکر راضی شد تا در عبادتِ او و خدمت به خانه‌اش باشد. ﴿وَأَنبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا﴾ یعنی: او را با تربیتی نیکو، رشد و پرورش داد و زکریا را سرپرست او قرارداد.[2] خداوند متعال برای خوشبختی مریم، زکریا را سرپرست او قرار داد تا علم نافع و عمل صالح را برایش بیاموزد؛ بعلاوه، زکریا، شوهرخاله و بنابر قولی شوهر خواهر مریم بود.[3]

۷۴۶. کرامات مریم:

﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَـٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (آل‌عمران: ۳۷)

---

۱. همان: ٩١/٤.
۲. المنار: ٢٩٢/٣.
۳. ابن‌کثیر: ٣٦٠/١.

«هرگاه زکریا وارد محراب (و عبادتگاه) او می‌شد، نزد او غذا و رزقی می‌یافت، (زکریا) می‌گفت: ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ (مریم) می‌گفت: این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد.»

یعنی: در جلوی او، میوه تابستانی در زمستان و میوه زمستانی در تابستان می‌دید که دلالت بر کرامات اولیا دارد. زکریا هنگام مشاهده این رزق و روزی نزد مریم به او می‌گفت: ﴿يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَـذَا﴾ یعنی: این از کجا برایت آورده می‌شود؟ ﴿قَالَتْ هُوَ مِنْ عِندِ اللَّـهِ﴾[1]

محراب، اتاق و مکان مرتفعی است. ابوعبیده می‌گوید: محراب، قسمت جلویی و مرتفع مجالس و مساجد است.

۷۴۷. فضایل مریم و برتری وی بر زنان معاصرش:

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل‌عمران: ۴۲)

«و (به یاد آورید) هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است.»

یعنی: خداوند تو را با نزدیک کردن به خود و محبت، برگزیده و از پستی‌ها پاک گردانیده و با برتری دادن ـ بر زنان معاصرش ـ برگزیده است.[2]

۷۴۸. فرمان خداوند بر مریم به نماز:

﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ (آل‌عمران: ۴۳)

«ای مریم! فرمانبر پروردگار خود باش و سجده کن و با رکوع‌کنندگان رکوع کن.»

مریم با ذکر قنوت و سجود به نماز فرمان یافت، زیرا این دو مورد از جمله هیئت‌ها و ارکان نماز هستند، در ادامه به او گفته شد: ﴿وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ یعنی باید به همراه نمازگزاران نماز ادا کنی.[3]

---

۱. همان.
۲. قاسمی: ٩٤/٤ - ٩٧.
۳. کشاف: ٣٦٢/١.

۷۴۹. بشارت عیسی به مریم از سوی خداوند:

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّـهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ (آل‌عمران: ۴۵)

«و (به یاد آورید) هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود، که نامش مسیح، عیسی بن مریم است؛ بشارت می‌دهد.»

﴿بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ﴾ یعنی: به مولودی که آن را به دنیا می‌آوری و وجودش به سخنی از جانب خداست، بدین‌گونه که به او می‌گوید: باش، پس می‌شود. ﴿اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ لقبش، مسیح و اسمش: عیسی است. به‌خاطر سیاحت زیاد، مسیح نامیده شد و بنابر قولی: به این دلیل مسیح نامیده شد که کف دو پایش صاف و بدون گودی بود، بنابر قولی دیگر: به این دلیل که هرگاه یکی از آسیب‌دیدگان را مسح می‌کرد، به اذن خدا شفا می‌یافت. و در عبارت ﴿عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ به مادرش نسبت داده شده است؛ زیرا پدری نداشت.[1]

۷۵۰. سؤال مریم و پاسخ آن:

مریم هنگام شنیدن بشارت فرشتگان از جانب خدا مبنی بر مولودش- عیسی- گفت:

﴿قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَٰلِكِ اللَّـهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ (آل‌عمران: ۴۷)

«(مریم) گفت: پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود، در حالی بشری به من دست نزده است؟ (فرشته) گفت: خداوند بدین‌سان هر چه را بخواهد می‌آفریند، (و) هر گاه که اراده چیزی کند، فقط به آن می‌گوید: موجود باش. پس (آن بی‌درنگ) موجود می‌شود.»

یعنی: چگونه فرزندی خواهم داشت، در حالی که شوهری ندارم و تصمیم بر ازدواج نیز ندارم و بدکار نیز نبوده‌ام؟ فرشته از جانب خداوند عزوجل در پاسخ سؤال مریم به او گفت: ﴿كَذَٰلِكِ اللَّـهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ یعنی: کار خدا این‌گونه است که بزرگ است و هیچ چیزی مانع کارش نمی‌شود و این موضوع را این‌گونه تقویت کرد: ﴿إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ یعنی: تاخیر ندارد بلکه به دنبال فرمان و بدون درنگ، بوجود می‌آید، مانند این سخن خداوند که می‌فرماید:

---

۱. ابن‌کثیر: ۳٦٤/۱.

﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾ (قمر: ۵۰)

«و فرمان ما جز یک بار نیست، همچون یک چشم‌برهم‌زدنی است.»

یعنی: یک مرتبه فرمان می‌دهیم و تکرار نمی‌شود، پس آن چیز همانند چشم بهم‌زدنی، سریع موجود می‌شود.[1]

۷۵۱. جبرئیل به شکل انسان کاملی دربرابر مریم نمایان شد:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَـٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا﴾ (مریم: ۱۶-۱۸)

«و در (این) کتاب (قرآن) مریم را یاد کن، هنگامی که از خانواده‌اش کناره گرفت، (و در) ناحیه شرقی (بیت المقدس) مستقر شد. پس میان خود و آنان پرده ای کشید، آنگاه (ما) روح خود (جبرئیل) را به سوی او فرستادیم، پس به هیئت انسانی کامل بر او ظاهر شد. (مریم) گفت: همانا من از (شر) تو، به (خدای) رحمان پناه می‌برم، اگر تو پرهیزگار هستی.»

﴿إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا﴾ یعنی: کناره گرفت و دور شد. ﴿مِنْ أَهْلِهَا﴾ یعنی: از افرادی که همراهش بودند تا برای عبادت خداوند فارغ باشد. زیرا مریم وقف خدمتکاری و خدمت و عبادت در معبد بود؛ از این‌رو از مردم کناره گرفت و به سوی محراب در شرق آن وارد مسجد شد تا برای عبادت خلوت کند. پس ﴿مَكَانًا شَرْقِيًّا﴾ یعنی: مکانی از جانب شرق. ﴿فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا﴾ یعنی: از آنان مخفی و پنهان شد.

﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾ یعنی جبرئیل ﷺ. ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾ یعنی: جبریل در شکل انسان کاملی بر او نمایان شد. ﴿قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَـٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا﴾ یعنی: هنگامی که فرشته در شکل انسان بر او وارد شد و او در مکانی تنها قرار داشت و میان او و قومش پرده‌ای بود؛ ترسید و گمان کرد که خودش را می‌خواهد، از این‌رو گفت: ﴿إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَـٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا﴾ یعنی: اگر از خدا پروا دارد، تا خداوند متعال را بر او یادآوری کند.[2]

---

۱. همان.

۲. همان: ۱۱۴/۳_ ۱۱۵، قرطبی: ۹۰/۷ - ۹۱.

۷۵۲. گفتگوی مریم و جبرئیل:

جبرئیل، وقتی شنید مریم به پروردگارش پناه می‌برد، به او گفت:

﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾ (مریم: ۱۹)

«(فرشته) گفت: یقیناً من فرستاده پروردگار تو هستم، تا پسر پاکیزه‌ای به تو ببخشم.»

یعنی: فرشته ـ جبرئیل ـ در جواب مریم و زدودن ترسش در مورد خود (= مریم) به او گفت: آن کس که گمان می‌کنی نیستم، بلکه فرستاده پروردگارت هستم تا پسری پاکیزه ـ از گناهان ـ برایت ببخشم.

﴿قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾ (مریم: ۲۰)

«(مریم) گفت: چگونه ممکن است مرا پسری باشد در حالی که تاکنون انسانی با من تماس نداشته است، و هرگز (زن) بدکاره‌ای (هم) نبوده‌ام؟!»

یعنی با تعجب از سخن فرشته گفت: چگونه پسری خواهم داشت، در حالی که نه شوهر دارم و نه زناکار هستم؟![1] جبرئیل با شنیدن این پاسخ مریم، گفت:

﴿قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا﴾ (مریم: ۲۱)

«(فرشته) گفت: این گونه است، پروردگارت فرموده است: این (کار) بر من آسان است، و او را برای مردم نشانه‌ای قرار می‌دهیم، و (نیز) رحمتی از سوی ماست، و این امری است انجام یافته.»

یعنی در جواب سؤال مریم گفت: خداوند فرموده است: پسری برایت به وجود خواهد آورد، هرچند که بی‌شوهر هستی و فاحشه‌ای مرتکب نشده‌ای، زیرا برآنچه بخواهد تواناست؛ از این‌رو فرمود: ﴿وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِّلنَّاسِ﴾ یعنی: دلیل و نشانه‌ای برای مردم مبنی بر قدرت خداوند، آفریدگارشان، که در آفرینش آنان تنوع به‌کار برده است، به‌گونه‌ای که پدرشان آدم را بدون مذکر و مؤنث آفرید، حوا را از مذکر و بدون مونث آفرید و فرزندان آدم را از مذکر و مونث آفرید جز عیسی را که از مونث بدون مذکر آفرید. این تنوع در آفرینش، بر قدرت کامل و تسلط زیاد خداوند دلالت دارد.

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۱۵/۳، قاسمی: ۱۱۵/۱۱.

﴿وَرَحْمَةً مِّنَّا﴾ یعنی: این پسر ـ عیسی علیه السلام ـ را رحمتی از جانب خداوند، یکی از پیامبران قرار می‌دهیم که به سوی پرستش و توحید خداوند دعوت می‌دهد. ﴿وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا﴾ یعنی: خداوند این‌گونه حکم کرده است، پس ناگزیر انجام می‌شود.[1]

۷۵۳. آغاز حاملگی مریم به عیسی:

از سلف روایت است که: هنگامی جبرئیل آنچه بیان شد را از سوی خداوند متعال به مریم گفت: مریم در برابر قضای خداوند متعال تسلیم شد و به قولش اطمینان کرد، پس جبرئیل با نزدیک شدن به او، در گریبانش دمید، این دمیدن جاری شد تا در فرج او نفوذ کرد، که به اذن خداوند متعال از آن به عیسی علیه السلام حامله شد؛ از این‌رو، خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا﴾ (تحریم:۱۲)

«و مریم دخت عمران را همان کسی که خود را پاکدامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدیم.»

یعنی با واسطه جبرئیل، آنگاه که خداوند به او فرمان داد در گریبان مریم بدمد.[2]

۷۵۴. دوری جستن مریم از قومش به سبب حاملگی:

﴿فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾ (مریم: ۲۲)

«پس (مریم) به او باردار شد، آنگاه با او به مکان دوردستی (رفت و از مردم) کناره گرفت.»

یعنی: با حمل به مکان دوری از قومش، برای فرار از عیب‌گویی آنان در مورد حمل و ولادت بدون شوهر پناه جست؛ زیرا می‌دانست خبرش را تصدیق نخواهند کرد، پس دوری از آنان را بهترین راه دانست.[3]

۷۵۵. درد زایمان مریم را به سوی تنه درخت خرمایی کشاند:

﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَـٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا﴾ (مریم: ۲۳)

---

۱. ابن‌کثیر: همان.
۲. همان: ۱۱۵/۳ ـ ۱۱۶، قاسمی: ۱۱۷/۱۱.
۳. قرطبی: ۹۲/۱۱.

«پس درد زایمان او را به سوی تنه (درخت) خرمایی کشاند، گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم، و به کلی از یادها رفته (و فراموش شده) بودم.»

یعنی درد زایمان و سختی و فشارهای ولادت، او را مجبور کرد به سوی تنه درخت خرمایی پناه جوید، تا در مکانی دور از قومش کناره گیرد. پس سختی کار او را به این کار واداشت و از شدت درد، تنه درخت را در آغوش گرفت تا اینکه عیسی(ع) را متولد کرد و هنگام ولادتش گفت: ﴿يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَـٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا﴾ یعنی: ای کاش قبل از وضع حمل مُرده بودم و بی‌ارزشی بودم که فراموش می‌شود و چیزی به شمار نمی‌آید، و فراموش‌شده‌ای که به ذهن کسی خطور نمی‌کند.

مریم این سخن را به این دلیل گفت که می‌دانست به سبب این مولود، مورد آزمایش و امتحان قرار خواهد گرفت، مولودی که مردم موضوع آن را به درستی حمل نخواهند کرد و قوم وی، سخنش را تصدیق نخواهند کرد.[1]

۷۵۶. ندا بر مریم و سفارشی به او:[2]

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾ (مریم: ۲۴)

«ناگهان از (سمت) پایینش (فرشته یا عیسی) او را صدا زد که: غمگین مباش، به راستی پروردگارت زیر (پای) تو چشمه‌ای (جاری) قرار داده است.»

مفسران درباره ندادهنده بر مریم اختلاف دارند. بنابر گفته گروهی، جبریل است و در مکانی پایینتر از مکان مریم قرار داشت. بنابر گفته گروهی دیگر، عیسی است که مریم او را به دنیا آورد. عبارت: ﴿أَلَّا تَحْزَنِي﴾ تفسیر نداء است، یعنی: گوینده‌ای او را ندا داد که اندوه مدار، ﴿قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾ سری، رود کوچک یا جدول آب است. به‌علاوه منادی به او گفت:

﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾ (مریم: ۲۵)

«و (این) تنه (درخت) خرما را به طرف خود تکان بده، (که) رطب تازه‌ای بر تو فرو می‌ریزد.»

---

۱. ابن‌عطیه: ۹/۴۴۶، ابن‌کثیر: ۳/۱۱۷، قاسمی: ۱۱/۱۱۸.
۲. ابن‌عطیه: ۹/۴۵۰، قرطبی: ۱۱/۹۰، ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: ۳/۱۲.

منادی او را به تکانیدن تنه خشک فرمان داد تا نشانه‌ای دیگر در زنده گردانیدن تنه خشک ببیند. ﴿رُطَبًا جَنِيًّا﴾ یعنی: آماده چیدن که خشک و بی‌آب نیست. بنابر گفته برخی علما، به دلالت این آیه، غذایی بهتر از خرما نیست و اگر چیزی بهتر از خرما برای نفساء بود، خداوند آن را به مریم اطعام می‌کرد. منادی هم‌چنین گفت:

﴿فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَـٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا﴾ (مریم: ۲۶)

«پس (از آن) بخور و (از آب چشمه) بنوش، و دیدگان را (به این مولود) روشن دار، پس اگر کسی از انسان‌ها را دیدی (با اشاره) بگو: همانا من برای (خدای) رحمان روزه (سکوت) نذر کرده‌ام، لذا امروز با هیچ بشری سخن نمی‌گویم.»

پس از خرمای تازه بخور، و از رود کوچک بنوش و دیده روشن دار یا به عبارتی دیگر: با مشاهده فرزند پیامبرت، خویشتن را آرام کن. بنابر قول برخی، معنای ﴿وَقَرِّي عَيْنًا﴾، خوابیدن ـ یعنی بخواب ـ است و به خوردن و نوشیدن و خوابیدن تشویق شده است. ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ یعنی اگر کسی درباره فرزند سؤال کرد ﴿فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَـٰنِ صَوْمًا﴾ یعنی روزه سکوت. تفسیر این آیه چنین می‌شود: خداوند متعال به زبان منادی ـ جبریل یا عیسی ـ به او فرمان داد تا از سخن‌گفتن با انسانها خودداری کرده و این کار را به پسرش واگذارد تا شرمندگی از او دور شده و معجزه آشکار گردد، در نتیجه عذر و برائتش از اتهام آشکار می‌گردد.

ظاهر آیه این است که به مریم اجازه داده شد الفاظ مذکور در آیه را بگوید و این قول جمهور است و سخن گفتن او به این الفاظ، نذر روزه سکوتش را باطل نمی‌کند. بنابر قول گروهی معنای ﴿فَقُولِي﴾ با اشاره است نه با کلام. ﴿فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا﴾ یعنی: با فرشتگان و نه با انسانها سخن می‌گویم. خداوند متعال به دو سبب به او فرمان داد تا روزه ـ سکوت ـ نذری بگیرد تا با تهمت زنندگان شروع به صحبت نکند:

سبب اول: چنان‌که اشاره شد، کلام عیسیؑ، به پاک‌بودن ساحت مریم کافی بود.

سبب دوم: کراهت مجادله با ابلهان. سکوت در برابر ابلهان، خواسته شریعت است و گفته شده که: از جمله پست‌ترین مردم، ابلهی است که ابهلی چون خود نمی‌یابد.[تا با او همراهی کند.]

۷۵۷. مریم در حالی که عیسی را در آغوش گرفته بود، او را نزد قومش آورد:

﴿فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا﴾ (مریم: ۲۷)

«پس (مریم) در حالی که او (= عیسی) را برداشته بود، نزد قومش آمد، گفتند: ای مریم! به راستی کاری (بسیار) زشت (و شگفت‌انگیز) انجام داده‌ای.»

روایت شده، هنگامی که مریم با مشاهده آیات، آرامش حاصل کرد: افتادن خرمای تازه با تکانیدن تنه درخت خرما، و رودی که از زیر پایش شروع به جوشش کرد، ندای جبرئیل یا عیسی بر او؛ با دلالت این آیات دانست که خداوند متعال عذر و برائتش را از تولد این مولود بدون شوهر آشکار خواهد کرد، فرزندش عیسی را از مکان دوری که در آنجا کناره گرفته و عیسی را به دنیا آورده بود در آغوش گرفته و آورد. روایت شده که قومش در جستجوی او خارج شده بودند و به او در حالی که سوی آنان می‌آمد، برخوردند، پس با مشاهده این وضعیت کارش را بسیار ناپسند دانسته و گفتند: ﴿يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا﴾ یعنی: کار بسیار زشت و ناپسندی.[1]

۷۵۸. عیب‌جویی از مریم و توبیخ او در حالی که پاکدامن و عفیف بود:

خداوند متعال به نقل از توبیخ و عیب‌جویی قوم مریم بر او می‌فرماید:

﴿يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا﴾ (مریم: ۲۸)

«ای خواهر هارون! پدرت مرد بدی نبود، و مادرت (نیز) زن بدکاره‌ای نبود!.»

﴿يَا أُخْتَ هَارُونَ﴾ یعنی: ای شبیه هارون در عبادت‌کردن. بنابر قولی: ای خواهر هارون، یعنیبرادر موسی که مریم از نسل او بود، چنان‌که به تمیمی گفته می‌شود: ای برادر تمیم و به مضری گفته می‌شود: ای برادر مضر. بنابر قولی دیگر، به مرد صالحی که نامش هارون بود، نسبت داده شد، پس در زهد و عبادت با او مقایسه گردید. ﴿مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا﴾ یعنی: تو از خانواده پاک و طاهر و معروف به نیکوکاری و عبادت و زهد هستی. یعنی: پدر و مادرت، سزاوار این کار نبوده‌اند؛ پدرت مرد صالحی بود و مادرت نیز زناکار نبود. پس چگونه این عمل زشت از تو سرزد؟[2]

---

۱. ابن‌عطیه: ۴۵۹/۹، ابن‌کثیر: ۱۱۸/۳.

۲. ابن‌عطیه: ۴۵۹/۹ - ۴۶۱، ابن‌کثیر: همانجا.

۷۵۹. پاسخ مریم، اشاره به نوزاد بود:

خداوند متعال درباره پاسخ مریم به توبیخ قومش می‌فرماید:

﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾ (مریم: ۲۹)

«پس (مریم) به او (= عیسی) اشاره کرد، گفتند: چگونه با کسی که کودکی است در گهواره، سخن بگوییم؟!»

یعنی: هنگامی که با شک در کار مریم، کارش را ناپسند دانستند و تهمت فاحشه به او زدند، ﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ﴾ یعنی: کلام را به فرزندش عیسی واگذار کرد و به آنان اشاره کرد تا به سخن او توجه کنند. آنان با این گمان که مریم در برابر کار ناشایستی که انجام داده آنان را حقیر می‌بیند، با کنایه به او گفتند: ما را امر می‌کنی تا با کودکی که در گهواره است سخن گوییم؟ در واقع سبک‌مغزشمردن ما توسط او تا این حد، از زنایش بر ما سنگین‌تر است. ﴿قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾ یعنی: کدام کودک در گهواره و خردسالی سخن می‌گوید؟

۷۶۰. عیسی در گهواره سخن گفت و دلیل بندگی‌اش به خداوند را بیان کرد:

خداوند متعال به نقل از سخن عیسی به قوم مریم می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّـهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ (مریم: ۳۰)

«(عیسی) گفت: من بنده خدا هستم، به من کتاب داده، و مرا پیامبر قرار داده است.»

نخستین سخن عیسی﷣ اقرار به بندگی خداوند متعال و اعلام این اقرار بود. این‌گونه خداوند متعال را منزه ساخت و او را از فرزند بری دانست، چنان‌که مریم را از گمان‌های باطل بری کرد. ﴿آتَانِيَ الْكِتَابَ﴾ یعنی: انجیل ﴿وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ آنچه بخواهد به من وحی می‌کند.[1]

﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ (مریم: ۳۱)

«و مرا هر جا که باشم پربرکت و فرخنده قرار داده، و تا زنده‌ام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است.»

---

۱. قرطبی: ۱۰۲/۱۱، ابن‌کثیر: ۱۱۹/۳.

﴿مُبَارَكًا﴾ یعنی: خیر فراوان، هرجا که باشم، دارای برکات و منافع در دین و دعوت دهنده به آن و آموزنده آن خواهم بود.[۱]

تعبیر به لفظ ماضی در افعال سه‌گانه: ﴿آتَانِيَ الْكِتَابَ، وَجَعَلَنِي نَبِيًّا، وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا﴾ یا به اعتبار حکم قطعی در گذشته است یا در آینده که بدون تردید واقع می‌شود، گویی یافت شده است.

﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ یعنی: در مدت زندگی‌ام، مرا به عبادت و انفاق مال امر کرده است.[۲]

﴿وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾ (مریم: ۳۲)

«و (مرا) نسبت به مادرم نیکو کار (قرار داده) و مرا سرکش (و) بدبخت قرار نداده است.»

یعنی: پروردگارم مرا به نیکوکاری در برابر مادرم سفارش کرده است، عبارت ﴿بِوَالِدَتِي﴾ به این سبب بود که پدری نداشت و این‌گونه مادر خویش را در برابر قومش مبرا ساخت. ﴿وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾ یعنی: مرا از فرمانبرداری و امر و عبادتش و نیکی به مادرم سرکش قرار نداده که در اینصورت نافرمان خواهم بود. بنابر قول یکی از سلف: هیچ‌کس عاق والدینش نیست مگر اینکه زورگو و نافرمان باشد، و به این آیه استناد کرده است: ﴿وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾[۳]

﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾ (مریم:۳۳)

«و سلام بر من، روزی که متولد شدم، و روزی که می‌میرم، و روزی که زنده برانگیخته شوم.»

یعنی: سلامتی از جانب خداوند متعال بر من است. ﴿يَوْمَ وُلِدْتُ﴾ در دنیا، ﴿وَيَوْمَ أَمُوتُ﴾ یعنی: در قبر، ﴿وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾ یعنی در آخرت؛ زیرا دارای احوال سه‌گانه است: در دنیا زنده، در قبر مرده و در آخرت برانگیخته، پس در همه احوال بر او سلام است.[۴]

---

۱. قرطبی:۱۰۳/۱۱.
۲. قاسمی: ۱۲۰/۱۱.
۳. ابن‌کثیر: ۱۲۰/۳.
٤. قرطبی: ۱۰٤/۱۱ ـ ۱۰۵.

ابن‌کثیر درباره این آیه می‌گوید: «اثبات بندگی عیسی به خداوند عزوجل است و اینکه مخلوق خداست و مانند سایر مخلوقات زنده شده و می‌میرد و برانگیخته خواهد شد، اما در این احوالی که سخت‌ترین احوال بر بندگان است، دارای سلامت است».[1]

۷۶۱. سخن حق درباره عیسی:

﴿ذَٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ﴾ (مریم: ۳۴)

«این است (حکایت) عیسی پسر مریم، گفتار راستی که در آن تردید (و اختلاف) می‌کنند.»

یعنی خداوند متعال به رسولش محمدﷺ می‌فرماید: آنچه درباره عیسیu تو را از آن آگاه کردیم ﴿قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ﴾ یعنی: شک کردند یا ساختند [تهمت زدند] .

﴿مَا كَانَ لِلَّـهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ (مریم: ۳۵)

«(هرگز) شایسته خدا نیست که فرزندی برگیرد، او منزه است، هرگاه کاری را فرمان دهد (و بخواهد)، فقط به آن می‌گوید: موجود شو. پس (بی‌درنگ) موجود می‌شود.»

﴿مَا كَانَ لِلَّـهِ﴾ یعنی: شایسته او نیست و ممکن نیست که فرزندی بگیرد. خداوند متعال در ادامه خود را از سخنان آنان منزه ساخته و می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَهُ﴾ از اینکه فرزندی داشته باشد. ﴿إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾ یعنی: هرگاه چیزی اراده کند، تنها به آن فرمان می‌دهد، پس آنگونه که می‌خواهد می‌شود. چنان‌که می‌فرماید:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّـهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ (آل‌عمران: ۵۹ - ۶۰)[2]

«همانا مثل عیسی نزد خدا، همچون مثل (خلقت) آدم است (که) او را از خاک آفرید، پس به او فرمود: باش. پس (بی‌درنگ) موجود شد. (آنچه درباره عیسی بیان کردیم) حق از جانب پروردگار توست، پس هرگز از تردیدکنندگان مباش.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۲۰/۳.

۲. همان، قرطبی: ۱۰۷/۱۱.

۷۶۲. عیسی به پرستش خداوند به تنهایی امر کرد:

﴿وَإِنَّ اللَّـهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَـٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ (مریم: ۳۶)

«و (عیسی به قومش گفت:) یقیناً الله پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را پرستش کنید، (که) راه راست این است.»

یعنی: از جمله فرمان عیسی به قومش در گهواره این بود که به آنان خبر داد خداوند پروردگار او و آنان می‌باشد و آنان را به پرستش خداوند فرا خواند. ﴿فَاعْبُدُوهُ هَـٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ یعنی: این چیزی که از جانب خداوند به شما آوردم، راه استواری است که هر کس آن را دنبال کند، هدایت شده و هر کس از آن رو گرداند، گمراه می‌شود.[1]

۷۶۳. اختلاف اهل کتاب درباره عیسی:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِن بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مِن مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (مریم: ۳۷)

«آنگاه گروه‌ها(ی یهود و نصاری) در میان خود اختلاف کردند، پس وای بر کسانی که کافر شدند، از حضور (در آن) روز بزرگ (قیامت).»

یعنی: اهل کتاب درباره عیسی پس از بیان امرش و آشکار شدن حالش و اینکه بنده و رسول و سخن و روح خدا است که او را نزد مریم افکنده، اقوال مختلفی دارند؛ به‌گونه‌ای که جمهور یهود که لعنت خدا بر آنان باد برآنند که فرزند زنا بوده و کلامش سحر است. گروهی دیگر گفته‌اند: سخن خداست. برخی گفته‌اند: پسر خداست و بنابر گفته برخی: سومین از سه نفر است و گروهی دیگر گفته‌اند: بنده و رسول خداست و این همان سخن حقی است که خداوند مومنان را به آن هدایت کرده است. ﴿فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا مِن مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ یعنی: روز قیامت، بنابراین تهدید و وعید شدیدی است بر کسانی که به خدا دروغ و افترا بستند و گمان کردند که عیسی، فرزند خداست، اما خداوند متعال تا روز قیامت به آنان مهلت داده و با صبر بر آنان و اعتماد به قدرتش بر آنان، به آنان مهلت می‌دهد؛ زیرا برای نزول عذاب بر نافرمانان خود عجله نمی‌کند. در صحیحین از پیامبر

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا.

این‌گونه آمده است: «**خداوند به ظالم مهلت می‌دهد اما چون او را گرفته و مورد مؤاخذه قرار دهد، رهایش نمی‌کند**».[1]

۷۶۴. تحریم غلو در دین:

خداوند متعال خطاب به اهل کتاب می‌فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّـهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ (نساء: ۱۷۱)

«**ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و درباره خدا جز حق نگویید.**»

چنان‌که مفسران بیان کرده‌اند، غلو، تجاوز از حد و معناست؛ یهود با غلو درباره عیسی؈ مادرش مریم را به زنا متهم کردند و نصاری با غلو درباره عیسی، او را خدا و پروردگار قرار دادند. از این‌رو، هم افراط و هم تفریط، کفر به شمار می‌رود. در صحیح بخاری[2] از پیامبرﷺ این‌گونه روایت است: «**آنگونه که نصارا، عیسی را تمجید کردند مرا تمجید نکنید و بگویید: بنده و رسول خدا.**» ﴿وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّـهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ یعنی: بر خدا افترا مبندید و شریک یا همنشین و فرزندی بر او قرار ندهید، که خداوند متعال از آن بسیار بلند مرتبه‌تر است.[3]

۷۶۵. حال و حقیقت عیسی:

﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّـهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّـهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّـهُ إِلَـٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللَّـهِ وَكِيلًا﴾ (نساء: ۱۷۱)

«**همانا مسیح عیسی پسر مریم فرستاده خدا و کلمه اوست؛ که او را به مریم القا نمود، و روحی از جانب اوست، پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید، و نگویید: (خداوند) سه گانه است، (از این سخن) بازآیید که برای شما بهتر است، خدا تنها معبود یگانه است و از این که فرزندی داشته باشد پاک (و منزه) است، آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ اوست و خداوند برای کارسازی کافی است.**»

---

۱. همان: ۱۲۱/۳.

۲. ۳٤٤٥، احمد/۱٥٤.

۳. قرطبی: ۲۱/٦.

عبارت ﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ بر نفی الوهیت از عیسی دلالت دارد، زیرا کسی که به مادرش منسوب شود نمی‌تواند اله باشد و حق اله آن است که قدیم باشد نه محدث،[1] ﴿رَسُولُ اللَّـهِ﴾ یعنی: عیسی رسول خدا به سوی بنی‌اسرائیل است که آنان را به پرستش خدا به تنهایی و نپرستیدن غیر او و سایر آنچه از جانب پروردگارش آورده بود، امر کرد.[2]

۷۶۶. مفهوم ﴿وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ﴾:

﴿وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ﴾؛ زیرا عیسی تنها با سخن و فرمان خدا - یعنی «کُن»-، بدون واسطه پدر یا نطفه بوجود آمد.[3] عرب، شئ را به اسم شیء می‌نامد، اگر از جانب آن صادر شده باشد و چون عیسی با کلمه «کُن» صادره از جانب خدا آفریده شد، نامگذاری وی به کلمة‌الله جایز است.[4] ﴿أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ﴾ یعنی: کلمه‌ای که خداوند، عیسی را با آن آفرید و آن «کُن» است که با دمیدن جبرئیل(ع) آن را به سوی مریم رساند و در او حاصل کرد.[5] یعنی: خداوند متعال این حادث ـ آفرینش عیسی ـ را در مریم بوجود آورد و در او قرار داد.[6] بنابر قولی، مراد از ﴿وَكَلِمَتُهُ﴾ بشارت خداوند متعال است که با آن جبرئیل را به سوی مریم فرستاد و آن ولادت عیسی توسط مریم است و قول خداوند است که می‌فرماید:

> ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّـهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ (آل‌عمران: ۴۵)[7]
>
> **«و (به یاد آورید) هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود، که نامش مسیح، عیسی بن مریم است؛ بشارت می‌دهد.»**

---

۱. همان: ۲۰/۶.
۲. المنار: ۸۱/۶ ـ ۸۲.
۳. کشاف: ۵۹۳/۱.
۴. قرطبی: ۲۲/۶.
۵. کشاف: ۵۹۳/۱، قاسمی: ۶۷۵/۵.
۶. ابن‌عطیه: ۳۰۱/۴.
۷. همان، قرطبی: ۲۲/۶.

۷۶۷. مفهوم ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾:

درباره معنای ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾ که در مورد عیسی‌؈ است چندین قول ذکر شده است که همه آنان سخنان باطل نصاری را مبنی بر اینکه عیسی جزئی از خداوند متعال است، باطل می‌کند، خداوند بسیار بالاترِ از سخنان آنان است. نمونه‌هایی از اقوال مفسران در بیان مفهوم ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾ در موارد ذیل می‌آید:

أ - عیسی با دمیدن روح خدا- جبرئیل‌؈- آفریده شد و این قول با سخن خداوند متعال درباره مادرش مریم روشن می‌شود که می‌فرماید:

﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِن رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾

(أنبياء: ۹۱)

«و (ای پیامبر! به یاد آور) زنی را که شرمگاهش را پاک نگاه داشت، پس (ما) از روح خود در آن دمیدیم، و او و فرزندنش را نشانه‌ای برای جهانیان قرار دادیم.»

و بنابر قول برخی از آنان؛ مراد از روح در اینجا، دمیدن فرشته جبرئیل به امر خدا در مریم است.

ب - عیسی مؤید به روح خداوند متعال یعنی جبرئیل (روح‌القدس) است و این سخن خداوند آن را روشن می‌گرداند که می‌فرماید:

﴿وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ (بقره: ۲۵۳)

«و او را به وسیله روح‌القدس(= جبرئیل) تأیید کردیم.»

ج - صاحب المنار پس از بیان دو دیدگاه فوق می‌گوید: مراد از ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾ می‌تواند هر دو دیدگاه با هم باشد، یعنی: عیسی با دمیدن فرشته تعبیر شده به روح و روح‌القدس در مادرش آفریده شد، دمیدنی که مانند تلقیح میان مرد و همسرش بود، و عیسی در مدت زندگی‌اش موید به این روح- جبرئیل- بود؛ از این‌رو، روحانیت بر او غلبه یافت و آیات خداوند در زمان کودکی و مرادنگی‌اش در او نمایان شد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾ (مائده: ۱۱۰)

«(به یاد بیاور) هنگامی را که خداوند (به عیسی پسر مریم) می‌فرماید: ای عیسی پسر مریم! نعمتی را که به تو و مادرت بخشیدم به یاد آور؛ زمانی که تو را با روح القدس (جبرئیل) تقویت کردم، در گهواره و بزرگی با مردم سخن گفتی.»

زیرا سبب ولادتش این‌گونه بود و در مدت زندگی‌اش با آن تایید شد، مثل اینکه بنابر سبیل مبالغه گفته می‌شود «رجل عدل» در حالی که صاحب عدل [= عادل] مراد است.[1]

د - أبی‌بن کعب می‌گوید: خداوند متعال، ارواح فرزندان آدم را هنگام گرفتن میثاق آفرید، سپس آنان را به صلب آدم برگرداند، اما روح عیسیﷇ را نزد خودش نگه داشت، سپس هنگام اراده آفرینش عیسی، آن روح را به سوی مریم فرستاد و عیسیﷇ از آن آفریده شد؛ از این‌رو فرمود: ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾.[2]

هـ- ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾ یعنی: با خلقت و آفرینش همانند سایر ارواح مخلوقه، چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ﴾ (جاثیه: ۱۳)

«و آنچه را که در آسمان‌ها و آنچه را که در زمین است همگی از آن اوست که برای شما مسخّر (و رام) کرد.»

یعنی: از مخلوقاتش. برای ارج‌نهادن و عزّت‌دادنِ عیسی، او را به خودش نسبت داد، چنان‌که می‌فرماید: ﴿نَاقَةُ اللَّـهِ﴾.[3]

و - ﴿وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾ یعنی: رحمتی از جانب او، یعنی عیسیﷇ برای پیروانش، رحمتی از جانب خداست، چنان‌که واژه روح به معنای رحمت در قول خداوند متعال آمده است: ﴿وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ﴾ یعنی: به رحمتی از جانب خویش.[4]

ز - صاحب روحی بود که بدون جزئی از ذی‌روح مانند نطفه پدر زنده یافت شد، و تنها از جانب خداوند متعال و قدرتش به وجود آمد.[5]

۷۶۸. مثال عیسی مانند مثال آدم است:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّـهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾

(آل‌عمران: ۵۹)

«همانا مثل عیسی نزد خدا، همچون مثل (خلقت) آدم است (که) او را از خاک آفرید، پس به او فرمود: باش. پس (بی‌درنگ) موجود شد.»

---

۱. المنار: ۸۲/۶ - ۸۳.
۲. ابن‌عطیه: ۳۰۱/٤، قرطبی: ۹۲/۶.
۳. ابن عطیه: همانجا، ابن‌کثیر: ۵۹۰/۱، قرطبی: همانجا.
٤. ابن‌کثیر: ۵۹۳/۱، احکام القرآن العربی: ۵۱۷/۱.
۵. کشاف: ۵۹۳/۱.

یعنی: مثال عیسی نزد خداوند که با قدرت خویش او را بدون پدر آفرید، مانند مثال آدمعليه السلام است که او را بدون پدر و مادر و تنها از خاک آفرید، پس کسی که آدم را بدون پدر و مادر آفریده است، به طریق اولی و سزاوارتر می‌تواند عیسی را بدون پدر بیافریند و اگر ـ بنا به گفته نصاری ـ ادعای فرزندی عیسی جایز باشد به این دلیل که بدون پدر آفریده شده است، این امر درباره آدم به طریق اولی جایز است؛ در حالی که به اتفاق، این موضوع باطل است، در نتیجه ادعایشان درباره عیسی باطل‌تر و فاسدتر است. پروردگار ـ جل‌جلاله ـ اراده کرد تا با آفرینش آدم بدون مذکر و مونث، آفرینش حواء از مذکر ـ از استخوان پهلوی آدم ـ بدون مونث، آفرینش عیسی از مونث بدون مذکر و آفرینش بقیه نسل بشر از مذکر و مونث، قدرت خویش را آشکار کند.[1]

۷۶۹. عیسی، بنده و مخلوق خداست:

آیات زیر، از جمله آیات قرآن کریم هستند که درباره حال عیسی بیان می‌دارند او بنده و آفریده خداست، از الوهیت و ربوبیت خداوند هیچ بهره‌ای ندارد و هرگز از اینکه بنده خدا است ابا نورزید و بنی‌اسرائیل را به پرستش خداوند به تنهایی فرا خواند:

أ- ﴿مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾ (مائده: ۷۵)

«مسیح پسر مریم فرستاده‌ای بیش نیست که پیش از او (نیز) فرستادگان دیگری بودند، و مادرش زنی راستگوی بود، هر دو غذا می‌خوردند.»

یعنی: عیسی، تنها رسولی از جنس رسولان قبل از خودش است، که همانند آنان آیات خداوند را آورد و خداوند او را بدون مذکر آفرید چنان‌که آدم را بدون مذکر و مونث آفرید. ﴿وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ﴾ یعنی: مادرش نیز به طور قطع زنی تصدیق‌کننده همانند برخی زنان تصدیق‌کننده پیامبران و معتقد به آنان بود. آیه در ادامه به دوری عیسی و مادرش از الوهیت که به آن دو نسبت داده شده است، تصریح دارد: ﴿كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾ پس چگونه کسی که غذا می‌خورد می‌تواند رب یا اله باشد؟[2]

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۶۷/۱.

۲. کشاف: ٦٦٤/۱ ـ ٦٦٥.

ب - ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (زخرف: ۵۹)

«او (= مسیح) جز بنده‌ای نبود که ما بر او نعمت بخشیدیم و او را (مایه) عبرت برای بنی‌اسرائیل گرداندیم.»

یعنی: عیسی بنده‌ای مانند سایر بندگان است. ﴿أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ آنگاه که با آفرینش او بدون سبب مانند آفرینش آدم، او را نشانه قرار دادیم و با نبوت، بزرگ و گرامی داشتیم و او را پند شگفتی مانند مَثَل سائر (رایج) برای بنی‌اسرائیل قرار دادیم.[1]

ج - اولین سخنی که عیسی به زبان آورد، اقرار به بندگی برای خداوند متعال در گهواره بود: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّـهِ﴾ (مریم: ۳۰) **«(عیسی) گفت: من بنده خدا هستم.»** هرگز دیدگاه نصاری را مبنی بر اینکه او پسر خداست به زبان نیاورد؛ زیرا این سخنشان، سخن باطلی است و عیسی تنها حقیقتی را که خدا بر زبانش راند، به زبان آورد.

د - مسیح از اینکه بنده خداست ابا نکرد:

﴿لَّن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّـهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَن يَسْتَنكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا﴾ (نساء: ۱۷۲)

«مسیح هرگز ابا ندارد که بنده خدا باشد، و نه فرشتگان مقرب (ابا دارند) و هر کس از بنده‌گی او سر باز زند و تکبر کند، به زودی همه آنان را (در قیامت) نزد خود محشور خواهد کرد.»

یعنی: عیسی از اینکه بنده‌ای از خداست هرگز ابا نورزید و سربرنیفراشت، چنان‌که فرشتگان مقرب نیز از اینکه بندگان خدا هستند ابا نکرده و سربرنیفراشتند و کسانی که از پرستش خدا سرباز زده و استکبار کنند، در روز قیامت به سوی خدا جمع شده و با عدالت میان آنان داوری می‌کند.[2]

۷۷۰. غلو درباره عیسی، سبب کفر نصاری:

نصاری با غلو درباره عیسی که او را پسر خدا قرار دادند، کافر شدند.

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّـهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّـهِ ذَٰلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّـهُ﴾ (توبه: ۳۰)

---

۱. همان: ٢٦١/٤.

۲. ابن‌کثیر: ٥٩١/١.

«و یهود گفتند: عزیر پسر خداست. و نصارا گفتند: مسیح پسر خداست. این سخنی است که با زبان‌هایشان می‌گویند، مشابهت (و تقلید) می‌کنند سخن کسانی که پیش از این کافر بودند، خدا آنان را بکشد.»

برخی از آنان با خداخواندنش کافر شدند.

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّـهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾ (مائده: ٧٢)

«آنان که گفتند: خداوند، همان مسیح پسر مریم است، یقیناً کافر شدند.»

آنگونه که امام قرطبی در تفسیرش بیان کرده، این قول نصارای یعقوبیه است[1] که برخی از آنان گفتند: خداوند سومین از سه نفر است:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّـهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾ (مائده: ٧٣)

«آنان که گفتند: خداوند سومین (اقنوم) ثلاثه است، به یقین کافر شدند.»

این قول فرقه‌های نصارای قائل به تثلیث است که ملکیه و یعقوبیه و نسطوریه هستند.[2] سدی و دیگران گفته‌اند: این آیه در این‌باره نازل شد که مسیح و مادرش را دو اله به همراه الله قرار دادند، پس به این اعتبار خداوند را سومین از سه نفر قرار دادند، چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَـٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّـهِ قَالَ سُبْحَانَكَ﴾ (مائده: ١١٦)

«و (به یاد بیاور) که خداوند می‌فرماید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان دو معبود به جای خدا انتخاب کنید؟ (عیسی) گوید: تو منزهی!»

امام ابن‌کثیر درباره این قول سدی می‌گوید: این قول اظهر است **والله اعلم**.[3] وی هم‌چنین درباره اقوال نصاری در مورد عیسی می‌گوید؛ با وجود اختلاف، همه کفر و گمراهی هستند، (نصارا که لعنت خدا بر آنان باد به‌خاطر جهلشان، ضابطه‌ای ندارند و کفرشان بدون حدّ است، بلکه اقوال و گمراهی‌شان پراکنده است، به‌گونه‌ای که برخی او را

---

۱. قرطبی: ٢٩٤/٦.

۲. همان: ٢٤٩/٦، ابن‌کثیر: ٨١/٢.

۳. ابن‌کثیر: همانجا.

اله می‌دانند، برخی او را شریک خدا و برخی او را فرزند خدا می‌دانند. آنان قبیله‌های فراوانی با نظرات مختلف و اقوال غیر متعارف هستند.)[۱]

۷۷۱. عیسی، بنی‌اسرائیل را به پرستش خداوند به تنهایی امر کرد:

مبنای دعوت عیسی، بر توحید خداوند متعال، یگانگی او در پرستش و مخلوق و مربوب و بنده بودن غیر خدا برای خدا بود، عیسی این موارد را در گهواره به زبان آورد و پیوسته بنی‌اسرائیل را به توحید و پرستش خدا به تنهایی فرا می‌خواند، خداوند متعال به نقل از سخن عیسی در گهواره می‌فرماید: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّـهِ﴾ (مریم: ۳۰) «من بنده خدا هستم.» و درباره فرمان عیسی به بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّـهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّـهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّـهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ﴾ (مائده: ۷۲)

«در حالی که (خود) مسیح گفت: ای بنی اسرائیل! خدا را که پروردگار من و پروردگار شما است؛ پرستش کنید، همانا هر کس به خداوند شرک آورد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است، و جایگاه او دوزخ است، و ستمکاران را یاوری نیست.»

بنابراین، عیسی علیه السلام را به پرستش خدا به تنهایی که پروردگار او و آنان است فرمان داد و هرگز میان خود و آنان در اینکه مانند آنان بنده و پرورده خداوند است و بنده خدا باید خدا را بپرستد، تفاوت نگذاشت:[۲] خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَـٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّـهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ﴾ (مائده: ۱۱۶ - ۱۱۷)

«و (به یاد بیاور) که خداوند می‌فرماید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را به عنوان دو معبود به جای خدا انتخاب کنید؟ (عیسی) گوید: تو منزهی! من حق ندارم آنچه را که شایسته من نیست بگویم! اگر چنین سخنی

---

۱. همان: ۵۹۱/۱.

۲. کشاف: ۶۶۳/۱.

را گفته باشم؛ بی‌گمان تو می‌دانی، تو از آنچه در ضمیر من است آگاهی و من از آنچه در ذات (پاک) توست؛ نمی‌دانم، یقیناً تو خود دانای رازهای نهانی. من چیزی جز آنچه مرا به آن فرمان دادی به آنان نگفتم (به آنان گفتم:) خداوندی را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست.»

از این‌رو، عیسی﷣ آنچه را خداً به او فرمان داده بود ـ تبلیغ عبادت خدا (پروردگار او و آنان)ـ به بنی‌اسرائیل رساند.

۷۷۲. نعمت‌های خداوند بر عیسی و معجزاتش:

﴿إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَـذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ * وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ (مائده: ۱۱۰ - ۱۱۱)

«(به یاد بیاور) هنگامی را که خداوند (به عیسی پسر مریم) می‌فرماید: ای عیسی پسر مریم! نعمتی را که به تو و مادرت بخشیدم به یاد آور؛ زمانی که تو را با روح‌القدس (جبرئیل) تقویت کردم، در گهواره و بزرگی با مردم سخن گفتی، و هنگامی که کتاب و حکمت، و تورات و انجیل را به تو آموختم، و هنگامی که به فرمان من از گِل چیزی مانند شکل پرنده‌ای ساختی؛ پس در آن می‌دمیدی و به فرمان من پرنده‌ای می‌شد، و کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی را به فرمان من شفا می‌دادی، و آنگاه که مردگان را به فرمان من (زنده) بیرون می‌آوردی، و هنگامی که بنی اسرائیل را از آسیب‌رساندن به تو بازداشتم، آنگاه که دلایل روشن برای آنان آوردی، پس کسانی از آنان که کافر شدند، گفتند: اینها جز جادوی آشکار (چیزی دیگر) نیست. و (به یادآور) زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که: به من و فرستاده من، ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم، و گواه باش که ما تسلیم شده‌ایم.»

هرچند که عیسی، نعمت‌های خدا بر خود و مادرش را به یاد داشت، اما خداوند به دو سبب این نعمت‌ها را بر او یادآور شد:

سبب اول: برای اینکه کرامتی را که مخصوص به آن دو قرار داده بود و جایگاه بالایی را که بر آن دو برگزیده بود برای مردم بیان کند.

سبب دوم: برای اینکه با نعمت‌های خدا بر او، حجتش تقویت شده و انکارکننده‌اش را با آن پاسخ دهد.[1] خداوند متعال در ادامه نعمت‌هایش را بر او برشمرد:[2]

﴿اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ﴾ یعنی: در اینکه تو را از مادر بدون پدر آفریدیم و تو را آیه و دلالت قاطع قدرتم براشیاء قرار دادم. ﴿وَعَلَى وَالِدَتِكَ﴾ به‌گونه‌ای که تو را دلیل برائت مادرت از نسبت فاحشه ستمگران قرار دادم، ﴿إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ یعنی: جبرئیل عليه السلام. تو را پیامبری دعوتگر به سوی خدا در کودکی و بزرگسالی قرار دادم، چنان‌که در کودکی در گهواره با شهادت به برائت مادرت از هر عیبی زبان گشودی و به بندگی برای من اعتراف کردی، از رسالت خود از جانب من خبر دادی و به پرستش من فرا خواندی، از این‌رو خداوند متعال فرمود: ﴿تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا﴾ یعنی: در کودکی و بزرگسالی مردم را به سوی خدا فرا خواندی، چنان‌که در این دو حالت- یعنی دوران کودکی و میانسالی که در این دوران، عقل کامل شده و به بلوغ و رشد می‌رسد-، تفاوتی در گفتارت وجود نداشت؛ زیرا در هر دو حالت، به سوی خدا و یگانگی او و در پرستش فراخواندی. ﴿وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ یعنی: نوشتن و دانستن ﴿وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنجِيلَ﴾ یعنی: تورات را که بر موسی نازل شد به تو آموزاندیم و انجیل که خداوند آن را بر عیسی نازل کرد. ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي﴾ یعنی: به اذن من، آن را به شکل پرنده در می‌آوردی و در آن می‌دمیدی که به اذن من تبدیل به پرنده‌ای دارای روح می‌شود که با اذن و آفرینش خدا، پرواز می‌کرد. ﴿وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ﴾ أکمه: کسی است که نابینا متولد می‌شود و به کسی که پس از تولد نیز نابینا شود، اطلاق می‌گردد. برص: سپیدی است که بر روی پوست ظاهر می‌شود[3] [پیسی]. ﴿وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾ یعنی: آنان را ندا دادی، تا اینکه به اذن و قدرت و اراده خدا ایستادند. ﴿وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَـذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ یعنی: نعمت منَ بر خودت را به یاد آور درباره باز داشتن بنی‌اسرائیل از تو هنگامی که براهین و دلایل و معجزات و حجت‌های قاطع بر

---

۱. قرطبی: ٢٦٢/٦.
۲. ابن‌کثیر: ١١٥/٢.
۳. قرطبی: ٩٤/٤، المنار: ٢٤٦/٧.

نبوت و رسالتت از جانب خدا بر آنان، برایشان آوری، اما تو را تکذیب و به ساحری متهم کردند و سعی در کشتن و به دار آویختنت داشتند که تو را از آنان نجات داده و شرّشان را از تو بازداشتم، ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي﴾ این مورد و قرار دادن اصحاب و یاران عیسی نیز از نعمت‌های خدا بر اوست. مراد از وحی به حواریون، وحی الهام است، چنان‌که درباره وحی به مادر موسی می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾ (قصص: ۷)

«و به مادر موسی الهام کردیم که: او را شیر بده.»

این وحی بدون هیچ اختلافی، الهام است. خداوند متعال در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾ (نحل: ۶۸) یکی از سلف نیز درباره آیه ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ چنین نظری دارند: این‌گونه برآنان الهام شد و بدان عمل کردند و گفتند: ﴿آمَنَّا وَاشْهَدْ﴾ احتمال می‌رود مراد از سخن خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ چنین باشد: هنگامی که به واسطه تو به آنان وحی کردیم، پس آنان را بر ایمان به خدا و رسولش فرا خواندی و آنان نیز دعوتت را پذیرفته و با فرمانبرداری از آن از تو پیروی کردند و گفتند: ﴿آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ حواریون؛ جمع حواری به معنای کسی است که از دیگر چیزها، شخص را برگزیده و پنهانی و آشکارا در دوستی با او خالصانه عمل می‌کند.[۱] آنان یاران عیسی﷤ بودند و آنگونه که از ابن‌عباس﷛ روایت شده، به‌خاطر لباس‌های سفیدشان به این اسم نامیده شدند.[۲]

زمخشری می‌گوید: حواریون، برگزیدگان عیسی و نخستین ایمان آورندگان به او هستند که دوازده مرد بودند، حواری، برگزیدگان و دوستان ویژه شخص هستند.[۳] آنان یاری‌شان به خدا یعنی دین خدا را اعلام کردند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ﴾ (صف: ۱۴)

---

۱. المنار: ۹۷/۷.
۲. قرطبی: ۹۷/۲.
۳. کشاف: ۵۲۸/٤.

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! یاوران (دین) الله باشید، همان‌گونه که عیسی پسر مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاوران من (در دعوت) به سوی الله هستند؟! حواریون گفتند: ما یاوران (دین) الله هستیم.»

۷۷۳. بشارت داده‌شدن محمد ﷺ به عیسی:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّـهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَـٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ (صف: ۶)

«و (یادآور باش) هنگامی‌که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل! بی‌گمان من فرستاده الله به سوی شما هستم، آنچه از تورات که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و (نیز) مژده‌دهنده به رسولی هستم که بعد از من می‌آید، و نامش احمد است. پس هنگامی‌که او (احمد) با معجزه‌ها (و دلایل روشن) به سوی آنان آمد، گفتند: این جادوی آشکار است.»

عیسی گفت: «بنی‌اسرائیل» و مانند موسی نگفت «یا قومی»، زیرا در میان آنان پدری نداشت که به واسطه او قومش باشند.[1] عیسی علیه السلام گفت: ای بنی‌اسرائیل من رسول خدا به سوی شما هستم، و تورات به من بشارت داده است و من مصداق چیزی هستم که از آن خبر داده شده است، من بشارت دهنده شخص پس از خودم هستم که رسول و پیامبری امّی و عربی، با کنیه احمد است.[2] احمد، اسم پیامبر اسلام ﷺ است که اسم عَلَم منقول از صفت است نه از فعل، پس صفت افضلی است که از آن اراده تفضیل شده است. از این‌رو، احمد به معنای ستایش‌کننده‌ترین ستایش‌گران پروردگارش است و تمامی پیامبران ﷺ ستایش‌گر خداوند هستند و پیامبرمان بیش از آنان ستایش‌گر است. اما محمد ـ اسم پیامبر ﷺ ـ نیز منقول از صفت است که به معنای محمود است، اما معنای مبالغه و تکرار در آن وجود دارد؛ بنابراین محمد کسی است که پیاپی مورد ستایش قرار می‌گیرد[3] پس عیسی علیه السلام، خاتم پیامبرانِ بنی‌اسرائیل است که خدَاوند محمد را- که همان احمد

---

۱. ابن‌عطیه: ۴۲۹/۱۴.
۲. ابن‌کثیر: ۳۵۹/۴.
۳. قرطبی: ۸۳/۱۸.

خاتم پیامبران و رسولان است- به آنان بشارت داد. بخاری[1] روایت کرده که رسول خداﷺ می‌فرماید: «**من نام‌هایی دارم: محمد هستم، احمد هستم، ماحی [= محو کننده] هستم، خداوند متعال به‌وسیله من کفر را محو می‌کند، حاشر هستم یعنی مردم پس از من محشور می‌شوند، و عاقب [= آخرین پیامبر] هستم**».

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّـهِ إِلَيْكُم مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَـٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ بنابر قولی، کسی که بینات را برای آنان آورده، عیسی است و بنابر قولی دیگر، محمد است.[2] ابن‌کثیر می‌گوید: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُم﴾ احمد، یعنی: بشارت داده شده به او در دوران‌های گذشته که قرون سالفه نامیده می‌شود، هنگامی که امرش آشکار شد و بینات یعنی دلائل دال بر راستگویی‌اش و اینکه رسول خدا است آورد، کافران گفتند: ﴿هَـٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾[3] گویی امام ابن‌کثیر ترجیح داده که مقصود از ﴿فَلَمَّا جَاءَهُم﴾ محمدﷺ است.

۷۷۴. ادعای یهود بر قتل عیسیؑ:

خداوند متعال در شمارش جرایم یهود، افزون بر کفرشان می‌فرماید:

﴿فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِم بِآيَاتِ اللَّـهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّـهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا * وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا * وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّـهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَل رَّفَعَهُ اللَّـهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّـهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾ (نساء: ۱۵۵ - ۱۵۹)

«پس به خاطر پیمان‌شکنی‌شان و انکار آیات خدا، و به ناحق‌کشتن پیامبران و (این) گفته‌شان که دل‌های ما در پرده است (و سخنان پیامبر را درک نمی‌کنیم). بلکه خداوند به سبب کفرشان بر (دل‌های) آنان مُهر زده است؛ پس جز عده کمی ایمان نمی‌آورند. و (نیز) به خاطر کفرشان و تهمت بزرگی که بر مریم زدند. و (نیز) به خاطر این گفته‌شان که ما مسیح، عیسی پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم.

---

۱. ٤٨٩٦، مسلم/٦١٠٥.
۲. قرطبی: ٨٢/١٨.
۳. ابن‌کثیر: ٣٦٠/٤ - ٣٦١.

در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، اما امر بر آنان مشتبه شد، و هر آینه آنان که در(باره قتل) او اختلاف کردند، قطعاً از آن در شک هستند، و علم به آن ندارند و تنها از گمان پیروی می‌کنند و به یقین او را نکشته‌اند. بلکه خداوند او را به سوی خود بالا برد، و خداوند پیروزمند حکیم است. و (کسی) از اهل کتاب نیست مگر اینکه قبل از مرگش به او (=عیسی) ایمان می‌آورد، و (عیسی) روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود.»

﴿إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّـهِ﴾ یعنی: به سبب این سخنشان که با نهایت جسارت به خود اجازه باطل و ارتکاب زشت‌ترین گناهان را دادند، پس آنان فقط از روی دست انداختن و مسخره کردن او را رسول خدا توصیف کردند.[1] مانند سخن مشرکان درباره پیامبرمان محمد(ص) که خداوند می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾ (حجر:۶)

«و (کافران) گفتند: ای کسی که قرآن بر تو نازل شده است، بی تردید تو دیوانه‌ای!»

﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ﴾ یعنی: در واقع آنگونه که بی‌شرمانه گمان می‌کردند او را به قتل نرساندند و چنان‌که ادعا کرده و در میان مردم شایعه کردند، او را به دار نیاویختند، ﴿وَلَـكِن شُبِّهَ لَهُمْ﴾ یعنی: برآنان شبهه یا شبه واقع شد، پس گمان کردند که عیسی را به دار آویختند در حالی که دیگری را بجای او به دار آویخته بودند[2] ﴿وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا﴾ یعنی: عیسی پسر مریم را نکشتند هرچند یقین داشتند کسی را که به قتل رسانده‌اند عیسی است.[3] درباره تلاش یهود برای قتل عیسی روایت است که یهود با وجود معجزات عیسی که خداوند آنها را در دست او اجرا می‌کرد، به او ایمان نیاوردند، تا اینکه عیسی(ع) در یک سرزمین با آنان سکونت نمی‌کرد، بلکه او با مادرش با سیاحت فراوان در روی زمین به سوی خدا دعوت می‌داد، این کار نیز یهود را قانع نکرد و آنان تصمیم قتلش را گرفتند و برای عملی‌کردن این تصمیم، تلاش فراوانی کردند. رَوایت شده که برای یکی از مردان یهودیان، پاداشی قرار دادند تا آنان را به مکان عیسی راهنمایی کند، او پیوسته در

۱.همان: ۵۷۳/۱ ـ ۵۷٤، کشاف: ۵۷۱/۲، المنار: ۱۸٦/٦.

۲. المنار: ۲۳/٦ – ۲٤.

۳. همان:۲۱/٦، کشاف: ۵۸۷/۱ ـ ۵۸۸.

جستجوی عیسی بود تا مکانش را پیدا کرده و دیگران را بدانجا راهنمایی کرد. روایت شده که شباهت بر این یهودی راهنما واقع گشت و در نتیجه، به دار آویخته شد.[۱]

۷۷۵. بالا بردن عیسی به آسمان:

خداوند متعال درباره محافظت خویش از بنده‌اش عیسی از قتل و بالا بردنش به آسمان می‌فرماید:

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّـهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَل رَّفَعَهُ اللَّـهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّـهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (نساء:۱۵۷ - ۱۵۸)

«و (نیز) به خاطر این گفته‌شان که ما مسیح، عیسی پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم. در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، اما امر بر آنان مشتبه شد، و هر آینه آنان که در(باره قتل) او اختلاف کردند، قطعاً از آن در شک هستند، و علم به آن ندارند و تنها از گمان پیروی می‌کنند و به یقین او را نکشته‌اند. بلکه خداوند او را به سوی خود بالا برد، و خداوند پیروزمند حکیم است.»

یعنی: خداوند او را به آسمان و بزرگواری‌اش بالا برد و بنابر مضمون حدیث معراج که بخاری آن را روایت کرده است، عیسی در آسمان دوم زنده است و پیامبرﷺ، عیسی را در آسمان دوم دید، عیسی در آنجا می‌ماند تا زمانی که خداوند او را به زمین فرستاده و دجال را می‌کشد، چنان‌که روایاتی در این مورد نیز وارد شده است[۲] افزون بر این آیه، خداوند در آیه دیگری نیز ما را از بالابردن عیسی به آسمان آگاه کرده است:

﴿إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (آل‌عمران: ۵۵)

«(به یاد آورید) هنگامی را که خدا (به عیسی) فرمود: ای عیسی، بی‌گمان من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا می‌برم، و تو را از (آلایش و تهمت) کسانی که کافر شدند؛ پاک می‌گردانم، و کسانی را که از تو پیروی کردند، تا روز قیامت برتر از کسانی را که کافر شدند قرار می‌دهم.»

---

۱. کشاف: ۵۸۷/۱.

۲. ابن‌عطیه: ۲۸۷/٤.

گروهی از معناشناسان مانند ضحاک و فراء درباره ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾ قائل به تقدیم و تاخیر شده‌اند؛ زیرا «واو» موجب ترتیب نیست... یعنی: من تو را به سوی خود بالا می‌برم و از کافران پاک می‌گردانم و پس از اینکه تو را از آسمان پایین آوردم [جان] تو را می‌گیرم، چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى﴾ (طه: ۱۲۹)

«و اگر فرمانی که پیش از این از پروردگارت مقرر شده (مبنی بر تأخیر عذاب) و وقت معین، نبود، مسلماً (عذاب الهی) بر آنان محقق می‌شد.»

که تقدیر آن چنین است: اگر سخن و موعدی معین از جانب پروردگارت مقرر نشده بود، به‌طور قطع (عذاب بر آنان) لازم می‌آمد. بنابر گفته حسن و ابن‌جریح معنای متوفیک چنین است: تو را گرفته و بدون مرگ به آسمان می‌برم. ابن‌زید می‌گوید: متوفیک: یعنی تو را برمی‌گیرم، و هنوز زنده است. ربیع از انس می‌گوید: وفات خواب، منظور است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ﴾ (أنعام: ۶۰)

«و او کسی است که (روح) شما را درشب (هنگام خواب) می‌گیرد.»

یعنی: شما را می‌خواباند؛ زیرا خواب، برادر مرگ است. قرطبی می‌گوید: قول درست آن است که خداوند متعال او را بدون مرگ و بدون خواب به آسمان برد، چنان‌که حسن و ابن‌زید گفته‌اند و طبری آن را برگزیده، قول صحیح از ابن‌عباس همین بوده و ضحاک نیز چنین قولی دارد.[1]

۷۷۶. پایین آمدن عیسی به زمین:

﴿وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾ (نساء: ۱۵۹)

«و (کسی) از اهل کتاب نیست مگر اینکه قبل از مرگش به او (=عیسی) ایمان می‌آورد، و (عیسی) روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود.»

---

۱. قرطبی: ٤/٩٩ ـ ١٠٠.

یعنی: از یهود و نصاری کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگش به عیسی و اینکه او بنده و رسول خداست ایمان می‌آورد، یعنی هنگامی که شاهد بیرون رفتن روحش است که به دلیل گذشتن وقت تکلیف، ایمانش به او نفعی نمی‌رساند. گفته شده، ضمیر در ﴿قَبْلَ مَوْتِهِ﴾ یعنی قبل از مرگ عیسی، به این معنا که کسی از آنان نیست مگر آنکه پیش از مرگ عیسی به او ایمان می‌آورد و آنان اهل کتاب موجود در زمان نزولش هستند.

روایت است که عیسی در آخر الزمان از آسمان به زمین می‌آید. آنگاه تمامی اهل کتاب به او ایمان می‌آورند تا ملت واحد ـ ملت اسلام ـ ایجاد شود و خداوند در زمان او دجال را به هلاکت می‌رساند.[1]

احادیثی درباره نزول عیسی به زمین وارد شده، از جمله حدیث بخاری[2] که رسول خداﷺ می‌فرماید: «**سوگند به آنکه جانم در دست اوست، نزدیک است که پسر مریم در میان شما فرود آید، او حاکمی عادل است که صلیب را می‌شکند، خوک را می‌کشد و جزیه را برمی‌دارد.**»[3]

مبحث دوم
درس‌های قصه عیسی برای دعوت و دعوتگران

۷۷۷. درس‌های زیادی از قصه عیسی به دست می‌آید:

فواید زیادی مربوط به دعوت و موضوع آن ـ یعنی اسلام ـ و دعوتگران به سوی اسلام در قصه عیسیؑ و مادرش مریم وجود دارد، برخی از این فواید مانند ثبوت کرامات اولیاء و به شکل انسان درآمدن فرشتگان، مربوط به عقیده اسلامی است؛ برخی مربوط به اسباب است و اینکه به‌کارگیری اسباب، ایرادی بر توکل به خدا وارد نمی‌کند؛ از دیگر فواید قصه مزبور: حرام بودن غلو در دین و مجادله‌نکردن با نادانان است و اینکه امور خارق‌العاده و معجزات، صاحبش را از بندگی خدا خارج نمی‌کند و هرگونه شرک به خدا کفر به او به شمار می‌رود، از دیگر فواید: شمار نعمت‌های خداوند و یادآوری آنهاست و

---

۱. ابن‌کثیر: ۵۷۶/۱، کشاف: ۵۸۹/۱.
۲. ۲۲۲.
۳. احمد/۷۲۶۹، مسلم/۳۸۹.

اینکه فراهم‌آمدن یاران دعوت به سوی خدا از نعمت‌های خداست و یکی از حکمت‌های خدا این است که بزرگی و فراگیری قدرتش را به بندگان نشان می‌دهد، و نیز بالابرده‌شدن عیسی به آسمان و پایین‌آمدنش از آنجا امری اعتقادی است.

آنچه بیان شد برخی فواید قصه عیسی و مادرش مریم ﷺ برای دعوت و دعوتگران است که در ادامه درباره این فواید به‌طور مختصر بحث می‌شود.

۷۷۸. درس اول: موارد مربوط به عقیده اسلامی:

از جمله مفاهیم عقیده اسلامی: ایمان به ثبوت معجزات پیامبران و کرامات اولیاء و امور خارق‌العاده‌ای است که اجرای آنها مورد خواست خداوند است. برخی از معجزاتی که خداوند متعال آنها را به دست عیسی اجرا کرد بیان شد؛ مانند شفای نابینا و پیسه و زنده‌گردانیدن مردگان و سخن گفتن در گهواره. برخی از کرامات مریم که خداوند متعال ما را از آن آگاه نمود نیز بیان شد؛ مانند: غذایی که در نمازخانه‌اش به او آورده می‌شد و مانند افتادن خرمای تازه با تکان‌دادن تنه درخت خشک خرما.

از دیگر امور خارق‌العاده‌ای که خداوند متعال اجرا کرد؛ بالا بردن روح و بدن عیسی به آسمان بود. از این‌رو اگر دعوتگران قصد توضیح مفاهیم عقیده اسلامی را داشتند یا خواستند به سؤالات مربوط به این موضوع پاسخ دهند، باید به صراحت و روشنی این امور خارق‌العاده را ثابت بدانند و نباید آن را از معنای حقیقی برگردانده یا آن را به‌گونه‌ای تاویل کنند که آنها را از دایره معجزه و کرامات مخصوص ولی یا خارق‌العاده‌بودن خارج کند.

۷۷۹. امکان به شکل انسان درآمدن فرشته:

یکی از مفاهیم عقیده اسلامی، ایمان به امکان شبیه‌شدن فرشتگان به انسان در صورت و شکل است. چنان‌که در قصه مریم بیان شد جبرئیل ﷺ که از فرشتگان مقرب است در برابر مریم به شکل انسان کاملی درآمد. در سنت نبوی نیز ثابت است که جبرئیل ﷺ به شکل انسان درآمده و نزد رسول خدا ﷺ آمد از ایشان درباره اسلام و ایمان و احسان و از قیامت و نشانه‌هایش پرسید، سپس برگشت؛ پیامبر ﷺ فرمود: «آیا می‌دانید

سؤال کننده چه کسی بود؟» اصحاب حاضر رسول خدا گفتند: خدا و رسولش داناتر هستند، فرمود: «این جبرئیل است، آمده بود تا دینتان را به شما بیاموزاند.»[۱]

بنابراین، دعوتگران هنگام توضیح این حدیث نبوی باید امکان شبیه شدن فرشته به شکل انسان و اینکه این امر به اذن و اراده خدا است را بیان کنند. خداوند متعال ما را آگاه کرده از اینکه فرشتگان را به شکل انسان به سوی لوط فرستاد و آنان در بین راه نزد ابراهیم نیز رفتند:

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ * وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ * قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَـذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَـذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ * قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّـهِ رَحْمَتُ اللَّـهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ * فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ * إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُّنِيبٌ * يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَـذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ * وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَـذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ * وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِن قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَـؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ * قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ * قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (هود: ۶۹ - ۸۰)

«به راستی فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند، گفتند: سلام. (ابراهیم نیز در پاسخ) گفت: سلام. پس طولی نکشید که گوساله‌ای بریان (برای آنان) آورد. پس چون دید دستانشان به سوی آن نمی‌رسد (و نمی‌خورند) به آنان گمان بد برد، و (در دل) از آنان احساس ترس کرد، (فرشتگان) گفتند: نترس، بی‌شک ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم. و همسرش (ساره) ایستاده بود، پس (از خوشحالی) خندید، آنگاه او را به اسحاق، و بعد از او به یعقوب بشارت دادیم. (ساره) گفت: ای وای بر من! آیا من می‌زایم، در حالی که پیرزنم و این شوهرم (نیز) پیر است؟! به راستی این چیز عجیبی است! (فرشتگان) گفتند: آیا از فرمان

---

۱. مسلم/۹۳.

خدا تعجب می‌کنی؟! رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت باد، همانا او ستوده بزرگوار است. پس چون ترس از (دل) ابراهیم (بیرون) رفت و بشارت به او رسید، درباره قوم لوط با ما مجادله (و گفتگو) شروع کرد. بی‌گمان ابراهیم، برد بار، لابه گر بازگشت‌کننده (به سوی خدا) بود. ای ابراهیم! از این (سخن) بگذر، که به راستی فرمان (عذاب) پروردگارت فرا رسیده است، و مسلماً عذابی بدون برگشت برایشان خواهد آمد. و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از (آمدن) آنان نگران و دلتنگ شد، و گفت: این روز بسیار سختی است. و قوم او شتابان به سوی او آمدند و پیش از این کارهای زشت مرتکب می‌شدند، (لوط) گفت: ای قوم من! اینان دختران من هستند، (با آنان ازدواج کنید) آنان برای شما پاکیزه‌ترند، و از خدا بترسید و مرا در (مورد) مهمانانم رسوا نکنید، در میان شما یک مرد عاقلی وجود ندارد؟! گفتند: به راستی تو می‌دانی که ما به دختران تو نیازی نداریم و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم. (لوط) گفت: کاش در برابر شما قدرتی داشتم و یا به تکیه‌گاه محکمی پناه می‌بردم.»

فرشتگان هنگام فرودآمدن در خانه لوط، با مشاهده نگرانی او از پلیدکاری قومش درباره آنان گفتند:

﴿يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ﴾ (هود: ۸۱)

«ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تو هستیم، (آنان) هرگز به تو نخواهند رسید.»

این فواید مربوط به عقیده اسلامی، وجوب توحید ربوبیت و تحریم شرک است.

۷۸۰. درس دوم: مجادله‌نکردن با نادانان:

خداوند متعال به نقل از سخن منادی ـ عیسی یا جبرئیل ـ خطاب به مریم، می‌فرماید:

﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَـٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا﴾

(مریم: ۲۶)

«پس (از آن) بخور و (از آب چشمه) بنوش، و دیدگان را (به این مولود) روشن دار، پس اگر کسی از انسان‌ها را دیدی (با اشاره) بگو: همانا من برای (خدای) رحمان روزه (سکوت) نذر کرده‌ام، لذا امروز با هیچ بشری سخن نمی‌گویم.»

مفسران گفته‌اند: یکی از اسباب فرمان نذر روزه یا سکوت به مریم، کراهیت مجادله با نادانان بود، که دلالت دارد بر اینکه سکوت در برابر نادانان، در شریعت خواسته شده

است. واقعیت نیز آن است که چشم‌پوشی در برابر نادانان و مقابله‌نکردن با آنان به نادانی و جدال، مستحب است.[1] خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَـٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ (فرقان: ۶۳)

«و بندگان (خاص) رحمان، کسانی هستند که با فروتنی (و آرامش) بر زمین راه می‌روند، و هنگامی که جاهلان آنان را مخاطب قرار دهند (و سخنان نابخردانه و ناسزا گویند) به آنان سلام گویند (و از آنان روی می‌گردانند).»

با توجه به مطالب فوق، دعوتگران باید با ترک مجادله با نادانان از مقابله با نادانی آنان بپرهیزند، بلکه باید از آنان دوری و کناره‌گیری کنند که این کار برای حفظ آبرو و کرامتشان بهتر است، به‌علاوه با این روش عملی، رفتار دعوتگران و تمایزشان از نادانان و جاهلان آشکار می‌گردد.

۷۸۱. به‌کارگیری اسباب:

به‌کارگیری اسباب، خللی در ایمان مسلمان وارده نکرده و با توکل بر خداوند متعال تناقضی ندارد. دانستیم که خداوند به زبان منادی به مریم دستور داد تا تنه درخت خرما را بتکاند که در نتیجه آن خرمای تازه افتاد:

﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾ (مریم: ۲۵)

«و (این) تنه (درخت) خرما را به طرف خود تکان بده، (که) رطب تازه‌ای بر تو فرو می‌ریزد.»

تکاندن تنه درخت خرما سبب افتادن خرماست. از این‌رو، دعوتگران باید برای موفقیت دعوت با به‌کارگیری اسباب مشروع، بر تکیه و توکل به خداوند متعال و نه توکل بر اسباب باقی بمانند، مانند کشاورزی که با شخم زدن زمین و کاشتن دانه، منتظر باریدن باران از آسمان و محافظت خداوند از آفات برای کشتزارش می‌ماند؛ پس در روییدن دانه و سلامتی‌اش هنگام درو بر خدا توکل می‌کند. افزون بر این، دعوتگران باید بدانند که برخی از اسباب مشروع، مادی و برخی معنوی هستند؛ از جمله اسباب مادی فراهم آوردن نیرو و به‌کارگیری احتیاط مانند پنهان‌شدن از دید دشمنان است؛ چنان‌که پیامبرﷺ و

---

۱. کشاف: ۲۹۱/۲.

یارش ابوبکر رضی الله عنه در آغاز هجرت به مدینه در غار پنهان شده و سه روز در آن ماندند. از جمله اسباب معنوی، آمادگی روحی و تقویت مفاهیم ایمان در قلوب دعوتگران و منتسبین به جماعتشان است.

۷۸۲. درس چهارم: غلونکردن در دین:

غلو در دین عبارت است از تجاوز از حدود شرعی که خداوند اهل کتاب را از این کار نهی کرده است:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ (نساء: ۱۷۱)

«ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و درباره خدا جز حق نگویید.»

زیرا غلو، غلو کننده را در مخالفت با شریعت قرار داده در حالی که به گمانش کار نیکویی انجام می‌دهد. به‌علاوه غلو در دین، نوآوری و بدعت در آن است که مردود و حرام است. در حدیث شریف نبوی آمده است که: **«کسی که در این امر ما [= دین] چیزی بیاورد که در آن نیست، مردود است.»**[۱] غلو، گاهی غلوکننده را در کفر می‌افکند، چنان‌که یهود و نصاری با غلو درباره عیسی به کفر دچار شدند: یهود با گذشتن از حدود شرعی درباره عیسی علیه السلام و مادرش، آنان را پایین‌تر از جایگاهی که خدا برایشان مقرر کرده بود، قرار دادند؛ به‌گونه‌ای که عیسی را تکذیب کرده و به مادرش تهمت فاحشه زدند و گفتند عیسی فرزندی نامشروع است. نصاری با گذشتن از حدود شرعی درباره عیسی غلو کردند، به‌گونه‌ای که او و مادرش را دو اله در کنار الله قرار دادند. از این‌رو، دعوتگران باید فعالیت دعوتشان را در حدود شرعی متوقف کنند، چه این وقوف از جهت وسایل دعوت باشد یا روش‌ها یا مباحث دعوت و حتی در عبادتشان یا در امور دینی‌ای که مردم از آنان می‌پرسند؛ که نباید در هیچ یک از موارد مذکور، غلو کنند، بلکه باید در حدود شرعی- مباحات یا مستحبات یا واجبات ـ توقف کرده و با ارتکاب حرام یا مکروه در روش یا مضمون یا چگونگی دعوت، در مخالفت با شریعت قرار نگیرند. هم‌چنین باید بدانند که عمل مقبول نزد خداوند آن است که صحیح و خالص برای خشنودی خدا باشد و صحیح آن است که کیفیت و مضمونش موافق شریعت باشد. دعوتگران باید گفتگوی افرادی از صحابه را که عبادتشان را به یکدیگر بازگو می‌کردند به یاد داشته باشند، که یکی از آنان

---

۱. احمد/۲٦۰۳۳، بخاری/۲٦۷۹، مسلم/٤٤۹۲.

گفت: من روزه می‌گیرم و افطار نمی‌کنم، دیگری گفت: من نماز می‌خوانم و نمی‌خوابم، سومی گفت: من از زنان دور گزیده و ازدواج نمی‌کنم. هنگامی که این گفته‌های آنان به پیامبرﷺ رسید، فرمود: **«اما من روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم و نماز می‌خوانم و می‌خوابم و با زنان ازدواج می‌کنم، این سنت من است و هر که از سنت من روی بگرداند از من نیست.»**[1]

۷۸۳. درس پنجم: به یاد آوردن نعمت‌های خداوند متعال:

خداوند متعال خطاب به عیسی فرمود:

﴿إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ﴾ (مائده: ۱۱۰)

«(به یاد بیاور) هنگامی را که خداوند (به عیسی پسر مریم) می‌فرماید: ای عیسی پسر مریم! نعمتی را که به تو و مادرت بخشیدم به یاد آور.»

این نعمت‌هایی که به عیسی و مادرش عطا شده بود و نیز حکمت کار خداوند برای یادآوری این نعمت‌ها به او، بیان شد. بنابراین دعوتگران باید همیشه نعمت‌های خداوند بر خود را به یاد آورند و بزرگترین نعمت خدا بر آنان این است که آنان را مسلمانان دعوتگر به دینش قرار داده است. آنان باید هنگام مشاهده موفقیت در دعوتشان، بگویند این فضل خداست و شکر نعمت‌هایش را با اعمال بیشتر مورد پسند خدا بجا آورند که در رأس آنها، به‌کارگیری تلاش بیشتر در دعوت به سوی خداوند متعال است. یادآوری نعمت‌های خداوند بر دعوتگران، توسط آنان به مردم ایرادی ندارد، به شرط اینکه به قصد ترغیب و تشویق مردم بر پذیرش دعوت و وابستگی به جماعت دعوتگران و پیروی از آنان و عملشان باشد؛ زیرا آنان مسلمانانی هستند که همانند دعوتگران، طالبِ دعوت به سوی خدا هستند، پس سخن‌گفتن درباره نعمت خدا و بیان و تصریح آن به مردم، کار پسندیده‌ای است به شرط اینکه به قصد کشاندن مردم به پیروی از آنان و اعتماد بیشترشان به دعوت و دعوتگران باشد. این سخن با قول خداوند متعال به پیامبرشﷺ تقویت می‌شود که فرمود:

﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (ضحی: ۱۱)

«و (سپاس بگزار و) نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن.»

---

۱. احمد/۱۳۵۳٤، بخاری/٥٠٦٣، مسلم/٣٤٠٣.

روایت شده که عبدالله‌بن غالب بامدادان می‌گفت: خداوند، دیشب به من خیر روزی داد، فلان را قرائت کردم یا فلان نماز را خواندم، چون از او سؤال شد: ای پدر فارس آیا کسی چون تو چنین می‌گوید؟ گفت: خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ و شما می‌گویید: از نعمت خدا سخن نگوی. چنین کاری جایز است به شرط اینکه به قصد تشویق دیگران صورت گیرد و شخص از وقوع در فتنه ریا بر خود اطمینان داشته باشد.[1]

۷۸۴. درس ششم: یکی از نعمت‌های خداوند، یاران دعوت هستند:

دعوتگران باید بدانند یکی از نعمت‌های خدا بر آنان این است که یارانی در دعوت برایشان قرار می‌دهد، به‌گونه‌ای که با پذیرش دعوتشان و روی آوردن به آن، به همراه آنان در دعوت کار می‌کنند؛ چنان‌که خداوند برای عیسی، حواریون را که پذیرش دعوتش و عمل در دینش را به آنان الهام کرد، قرار داد و این یکی از نعمت‌های خدا بر عیسی بود. خداوند متعال در شمارش نعمت‌هایش به عیسی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾
(مائده:۱۱۱)

«و (به یادآور) زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که: به من و فرستاده من، ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم، و گواه باش که ما تسلیم شده‌ایم.»

این حواریون، یاران عیسی در گسترش دعوت به سوی خدا و یاری دینش شدند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنصَارَ اللَّـهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّـهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّـهِ فَآمَنَت طَّائِفَةٌ مِّن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾ (صف: ۱۴)

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! یاوران (دین) الله باشید، همان‌گونه که عیسی پسر مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاوران من (در دعوت) به سوی الله هستند؟! حواریون گفتند: ما یاوران (دین) الله هستیم. پس گروهی از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند، و گروهی کافر شدند، آنگاه ما کسانی را که ایمان آورده بودند بر دشمنانشان قوت (و توانایی) دادیم و سرانجام پیروز شدند.»

---

۱. کشاف: ۷٦٩/٤.

از این‌رو، دعوتگران و گروه آنان باید خدا را به‌خاطر چنین نعمتی سپاسگزاری کنند و بر این استجابت‌کنندگان دعوتشان که به گروهشان می‌پیوندند اشتیاق داشته باشند و این اشتیاق در احساس برادری ایمانی آنان که در میانشان برقرار می‌شود، و در همکاری و محبت و همدلی آنان که نتیجه این رابطه و برادری ایمانی است، آشکار می‌گردد. هم‌چنین دعوتگران باید با این همدَلی و رابطه ایمانی و همکاری در یاری دین خدا و دعوت به سوی او، نعمت خدا بر خود را به یاد آورند که پس از آنکه این قبول‌کنندگان دعوت، دشمن یا رویگردان از دعوت بودند؛ خداوند آنان را به دعوتش هدایت فرمود و میان آنان و دعوتگران انس و الفت برقرار کرد و این یکی از نعمت‌های خداست:

﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّـهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ (آل‌عمران:١٠٣)

«و نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که دشمنان (یکدیگر) بودید، پس میان دل‌های شما الفت داد، آنگاه به (فضل) نعمت او برادر (یکدیگر) شدید.»

خداوند متعال خطاب به پیامبرش ﷺ برای امتنان بر او با تاییدش از جانب مومنان و نزدیک‌کردن دلهایشانبه یکدیگر می‌فرماید:

﴿وَإِن يُرِيدُوا أَن يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّـهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ * وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَـٰكِنَّ اللَّـهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (أنفال: ۶۲ - ۶۳)

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، پس خدا برای تو کافی است، اوست که با یاری خود و مؤمنان تو را تأیید (و تقویت) کرد. و بین دلهای آنان الفت داد، اگر تمام آنچه را که در روی زمین است خرج می‌کردی، نمی‌توانستی بین دل‌هایشان الفت دهی، ولی خدا در میان آنان الفت داد، همانا او پیروزمند حکیم است.»

فصل هفدهم

قصه لقمان علیه‌السلام

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۷۸۵. آیا لقمان پیامبر بود؟

عکرمه و شعبی قائل به نبوت لقمان هستند. مجاهد و دیگران فقط قائل به صالح بودن او هستند و جمهور مفسران، براین اساس گفته‌اند: لقمان ولی بود و نبی نبود. امام قرطبی در تفسیر خویش چنین می‌گوید: صحیح آن است که او حکیم به حکمت خداوند یعنی ولی موصوف به حکمت بود.[۱]

۷۸۶. اعطای حکمت به لقمان از جانب خدا:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَن يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (لقمان: ۱۲)

«و به راستی به لقمان حکمت دادیم، (و به او گفتیم) که: شکر خدا را به جای آور؛ و هر کس شکر کند تنها به سود خود شکر کرده است، وهر کس که کفران کند، پس بی‌تردید خداوند بی‌نیاز ستوده است.»

---

۱. ابن‌عطیه: ۴۸۹/۱۱، ابن‌کثیر: ۴۴۳/۳، قرطبی: ۵۹/۱۴.

﴿أَنِ اشْكُرْ لِلَّـهِ﴾ یعنی: به او فرمان دادیم تا خداوند عزوجل را به‌خاطر فضلی که از میان هم نوعان و معاصرینش فقط به او عطا کرده و بخشیده بود سپاسگزاری کند. در ادامه می‌فرماید: ﴿وَمَن يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ﴾[۱] یعنی: فایده و ثواب شکر به شکرگزاران می‌رسد، زیرا می‌فرماید:

﴿وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾ (روم: ۴۴)

«و کسی که کار شایسته انجام دهد، پس برای خودشان آماده می‌سازند.»

سپس فرمود: ﴿وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّـهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ یعنی: بی‌نیاز از بندگان است که اگر تمام مردم روی زمین هم کفر ورزند، ضرری به او نمی‌رسد، زیرا خداوند منزه و بلندمرتبه، از دیگران بی‌نیاز است.[۲]

۷۸۷. لقمان، پسرش را نصحیت کرد و او را از شرک بازداشت:

﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّـهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾

(لقمان: ۱۳)

«و (به یاد آور) هنگامی را که لقمان به فرزندش در حالی که او را پند می‌داد، گفت: ای پسرک من! به خدا شرک نیاور، بی‌گمان شرک، ستم بزرگی است.»

خداوند متعال لقمان را به نیکی یاد کرد و به او حکمت داد، و ما را از نصیحت پدر- یعنی لقمان- به پسرش که دلسوزترین و دوست‌دارترین شخص به اوست آگاه کرد، پس سزاوار است که لقمان، بهترین چیزهایی را که می‌داند از پسرش دریغ نکند؛ زیرا پدر فقط خیر فرزندش را می‌خواهد؛ از این‌رو، در ابتدا او را نصیحت کرد تا خدا را به تنهایی بپرستد و چیزی را شریک او قرار ندهد، سپس برای پرهیزدادنش از شرک گفت: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ یعنی: بزرگترین ستم است؛ زیرا برابردانستن کسی که نعمت فقط از جانب اوست- یعنی خداوند متعال-، با کسی که به‌طور قطع نعمتی از جانب او متصور نیست -یعنی غیر خداوند متعال ـ ستمی است که بزرگی‌اش آشکار است.[۳]

---

۱. ابن‌عطیه: همانجا.
۲. ابن‌کثیر: ۴۴٤/۳.
۳. ابن‌کثیر: همانجا، الظلال: ۲۷۸۸/۵.

۷۸۸. سفارش نیکی به والدین:

لقمان پس از سفارش پسرش به پرستش خدا به تنهایی و پرهیز از شرک، او را به نیکوکاری به والدین- که خداوند به نیکوکاری به آن دو سفارش فرموده- وصیت کرد:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾ (لقمان: ۱۴)

«و به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، مادرش او را با ناتوانی روی ناتوانی حمل کرد، و از شیر بازگرفتنش در دو سال است، (آری، سفارش کردیم) که برای من و برای پدر و مادرت شکر به جای آور که بازگشت (همه شما) به سوی من است.»

بنابراین، لقمان افزون بر پرستش خدا به تنهایی و شرک‌نورزیدن، پسرش را به نیکی‌کردن به والدین نیز وصیت کرد و در موارد زیادی خداوند متعال پرستش خویش به تنهایی و نیکوکاری به والدین را در کنار یکدیگر قرار داده است؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ (اسراء: ۲۳)

«و پروردگارت (چنین) مقرر داشته است که: جز او را نپرستید، و به پدر و مادر نیکی کنید.»

﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ﴾ یعنی: سستی و ناتوانی‌اش مضاعف شد؛ زیرا هر چه جنین بزرگتر شود، ناتوانی و نشانه‌های حاملگی زن بیشتر می‌شود.[1] ﴿وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾ یعنی: تربیت و شیردادنش پس از زایمان، دو سال است؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ﴾ (بقره: ۲۳۳)

«و مادران (باید) فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند. (این دستور) برای کسی است که بخواهد دوران شیر خوارگی را تکمیل کند.»

خداوند متعال، تحمل و رنج‌بردن سختی و دردهای دِوران بارداری، شیردهی و تربیت را توسط مادر به این دلیل بیان کرد تا نیکوکاری‌های او را بر فرزند یادآوری کرده و توصیه به نیکی به مادر را به‌طور مخصوص ثابت کرده و حق بزرگ منحصر به فرد او را یادآوری

---

۱. کشاف: ۳/ ٤٩٤.

کند؛ برهمین اساس، رسول خداﷺ در پاسخ به سؤال کسی که پرسید: به چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: **«به مادرت به مادرت به مادرت سپس به پدرت»**[1]

﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾ یعنی: در برابر این کار، بزرگترین پاداش را در آخرت به تو می‌دهم. دلیل مقدم‌شدن امر به شکر خداوند متعال این است که نعمت‌دهنده اول با آفرینش و ایجاد، خداوند متعال است و والدین در مرتبه بعدی قرار دارند و این امر به ترتیب واجبات و حقوق، اشعار دارد؛ از این رو، تشکر از والدین پس از تشکر از خدا قرار می‌گیرد.[2]

۷۸۹. فرمانبرداری از مخلوق در معصیت خالق، جایز نیست:

خداوند متعال درباره نیکی به والدین و حدود آن می‌فرماید:

﴿وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَى أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

(لقمان: ۱۵)

«و اگر آن دو (مشرک باشند و) تلاش کنند که تو چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، پس از آنان اطاعت نکن، و در دنیا با آنان به شایستگی رفتار کن، و از راه کسی پیروی کن که (توبه‌کنان) به سوی من باز آمده است، سپس بازگشت (همه) شما به سوی من است، آنگاه شما را از آنچه انجام می‌دادید؛ آگاه می‌کنم.»

شرط سفارش به فرزند در فرمانبرداری والدین این است که منجر به نافرمانی خداوند نشود. فرمانبرداری از والدین از آشکارترین نیکی به آن دو است، اما این فرمانبرداری در صورت نافرمانی آفریدگار، ساقط و حرام است؛ زیرا فرمانبرداری از اوامر و نواهی خدا در صورت تعارض با فرمانبرداری والدین بر هر چیزی مقدم می‌گردد. سقوط فرمانبرداری والدین فقط منحصر در همین حالت است و به معنای سقوط حقوق دیگر والدین در غیر زمینه نافرمانی آفریدگار نیست؛ از این‌رو فرمود: ﴿وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَى أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾ یعنی اگر اشتیاق کامل داشتند که از دینشان پیروی کنی، نپذیر اما این امر نباید تو را از نیکی‌کردن به آنان در دنیا و برآوردن نیازهای

---

۱. احمد/۲۰۰۲۸، بخاری/۵۹۷۱، مسلم/۶۵۰۱.
۲. ابن‌کثیر: ۴۴۵/۳، الظلال: ۲۷۸۸/۵.

زندگی و معیشتشان بازدارد.[۱] این آیه بر تأمین نیازهای مالی پدر و مادر کافر و فقیر، خدمت‌کردن و با مهربانی سخن‌گفتن با آن دو و دعوت‌دادنشان به اسلام با دلسوزی و نرمی دلالت دارد.[۲] ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ یعنی: راه مومنان را که با توحید و اخلاص در طاعات و انجام صالحات به سوی خدا برمی‌گردند پیروی کن. ﴿ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ کنایه از پاداش اعمال در آخرت است[۳]

۷۹۰. همه چیز بر خدا آشکار است و او همه چیز را محاسبه می‌کند:

لقمان برای نصیحت و سفارش به پسرش به او گفت:

﴿يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِن تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُن فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّـهُ إِنَّ اللَّـهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ﴾ (لقمان: ۱۶)

«ای پسرک من! اگر (عمل نیک یا بد) به اندازه سنگینی دانه خردل باشد، آنگاه در درون تخته سنگی یا در آسمان‌ها یا در زمین باشد، خداوند آن را (در روز قیامت برای حساب) می‌آورد، بی‌گمان خداوند باریک‌بین آگاه است.»

یعنی: بدی یا نیکی‌ای که از انسان سر می‌زند؛ هرچند کوچک و حتی به کوچکی دانه خردلی باشد، ﴿فَتَكُن فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی: با اینکه در نهایت کوچکی قرار دارد، در پوشیده‌ترین و مخفی‌ترین مکان مانند دل سنگ یا در عالم بالا و پایین نیز باشد، ﴿يَأْتِ بِهَا اللَّـهُ﴾ یعنی: در روز قیامت آن را حاضر کرده و مورد محاسبه قرار می‌دهد ﴿إِنَّ اللَّـهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ﴾ یعنی: بر همه چیز دانا و تواناست ﴿خَبِيرٌ﴾ یعنی: کنه اشیا را می‌داند، پس احضارش و محاسبه آن بر او دشوار نیست، چنان‌که می‌فرماید:

﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (زلزله: ۷-۸)

«پس هر کس به اندازه ذره‌ای کار نیک انجام داده باشد (پاداش) آن را می‌بیند. و هر کس به اندازه ذره‌ای کار بد کرده باشد، (کیفر) آن را می‌بیند.»

۷۹۱. فرمان به نماز و امور دیگر:

﴿يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ (لقمان: ۱۷)

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا.
۲. ابن‌عطیه: ۴۹۶/۱۲، قرطبی: ٦٥/١٤.
۳. قاسمی: ۱۹۹/۱۳ ـ ۲۰۰، ابن‌کثیر: ٤٤٥/٣.

«ای پسرک من! نماز را بر پا دار، و امر به معروف کن و نهی از منکر کن، و بر هر آنچه به تو برسد صبر کن، بی‌تردید این از کارهای سترگ است.»

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ﴾ یعنی: با حدود و ارکان و اوقاتش، ﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنكَرِ﴾ یعنی: به اندازه توان و تلاشت ﴿وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ﴾ با علم به اینکه اذیت مردم بر امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر به‌طور قطع واقع می‌شود، او را به صبر فرمان داد. ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ یعنی: صبر در برابر اذیت‌های مردم از عزم در کارها و فرایضی است که خداوند فرض کرده است.[1]

۷۹۲. نهی از کبر:

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ * وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِن صَوْتِكَ إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾

(لقمان:۱۸ - ۱۹)

«و با بی‌اعتنایی از مردم روی مگردان، و مغرورانه در زمین راه مرو، بی‌گمان خداوند هیچ متکبر فخروشی را دوست ندارد. و در راه‌رفتنت اعتدال را رعایت کن، و از صدای خود بکا (و هرگز فریاد نزن) زیرا زشت‌ترین صداها؛ صدای خران است.»

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾ یعنی هنگام صبحت با مردم، برای تحقیرکردنشان و گردنکشی بر آنان، از آنان روی برمتاب، بلکه با آنان نرمی کرده و خوشرو باش، چنان‌که در حدیث شریف نبوی که ترمذی[2] آن را روایت کرده، آمده است: **«هر کار پسندیده‌ای صدقه است و یکی از کارهای نیک این است که با چهره‌ای گشاده با برادرت روبرو شوی ...»**، ﴿وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا﴾ یعنی: با خودپسندی و گردنکشی. ﴿وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ﴾ یعنی: میان نرمی‌رفتن و دویدن راه برو. ﴿وَاغْضُضْ مِن صَوْتِكَ﴾ یعنی: صدایت را بالا نَبر که زشت شده و مردم این کار را ناپسند دارند؛ زیرا وحشتناک‌ترین صداها، صدای خران است.[3]

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۴۶/۳، کشاف: ۴۹۶/۳ - ۴۹۷.

۲. ۱۹۷۰، این حدیث، حسن است.

۳. قاسمی: ۲۰۱/۱۳ - ۲۰۲.

مبحث دوم
درس‌های سفارش لقمان به پسرش

۷۹۳. درس‌های زیادی در سفارش لقمان به پسرش وجود دارد:

از قصه لقمان و وصیت او به پسرش به دست می‌آید که او را بدون توجه و عنایت رها نکرد، بلکه او را نصیحت کرد و آنچه مورد نیاز و فایده‌رسان بود را به او آموزش داد. از این‌رو، تربیت فرزندان توسط پدران جزء واجبات شرعی است. چنان‌که سفارش لقمان به پسرش شامل امور اعتقادی، عبادات، اخلاقیات و معاملات است. همانگونه که این سفارش به وجوب رساندن حقوق به اهلش به تربیت اولویت اشاره دارد، حدود فرمانبرداری واجب یا حرام از دیگران نیز از این قصه به دست می‌آید. در ادامه به این فواید پرداخته می‌شود.

۷۹۴. درس اول: توجه پدران به فرزندانشان:

دعوتگران باید توجه و عنایت ویژه‌ای به فرزندانشان داشته باشند؛ زیرا فرزندان سزاوارترین و اولی‌ترین مردم به توجه پدرانشان در آموختن امور دین و احکام مورد نیاز هستند، پس شایسته نیست که دعوتگران مردم را پند و اندرز دهند و پند دادن و راهنمایی فرزندانشان را رها کنند. این کوتاهی نسبت به فرزندان و خانواده بصورت عمومی، در مورد بسیاری از دعوتگران مشاهده می‌شود، در حالی که خداوند متعال مسلمانان را به محافظت خودشان و خانواده‌شان از آتش جهنم فرمان می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾ (تحریم: ۶)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و کسانتان را از آتش حفظ کنید.»

محافظت خانواده از آتش، با آموزش امور مورد نیاز دینی به آنان و عملی‌کردن آموخته‌ها توسط آنان، حاصل می‌شود. چنان‌که دعوتگران باید در سخنرانی‌ها و دروسشان، پدران را نسبت به وجوب تربیت اسلامی فرزندانشان یادآوری کنند. چه نیکوست که پدران در روش‌های تربیت و تعلیمشان، عبارات وصیت لقمان را به‌کار گیرند.

۷۹۵. درس دوم: محتوای تعلیم فرزندان توسط پدران:

تعلیم فرزندان ـ پسر یا دختر ـ توسط پدران، شامل امور عقیده اسلامی، عبادات مورد فرمان اسلام و نیز اخلاقیکه آراسته‌شدن بدانها مورد فرمان قرار گرفته و ترک اخلاق ناپسندیکه به ترک آنها، فرمان داده شده، است.

از جمله امور اعتقادی، توحید خداوند متعال و یگانگی او در پرستش است و تعلیم فرزندان به اینکه خداوند بر اعمال آنان آگاه است به‌گونه‌ای که چیزی بر او پنهان نمی‌ماند، و به اعمالشان- هرچند به کوچکی دانه خردلی باشد- حسابرسی می‌کند. به‌علاوه پدران باید فرزندانشان را براساس احساس مسئولیت مسلمان در صلاح و اصلاح جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، تربیت کنند که این امر با تعلیم امر به معروف و نهی از منکر که خدا آن را بر مسلمان به تناسب توان و قدرت هر شخص واجب کرده است صورت می‌گیرد. به‌علاوه باید آنان را به شکیبایی در برابر اذیت‌های راه امر به معروف و نهی از منکر تشویق کنند؛ زیرا احتمال وقوع چنین اذیت‌هایی وجود دارد و لقمان بر این اساس، پسرش را به شکیبایی در برابر اذیت‌های دیگران هنگام انجام امر به معروف و نهی از منکر توصیه کرد. این یعنی آنکه اسلام به صلاح فرد به تنهایی بسنده نمی‌کند، بلکه می‌خواهد فرد، مصلح دیگران نیز باشد. پدران هم‌چنین باید به فرزندانشان بیاموزانند که یکی از نیازهای امر به معروف و نهی از منکر این است که از هر رفتار ناپسندی پرهیز کرده و به تمام رفتار شرعی آراسته شوند؛ زیرا دیگران از خلال رفتار و اخلاق مسلمانان به اسلام می‌نگرند. از این‌رو دعوتگران باید این مفاهیم را به مردم توضیح داده و آن را به فرزندانشان نیز بیاموزانند و از آنان غافل نشوند.

۷۹۶. درس سوم: ترتیب حقوق و واجبات:

یکی از فواید قصه لقمان یا موارد مربوط به آن، ترتیب حقوق و واجبات از جهت اولویت آنها هنگام تطبیق و اجرا است؛ این فایده از:

﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ﴾ (لقمان: ۱۴)

«(آری، سفارش کردیم) که برای من و برای پدر و مادرت شکر به جای آور که بازگشت (همه شما) به سوی من است.»

به دست می‌آید. بنابراین شکر، ابتدا برای خداست؛ زیرا نعمت‌دهنده اول اوست، سپس برای والدین که دو نعمت‌دهنده بعدی هستند. در صورت تزاحم حق مادر و پدر،

حق مادر مقدم است. بنابراین دعوتگران باید به ترتیب حقوق و واجبات توجه داشته باشند، بنابراین دعوتگر باسابقه با دعوتگر جدید برابر نبوده و دعوتگر آزموده‌شده و باتجربه در آسایش و دشواری با کسی که در نیازهای دعوت امتحان پس نداده برابر نیست؛ در نتیجه حقوق و واجباتشان در جماعت اسلامی ـ جماعت دعوتگر ـ نیز یکسان نیست و بر این اساس باید ترتیب جایگاه دعوتگران از جهت حقوق و واجبات رعایت شود.

۷۹۷. درس چهارم: حدود فرمانبرداری واجب و حرام از والدین:

از سفارش لقمان به پسرش به دست می‌آید که والدین، حق فرمانبرداری بر فرزندانشان را دارند مگر اینکه سبب نافرمانی آفریدگار باشد. این حکم از عبارت:

﴿وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَى أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ (لقمان: ۱۵)

«و اگر آن دو (مشرک باشند و) تلاش کنند که تو چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، پس از آنان اطاعت نکن.»

به دست می‌آید. پس اگر فرمان والدین در موردی مانند شرک به خدا، از نظر شرعی ممنوع بود، فرمانبرداری فرزند از آنان حرام است، اما فرمانبرداری از والدین در امور مباح، واجب است. با قیاس به این مورد، جماعت اسلامی ـ جماعت دعوتگر ـ حق فرمانبرداری بر منتسبین به خود را در حدود شناخته‌شده شرعی دارد و در امور غیر مشروع، چنین حقی ندارد.

فصل هجدهم

قصه ذوالقرنین

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۷۹۸. ذوالقرنین که بود؟

خداوند متعال خطاب به پیامبرش محمدﷺ می‌فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَن ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا﴾ (کهف: ۸۳)

«و (ای پیامبر!) از تو درباره «ذوالقرنین» می‌پرسند؛ بگو: به زودی چیزی از سرگذشت او برای شما خواهم خواند.»

اما نصی وجود ندارد که چه کسانی این سؤال را پرسیدند؟ یهود یا برخی مشرکان مکه؟ آن‌گونه که در برخی روایات و غیر آن آمده است؟ به‌طور دقیق مشخص نیست چه کسانی این سؤال را پرسیده‌اند، هرچند آگاهی از آن کمکی در دلالت قصه نمی‌کند. نصّی درباره شخصیت و زمان و مکان ذوالقرنین نیز وجود ندارد، بلکه صفتی کلی در قصص قرآن است، بنابراین ضبط تاریخی مقصود نیست، بلکه عبرت مستفاد از قصه هدف است و عبرت در اغلب اوقات بدون نیاز به تعیین زمان و مکان محقق می‌شود.[1] سبب نامگذاری شخصیت

---

۱. الظلال: ۲۲۸۹/٤.

قصه به ذوالقرنین در قرآن بیان نشده، اما در برخی روایات آمده که او دارای دو گیسو بود و به آن دو نامگذاری شد.[1]

۷۹۹. آیا ذوالقرنین نبی بود؟

بنابر قول برخی، ذوالقرنین، بندِه‌ای صالح و پادشاهی بود که خداوند به او علم و حکمت و امکانات در زمین عطا کرده بود و نبی نبود. بنابر قول برخی دیگر: نبی بود.[2] درحقیقت، در قرآن تصریح به نبوت او نشده است، اما چنان‌که در ادامه بیان می‌شود به نیکوکاری و ایمانش به خدا و روز آخرت تصریح شده است.

۸۰۰. توانایی ذوالقرنین در زمین:

﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا﴾ (کهف: ۸۴)

«یقیناً ما به او در زمین قدرت و حکومت دادیم، و اسباب هر چیز را در اختیارش گذاشتیم.»

﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی: با قدرت و رأی و تدبیر و گشایش مالی و یاری با افراد، و خداوند پادشاهی بزرگی به او عطا کرده بود که تمام امکانات و سپاهیان و ابزار و آلات جنگی پادشاهان در آن وجود داشت و این امر، اسباب حکمرانی و پیروزی و ساخت و عمرانی و تسلط را برایش آسان می‌کرد. ﴿وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا﴾ یعنی: راه رسیدن. سبب عبارت است از دانش یا قدرت یا ابزاری که به وسیله آن رسیدن به هدف حاصل می‌شود.[3]

۸۰۱. رسیدن ذوالقرنین به غروبگاه خورشید:

ذوالقرنین به قصد رسیدن به غروبگاه خورشید به راه افتاد ﴿فَأَتْبَعَ سَبَبًا﴾ (کهف: ۸۵) «پس او (از این) اسباب (پیروی و) استفاده کرد.» تا بدانجا رسید.[4]

﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾ (کهف: ۸۶)

«تا آن که به غروبگاه آفتاب رسید، (چنین به نظرش رسید) که خورشید در چشمه‌ای گل آلود و سیاه غروب می‌کند.»

---

۱. ابن‌عطیه: ۳۸۵/۹.
۲. کشاف: ۷٤۳/۲.
۳. قاسمی: ۸۳/۱۱.
٤. کشاف: ۷٤۳/۲.

غروبگاه خورشید، مکانی است که بیننده گمان می‌کند خورشید در آب فرو می‌رود مانند اقیانوس‌ها ـ ظاهر آن است که ذوالقرنین به راه افتاد تا به نقطه‌ای بر ساحل اقیانوس اطلس ـ که دریای ظلمات (تاریکی‌ها) نامیده می‌شد ـ رسید و خورشید را دید که در آنجا غروب می‌کند. ارجح آن است که او در محل ورود آب یکی از رودها به دریا بود، جایی که گیاهان زیادی می‌روید و گِل چسبنده و سیاه‌رنگی اطرافشان را احاطه کرده و باتلاق پدید می‌آید، گویی چشمه آبی است و به نظر می‌رسد که خورشید در آنجا غروب می‌کند و ﴿وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾.[1]

۸۰۲. آنچه ذوالقرنین در غروبگاه خورشید دید:

﴿وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا﴾

(کهف: ۸۶)

«و در آنجا مردمی را یافت، گفتیم: ای ذوالقرنین! یا (آنان را) مجازات می‌کنی، و یا روش خوبی درباره آنان انتخاب می‌نمایی.»

یعنی در کنار چشمه گل‌آلودی که غروب خورشید را در آن مشاهده کرد، یکی از امت‌های کافر را یافت. این قول خداوند که می‌فرماید: ﴿قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا﴾ به این معناست که خداوند متعال درباره آنان به او قدرت و حکم داد و او را مخیر گذاشت که اگر خواست بکشد و اسیر بگیرد و اگر خواست بر آنان منت نهاده یا فدیه بگیرد. بنابر قول طبری، خداوند او را در صورت باقی‌ماندن آنان بر کفر، میان کشتن یا اسیرکردنشان مخیر گذاشت.[2]

۸۰۳. حکم ذوالقرنین درباره کسانی که آنان را در غروبگاه خورشید یافت:

﴿قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا﴾ (کهف: ۸۷)

«(ذوالقرنین) گفت: اما کسی که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش باز گردانده می‌شود، آنگاه او را مجازات سختی خواهد کرد.»،

---

۱. الظلال: ٢٢٩١/٤.

۲. ابن‌کثیر: ۸۷، ابن‌عطیه: ۳۹۷/۹.

﴿مَن ظَلَمَ﴾ یعنی: بر کفر و شرکش ادامه دهد ﴿فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ﴾ با قتل ﴿ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا﴾ یعنی: بسیار سخت و دشوار و دردآور، که بی‌نظیر است.[1]

﴿وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا﴾ (کهف: ٨٨)

«و اما کسی که ایمان آورد و کار شایسته انجام داد، پس (در آخرت) پاداشی نیکو دارد، و ما دستور آسانی به او خواهیم داد.»

یعنی: آن کس که ایمان آورد به‌گونه‌ای که دعوت ما را بر پرستش خدا به تنهایی که شریکی ندارد پیروی کند، ﴿فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى﴾ یعنی: در سرای آخرت نزد خداوند عزوجل ﴿وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا﴾ یعنی: نیکو.[2]

۸۰۴. ذوالقرنین به جایگاه برآمدن خورشید رسید:

﴿ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا﴾ (کهف: ۸۹ - ۹۰)

«سپس از اسبابی (که در اختیارش بود) استفاده کرد. تا آنکه به جایگاه برآمدن آفتاب رسید، (در آنجا) دید که آفتاب بر مردمانی طلوع می‌کند که در برابر (تابش) آفتاب برایشان پوششی قرار نداده بودیم.»

خداوند می‌فرماید: سپس راهی را در پیش گرفت و از غروبگاه خورشید به محل برآمدن آن رفت، چون به محل برآمدن خورشید در زمین رسید ﴿وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا﴾ یعنی: بنایی برای پوشیدن و درختانی برای سایه‌بانی و جلوگیری از گرمای خورشید نداشت.[3]

﴿كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا﴾ (کهف: ۹۱)

«این چنین بود (کار ذوالقرنین) و به راستی ما از آنچه در اختیار داشت (و انجام می‌داد) کاملاً آگاه بودیم.»

﴿كَذَلِكَ﴾ یعنی: جایگاه بلند و پادشاهی بزرگ ذوالقرنین، آنگونه که توصیف شد. یا اینکه حکم او درباره آنان همانند حکمی بود که درباره مردمان مغرب که جلوتر آمد اجرا

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۰۲/۳.
۲. همان.
۳. همان: ۱۰۳/۳.

شد. ﴿وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا﴾ یعنی: دانشی، به این معنا که: ما به‌گونه‌ای بر تمامی احوال او و لشکریانش آگاه هستیم که چیزی از او بر ما پنهان نمی‌ماند.[1]

۸۰۵. ذوالقرنین به میان دو سد رسید:

﴿ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا ﴾ (کهف: ۹۲ - ۹۳)

«سپس از وسایل و اسباب استفاده کرد. (و به سفر ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید، و در کنار آن دو (کوه) مردمی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند.»

﴿ ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا ﴾ یعنی راه سومی در عرض و میان مشرق و مغرب در پیش گرفت. ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ﴾ آن دو سد، دو کوه بودند که شکاف یا سوراخ یا راهرویی میانشان بود. ﴿وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا﴾ یعنی: ذوالقرنین پشت آن دو سد، مردمانی را دید که به سبب اختلاف زبانشان با دیگران، هیچ زبانی را نمی‌فهمیدند مگر با ترجمه یا اشاره یا به روش دیگری.[2]

۸۰۶. یأموج و مأموج، در زمین فساد برپا کردند:

﴿قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا * قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾ (کهف: ۹۴ - ۹۵)

«(آنان به او) گفتند : ای ذوالقرنین! یأجوج و مأجوج در این سرزمین فساد می‌کنند، پس آیا هزینه‌ای برای تو قرار دهیم، که میان ما و آنان سدی بسازی؟! (ذوالقرنین) گفت: آنچه پروردگارم در اختیار من قرار داده (از قدرت و ثروت) بهتر است(از آنچه شما پیشنهاد می‌کنید) پس مرا با نیرو یاری کنید، تا میان شما و آنان سدّ محکمی بسازم.»

یعنی: آن مردمانی که ذوالقرنین آنان را پشت دو کوه دید، به او گفتند: یاجوج و ماجوج در سرزمینشان فساد کرده و کِشت و نسل را از بین می‌برند. آنان خواستند پاداش بزرگ یعنی مال زیادی از اموال خود جمع کرده و به او عرضه کنند تا میان آنان و یاجوج و

---

۱. همان.

۲. همان، ابن‌عطیه: ۴۰۱/۹.

ماجوج سد یعنی مانعی بزنند تا مانع خروج یاجوج و ماجوج به سوی آنان شود. ذوالقرنین در پاسخ پاداش آنان گفت: ﴿مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ﴾ یعنی: پادشاهی و مال و قدرتی که خدا به من عطا کرده، از مالی که می‌خواهید برای من گردآوری کنید، برایم بهتر است، پس نیازی بدان ندارم. ﴿فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ﴾ یعنی: اما با کار و ابزار ساخت به من کمک کنید. ﴿أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾ یعنی: مانعی استوار و محکم.[۱]

۸۰۷. ذوالقرنین، سدی برای جلوگیری فساد یاموج و ماموج ساخت:

ذوالقرنین پس از گفتگوی مورد نظر به آسیب‌دیدگان از یاجوج و ماجوج گفت:

﴿آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾ (کهف: ۹۶)

«قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید، (و روی هم بچینید) تا وقتی که کاملاً میان دو کوه برابر کرد (و پوشانید)، گفت: (در اطراف آن آتش بیفروزید) و در آن بدمید. (آنان دمیدند) تا وقتی قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد. گفت: (اکنون) مس ذوب‌شده برایم بیاورید؛ تا بر روی آن بریزم.»

﴿آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى﴾ یعنی: قطعات آهن، که آنان را در شکاف میان دو کوه بر روی هم انباشت تا اینکه مانند دو صدف شدند که قطعات آهنِ میان یکدیگر را دربرگرفته‌اند. ﴿حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ﴾ توده قطعات آهن با قله‌های دو کوه برابر شد. ﴿قَالَ انفُخُوا﴾ یعنی: ذوالقرنین گفت: برای حرارت دادن آهن در آتش بدمید، ﴿حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا﴾ یعنی: آتش دمیده شده در آن ﴿نَارًا﴾ یعنی: مانند آتش با گرم‌کردن به خاطر تابش و سرخی زیادش، ﴿قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾ یعنی: مس گداخته شده‌ای تا فضاهای میان آهن را پر کرده و با آن مخلوط شود تا بر سختی آن بیفزاید و بنا، استوار و محکم شود.[۲]

۸۰۸. ناتوانی یأجوج و مأجوج از شکافتن سد:

خداوند متعال درباره یاجوج و ماجوج و ناتوانی آن دو از شکافتن سد می‌فرماید:

﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ (کهف: ۹۷)

«(سرانجام سد محکمی ساخت) پس آنان (= یأجوج و مأجوج) اصلاً نتوانستند از آن بالا روند، و نتوانستند سوراخ و نقبی در آن ایجاد کنند.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۰۴/۳، قاسمی: ۸۶/۱۱.

۲. الظلال: ۲۲۹۳/۴، قاسمی: ۸۷/۱۱.

به سبب کاری که انجام داده، یعنی دو دیواره ... دو کوه را به هم متصل کرده و راه را بر یاجوج و مأجوج بست ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ﴾ یعنی: از اینکه از آن بالا روند، به خاطر بلندی و صاف‌بودنش. ﴿وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ به‌خاطر ضخامت و سختی‌اش.[1]

۸۰۹. کلام ذوالقرنین پس از ساختن سد:

﴿قَالَ هَـٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا﴾

(کهف: ۹۸)

«(آنگاه) گفت: این از رحمت پروردگار من است (و تا خدا بخواهد پا برجا می‌ماند) اما هنگامی که وعده پروردگارم فرا رسد، آن را درهم می‌کوبد، و وعده پروردگارم حق است.»

یعنی: ذوالقرنین چون ساختن سد را تمام کرد: ﴿قَالَ هَـٰذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي﴾ یعنی: به مردم، که میان آنان و یاجوج و ماجوج مانعی قرار داد تا جلوی فساد و بیهوده‌گری‌شان در زمین را بگیرد. ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي﴾ به خراب شدن سد، ﴿جَعَلَهُ دَكَّاءَ﴾ یعنی آن را با زمین یکسان می‌کند، ﴿وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا﴾ یعنی: بدون تردید رخ می‌دهد.[2]

با این وجود، ذوالقرنین وقتی به سد بزرگی که ساخته بود نگریست، گرفتار غرور و ناسپاسی نشد، بلکه پروردگارش را یاد کرد و گفت: اتمام ساخت این سد، فقط رحمت خدا به مردم است و فقط او سبب ساخت سد است. کار را به خدا واگذار کرد و ایمان خود را بر فرو رفتن کوه‌ها و موانع و سدها قبل از روز قیامت که زمین صاف و هموار می‌شود، اعلام کرد.[3]

یادآوری فضل و بخشش خدا بر مسلمان، هنگام انجام کاری بزرگ یا موفقیتی بزرگ، غرور و خودپسندی و گردنکشی بر مردم را از او دور می‌سازد. تمام این اوصاف، رذیلت‌هایی است که عمل را فاسد و برکتش را از بین می‌برد. درباره این مساله در مبحث فواید قصه ذوالقرنین برای دعوت و دعوتگران صحبت خواهد شد، ان‌شاء الله تعالی.

---

۱. الظلال: همانجا، قاسمی:همانجا.
۲. ابن‌کثیر: ۱۰۵/۳، قاسمی: همانجا.
۳. الظلال: ۲۲۹۳/٤.

مبحث دوم

درس‌های قصه ذوالقرنین برای دعوت و دعوتگران

۸۱۰. درس‌های زیادی در قصه ذوالقرنین وجود دارد:

درس‌ها و عبرت‌های فراوانی در قصه ذوالقرنین برای دعوت و دعوتگران وجود دارد؛ از جمله:

درس اول: قدرت یافتن در زمین، از نعمت‌های خدا بر بنده‌اش است.

درس دوم: خروج برای ریشه‌کن کردن فساد و بالا بردن سخن الله در زمین.

درس سوم: تفاوت میان گناهکار و نیکوکار در جایگاه و پاداش.

درس چهارم: یاری کردن مظلومان.

درس پنجم: دفع شر به آسان‌ترین روش.

درس ششم: یاد کردن فضل خدا هنگام انجام عمل صالح.

در ادامه به‌طور مختصر درباره این فواید و عبرت‌های قصه ذوالقرنین صحبت می‌شود.

۸۱۱. درس اول: قدرت‌یافتن در زمین، از نعمت‌های خداوند بر بنده‌اش است:

خداوند متعال با تمکین در زمین و دادن سبب هر چیز به ذوالقرنین بر او نعمت بخشید. مقصود از تمکین و اینکه یکی از معانی آن قدرت و برعهده‌داشتن حکم و سلطه و غلبه بر دشمنان است، بیان شد. چنان‌که ذکر شد مفهوم دادن سبب هر چیز به او از جانب خداوند، اعطای دانش و غیر آن به او برای رسیدن به مقصود است؛ بنابراین ایرادی ندارد که جماعت اسلامی همانند ذوالقرنین برای اجرای حکم شریعت و بالا بردن سخن الله به حکومت و قدرت دست یابد؛ زیرا حکومت و امارت، نعمت بوده و دستیابی به بخشش نعمت خداوند، امر مشروعی است. اما دعوتگران و جماعت آنان باید اسباب تمکین برای تحصیل علم و افزودن تعداد و یاران و منتسبانشان به جماعت را فراهم کنند. چنان‌که باید در سخنرانی‌ها، ارشادات، ارایه دروس و پندهایشان به مسلمانان بیان کنند که باید برای تحصیل مفاهیم تمکین و اسباب آن مانند قدرت و دانش و آگاهی دینی و چنگ زدن به ریسمان محکم الهی، وحدت میان یکدیگر و افزودن تعداد کارگزاران اسلام یعنی دعوتگران با پیوستن به جماعتشان بکوشند. دعوتگران هم‌چنین باید نصحیت خویش را متوجه متولیان امر و حاکمان سرزمین‌های اسلامی سازند تا نعمت قدرت‌یافتن

در زمین را در راه پیروزی آنان قرار دهند و در رأس این عمل خواسته شده از آنان، پایبندی به شریعت خدا و اجرای آن، با به‌کارگیری وسایل مختلف توان مادی قرار دارد.

٨١٢. درس دوم: خروج برای ریشه کردن کردن فساد و بالا بردن سخن الله در زمین:

حاکم صالح در جهت ریشه‌کن کردن فساد و بالا بردن سخن الله می‌کوشد، بنابراین در صورت توانایی رفتن به خارج از سرزمینش، به ماندن در آنجا بسنده نمی‌کند؛ چنان‌که ذوالقرنین برای نابودی فساد و بالا بردن سخن الله در زمین، غرب و شرق را درنوردید. از این رو، حاکم اسلامی در صورت دارا بودن قدرت کافی باید برای رفتن به سرزمین‌های کفار و مطیع‌کردن آنان در برابر حکمش، در صورتی که اسلام را ترک می‌کنند خارج شود، پس سزاوار نیست که کفر و کافران بر بندگان، حکومت و فرمانروایی کنند؛ به‌علاوه فرمانروایی طاغوتیان در زمین، منکَر بزرگی است که بر حاکم اسلامی و حکومت اسلامی او واجب است این منکر را از بین ببرند که این عمل از مظاهر دعوت به سوی خدا و بالا بردن سخن الله در زمین است. بنابراین دعوتگران باید این حقیقت را به مردم و حاکمان بیان کنند؛ زیرا یکی از مفاهیم اسلام است که بدان دعوت می‌دهند.

از خروج ذوالقرنین از وطنش و جابجایی وی در زمین برای گسترش عدالت و حقیقت و برکندن ریشه کفر و کافران، این نکته نیز به دست می‌آید که دعوتگران مسلمان باید برای تبلیغ مفاهیم دعوت اسلامی، به هر مکانی که امکان رسیدن به آنجا برایشان فراهم است خارج شوند. برای دعوتگران شایسته نیست که در سرزمین خود باقی بمانند و برای آمدن مردم برای تبلیغ دعوت به آنان در انتظار بنشینند؛ زیرا حق مدعوین این است که دعوتگران نزد آنان روند، چنان‌که پیامبرﷺ گروه‌هایی را برای دعوت مردم به سوی اسلام به طائف فرستاد تا مردمانش را به اسلام دعوت دهند.

حاکمان اسلامی باید امکان آمد و شد دعوتگران را در کرانه‌های سرزمینهایشان برای نشر دعوت میان مسلمانان فراهم آورند؛ زیرا جلوگیری آنان در مفهوم جلوگیری از راه خدا داخل است. دعوتگران نیز باید آنان را نسبت به امر واجب گسترش دعوت آگاه کنند، و اگر حاکمان و متولیان امر، خود نتوانستند چنین کاری کنند، باید دعوتگران را به تمام نقاط سرزمین خودشان و خارج از آن بفرستند و این بخشی از چیزی است که بر متولیان امر مسلمانان واجب است، پس اگر در این واجب کوتاهی کردند، دعوتگران باید از عموم مسلمانان، انجام این واجب را با توانمندکردن افرادی برای گسترش دعوت و آموزش احکام اسلامی به مردم با ایجاد انجمن‌های اسلامی که علما و دعوتگران به آن می‌روند، بخواهند.

۸۱۳. درس سوم: تفاوت میان گناهکار و نیکوکار در جایگاه و پاداش:

از جمله سیاست‌های درست حاکم صالح که دعوتگران باید آن را از قصه ذوالقرنین بگیرند و میان مردم پخش کرده و حاکمان اسلامی را از آن آگاه کنند، تفاوت میان گناهکار و نیکوکار، و میان ظالم و عادل است؛ زیرا ظالم سزاوار عذاب و زجر و جلوگیری است، اما نیکوکار شایسته تکریم و پاداش نیک. این سیاستی است که ذوالقرنین آن را ابراز داشت و چون خداوند متعال آن را بدون انکار نقل فرمود، بر رضایتش دلالت دارد:

﴿قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا﴾ (کهف:۸۷ - ۸۸)

«(ذوالقرنین) گفت: اما کسی که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش بازگردانده می‌شود، آنگاه او را مجازات سختی خواهد کرد. و اما کسی که ایمان آورد و کار شایسته انجام داد، پس (در آخرت) پاداشی نیکو دارد، و ما دستور آسانی به او خواهیم داد.»

درحقیقت این سیاست درستی که ذوالقرنین انجام داد و اعلام کرد، بخشی از دستورات شریعت اسلامی است و به اعتبار یکی از سنت‌های الهی که قابل تغییر نیست بیان شده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ (ص:۲۸)

«آیا کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، مانند مفسدان در زمین قرار می‌دهیم؟! آیا پرهیزگاران را مانند بدکاران قرار می‌دهیم؟»

براساس این آیه، خداوند برابری میان مؤمنان و کافران، و میان پرهیزکاران و پلیدکاران را نفی می‌کند، در نتیجه در آخرت جزای یکسانی نداشته و در دنیا نیز برابر نیستند.[۱]

یکی از فواید این سیاست درست در حکومت، این است که افراد صالح و نیکوکار، مورد تکریم و بزرگواری حاکمان قرار می‌گیرند. یکی از مظاهر این تکریم، اعطای جایگاه شایسته بر آنان است که باعث نزدیکی حاکمان به دعوتگران و شنیدن توصیه‌ها و مشورت

---

۱. احکام القرآن: ۱٦٣٤/٤.

آنان است. اما ستمگران متجاوز، جزای متناسب با عملشان را می‌بینند و عذاب می‌شوند، یکی از مصادیق عذاب آنان، دور کردنشان از مقام مسئولیت و واگذارنکردن پُست‌های حکومتی به آنان و دور کردنشان از صاحبان حکومت و قدرت است. بر مبنای این سیاست، کارها درست و اوضاع اصلاح می‌شود، بازار عدالت و احسان رونق می‌یابد و بازار ظلم و طغیان کساد می‌شود. دعوتگران باید این مفاهیم را به حاکمان یادآوری کنند که بخشی از سیاست درست حکم‌رانی موردنظرِ اسلام است. چنان‌که دعوتگران ـ جماعت اسلامی ـ باید به افراد خود، جایگاه شایسته بدهد و افراد منحرف از جایگاهشان را با نصیحت و راهنمایی و اصلاح، در مرحله بعد با انذار سپس توبیخ و در مرحله آخر با دورکردن در صورت عدم تأثیر روش‌های اصلاح، مواخذه کنند؛ زیرا جماعت نمی‌تواند از انحراف و کجروی منتسبین به خود چشم‌پوشی کند؛ به این دلیل که این کار برای آوازه و اعتماد مردم به آن مناسب نیست و در نتیجه، منجر به دورشدن از آن می‌شود و این مساله در شریعت خدا جایز نیست، پس سبب آن ـ یعنی چشم‌پوشی از انحراف افراد جماعت ـ نیز جایز نخواهد بود. جماعت همانگونه که با اعضای خطاکار برخورد می‌کند،به اعضای نیکوکار نیز باید به تناسب اعمال نیکی که انجام می‌دهند تکریم و اعتماد بیشتر کرده و برخی کارها را به آنان واگذار نماید.

۸۱۴. درس چهارم: یاری رساندن مظلومان:

یکی دیگر از فواید قصه ذوالقرنین، این است که افراد توانا بدون دریافت مزد و پاداش به مظلومان یاری رسانند و در این راه، به نعمت‌های خداوند مانند مال و غیر آن که در یاری رساندن مظلومان مورد نیاز است، بسنده کنند. دانستیم که ذوالقرنین، درخواست اهالی را مبنی بر ساختن سد برای رهایی از حملات و تجاوزگری‌های یاجوج و ماجوج پذیرفت و آنان در برابر ساخت سد به او مال فراوانی عرضه کردند، اما ذوالقرنین آن را نپذیرفت و گفت: ﴿مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ﴾ اما ایرادی نداشت که در انجام خواسته‌شان و دفع ستم ستمگران از آنان در حد توانشان درخواست کمک کند؛ از این‌رو، ذوالقرنین از آنان خواست با قدرت بدنی‌شان و آوردن لوازم ساخت سد، او را یاری رسانند:

﴿قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا * آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾ (کهف: ۹۵-۹۶)

«(ذوالقرنین) گفت: آنچه پروردگارم در اختیار من قرار داده (از قدرت و ثروت) بهتر است (از آنچه شما پیشنهاد می‌کنید) پس مرا با نیرو یاری کنید، تا میان شما و آنان سدّ محکمی بسازم. قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید، (و روی هم بچینید) تا وقتی که کاملاً میانِ دو کوه برابر کرد (و پوشانید)، گفت: (در اطراف آن آتش بیفروزید) و در آن بدمید. (آنان دمیدند) تا وقتی قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد. گفت: (اکنون) مس ذوب‌شده برایم بیاورید؛ تا بر روی آن بریزم.»

پس دعوتگران باید با هر وسیله و روش ممکن، چه با به‌کارگیری جایگاهشان یا با نصیحت ستمگران و پرهیزدادن آنان از خشم خدا و آگاه‌کردنشان از عاقبت ستمگران، یا با آماده‌کردن قدرت حاکم بر آنان، یا با عمل مادی برطرف‌کننده ظلم از مظلومان مانند عمل مادی ذوالقرنین در ساختن سد برایشان، برای دفع ستم و تجاوز بر مظلومان آنان را یاری کنند. دعوتگران می‌توانند برای دفع ستم و تجاوز از مظلومان، از خود آنان نیز به اندازه توانشان در راستای انجام این عمل یاری بطلبند، اما در صورت بی‌نیازی، نمی‌توانند پاداشی برای خود بگیرند.

۸۱۵. درس پنجم: دفع شر به آسان‌ترین روش:

ذوالقرنین برای دفع شر یاجوج و ماجوج سد ساخت؛ زیرا هدف موردنظر با این روش حاصل می‌شد و هرگز روش جنگ با یاجوج و ماجوج را به‌کار نگرفت. به‌علاوه جنگ با آنان، قدرتشان بر تجاوز را ریشه‌کن نمی‌کرد یا مفاسدش بیشتر از مصالحش بود، یا به این دلیل که ساختِ سد، هدف مستضعفان ـ جلوگیری حملات یاجوج و ماجوج ـ را برآورده می‌ساخت و این خواسته و مقصود آنان بود. از این‌رو، دعوتگران باید شر و ضرر و اذیت و موانع از خود و دعوت را به آسانترین و کم‌هزینه‌ترین روش‌ها و با آنچه آنان را از دعوت باز نمی‌دارد، دور سازند. به‌علاوه نباید در یاری کردن مظلومان کوتاهی کنند، بلکه باید برای اجرای فرمان خداوند در این زمینه و اینکه خداوند آنان را یاری کند، به یاری مظلومان بشتابند، در حدیث شریف چنین آمده است: **«خداوند در یاری بنده‌اش است تا زمانی که بنده در یاری برادرش باشد.»** یا چنانکه پیامبرﷺ فرمود.[1] به‌علاوه، یاری‌کردن

---

۱. مسلم/۶۸۵۳.

مظلومان توسط دعوتگران روش عملی برای نزدیک ساختن و جذب آنان به دعوت است. افزون بر آنچه بیان شد، یکی دیگر از مستندات این روش، پرداخت زکات به «مولفة قلوبهم» است.

۸۱۶. درس ششم: یادآوری فضل خدا هنگام انجام عمل صالح:

ذوالقرنین با پایان کار بزرگ ساختن سد، گرفتار غرور و ناسپاسی نشد و آن را به خود و دانش خویش نسبت نداد، بلکه پروردگارش و فضل بزرگ او بر خود و اینکه آنچه به دست او انجام شد، فقط فضل و رحمت خدا برای حمایت آن مستضعفان از تجاوز و رحمت به تجاوزکاران با جلوگیری از تجاوز آنان است را به یاد آورد. از این‌رو، دعوتگران هنگام انجام کار خوب یا موفقیت در کار، یا روی‌آوردن مردم به آنان، نباید به ناسپاسی و غرور و خودپسندی گرفتار شوند، بلکه باید فضل خدا را به یاد آورند، و اینکه اگر فضل و توفیق او نبود، هیچ کار یا موفقیتی برایشان حاصل نمی‌شد. آنان باید جبهه‌گیری‌های رسول گرامی ﷺ را هنگام فتح مکه به یاد آورند که برای فروتنی در برابر پروردگار جهانیان هنگام ورود به مکه سر فرود آورد و با اقرار به فضلش در آن وارد شد. دعوتگران باید از اینکه گرفتار خودپسندی و فراموشی فضل و توفیق خدا در انجام اعمال، یا موفقیت در دعوت شوند به شدت برحذر باشند.

فصل نوزدهم

قصه قارون

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۸۱۷. قارون، ستمگری و اموال فراوان او:

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾ (قصص: ۷۶)

«بی‌گمان قارون از قوم موسی بود، پس بر آنات ستم کرد، آن قدر از گنج‌ها به او داده بودیم که حمل کلیدهایش بر گروهی زورمند دشوار (و سنگین) بود. هنگامی که قومش به او گفت: (به خاطر مالت این همه مغرورانه) شادی نکن، همانا خداوند شادی‌کنندگان (مغرور) را دوست ندارد.»

قارون از قوم موسی بود، اما در خویشاوندی او با موسی اختلاف است؛ بنابر قولی: عموی اوست، بنابر قولی دیگر: پسر عمویش است، و بنابر قول سوم: پسر خاله اوست. اما در اینکه مردی از بنی‌اسرائیل است اتفاق‌نظر وجود دارد. وی به موسی ایمان آورد و تورات را حفظ کرد، سپس گرفتار غرور و خودپسندی شد. در نتیجه انواع ستم‌ها را بر قومش روا

داشت؛ از جمله به موسی کافر شد، با مغرورشدن به مال فراوان و اولادش، موسی و قومش را سبک مغز شمرد و بر آنان ستم کرد[1] و بر آنان تکبر ورزید و گردنکشی کرد.[2]

﴿وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ﴾ یعنی: خداوند متعال گنج‌هایی از اموال به او داد ﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ﴾ جمع «مفتح» به معنای کلید است، ﴿لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ﴾ یعنی: به خاطر سنگینی‌اش بر گروه نیرومندی کج می‌شد یا باعث سنگینی بر آنان می‌شد. عصبه، گروهی است که دور یکدیگر حلقه زده‌اند و در تعداد آنان چند قول وجود دارد؛ بنابر قولی، سه تا ده نفر و بنابر قولی دیگر بیشتر از این تعداد است.[3]

۸۱۸. نصیحت مومنان به قارون:

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّـهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّـهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ (قصص: ۷۶ - ۷۷)

«بی‌گمان قارون از قوم موسی بود، پس بر آنان ستم کرد، آن قدر از گنج‌ها به او داده بودیم که حمل کلیدهایش بر گروهی زورمند دشوار (و سنگین) بود. هنگامی که قومش به او گفت: (به خاطر مالت این همه مغرورانه) شادی نکن، همانا خداوند شادی‌کنندگان (مغرور) را دوست ندارد. و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بجوی و بهره‌ات را از دنیا فراموش نکن، و همانگونه که خداوند به تو نیکی کرده است؛ نیکی کن، و هرگز در زمین در پی فساد مباش، بی‌گمان خداوند مفسدان را دوست ندارد.»

﴿إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ﴾ بنابر قول سدی یعنی: مومنان بنی‌اسرائیل.[4]

نصیحت اول: شادی مکن:

﴿لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾ یعنی: افراد صالح قومش او را نصیحت کرده و از روی خیرخواهی و ارشاد به او گفتند: به‌خاطر موقعیتی که داری، شادی مکن، یعنی: در

---

۱. ابن‌عطیه: ۳۲۹/۱۱، قرطبی: ۳۱۰/۱۳.
۲. قاسمی: ۱۲۵/۱۳.
۳. قرطبی: ۳۱۰/۱۳ - ۳۱۱.
٤. همان: ۳۱۳/۱۳.

مالی که قرار داری، گرفتار ناسپاسی و غرور نشو.[1] ﴿إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾ یعنی: این شادمانی که تو در آن قرار داری، شادی ناسپاسانی است که شکر خدا را به‌خاطر آنچه به آنان عطا کرده به جای نمی‌آورند، و بر ترجیح‌دادن دنیا بر آخرت و احساس جاودانگی در دنیا دلالت دارد.[2]

نصیحت دوم: با آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بجوی:

﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّـهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ﴾ یعنی: این مال زیاد و نعمت فراوانی که خدا به تو بخشیده را در طاعت پروردگارت و تقرب به او و با انواع طاعاتی که ثواب فراوان اخروی برایت به دنبال دارد، به‌کارگیر. ﴿وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ یعنی: خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، پوشیدنی‌ها و ازدواج‌هایی که در دنیا برایت مباح قرار داده است.[3] یعنی: می‌توانی این امور مباح را در راه اصلاح و آسایش خویش به‌کارگیری.[4] اعتدالِ روش استوار الهی در اینجا نمایان می‌شود، روشی که دل صاحب مال فراوان را به آخرت ارتباط داده و او را از استفاده بخشی از متاع دنیا منع نمی‌کند، بلکه او را بر این کار تشویق کرده و او را بدان مکلف می‌کند،[5] تا مبادا زُهدی را که معنایی جز پرهیز از پاکیزه‌هایی که خداوند برای بندگانش حلال کرده، در پیش گیرد؛ زیرا چنین زهدی، خواسته شریعت نیست.

نصیحت سوم: چنان‌که خدا به تو نیکی کرده، نیکی کن:

خداوند متعال به نقل از نصیحت مومنان به قارون می‌فرماید: ﴿وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّـهُ إِلَيْكَ﴾ یعنی: چنان‌که خداوند به تو نیکی کرده، تو نیز به مخلوقاتش نیکی کن[6] یا چنان‌که به تو نعمت بخشیده، او را اطاعت و پرستش کن.[7]

نصیحت چهارم: در زمین فساد مجوی که خدا فسادکاران را دوست ندارد:

یعنی: در موقعیتی که قرار داری، در راه فساد در زمین و بدی کردن به مخلوقات خدا مکوش.[8]

---

۱. ابن‌کثیر: ۳۱۹/۳.
۲. همان، قاسمی: ۲۱٦/۱۳.
۳. ابن‌کثیر: ۳۱۹/۳.
٤. قاسمی: ۱۲٦/۱۳.
٥. الظلال: ۲۷۱/٥.
٦. ابن‌کثیر: ۳۱۹/۳.
۷. قرطبی: ۳۱٤/۱۳.
۸. ابن‌کثیر: ۳۱۹/۳.

۸۱۹. پاسخ قارون به نصیحت مومنان:

خداوند متعال به نقل از پاسخ قارون به نصیحت مومنان قومش می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي﴾ (قصص: ۷۸)

«(قارون) گفت: تنها به سبب دانشی که نزد من است آن (مال و ثروت) به من داده شده است.»

یعنی: این مالی که دارم، نتیجه دانش خودم از راه تجارت و معاملات و علم خداوند به شایستگی‌ام در جمع‌آوری آن و علم خداوند متعال به برتری‌ام بر سایر مردم است.[۱]

۸۲۰. برگرداندن پاسخ قارون:

﴿أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّـهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ﴾ (قصص: ۷۸)

«آیا او نمی‌دانست که خداوند پیش از او اقوامی را هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند؟! و مجرمان از گناهانشان پرسیده نمی‌شوند.»

یعنی: قارون باید می‌دانست که خداوند متعال، پیش از او نسل‌های زیادی را به‌خاطر ناسپاسی‌شان از بین برده است، در حالی که قدرت بیشتر و مال زیادتری از او داشتند، این علم نافعی است که نجات‌بخش است. ﴿وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ﴾ یعنی: هر گاه خداوند بخواهد انسان‌های سزاوار نابودی راازبین ببرد، از آنان طلب عذر نمی‌کند، بلکه هرگاه نابودی به سبب کفر و جرایمشان برآنان محقق شود، خداوند متعال آنان را بدون سرزنش و طلب عذر، ناگهان نابود می‌گرداند.[۲]

۸۲۱. سخن اهل دنیا: ای کاش مثل آنچه به قارون داده شده به ما هم داده می‌شد:

﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾ (قصص: ۷۹)

«پس (روزی قارون) با آرایش و زینت خویش بر قومش بیرون آمد، کسانی که خواهان زندگی دنیا بودند، گفتند: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است؛ ما نیز داشتیم، به راستی که او برخوردار از بهره عظیمی است.»

---

۱. کشاف: ۴۱۳/۳، قرطبی: ۳۱۵/۱۳.

۲. الظلال: ۲۷۱۲/۵، قرطبی: ۱۲۷/۱۳.

خداوند متعال درباره قارون می‌فرماید: او یک روز در زینتی بزرگ و تجملی آشکار، از مرکب‌ها و لباس‌های فاخر بر تن او و خدمتکاران و اطرافیانش، با غرور و افتخار به این موارد بر قومش نمایان شد، کسانی که خواهان دنیا و زیور و زینت آن بودند، آرزو کردند مثل آنچه به قارون داده شده به آنان نیز داده می‌شد: ﴿يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾ یعنی: دارای سهم زیادی از دنیاست.[1] این آرزوکنندگان گروهی مسلمان بودند که از روی رغبت آسایش و بی‌نیازی چنین آرزویی کردند، چنان‌که این عادت بشر و یکی از سنت‌های فطری انسان است.[2] به نظر می‌رسد چنین آرزویی از جانب آنان شایسته نبود، زیرا چنان‌که در بند بعدی بیان می‌شود، کسانی که دانش به آنان داده شده بود، این آرزو را رد کردند.

۸۲۲. پاسخ علما به آرزوکنندگان جایگاه قارون:

صاحبان علم نافع، با شنیدن این گفتگوی اهل دنیا، به آنان گفتند:

﴿وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّـهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ﴾ (قصص: ۸۰)

«وای بر شما! ثواب خدا برای کسی که ایمان آورد و کار شایسته انجام دهد بهتر است، و آن (سخن را کسانی) جز صابران نمی‌پذیرند.»

اصل کلمه ﴿وَيْلَكُمْ﴾ دعای هلاکت است، سپس در رد و زجر و تشویق بر ترک ناشایست استعمال شده است. مفهوم آیه چنین است: پاداش خداوند به بندگان مومن و صالحش در سرای آخرت، بهتر از چیزی است که نزد قارون می‌بینید. در حدیث صحیح نبوی چنین آمده است: «**خداوند متعال می‌فرماید: من برای بندگان نیکوکار خویش چیزی را مهیا نمودم که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در دل کسی خطور نموده است. و اگر می‌خواهید بخوانید:**

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (سجده: ۱۷)

«پس هیچ کس نمی‌داند چه پاداشها(ی عظیمی) که مایه روشنی چشم‌هاست برای آنان نهفته شده است، به (پاس) آنچه که (در دنیا) انجام می‌دادند.»[3]

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۰۰/۳.

۲. کشاف: ۴۳۲/۳، قاسمی: ۱۲۷/۱۳.

۳. احمد/۹۶۴۹، بخاری/۴۷۸۰، مسلم/۷۱۳۳.

﴿وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ﴾ یعنی: تنها شکیبایان بهشت را می‌یابند[1] یا این جمله‌ای را که علما گفتند، فقط شکیبایان می‌یابند. یا این سیره و روش پسندیده که ایمان و عمل صالح است را تنها شکیبایان در طاعات و گناهان و خواهشات می‌یابند.[2]

۸۲۳. تعجیل عذاب قارون در دنیا:

﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّـهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ﴾ (قصص: ۸۱)

«پس او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم، و هیچ گروهی نداشت که او را در برابر (عذاب) خدا یاری کنند، و خود (نیز) نمی‌توانست خویش را یاری کند.»

خداوند متعال به دنبال بیان تکبر قارون در کوکبش و برتری‌جویی و فخرفروشی او بر قومش، بیان کرد که او و خانه‌اش را در زمین فرو برد. ﴿فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّـهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ﴾ یعنی: نه مال و نه افراد و نه سپاهیانش توانستند او را بی‌نیاز کرده و خشم و عذاب خدا را از او برطرف کنند، و نه خودش می‌توانست از خود حمایت کند و نه یاری‌رسانی بود که او و دیگران را یاری کند.[3]

۸۲۴. سخن آرزوکنندگان جایگاه قارون پس از مشاهده عذاب بر او:

﴿وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّـهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَن مَّنَّ اللَّـهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ (قصص:۸۲)

«و کسانی که دیروز آرزو می‌کردند به جای او باشند، می‌گفتند: وای بر ما! گویی خدا روزی را برای هر کس از بندگانش که بخواهد فراخ می‌گرداند، و (یا) محدود می‌کند، اگر خدا بر ما منّت ننهاده بود، بی‌تردید ما را (نیز به قعر زمین) فرو می‌برد، ای وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی‌شوند.»

یعنی: کسانی که دیروز ـ قبل از فرورفتن قارون و خانه‌اش در زمین ـ جایگاه وی در دنیا را آرزو داشتند، با پشیمانی از این آرزو گفتند: ﴿وَيْكَأَنَّ اللَّـهَ﴾، «وی» حرف ندامت و پشیمانی است که عربِ پشیمان، هنگام پشیمانی‌اش می‌گوید: «وی».بنابر قول

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۰۰/۳.
۲. قاسمی: ۱۲۷/۱۳.
۳. ابن‌کثیر: ۴۰۰/۳ ـ ۴۰۱.

جواهری:«وی» حرف تعجب است.[۱] زمخشری می‌گوید: «وی» از «کَأنّ» جدا و کلمه هوشیاری بر خطا و پشیمانی است: و معنایش چنین است که از اشتباه این آرزو و سخنشان که گفتند: ﴿يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ﴾ آگاه شده و از آن پشیمان شدند.[۲] بنابر قول قتاده: ﴿ وَيْكَأَنَّ﴾ یعنی: «الم تر أن»: آیا ندیدی که.[۳]

﴿وَيْكَأَنَّ اللَّـهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ﴾ یعنی: برای هر کس که بخواهد روزی را زیاد و برای هر کس که بخواهد کم می‌کند، از این‌رو، مال بر خشنودی خدا از صاحب آن در حال گشایش و خشم خدا در حال تنگدستی دلالت ندارد؛ زیرا خداوند، دهنده و گیرنده، کاهنده و گشاینده، پایین آورنده و بالابرنده است و دانش کامل و حجت رسا از آن اوست. ﴿لَوْلَا أَن مَّنَّ اللَّـهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا﴾ یعنی: اگر لطف و نیکی خدا شامل حال ما نبود، ما را همانند قارون در زمین فرو می‌برد، زیرا آرزو و خواسته ما این بود که مانند او باشیم. ﴿وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ منظورشان این بود که: قارون، کافر بود و نزد خداوند متعال، کافران نه در دنیا و نه در آخرت رستگار نمی‌شوند.[۴]

مبحث دوم
درس‌های قصه قارون برای دعوت و دعوتگران

۸۲۵. درس‌های زیادی در قصه قارون وجود دارد:

درس اول: ثروت و فقر به معنای خشنودی یا خشم خدا بر بنده‌اش نیست.

درس دوم: مال فراوان، گاهی صاحبش را گرفتار ناسپاسی و ستم‌گری می‌کند.

درس سوم: مؤمن، خیرخواه و امانتدار است.

درس چهارم: چشم داشتن به اهل دنیا و زینت آنان ممنوع است.

درس پنجم: دیدگاه علما به زینت دنیا و اهل آن.

درس ششم: عذاب گاهی بر شخص سزاوار در دنیا نازل می‌شود.

درس هفتم: تمام فرزندان آدم گناهکارند و بهترین گناهکاران، توبه‌کنندگان هستند.

اینک درس‌های مزبور مورد بحث قرار می‌گیرند.

---

۱. قرطبی: ۳۱۸/۱۳.
۲. کشاف: ۴۳۴/۳.
۳. ابن‌کثیر: ۴۰۱/۳.
۴. همان.

۸۲۶. درس اول: ثروت و فقر به معنای خشنودی یا خشم خدا بر بنده‌اش نیست:

چنان‌که بیان شد، خداوند متعال مال فراوانی به قارون داد، اما این هرگز دلیل خشنودی خداوند از او نبود. این حقیقت هنگام فروبرده‌شدن قارون و خانه‌اش در زمین توسط خداوند برای کسانی که جایگاه او را آرزو می‌کردند نمایان شد. از این‌رو، دعوتگر باید این حقیقت را که یکی از حقایق اسلام است، به مردم بیان کند. هم‌چنین باید به مردم توضیح داده شود که تنگدستی یا فقر بنده‌ای به معنای خشم خدا بر او نیست. بیان این موضوع بسیار مهم است و دعوتگران باید در سخنرانی‌ها و دروسشان آن را به مردم توضیح دهند تا به اشتباه و گمان باطل درباره حکمت خدا که گاهی منجر به کفر و بازگشت از خدا می‌شود، گرفتار نیایند. شرح آنچه گفته شد دعوتگران باید به مردم بیان کنند را می‌توان در موارد ذیل قرار داد:

أ - خداوند پروردگار جهانیان است؛ بر این اساس به مومن و کافر مال می‌بخشد:

﴿كُلًّا نُّمِدُّ هَـٰؤُلَاءِ وَهَـٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾ (اسراء: ۲۰)

«هر یک از اینان و آنان (از هر دو گروه) از عطای پروردگارت (بهره و) کمک می‌دهیم، و عطای پروردگارت هرگز (از کسی) بازداشته شده نیست (مؤمن و کافر همه از نعمت‌های دنیوی بهره‌مند می‌شوند)»

پس خداوند، مومن و کافر را روزی داده و هر دو گروه ـ مومنان و کافران ـ را یاری رسانده و بر عطای خود بر آنان می‌افزاید. کسی از عطا و فضل خداوند محروم نمی‌شود، پس آن را از گناهکار به‌خاطر گناهش باز نمی‌دارد.[1] امام رازی در خصوص این آیه می‌گوید: خداوند هر دو گروه را با اموال یاری می‌بخشد و بر روزی‌شان مانند اموال و اولاد و سایر کالاهای دنیوی می‌افزاید، زیرا عطای خداوند از هیچ‌کس چه کافر و چه مومن، بازداشته نمی‌شود و بر او تنگ نمی‌گردد، زیرا همگی مخلوقات اویند.[2]

ب - اموال به خودی خود، صاحبش را به خداوند نزدیک نمی‌سازد:

خداوند بر اساس سنت خویش در بخشش مال که مومن و کافر، و فرمانبردار و نافرمان از آن بهره‌مند می‌گردند، گاهی مال زیادی به انسان می‌دهد؛ بنابراین اموال فراوان

---

۱. قرطبی: ۲۳۶/۱۰، کشاف: ٦٢٦/٢.

۲. رازی: ۱۸۱/۲۵.

به خودی خود انسان را نزدیک و مورد رضایت خداوند قرار نمی‌دهد، بلکه ایمان و عمل صالح انسان است که او را مورد رضایت و خشنودی خدا قرار می‌دهد:

﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَـٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾ (سبأ: ٣٧)

«و اموالتان و اولادتان چیزی نیستند که شما را نزد ما نزدیک و مقّرب سازند، جز کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دهند، پس اینان پاداش مضاعف در برابر کارهایی که انجام داده‌اند؛ دارند، و آنان در غرفه‌های (بلند بهشتی) در امن و (امان) هستند.»

ج - گشایش و تنگی روزی و دلالت‌های آن:

گشایش روزی و نتایج آن یعنی مال فراوان و ثروتمندشدن انسان با مال، و از سویی دیگر، تنگی روزی و نتایج آن یعنی مال اندک و فقر و نیازمندی انسان، هرگز به تنهایی بر خشنودی یا دوستی خدا با صاحب روزی گسترده و مال فراوان دلالت ندارد، چنان‌که هرگز بر خشم و ناراحتی خدا از صاحب روزی و مال اندک دلالت ندارد؛ زیرا بخشش مال فراوان یا اندک به انسان، بر اساس سنت ثابت در روزی، یا سنت خداوند در استدراج یا آزمایش، یا سایر سنت‌های الهی که انسان در سایر اعمالش به آن تن می‌دهد و آنچه در دنیا به او می‌رسد، حاصل می‌شود. از نظر شرعی، هرگز بر مسلمان جایز نیست که اعتقاد یا گمان محض داشته باشد به اینکه ثروت و فقر به خودی خود دلیل بر خشنودی یا خشم خدا بر بنده‌اش است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ * وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾ (فجر: ١٥-١٦)

«پس اما انسان هنگامی که پروردگارش او را بیازماید و او را گرامی دارد و به او نعمت بخشد، (مغرور می‌شود و) می‌گوید: پروردگارم مرا گرامی داشته است. و اما هنگامی که اورا بیازماید، پس روزیش را بر او تنگ گیرد (ناامید می‌شود و) می‌گوید: پروردگارم مرا خوار کرده است.»

خداوند متعال در آیات مزبور، این اعتقاد انسان را که گشایش در روزی را دلیل بر گرامی داشتن از جانب خداوند یا تنگی در روزی را دلیل خوار نمودن انسان توسط خدا می‌داند، رد می‌کند. موضوع به گونه‌ای که این انسان گمان کرده یا اعتقاد دارد نیست، زیرا

خداوند مال را هم به کسی که او را دوست دارد و هم به کسی که او را دوست ندارد می‌دهد یا باز می‌دارد یا کم می‌کند و در هر دو حالت، فرمانبرداری از خداوند مراد است تا: هنگام ثروتمندی خدا را سپاسگزاری و هنگام فقر شکیبایی کند، بر اثر این شکیبایی و آن سپاسگزاری، جایگاه بنده نزد خدا و نزدیکی به او به دست می‌آید.[1]

۸۲۷. درس دوم: مال فراوان گاهی صاحبش را به ناسپاسی و ستمگری گرفتار می‌سازد:

مال برای انسان، وسیله‌ای برای رسیدن به بزرگترین خواهشات نفسانی است، پس با زیاد شدن مال، راه‌های رسیدن به تمایلات و خواسته‌ها افزایش می‌یابد که گاهی منجر به تکبر و گردنکشی بر مردم به‌وسیله مال و گاهی نیز منجر به خودپسندی و عدم شکرگزاری بر نعمت مالی که به انسان داده شده می‌گردد؛ چنان‌که قارون به این امر گرفتار شد و در نتیجه ادعا کرد مالش، نتیجه دانش خودش است و بدان شایستگی دارد، پس در برابر نعمت مالی که به او رسیده بود شکر خدا را به جا نیاورد و این‌گونه در نافرمانی و طغیان، و ناسپاسی نعمت قرار گرفت و از جایگاه و اندازه و حدی که شریعت برایش قرار داده بود تجاوز کرد. مال، وسیله آزمایش است؛ زیرا خداوند با آن بندگانش را می‌آزماید و هرچه مال بیشتر باشد، آزمایش شدیدتر می‌شود:

﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّـهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ (تغابن: ۱۵)

«اموال شما و فرزندانتان صرفاً (وسیله) آزمایشی (برای شما)یند و خداست که نزد او پاداشی بزرگ است.»

نحوه گرفتاری در مال این است که صاحبش را گرفتار بخل و ناسپاسی و نپرداختن حق خدا می‌کند، چنان‌که مال فراوان نیز راه‌های خوشگذرانی و سرکشی و ناسپاسی نعمت را فراهم می‌آورد و در نتیجه شخص، جزء مرفهین ناسپاس و ستمگر قرار می‌گیرد. بنابراین دعوتگران باید مسلمانان را از فتنه مال برحذر دارند تا از امتحان آن سربلند بیرون آیند. دعوتگران هنگام تحذیر مسلمانان از فتنه مال، باید قصه قارون و نتیجه سرکشی و نافرمانی او در مالش را یادآوری کنند، خداوند عاقبت او را این‌گونه بیان می‌کند: ﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ﴾ (قصص: ۸۱) دعوتگران هم‌چنین باید در دروسشان به مردم توضیح دهند که مال موجود در دستشان، درحقیقت مال خداست که به آنان روزی داده است،

---

۱. ابن‌کثیر: ۵۰۹/۴.

﴿وَآتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّـهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾ (نور: ۳۳)
«و چیزی از مال خدا را که به شما داده است، به آنان بدهید.»
و ﴿وَأَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَاكُم﴾ (منافقون: ۱۰)
«و از آنچه روزی شما گردانیده‌ایم انفاق کنید.»

به‌علاوه باید خطاب و تحذیر و نهی خدا بر بنی‌اسرائیل را بر مردم تلاوت کنند تا با پند و عبرت‌گیری از آن، از این موضوع دوری کنند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ﴾ (طه: ۸۱)
«از پاکیزه‌ها آنچه به شما روزی داده‌ایم؛ بخورید، و در آن سرکشی نکنید، که خشم من بر شما وارد می‌شود، و کسی که خشم من بر او وارد شود، قطعاً نابود شده است.»

طغیان آنان در روزی‌ای که خدا به آنان عطا کرده بود، این بود که از حدود خداوند در روزی گذشتند، به‌گونه‌ای که رفاه و سرگرمی، آنان را از شکر نعمت غافل کرد و مال را در گناهان هزینه کرده و حقوق فقرا را از آن نپرداختند.[1]

۸۲۸. درس سوم: مومن، خیرخواه و امانتدار است:

قبلا دانستیم که خداوند درباره نصیحت افراد مومن قوم قارون به او فرمود:

﴿إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّـهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّـهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ (قصص: ۷۶ - ۷۷)
«هنگامی که قومش به او گفت: (به خاطر مالت این همه مغرورانه) شادی نکن، همانا خداوند شادی‌کنندگان (مغرور) را دوست ندارد. و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بجوی و بهره‌ات را از دنیا فراموش نکن، و همانگونه که خداوند به تو نیکی کرده است؛ نیکی کن، و هرگز در زمین در پی فساد مباش، بی‌گمان خداوند مفسدان را دوست ندارد.»

---

۱. کشاف: ۷۹/۳.

افراد مؤمن و نیکوکارِ قوم قارون به موارد مذکور در آیه او را نصحیت و امر و نهی کردند، بنابراین امر به معروف و نهی از منکر واجب را انجام دادند. از این‌رو، دعوتگران اسلامی باید با صراحت و روشنی کامل امر به معروف و نهی از منکر کنند و آن را همانند دعوت عمومی با مضمون دو آیه مزبور در دروس و سخنرانی‌های عمومی‌شان به پا دارند و این واجب را به صورت خاص برای کسی که صفات قارون یا برخی از آنها را در او مشاهده می‌کنند انجام دهند، زیرا مضمون این دو آیه، برخی از چیزی است که شریعت اسلامی ما آورده است، پس این مضمون بخشی از موضوع دعوتی است که دعوتگران آن را تبلیغ می‌کنند.

۸۲۹. درس چهارم: چشم‌داشتن به پیروان دنیا و زینت آنان منع شده است:

دانستیم که افراد دنیادوستِ قوم قارون، آرزو کردند مثل آنچه به قارون داده شده، به آنان نیز داده می‌شد. علمایشان، خطای این آرزو را چنین بیان کردند: ﴿وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّـهِ خَيْرٌ﴾ وجه عبرت از گفته آرزوکنندگان و معترضان بر آنان این‌گونه است که دعوتگران اسلام بدانند چشمداشت به اهل دنیا و زینت آنان از روی شگفت‌زده شدن به آنان و محبتشان امر ممنوعی است؛ زیرا با تاثیر در نفس دعوتگران ثواب آخرت را از یادشان می‌برد و ایمان و ثواب نزد خدا را که منتظرش هستند در نظرشان کوچک قرار می‌دهد، و مال پیروان دنیا و گاهی خود پیروان دنیا را بزرگ می‌دانند. خداوند متعال در خطاب به رسولشﷺ ما را از این نظر به پیروان دنیا و زینتشان برحذر داشته است:

> ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ (طه: ۱۳۱)
>
> **«و هرگز چشمان خود را به (سوی) آنچه (از نعمت‌ها و متاع دینوی) که گروه‌هایی از آنان را از آن بهره‌مند ساخته‌ایم، ندوز، اینها زینت‌ها (و شکوفه‌های) زندگی دنیا است، تا آنان را در آن بیازماییم، و روزی پروردگار تو بهتر و پایدارتر است.»**

مقصود از ﴿زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ زینت زندگی دنیاست، یعنی: به نعمت‌های موجود نزد این مرفهین در ناز و نعمت نگاه نکن، زیرا زیبایی و زینتی گذرا و نعمتی مانع است.[1]

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ﴾ یعنی: نگاه چشمانت را مدوز، دوختن چشم به معنای طولانی کردن آن و اینکه با پسندیدن و به دل‌نشستن منظورالیه (کسی یا چیزی که به او نگاه شده

---

۱. ابن‌کثیر: ۳.

است)، بیننده نخواهد از آن چشم بردارد و آرزو کند مانند آن داشته باشد، مانند کسانی که به قارون و زینتش نگاه کرده و گفتند: ﴿يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾ تا اینکه علما و مومنان این‌گونه آنان را مورد خطاب قرار دادند: ﴿وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّـهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ به‌علاوه چشم‌دوختن به زیبایی‌ها و زینت و متاع دنیا، بیننده را تحریک کرده و هرکس چیزی از آن را ببیند، دوست دارد نگاه به آن را طولانی کرده و چشمانش را از آن سیر کند. بنابر قولی دیگر: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ﴾ یعنی کاری نکن که به آن خوی بگیری. علمای پرهیزگار درباره وجوب بستن چشم بر کاخ‌های ظالمان و مرفهان و تجهیزات و لباس‌ها و مرکب‌هایشان و سایر متاع دنیا سخت گرفته‌اند؛ زیرا آنان، این اشیاء را برای چشمان بینندگان به‌کار می‌گیرند پس اگر بیننده به آن بنگرد، گویی خواسته این ستمگرانِ مرفه ـ بندگان دنیا- برآورده شده است.[1] به‌خاطر این خطر است که از چشم‌دوختن به اهل دنیا و زینت آنان، نهی شده است. شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گوید: «چشم‌دوختن به متاع دنیا از روی محبت و بزرگ‌داشتن آن و پیروانش، مورد نهی قرار گرفته است».[2]

۸۳۰. درس پنجم: دیدگاه علما به زینت دنیا و پیروانش:

صاحبان علم نافع به زینت زندگی دنیا و پیروانش نمی‌نگرند مگر برای مقایسه آنها با نعمت‌های آخرت و صاحبانش، پس زینت و متاع دنیا که در اختیار مرفهین و اهل دنیا است در چشم آنان ناچیز به شمار رفته و هرگز از آن متأثر نمی‌شوند، مانند کسی که به سنگریزه‌های رنگی نگریسته و آنها را با جواهر ناب مقایسه می‌کند؛ در نتیجه، سنگریزه‌ها در چشم او حقیر شده و به آنها و صاحبش فریب نمی‌خورد. پس نگاه دعوتگران به پیروان و زینت دنیا باید مانند نگاه علمایی باشد که به آرزوکنندگانِ مالِ قارون، گفتند: ﴿وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّـهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ زیرا اینان ثواب خدا را به خاطر آورده و به آن می‌نگریستند، زمانی که آنان به زینت قارون نظر داشتند، پس علما زینت قارون را خوار و کوچک دانسته و از آن متاثر نشدند، دعوتگران نیز باید این‌گونه به متاع و زینت اهل دنیا بنگرند.

۸۳۱. درس ششم: گاهی عذاب به تعجیل افتاده و در دنیا به شخص سزاوار می‌رسد:

اصل در عذاب این است که در آخرت باشد، اما گاهی خداوند علاوه بر عذابی که در آخرت برای شخص سزاوار قرار داده، در دنیا نیز او را عذاب می‌کند؛ چنان‌که قارون را با

---

۱. کشاف: ۹۷/۳ ـ ۹۸.

۲. مجموع الفتاوی: ۳۴۲/۱۵ ـ ۳۴۳.

فروبردن او و خانه‌اش در زمین، در دنیا عذاب کرد. این تعجیل، انذار و تحذیری است که برخی گناهکاران گاهی از آن پند گرفته و از گناه دست می‌کشند و با بهره‌گیری از آن، ایمانشان را تقویت می‌کنند و ایمان مومنان نیز با دیدن عذاب مجرمان عمیق‌تر می‌شود. اما این بدان معنا نیست که هر گناهکار یا کافری، در دنیا گرفتار بخشی از عذاب می‌شود، بلکه به این معناست که یکی از سنتَ‌های خدا این است که برخی گناهکاران یا کافران را به‌خاطر حکمتی که برخی وجوه آن بیان شد، هر زمان و به هر کیفیت که بخواهد عذاب می‌کند. پس دعوتگران باید آنچه گفته شد را به مردم بیان کرده و توضیح دهند، تا امر بر آنان مشتبه نشده یا به این گمان گرفتار نشوند که هر ستمگر یا نافرمان یا کافر یا گناهکار یا مجرمی باید گرفتار عذاب دنیوی شود؛ پس سنت خداوند درباره آنان این نیست که به‌طور حتم باید همه آنان در دنیا عذاب شوند، بلکه چنان‌که بیان شد خداوند برای عبرت و پندگیری، هر زمان که بخواهد، برخی از آنان را عذاب می‌کند.

۸۳۲. درس هفتم: تمام فرزندان آدم گناهکارند و بهترین گناهکاران توبه‌کنندگان هستند:

دانستیم که آرزوی آرزوکنندگان قوم قارون، آنگاه که وی با زینت و کوکب خود در میان آنان نمایان شد این بود که گفتند: ﴿إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾. این آرزو، خطایی بود که صاحبان علم نافع در خصوص آن به آنان هشدار دادند. این آرزوکنندگان، پی بردند که خطا کردند و مومنان به حق آنان را از خطایشان آگاه کرده و بدان هشدار داده بودند؛ در نتیجه پشیمانی خود را اعلام کردند و پشیمانی، توبه است. سپس با مشاهده فرورفتن قارون و خانه‌اش در زمین توسط خداوند گفتند:

> ﴿وَيْكَأَنَّ اللَّـهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَن مَّنَّ اللَّـهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ (قصص: ۸۲)
>
> **«و کسانی که دیروز آرزو می‌کردند به جای او باشند، می‌گفتند: وای بر ما! گویی خدا روزی را برای هر کس از بندگانش که بخواهد فراخ می‌گرداند، و (یا) محدود می‌کند، اگر خدا بر ما منّت ننهاده بود، بی‌تردید ما را (نیز به قعر زمین) فرو می‌برد، ای وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی‌شوند.»**

از این‌رو دعوتگران باید این مضامین را بیان و تکرار و تاکید کنند تا در اذهان مردم رسوخ کرده و به مفاهیم اسلام چنگ زنند، و هرگاه گرفتار چنین خطایی شدند، به سرعت توبه کنند.

فصل بیستم

قصه اصحاب قریه

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۸۳۳. سه فرستاده به سوی اصحاب قریه:

﴿وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ﴾ (یس: ۱۳-۱۴)

«و (ای پیامبر) برای آنان مثال (و داستان) مردم آن قریه (انطاکیه) را بزن، چون رسولان (ما) بدانجا آمدند. آنگاه که دو نفر (از رسولان) را به سوی آنان فرستادیم، پس آنان را تکذیب کردند، سپس با (فرستادن) سومی (آن دو را) تقویت کردیم، پس گفتند: همانا ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم.»

این آیات خطاب به پیامبرﷺ است که خداوند متعال به او فرمان می‌دهد برای قومش، اصحاب قریه را مثال بزند.[1] قرآن کریم بیان نکرد که اصحاب قریه چه کسانی بودند و کدام قریه بود. این عدم بیان می‌رساند که مشخص کردن اسم و مکان قریه چیزی بر دلالت قصه و پند مورد هدف آن نمی‌افزاید؛ از این‌رو، قرآن کریم اسم و مکانش را بیان

---

۱. قرطبی: ۱۴/۱۵.

نکرد.[1] با این وجود گروهی از مفسران برآنند که این قریه «أنطاکیه» است، چنان‌که امام قرطبی در تفسیرش بیان کرده است. امام ابن‌کثیر در این‌باره تردید کرده و بنابر ترجیح او، انطاکیه، غیر از شهر موضوع آیه است.[2] هرچند اسم و محل قریه ثابت نیست، اما ثابت است که خداوند دو فرستاده به سوی آنان فرستاد ـ چنان‌که موسی و هارون را به عنوان دو فرستاده به سوی فرعون و قومش فرستاد ـ آنان مردم قریه را به پرستش خدا به تنهایی فرا خواندند، اما آن دو را تکذیب کردند، پس خداوند آنان را با فرستاده سومی تایید و تقویت کرد و هر سه رسول دوباره آنان را دعوت دادند: ﴿فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ﴾[3] یعنی: فرستادگانی از جانب پروردگارتان که شما را به سوی پرستش او به تنهایی فرمان می‌دهند.[4]

۸۳۴. پاسخ اهل قریه به فرستادگان:

﴿قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَـٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾ (یس: ۱۵)

«(آنان در پاسخ) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و (خداوند) رحمان چیزی را نازل نکرده است، شما فقط دروغ می‌گویید.»

یعنی: چطور به شما وحی می‌شود در حالی که مانند ما انسان هستید، پس چرا چنان‌که بر شما وحی می‌شود بر ما وحی نمی‌شود؟ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: این شبهه بسیاری از امت‌های تکذیب‌کننده است:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُ كَانَت تَّأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا﴾ (تغابن: ۶)

«این (بدفرجامی) از آن روی بود که پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان می‌آوردند و (لی) آنان (می)گفتند آیا بشری ما را هدایت می‌کند.»

از این‌رو، اصحاب قریه گفتند: ﴿قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَـٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾ با این حجت آنان را تکذیب کردند که انسانهایی مثل خودشان هستند.[5]

---

۱. الظلال: ۲۹٦۱/۵.
۲. قرطبی: ۱٤/۱۵، ابن‌کثیر: ۵٦۹/۳ ـ ۵۷۰.
۳. ابن‌عطیه: ۸۲/۲۱، الظلال: ۲۹٦۱/۵.
٤. ابن‌کثیر: ۵٦۷/۳.
۵. همان.

مشخص است که مردمان قریه مذکور، پیامبران را همه با هم انکار کردند، به این دلیل که گفتند: ﴿وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَـٰنُ مِن شَيْءٍ﴾.[1]

۸۳۵. ردّ پاسخ اهل قریه توسط فرستادگان:

خداوند متعال به نقل از رد پاسخ اهل قریه از سوی فرستادگان می‌فرماید:

﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ * وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ (یس: ۱۶-۱۷)

«(پیامبران) گفتند: پروردگار ما می‌داند که ما قطعاً به سوی شما فرستاده شده‌ایم. و بر (عهده) ما جز رساندن (پیام) آشکار نیست.»

یعنی: فرستادگان سه‌گانه این‌گونه به آنان پاسخ دادند: خدا می‌داند که ما فرستادگان او به سوی شماییم و اگر دروغ‌پردازان بر او بودیم، به‌طور قطع با سخت‌ترین روش از ما انتقام می‌گرفت، اما ما را در برابر شما تقویت و یاری خواهد کرد و خواهید دانست که سرانجام ـ نیک ـ برای کیست. ﴿وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ یعنی: وظیفه ما این است که رسالت خویش را به شما برسانیم و این کار و وظیفه واجب ما است؛ پس اگر از ما فرمانبرداری کردید، سعادت دنیا و آخرت برای شما خواهد بود، و در غیر این صورت، سرانجام کار و نپذیرفتن دعوت ما را خواهید دید.[2]

۸۳۶. شگون بد زدن اهل قریه به رسولان و تهدیدشان به قتل:

اهل قریه به تکذیب رسولان بسنده نکردند، بلکه بدشگونی خویش به آنان و تهدیدشان به سنگسار تا دم مرگ در صورتی که دست از دعوت برندارند را نیز اعلام کردند:

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (یس: ۱۸)

«(آنان) گفتند: بی‌گمان ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، اگر دست برندارید البته سنگسارتان خواهیم کرد، و از سوی ما عذاب (و شکنجه) دردناکی به شما خواهد رسید.»

﴿تَطَيَّرْنَا بِكُمْ﴾ یعنی: شما را به بدشومی و بدفالی گرفته‌ایم. این امر به این دلیل بود که از دعوت رسولان کراهت داشتند و عادت جاهلان این است که هر چیزی را که مورد

---

۱. ابن‌عطیه: ۲۸۳/۱۲.
۲. ابن‌کثیر: ٥٦٧/۳.

خواسته و میل و مورد قبولشان است را به فال نیک می‌گیرند و آنچه را از آن تنفر و کراهت دارند به فال بد؛ پس اگر نعمت یا بلایی به آنان برسد، می‌گویند به برکت این یا به شومی این (به ما رسید)، چنان‌که خداوند متعال درباره قوم فرعون می‌فرماید:

﴿وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ﴾ (أعراف: ١٣١)

«و اگر بدی (و رنجی) به آنان می‌رسید، به موسی و کسانی که با او بودند فال بد می‌زدند.»

درباره مشرکان مکه نیز می‌فرماید:

﴿وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَـٰذِهِ مِنْ عِندِكَ﴾ (نساء: ٧٨)[1]

«و اگر بدی به آنان برسد می‌گویند: این از جانب توست.»

پس رسولان را به سنگسار یعنی به قتل یا سنگسار کردن یا عذاب دردآور مانند پوست‌کندن و قطع عضو و به صلّابه‌کشیدن قبل از قتل، تهدید کردند.[2]

٨٣٧. پاسخ رسولان به شگون بد زدن قوم:

﴿قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ (یس: ١٩)

«(پیامبران) گفتند: شومی (و فال بد)تان با خود شماست، اگر به شما پند داده شود (چنین می‌گویید، و به فال بد می‌گیرید؟!) بلکه (حقیقت این است که) شما مردمی اسرافکار هستید.»

یعنی رسولان در پاسخ اهل قریه که آنان را بدشوم می‌دانستند، گفتند: سبب شومی شما با خودتان است که همان کفر شماست یا اسباب شومی شما با خودتان است که کفر و گناهان شماست: ﴿قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُم﴾ یعنی: به این علت که شما را به توحید خدا و اخلاص در پرستش او پند داده و امر کردیم، این سخن را به ما نسبت داده و ما را تهدید می‌کنید، ﴿بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ بسیار گناهکار، و شومی شما به این سبب است نه به خاطر پند رسولان خداوند.[3]

---

١. کشاف: ٩/٤.

٢. قرطبی: ١٦/١٥.

٣. کشاف: ٩/٤، ابن‌کثیر: ٥٦٧/٣.

۸۳۸. شخص مومن، قومش را به پیروی از رسولان فرا خواند:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ • اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ (یس: ۲۰ - ۲۱)

«و مرد (مؤمنی) از دورترین نقطه شهر شتابان آمد، (و خطاب به مردم) گفت: ای قوم من! پیامبران (خدا) را پیروی کنید. کسانی را پیروی کنید که از شما مزدی طلب نمی‌کنند، و خودشان هدایت یافته‌اند.»

بخشی از قصه قریه‌ای که رسولان به آنجا فرستاده شدند و درباره آن صحبت شد، این است که مردی از آنان به رسولان ایمان آورد و ایمانش سبب شد از خانه خویش که در دورترین نقطه شهر قرار داشت برای دعوت قومش به ایمان به آنچه بدان ایمان داشت، بیاید: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾ زیرا اینان بر حق و آنچه آورده‌اند، همان هدایت و حقیقت است، در ادامه این‌گونه برآنان استدلال کرد: ﴿اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ یعنی از آنان پیروی کنید؛ زیرا در برابر رساندن رسالتشان به شما مالی درخواست نمی‌کنند، پس با وجود آنان، زیان دنیوی به شما نمی‌رسد، بلکه انتخاب دین حق، به شما فایده رسانده و خیر دنیا و آخرت را برایتان به ارمغان می‌آورد. ﴿وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ در دعوت به پرستش خدا به تنهایی که شریکی ندارد.[۱]

۸۳۹. به‌کارگیری روش‌های نرم در دعوت:

مرد مومن گفت:

﴿وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (یس: ۲۲)

«و چه شده است مرا که پرستش نکنم کسی را که مرا آفریده است و (همه) به سوی او بازگردانده می‌شوید؟»

مردم مومن پس از دعوت قومش به ایمان و پیروی رسولان، برای دعوت و تشویق آنان برای پذیرش دعوت، روش‌هایی نرم و نیکو به‌کار گرفت، پس در حالی که قصد توصیه آنان را داشت به خودش توصیه می‌کرد تا در نتیجه مدارا و نرمی‌اش، سخنش را بپذیرند. به جای اینکه بگوید: چرا آفریننده خودتان را نمی‌پرستید، گفت: ﴿وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾. ادامه سخنش که گفت: ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ بر این مطلب دلالت می‌کند و در غیر

---

۱. ابن‌کثیر: ۵۶۸/۳، کشاف: ۱۰/۴.

این صورت می‌گفت: کسی که مرا آفریده و به سوی او باز می‌گردم. در ادامه با نرمی در دعوت آنان گفت:

﴿إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ﴾ (یس: ۲۵)[۱]

«من به پروردگارتان ایمان آورده‌ام، پس (سخنان) مرا بشنوید.»

۸۴۰. خدایان مشرکان، از عبادت کنندگان خویش، دفع ضرر نمی‌کنند:

مردم مومن هنگام توصیه به خودش که در واقع قصد توصیه به قومش را داشت گفت:

﴿أَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمَـٰنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنقِذُونِ • إِنِّي إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (یس: ۲۳ - ۲۴)

«آیا غیر از او معبودهایی را برگزینم که اگر (خداوند) رحمان بخواهد به من زیانی برساند، شفاعت آنان چیزی را از من دفع نمی‌کند (و کمترین فایده‌ای برایم ندارد) و مرا نجات نخواهند داد؟! (اگر چنین کنم) یقیناً آنگاه من در گمراهی آشکاری خواهم بود.»

یعنی: این خدایانی که به جای خدا پرستیده می‌شوند، مالک چیزی نیستند، پس اگر خداوند متعال اراده آسیبی بر من بکند، جز خود او، برطرف‌کننده‌ای نیست؛ پس حال که این خدایان این‌گونه ضعیف و ناتوان هستند آیا بجای خداوند آنان را بپرستم؟ در صورت انجام چنین کاری، در گمراهی آشکاری خواهم بود.[۲]

۸۴۱. به پروردگارتان ایمان آوردم پس سخن مرا بشنوید:

مرد مومن در ادامه، خطاب به قومش گفت:

﴿إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ﴾ (یس: ۲۵)

«من به پروردگارتان ایمان آورده‌ام، پس (سخنان) مرا بشنوید.»

یعنی: فرمان و نصیحت مرا بشنوید و پیروی کنید. بنا بر قولی، قومش چون سخن او را شنیدند، شروع به سنگسار کردنش کردند و او قبل از کشته‌شدن، نزد رسولان شتافت و به آنان گفت: ﴿إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ﴾ یعنی: سخن مرا بشنوید تا نزد پروردگارم گواهی دهید که: من به پروردگار شما ایمان آوردم و از شما پیروی کردم. وی کسی را نداشت که

---

۱. کشاف: همانجا.

۲. ابن‌کثیر: ۵٦۸/۳.

مانع کشتنش شود. قتاده می‌گوید: آنگاه که سنگ به سویش پرتاب می‌کردند می‌گفت: خداوندا، قوم مرا هدایت کن که آنان نمی‌دانند پس پیوسته او را سنگسار می‌کردند و او چنین می‌گفت تا اینکه جان باخت.[1]

۸۴۲. بشارت بهشت به او داده شد و او هدایت قومش را آرزو کرد:

خداوند متعال درباره سرانجام مرد مومن که بر اثر سنگسار قومش شهید شد می‌فرماید:

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ (یس:۲۶-۲۷)

«(پس او را شهید کردند) به او گفته شد: وارد بهشت شو. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگارم مرا آمرزیده و از گرامی‌شدگان قرار داده است!»

یعنی: هنگام شهیدشدن به او گفته شد: به بهشت وارد شو. از قتاده این‌گونه روایت شده است: خداوند متعال او را به بهشت وارد کرد و در آنجا زنده است و روزی داده می‌شود، زیرا شهید شد و خداوند درباره شهدا می‌فرماید:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (آل‌عمران: ۱۶۹)

«و هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار؛ بلکه زنده‌اند، نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

بنابر قولی دیگر، بشارت ورود به بهشت به او داده شد و در این هنگام گفت: ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ مرد مؤمن این آرزو را کرد تا قومش با آگاهی از حال و سرانجامش، انگیزه ایمان به آنچه او ایمان آورده بود، پیدا کنند، تا ثواب از جانب خدا یا ورود به بهشت یا بشارت به ورود در آن که به او رسیده بود، به آنان نیز برسد. ابن‌عباس رضی الله عنه می‌گوید: در حال حیاتش این‌گونه قصد خیرخواهی به قومش را داشت: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾ و پس از مرگش این چنین خیرشان را خواست: ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ پس خداوند بر او رحمت کرد و از او راضی شد، و او بر هدایت قومش مشتاق بود. در سخن این مرد مومن که آرزو داشت قومش از فضل و بخشش خدا که به او رسیده بود آگاه می‌شدند، هشدار شدیدی است

---

۱. همان، کشاف: ۳/۷.

بر وجوب فرو بردن خشم، شکیبایی در برابر جاهلان و اشرار و نافرمانان و تلاش برای رهایی‌شان؛ آن مرد مومن برای قاتلان و متجاوزان خویش که کافر و پرستشگر بتها بودند، آرزوی خیر داشت.[١]

٨۴٣. نابودی اصحاب قریه (قوم مرد مومن):

﴿وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ * إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾ (یس: ٢٨ - ٢٩)

«و بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان فرو نفرستادیم و ما فروفرستنده نبودیم. (بلکه کیفر آنان) جز یک بانگ مرگبار نبود، پس ناگاه همه خاموش(= هلاك) شدند.»

خداوند متعال حکایت می‌کند که از اصحاب قریه ـ قوم مرد مومن ـ پس از قتل او، خشمگین شد و انتقام گرفت؛ زیرا رسولانش را تکذیب و دوستش را به قتل رساندند. خداوند تبارک و تعالی یادآور می‌شود که برای نابودی آنان نیازی به فرستادن فرشتگان نبود و چنین کاری نکرد، بلکه کار آسانتر از این بود ﴿وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ﴾ یعنی: ما فرشتگان را برآنان نفرستادیم، بلکه کار آسانتر از این بود، ﴿وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ﴾ یعنی: برای نابودی امت‌ها، فرشتگان را نفرستادیم بلکه عذابی بر آنان نازل می‌کنیم که آنان را از بین می‌برد.[٢] به‌علاوه خداوند متعال به مقتضای حکمت و مصلحت، هر قومی را به روشی نابود می‌گرداند:

﴿فَمِنْهُم مَّنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُم مَّنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُم مَّنْ أَغْرَقْنَا﴾ (عنکبوت: ۴٠)[٣]

«پس بر بعضی از آنان طوفانی از سنگریزه فرستادیم، و بعضی از آنان را صیحه (بانگ مرگبار) فرو گرفت، و بعضی را در زمین فرو بردیم، و بعضی را غرق کردیم.»

---

١. ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: ٤/٧، ابن‌عطیه: ١٢/٢٨٨.
٢. ابن‌کثیر: ٣/٥٦٩.
٣. کشاف: ٤/١٢.

مبحث دوم
درس‌های قصه اصحاب قریه برای دعوت و دعوتگران

۸۴۴. قصه اصحاب قریه، درس‌های زیادی دارد:

فواید زیادی از قصه اصحاب قریه برای دعوت و دعوتگران به دست می‌آید؛ از جمله: ۱- تقویت دعوتگر با فرستادن دعوتگرانی دیگر همراه او؛ ۲- تکذیب اهل حقیقت، روش قدیمی برای دفع دعوت و دعوتگران است؛ ۳- تهدید دعوتگران به قتل، روشی قدیمی از سوی ستمگران و طغیانگران است؛ ۴- ایمان، مومن را به دعوت به‌سوی خدا بر می‌انگیزاند؛ ۵- تبلیغ دعوت با نرمی، روشی شرعی است؛ ۶- اشتیاق دعوتگر برای هدایت قومش برخلاف اذیت‌های آنان؛ ۷- دعوتگران در برابر دعوت، مزدی دریافت نمی‌کنند؛ ۸- گناهان، سببِ دشواری‌ها و مشکلات هستند؛ ۹- سرانجامِ رهاکنندگانِ دعوت حق، نابودی است.

در ادامه به‌طور مختصر درباره فواید بالا بحث می‌شود:

۸۴۵. درس اول: تقویت دعوتگر با فرستادن دعوتگرانی دیگر همراه او:

سخن خداوند متعال درباره اصحاب قریه بیان شد که فرمود:

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ﴾ (یس: ۱۴)

«آنگاه که دو نفر (از رسولان) را به سوی آنان فرستادیم، پس آنان را تکذیب کردند، سپس با (فرستادن) سومی (آن دو را) تقویت کردیم، پس گفتند: همانا ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم.»

﴿فَعَزَّزْنَا﴾ یعنی: تقویت کردیم. پس خداوند متعال ابتدا دو رسول را به سوی اصحاب قریه فرستاد، چون آن دو را تکذیب کردند، برای تقویت آن دو، سومین رسول را فرستاد. از این‌رو، انجام دعوت توسط بیش از یک نفر بصورت گروهی برای تقویت آنان و جایگاهشان در برابر مدعوین است. موسی؈ از پروردگارش تقاضا کرد برادرش هارون را همراه وی نزد فرعون بفرستد، تا او را تقویت و یاری کند. خداوند متعال، تقاضایش را اجابت کرد و نه تنها خواسته و تعلیل او را انکار نکرد، بلکه آن را تایید کرد:

﴿إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ * قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ﴾ (قصص: ۳۴ - ۳۵)

«زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند. فرمود: به زودی بازوی تو را با برادرت قوی (و نیرومند) خواهیم کرد.»

﴿رِدْءًا﴾ یعنی: به عنوان (دستیار)، یاری‌رسان، ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ﴾ به معنای اجابت و تایید تعلیل خواسته موسی- یاری کردن او با برادرش هارون ـ توسط خداوند متعال است، زیرا ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ﴾ یعنی تو را با او تقویت و یاری می‌کنیم.[1] در آیه‌ای دیگر که در آن تقاضای موسی از پروردگارش برای یاری‌کردن وی با برادرش هارون وجود دارد، این‌گونه آمده است:

﴿وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي﴾ (طه: ۲۹ - ۳۱)

«و برای من (یاور و) وزیری از خاندانم قرار ده. برادرم هارون را. به (وسیله) او پشت مرا محکم کن.»

یعنی: از خانواده‌ام، هارون برادرم را دستیارم قرار بده، پشتم را به او استوار کن؛ یعنی با او مرا تقویت کن. از این‌رو، بهتر است که جماعت اسلامی بیش از یک دعوتگر ـ دو یا سه دعوتگر ـ به منطقه یا مناطق موردنظر برای نشر دعوت در آن بفرستد؛ زیرا دعوت گروهی آنان سبب تقویتشان است؛ و مراد از این کار آن است که هنگام صحبت یکی از آنان درباره دعوت همگی حضور داشته باشند یا یکی صحبت کرده و دیگری کلامش را کامل کند و به همین ترتیب.

۸۴۶. درس دوم: تکذیب به منظور دفع دعوت و دعوتگران:

اصحاب قریه با تکذیب دعوت رسولان، آنان را رد کردند؛ پس دو رسولِ خداوند متعال را تکذیب کردند و خداوند در ادامه رسولی دیگر برای تقویت آنان فرستاد که اصحاب قریه همه رسولان را تکذیب کردند:

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ * قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَـٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾ (یس: ۱۴ -۱۵)

«آنگاه که دو نفر (از رسولان) را به سوی آنان فرستادیم، پس آنان را تکذیب کردند، سپس با (فرستادن) سومی (آن دو را) تقویت کردیم، پس گفتند: همانا ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم. (آنان در پاسخ) گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید، و (خداوند) رحمان چیزی را نازل نکرده است، شما فقط دروغ می‌گویید.»

---

۱. همان: ۴۱۰/۳.

تکذیب رسولان، روشی قدیمی برای نپذیرفتن دعوتشان است که امت‌های کافر آن را به کار می‌گرفتند که قرآن کریم در آیات فراوانی درباره آن صحبت می‌کند؛ از جمله:

﴿إِن كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ عِقَابِ﴾ (ص: ۱۴)

«هر یک (از اینها) بودند که پیامبران را تکذیب کردند، پس عقوبت (من) تحقق یافت.»

و ﴿وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ﴾ (فاطر: ۲۵)

«و اگر تو را تکذیب کنند، (چیز تازه‌ای نیست) همانا کسانی که پیش از آنان بودند (نیز پیامبران خود را) تکذیب کردند، پیامبرانشان با دلایل روشن و نوشته‌ها(ی مشتمل بر پند و موعظه) و کتاب روشنگر به سراغ آنان آمدند.»

و ﴿ وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودُ * وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ * وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكُذِّبَ مُوسَى﴾ (حج: ۴۲ - ۴۴)

«و (ای پیامبر) اگر (این قوم بت‌پرست) تو را تکذیب می‌کنند، (غمگین نباش) به راستی پیش از آنان قوم نوح و عاد و ثمود (پیامبرانشان را) تکذیب کردند. و (همچنین) قوم ابراهیم و قوم لوط. و اصحاب مدین (قوم شعیب)، و موسی (نیز) تکذیب شد.»

از آنجا که تکذیب روشی قدیمی برای دفع رسولان است، پس دفع دعوتگران مسلمان از سوی دشمنانشان امر عجیبی نیست. دشمنان،اخلاص دعوتگران برای اسلام و ادعای آنان در درک مفاهیم اسلام مثل این ادعا[ی به حق] که اسلام، دین و حکومت است را تکذیب می‌کنند. از این‌رو، دعوتگران نباید از چنین تکذیبی شگفت‌زده شوند و این تکذیب نباید سبب خشم آنان بر مدعوین شود؛ زیرا دعوتگران بهتر و با اخلاص‌تر از رسولان نبوده و نزد خدا از آنان بیشتر مورد تأیید نیستند، با این وجود، تمامی پیامبران از سوی اقوامشان متهم به دروغگویی شده و مورد تکذیب قرار گرفتند. بنابراین، دعوتگران با درک این حقیقت به محدوده گمراهی انسان که سبب دشمنی او با دعوتگران و اتهام دروغگویی به آنان می‌شود، پی می‌برند؛ در نتیجه فهم این حقیقت برای تک‌تکِ مسلمانان لازم است که از تکذیب دعوتگران مسلمان و دعوتشان توسط دعوتگران متاثر نشده تا این تکذیب را تصدیق کرده یا در راستگویی دعوتگران و دعوت مردد شود. بنابراین دعوتگران باید

مردم را از این امر آگاه کرده و سخنان پوچ و دروغگویی تکذیب‌کنندگان را در تکذیب دعوت و دعوتگران آشکار کنند.

۸۴۷. درس سوم: تهدید دعوتگران به قتل از سوی گردنکشان، روشی قدیمی است:

از روشهای قدیمی گردنکشان برای مقابله با دعوتگران به سوی خدا و در رأس آنان رسولان خدا، تهدید به قتل و اذیت‌های پایین‌تر از آن مانند زندان و شکنجه بدنی است؛ چنان‌که اصحاب قریه، رسولانشان را تهدید کردند:

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (یس: ۱۸)

«(آنان) گفتند: بی‌گمان ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، اگر دست برندارید البته سنگسارتان خواهیم کرد، و از سوی ما عذاب (و شکنجه) دردناکی به شما خواهد رسید.»

مفهوم این آیه قبلاً بیان شد. از این‌رو، دعوتگران اسلامی نباید از تهدید به قتل یا زندان یا شکنجه بدنی یا مصادره اموال از سوی ستمگران و گردنکشان حیرت‌زده شوند؛ زیرا در حال و گذشته چنین بوده است، پس دعوتگران باید با درنظر گرفتن این موضوع، در برابر دشمنان دعوت، به‌خصوص گردنکشان، احتیاط شرعی را به‌کار گیرند. به این سبب احتیاط شرعی بیان شد تا در احتیاط غیر شرعی که باعث رهاکردن دعوت به بهانه احتیاط می‌شود نیفتند و احتیاط شرعی را به این گمان که ترس و بزدلی است ترک نکنند. دعوتگران باید به‌طور پیوسته درباره به‌کارگیری احتیاط شرعی واجب یا مندوب به حکم شریعت گوش فرا دهند، زیرا خداوند مالک زندگی آنان است، پس نمی‌توانند در صورت امکان حفظ آن با به‌کارگیری احتیاط شرعی، خود را در معرض نابودی یا اذیت یا از بین بردن منفعتش برای مسلمانان قرار دهند.

۸۴۸. درس چهارم: ایمان، مومن را به دعوت به سوی خدا بر می‌انگیزاند:

سخن خداوند متعال درباره مومن اصحاب قریه بیان شد که فرمود:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ • اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ (یس: ۲۰ - ۲۱)

«و مرد (مؤمنی) از دورترین نقطه شهر شتابان آمد، (و خطاب به مردم) گفت: ای قوم من! پیامبران (خدا) را پیروی کنید. کسانی را پیروی کنید که از شما مزدی طلب نمی‌کنند، و خودشان هدایت یافته‌اند.»

این‌گونه ایمان آنگاه که شادی‌اش به دلها نفوذ کند، مومن را به سوی نیازها یا مستلزمات دعوت به سوی خدا و جهاد در راه او می‌کشاند. پس دعوتگران باید با درک این موضوع مفاهیم ایمان را در مدعوین و اعضا و منتسبان به جماعتشان تعمیق بخشند، تا آنان را دعوتگرانی چون خودشان بسازند و به اینکه فقط خود، نیکوکار باشند بسنده نکنند، بلکه تلاش کنند با تعمیق مفاهیم ایمان در جانهایشان آنان را مصلح دیگران نیز قرار دهند.

۸۴۹. درس پنجم: نرمی در تبلیغ دعوت، روشی شرعی است:

روشهای دعوت مرد مومن در برابر قومش که به قصد توصیه به آنان، خودش را در معرض توصیه قرار داد و با آنان نرمی و مدارا کرد تا سخنش را بپذیرند، بیان شد که گفت: ﴿وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾ او با این کلام خود، قصد توصیه به قومش را داشت، مثل این است که بگوید: چرا کسی را که شما را آفریده نمی‌پرستید زیرا در ادامه کلامش گفت: ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ و اگر چنین قصدی نداشت باید می‌گفت: «الذی فطرنی و الیه أرجع» دعوتگران باید این موضوع و این روش‌های مفید شرعی ـ در تبلیغ دعوت به مردم با روشی نرم ـ را به‌کار گیرند.

۸۵۰. مفهوم نرمی:

مفهوم و معانی نرمی را می‌توان در موارد زیر گنجاند:

أ- سخن نرم: خداوند به موسی و هارون هنگام فرستادنشان به سوی فرعون دستور داد به نرمی با او سخن گویند:

﴿اذْهَبْ أَنتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي * اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾ **(طه: ۴۲- ۴۴)**

«(اینک) تو و برادرت با آیات من برو، و در یاد من سستی نکنید. به سوی فرعون بروید، بی‌گمان او سرکشی کرده است. پس به نرمی با او سخن بگویید، شاید که او پند گیرد یا (از پروردگارش) بترسد.»

خداوند متعال هم‌چنین می‌فرماید:

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُلْ هَل لَّكَ إِلَى أَن تَزَكَّى * وَأَهْدِيَكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى﴾ (نازعات: ۱۵ - ۱۹)

«(ای پیامبر) آیا داستان موسی به تو رسیده است؟! آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدس «طوی» ندا داد (و فرمود:) به سوی فرعون برو، که او طغیان کرده است. پس به او بگو: آیاَ می‌خواهی پاکیزه شوی؟! و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم، آنگاه (از او) بترسی، (و فرمانبردار شوی).»

خطابش را با استفهامی که به معنای درخواست است آغاز فرمود، مثل این که شخصی به مهمانش بگوید: آیا میل داری نزد ما آیی؟ در ادامه سخن نرم و دقیق به‌کار گیرد تا او را از تکبر به موضع مدارا پایین آورد.[۱]

۸۵۱. ب: خطاب‌قراردادن مدعوین توسط دعوتگر به چیزهایی که رابطه او با آنان را برایشان یادآور شود:

دعوتگر باید، مدعوین را با سخنانی که باعث تشویق آنان به گوش‌دادن به سخنانش، نرم‌کردن و گشودن دلهایشان برای شنیدن سخن دعوتگر می‌شود، مورد خطاب قرار دهد؛ به عنوان نمونه آنان را با نسبت فرزندی مورد خطاب قرار داده و بگوید: ای پدرم یا آنان را با نسبت برادری نسبی مورد خطاب قرار دهد. خداوند متعال در خصوص خطاب ابراهیم به پدرش که او را به ایمان و ترک پرستش غیر خدا فرامی‌خواند، چنین می‌فرماید:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَـٰنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَن يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَـٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا﴾

(مریم: ۴۱ - ۴۵)

«و (ای پیامبر!) در (این) کتاب ابراهیم را یاد کن، بی‌گمان او پیامبری راستگو بود. هنگامی که به پدرش گفت: ای پدر جان ! چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نه می‌شنود و نه می‌بیند، و نه هیچ نیازی از تو برآورده می‌سازد؟! ای پدر جان! یقیناً (از جانب خدا) دانشی برای من آمده که برای تو نیامده است، پس از من پیروی کن، تا تو را به راه راست هدایت کنم. ای پدرجان! شیطان را پرستش

۱. کشاف: ٦٩٥/٢.

نکن، زیرا که شیطان نسبت به (خداوند) رحمان نافرمان بود. ای پدر جان! من از این می‌ترسم که از (سوی خداوند) رحمان عذابی به تو برسد، آنگاه از دوستان شیطان (و همنشینان او در آتش) باشی.»

وجه دلالت به این آیات چنین است که ابراهیم‌ﷺ برای توصیه و نصیحت و دعوت پدرش به ایمان به خدا و پرستش او به تنهایی به نرمی با او سخن گفت و با ادب و مهربانی با او مجادله کرد و او را دعوت داد، پس پدرش را به جهل فراوان و خودش را با علم برتر توصیف نکرد، بلکه گفت: مقداری از دانشی را دارم که تو نداری و آن، راهنمایی به راه راست متصل به خداوند و خشنودی و ثواب اوست، پس از من پیروی کن و از پیروی من سرباز نزن که خیر و نجاتت در پیروی از من است.[۱] چنان‌که ابراهیم‌ﷺ او را با واژه «یا أبت: ای پدرم» مورد خطاب قرار می‌داد و برای مهربانی و نرمی بیشتر در سخن‌گفتن با پدرش، در تمام موارد گفتگو با او این واژه ـ ای پدرم ـ را به‌کار می‌برد.

رسولان خدا، اقوامشان را نیز با لفظ «یا قومی: ای قوم من» مورد خطاب قرار می‌دادند و رابطه‌شان را با آنان، این‌گونه ابراز می‌داشتند که برادرشان هستند. خداوند متعال درباره هودﷺ می‌فرماید:

﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾

(اعراف: ۶۵)

«و به (سوی قوم) عاد، برادرشان هود را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را پرستش کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، آیا پرهیزگاری پیشه نمی‌کنید؟!.»

یعنی: به سوی عاد برادرشان، یعنی برادر نسبی‌شان را فرستادیم؛ زیرا او از دیدگاه نسب‌شناسان از آنان بود، و بنابر قولی: مردم همگی برادران نسبی یکدیگرند؛ زیرا همه فرزندان آدم و حوا هستند.[۲] در خطاب هود به آنان با لفظ ﴿يَا قَوْمِ﴾ نوعی مهربانی و نرمگویی وجود دارد؛ زیرا این ندا برای پذیرش از سوی آنان و فهماندن به آنان که کسی که آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد، یکی ازخودشان از نظر نسبی است، در نتیجه خیرشان را می‌خواهد، موثرتر است.

---

۱. همان: ۱۹/۳.
۲. قاسمی: ۱۶۷/۷.

۸۵۲. ج: پاسخ سخن زشت با سخن نیکو:

یکی دیگر از مفاهیم نرمی در سخن با مدعوین این است که دعوتگران در برابر دروغ و افترا و اتهام‌زنی و تمسخر و بی‌ادبی زیاد در گفتگو و سخن بدگفتن زیاد از سوی مدعوین با آنان مقابله به مثل نمی‌کنند، بلکه با سخن نیک و ادب کامل، کلام عالی و برتر و خیرخواهی و مهربانی با آنان برخورد می‌کنند که هر اندیشمندی این موارد را در کلام آنان می‌یابد. رسولان گرامی خداوند، این‌گونه با نادانان اقوامشان رفتار می‌کردند، از جمله سخن خداوند متعال درباره عاد و رسولشان هود که می‌فرماید:

﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّـهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ * قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَـٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ * أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّـهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (اعراف: ۶۵ - ۶۹)

«و به(سوی قوم) عاد، برادرشان هود را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را پرستش کنید که جز او معبودی (راستین) برای شما نیست، آیا پرهیزگاری پیشه نمی‌کنید؟! اشراف (و بزرگان) قوم او که کافر بودند گفتند: بی‌گمان ما تو را در سفاهت (و نادانی) می‌بینیم و ما مسلماً تو را از دروغگویان می‌پنداریم. گفت: ای قوم من! هیچ گونه سفاهت (و نادانی) در من نیست، بلکه من فرستاده‌ای از (جانب) پروردگار جهانیان هستم، پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم. و من خیرخواه امینی برای شما هستم. آیا تعجب کرده‌اید که پندی از سوی پروردگارتان بر (زبان) مردی از خود شما، برای شما برسد تا شما را بیم دهد؟! وبه یاد آورید هنگامی که پس از قوم نوح شما را جانشینان (آنان) قرار داد و شما را در آفرینش فزونی (و قدرت) داد. پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید شاید رستگار شوید.»

از این آیات روشن است که هود چگونه با نهایت ادب و سخن نیک و اظهار دلسوزی و خیرخواهی، پاسخ نسبت سفیه‌دادن و سخن زشت و اتهام باطل قومش را داد. امام زمخشری درباره این آیات می‌گوید: (پیامبرانﷺ با سخن برآمده از شکیبایی و چشم پوشی و ترک مقابله، پاسخ کسانی که آنان را به گمراهی و نادانی منسوب کردند می‌دادند، با اینکه می‌دانستند دشمنانشان گمراه‌ترین و نادان‌ترین مردم در اجابت پیامبران هستند.

این رفتاری بزرگ و پسندیده است. این حکایت از جانب خداوندﷻ، آموزشی به بندگانش است که چگونه با نادانان گفتگو کرده و از آنان درگذرند و از آنچه برآنند دامن برچینند).[۱]
دعوتگر در ردّ جهالت مدعوین جاهل باید به این روش‌ها پایبند بوده و تحت تاثیر دروغ پردازی‌ها و تهمت‌های باطلشان قرار نگیرند، زیرا آنان بیمارانی قلبی هستند و یکی از بیماری‌های قلبی آنان جهالتشان است، پس نحوه رفتارشان با دعوتگر و تهمت‌های دروغ آنان بر او، نباید او را به خشم و سخن غیرجایز یا آنچه شایسته دعوتگران نیست وادارد، که در این صورت کلام دعوتگر با آنان از باب یاری‌کردن خودش و خشم به‌خاطر خودش به شمار می‌رود و از باب یاری کردن دعوت یا خشم به‌خاطر آن نخواهد بود. هرچند چنین کاری بر دعوتگر سخت و دشوار است، اما چاره‌ای جز این نیست و آنچه باعث تسهیل این روش می‌شود، کمال اخلاص کامل دعوتگر به خداوند و به شمارآوردن اذیت‌های وارده از جانب خداوند است. در واقع، کار دعوتگر در گسترش دعوت میان مردم و تشویق آنان به دعوت، و رهایی‌شان از گمراهی، به منزله کار پزشک خیرخواه و دلسوزی است که فریادها و نفرت بیماران از مشاهده پزشک او را نه تنها متأثر نمی‌کند، بلکه پرخاشگری و طعنه بیماران، او را از ادامه درمانشان باز نمی‌دارد؛ زیرا به خوبی می‌داند که چنین رفتاریهایی، برخی از عوارض بیماریشان است و پزشک قصد درمانشان و نه انتقام از آنان را دارد.

۸۵۳. د: فروتنی در تبلیغ:

یکی دیگر از مفاهیم یا انواع نرمی در تبلیغ دعوت، فروتنی در این کار است، مردم به‌طور طبیعی و فطری، سخن کسی را که بر آنان گردنکشی کرده و آنان را خوار و کوچک می‌شمارد نمی‌پذیرند، هرچند سخن حقیقت و راست بگوید. آنان از شخص متکبر درشت‌خو و بدزبان بیزارند و دلهایشان را در برابر نصیحت و راهنمایی‌اش می‌بندند، پس سخنش در آنان تاثیری ندارد، بلکه گاهی سبب کراهت آنان از حقیقت می‌شود، چه از جانب چنین شخص درشت‌خویی بیان شود یا از جانب دیگران. دعوتگر باید با درک این موضوع، از پروردگارش بترسد و سبب نفرت مردم از دعوت نگردد. مورد دیگری که دارای اهمیت زیاد بوده و به موضوع بحث ارتباط دارد این است که مردم به‌طور طبیعی کسی را که از خودش زیاد سخن می‌گوید یا زیاد خودش را می‌ستاید یا «من من» زیاد می‌گوید دوست ندارند؛ از این‌رو، دعوتگر باید از این امر پرهیز کرده و با مدعوین و عموم مردم به

---

۱. کشاف: ۱۱۹/۲.

عنوان مبلّغ مفاهیم دعوتش- مفاهیم اسلام ـ سخن گوید، نه اینکه به دنبال تبلیغ فضیلت‌ها و علم خودش به آنان باشد. به‌علاوه نباید ادعای چیزی بکند که بر بزرگی او و کوچکی دیگران دلالت دارد. دعوتگر باید یقین داشته باشد که هر آنچه دارد، فضل خدا بر اوست، پس باید با این یقین و در مورد فضل خداوند بر خود با مردم سخن بگوید؛ در چنین حالتی مردم دلهایشان را در برابر او می‌گشایند یا حداقل دلهایشان را در برابر کلامش نمی‌بندند، در نتیجه آنچه از مواردپاک و نافع که خدا بخواهد واقع می‌شود.

۸۵۴. درس ششم: اشتیاق دعوتگر بر هدایت قومش و عموم مردم:

بیان شد که مومن اصحاب قریه با شتاب از محل سکونتش که در دورترین نقطه شهر قرار داشت آمد تا قومش را با نرمی و مهربانی به ایمان به نحوی که بیان شد فرا خواند. او با وجود اینکه دعوتگری تنها بود، برای دعوت قوم سنگدلش آمد، اما خیرخواهی و مهربانی و اشتیاقش بر هدایتشان نفعی به آنان نرساند، بلکه او را انکار و سنگسار کردند. قتاده می‌گوید: «در حالی او را سنگسار می‌کردند که می‌گفت: خداوندا قومم را هدایت کن، زیرا آنان نمی‌دانند؛ این قضیه این‌گونه ادامه داشت تا او را به قتل رساندند.»[۱] حتی پس از قتلش آرزو می‌کرد تا قومش از مغفرت و بخشش و بهشت خداوند که به او بخشیده بود آگاه شوند تا این آگاهی، سبب ایمان و عمل صالحشان شود و ثواب خداوند و ورود به بهشت را که به او رسیده بود به آنان نیز برسد. ابن‌عباس می‌گوید: در زندگی با این سخن:

﴿يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾ (یس: ۲۰)

«ای قوم من! پیامبران (خدا) را پیروی کنید.»

و پس از مرگش با

﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ (یس: ۲۶ - ۲۷)

«(پس او را شهید کردند) به او گفته شد: وارد بهشت شو. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگارم مرا آمرزیده و از گرامی‌شدگان قرار داده است!»

برای قومش خیرخواهی کرد. بنابراین دعوتگر باید بر هدایت قومش یا دیگر مدعوین، چنان‌که بر هدایت خانواده‌اش اشتیاق دارد، اشتیاق کامل داشته باشد. این اشتیاق از شناخت دعوتگر از پروردگارش و رحمت او به مخلوقاتش سرچشمه می‌گیرد، خداوند

---

۱. ابن‌کثیر: ۶۸/۳.

متعال بندگان راه یافته و بازگشت کننده به سوی خود با توبه نصوح را دوست دارد و دعوتگر آنچه را خداوند دوست دارد، دوست می‌دارد. رحمت دعوتگر به مخلوقات به معنای اراده خیر و فایده و تلاش برای خیر و فایده‌رساندن به کسانی است که قصد رحمت به آنان را دارد و بزرگترین رحمت، سودمندترین چیز به شخصی است که مورد رحمت واقع شده است. بدون تردید بزرگترین فایده‌رسان به انسان، هدایت او به اسلام و پرستش و دوستی خدا و پیروی از هدایتش است که سبب رهایی انسان از آتش و دستیابی او به بهشت و محبت خدا می‌شود. از این‌رو، دعوتگر باید دلش را به محبت آنچه مورد پسند خداست آباد کرده و با رحمت به مخلوقات خدا لبریز کند و بداند که اشتیاق بر هدایت مردم، ثواب زیادی برایش به همراه دارد، در حدیث شریف چنین آمده است: **«اگر خداوند یک نفر را به دست تو هدایت کند از دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است.»** یا چنانکه پیامبرﷺ فرمود.[1]

۸۵۵. درس هفتم: دعوتگران در برابر دعوت، پاداشی دریافت نمی‌کنند:

شأن تمامی رسولان خدا این بود که در تبلیغ رسالت پروردگارشان به مردم هیچ پاداشی از آنان دریافت نمی‌کردند، نوحؑ خطاب به قومش گفت:

﴿وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُم مُّلَاقُو رَبِّهِمْ وَلَـٰكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾ (هود: ۲۹)

«و ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما مالی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر خداست، و من (هرگز) کسانی را که ایمان آورده‌اند، (از خود) طرد نمی‌کنم، همانا آنان پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد، و اما من شما را قومی نادان می‌بینم.»

خداوند متعال به پیامبرش محمدﷺ فرمود:

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (سبا: ۴۷)

«(ای پیامبر!) بگو: هر مزدی که از شما خواسته‌ام؛ پس آن برای خود شما باد، پاداش من تنها بر (عهده) خداوند است، و او بر همه چیز گواه است.»

---

۱. احمد/۲۲۸۲۱، بخاری/۳۰۰۹، مسلم/۶۲۲۳.

حکمت اینکه رسولان خدا به اقوامشان می‌گفتند در برابر تبلیغ دعوت ـ رسالت خدا ـ به آنان پاداشی از آنان نمی‌خواهند، دورساختن شبهات پیروان باطل بود که در مقابله با رسولان و دعوتشان به این کار چنگ می‌زدنند که آنان طالب مال هستند و هدف از دعوتشان جمع‌آوری اموال مردم است. پس رسولان خدا چون ترک دریافت هرگونه پاداشی را در برابر دعوتشان اعلام می‌کردند سخن پیروان باطل مبنی بر اینکه رسولان طالب مال هستند، قطع می‌شد. به‌علاوه پاداش رسولان به عهده خداوند است که آنان را فرستاده است. براین اساس، مومن اصحاب قریه خطاب به قومش گفت: این رسولان را پیروی کنید، آنان چیزی به عنوان پاداش از اموال شما نمی‌خواهند:

﴿اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ (یس: ۲۱)

«کسانی را پیروی کنید که از شما مزدی طلب نمی‌کنند، و خودشان هدایت یافته‌اند.»

بنابراین دعوتگران باید از آنچه که باعث وقوع شبهه بر دعوت شده و آنچه پیروان باطل برای منصرف‌ساختن مردم از دعوت بدان چنگ می‌زنند، مانند درخواست چیزی از مردم که به عنوان پاداش یا فایده مادی یا معنوی برایشان به شمار می‌رود، دوری کنند؛ زیرا شأن دعوتگران این است که از هر آنچه که بر اخلاصشان برای خدا در انجام دعوت خدشه وارد می‌سازد، به‌طور کامل خالی شوند، بلکه گاهی بهتر یا ضروری است که از امور مباحی مانند خرید و فروش و اشتغال به مشاغل مشروع بپرهیزند تا این سخن باطل را دفع کنند که می‌گویند: هدف آنان ـ دعوتگران ـ از دعوت این است که مردم در خرید و فروش با آنان یا در مشاغلشان از آنان جانبداری کنند، به‌گونه‌ای که به آنان روی آورده و معامله با دیگران را ترک کنند. آنچه گفته شد، اموری است که دعوتگر باید آنها را براساس شرایط و احوال بسنجد، پس مباحاتی را ترک کند که به نظرش برای دعوت و پذیرش آن از سوی مردم مفید است.

۸۵۶. درس هشتم: گناهان، سبب دشواری‌ها و مشکلات هستند:

هنگامی که اصحاب قریه خطاب به رسولانشان گفتند:

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (یس: ۱۸)

«(آنان) گفتند: بی‌گمان ما شما را به فال بد گرفته‌ایم، اگر دست برندارید البته سنگسارتان خواهیم کرد، و از سوی ما عذاب (و شکنجه) دردناکی به شما خواهد رسید.»

یعنی: گرفتاریهایی که به ما می‌رسد به خاطر بدشومی و دعوت و وجود شما در میان ماست، رسولان این‌گونه به آنان پاسخ دادند:

﴿قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُم بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ (یس: ۱۹)

«(پیامبران) گفتند: شومی (و فال بد)تان با خود شماست، اگر به شما پند داده شود (چنین می‌گویید، و به فال بد می‌گیرید؟!) بلکه (حقیقت این است که) شما مردمی اسرافکار هستید.»

یعنی: سبب شومی‌تان با خودتان است که همان کفر و گناهانشان منظور است. پس دعوتگران باید این سنت الهی در گرفتاری‌ها و مشکلات رسیده به مردم و رابطه آنها با گناهان و خطاها را برایشان توضیح دهند.

به‌طور خلاصه: گناهان، یعنی مخالفت با شریعت خدا به ارتکاب نواهی و ترک اوامرش، قوی‌ترین سببِ رسیدن گرفتاری‌ها و مشکلات به مردم است:

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ (شوری: ۳۰)

«و هر مصیبتی که به شما رسد، به خاطر کارهایی است که انجام داده‌اید، و (خداوند) از بسیاری (گناهان) درمی‌گذرد.»

یعنی: ای مردم هر مصیبتی از مصیبت‌ها و گرفتاری‌های دنیا مانند قحطی و غرق‌شدگی و تسلط کافران و ظالمان بر شما که برایتان وارد می‌شود، به سبب گناهی است که انجام داده‌اید. ﴿وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ یعنی: از بسیاری گناهان و معاصی‌تان می‌گذرد و شما را زود و بنابر قولی و حتی دیر به‌خاطر آنها عذاب نمی‌کند.[۱] شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گوید: (از آیات خداوند در هر گوشه و کناره و در خودمان که آنها را به ما نمایانده و در کتابش به آنها گواهی داده است، مشخص می‌شود که گناهان سبب مصیبت‌ها هستند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾

و ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّـهُ عَنْهُمْ﴾ (آل‌عمران: ۱۵۵)[۲]

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۱۶/٤، رازی: ۱۷۲/۲۷، آلوسی: ۲۵/۴۰.

۲. الامر بالمعروف و النهی عن‌المنکر ابن‌تیمیه/۳۱.

«به راستی کسانی از شما که در روز برخورد دو گروه (مسلمانان و کافران در جنگ احد) فرار کردند، در حقیقت شیطان آنان را به سبب بعضی از کردار(و گناهانی) که مرتکب شده بودند، بلغزانید، و قطعاً خداوند از آنان در گذشت، بی‌گمان خداوند آمرزنده بردبار است.»

۸۵۷. درس نهم: سرانجامِ رهاکنندگانِ دعوت حق، نابودی است:

بیان شد که خداوند، اصحاب قریه را به سبب کفر و دشمنی و ترک دعوت حق ـ دعوت رسولان ـ و کشتن مرد مؤمن به‌خاطر ایمانش با فریادی مرگبار از روی خشم‌گرفتن بر آنان نابود کرد؛ زیرا رسولانش را تکذیب کرده و دوستش ـ مرد مومن ـ را به قتل رساندند؛ از این‌رو دعوتگران باید این موضوع و اینکه سرانجام رویگردانی از شریعت خدا، نابودی رویگردانان و نابودی رهاکنندگان شریعت خدا است، سنتی ثابت و بدون تغییر است، هرچند زمان نابودی یا نوع نابودی‌شان را ندانیم، به مردم توضیح دهند. خداوند متعال در آیات فراوانی به این سنت خویش اشاره کرده که دعوتگران باید آنها را بر مردم تلاوت کرده و سخنان مفسران در رابطه با آنها را برایشان بیان کنند:

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّـهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُم مِّنَ اللَّـهِ مِن وَاقٍ﴾ (غافر: ۲۱)

«آیا آنان در زمین سیر نکرده‌اند پس بنگرند که سرانجام کسانی که پیش از آنان بودند، چگونه بود؟! آنان در توانایی و (پدیدآوردن) آثار در زمین از اینان برتر (و سخت‌تر) بودند، پس خداوند آنان را به (سبب) گناهانشان (فرو) گرفت، و برای آنان از (عذاب) خدا هیچ پناه‌دهنده‌ای نبود.»

یعنی: ای محمد، آیا این تکذیب کنندگان رسالتت در زمین سیر نکرده و ندیدند که سرانجام امت‌های پیشین که پیامبرانشان را تکذیب کردند و عذابی که به آنان رسید چگونه بود، با وجود اینکه آنان، نیرومندتر و دارای آثار بیشتری در زمین بودند و با وجود این قدرت و نیروی زیاد، خداوند آنان را به گناهانشان که همان کفر به رسولانشان و رویگردانی آنان از شریعت پروردگارشان که رسولانش را به سوی آنان فرستاد، گرفت و در برابر خدا هیچ حمایت‌گری نداشتند که عذاب وی را از آنان دور کند.[1]

---

۱. ابن‌کثیر: ۷٦/٤.

فصل بیست‌ویکم

قصه اصحاب کهف

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۸۵۸. قصه اصحاب کهف، نشانه‌ای شگفت است:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ (کهف: ۹)

«آیا گمان کردی که اصحاب کهف (= غار) و رقیم (= نوشته) از جمله نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟!»

یعنی: آنان از میان آیات ما، آیه‌ای عجیب هستند. ﴿الْكَهْفِ﴾ غار فراخ در کوه و ﴿وَالرَّقِيمِ﴾ اسم سگشان است و بنابر قولی: لوحی است که اخبار آنان در آن بوده و بر دهانه غار نهاده شده بود. بنابر قولی دیگر اسم کوه و بنابر قولی دیگر: اسم دره‌ای است که غار در آن قرار دارد.[1]

۸۵۹. اجمال قصه اصحاب کهف:

﴿إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا﴾ (کهف: ۱۰)

---

۱. قاسمی: ۹/۱۱.

«(به یاد آور) آنگاه که آن جوانان به غار پناه بردند، و گفتند: پروردگارا! ما را از سوی خود رحمتی عطا کن، و راه نجاتی برایمان فراهم ساز.»

خداوند متعال حکایت می‌کند که آن جوانان از قوم خویش گریختند، تا آنان را از دینشان دور نکنند، پس فرار کرده و به غاری در کوه پناه بردند تا از قومشان پنهان شوند. هنگام ورود به غار با تقاضای رَحمت و لطف خداوند به خود گفتند: ﴿رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً﴾ یعنی: از جانب خود رحمتی بر ما ببخش تا با آن ما را مورد رحمت قرار داده و از قوممان پنهان نمایی. ﴿وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا﴾ یعنی: سرانجامِ ما را به سامان قرار بده، چنان‌که در حدیث آمده است «**آنچه را به فرمان خود برای ما معین کرده‌ای، سرانجامش را نیکو قرار ده.**» یا کار ما در رابطه با جدایی از کفار را به سامان برسان، تا بدین سبب راه یافته و هدایت شده باشیم یا تمامی کارهایمان را به سامان و هدایت یافته قرار بده.[1]

۸۶۰. آنان را چند سالی در کهف خواباندیم:

﴿فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا﴾ (کهف: ۱۱)

«پس (ما پرده‌های خواب را) در غار بر گوش‌هایشان زدیم، و سال‌ها در خواب فرورفتند.»

یعنی: پرده‌ای برای نشنیدن بر گوشهایشان قرار دادیم. به عبارتی دیگر، آنان را در چنان خواب سنگینی فرو بردیم که صداها آنان را بیدار نمی‌کرد، چنان‌که صاحب خواب سنگین فریاد را نشینده و با آن بیدار نمی‌شود. ﴿سِنِينَ عَدَدًا﴾ یعنی: چند سال زیاد یا کم.[2]

۸۶۱. بیدار کردن اصحاب کهف پس از خواب طولانی:

﴿ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا﴾ (کهف: ۱۲)

«سپس آنان را برانگیختیم تا بدانیم کدام یک از آن دو گروه مدت ماندن خود را بهتر حساب کرده است.»

یعنی: سپس آنان را بیدار کردیم که به برانگیختن مردگان از قبرها می‌ماند؛ ﴿لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا﴾ یعنی: آنان را بیدار کردیم تا بدانیم واقعه‌ای را که می‌دانستیم واقع می‌شود و آن اینکه کدام یک از دو گروه مختلف در مدت درنگشان در غار، این

---

۱. کشاف: ۷۰۵/۲.
۲. همان، قاسمی: ۱۰/۱۱.

مدت را بهتر ضبط و محاسبه کرده‌اند تا مدتی را که خداوند آنان را بدون غذا و نوشیدنی محافظت کرد و از دشمنانشان در امان قرار داد بدانند، تا هدایتشان را با سپاسگزاری او کامل کرده و نشانه‌ای برای برانگیختن آنان بر عبادتش باشد.[1]

۸۶۲. آغاز تفصیل قصه اصحاب کهف:

﴿نَّحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ (کهف: ۱۳)

«ما داستان آنان را به حق برای تو باز گو می‌کنیم. آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند، و ما بر هدایتشان افزودیم.»

این آیه، آیه شروع شرح و بسط قصه است. ﴿بِالْحَقِّ﴾ یعنی: به امری که مطابق با واقعیت است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ﴾ آنان کروهجوانی بودند، ﴿آمَنُوا بِرَبِّهِمْ﴾ یعنی: به یگانگی‌اش اقرار کرده و گواهی دادند که خدایی جز او نیست، ﴿وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ با توفیق و تثبیت.[2]

۸۶۳. دلهایشان را استوار گردانیدیم:

﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَّدْعُوَ مِن دُونِهِ إِلَـهًا لَّقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾ (کهف: ۱۴)

«و (ما) دل‌های آنان را محکم ساختیم، هنگامی که قیام کردند، و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است، و ما هرگز غیر از او معبودی نمی‌پرستیم (اگر چنین کنیم) سخنی گزاف و بیهوده گفته‌ایم.»

﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ یعنی: دلهایشان را با شکیبایی در برابر دوری از خانه و نعمت و فرار به‌خاطر دین محکم کردیم، و به آنان جرأت برپاداشتن سخن حق و دعوت به سوی خدا را نزد پادشاه کافرشان دادیم؛ زیرا می‌فرماید: ﴿إِذْ قَامُوا﴾ یعنی: بدون پروا از او در برابرش ایستادند و هنگامی که خبرشان به او رسید و آنان را نزد خود حاضر کرده و از دین و اعتقادشان پرسید، با آشکار کردن حق در برابرش، او را به سوی خداوند عزوجل دعوت دادند، از این‌رو خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَّدْعُوَ مِن دُونِهِ إِلَـهًا﴾ یعنی: غیر از او خدایی را نمی‌پرستیم و تا ابد

---

۱. قاسمی: ۱۲/۱۰.

۲. ابن‌کثیر: ۷٤/۳، کشاف: ۷۰۷/۲.

این‌گونه خواهیم بود؛ زیرا در غیر این صورت، به‌طور قطع کار باطلی را انجام داده‌ایم: ﴿لَّقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾ یعنی: کار باطل و دروغ و بهتان.[1]

۸۶۴. اعتراض اصحاب کهف بر قومشان به‌خاطر پرستش غیر خدا:

﴿هَـٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّـهِ كَذِبًا﴾ (کهف: ۱۵)

«این قوم ما، معبودهایی جز خدا انتخاب کرده‌اند، چرا دلیل آشکاری (بر این معبودان) نمی آورند؟! چه کسی ستمکارتر است از آن فردی که بر خدا دروغ ببندد؟!»

یعنی: این قوم ما خدایانی جز الله پرستیده‌اند، ﴿لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ﴾ یعنی: چرا بر حقانیت عبادت و خدایانشان، حجت روشن و برهان آشکاری نمی‌آورند و این امر نشانه شکست آنان است؛ زیرا دلیلی بر پرستش بتها، وجود ندارد. ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّـهِ كَذِبًا﴾ یعنی: هیچ کس همچون او ظالم و کافر نیست، با اشاره به اینکه دلیلی بر پرستش غیر خدا که انجام می‌دهند، نمی‌آورند در این صورت در حق خدا ظالم هستند، به‌خاطر دروغی که بر وی بستند مبنی بر اینکه شریکانی از نظر مقام والا، با خدا مساوی هستند.[2]

۸۶۵. گوشه‌گیری و فرار مومن از فتنه‌ها به‌خاطر دین:

﴿وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّـهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِكُم مِّرْفَقًا﴾ (کهف: ۱۶)

«و (به آنان گفتیم:) هنگامی که از آنان و آنچه را جز خدا می‌پرستند؛ کناره‌گیری کردید، پس به غار پناه برید، که پروردگارتان نعمتش را بر شما می‌گستراند، و راه آسایش و نجات از این امر را برای شما فراهم می‌سازد.»

یعنی: هنگامی که در دین به‌خاطر عبادت شما بر غیر خدا، از شما جدا شده و مخالفت کردند، بدن‌هایشان را نیز از شما جدا کردند. ﴿فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِ﴾ یعنی: رحمتی برشما گسترداند که با آن شما را از قومتان در پوشش قرار داد ﴿وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: همانجا.
۲. کشاف: همانجا، قاسمی: ۱۳/۱۱.

أَمْرِكُم﴾ کاری که در آن قرار دارید ﴿مِّرْفَقًا﴾ یعنی: کاری که با آن در گشایش و راحتی قرار می‌گیرید. در این هنگام برای فرار از قومشان به سوی غار فرار کرده و در آن پناه گرفتند.[۱]

۸۶۶. محافظت جوانان در غار توسط خداوند:

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِّنْهُ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّـهِ مَن يَهْدِ اللَّـهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْشِدًا﴾ (کهف: ۱۷)

«و خورشید را می‌دیدی که به هنگام طلوع به سمت راست غارشان متمایل می‌گردد، و به هنگام غروب به سمت چپ، و آنان در محل وسیعی از آن (غار) قرار داشتند، این از آیات خدا است، هر کس را هدایت کند، پس او هدایت‌یافته (واقعی) است، و هر کس را گمراه کند، سرپرست و راهنمائی هرگز برای او نخواهی یافت.»

یعنی: خورشید هنگام ارتفاع گرفتن در زمان طلوع، از دهانه غارشان به سمت راست مایل است و هنگام غروب از سمت چپ دامن برمی‌چیند، یعنی: به آنان نزدیک نمی‌شود بلکه ﴿وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِّنْهُ﴾ یعنی: در جای گشاد و فراخی در غار قرار دارند که بدون اذیت خورشید، هوا از هر طرف به آنان می‌رسد. ﴿ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّـهِ﴾ یعنی: کار آنان و هدایتشان توسط خداوند به این غار که آنان را در غار زنده نگهداشت و خورشید را در حال طلوع و غروب برای جلوگیری از اذیت کردنشان مایل و کج قرار داد، آیه‌ای از آیات خداوند به شمار می‌رود که بر عنایت او بر آنان و توفیق او بر بندگان مومنش دلالت دارد: ﴿مَن يَهْدِ اللَّـهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ﴾ یعنی: هر کس را خداوند به سوی حق توفیق دهد، راه یافته است. این ستایش آن جوانان مومن است که در راه خدا جهاد کرده و به او روی آورند، خداوند نیز بر آنان لطف کرده و آنان را یاری رساند و برای رسیدن به آن کرامتِ والا و برگزیدن با این آیه بزرگ آنان را هدایت کرد، و هر کس راهِ هدایت‌یافتگان را در پیش گیرد، به رستگاری می‌رسد. ﴿وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْشِدًا﴾ یعنی: هر کس را خدا گمراه سازد، هیچ یاری‌رسانی برای برعهده گرفتن کارش و نجات او از گمراهی و هیچ راهنمایی برای هدایتش به راه حقیقت و رستگاری نخواهد بود.[۲]

---

۱. ابن‌کثیر: ۷۵/۳.

۲. کشاف: ۷۰۸/۲، قاسمی: ۱۵/۱۱.

۸۶۷. عنایت خداوند به جوانان در کهف:

﴿وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا﴾ (کهف: ۱۸)

«و (اگر به آنان نگاه می‌کردی) می‌پنداشتی بیدارند، در حالی که آنان خفته بودند، و ما آنان را به سمت راست و چپ می‌گرداندیم، و سگ آنان دست‌های خود را (به حالت پاسبانی) بر دهانه غار گشوده بود. اگر به آنان نگاه می‌کردی قطعاً فرار می‌کردی، و تو از آنان سخت می‌ترسیدی (و وجودت از وحشت پر می‌شد).»

﴿وَتَحْسَبُهُمْ﴾ خطاب به تمام افراد است، یعنی: گمان می‌کنی ﴿أَيْقَاظًا﴾ به‌خاطر باز بودن چشمهایشان ﴿وَهُمْ رُقُودٌ﴾ به گونه‌ای در خواب فرو رفته‌اند که صدا آنان را بیدار نمی‌کند ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ﴾ در خواب ﴿ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾ تا زمین بدنهایشان را از بین نبرد. ﴿وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾ یعنی: در پیشگاه یا دهانه غار. پس برکت آنان شامل سگشان نیز شده بود و همانند آنان به خواب فرورفته بود. ابن‌کثیر می‌گوید: این فایده همنشینی با نیکان است زیرا یاد و خبر و شأن برای سگ بوجود آورد. ﴿لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا﴾ یعنی: اگر بر آنان دست یافته و به آنان می‌نگریستی، پشت کرده و با نهایت نیرو از آنان می‌گریختی و از هیبتی که در آن قرار داشتند قلبت سرشار از ترس می‌شد، پس هر کس به آنان بنگرد، برای فرار از آنچه دیده، وحشت‌زده، بر آنان پشت کرده و دور می‌شود، چنان‌که ابن‌کثیر می‌گوید: تا کسی به آنان نزدیک نشده و دستی به آنان نخورد تا زمان مشخص شده فرا رسد و مدت خوابشان به اراده خدا بگذرد که حکمت و دلیل رسا و رحمت واسع در آن قرار دارد.[۱]

۸۶۸. برانگیختن اصحاب کهف پس از خواب طولانی:

﴿وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ (کهف: ۱۹)

---

۱. ابن‌کثیر: ۷٦/۳، قاسمی،: ١٦/١١.

«و اینگونه ما آنان را (از خواب) برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند، یکی از آنان گفت: چه مدت خوابیدید؟ گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز. (وقتی که نتوانستند مدت خوابشان را بدانند) گفتند: پروردگارتان داناتر است که چقدر مانده‌اید، پس (اکنون) یک نفر از خودتان را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید، و باید بنگرد کدام یک از غذاها پاکیزه‌تر است، پس روزی و طعامی از آن برای شما بیاورد، و باید دقت کند، و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد.»

یعنی: چنان‌که آنان را در خواب طولانی فرو بردیم، آنان را با بدن و مو و پوست سالم بیدار کردیم به‌گونه‌ای که در احوال و شکلشان کمبودی به وجود نیامد و این امر، قدرت خداوند متعال را بر خواب و مرگ و برانگیختن یادآوری می‌کند. به قول ابن‌کثیر این بیداری پس از ۳۰۹ سال بود. ﴿لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ﴾ یعنی: تا از یکدیگر سؤال کرده تا حال خود و کار خداوند متعال درباره خود را بدانند و با آن پند گرفته و به بزرگی قدرت خداوند پی ببرند، در نتیجه بر یقینشان افزوده شده و خداوند را به‌خاطر نعمت‌هایش سپاسگزاری کنند. ﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ﴾ یعنی: چقدر خوابیدید؟ ﴿قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ زیرا ورودشان به غار در اول روز و بیدار شدنشان در آخر روز بود؛ از این‌رو از حرف خود برگشته و گفتند یا بخشی از یک روز. ﴿قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ﴾ یعنی: خداوند به کارتان داناتر است، گویی نوعی تردید در خواب زیادشان حاصل شد، پس با الهام از جانب خدا یا با قراینی که از احوال خود مشاهده کردند این‌گونه در دلشان افتاد که مدتی طولانی خوابیدند و مقدارش نامشخص است، بنابراین تعیین خوابشان را به پروردگارشان واگذار کرده و گفتند: پروردگارتان به مدت خوابتان داناتر است. در ادامه به کار مهم‌ترشان یعنی نیاز به غذا و نوشیدنی روی آورده و گفتند: ﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَـٰذِهِ﴾ یعنی: با این نقره‌تان، زیرا مقادیری درهم به‌خاطر نیاز به آن، از خانه‌هایشان به همراه آورده بودند، بنابراین گفتند: ﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَـٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ﴾ یعنی: به سوی شهرتان که از آن خارج شدید. ﴿فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا﴾ یعنی: پاکیزه‌ترین غذا ﴿وَلْيَتَلَطَّفْ﴾ یعنی: در خروج و رفتن و خریدن و برگشتن، به عبارتی: تمامی این امور را با نهایت توان، پنهانی انجام دهد. ﴿وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ یعنی: بدون قصد کاری نکند که کسی از حال ما باخبر شود. به این علت، این کار، خبردادن او از حال آنان نامیده شد که او سبب این کار است. ﴿إِنَّهُمْ﴾ یعنی: مردم شهر ﴿إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ﴾ یعنی: نسبت به مکان شما آگاه شده یا اطلاع پیدا کنند. ﴿يَرْجُمُوكُمْ﴾ یعنی: با سنگسار شما را می‌کشند، ﴿أَوْ يُعِيدُوكُمْ﴾ یعنی: شما

را وارد می‌کنند ﴿فِي مِلَّتِهِمْ﴾ یعنی: در دینشان با اکراه و اجبار سخت. ﴿وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا﴾ یعنی: اگر شما را وارد دینشان کنند، هرگز رستگار نخواهید شد.[۱]

۸۶۹. آشکار شدن حال جوانان:

﴿وَكَذَلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾ (کهف: ۲۱)

«و این چنین مردم را متوجه حال آنان کردیم، تا بدانند که وعده خداوند حق است، و آنکه در (قیام) قیامت شکی نیست، هنگامی که (مردم) میان خود در این باره نزاع می‌کردند، پس گروهی گفتند: بنائی بر آن بسازید، پروردگارشان از آنان آگاه‌تر است. برخی دیگر که قدرت بدست (و اکثریت) داشتند گفتند: بر (غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.»

﴿وَكَذَلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ﴾ یعنی: همانگونه که آنان را با هیئت و شکلشان خواباندیم و بیدار کردیم، مردم آن زمان را نیز از حالشان آگاه ساختیم ﴿لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾ تا آگاه یافتگان از حال آنان بدانند وعده خداوند درباره برانگیختنِ پس از مرگ، حقیقت است؛ زیرا خوابیدن و سپس بیدارشدنشان در چنین حالتی، به منزله مردن و مبعوث شدن است. ﴿وَأَنَّ السَّاعَةَ﴾ یعنی: برانگیختن موعود یا روز قیامت، ﴿لَا رَيْبَ فِيهَا﴾ یعنی: شکی در آن نیست. ﴿إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ﴾ یعنی: در حالی مردم آن شهر را در آن زمان از حالشان آگاه کردیم که با یکدیگر در کار خود نزاع می‌کردند و درباره حقیقت رستاخیز اختلاف داشتند، برخی می‌گفتند: ارواح بدون بدنها برانگیخته می‌شوند، برخی می‌گفتند: بدنها با ارواح برانگیخته می‌شوند؛ پس خداوند متعال اصحاب کهف را برانگیخت تا دلیل و نشانه و حجتی بر برانگیخته‌شدن بدن‌ها و ارواح مردگان از جانب خداوند باشد. ﴿فَقَالُوا﴾ یعنی: مردم پس از مشاهده اصحاب کهف و سخن‌گفتن با آنان و مرگشان، گفتند: ﴿ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا﴾ یعنی: بر دهانه غارشان، یا دهانه غار را ببندید و آنان را به حال خودشان واگذارید. ﴿رَّبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ﴾ به نقل از سخن نزاع کنندگان است، گویی به بحث درباره آنان پرداخته و درباره انساب و احوال و مدت

---

۱. ابن‌کثیر: ۷۷/۳، کشاف: ۷۱۰/۲، قاسمی: ۱۸/۱۱.

خوابشان در غار صحبت می‌کردند و چون به حقیقت امر پی نبردند، گفتند: پروردگارشان نسبت به آنان آگاه‌تر است، یا سخن خداوند عزوجل است در رد سخن نزاع‌کنندگانی که در سخن‌گفتن با یکدیگر فرو رفتند. ﴿قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا﴾ یعنی: افرادی از نزاع کنندگان که پیروز شده و صاحب تسلط و نفوذ کلام بودند، گفتند: مسجدی بر آنان خواهیم ساخت، یعنی برای تبرک جستن از آنان و مکانشان در آنجا نماز می‌خوانیم.[1] اینان در ساختن مسجد مورد ستایش نیستند، زیرا پیامبرﷺ می‌فرماید: **«خداوند یهود و نصاری را لعنت کند که قبرهای پیامبران و صالحان خویش را مسجد قرار دادند».**[2] بنابراین به‌خاطر نص صریح وارده در این مورد، ساخت مسجد بر قبرها جایز نیست.[3]

۸۷۰. تعداد اصحاب کهف:

﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا﴾ (کهف: ۲۲)

«(گروهی) خواهند گفت: آنان سه نفر بودند، که چهارمین آنان سگشان بود، و (گروهی) می‌گویند: پنج نفر بودند، که ششمین آنان سگشان بود، همه اینها سخنانی بدون دلیل است، و (گروهی) می‌گویند: آنان هفت نفر بودند، و هشتمین آنان سگشان بود، بگو: پروردگار من از تعداد آنان آگاه‌تر است. جز گروه کمی تعداد آنان را نمی‌دانند. پس درباره آنان گفتگوی مختصر و ساده (و مجادله روشن و آرام) داشته باش، و از هیچ کس درباره آنان سؤال مکن.»

خداوند متعال درباره اختلاف مردم درباره تعداد اصحاب کهف سه قول بیان می‌کند و این دلالت دارد بر اینکه قول چهارمی در این‌باره وجود ندارد و چون دو قول اول را با عبارت ﴿رَجْمًا بِالْغَيْبِ﴾ ضعیف یا قول بدون آگاهی برشمرد و در ادامه قول سوم را با سکوت درباره آن بیان کرد، دلالت بر صحت قول سوم دارد؛ زیرا اگر باطل بود همانند دو قول اول آن را رد می‌کرد. خداوند متعال در ادامه توصیه می‌کند که آگاهی از تعداد آنان

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: ۷۱۱/۲.
۲. احمد/۲٤۰٦۰، بخاری/٤۳٥، مسلم/۱۱۸۷.
۳. قرطبی: ۳۷۹/۱۰، ابن‌کثیر: ۷۸/۳، قاسمی: ۲۱/۱۱.

فایده‌ای ندارد که در چنین مواقعی گفته می‌شود: ﴿قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم﴾ زیرا بهترین کار در چنین حالتی، بازگرداندن علم به خداوند متعال است و نیازی به عمیق‌شدن در چنین موردی بدون علم وجود ندارد، پس اگر بر کاری اطلاع داشتیم در مورد آن سخن می‌گوییم وگرنه توقف می‌کنیم. ﴿مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ یعنی: تنها تعداد اندکی از مردم از تعدادشان از جانب خدا آگاه هستند. ﴿فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا﴾ یعنی: درباره اصحاب کهف جز بصورت ظاهر و سطحی با اهل کتاب جدال نکن و آن این است که فقط آنچه را خدا به تو وحی کرده بدون زیادی بر آنان حکایت کنی. ﴿وَلَا تَسْتَفْتِ﴾ یعنی: از کسی برای به مشقت انداختن و گیج کردنش سؤالی درباره قصه‌شان مپرس تا آنچه در پاسخ بگوید به او برگردانده و به این سبب او را تحقیر کنی، و برای فهمیدن نیز سؤال نکن زیرا خداوند قصه و تعداد و کارشان را از طریق وحی به تو فهمانده و این برای کسی که به دنبال تأمل و درنگ در کارشان و پندپذیری و عبرت‌گیری از قصه‌شان باشد، کافی است.[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه اصحاب کهف

۸۷۱. درس‌های زیادی در قصه اصحاب کهف برای دعوت و دعوتگران وجود دارد:

پندها و عبرت‌های زیادی از قصه اصحاب کهف برای دعوتگر به دست می‌آید که یادگیری و بکارگیری آنها، در موضوع، روش‌ها و وسایل دعوت ـ دعوت به سوی خدا یا دعوت به اسلام ـ ضروری است. اینک این فواید بیان می‌گردد.

۸۷۲. درس اول: جوانان زودتر از دیگران دعوت را می‌پذیرند:

خداوند متعال درباره اصحاب کهف می‌فرماید:

﴿نَّحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ (کهف: ۱۳)

«ما داستان آنان را به حق برای تو باز گو می‌کنیم. آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند، و ما بر هدایتشان افزودیم.»

---

۱. ابن‌کثیر: همانجا، کشاف: ۷۱۳/۲ ـ ۷۱٤، قاسمی: ۲۳/۱۱-۲٤.

امام ابن‌کثیر در مورد این آیه می‌گوید: خداوند متعال بیان کرد که آنان جوانانی بودند و حقیقت را پذیراتر و راه را هدایت‌یافته‌تر از کهنسالانی بودند که سرکشی کرده و در دین باطل فرو رفتند؛ از این‌رو، بیشتر اجابت‌کنندگانِ قولِ خداوند و رسولش ﷺ، جوانان بودند، اما عامه پیران قریش بر دینشان باقی ماندند و فقط گروه اندکی اسلام آوردند؛ به این ترتیب خداوند متعال درباره اصحاب کهف فرمود که آنان گروهی جوان بودند.[1] از این‌رو، دعوتگران باید عمده سعی مشکورشان را برای رساندن دعوت به جوانان اختصاص داده و برای جذبشان به جماعت دعوتگران، تلاش مستمر به خرج دهند؛ زیرا دارای قدرت و دلاوری و پاکی نفس هستند که مورد نیاز دعوت است؛ به‌علاوه آنان آینده‌سازانی هستند که اگر به سوی دعوت هدایت شده و مفاهیم و معانی‌اش را دریافته و براساس آن پرورش یابند، خیر فراوانی به همراه خواهد داشت. از جمله روش‌های دعوت‌دادن جوانان، خواندن قصص جوانان پاک و مومن بر آنان است که چگونه در راه خدا و با نفس، جهاد کرده و می‌جنگیدند، و نیز قصه کسانی که از انجام فاحشه سرباز زده و زندان را بر آن ترجیح دادند. در رأس این قصه‌ها، قصه یوسف وجود دارد که وقتی زلیخا او را به کامیابی فرا خواند و تهدید کرد اگر چنین نکند او را به زندان خواهد انداخت، گفت: ﴿رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ همچنین قصص فرمانبردارانی که پدرانشان را در اطاعت از خدا- حتی به شرط زندگی‌شان- یاری رساندند که قصه اسماعیل ذبیح در رأس چنین قصه‌هایی قرار دارد.

۸۷۳. درس دوم: ایمان کم و زیاد می‌شود:

﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾، ﴿وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ بیش از یک نفر از ائمه مانند بخاری و غیر او برای زیادت و تفاضل ایمان و اینکه کم و زیاد می‌شود به این آیه و امثال آن استدلال کرده‌اند. چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾ (محمد: ۱۷)

«و کسانی که هدایت یافته‌اند (خداوند) بر هدایتشان افزود و به آنان پرهیزگاری عطا فرمود.»

و ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ (توبه: ۱۲۴)

---

۱. ابن‌کثیر: ۷۳/۲ - ۷٤.

«(به آنان بگو:) اما کسانی که ایمان آورده‌اند، پس به ایمانشان افزوده، و آنان شادمانی می‌کنند.»

و ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَّعَ إِيمَانِهِمْ﴾ (فتح: ۴)

«تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند.»

و سایر آیات دلالت‌کننده بر این مسأله.[1] ایمان با اطاعت از خدا و افزودن اعمال صالح که پس از ایمان به خدا، جهاد در راه او برترینشان است، زیاد می‌شود. امام مسلم در صحیح خود از ابوذر‌ رضی الله عنه روایت کرده که گفت: عرض کردم: ای رسول خدا برترین اعمال کدام است؟ فرمود: «**ایمان به خدا و جهاد در راه او ...**» تا آخر حدیث.[2] یکی از انواع جهاد در راه خدا، دعوت به سوی اسلام با زبان و نوشته و به هر روش دیگری است که تبلیغ اسلام و دعوت به سوی آن به شمار رود. از این‌رو دعوتگران باید این مفهوم را به مردم توضیح دهند، زیرا یکی از مفاهیم اسلام بوده و اسلام همان موضوع دعوت به سوی خداست. هم‌چنین باید اعلام کنند که مسلمان به‌طور پیوسته نیاز دارد ایمانش را با انجام اعمال صالح بیشتر، بیفزاید و بهترین اعمال صالح پس از ایمان، جهاد در راه خداست که دعوت به دین خدا یعنی اسلام نوعی جهاد در راه خداست.

۸۷۴. درس سوم: مراسم معارفه و تجمع مومنان:

آنگونه که بیش از یک نفر از مفسران سلف و خلف بیان کرده‌اند، این گروه جوانان، از فرزندان سران قومشان بودند و روزی در یکی از اعیاد قومشان، به خارج شهر رفتند. آنان اجتماع سالیانه‌ای داشتند که با فرارسیدنش، بیرون از شهر جمع شده و بتهای نصب‌شده در آنجا را پرستش کرده و برایشان قربانی می‌کردند. پادشاه کافر و ستمگری داشتند که مردم را به این کار فرمان داده و تشویق و دعوت می‌کرد. چون برای اجتماع مذکور بیرون رفتند، این جوانان با پدران و قومشان بیرون رفته و بر کار قومشان با چشم بصیرت نگریستند، دانستند که سجده و قربانی‌کردن در برابر بتها، کاری است تنها شایسته خداوندی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است؛ پس هر یک از آنان شروع به رهایی و کناره‌گیری از قوم و نشستن در مکانی دور از آنان کرد. اولین نفر از آنان به تنهایی زیر سایه

---

۱. همان: ۷٤/۳.

۲. شرح مختصر مسلم صدیق حسن خان: ۱۷۹/۱.

درختی نشست، سپس دیگری آمد و پیش او نشست، به همین ترتیب همگی آمدند در حالی که هیچ‌یک دیگری را نمی‌شناخت، بلکه اجتماعشان در آن مکان، اجتماع دلهایشان بر ایمان بود، چنان‌که در حدیث بخاری[۱] از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «**ارواح، صف‌های به هم پیوسته‌ای هستند، آنانی که با هم سنخیت دارند با یکدیگر انس و الفت می‌گیرند و آنانی که سنخیتی با هم ندارند، اختلاف می‌ورزند**». هر یک دیدگاهش را از دیگران به‌خاطر ترس از آنان پنهان می‌کرد؛ زیرا نمی‌دانست دیگران مثل خودش هستند، تا اینکه یکی گفت: به خدا سوگند ای قوم بدانید شما را از قومتان خارج و تنها نکرد مگر یک چیز، پس همه شما باید امرتان را آشکار کنید، آنگاه دیگری گفت: به خدا سوگند آنچه قومم را بر آن دیدم، دانستم که باطل است و آن کس که شایسته پرستیده‌شدن به تنهایی و شریک‌قرارندادن با اوست، همان الله است که آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن دو است را آفریده است، دیگری گفت: به خدا سوگند برای من نیز چنین حالتی رخ داد، دیگری نیز چنین گفت، تا اینکه همگی بر کلمه‌ای واحد، یعنی کلمه توحید موافقت کرده و یدی واحد و برادرانی راستین شدند و معبدی برای خود برگزیدند که در آن خدا را بپرستند.[۲] بنابراین، اولی با کناره‌گیری از قومش، مکان دوری از آنان اختیار کرد. دیگری نیز همانند اولی، از قومش و کارشان نفرت داشت و در دوری از آنان و مشارکت‌نکردن در کار باطلشان -حتی به مجرد حضور-، تمایل داشت، پس جوانی را دید که دور از مردم و کارشان، زیر درختی نشسته است، جای گرفتن آن جوان (در زیر درخت) او را بر آن داشت تا نزدش رفته و زیر درخت در کنار او بنشیند بدون اینکه با او سخن گوید، دیگران نیز به همین ترتیب آمدند و نزدیک هم نشستند. نفرتشان از کار باطل قومشان و تمایل به دوری از آنان، سبب جمع شدنشان بود، در ادامه یکدیگر را از حال هم آگاه کرده و با معارفه و پیمان برادری، به تشکیل گروه خود ادامه داده و بر انتخاب مکانی برای عبادتشان همکاری کردند. از این قضیه چنین بر می‌آید که: دعوتگران باید در نفرت از باطل و بیهودگی مردم و نافرمانی‌شان در برابر الله- پروردگار جهانیان- همکارانشان را شناسایی کرده و آنان را در مساجد بیابند. بنابراین دعوتگران باید آنان را شناسایی کرده و رابطه با آنان را تقویت کنند تا به درجه برادری اسلامی با یکدیگر،

---

۱. ۳۳۳۶.

۲. ابن‌کثیر: ۷٤/۳.

سپس همکاری در کار نیک و بر ارتباطشان استمرار بخشند و پس از اعتماد بر آنان و آشکارشدن کار و دعوتشان، آنان را در جماعت خویش ـ جماعت دعوتگران به سوی خدا ـ گرد آورند. جوانان مذکور، پس از دیدار و آشنایی و دوستی با یکدیگر، ارتباطشان را ادامه داده، جماعت واحدی بر اساس ایمان به خدا و دعوت به‌سوی او تشکیل داده و هرگز جدا نشدند، این توفیق خداوند بر آنان بود. از این‌رو، دعوتگران نباید به دعوت مردم بصورت عمومی بسنده کرده و آنان را به حال خودشان رها کنند، بلکه در کنار دعوت باید با آنان آشنا شده و برای پیوند دادنشان به جماعت بکوشند تا به توان جماعت بیفزایند و همانند دعوتگران قبلی جماعت باشند. در حقیقت گردهم آمدن مومنان دعوتگر، مجموعه آنان را تقویت می‌کند، چنان‌که سبب تقویت هر فرد از آنان می‌شود.

۸۷۵. درس چهارم: آشکارکردن حقیقت در مقابل حاکم طاغوتی:

بیان شد که گروه جوانان پس از آشنایی و اطلاع از حال یکدیگر و مشخص‌شدن عقیده و هدف و دعوت واحدشان، مکان مخصوصی را برای پرستش خداوند و اجتماع در آن انتخاب کردند. قومشان با اطلاع بر حالشان، نزد پادشاه کافرشان سخن‌چینی کردند، پس پادشاه آنان را به حضور طلبید و از کار و عقیده‌شان پرسید: پاسخ جوانان به پادشاه، حقیقت و دعوت به پرستش خدا به تنهایی و نپرستیدن غیر خدا بود. اما پادشاه، دعوتشان را نپذیرفت و با تهدیدشان به شرط بازنگشتن از دین جدید و دعوتشان، مدتی مشخص کرد تا با تجدید نظر از دین جدید خود بازگردند.[1] می‌توان گفت آشکارکردن حقیقت و اعلام ایمان به خدا و دعوت به آن در برابر حاکم ستمگر، با تایید و تقویت دلهایشان از جانب خداوند متعال بود که با ایمان شاداب درآمیخته بود. از این‌رو، دعوتگران باید در برابر حاکمان ستمگر، حق را آشکار و موضوع دعوتشان را اعلام کنند تا اراده حاکمان ستمگر، سست و اراده مومنان، قوی گشته و بر ایستادن در برابر حاکمان ستمگر شجاعت پیدا کنند. این موضع‌گیری دعوتگران تنها در صورتی بهتر است که بنابر بصیرت و قراین حال، آشکار کردن حقیقت و شایستگی دعوت در مواجهه با حاکمان ستمگر، از سکوتشان یا عمل به رخصت در برابر آنان برای دعوت بهتر باشد. مومن با نور خدا می‌نگرد و به اندازه عمق ایمان در نفس او و اخلاصش برای پروردگار، نور قوی و

۱. همان.

روشنگری به او داده می‌شود که موضعِ صحیح را تشخیص می‌دهد، هرچند چنین موضع‌گیری‌ای به قتل و شهادتش ختم می‌شود؛ زیرا دعوتگر، مجاهد به شمار می‌رود و در جهاد، جان در راه خدا فدا می‌شود. تا زمانی که هدف مومن دعوتگر از انجام کارش، تحقق مصلحتی شرعی برای دعوت و مسلمانان باشد، چنین موردی مصداق افکندن خویش در نابودی نیست. در حدیث رسول خداﷺ چنین آمده است: **«سرور شهدا، حمزه و کسی است که نزد پادشاه ستمگر رفته او را امر و نهی می‌کند، اما پادشاه او را می‌کشد»**. یا چنانکه پیامبرﷺ فرمود.[1] گروه جوانان مزبور، در سخنان خود در برابرحاکم کافر که با آشکار کردن حقیقت، او را به آن دعوت دادند و قدرت حاکم آنان را نترساند، مصلحت شرعی را درنظر داشتند.

۸۷۶. درس پنجم: گوشه‌گیری و هجرت مسلمان:

در بند پیشین بیان شد که حاکم کافر مدتی برای جوانان مشخص کرد تا با تجدید نظر در کارشان از دین جدید خویش بازگردند. ابن‌کثیر در تعلیق و توضیح این اعطای مهلت می‌گوید: این امر، لطف خداوند بر آنان بود، زیرا در این مدت، موفق به فرار از حاکم و محافظت دینشان از فتنه شدند. چنین کاری مشروع است که بنده هنگام شروع فتنه‌ها در میان مردم، به‌خاطر نگرانی درباره دینش از آنان بگریزد، چنان‌که در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: **«نزدیک است که بهترین مال یکی از شما گوسفندانی باشد که با آن به دنبال قله‌های کوهها و جایگاه‌های نزول باران می‌رود و از ایجاد فتنه در دینش می‌گریزد.»**[2] در چنین حالتی، گوشه‌گیری از مردم مشروع است و در غیر این صورت مشروع نیست؛ زیرا به دور شدن از جمعیت منجر می‌شود.[3] در واقع، سخن امام ابن‌کثیر، به یک حالت معین اختصاص دارد که عبارت است از گوشه‌گیری و انزوای مسلمان از مردم و همنشینی‌نکردن با آنان در صورتی که برای محافظت دین از فتنه‌ها کفایت کند. اما گاهی این کار به تنهایی موثر نیست، بلکه مسلمان باید از سرزمین خویش که دیگر برایش ایمن نیست و نمی‌تواند در آن دینش را اجرا کند، هجرتَ کند. در چنین حالتی، هجرت مسلمان جایز است اما توجیهات این هجرت چیست؟

---

۱. «الکبیر»طبرانی/ ۲۹۸۵، ترمذی/ ۲۱۷٤.

۲. احمد/۱۱۰۳۲، بخاری/۱۹.

۳. ابن‌کثیر: ۳/۷٤ - ۷۵.

۸۷۷. توجیهات هجرت مسلمان:

از گوشه‌گیری گروه جوانان از قوم خویش و خروج از محیط آنان و مخفی‌شدن در غار برای دورشدن از آنان، به‌خاطر رهایی از تهدید پادشاه کافرشان که به‌خاطر ایمان با آنان پیکار کرد، و ناتوانی‌شان از مقاومت در برابر او و قوم خویش و نیز از ناتوانی‌شان بر باقی‌ماندن بر دین حق خویش در سایه آن شرایط دشوار، چنین برمی‌آید که دعوتگر مسلمان در حالت تشخیص ناتوانی از اجرای دین خدا و ترس از وقوع بر فتنه در دینش و ناتوانی از اجرای دعوت به سوی خدا باید در صورت امکان، از سرزمین خویش هجرت کند، چنان‌که در صورت اذیت و شکنجه‌شدن بیش از حد توان، به بهانه اینکه مسلمان است یا به سوی اسلام دعوت می‌دهد، باید هجرت کند.

۸۷۸. دلایل هجرت:

ادله وجوب هجرت بر دعوتگر در حالتی که بیان شد، یکی آیه

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّـهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَـٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا * إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾ (نساء: ۹۷ - ۹۸)

«همانا کسانی که فرشتگان جانشان را گرفتند در حالی که به خویشتن ستم کرده بودند (فرشتگان) به آنان گفتند: شما در چه حالی بودید؟ گفتند: ما در زمین مستضعف بودیم. (فرشتگان) گفتند: مگر سر زمین خدا، پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟ بنابراین جایگاهشان دوزخ است و بدجایی است. مگر آن مستضعفان از مردان و زنان و کودکانی که نه چاره‌ای دارند و نه راهی (برای نجات) می‌یابند.»

است. زمخشری در تفسیر این آیه می‌گوید: «این آیه دلالت دارد بر اینکه اگر شخص در سرزمین خویش قادر بر اجرای احکام دینش ـ اسلام ـ نیست؛ چنان‌که برخی اسباب باید باشد و موانع اجرای دین بی‌شمار است، یا گمان می‌کند که در سرزمین دیگر، نسبت به حق الله درست‌تر و برای عبادت پایبندتر است، مهاجرت بر او محقق می‌گردد».[1]

---

۱. کشاف: ۵۵۵/۱.

امام ابن‌العربی مالکی در دلایل هجرت مسلمان از سرزمینش می‌گوید: «فرار از آزار در سرزمین‌ها و این فضل خداست که به آن اجازه داده است، پس اگر از آزار بر خودش ترسید، خداوند به او اذن داده تا خارج شده و برای رهایی از گرفتاری فرار کند. ابراهیم ﷺ اولین کسی بود که این کار را کرد، وی هنگامی که از قومش ترسید، گفت: ﴿إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي﴾ (عنکبوت: ۲۶) «من به سوی پروردگارم هجرت می‌کنم.» خداوند متعال درباره موسی نیز می‌فرماید:

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾ (قصص: ۲۱)

«پس ترسان و چشم به راه حادثه، از شهر بیرون شد».»[1]

شیخ محمد عبده آنگونه که شاگردش شیخ محمدرشید رضا در تفسیر المنار نقل کرده، می‌گوید: «اختلاف در وجوب هجرت از سرزمینی که مؤمن در آن از عمل به دینش منع شده یا در آن آزار غیر قابل تحملی به او می‌رسد، معنی ندارد».[2] محمدرشید رضا در ادامه و برای تقویت سخن استادش می‌گوید: هر مسلمانی که در مکانی قرار دارد که در آنجا دینش به انحراف کشیده می‌شود و یا آنگونه که اعتقاد دارد از برپایی دینش در آنجا منع می‌شود، باید به جایی دیگر هجرت کند که در اجرا و برپایی دینش در آنجا آزاد است.[3]

۸۷۹. ترک گوشه‌نشینی یا هجرت به‌خاطر مصلحتی برتر:

اگر دعوتگر خودش را بر ماندن در سرزمینش و تحمل آزارهایی که به سبب دین یا انجام دعوت به سوی خدا به او می‌رسد، توانا می‌بیند، ماندن او مستحب است؛ زیرا ماندنش سبب استواری و تقویت برادران مسلمانش بوده و در آن مصلحت برتری نسبت به هجرت وجود دارد. چنان‌که برخی مسلمانان مکه قبل از هجرت به مدینه، به خاطر دینشان به حبشه گریختند، اما برخی در مکه ماندند؛ زیرا با وجود آزارهای کفار قریش، قادر برماندن بودند و ماندنشان در چنین حالتی، مصلحت برتری برای اسلام و مسلمانان داشت. از این‌رو، به نظر می‌رسد که دعوتگران باید امکان تحقق این مصلحت برتر را با

۱.قرطبی: ۳۵۰/۵.
۲. المنار: ۳۵۷/۵.
۳. همان: ۳۶۱/۵.

ماندن برخی از خودشان در سرزمین‌هایشان در عصر حاضر برای استواری و تقویت مسلمانان درنظر بگیرند، تا هجرتشان به خالی‌شدن سرزمین‌های اسلامی از دعوتگران منجر نشود. به‌علاوه باید هرچند به اندازه اندک و با روشهای آرام و بی‌سروصدا از طریق تاکید بر مفاهیم عقیده اسلامی و اخلاق، بدون تعرض مستقیم به حاکمان، تا زمانی که عمل به اسلام برایشان ممکن است، پنهان کاری کنند.

۸۸۰. درس ششم: ضرورت به‌کارگیری اسباب مشروع:

دعوتگران باید از قصه اصحاب کهف، ضرورت به‌کارگیری اسباب مشروع را بیاموزند و بدانند که به‌کارگیری اسباب، خللی در ایمان مسلمان وارد نکرده و با توکل او بر خدا متناقض نیست. هم‌چنین باید این استفاده و آگاهی را میان مسلمانان و منتبسان به جماعت دعوتگر گسترش دهند. دلایل این گفته از قصه اصحاب کهف به قرار ذیل است:

أ - پنهان شدن گروه جوانان در غار و انتخاب آن به‌عنوان پناهگاه و پوششی از قومشان بدون انکار خداوند بر کار یا عزمشان:

﴿وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّـهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِّن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِكُم مِّرْفَقًا﴾ (کهف: ۱۶)

«و (به آنان گفتیم:) هنگامی که از آنان و آنچه را جز خدا می‌پرستند؛ کناره‌گیری کردید، پس به غار پناه برید، که پروردگارتان نعمتش را بر شما می‌گستراند، و راه آسایش و نجات از این امر را برای شما فراهم می‌سازد.»

امام ابن‌عطیه می‌گوید: این آیه در بردارنده آن است که برخی از آنان به برخی دیگر گفتند: هرگاه از کفار جدا شده و با خداوند خلوت کردیم، باید به غار پناه برده و بر خداوند متعال توکل کنیم، زیرا رحمتش را بر ما می‌گستراند و در کارمان گشایش قرار می‌دهد.[۱] بنابراین، آنان با توکل بر خدا مبنی بر اینکه در کارشان گشایش قرار داده و رحمتش را بر آنان می‌گستراند، اسباب رهایی از قوم کافرشان را به‌کار گرفتند، پس به غار پناه برده و در آن جای گرفتند. خداوند متعال نیز تصمیم آنان را بر پنهان شدن در غار و انجام این کار انکار نکرد.

ب - خداوند متعال درباره وضعیت آنان در مدتی که در غار بودند می‌فرماید:

---

۱. ابن‌عطیه: ۵۷/۹.

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ﴾ (کهف: ۱۷)

«و خورشید را می‌دیدی که به هنگام طلوع به سمت راست غارشان متمایل می‌گردد، و به هنگام غروب به سمت چپ.»

و ﴿وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾ (کهف: ۱۸)

«و (اگر به آنان نگاه می‌کردی) می‌پنداشتی بیدارند، در حالی که آنان خفته بودند، و ما آنان را به سمت راست و چپ می‌گرداندیم.»

در تفسیر آیه اول این‌گونه آمده است: «خورشید در حال طلوع و غروب و در حال گردش برآنان مایل شده و به آنان نمی‌رسید تا مبادا نورش آنان را اذیت کرده و سبب تغییر رنگ و پوسیدگی لباس‌هایشان شود».[1] از ابن‌عباس؄ این‌گونه روایت است: اگر خورشید آنان را لمس می‌کرد، به‌طور قطع آنان را می‌سوزاند.[2] ابن‌عباس در تفسیر آیه دوم ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾ می‌گوید: تا زمین گوشت‌هایشان را نخورد.[3] در تفسیر ابن‌عطیه از ابن‌عباس این‌گونه آمده است: «اگر این زیرورو شدن نبود، زمین آنان را می‌خورد.»[4] وجه دلالت به دو آیه مذکور چنین است: خداوند مایل‌کردن نور خورشید از آنان و زیرورو کردنشان به چپ و راست را اسباب محافظتشان از سوختن با خورشید و خورده‌شدن بدنشان توسط زمین قرار داد و اگر می‌خواست، بدون این اسباب آنان را محافظت می‌کرد، اما این کار خداوند جلب‌نظر و آموزشی برای ما است به اینکه به‌کارگیری اسباب با ضروریات ایمان منافات نداشته و خداوند امور دنیا را بنا بر سنت خویش در ارتباط اسباب به مسببات قرار داده و این سنت عامه اوست مگر زمانی که بخواهد آن را خرق کرده و جریان برخی وقایع در دنیا را بر خلاف این سنت عامه قرار دهد، چنان‌که آنان را به مدت طولانی بدون آب و غذا در غار زنده نگه داشت؛ زیرا اراده خدا مقید به چیزی نیست و سنت‌های عامه‌ای را که خداوند در امور قرار داده برای این است تا مخلوقات آنها را بدانند و براساس آنها عمل کنند نه اینکه اراده خداوند متعال را مقید گردانند.

---

۱. قرطبی: ۳٦۹/۱۰.
۲. ابن‌عطیه: ۲۷٦/۹.
۳. قرطبی: ۳۲۷/۱۰.
٤. ابن‌عطیه: ۲۷۱/۹.

ج - به همراه داشتن درهم‌ها برای استفاده و کسب توشه از آنها. آنان در حالی وارد غار شدند که درهم داشته و در واقع نیز از آنها استفاده کردند، آنگاه که با چند درهم، یکی را از میان خود برای خرید غذا به شهر فرستادند. خداوند متعال درباره آنان می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ (کهف: ۱۹)

«و اینگونه ما آنان را (از خواب) برانگیختیم تا از یکدیگر سؤال کنند، یکی از آنان گفت: چه مدت خوابیدید؟ گفتند: یک روز یا بخشی از یک روز. (وقتی که نتوانستند مدت خوابشان را بدانند) گفتند: پروردگارتان داناتر است که چقدر مانده‌اید، پس (اکنون) یک نفر از خودتان را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید، و باید بنگرد کدام یک از غذاها پاکیزه‌تر است، پس روزی و طعامی از آن برای شما بیاورد، و باید دقت کند، و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد.»

۸۸۱. چکیده مبحث «به‌کارگیری اسباب»:

شیخ‌الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «چیزی در دنیا و آخرت بدون سبب نیست و خداوند آفریدگار اسباب و مسببات است»[۱] امام ابن‌قیم جوزیه نیز چنین می‌نگارد: قرآن به طرق گوناگون از مترتب‌بودن احکام کونیه و شرعیه و ثواب و عذاب بر اسباب پر است؛ گاهی با باء سببیه می‌آید، همانند:

﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ﴾ (حاقه: ۲۴)

«(و به آنان گفته می‌شود:) بخورید و بیاشامید، گوارایتان باد، به (خاطر) آنچه در ایام گذشته پیش فرستاده‌اید.»

گاهی با لام می‌آید مانند:

﴿كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ﴾ (ابراهیم: ۱)

«این (قرآن) کتابی است که بر تو (ای پیامبر) نازل کردیم، تا مردم را به فرمان پروردگارشان از تاریکیها(ی شرک و جهالت) به سوی روشنایی (ایمان ودانش) درآوری.»

---

۱. مجموع الفتاوی: ۷۰/۷.

و گاهی با بیان وصف مورد نیاز حکم می‌آید، مانند:

﴿وَمَن يَتَّقِ اللَّـهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا﴾ (طلاق: ۲)

«و هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد.»

بنابراین حکمت خداوند بر ارتباط مسببات به اسبابشان اقتضا دارد.[1] از این‌رو، ضروری است که دعوتگران، سنت خداوند در اسباب و مسببات را دریابند و اسباب معنوی و در رأس آن ایمان و مفاهیم و ضروریاتش و اسباب مادی مانند تجهیز انواع نیروهای مادی مانند افزایش تعداد افرادشان و تجمع و به هم نزدیک‌شدن و الحاقشان به یکدیگر را به‌کار گیرند.

۸۸۲. درس هفتم: به‌کارگیری احتیاط:

جوانان هنگام بیدار شدن از خوابشان گفتند:

﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَـٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ (کهف: ۱۹)

«پس (اکنون) یک نفر از خودتان را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید، و باید بنگرد کدام یک از غذاها پاکیزه‌تر است، پس روزی و طعامی از آن برای شما بیاورد، و باید دقت کند، و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد.»

ابن‌کثیر درباره ﴿وَلْيَتَلَطَّفْ﴾ می‌گوید: یعنی در خروج و رفتن و خریدن و بازگشتنش، می‌گویند: هر چیزی را تا حد امکان پنهان کاری کند.[2] زمخشری در معنای ﴿وَلْيَتَلَطَّفْ﴾ می‌گوید: در پنهان کاری، ظرافت و محکم‌کاری به خرج دهد تا شناسایی نشود.[3] آنچه درباره آیه و معنای ﴿وَلْيَتَلَطَّفْ﴾ بیان شد این است که گروه جوانان با به‌کارگیری احتیاط، یک نفر و نه بیشتر را از میان خود برای خرید غذا فرستادند و این‌گونه او را به احتیاط سفارش کردند که تا حد توان، پنهان کاری کند تا مبادا شناسایی شده و سبب آگاهی قوم از مکانشان شده و آنان را با سنگسار کردن بکشند یا بِه زور به دین و آیینشان بازگردانند که در این صورت هرگز رستگار نخواهند شد.

---

۱. مدارج السالکین: ۴۸۷/۳، ۴۹۸/۳ - ۴۹۹.

۲. ابن‌کثیر: ۷۷/۳.

۳. کشاف: ۷۱۰/۲.

بنابراین، دعوتگران باید در تمام تصرفات و اعمالشان به‌خصوص در مواردی که شریعت اسلامی بدان فرمان داده است احتیاط پیشه کنند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا كُنتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِّنْهُم مَّعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِن وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُم مَّيْلَةً وَاحِدَةً﴾ (نساء: ۱۰۲)

«و چون (وقت خوف) در میان آنان باشی و برای آنان نماز برپا کردی، باید دسته‌ای از آنان با تو (به نماز) بایستند، و باید سلاح‌هایشان را با خود برگیرند. و چون سجده کردند (و نماز را تمام نمودند) باید (دسته دوم) پشت سرتان باشند، و باید آن دسته‌ای که نماز نخوانده‌اند؛ بیایند و با تو نماز بخوانند، و باید آنان احتیاط کنند و سلاح‌هایشان را (در نماز) با خود بگیرند؛ (زیرا) کافران آرزو دارند که شما از سلاح‌های و متاع‌های خود غافل شوید، پس یکباره بر شما یورش برند.»

این آیه کریمه بر وجوب به‌کارگیری احتیاط دلالت دارد، بلکه چگونگی احتیاط در نماز خوف را توضیح می‌دهد که بر اهمیت به‌کارگیری احتیاط دلالت دارد. امر به گرفتن اسلحه و اینکه برخی مسلمانان در پشت نمازگزاران برای محافظت از دشمن باشند، و تقسیم نمازگزاران به دو گروه نمازگزار و نگهبان، و امر به احتیاط و اعلام بر مسلمانان به اینکه کافران دوست دارند شما از جنگ‌افزارتان غافل شوید تا ناگهان بر شما یورش برند و اینکه برگرفتن و حمل جنگ‌افزار از نشانه‌های بارز احتیاط‌کردن است، تمام این موارد بر وجوب احتیاط و به‌کارگیری اسباب احتیاط از مصیبت پیش‌بینی نشده دلالت دارد. امام قرطبی درباره آیه مزبور می‌گوید: ﴿وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ﴾ توصیه‌ای است بر به‌کارگیری احتیاط و برگرفتن اسلحه تا مبادا دشمن به هدف خود رسیده و فرصت پیدا کند. در این آیه، بهترین دلیل بر به‌کارگیری اسباب و اتخاذ هر آنچه سبب نجات خردمندان و رسیدن به سلامت و آرامش است، وجود دارد. وی می‌گوید: ﴿وَخُذُوا حِذْرَكُمْ﴾ یعنی: هشیار بوده و سلاحتان را برگیرید یا وانگذارید، که این امر بر تأکید آمادگی و پرهیز از دشمن در همه احوال و تسلیم‌نشدن دلالت دارد، هرگز به لشکر مصیبتی وارد نمی‌شود مگر به سبب

کوتاهی در احتیاط.[۱] می‌توان گفت: هرگز مصیبتی به جماعت اسلامی نمی‌رسد مگر به سبب کوتاهی در احتیاط.

۸۸۳. پرهیز دعوتگران از ترک احتیاط:

دعوتگران و جماعتشان باید از ترک احتیاط دوری کنند، زیرا احتیاط یکی از صفات مومنان است که سنت‌های خداوند در آفرینش را درمی‌یابند، نه از صفات سبکسران و جاهلان و کوته‌نظران، اینان احتیاط را نشناخته و عقلشان به آن قد نمی‌دهد؛ زیرا دورتر از نوک بینی‌شان را نمی‌نگرند و خطر قابل پیش‌بینی را احساس نمی‌کنند مگر زمانی که واقع می‌شود اما پیش از وقوع، از آن غافلند و چون به‌طور ناگهانی به آن دچار شوند، به ترس و وحشت افتاده و نمی‌دانند چه باید بکنند. تفاوت میان عاقل و جاهل همیشه این است که اولی خطر را پیش از وقوع می‌شناسد، پس احتیاط کرده و برای دفع رویارویی با آن آماده می‌شود، اما دومی که جاهل است اساساً خطر را نمی‌شناسد مگر زمانی که بر او واقع می‌شود؛ پس چون جانب احتیاط را رعایت نکرده، اسباب دفع آن هنگام وقوع را فراهم نیاورده است. بر اساس همین تفاوت میان علم و جهل به سنت‌های الهی، جاهل، احتیاط مسلمان را نوعی ترس بدون دلیل و بزدلی غیر قابل جمع با ایمان بر می‌شمارد و در بسیاری موارد، دعوتگر مومن با تاثیرپذیری از این سخنان جاهلان، احتیاط ضروری را رها کرده و از خطر غافل می‌شود، هرچند مقدمات و نشانه‌هایش آشکار گردد. پس دعوتگر مسلمان نباید از سخنان این جاهلان متأثر شده و با انجام امور مخالف و ضد احتیاط، دشمنان را از حال خود آگاه کند گویی به آنان می‌گوید: من اینجا هستم، بیایید و مرا بگیرید. در چنین حالتی دعوتگر گرفتار ریا می‌شود؛ زیرا با شنیدن سخنان جاهلان می‌خواهد خودش را برتر از آنان نشان دهد. مثال دعوتگرِ محتاط، مانند ناخدای کشتی‌ای است که در پرتو شرایط جوی و بر اساس قواعد ستاره‌شناسی و دریایی در دریا حرکت می‌کند، پس احتیاط مطلوب را در خصوص ناپایداری‌های جوی انجام می‌دهد و حتی اگر خطر پیش‌بینیِ شده اتفاق نیفتد، ضرری نمی‌بیند. اما مثالِ جاهل احمق، مانند کسی است که با قایقی کوچک در اقیانوس حرکت می‌کند و توجهی به اخبار عَلمی درباره پیش‌بینی حالت جوی ندارد، بلکه گاهی جهل و حماقتش او را به مخالفت با این اخبار و افزودن سرعت مرکبش و شکستن تخته‌هایش می‌کشاند و در نتیجه با افراد و اموالی که در آن است غرق می‌شود...

---

۱. قرطبی: ۳۷۱/۵ - ۳۷۲.

حال که احتیاط از جانب هر مسلمانی طلب شده، از دعوتگر بیشتر طلب می‌شود و جماعت اسلامی بیش از دیگران به آن نیازمند است.

۸۸۴. درس هشتم: پرداختن به کار مهم‌تر:

جوانان پس از بیدارشدن از خواب طولانی در غار، از یکدیگر پرسیدند: ﴿کَمْ لَبِثْتُمْ﴾ یعنی: چه مدت خوابیدید؟ ﴿قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ زیرا ورودشان به غار ابتدای روز و بیدارشدنشان در انتهای روز بود، بنابراین از سخن اول رجوع کرده و گفتند: ﴿قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ﴾ یعنی: خدا نسبت به کارتان داناتر است، گویی نوعی تردد در طولانی‌بودن خوابشان بر آنان حاصل شد. در ادامه به کار مهم‌ترشان- یعنی نیاز به غذا و آب - بازگشته و گفتند:

﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَـٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ (کهف: ۱۹)[1]

«پس (اکنون) یک نفر از خودتان را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید، و باید بنگرد کدام یک از غذاها پاکیزه‌تر است، پس روزی و طعامی از آن برای شما بیاورد، و باید دقت کند، و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد.»

این جوانان درباره مدت خوابشان از یکدیگر سؤال کردند و چون نسبت به آن یقین نداشتند، سؤال درباره آن را پایان داده و به کار مهمتر یعنی نیازشان به غذا برگشتند. از این‌رو، دعوتگران باید با پیروی از این گروه جوانان، گفتگوی عقیم و بی‌فایده را هر چه سریعتر، رها کرده و به گفتگو درباره دعوت و دعوتگران و مباحث مفید برگردند.

۸۸۵. درس نهم: دعوتگر نباید اسرار برادرانش را آشکار کند:

جوانان هنگام فرستادن یکی از میان خود به شهر برای خرید غذا، این‌گونه به او سفارش کردند: ﴿وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ مفهوم این آیه بیان شد، از جمله اینکه: پنهان کاری کند تا کارش آشکار نشود. در تفسیر قرطبی درباره ﴿وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا﴾ چنین آمده است یعنی: آگاه نکند. بنابر قولی: اگر رازش آشکار شد، برادرانش را در آنچه بدان گرفتار شد، قرار ندهد.[2] از این‌رو، اگر دعوتگر به دست دشمنان گرفتار شد و رازش

---

۱. ابن‌کثیر: ۷٦/۳.
۲. قرطبی: ۳۷۵/۱۰.

بر آنان آشکار گردید، در حالی که از رفتارهای پلیدشان آزار رساندن به دعوتگران و ریختن خونشان است، نمی‌تواند آنان را از برادرانش و مکان‌هایشان آگاه کرده و اسرار گروهش را که در آن رشد کرده آشکار کند، هرچند به‌خاطر این کار، مجبور و به قتل تهدید شود، زیرا مسلمان نمی‌تواند با نابودکردن دیگری، خودش را از نابودی برهاند، پس حکم شرایطی که دیگران، برادر و دوستان و دعوتگران در راه خدا باشند، چگونه خواهد بود؟

۸۸۶. درس دهم: انتخاب بهترین غذا گناهی ندارد:

جوانان پس از اینکه خدا آنان را از خواب بیدار کرد، گفتند:

﴿فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَـٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ﴾ (کهف: ۱۹)

«پس (اکنون) یک نفر از خودتان را با این سکه‌ای که دارید به شهر بفرستید، و باید بنگرد کدام یک از غذاها پاکیزه‌تر است، پس روزی و طعامی از آن برای شما بیاورد، و باید دقت کند، و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد.»

﴿فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا﴾ یعنی: بهترین غذا. در تفسیر قاسمی در خصوص این آیه چنین آمده است: صیغه تفضیل در این آیه بر مشروعیت غذای بسیار خوب و گوارا دلالت دارد. زیرا در غذای خوب و پاکیزه، شروط بهداشتی فراوانی وجود دارد که به بدن نفع رسانده و آن را خسته و کدر نمی‌کند، از این‌رو از نظر پزشکی باید به کیفیت و تمیزی غذا آنگونه که در دستورات بهداشتی توضیح داده شده توجه شود.[۱] در واقع خوردنی‌ها و آشامیدنی‌های لذیذ، نعمت‌های خداوند بر بندگانش است که برایشان مباح کرده است، پس محرومیت و منع بدن از آنها جایز نیست و رسیدن به کمال از طریق تحریم روزی‌های پاکی که خدا آنها را حلال کرده یا از طریق آزار رساندن به بدن، روش اسلام نیست. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّـهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ (اعراف: ۳۲)

«بگو: چه کسی لباس (و زینت‌هایی) را که خدا برای بندگانش پدید آورده وروزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!»

---

۱. قاسمی: ۱۹/۱۱.

منظور از ﴿وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ خوردنی‌ها و آشامیدنی‌های لذیذ است. معنای استفهام در (مَن)، انکار تحریم این اشیاء است.[1]

با توجه به مطالب مذکور، دعوتگران باید عموم مسلمانان و خواص خودشان را از این امر آگاه کنند که حلال، چیزی است که خدا حلال کرده و خوردنش جایز است هرچند پاکیزه باشد و حرام چیزی است که خدا آن را حرام کرده و خوردنش حرام است هرچند بدمزه و پلید باشد و اینکه مسلمان نمی‌تواند چیزی را که خدا حلال کرده بر خود حرام کند، زیرا جزء پاکیزه‌هاست و ممنوع کردن نفس از پاکیزه‌های حلال، از روشهای اسلام در تزکیه نفس نیست، چنان‌که خوردن غذاهایی که پزشکان برای فایده به بدن تجویز می‌کنند از نظر شرعی مستحب است؛ زیرا بدن، مرکَب روح است و غفلت از مرکب و تقویت‌نکردن آن، عاقلانه نیست. در حدیث شریف نبوی این‌گونه آمده است: «**بدنت بر عهده تو حق دارد**».[2]

---

۱. کشاف: ۱۰۱/۲.

۲. نک: مجمع الزوائد: ۲۳۹/۷.

فصل بیست‌ودوم

قصه اصحاب اخدود (خندق‌داران)

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۸۸۷. بیان قصه در قرآن کریم:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ * وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّـهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ * الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّـهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (بروج: ۴ - ۹)

«اصحاب اخدود (= خندق داران) به هلاکت (و نابودی) رسیدند. (خندق‌های پر از) افروخته از هیزم‌های بسیار. هنگامی که بر (کنارهٔ) آن نشسته بودند. و آنان آنچه را با مؤمنان انجام می‌دادند تماشا می‌کردند. و هیچ ایرادی از آنان نگرفتند، جز اینکه به خداوند پیروزمند ستوده ایمان آورده بودند. (همان) کسی که فرمانروایی آسمان‌ها وزمین از آنِ اوست، و خداوند بر همه چیز گواه است.»

یعنی: لعنت بر اصحاب اخدود. جمع اخدود، اخادید و به معنای چاله است. آنان قوم کافری بودند که از افرادی از خود که به خداوند ایمان آورده بودند با اجبار می‌خواستند از دین‌شان برگردند، اما آنان سرباز می‌زدند، سپس خندق‌هایی در زمین حفر کرده و در آن

آتش افروخته و اشیائی تهیه می‌کردند تا آتش شعله‌ور شود، دوباره از آنان می‌خواستند که از دینشان برگردند، اما چون با نپذیرفتن این درخواست مواجه می‌شدند آنان را در آتش می‌افکندند. ﴿إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ﴾ یعنی: هنگامی که آنان ـ کافران ـ بر لبه‌های خندق نشسته بودند و با این کار بر روی مومنان، خودشان را آرام می‌کردند. ﴿وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ﴾ یعنی: حاضر بوده و افکندن مومنان را به دست خود در خندق و سوختن بدن‌هایشان توسط آتش مشاهده می‌کردند. ﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّـهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ یعنی: از نظر این کافران، گناهی نداشتند جز ایمان به خدای عزیزی که هر کس به او پناه ببرد، ستم نمی‌بیند و بر انتقام از دشمنانش، بر آنان تسلط و غلبه دارد، در تمام اقوال و افعال و شریعت و قضا و قدرش ستوده است، و اگر بر این بندگان مومنش این‌گونه مقدر کرده که به دست این کفار گرفتار شوند، عزیز و حمید است، هر چند سبب این کار بر بسیاری از مردم پوشیده باشد. ﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ او مالک تمامی آسمانها و زمین و آنچه در آن دو و میان آن دو وجود دارد، است. ﴿وَاللَّـهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ یعنی: در تمامی آسمانها و زمین چیزی بر او پوشیده و پنهان نمی‌ماند.[1]

۸۸۸. چکیده قصه اصحاب اخدود:

امام قرطبی در تفسیر حدیث امام مسلم در صحیحش[2] در مورد قصه اصحاب کهف بیان می‌کند که صهیب گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «پیش از دوران شما، پادشاهی بود که ساحری داشت، چون پیر شد به شاه گفت: من پیر شده‌ام، پسری را نزد من بفرست تا به او سحر آموزش دهم. شاه نیز پسری را نزد او فرستاد تا به او سحر بیاموزاند. در رهگذر این پسر، راهبی بود که این پسر نزدش نشست و سخنان راهب، مورد پسندش واقع شد، پس هرگاه پیش ساحر می‌رفت، در راه پیش راهب می‌نشست. و چون پیش ساحر می‌آمد، ساحر او را می‌زد، وی در این خصوص به راهب شکایت کرد. راهب به او گفت: هرگاه از ساحر ترسیدی بگو خانواده‌ام مرا نگه داشته‌اند و هرگاه از خانواده‌ات ترسیدی بگو ساحر مرا نگه داشته است. در این اثنا، با حیوان بزرگی روبرو شد که مانع راه مردم شده بود، با

---

۱. ابن‌کثیر: ۴۹۲/۴ - ۴۹۳، قاسمی: ۱۱۰/۱۷.
۲. ۷۵۱۱.

خود گفت: امروز می‌دانم که ساحر بهتر است یا راهب؟ آنگاه سنگی برداشت و گفت: بارخدایا اگر کار راهب از کار ساحر نزد تو پسندیده‌تر است این حیوان را بکش تا مردم بروند. سپس سنگ را انداخت و حیوان را کشت و مردم رفتند. وی نزد راهب آمده و جریان را به او گفت. راهب گفت: پسرکم، تو امروز از من بهتری، کارت به جایی رسیده که من مشاهده می‌کنم به‌طور قطع خداوند تو را آزمایش خواهد کرد و اگر آزمایش شدی مرا به کسی معرفی مکن. این پسر، کور مادرزاد و پیس مادرزاد را شفا داده و سایر بیماری‌های مردم را درمان می‌نمود. مردی از همنشینان شاه که مدتی کور شده بود، با هدایای زیادی نزدش آمده و گفت: اگر مرا شفا دهی تمام این اموال را به تو می‌دهم. پاسخ داد: من کسی را شفا نمی‌دهم بلکه خدا شفا می‌دهد، اگر به خداوند متعال ایمان آوری از او می‌خواهم تا تو را شفا دهد. آن مرد به خدا ایمان آورده و شفا یافت. پس نزد شاه آمده و مانند گذشته در حضورش نشست. پادشاه به او گفت: چه کسی بینایی‌ات را برگرداند؟ پاسخ داد: پروردگارم. گفت: آیا تو غیر از من خدایی داری؟ پاسخ داد: الله، پروردگار من و توست. شاه شروع به شکنجه کردن او کرد تا اینکه پسرک را معرفی کرد. پسرک را آوردند. شاه به او گفت: ای پسر، آیا دانش تو در سِحر به جایی رسیده که کور و پیس را شفا داده و چنین و چنان می‌کنی؟ پاسخ داد: من کسی را شفا نمی‌دهم، بلکه خدا شفا دهنده است. شاه او را نیز شکنجه می‌نمود تا راهب را معرفی کرد. راهب را آوردند. شاه به او گفت: از دین خود برگردد. راهب نپذیرفت. شاه اره خواست. اره را بر فرق سر راهب گذاشته او را دو شقه کرد که شقه‌هایش افتاد. سپس همنشین شاه آورده شد و به وی گفته شد: از دین خود برگردد. ولی امتناع ورزید. اره را بر فرق سرش گذاشته و او را با اره دو شقه کرد که شقه‌هایش بر زمین افتاد. سپس پسرک آورده شد و به وی گفته شد: از دین خود برگردد. پسرک نپذیرفت. او را به گروهی از یارانش داده و گفت: او را به کوه فلان و فلان بُرده، به کوه بالا کشید، چون به قله رسیدید، اگر از دینش برگشت خوب وگرنه او را از آنجا پرت کنید. او را برده و به کوه بالا بردند. پسرک گفت: خدایا به هر نحوی که می‌خواهی مرا از شرّشان رها کن. کوه لرزید و آنان مردند. وی نزد شاه آمد، شاه گفت: همراهانت کجا هستند؟ پاسخ داد: خداوند مرا از شرّشان حفظ کرد. دوباره او را به چند نفر از یارانش داده و گفت: او را در کشتی - کوچک - سوار کرده به وسط دریا ببرید. اگر

از دینش برگشت خوب وگرنه او را به دریا افکنید. گفت: خدایا به هر نحوی که می‌خواهی مرا از شرشان درامان دار. کشتی سرنگون شد و همگی غرق شدند. باز نزد شاه آمد. شاه گفت: همراهانت چه شدند؟ پاسخ داد: خداوند مرا از شرشان حفظ کرد. سپس به شاه گفت: تو مرا نمی‌توانی بکشی مگر آنچه می‌گویم، انجام دهی شاه گفت: آن چیست؟ پاسخ داد: تمام مردم را در زمین هموار گردهم آوری و مرا به تنه درخت بیاویزی سپس تیری از تیردانم کشیده آن را در وسط کمان قرار دهی و بگویی: به نام الله، پروردگارِ این پسر، سپس مرا بزنی. اگر این کار را کردی می‌توانی مرا بکشی. شاه مردم را در یک زمین جمع کرده و پسرک را به تنه درخت به دار آویخت. سپس تیری از تیردانش گرفته در وسط کمان گذاشت و گفت: به نام الله، پروردگارِ این پسر، سپس تیر را رها کرد. تیر به نرمی گوش پسر اصابت کرد و پسر دستش را به نرمی گوشش گذاشت و مُرد. مردم گفتند: ایمان آوردیم به پروردگار این پسر، ایمان آوردیم به پروردگار این پسر. مردم نزد شاه آمده به او گفتند: دیدی از آنچه می‌ترسیدی به سرت آمد و همه مردم ایمان آوردند. شاه فرمان داد سرِ کوچه‌ها گودالها کندند و در آنها آتش افروختند. گفت: هر که از دینش برنگشت او را به زور در آن اندازید یا به وی گفته می‌شد: درآ. همه این کار را کردند تا اینکه زنی با پسر کوچکش رسید و از اینکه به آن درآید درنگ کرد. پسرک به او گفت: ای مادر شکیبا باش که تو بر حقی. در روایتی چنین آمده است: زن شیردهی آورده شد و به او گفته شد: از دینت برگردد و گرنه تو و فرزندت را در آن می‌اندازیم. پس دلش سوخت و خواست برگردد که شیرخواره‌اش گفت: ای مادرم! برآنچه هستی پایدار باش که آسان است، پس او و پسرش را در آتش افکندند.»

۸۸۹. با آنکه اولیا را کشتند، خدا آنان را به توبه فرا خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ﴾ (بروج: ۱۰)

«به راستی کسانی که مردان مومن را و زنان مؤمنه را شکنجه (و آزار) دادند، سپس توبه نکردند، پس برای آنان عذاب جهنم است و برایشان عذاب (آتش) سوزان است.»

یعنی آنان را به‌خاطر ثبات بر ایمان و بازنگشتن به کفری که خود بر آن بودند اذیت کرده و در آتش سوزاندند، سپس از اذیت مردان و زنان مومن توبه نکردند و عذاب سوختن در آتش جهنم نصیبشان شد. مراد در اینجا یا اصحاب اخدود به‌طور خاص و مومنان افکنده شده در خندق‌های آتش هستند، یا به‌طور مطلق هر آنکه مردان و زنان مومن را اذیت و شکنجه می‌کند و اصحاب اخدود به‌عنوان نخستین افراد در این اطلاق داخل هستند.[1] حسن بصری می‌گوید: «به این بزرگواری و بخشندگی بنگرید، دوستانش را کشتند اما او ـ خدا ـ آنان را به توبه و آمرزش فرا می‌خواند».[2]

مبحث دوم

درس‌های قصه اصحاب اخدود برای دعوت و دعوتگران

۸۹۰. درس اول: اقتدای دعوتگران به کسانی که پیش از آنان، سختی‌ها را تحمل کردند:

کسانی که در خندق‌های برافروخته شده با آتش افکنده شدند، نزد آن پادشاه کافر ستمگر و دستیاران کافرش جرمی نداشتند جز اینکه تنها به خدا ایمان آورده بودند:

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنۡهُمۡ إِلَّا أَن يُؤۡمِنُوا بِاللَّـهِ الۡعَزِيزِ الۡحَمِيدِ﴾ (بروج: ۸)

«وهیچ ایرادی از آنان نگرفتند، جز اینکه به خداوند پیروزمند ستوده ایمان آورده بودند.»

این یعنی ایمان و مومنان همیشه از سوی کافران به‌خصوص حاکمان کافر، مورد سرزنش و آزار قرار می‌گیرند و کافران در اغلب اوقات به مشقت و رنج مومنان بسنده نمی‌کنند، بلکه به شکنجه‌دادن تا حد قتل و لذت‌بردن از این کارشان ادامه می‌دهند. حوادث تاریخی این حقیقت را که یکی از سنت‌های ثابت الهی است تأیید و تقویت می‌کند. حال که مومنان در معرض آزار کافران قرار می‌گیرند، دعوتگران سهم بیشتری از آزار و اذیت کافران خواهند برد؛ زیرا آنان در حد ایمان شخصی‌شان متوقف نمی‌شوند،

---

۱. قاسمی: ۱۱۲/۱۷.
۲. ابن‌کثیر: ٤٩٦/٤.

بلکه برای نشر این ایمان و دعوت مردم به آن می‌کوشند و این چیزی است که باعث خشم کفار شده و بر تجاوز و اذیتشان بر دعوتگران می‌افزاید. از این‌رو، چیزی جز صبر و اقتدا به مومنان پیشین در تحمل سختی‌ها و عذاب در راه ثبات بر ایمان، پیش‌روی دعوتگران قرار ندارد. به‌علاوه باید بدانند که گزارشات بیان‌شده درباره اصحاب اخدود از جانب خداوند، باید بر عزم‌شان بر صبر در برابر اذیت‌های موجود در راه خدا بیفزاید. در تفسیر قرطبی در تفسیر آیات اصحاب اخدود چنین آمده است: «علمایمان گفته‌اند: خداوند عزوجل در این آیات، مومنان این امت را از سختی‌هایی که بر مومنان به خدا پیش از آنان رسیده بود؛ آگاه کرد، تا به آنان آرامش دهد، و پیامبرﷺ قصه پسرک را بر آنان بیان کرد تا در برابر اذیت‌ها و ناملایمات و دشواری‌ها شکیبایی کرده و از صبر و استواری در حق و چنگ زدن و فداکردن خویش و واردساختن مردم در دین توسط این پسر بچه با وجود سن کم و صبر زیادش، الگو بگیرند، هم‌چنین از راهب که به حق چنگ زد، تا اینکه با اره از وسط نصف شد و نیز بسیاری از مردم که به خداوند متعال ایمان آوردند و ایمان در دلهایشان رسوخ کرد و با وجود افکنده شدن در آتش، هرگز از دین خویش بازنگشتند».[۱]

۸۹۱. درس دوم: شکنجه‌شدن گاهی به افشای اسرار منجر می‌شود:

از تفصیل قصه دانستیم که راهب به پسرک گفت: **«تو آزمایش خواهی شد، پس هنگامی که آزمایش شدی مرا معرفی نکن»**. اما پسرک مومن زیر بار عذاب تاب نیاورد و او را معرفی کرد، پس راهب به‌خاطر اصرار و ثبات بر ایمان و بازنگشتن از دینش کشته شد. حکم شرعی، عدم جواز برای مُکرَه است به اینکه با قتل دیگری، خودش را از قتل برهاند. پس جماعت اسلامی ـ جماعت دعوتگران ـ نباید اسامی رهبران و راهنماهایش را آشکار کند، به‌خصوص زمانی که در حالت ضعف و عدم توانایی بر دفع اذیت از آنان قرار دارد، چنان‌که حال پسرک و راهب و همنشین پادشاه این‌گونه بود که ضعیف بودند و قادر بر رهایی خود از عذاب پادشاه کافر نبودند. قیاس بر این قضیه، جماعت اسلامی و دعوتگرانش اگر در مکانی قرار گرفتند که توان دفع اذیت از خودشان را نداشتند باید پنهان کاری و مخفی کاری کرده و تا می‌توانند، رهبرانشان را آشکار نکنند. دعوتگران نباید

---

۱. قرطبی: ۲۹۳/۲۰.

دیگران را نسبت به شناخت رهبر جماعتشان آگاه کرده و بر این امر اشتیاق نشان دهند. اما هنگامی که جماعت اسلامی در شرایط یا موقعیتی قرار داشت که بر دفع اذیت از دعوتگران یا رهبرانش قادر بود، آشکار کردنشان ایرادی ندارد تا مردم آنان را بشناسند وروی آوری‌شان به جماعت بیشتر شود.

۸۹۲. درس سوم: حمایت از جوانان و توجه به آنان:

از جزئیات قصه اصحاب اخدود، قصه پسرکی را دانستیم که پادشاه کافر خواست به دست ساحر عفریته‌ای به او سحر بیاموزاند، پس به این هدف او را به سویش فرستاد، پسرک در میان راهِ رفتن به سوی ساحر با راهبی برخورد که با کلامش انس گرفت و بر دلش نشست و به آنچه بر آن بود ایمان آورد، در ادامه کارش به جایی رسید که بیان شد. از این‌رو، دعوتگران باید جوانان را دعوت داده و به آنان توجه کنند، آنان را براساس مفاهیم اسلام تربیت کرده و این مفاهیم را به آنان آموزش دهند و هدفشان در زندگی و امور بزرگی را که برای خدمت به اسلام در آینده در انتظارشان است به آنان تبیین کنند. جوانان، آینده‌سازانی هستند که دلهایشان پاک بوده و از سخن حق متأثر می‌شوند؛ زیرا نزدیک به دوران پاک کودکی قرار دارند؛ بنابراین پذیرش دعوت و روی آوری به آن از جانب آنان از پذیرش و قبول توسط پیران بیشتر است. چنان‌که در قصه اصحاب کهف بیان شد جوانانی بودند که دلهایشان از ایمان سرشار شد و با سخن و دعوت حق در برابر ستمگر کافر ایستادند. گاهی مفید است که دعوتگران یا جماعتی اسلامی آنان، روش خاصی برای تربیت اسلامی جوانان مسلمان قرار داده که آنان را از نابودکننده‌های عصر حاضر و لغزشگاه‌ها و فریبنده‌ها نجات داده و به سوی هدف والاتر بکشاند تا هدفی جز خدا و خشنودی‌اش و یاری‌کردن دینش و بالابردن سخنش نداشته باشند و الگویی پسندیده برای دیگر جوانان باشند.

۸۹۳. درس چهارم: آیا می‌توان به کار پسرک قیاس کرد:

پسرک به پادشاه کافر گفت: «تو مرا نمی‌توانی بکشی مگر آنچه می‌گویم انجام دهی. شاه گفت: آن چیست؟ پاسخ داد: تمام مردم را در زمین هموار گردهم آوری و مرا به تنه درخت بیاویزی، سپس تیری از تیردانم کشیده آن را در وسط کمان قرار داده و بگویی: به نام الله،

پروردگار این پسر، سپس مرا بزنی. اگر چنین کردی مرا خواهی کشت». چون پادشاه این کار را کرد و پسر را کشت، مردم سه مرتبه فریاد برآوردند: «**ایمان آوردیم به پروردگار پسر**» پسر این‌گونه عمل کرد و خودش را به کشتن داد تا مردم بدانند بر دین حق است و خداوند متعال و نه این پادشاه، پروردگار جهانیان است. هدف پسرک برآورده شد هر چند این کار به طریق استشهادی (شهادت) انجام شد. حال سؤال این است که آیا دعوتگر یا مسلمان به‌طور عام می‌تواند خودش را در معرض قتل قرار دهد؟ و آیا این کار خودکشی (انتحاری) به شمار می‌رود یا شهادت در راه خدا؟ پاسخ در شناسایی دلیل کار پسرک نهفته است، و اینکه آیا آیه، دلیل شرعی برای مسلمان به شمار می‌رود تا کاری مانند کار پسرک انجام دهد؟ پاسخ این است که دلیل کار پسرک روشن است که قصد اظهار دروغگویی پادشاه کافر در ادعای ربوبیتش و بازداشتن مردم از پرستش خدا به تنهایی بود. به‌علاوه پسرک راه دیگری جز این نداشت، او مومن تنهایی بود که در میان آن قوم، نه یاری‌رسانی داشت و نه حمایتگری، پس با عمل خویش قصد جهاد در راه خدا را داشت و مسلمان در جهاد می‌تواند خودش را در معرض قتل قرار دهد به شرط آنکه کارش سبب یاری دین خدا، تقویت اراده مومنان و تضعیف موضع کافران گردد. در حدیث شریف نبوی چنین آمده است: «**سرور شهدا، حمزه و کسی است که نزد پادشاه ستمگری رفته او را امر و نهی می‌کند اما پادشاه او را می‌کشد**». یا چنانکه پیامبرﷺ فرمود. زیرا ایستادگی این مردم مومن در برابر پادشاه ستمگر، نوعی جهاد به شمار می‌رود و پیدا کردن جرأت در برابر پادشاه و تضعیف قدرتش است. پسرک نیز بر اساس ظن غالب خود در ایمان مردم چنین کاری کرد، آنگاه که حادثه را دیده و سخن پادشاه را شنیدند که گفت: «**به نام الله، پروردگار این پسر**» از این‌رو، مسلمان اگر به ظن غالبش در کارش مصلحتی برای تقویت مسلمانان و تضعیف اراده دشمنانشان و جرأت پیداکردن مسلمانان در برابر آنان وجود دارد می‌تواند خودش را در معرض مرگ قرار دهد. حدیث مذکور، دلالت روشنی بر این گفته دارد و واضح است کسی که در برابر پادشاه ستمگر می‌ایستد، می‌داند یا ظن غالب دارد بر اینکه کشته خواهد شد و امر و نهیش قابل تحمل نیست. سخن شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه‌؛ نیز این دیدگاه را تأیید می‌کند که می‌گوید: «... مانند کسی که به تنهایی به

صف ـ یعنی صف لشکر کافران ـ می‌زند که این کارش منفعتی برای مسلمانان دارد و می‌داند که کشته می‌شود، پس این کار پسندیده است»

شبیه این مورد، سخن خداوند است که می‌فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ وَاللَّـهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ (بقره: ۲۰۷)

«و از مردمان کسی هست که جان خود را برای به دست‌آوردن خشنودی خدا می‌فروشد، و خداوند نسبت به بندگان مهربان است.»

چنان‌که برخی صحابه در حضور پیامبرﷺ به قلب دشمن می‌زدند و در این میان درباره عمربن خطاب‌رضی الله عنه روایت است که شخصی به تنهایی به قلب دشمن زد، مردم گفتند: به دست خویش، خودش را به هلاکت انداخت. عمر گفت: نه، بلکه جزء کسانی است که خداوند درباره آنان می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ وَاللَّـهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾[1]

۸۹۴. درس پنجم: خشم کفار از ایمان مومنان:

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّـهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ (بروج: ۸)

«و هیچ ایرادی از آنان نگرفتند، جز اینکه به خداوند پیروزمند ستوده ایمان آورده بودند.»

کافران به‌خصوص صاحبان قدرت و نفوذ در جامعه در تمام زمانها این‌گونه هستند:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ كَافِرُونَ﴾ (سبا:۳۴)

«و ما در هیچ قریه‌ای هشدار دهنده‌ای نفرستادیم؛ مگر اینکه متنعّمان آنها (که مست ناز و نعمت و قدرت بودند) گفتند: بی‌تردید ما به آنچه فرستاده شده‌اید؛ کافریم.»

﴿مُتْرَفُوهَا﴾ صاحبان قدرت و زور و ریاست و ثروت و آسایش و رهبران مردم در شریعت هستند، آنان با اعلام کفر و پیروی‌نکردن از رسولان خدا، در برابرشان می‌ایستادند. کفر کافران به دعوت رسولان، آنان را به دشمنی و به‌کارگیری قدرت در نپذیرفتن دعوت برای اذیت‌کردن دعوتگران می‌کشاند؛ چنان‌که فرعون و پیروانش در هر مکان و زمانی چنین می‌کنند.

---

۱. مجموع الفتاوی: ۲۷۹/۲۵.

بنابراین دعوتگران باید با درک این مسأله، آمادگی روبروشدن با آن را داشته باشند؛ زیرا آنان از رسول خداﷺ و اصحابش، بهتر و دلیلشان از دلیل آنان، قوی‌تر نیست، در حالی که خداوند متعال اذیت‌های رسیده از جانب کفار قریش بر پیامبر و اصحابش را به ما حکایت فرموده است؛ در نتیجه دعوتگران نباید از خشم پیروان باطل در برابر پیروان حق، متعجب و شگفت‌زده شوند. به‌علاوه باید بدانند به اندازه گمراهی در جانها با وجود قدرت نزد گمراهان، به همان اندازه دشمنی‌شان با پیروان حق و اصرار در این دشمنی و تسویه حساب بدنی خواهد بود، چنان‌که اصحاب اخدود، مومنان را با آتش سوزاندند. کافران قدرتمند، چنین جبهه‌گیری ناپسندی را در برابر مومنان به‌خصوص دعوتگران به‌کار می‌گیرند تا آنان را از قدرت خویش ترسانده و مردم را در صورت ایمان‌آوردن به مفاهیم و نیازها و ضروریات دعوت، از آنان دور سازند. براین اساس از هر روشی برای دفع دعوت و نابودی دعوتگران بهره می‌گیرند:

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا﴾ (بقره: ۲۱۷)

«و پیوسته با شما می‌جنگند، تا آنکه اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند.»

این خبرِ خداوند متعال درباره دوام دشمنی کفار با مسلمانان است و اینکه دست از این دشمنی بر نمی‌دارند تا آنان را از دینشان برگردانند. واژه (حتی) در آیه مزبور برای تعلیل است، یعنی با شما می‌جنگند تا شما را [از دینتان] برگردانند.[1] کافران و پیروان باطل در مرحله بعد، اگر به هر دلیلی قادر بر جنگ یا کشتن مومنان نباشند، روشهای دیگری برای جلوگیری مردم از دعوت حق و دعوتگران به‌کار می‌گیرند؛ از جمله هزینه مال برای خرید سخنان ناشایست و استخدام پیروان باطل صاحب قدرت برای جعل حقایق با آراستن سخن بصورت نوشته یا سخنرانی:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّـهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ﴾ (انفال: ۳۶)

---

۱. کشاف: ۲۵۹/۱.

«به راستی کسانی که کافر شدند، اموالشان را برای بازداشتن (مردم) از راه خدا خرج می‌کنند، پس به زودی همه را خرج می‌کنند، آنگاه (مایهٔ) حسرت و پشیمانی بر آنان خواهد بود، سپس شکست می‌خورند.»

اما، دشمنی با مومنان و دعوتگران در کافران محدود نمی‌شود، بلکه گردنکشان و زورگویان ستمگری که نام مسلمان را یدک می‌کشند نیز دشمن آنانند، کسانی که اصل ایمان را دارند اما در ستم و بیزاری از دعوتگران فرورفته‌اند. گاهی کفر و ایمان، طاعت و معصیت و دشمنی با مومنان جمع می‌شود و دشمنیِ این زورگویان ستمگر با مومنان دعوتگر به اندازه ضعف ایمانشان است، بلکه گاهی این زورگویان ستمگر مسلمان، بیشتر از کافران خالصی که اساساً دین اسلام را ندارند دشمنی می‌کنند. دعوتگران با درک این موضوع، باید بدانند که آشتی‌کردن این کافران و مسمانان زورگو و ستمگر با آنان محال است و اگر گاهی مومنان را به حال خود رها می‌کنند برای آن است تا خودشان را آماده کرده و آنان را در اولین فرصت مناسب، ریشه‌کن سازند.

فصل بیست‌وسوم

قصه صاحبان باغ زمینی

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیات

۸۹۵. چکیده قصه:

مردی صاحب باغی ـ پربار ـ بود و حق خداوند متعال را از آن ادا می‌کرد، اما پس از مرگش باغ به فرزندانش رسید و آنان خیر باغ را از مردم بازداشته و در پرداخت حق خدا بخل ورزیدند. از این‌رو خداوند متعال به‌گونه‌ای باغ را از بین برد که قدرت دفع بلا را نداشتند. آنان به گناه خود اعتراف کردند اما این اعتراف پس از نابودی باغشان بود.[1]

خداوند متعال درباره این قصه می‌فرماید:

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ * وَلَا يَسْتَثْنُونَ﴾

(قلم: ۱۷ - ۱۸)

«ما آنان را آزمایش کردیم، همانگونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند یاد کردند که صبحگاهان (که مستمندان نباشند) میوه‌های باغ را بچینند. و ان شاء الله (گر خدا بخواهد) نگفتند.»

---

۱. قرطبی: ۲۳۹/۱۸.

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ﴾ یعنی مردمان مکه را آزمودیم؛ ابتلاء، به معنای آزمایش است. یعنی به آنان اموال دادیم تا سپاسگزاری کنند نه ناسپاسی، و رسول خویش محمدﷺ را به سویشان فرستادیم که وی بزرگ‌ترین نعمت و رحمت بر آنان و همه مردم است، تا به او ایمان آورند نه اینکه او را تکذیب کنند. پس چون ناسپاسی کرده و با رسول خداﷺ ستیز و دشمنی کردند، آنان را با گرسنگی و قحطی آزمودیم، چنان‌که صاحبان باغی را که از آن آگاهند آزمودیم. جنهٔ، باغی با انواع محصولات و میوه‌هاست. ﴿إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾ یعنی: در میان یکدیگر سوگند یاد کردند که صبحگاه میوه‌های باغ را برچیدند تا فقیر یا گدایی متوجه نشده که بخواهند زکات بدهند و بدین‌گونه میوه‌ها زیاد شود. ﴿وَلَا يَسْتَثْنُونَ﴾ یعنی: حق مساکین را از میوه باغشان جدا نکردند، یا بدون اینکه بگویند: إن شاءالله.[1]

﴿فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ * فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾ (قلم: ۱۹ - ۲۰)
«پس عذابی (فراگیر) از سوی پروردگارت بر (باغ) آنان فرو آمد، در حالی که همه در خواب بودند. پس آن باغ (سبز وخرم) همچون شب سیاه شد.»

یعنی: در حالی که در خوابشان غرق و از مکر برخود غافل بودند، از جانب خدا، شبانه بلایی بر باغشان زد و آن را از بین برد. ﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾ یعنی: در اثر سوختن. مانند باغی که میوه‌اش به‌گونه‌ای چیده شده که چیزی بر جای نمانده باشد، یا مانند شب سیاهی شده بود.[2]

﴿فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ * أَنِ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِن كُنتُمْ صَارِمِينَ * فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَافَتُونَ * أَن لَّا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُم مِّسْكِينٌ * وَغَدَوْا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾

(قلم: ۲۱ - ۲۵)

«آنگاه صبحگاهان یکدیگر را ندا دادند، که اگر می‌خواهید درو کنید، به سوی کشتزار (و باغ) خویش بروید. پس آنان (به سوی کشتزار) حرکت کردند. در حالی که آهسته باهم می‌گفتند: (مراقب باشید) که امروز هیچ بینوا (و مسکینی) در آن (باغ) وارد نشود. و صبحگاهان با تصمیم جدی بر منع و جلوگیری (از مستمندان) بیرون شدند.»

---

۱. همان: ۲۳۹/۱۸ - ۲٤۱، ابن‌کثیر: ٤۰٦/٤، کشاف: ٥۹۰/٤.
۲. قاسمی: ۲٥۷/۱٦ - ۲٥۸.

یعنی صبح یکدیگر را صدا زدند در حالی که نمی‌دانستند شب‌هنگام چه بر سر باغشان آمده است: ﴿أَنِ اغْدُوا﴾ یعنی: بامدادان خارج شوید، ﴿عَلَى حَرْثِكُمْ﴾ یعنی: به سوی کشتزارتان، ﴿فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَافَتُونَ﴾ یعنی: رفتن‌شان را پنهان کرده و با یکدیگر درگوشی حرف زدند [= پچ‌پچ کردند]،﴿أَن لَّا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُم مِّسْكِينٌ﴾ یعنی: اجازه ورود به باغتان را به هیچ مسکینی ندهید، ﴿وَغَدَوْا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ﴾ یعنی: بامدادان با نشاط و سرعت و تلاش و اراده و قدرت به سوی باغشان رفتند، در حالی که گمان می‌کردند مرادشان محقق شده است.[۱]

﴿فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾ (قلم:۲۶ - ۲۷)

«پس هنگامی که آن (باغ) را دیدند، گفتند: یقیناً ما راه گم کرده‌ایم، نه، بلکه ما (از حاصلمان) بی‌بهره و محروم هستیم.»

یعنی: هنگامی که به باغ رسیده و میوه‌هایش را سوخته دیدند ﴿قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ﴾ به یکدیگر گفتند: راه رسیدن به باغمان را اشتباه آمدیم ﴿بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ﴾ یعنی: به‌خاطر کاری که کردیم از باغ خویش محرومیم.[۲]

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ * قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ (قلم: ۲۸ - ۲۹)

«یکی از بهترین آنان گفت: آیا به شما نگفتم، چرا (شکر و) تسبیح (خدا را) نمی‌گوئید؟! گفتند: پروردگار ما پاک و منزه است، مسلّماً ما ستمکار بودیم.»

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ﴾ یعنی: یکی از آنان که نظر درست و بهتری داشت گفت: ﴿أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ﴾ یعنی: خدا را یاد کرده و از نیت و قصد بدتان درباره محروم‌کردن مساکین از حقشان در میوه باغ، به سوی او توبه کرده و از انتقام پروردگارتان از گناهکاران بترسید. وی آنان را از تصمیم پلیدشان برحذر داشت و ترساند، اما از او اطاعت نکردند، پس زشتی کار آنان را به روی‌شان آورد. دلیل این سخن آنِ است که گفتند: ﴿سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ از این رو،درباره آنچه که آنان را پس از اظهار تصمیم پلیدشان، بدان فرا می‌خواند، سخن گفتند. ﴿إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ یعنی: در جدا نکردن حق مساکین از میوه باغ.[۳]

---

۱. همان: ۲۵۸/۱۶، قرطبی: ۲٤۲/۱۸.

۲. قرطبی: ۲٤٤/۱۸.

۳. کشاف: ۵۹۱/٤، قاسمی: ۲٦۱/۱٦.

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ * قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ * عَسَى رَبُّنَا أَن يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِّنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾ (قلم: ۳۰- ۳۲)

«آنگاه ملامت‌کنان به یکدیگر رو آوردند. گفتند: وای بر ما که طغیانگر (و سرکش) بودیم، امیدواریم که پروردگارمان (ما را ببخشد و) در عوض چیزی بهتر از آن (باغ) به ما بدهد، بی‌گمان ما به سوی پروردگار خود روی آورده‌ایم.»

یعنی: به‌خاطر اصرارشان بر جلوگیری از حق مساکین از میوه باغ هنگام چیدن، شروع به سرزنش یکدیگر کردند. از این رو، پاسخ‌شان به یکدیگر، فقط اعتراف به گناه و اشتباه بود. ﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ﴾ یعنی: در کوتاهی و عزم بد خویش، از حدود خدا گذشتیم تا این بلا به ما رسید ﴿عَسَى رَبُّنَا أَن يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِّنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾ یعنی: امید است که خدا به سبب توبه و پشیمانی‌مان از خطایی که انجام دادیم و تصمیم‌مان بر تکرارنکردن آن ـ منع حق مساکین ـ بهتر از باغی که میوه و درختانش از بین رفت به ما عطا کند. ﴿إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾ یعنی: در بخشش کوتاهی‌مان و عوض‌دادن آنچه از دستمان رفت.[1] ابن‌مسعود می‌گوید: آنان خالصانه و بی‌ریا شدند و خداوند با علم به راستی‌شان، باغی بهتر از باغ سوخته، به امر خود به آنان داد.[2]

﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ (قلم:۳۳)

«عذاب (خدا در دنیا) این چنین است، و عذاب آخرت مسلماً بزرگتر (و بیشتر) است، اگر آنان می‌دانستند.»

یعنی: عذاب کسی که با فرمان خدا مخالفت کرده و در نعمت و بخشش خدا بخل ورزید، و حق مسکین و فقیر و نیازمندان را باز می‌دارد و در برابر نعمت خدا کفر می‌ورزد این‌گونه است. ﴿وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی: چنان‌که شنیدید این عذاب دنیاست و عذاب آخرت سخت‌تر و بزرگتر است و اگر می‌دانستند به‌طور قطع از ظلم باز ایستاده و توبه و رجوع می‌کردند.[3] بنابر قولی: این پندی برای اهل مکه برای رجوع به

۱. قاسمی: همانجا.
۲. قرطبی: ۲٤٥/۱۸.
۳. ابن‌کثیر: ٤۰۷/٤، قاسمی: ۲٦۱/۱٦.

سوی خداست، آنگاه که خداوند آنان را به تنگسالی آزمود، یعنی: مانند همان کاری که با آنان کردیم، با کسی که از حدودمان در دنیا بگذرد نیز انجام می‌دهیم.[۱]

مبحث دوم
درس‌های قصه برای دعوت و دعوتگران

۸۹۶. خلاصه درس‌های قصه:

فوایدی که از قصه صاحبان باغ، برای دعوت و دعوتگران به دست می‌آید؛ بدین قرار است: گناهان از جمله اسباب عذاب دنیوی هستند؛ بخل، بخیل را در گناه و نفاق می‌افکند؛ صاحب حق باید در راه حق ثابت قدم باشد هرچند مخالفانش زیاد باشند؛ اعتراف به گناه و شتاب در توبه، به گناهکار نفع می‌رسانند؛ بخل؛ یکی از صفات یا غرایز انسان است.

۸۹۷. درس اول: گناه، یکی از اسباب عذاب دنیوی است:

اصل جزای الهی در آخرت است، زمانی که مهلت انسان در دنیا تمام و اعمالش کامل شده است؛ بنابراین تمام اعمال انسان با تمام جزئیاتش مورد حسابرسی واقع می‌شود. اما با وجود این اصل در جزا ـ عذاب یا ثواب ـ سنت خدا بر این است که گناهان یکی از اسباب نزول مصیبت‌ها و گرفتاری‌هایی است که می‌تواند عذاب دنیایی به شمار رود. شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه می‌گوید: از آیات خداوند در هر گوشه و کناره و در خودمان که به ما نمایانده و در کتابش به آنها گواهی داده، روشن است که گناهان، سبب مصیبت‌ها هستند، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ (شوری:۳۰)[۲]

«و هر مصیبتی که به شما رسد، به خاطر کارهایی است که انجام داده‌اید، و (خداوند) از بسیاری (گناهان) درمی‌گذرد.»

مفسران درباره این آیه که ابن‌تیمیه بدان استدلال کرده، می‌گویند: «یعنی: ای مردم هر مصیبتی از مصیبت‌های دنیوی مانند بیماری و سایر بلاها و احوال ناخوشایند مانند دردها

---

۱. قرطبی: ۲۴۵/۱۸.
۲. الامر بالمعروف و النهی عن‌المنکر /۳۱.

و بیماری‌ها و قحطی و غرق و شبیه این موارد که به شما می‌رسد، ﴿فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ یعنی: به سبب گناهانی است که انجام داده‌اید، ﴿وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ یعنی: از بسیاری از گناهان می‌گذرد و شما را به‌خاطر آن در دنیا و بنابر قولی: و در آخرت، مجازات نمی‌کند.»[1] از این‌رو، دعوتگران باید نهایت تلاش خود را برای عدم ارتکاب گناه به‌کار گرفته و اگر مرتکب گناه شدند، به سرعت توبه کنند و این موضوع را به مردم توضیح دهند؛ زیرا یکی از مبانی اسلام- که موضوع دعوت است-، به شمار می‌رود. در قصه صاحبان باغ زمینی، مثال روشن و واقعه آشکاری وجود دارد بر اینکه بلای نازل شده بر آنان، به سبب گناهشان در محروم کردن مساکین از حقشان در میوه باغ بود.

۸۹۸. مؤاخذه‌شدن انسان به خاطر عزم بر انجام کاری:

عزم و عزیمت به معنای پیمان قلب بر انجام کاری است، پس هنگامی که انسان بر انجام شرّی یا جلوگیری دیگری از حقش یا گناهی دیگر از این قبیل عزم می‌کند، مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد. نابودی باغ و میوه‌های آن، عذاب صاحبان باغ به‌خاطر عزم‌شان بر محروم‌کردن مساکین از حقشان در میوه باغ بود که خواستند زمانی میوه‌های باغ را برچیدند که مساکین متوجه نشده و حضور نیابند. امام قرطبی درباره آیات صاحبان باغ و عذاب وارده به آنان می‌گوید: «این آیه دلالت دارد بر اینکه انسان به‌خاطر عزم مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، زیرا آنان عزم بر انجام کاری داشتند و پیش از عملی‌ساختن آن، عذاب شدند.»[2] این نظر امام قرطبی با آنچه در صحیح بخاری[3] آمده تقویت می‌شود: **«هرگاه دو مسلمان با شمشیرهایشان در برابر یکدیگر قرار گیرند، قاتل و مقتول هر دو در آتشند»**. عرض شد: ای رسول خدا، این شخص قاتل است که به جهنم می‌رود، مقتول چرا؟ فرمود: **«چون مشتاق بود تا دیگری را به قتل رساند»**.[4] پس وعید به ورود آتش به اشتیاق بر قتل دیگری معلق شد که همان عزم بر قتل دیگری است. در جامع ترمذی[5] حدیثی از ابوکبشه انماری که نسبت آن به پیامبرﷺ را مرفوعاً صحیح دانسته، روایت است که فرمود:

---

۱. ابن‌کثیر: ۱۱٦/٤، رازی: ۲۷/۲۷، آلوسی: ٤۰/٥.
۲. قرطبی: ۲٤۱/۱۸.
۳. ۳۱.
٤. هم‌چنین نک: احمد/۲۰٤۳۹، مسلم/۷۲٥۲.
٥. ۲۳۲٥.

«همانا دنیا برای چهار نفر است: بنده‌ای که خدا به او مال و علم داده و او در آن از خدا ترسیده و صله رحم بجا آورده و می‌داند برای خدا در آن حقی است که این بهترین منزلگاه‌هاست. بنده‌ای که خدا به او علم داده و مالی روزی نکرده، اما او دارای نیتی صادقانه بوده و می‌گوید: اگر من مال داشتم کار فلانی را انجام می‌دادم، این نیت اوست و هردویشان مزد برابر دارند. بنده‌ای که خدا به او مال داده اما علم نداده، پس او در تصرف مال از خدایش نترسیده و صله رحم بجا نیاورده و برای خدا حقی قائل نیست که این پلیدترین اقامتگاه‌هاست، و بنده‌ای که خدا به او نه علم داده و نه مال، او می‌گوید: اگر من مال می‌داشتم همانند فلانی عمل می‌کردم و آن نیت اوست و گناه هر دو برابر است.» آنچه گفته شد با این سخن پیامبرﷺ که می‌فرماید: «من هم بسیئة فلم یعملها لم نکتب علیه، فإن عملها کتبت سیئة واحدة»[۱] «اگر شخصی قصد انجام عمل بدی را کرد اما آن را عملی نکرد، چیزی بر او نوشته نمی‌شود، و اگر آن را عملی کرد، یک بدی بر او نوشته می‌شود»، رد نمی‌شود؛ زیرا «فلم یعملها» یعنی: قصد انجام آن را نکرد به دلیل حدیث بخاری و حدیث ترمذی که بیان شد. و معنای «فان عملها» یعنی: آن را آشکار کرد یا قصد انجامش را نمود، به دلیل آنچه در معنای «فلم یعملها» گفته شد.[۲] بنابراین دعوتگران با پایبندی به این موضوع، جز بر انجام کار خیر تصمیم نگیرند، و این موضوع را در سخنرانی‌ها و موعظه‌هایشان به مردم توضیح دهند تا عزم و تصمیمشان در نیت‌های مشروع و اهداف نیک منحصر باشد.

۸۹۹. درس دوم: بخل، بخیل را در گناه و نفاق می‌افکند:

دانستیم که صاحبان باغ با بخل‌ورزیدن در نعمت خدا، تصمیم گرفتند حق مساکین در میوه باغشان را نپردازند؛ از این‌رو، اظهار داشتند صبح زود که مساکین انتظار چیده‌شدن میوه‌ها در آن زمان را ندارند، میوه باغشان را بچینند و در صورت حضور مساکین به آنان اجازه ورود ندهند. بخل این‌گونه آنان را به خوردن حقوق مساکین و نافرمانی و مخالفت با امر پروردگارشان کشاند که نتیجه‌اش بیان شد. از این‌رو، دعوتگران باید مردم را از کار ناپسند بخل برحذر دارند؛ زیرا آنان را در گناه عدم نپرداختن آنچه خدا

---

۱. بخاری/٦٤٩١، مسلم/٣٣٨.
۲. قرطبی: ٢١٥/٤ و ٢٤١/١٥.

در اموالشان واجب کرده می‌افکند. آنان هنگام پرهیز مردم از بخل و اینکه بخل، انسان را در گناه و نفاق می‌افکند، باید موارد ذیل را نیز بیان کرده و بر آن تأکید ورزند:

۹۰۰. أ: رستگاری با دوری از بخل:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (تغابن: ۱۶)

«و کسانی که از خسّت نفس خویش مصون مانند آنان رستگارانند.»

شحّ و بخل یکی هستند و برخی لغویان، شح را شدیدتر از بخل قرار داده‌اند. منظور آیه، شح در صدقات و رابطه خویشاوندی و مهمانی و شبیه آن که فرض نیستند است. بنابراین هر که در این موارد انفاق کند نه شحیح است و نه بخیل، هرچند برای خودش بخل ورزد و هر که بر خودش فراخ گرفته و در موارد مذکور از صدقات و طاعات انفاق نکند، از خسّت نفس خویش مصون نمانده است.[1] رسول خداﷺ ما را از بخل برحذر داشته و می‌فرماید: **«از ستم بپرهیزید که آن تاریکی‌های روز قیامت است. و از آزمندی بپرهیزید که آزمندی، مردمان پیش از شما را نابود کرده، آنان را وادار کرد تا خونهایشان را بریزید و محارمشان را حلال شمارند.»** این حدیث را امام مسلم[2] روایت کرده است. بنابر حدیث دیگری که امام احمد[3] و ابوداود[4] آن را روایت کرده‌اند، پیامبرﷺ فرمود: **«... از آزمندی بپرهیزید که آن مردمان پیش از شما را نابود کرد، آنان را به ستم فرمان داد پس ستم روا داشتند، آنان را به گناه فرمان داد، پس مرتکب گناه شدند، آنان را به قطع رحم فرمان داد، پس قطع رحم کردند».** به‌علاوه باید دانست که بخل مسلمان در پرداخت زکات واجب در مال و نفقه واجب همسر یا خویشاوندان و... مورد سرزنش است. این مطلب با آنچه ابن‌جرید از انس‌بن مالک روایت و در تفسیر خویش بیان کرده تقویت می‌شود که رسول خداﷺ فرمود: **«از بخل پاک شد، آن که زکات پرداخت و مهمان را پذیرایی کرد و در سختی‌ها بخشید».**[5]

---

۱. همان: ۲۹/۱۸.
۲. ۶۵۷۶.
۳. ۶۴۸۷.
۴. ۴۰۸۹.
۵. ابن‌کثیر: ۳۳۹/۴.

۹۰۱. بـ: بخل، بخیل را به پیمان‌شکنی و نفاق می‌کشاند:

﴿وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّـهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُم مِّن فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَّهُم مُّعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّـهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ (توبه: ۷۵ - ۷۷)

«برخی از آنان با خدا (عهد و) پیمان بستند که: اگر (خداوند) از فضل خود (نصیبی) به ما دهد، قطعاً صدقه (و زکات) خواهیم داد و از نیکوکاران خواهیم بود. پس چون (خداوند) از فضل خود به آنان (نصیبی) بخشید، به آن بخل ورزیدند، و اعراض‌کنان روی گرداندند (و سرپیچی کردند). پس (این عمل) نفاق را تا روزی که او (= خدا) را ملاقات کنند، در دلهایشان برقرار ساخت، به (سبب) آنچه که با خدا وعده کرده بودند، خلاف نمودند (و عهدشکنی کردند) و به (سبب) آنکه دروغ می‌گفتند.»

خداوند متعال می‌فرماید: برخی منافقان با خدا عهد و پیمان بستند که اگر خدا آنان را از فضل خویش بی‌نیاز سازد، از مال خود صدقه داده و نیکوکار خواهند شد، اما به سخن خود وفا نکرده و در ادعای خویش صادق نبودند، پس این کار زشت، نفاقی را تا روز قیامت که پروردگارشان را در آن روز ملاقات می‌کنند باقی گذارد.[۱] چنان‌که ابن‌کثیر گفته این آیه درباره گروهی از منافقان نازل شد. قول ضحاک نیز همین است، وی می‌گوید: این آیه درباره برخی از منافقان نازل شد. امام قرطبی پس از بیان قول ضحاک می‌گوید: این دیدگاه، به نزول آیه درباره آنان تناسب بیشتری است، اما ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا﴾ بر این امر دلالت دارد که آن کسی که از قبل با خدا پیمان بسته منافق نبوده است، مگر اینکه معنا چنین باشد: بر نفاقشان افزود که تا زمان مرگ بر آن ثابت هستند و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ﴾.[۲]

بنابراین دعوتگران باید بدانند که منافقان به‌خاطر اوصافی که در قلبها و اعمالشان وجود دارد، منافق گردیدند؛ زیرا نفاق قلبی‌شان، تکذیب رسول خداﷺ و آنچه از جانب پروردگارش آورده بود، است که همان کفر خارج‌کننده از دین است و اگر نفاقشان در اعمال، موافق با ضروریات ایمان نبود، آن نفاق اعمال است که این نفاق، گاهی به نفاق

---

۱. همان: ۳۷۳/۲.
۲. قرطبی: ۲۱۰/۸.

قلب منجر می‌شود.[1] از این‌رو، دعوتگر باید خودش و دیگران را از هر دو نوع نفاق و نیز از صفات منافقان برحذر دارد، چنان‌که در حدیث شریف نبوی آمده است: **«چهار صفت است که هرگاه در فردی جمع شود، وی منافق خالص است و آن که یکی از این صفات در او باشد، صفتی از نفاق در وی موجود است تا آن را ترک کند. چون امین شمرده شود، خیانت کند؛ چون سوگند خورد، دروغ گوید؛ چون عهد بندد، فریبکاری نماید و چون دعوا کند، ناسزا گوید».**[2]

۹۰۲. عهد و بیعت با دعوت:

چنان‌که در حدیث رسول خداﷺ آمده، یکی از صفات منافقان این است که **(چون عهد بندد، فریبکاری نماید)**، پس شکستن عهد در شریعت خدا، هنگامی که عهد و پیمان مسلمان با پروردگارش یک امر مطلوب شرعی به شمار می‌رود، مانند عهد در پرداخت زکات زمانی که خدا مالی به او دهد، مذموم و حرام است. سایر پیمان‌ها و تعهداتی که مسلمان بر آن تعهد دارد و موضوع آن پیش از اینکه با خدا درباره آن پیمان بندد، از واجبات شرعی بر عهده شخص است چنین هستند، که این پیمان و التزام او، وجوب را بر عهده‌اش تقویت و مستحکم‌تر می‌کند، که عمل نکردن به وعده و فریب‌کاری در پیمانش او را سزاوار مجازات قرار می‌دهد: مجازات خلف وعده و فریب‌کاری در پیمان، و مجازات عدم انجام آنچه بر آن تعهد داشته که اساساً بر او واجب است. شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه با اشاره به این موضوع، می‌گوید: (اگر آنچه از طریق شریعت واجب شده، بنده آن را نذر کند یا بر آن با خدا پیمان بندد و بر آن با رسولﷺ یا حاکم بیعت کند، یا بر آن در برابر گروهی سوگند خورد، این عهد و پیمان‌ها، افزون بر وجوب ثابت‌شده به مجرد امر اول، وجوب دومی را بر عهده شخص بار می‌کنند، پس از دو جهت واجب می‌گردند، به‌گونه‌ای که ترک کننده آن سزاوار مجازات نقض این عهد و پیمان‌ها و هم‌چنین نافرمانی خدا و رسولش خواهد بود. این مطلب صحیح است).[3] از این‌رو، اگر مسلمان درباره عملی مربوط به دعوت در صفوف جماعت و به همراه دعوتگران، با جماعت اسلامی

---

۱. همان: ۲۱۲/۸ - ۲۱۳.
۲. احمد/۶۷۶۸، بخاری/۳۴، مسلم/۲۱۰.
۳. مجموع الفتاوی: ۳۴۵/۳۵ - ۳۴۶.

عهد بندد، انجام این عهد بر او واجب می‌شود؛ زیرا دعوت به سوی خدا مطلوب شرعی است و مسلمان از آن جدا نمی‌شود.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ هَـذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّـهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ (یوسف: ۱۰۸)

«(ای پیامبر!) بگو: این راه من است، من با بصیرت (کامل) به سوی خدا دعوت می‌کنم، و کسانی که از من پیروی کردند (نیز چنین می‌کنند).»

پیروی از رسولﷺ واجبی شرعی است و از لوازم این پیروی و صفات پیروان، دعوت به سوی خداوند متعال است. هم‌چنین دعوت به سوی خدا، به صورت گروهی، یعنی در قالب گروهی که به سوی خدا دعوت می‌دهند و شخص مسلمان یکی از آنان است، انجام می‌شود و این عملِ دعوتِ گروهی از نظر شرع، مطلوب است، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَأُولَـئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (آل‌عمران: ۱۰۴)

«و باید از میان شما، گروهی باشند که (مردم را) به نیکی دعوت کنند، و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند، و آنانند که رستگارند.»

همکاری در نیکی و تقوا نیز از نظر شریعت مطلوب است:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾ (مائده: ۲)

«و در راه نیکوکاری و پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید.»

از بزرگترین نیکی‌ها، همکاری بر انجام ضروریات و اعمال دعوت به سوی خداست که این موضوع، کار گروهی را می‌طلبد. بنابراین، مسلمانی که با جماعتِ اسلامی دعوتگر به سوی خدا بیعت کرده یا پیمان می‌بندد، هنگام عهد بر انجام کاری بر دعوت به سوی خدا، باید به عهد خود وفا کرده و آن را نقض نکند؛ زیرا انجام دعوت به سوی خدا از مطلوبات شرعیه است و بیعت او با این جماعت مانند بیعت با رئیس یا امیر جماعت به شمار می‌رود که باید بر آن وفادار بوده و بر اساس آن عمل کند و نمی‌تواند آن را بر هم زند. دعوتگران با درک این موضوع، باید آن را به افرادی که خداوند آنان را بر انتساب به جماعت اسلامی موفق گردانیده و درباره عملی مربوط به نشر دعوت و انجام

ضروریات آن و اطاعت به معروف که از نیازهای عمل دعوت است با جماعت پیمان بسته‌اند، توضیح دهند.

۹۰۳. درس سوم: پایداری بر حق، هرچند مخالفان زیاد باشند:

بیان شد که یکی از صاحبان باغ بر قصد بد و نیت پلید دیگران مبنی بر محروم‌کردن مساکین از حقشان در میوه باغ، از راه چیدن میوه در صبح زود که زمان معمولی برای چیدن نبود و در نتیجه، مساکین در موقع چیدن حاضر نمی‌شدند و سهمشان از محصول باغ از بین می‌رفت، اعتراض کرد. اما سایر صاحبان باغ نصیحت برادرشان را نپذیرفته و به تحذیر و انتقادش توجهی نکردند. روشن است فرد نصحیت‌کننده که داناترینشان بود، با وجود ردّ نصیحت و انتقادش از سوی دیگران، آنان را در رفتن به سوی باغ همراهی کرد و از آنان کناره نگرفت؛ زیرا هنگامی که باغشان را سوخته دیدند به آنان گفت:

﴿أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ﴾ (قلم: ۲۸)

«آیا به شما نگفتم، چرا (شکر و) تسبیح (خدا را) نمی‌گوئید؟!»

بنابراین، او بر اقتضای انتقادش بر آنان که کناره‌گیری و مشارکت‌نکردن با آنان در رفتن به سوی باغ بود، عمل نکرد و این کارش اشتباه بود؛ زیرا باید بر موضع خویش استوار می‌ماند و با آنان به راه نمی‌افتاد. وجه پندگیری در اینجا برای دعوتگران این است که صاحب حق باید در قول و عمل برحقش پایدار باشد. پایداری با قول به این گونه که به حق تصریح کرده و بر مخالف اعتراض کند؛ پایداری با عمل یعنی اینکه در اعمال مخالفان شرکت نکند تا مبادا به‌نظر آید در انگیزه عمل با آنان موافق است، بلکه باید چنان‌که با عقل و روحش از آنان جداست با بدنش نیز از آنان کناره گرفته و تعدادشان را زیاد نکند و باعث جلب شبهه به خود نگردد. هم‌چنین دعوتگران باید بر پراکندگی و متفرق‌کردن صاحبان آرای مخالف با شرع یا مخالف با رای جماعت، در صورتی که رأی جماعت اجتهادی و جایز است بکوشند؛ زیرا تجمع مخالفان در برابر رای اجتهادی جماعت، جایز نیست و نباید چنین کاری انجام دهند؛ زیرا تجمع آنان گاهی در ثبات و پایداری عضو پایبند به فرمانبرداری از جماعت تأثیر می‌گذارد وفراوانی، تاثیرگذار است؛ چنان‌که یکی از صاحبان باغ هرچند بر برادرانش اعتراض کرد اما در حرکت به سوی باغ با آنان همراه بود، هرچند در قلب مخالف کارشان بود.

۹۰۴. فاید چهارم: اعتراف به گناه و شتاب در توبه:

هنگامی که صاحبان باغ به باغ رسیده و آن را بدون محصول و بدون درخت، سوخته دیدند و تاکید داشتند که آن باغشان است، داناترینشان این‌گونه سخنش را به آنان یادآوری کرد:

﴿قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ﴾ (قلم: ۲۸)

«یکی از بهترین آنان گفت: آیا به شما نگفتم، چرا (شکر و) تسبیح (خدا را) نمی‌گوئید؟!»

یعنی: خدا را یاد کرده و از نیت پلید و عمل بدتان که قصد انجامش را داشتید به سوی او توبه کنید؛ در این هنگام به گناه خویش اعتراف کرده و گفتند:

﴿قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ (قلم: ۲۹)

«گفتند: پروردگار ما پاک و منزه است، مسلّماً ما ستمکار بودیم.»

به اشتباه و گناه خویش اعتراف کرده و اینگونه بر آن تاکید کردند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ﴾ (قلم: ۳۱)

«گفتند: وای بر ما که طغیانگر (و سرکش) بودیم.»

سپس با توبه و بازگشت به سوی خدا این‌گونه به سوی پروردگارشان بازگشتند:

﴿عَسَى رَبُّنَا أَن يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِّنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ﴾ (قلم: ۳۲)

«امیدواریم که پروردگارمان (ما را ببخشد و) در عوض چیزی بهتر از آن (باغ) به ما بدهد، بی‌گمان ما به سوی پروردگار خود روی آورده‌ایم.»

از این‌رو، دعوتگران باید هنگام ارتکاب اشتباه یا گناه، بدون اصرار و جدل و استدلال برای پوشاندن گناه و اشتباه، خودشان را با اعتراف آرام کرده و این سخن رسول خداﷺ را به یاد آورند که فرمود: «**تمام فرزندان آدم گناه‌کارند و بهترین گناه‌کاران، توبه‌کنندگان هستند**». یا چنانکه پیامبرﷺ فرمود. بیشترین خطا یا گناه دعوتگر، در ارتباط او با جماعت اسلامی - جماعت دعوتگران - و روش این جماعت در عمل و رفتار با دعوتگر و شبیه این موارد است. یکی از ضروریات کار گروهی، فرمانبرداری از گروه، در کار نیک یا در غیر معصیت خداست. در مورد معصیت که دلیل واضح وجود دارد، اما دعوتگر باید از جماعت در امور اجتهادی که به او فرمان داده می‌شود پیروی کند و از این‌رو، مخالفت با آن، مخالفت با شریعت به شمار می‌رود، پس دعوتگر باید از این مخالفت رجوع کرده و از آن و سایر گناهانی که گاهی مرتکب می‌شود به سوی خدا توبه کند.

۹۰۵. درس پنجم: بخل، یکی از صفات انسان است:

یکی از صفات انسان به عنوان یک انسان، بخل است. پروردگار متعال می‌فرماید:

﴿وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُورًا﴾ (إسراء: ۱۰۰)

«و انسان بسیار بخیل (و تنگ‌نظر) است.»

ابن‌عباس و قتاده گفته‌اند: یعنی بخیل و بازدارنده. ابن‌کثیر می‌گوید: خداوند متعال انسان را از این جهت که انسان است توصیف می‌کند، مگر کسی که خدا او را توفیق داده و هدایت کند، زیرا بخل و ناشکیبایی و بی‌تابی، از صفات انسان است، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾ (معارج: ۱۹-۲۲)[۱]

«به راستی که انسان سخت آزمند [و بی‌تاب] خلق شده است. چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند. و چون خیری به او رسد بخل ورزد. غیر از نمازگزاران.»

هلع، به معنای بی‌تابی سریع، هنگام رسیدن حادثه ناگوار و بخل سریع، هنگام کسب خیر است. از این‌رو، هلوع کسی است که اگر آسیبی به او رسد، بسیار بی‌تابی می‌کند و اگر خیری به او رسد بخل ورزیده و آن را از مردم دریغ می‌ورزد. بنابراین مفهوم آیه چنین می‌شود: انسان به‌خاطر بی‌تابی و بخل و رسوخ و جای گرفتن این دو در وجودش، گویی به‌طور فطری و طبیعی بی‌تاب و بخیل است و گویی این دو صفت، صفات فطری و ضروری و غیر اختیاری انسان هستند.[۲] امام ابن‌کثیر در تفسیرش می‌گوید: ﴿إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾ خداوند متعال از انسان و اخلاق ناپسند فطری‌اش خبر می‌دهد، سپس این‌گونه آن را شرح می‌دهد: ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا﴾ یعنی هرگاه آسیبی به او برسد، بی‌تابی کرده و دلش از شدت ترس می‌ریزد و از اینکه پس از آن خیری به او برسد ناامید می‌گردد، ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾ یعنی: هرگاه نعمتی از جانب خدا به او برسد، دیگران را از آن محروم کرده و حق خداوند متعال در آن را نمی‌پردازد.[۳] ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾ یعنی: انسان از این جهت که انسان است، متصف به صفات ناپسند است، مگر کسی که خدا او را حفظ کرده و او را به سوی خیر موفق و هدایت می‌کند و اسباب خیر را برایش فراهم می‌آورد و آنان نمازگزارانند.

---

۱. ابن‌کثیر: ۶٦/۳.
۲. کشاف: ٦۱۲/٤.
۳. ابن‌کثیر: ٤۲۱/٤.

﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾ (معارج: ۲۳)
«همان کسانی که بر نمازشان پایداری می‌کنند.»

یعنی بر اوقات و واجبات نماز مراقبت کرده و با خشوع و آرام آن را ادا می‌کنند.[۱] از آنجا که بخل، یکی از غریزه‌های انسان است و اگر نادیده گرفته شود در او نفوذ کرده و با ایمان عمیق و عبادت دائم سرکوب نمی‌شود، بخیل را به محروم‌کردن دیگران می‌کشاند، مانند کاری که صاحبان باغ انجام دادند. از این‌رو، دعوتگران باید صفات و تمایلات فطری انسان را بشناسند و با آگاه کردن مردم از خلق و خوی‌های بدشان مانند بخل، که ممکن است تزکیه نفس را از بین برده یا بر آن غلبه کند در راه رهایی‌شان از آنها بکوشند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا﴾ (شمس: ۷-۱۰)
«و سوگند به جان (انسان) و آنکه آن را (آفرید و) نیکو گردانید. سپس بدی‌ها و پرهیزگاری‌هایش را (به او) الهام کرد. محققاً هر کس نفس خود را تزکیه (و پاک) کرد، رستگار شد. و یقیناً هر کس که آن را (با گناه) آلوده ساخت، نومید (و زیانکار) شد.»

ابن‌کثیر می‌گوید: احتمال می‌رود معنا چنین باشد که رستگار شد هر که نفسش را با اطاعت خدا تزکیه کرد، چنان‌که قتاده گفته است، و آن را از اخلاق پست و رذیلت‌ها پاک کرد.[۲] از این‌رو، پاک‌کردن نفس از رذیلت‌ها مانند بخل ممکن است، وگرنه خداوند رستگاری را به آن معلق نکرده و به این تزکیه فرمان نمی‌داد، زیرا یکی از قواعد شریعت چنین است: تکلیف به امر محال واقع نمی‌شود. بزرگترین چیزی که نفس را از رذیلت‌ها مانند بخل پاک می‌کند، عبادت خدا و پایداری در آن است؛ از این رو، خداوند نمازگزاران را از توصیف‌شدگان به جزع و بی‌تابی و بخل- یعنی بازداشتن خیر از مردم-، استثنا کرد. هم‌چنین خداوند متعال درباره تاثیر عبادت در تزکیه نفس می‌فرماید:

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ﴾ (عنکبوت: ۴۵)
«یقیناً نماز (انسان را) از زشتی‌ها و منکر بازمی‌دارد.»

در نتیجه، نماز تمایل انسان را به فحشا و امور ناپسند، مانند بخل سرکوب می‌کند.

---

۱. همان.
۲. همان: ٥١٦/٤.

فصل بیست‌وچهارم

قصه صاحب دو باغ

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۹۰۶. چکیده قصه:

این قصه حول دو مرد می‌چرخد که خدا به یکی از آن دو، دو باغ انگور داده که پیرامون آنها را درختان خرما احاطه کرده بودند و در اطراف و میان آن دو، کشتزارها قرار داشتند. درختان و کشتزارها در نهایت کیفیت، بارور و رودها در سراسر آن دو باغ پراکنده بودند. صاحب این دو باغ، با غرور و شگفت از باغ، به آن وارد شد و گفت: گمان نمی‌کنم که این باغ نابود شود، و گمان نمی‌کنم که روز قیامت وجود داشته باشد و اگر زندگی پس از مرگ و بازگشت به سوی خدا وجود داشته باشد، به یقین سهمی بهتر از این نزد پروردگارم خواهم داشت. دوست همراهش که مرد مومنی بود در حالی که بر انکار قیامت از جانب او اعتراض می‌کرد خطاب به او گفت: به آفریننده خویش کفر ورزیدی و من اکنون فقیر هستم، اما امیدوارم که خدا در آخرت بهتر از باغ تو به من عطا کند و بلایی بر باغت فروفرستد که درختان و محصولاتش را نابود می‌کند یا آب رودهایش را در زمین فرو می‌برد. در نتیجه محصول باغش از بین رفت و با این احساس که این امر نتیجه کفر و

غرورش بوده گفت: ای کاش کسی را با پروردگارم شریک قرار نمی‌دادم.[۱] در ادامه جزئیات قصه آنگونه که در قرآن کریم وارد شده، بیان می‌گردد.

۹۰۷. این قصه، مثلی برای کافران و مومنان است:

﴿وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا﴾ (کهف: ۳۲)

«و(ای پیامبر!) برای آنان مثالی بزن، (مثال) آن دو مرد که برای یکی از آنان دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم، و گرداگرد آن دو (باغ) را با درختان نخل پوشاندیم، و در میان آن زراعت (پربرکتی) قرار دادیم.»

این مثلی است که خداوند آن را برای دو گروه زده است: یکی گروه مشرکان که از پیامبرﷺ خواستند گروه فقیران مومنی که صبحگاهان و شامگاهان پروردگارشان را می‌خواندند، از خود براند و دیگری گروه فقرای مذکور. این مَثَل، گزارشی از امری واقعی و موجود است؛ هر چند در مورد کسی که دارای صفات مذکور در آیه هست و یا کسی که در آینده با چنین صفاتی خواهد بود نیز صحیح است.[۲] ﴿جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ﴾ یعنی؛ دو باغ از درختان انگور. ﴿وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ﴾ یعنی: درختان خرما را پیرامون دو باغ قرار دادیم. ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا﴾ یعنی: میان آن دو باغ، زمینی برای خوراکی‌ها و میوه‌ها قرار دادیم، یا اطراف باغ‌های انگور را درختان خرما و میانشان را کشتزارها قرار دادیم.[۳]

۹۰۸. هر یک از این دو باغ، محصولش را به موقع می‌داد:

﴿كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِم مِّنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا * وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ (کهف: ۳۳ - ۳۴)

«هر دو باغ، میوه آورده بود (میوه‌های بسیار) و چیزی فروگذار نکرده بود، و میان آن دو (باغ)، نهر بزرگی جاری ساخته بودیم. (صاحب این دو باغ) میوه‌های بسیار (و درآمد فراوانی) داشت؛ پس به همین خاطر با دوستش در حالی که با او گفتگو می‌کرد گفت: من از لحاظ ثروت از تو بیشترم و از لحاظ نفرات نیرومندترم.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۸۳/۳ - ۸٤.
۲. ابن‌عطیه: ۳۰٤/۹ - ۳۰۹.
۳. کشاف: ۷۲۱/۲، قرطبی: ٤۰۱/۹.

﴿كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا﴾ یعنی: محصولش را می‌داد ﴿وَلَمْ تَظْلِم مِّنْهُ شَيْئًا﴾ یعنی: چیزی برایش کم نمی‌گذاشت. ﴿وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا﴾ یعنی: وسط دو باغ، رودی برای آبیاری کشتزار و درختان، جوشانده و جاری ساختیم که شادابی دو باغ را افزون کرده و زیبایی‌شان را کامل می‌کرد. ﴿وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ﴾ یعنی: انواع محصولات، هنگامی که زیاد می‌شود.[۱]

۹۰۹. مال از تو بیشتر دارم و از نظر افراد از تو نیرومندترم:

﴿فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ (کهف: ۳۴)

«پس به همین خاطر با دوستش در حالی که با او گفتگو می‌کرد گفت: من از لحاظ ثروت از تو بیشترم و از لحاظ نفرات نیرومندترم.»

صاحب دو باغ، دوست فقیر اما مومن و دارای عزت‌نفسی داشت و در حالی که نظرش را می‌خواست، برای تحقیرکردنش به‌خاطر فقر و برتری‌جویی بر او با مال و مقام خویش به او گفت: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ یعنی: مال و خدمه و قدرت و یاور و فرزند بیشتری از تو دارم. قتاده می‌گوید: به خدا قسم که این آرزوی بدکاران است: مال بیشتر و افراد نیرومندتر.[۲]

۹۱۰. صاحب دو باغ، کفرش را اعلام کرد:

﴿وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَـٰذِهِ أَبَدًا * وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا﴾ (کهف: ۳۵- ۳۶)

«و در حالی که به خود ستمکار بود، در باغ خویش داخل شد، و گفت: من باور نمی‌کنم هرگز این (باغ) نابود شود. و باور نمی‌کنم که قیامت برپا گردد، و اگر به سوی پروردگارم بازگردانده شوم (به فرض این که قیامتی باشد) قطعاً جایگاهی بهتر از این خواهم یافت.»

﴿وَدَخَلَ جَنَّتَهُ﴾ یعنی: در حالی که دوست مومن او همراهش بود و در باغ با او می‌چرخید و با غرور به باغ در برابر دوستش به آن افتخار می‌ورزید، چنان‌که سیاق و گفتگوی آن دو دلالت دارد. مفردبودن (جنة) در اینجا با آنکه دو باغ داشت، یا به‌خاطر عدم ارتباط هدف با

---

۱. قرطبی: ۴۰۳/۹، قاسمی: ۴۱/۱۱.
۲. ابن‌کثیر: ۸۳/۳.

بیان تعددش است و یا به‌خاطر اتصال دو باغ به یکدیگر و یا به این دلیل که ورود به آن دو باغ از یکی به دیگری بود. ﴿وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾ یعنی: با کفر و نافرمانی و تکبر و ستمگری و انکار معاد. ﴿قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَـٰذِهِ أَبَدًا﴾ یعنی: گمان نمی‌کنم که نابود شده و از بین برود. ﴿هَـٰذِهِ﴾ یعنی: باغش، ﴿أَبَدًا﴾ زیرا به ابدی بودن روزگار اعتقاد داشت. ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً﴾ یعنی: موجود. ﴿وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا﴾ یعنی: اگر معاد و رستاخیز پس از مرگ و بازگشتن به سوی خدا باشد، در آنجا چیزی بهتر از آنچه اکنون دارم برایم خواهد بود؛ زیرا اگر جایگاه و اعتبارِ من نزد خدا بالا نبود، این دو باغ را در دنیا به من نمی‌داد.[1]

۹۱۱. پاسخ مومن به کفر دوستش:

﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا * لَّـٰكِنَّا هُوَ اللَّـهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا﴾ (کهف: ۳۷ - ۳۸)

«دوست وی، در حالی که با او گفتگو می‌کرد، به او گفت: آیا به آن کسی که تو را از خاک، سپس از نطفه آفرید، آنگاه تو را مردی (کامل) قرار داد، کافر شدی؟! اما من (می‌گویم) الله پروردگار من است، و هیچ کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم.»

خداوند متعال پاسخ دوست مومن صاحب باغ را که او را نصحیت می‌کرد و از کفر به خدا و غرور به خود او را نهی می‌کرد، این‌گونه بیان می‌کند: ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ﴾ این انتقاد بزرگی است بر دوستش به‌خاطر انکار پروردگارش که او را آفریده و آفرینش انسان ـ یعنی آدم ـ را از گل شروع کرد: ﴿خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ﴾ یعنی اصل تو را که آدمؑ است از خاک آفرید، زیرا آفرینش اصل وی، سبب آفرینش خودِ اوست و آفرینش اصلش، آفرینش خودش به شمار می‌رود. ﴿ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا﴾ یعنی تو را بصورت انسان معتدل و کامل و استوار و بالغ درآورد. مرد مؤمن، دوستش را به‌خاطر شک در رستاخیز پس از مرگ، کافر به خدا و ناسپاس نعمت‌هایش قرار داد، چنان‌که تکذیب‌کننده رسولﷺ، کافر است.[2] در حقیقت انکار پروردگار توسط انسان با ایمان‌نداشتن به او به عنوان

۱. همان، قاسمی: ۴۲/۱۲.

۲. کشاف: ۷۲۲/۲.

پروردگار و معبود، کفری آشکار و جرمی بزرگ است، زیرا با دلیل آشکار و واضحی که هر انسانی از آن آگاهی دارد متناقض است؛ از این‌رو خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّـهِ وَكُنتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

(بقره: ۲۸)

«چگونه به خداوند کافر می‌شوید؟ در حالی که شما مردگان بودید، و او شما را زنده کرد، سپس شما را می‌میراند، سپس شما را زنده می‌کند، آنگاه به سوی او بازگردانده می‌شوید.»

یعنی: آیا به خدا کفر می‌ورزید در حالی که چیزی همراهتان است که شما را از کفر بازگردانده و به ایمان فرا می‌خواند، مثل این است که گفته شود: چه شگفت است کفرتان، در حالی که به حال خود آگاهید.[1] ابن‌کثیر در مورد این آیه می‌گوید: ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّـهِ﴾ یعنی: چگونه پروردگارتان را انکار می‌کنید، در حالی که دلالتش بر شما روشن و آشکار است، هر کسی به حال خودش آگاه است و می‌داند که تمام مخلوقات از عدم به وجود آمده‌اند، و وجود هر مخلوقی از جانب خودش و هیچ یک از مخلوقات نیست؛ زیرا تمامی مخلوقات مانند یکدیگر هستند، پس هر مخلوقی می‌داند که وجود او به پروردگارش، یعنی الله که هیچ خدایی جز او نیست و او خالق همه چیز است، بر می‌گردد.[2] از این‌رو، آن مرد مومن گفت: ﴿لَّـٰكِنَّا هُوَ اللَّـهُ رَبِّي﴾ یعنی: اما برای پاسخ به سخن تو نمی‌گویم بلکه به وحدانیت و ربوبیت خدا اعتراف می‌کنم. ﴿وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا﴾ یعنی: بلکه او خدا و معبود تنهایی است که شریکی ندارد، پس جز او را پرستش نمی‌کنم و دیگری را به همراه او نمی‌پرستم.[3]

۹۱۲. پاسخ مؤمن به غرور و تکبر دوستش به ثروت:

پس از اینکه مرد مومن، پاسخ کفر و گمراهی دوستش را داد، وی با غرور و برتری‌جویی بر او با مال و تحقیرش به فقر، آن را برگرداند. خداوند متعال به نقل از سخن مومن به دوست کافرش می‌فرماید:

---

۱. همان: ۱۲۱/۱- ۱۲۲.
۲. ابن‌کثیر: ۸۳/۳.
۳. همان.

﴿وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّـهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّـهِ إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَوَلَدًا * فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا * أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا﴾ (کهف: ۳۹ - ۴۱)

«چرا هنگامی که به باغ خویش وارد شدی، نگفتی: ما شاء الله، نیرو و قوتی جز از ناحیه خدا نیست، اگر مرا از نظر مال و فرزند کمتر از خود ببینی. پس امید است که پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد، و بر باغ تو آفتی از آسمان فرو فرستد تا به زمینی بی‌گیاه لغزنده‌ای تبدیل گردد. یا آب آن در عمق زمین فرو رفته تا هرگز نتوانی آن را به دست آوری.»

یعنی: چرا هنگامی که وارد باغت می‌شوی و به آنچه خدا به تو روزی داده می‌نگری و بدان شادمان می‌شوی، ﴿قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّـهُ﴾ یعنی: بگو امر، آن است که خدا خواهد و این باغ چیزی است که خدا خواسته است، پس هر آنچه خدا بخواهد می‌شود و هر آنچه نخواهد نمی‌شود، این اعترافی است بر اینکه باغ و هر خیری که در آن است، به اراده و فضل خدا حاصل شده و کار باغ تو به دست اوست: اگر بخواهد آن را آباد باقی می‌گذارد و اگر بخواهد آن را ویران می‌کند. ﴿لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّـهِ﴾ به عنوان اقرار از جانب تو به اینکه توان تو در آبادی و تدبیر کار باغ، به یاری و تأیید خداوند متعال بوده است؛ زیرا هیچ‌کس جز از جانب خدا، در بدن و مالی که در دستش است قدرت پیدا نمی‌کند.[۱] از این‌رو، یکی از سلف گفته است: هر که از وضعیت یا مال یا فرزند خویش به وجد آید باید بگوید: ﴿مَا شَاءَ اللَّـهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّـهِ﴾[۲]. ﴿إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَوَلَدًا﴾ مومن به دوستش اشاره می‌کند که بعید نیست تحقیر کردنش به فقر و کمی فرزند، وضعیت را برعکس کند. ﴿فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا * أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا﴾ یعنی: اگر می‌بینی من از تو فقیرتر هستم، از خدا انتظار دارم که فقر و ثروت را در میان من و تو جابجا کند، به‌گونه‌ای که به‌خاطر ایمانم به من باغی بدهد: ﴿خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ﴾ و به‌خاطر کفر تو، نعمت خویش را از تو بگیرد و باغت را با فرستادن آفتی از آسمان بر آن، ویران کند. یعنی: اندازه و مقدار آن آفت را خدا معین کند، و آن فرمان به ویرانی باغ با صاعقه‌ها و آفات آسمانی است. ﴿فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا﴾

---

۱. کشاف: ۷۲۳/۲، قرطبی: ٤٠٦/۱۰.
۲. ابن‌کثیر: ۸٤/۳.

یعنی: خاکی نرم که به‌خاطر نرمی و لغزندگی‌اش قدم بر روی آن ثابت نماند و راه‌رونده بر روی آن بلغزد، یا با آفتی از زیرزمین آن را نابود کند به این‌گونه که ﴿أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا﴾ یعنی: آبش در زمین فرو رود. ﴿فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا﴾ یعنی: وسیله‌ای که با حفر یا مانند آن بتوانی آن را بازیابی.[1]

۹۱۳. نابودی محصول و پشیمانی صاحب باغ:

﴿وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا * وَلَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّـهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا * هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّـهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا﴾ (کهف: ۴۲-۴۴)

«(سرانجام عذاب الهی فرا رسید) و تمام میوه‌هایش را در برگرفت و نابود شد. و او بخاطر هزینه‌هائی که صرف آن کرده بود، پیوسته دست‌هایش را به هم می‌مالید، در حالی که داربستهای آن فرو ریخته بود، و می‌گفت: ای کاش کسی را شریک پروردگارم قرار نداده بودم! و او را گروهی نبود که در برابر خداوند یاریش کنند، و نتوانست که خود را یاری کند.»

﴿وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ﴾ یعنی: محصولش نابود شد. عبارت «أحيط به» در نابودی کامل استعمال می‌شود، مانند:

﴿إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ﴾ (یوسف: ۶۶)

«مگر اینکه قدرت از شما گرفته شود (و خود گرفتار آیید).»

﴿فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنفَقَ فِيهَا﴾ یعنی: از روی پشیمانی دستهایش را به یکدیگر می‌زد؛ زیرا چنین کاری را شخص پشیمان انجام می‌دهد و بر اموالی که برای آبادانی باغش هزینه کرده بود، تاسف می‌خورد. ﴿وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا﴾ یعنی: داربست‌هایش فرو ریخته بود. عروش جمع عرش، به معنای چیزی است که بنا می‌شود تا چیز دیگری بر بالایش قرار گیرد، پس چون فرو ریزد، آنچه بر روی آن قرار گرفته نیز فرو خواهد ریخت، یعنی انگورهای باغ که بر روی داربست‌ها قرار داشتند، بر زمین فرو ریخته و انگورها از بالای آن بریزد به‌گونه‌ای که نزدیک باشد به خاک نرمی تبدیل شود. ﴿وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا﴾ این سخن را به این علت گفت که نصحیت دوست مومنش را به

---

۱. کشاف: ۷۲۳/۲، قاسمی: ۱۱/ ٤٥- ٤٦.

یاد آورد و دانست که سبب نابودی محصول باغش، شرک و کفر او به پروردگارش بوده است، پس آرزو کرد که ای کاش شرک نمی‌ورزید تا باغش سالم مانده و خدا آن را از بین نمی‌برد. ﴿وَلَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّـهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا﴾ یعنی: حامی و قومی نداشت که او را در برابر خدا یاری رساند؛ به عبارتی، آنگونه که به آنان افتخار کرده و خود را بر دوست مومنش برتر می‌دید، قادر به یاری‌اش در برابر خدا نبودند. ﴿وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا﴾ یعنی در برابر انتقام خدا، توان دفاع از خود را نداشت،[1] ﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّـهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا﴾ یعنی: در این موقعیت و وضعیت نابودی، ولایت - یاری - فقط از آن خداست و جز او کسی قادر بر این کار نیست، پس این جمله، مؤید و مؤکد عبارت ﴿وَلَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُ﴾ است، زیرا مفهوم هر دو جمله یکی است. ممکن است مفهوم آن چنین باشد که: ولایت در اینجا از آنِ خداست که دوستان مومنش را در برابر کافران یاری رسانده و انتقامشان را می‌گیرد، یعنی: در برابر کار کافر، دوست مؤمنش را یاری رساند و این سخن و آرزوی او را محقق گرداند که گفت: ﴿فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ﴾ و با این سخن او را تقویت کرد: ﴿هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا﴾ یعنی: برای دوستانش.[2] ﴿هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا﴾ یعنی: خداوند متعال بهترین ثواب در دنیا و آخرت است، برای کسی که به او ایمان آورد، یعنی او بهترین کسی است که می‌توان به او امیدوار بود. ﴿وَخَيْرٌ عُقْبًا﴾ یعنی: او بهترین سرانجام برای کسی است که به او امیدوار بوده و ایمان آورده است.[3]

مبحث دوم
درس‌های قصه صاحب دوباغ

۹۱۴. تعداد درس‌ها:

فواید زیر از قصه صاحب دو باغ به دست می‌آید:

أ: فراوانی یا کمی مال بنده، بر گرامی‌بودن یا خواربودن او نزد خدا دلالت ندارد.

ب: فراوانی مال گاهی صاحبش را به طغیان می‌کشاند.

---

۱. قاسمی: ٤١/١١.

۲. کشاف: ٧٢٤/٢.

۳. قرطبی: ٤١١/١٠.

ج: ایمان مومن تحت‌تأثیر فقر و ثروت قرار نمی‌گیرد.

د: مومن گاهی با کافر همنشینی می‌کند اما از انتقاد به او دست بر نمی‌دارد.

۹۱۵. درس اول: فراوانی یا کمی مال بنده، بر گرامی‌بودن یا خواربودن او نزد خدا دلالت ندارد:

دعوتگر باید بداند و به مردم بیاموزاند که فراوانی یا کمی مال بنده، بر گرامی‌بودن یا خواربودن او نزد خدا دلالت ندارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا بَل لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ * وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ * وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا * وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾ (فجر: ۱۶-۲۰)

«و اما هنگامی که اورا بیازماید، پس روزیش را بر او تنگ گیرد (ناامید می‌شود و) می‌گوید: پروردگارم مرا خوار کرده است. هرگز چنین نیست (که شما می‌پندارید)، بلکه یتیم را گرامی نمی‌دارید. و یکدیگر را بر اطعام مستمندان ترغیب و تشویق نمی‌کنید. و میراث را حریصانه می‌خورید (و حق دیگران را نمی‌دهید). و مال و ثروت (دنیا) را بسیار دوست دارید.»

در تفسیر این آیات آمده که خداوند متعال این دیدگاه انسان را که کثرت مال داده شده به او از جانب خدا، بر گرامی‌بودنش نزد خدا دلالت دارد و کمی مال دلیل بر خواربودنش نزد خداست، رد می‌کند؛ زیرا خداوند، مال زیاد را هم به مومن می‌دهد و هم به کافر و گاهی مال اندک به این دو می‌دهد که هر دو حالت، آزمایش به شمار می‌رود و هیچ ارتباط و دلالتی میان بخشش کم یا زیاد با خوار کردن یا گرامی داشتن وجود ندارد.[۱] چنان‌که به صاحب دو باغ، این دو باغ و مال زیاد که از آن دو به دست می‌آمد، عطا شده بود، پس به این مال مغرور شد و آن را دلیل گرامی‌بودن خویش از جانب خدا دانست، در نتیجه بدان افتخار کرده و بر دوستش برتری جست و او را به کمی مال تحقیر کرده و به فراوانی مال خویش بر او تکبر ورزید. اما دوست مومنش با نور بصیرت و ایمانش دریافت که فقر او و ثروت دوست کافرش، نوعی آزمایش است، تا محدوده سپاسگزاری بنده در حال ثروت و محدوده صبرش در حال فقر مشخص گردد و این چیزی بود که آن

۱. ابن‌کثیر: ۵۰۹/٤.

کافر- صاحب دو باغ- به آن پی‌نبرده بود. از این‌رو، دعوتگران باید این حقیقت را برای مردم توضیح داده و آن را تکرار کنند و برای نفوذ این حقیقت در وجودشان، مثالهایی ارایه دهند.

۹۱۶. درس دوم: فراوانی مال، گاهی صاحبش را به طغیان می‌کشاند:

مال، وسیله دستیابی به لذایذ و پیروی شهوات و سلطه بر مردم است، به‌علاوه قابلیت کشاندن صاحبش به طغیان و گذشتن از حد خویش و ادعای دروغین و این گمان که آنچه به او داده شده از باب شایستگی‌اش است را دارد که این گمان او را به خودپسندی و تحقیر دیگران و تکبر بر آنان سوق می‌دهد. در قصه قارون دانستیم که چگونه مال گسترده و فراوانش او را از اندازه و حد خودش خارج کرد، سپس او را به ناسپاسی نعمت و مالی که خدا به او داده بود کشاند. تنها ایمان عمیق است که انسان را از طغیان مال نجات می‌دهد و این چیزی است که دعوتگران باید آن را به مردم تاکید کرده و آنان را از فتنه و طغیان مال برحذر داشته و مثال صاحب دو باغ را بیان کنند که بی‌ایمان بود، آنگونه که سخنانش مبنی بر انکار رستاخیز پس از مرگ و پاسخ دوست مومن او به کفر صریحش بر بی‌ایمان‌اش دلالت دارد. از این‌رو، نگهدارنده‌ای برای انسان در برابر طغیان مال، جز ایمان عمیق وجود ندارد و این چیزی است که دعوتگران باید با تأکید بر آن، مسلمانان را از گرفتارشدن در اسارت و طغیان مال برحذر دارند تا نابودی مال یا نابودشدن با مال که به امثالشان رسید به آنان نرسد.

۹۱۷. درس سوم: ایمان مومن تحت‌تأثیر فقر یا ثروت قرار نمی‌گیرد:

اگر شادابی ایمان در دل جای گیرد، مومن تحت‌تأثیر فقر یا ثروت خود یا کافر قرار نمی‌گیرد؛ زیرا فقر و ثروت، نوعی امتحان بندگان از جانب خداست و بنده نمی‌تواند به نوع امتحان خدا اعتراض کند، زیرا خداوند گاهی کافر را به ثروت و مال فراوان و مومن را به مال کم می‌آزماید. چنان‌که مومن می‌داند نعمت مال و فرزندان و شبیه این دو نعمت که به انسان داده می‌شود هرگز با نعمت ایمانی که خدا به او داده برابری نمی‌کند. از این‌رو، هرگز ایمانش بر اثر فقر خودش یا ثروت کافر متزلزل نمی‌شود؛ زیرا کالای دنیا ناچیز و فانی است و هرگز شایسته این نیست که مومن آن را بزرگ شمارد و مقصد و مشغله ذهن خویش قرار داده و بر عدم یا نابودی‌اش غمگین گردد؛ چرا که مقصد مومن، آخرت و

خشنودی خداست و به محدوده کوچکی دنیا نزد خداوند متعال، آگاه است. خداوند متعال پس از بیان تفاوت روزی میان بندگانش می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَـٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِّن فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ * وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ * وَزُخْرُفًا وَإِن كُلُّ ذَٰلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِندَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (زخرف: ۳۳-۳۵)

«و اگر (چنین) نبود که همه مردم یک امت می‌شدند، یقیناً ما برای خانه‌های کسانی که به (خدای) رحمان کافر می‌شدند، سقف‌هایی از نقره قرار می‌دادیم، و (نیز) نردبان‌هایی که از آن بالا روند. و برای خانه‌هایشان درها و تخت‌هایی (نقره ای، قرار می دادیم) که بر آن تکیه زنند. و تجمل (و زینت‌های) فراوان (برایشان قرار می‌دادیم) و تمام اینها بهرهٔ (ناچیز) زندگی دنیاست، و آخرت نزد پروردگارت برای پرهیزگاران است.»

یعنی: اگر بسیاری از روی جهل بر این عقیده نبودند که بخشش مال از سوی ما برآنان، دلیل بر محبت ما به اوست و به‌خاطر مال کافر نمی‌شدند: ﴿لَّجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَـٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِّن فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ﴾ یعنی: نردبان‌ها و پله‌هایی از نقره ﴿عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾ یعنی: بر آن بالا می‌رفتند ﴿وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ﴾ یعنی: تمام این موارد از نقره و طلا می‌بود. خداوند متعال در ادامه می‌فرماید: ﴿وَإِن كُلُّ ذَٰلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ یعنی: تمام آن نزد خدا، کالای فانی و کوچک و از بین‌رفتنی است. ﴿وَالْآخِرَةُ عِندَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ یعنی: مخصوص پرهیزگاران است و هیچ‌کس در آن با آنان شریک نیست.[۱] بنابراین، شخص مومن اگر خودش فقیر و کم‌روزی باشد، از ثروت و روزی فراوان کافر، افسوس نخورده و ایمانش متزلزل نمی‌شود، زیرا مؤمن به خشنودی و نعمت‌های خدا بر مومنان در آخرت حریص است و به کالای فانی ونعمتهای دنیا اشتیاق نمی‌ورزد. او قدر دنیا را می‌شناسد و چنان‌که در حدیث ترمذی از رسول خداﷺ آمده و ابن‌کثیر آن را در تفسیرش آورده، می‌داند: **«اگر دنیا نزد خداوند به اندازه بال پشه‌ای ارزش داشت، هرگز کافر را حتی به اندازه جرعه آبی از آن سیراب نمی‌کرد».**[۲] پس دعوتگران باید با فهم و درک مطالب مذکور، آن را به مردم بیاموزانند و به این گفتگوی مومن و کافر صاحب دو باغ استدلال

---

۱. همان: ۱۲۷/٤.

۲. همان.

کنند که گفت: ﴿يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ (کهف: ۳۴) **«در حالی که با او گفتگو می‌کرد گفت: من از لحاظ ثروت از تو بیشترم و از لحاظ نفرات نیرومندترم.»**

سپس در حالی که به همراه دوست مومنش وارد باغ شد زبان به کفر گشود: ﴿قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَـٰذِهِ أَبَدًا * وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً﴾ (کهف: ۳۵-۳۶) **«گفت: من باور نمی‌کنم هرگز این (باغ) نابود شود. و باور نمی‌کنم که قیامت برپا گردد.»** دوست مونش به او گفت: ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ﴾ (کهف: ۳۷) **«آیا به آن کسی که تو را آفرید، کافر شدی؟!»** در ادامه مرد مومن این‌گونه پایداری خویش را بر ایمان اعلام کرد: ﴿لَّـٰكِنَّا هُوَ اللَّـهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا﴾ (کهف: ۳۸) **«اما من (می‌گویم) الله پروردگار من است، و هیچ کس را شریک پروردگارم قرار نمی‌دهم.»** مومن باید این‌گونه بر ایمانش پایدار بوده و در حالی که با وجود ایمان در تنگنا و مال کم قرار دارد، تحت تأثیر زندگی فراخ و مال فراوان کافر قرار نگیرد و ایمانش ضعیف و متزلزل نشود.

۹۱۸. درس چهارم: دوستی مومن با کافر:

از قصه صاحب دو باغ که کافر بود و دوستی مومن داشت، جواز دوستی مومن با کافر به دست می‌آید، اما به این شرط که مومن بدون تأثیرپذیری از این دوستی بر ایمانش ثابت‌قدم بماند و بر دوست کافرش هنگام سخن‌گفتن به کفر انتقاد کند و هدفش از این دوستی، تلاش برای اصلاح و هدایت کافر باشد. اما اگر مومن در دوستی با کافر، قادر به پایداری بر ایمان نیست و از آشفتگی و عدم ثبات ایمانش به سبب این دوستی و مشاهده مال فراوانِ کافر و فقرِ خویش نگران است، استمرار این دوستی با کافر جایز نیست. روشن است که دوست صاحب دو باغ، مومنی بود که بر ایمان خویش و انتقاد بر سخن یا عمل دوستش که موجب اعتراض و انتقاد بود، اطمینان داشت. از این‌رو، دعوتگران باید با درنظرگرفتن این موضوع، اساس دوستی‌شان را با مومنان قرار دهند تا سبب تقویت یکدیگر باشند، اما با کافران تنها به هدف هدایتشان دوستی کنند، البته با علم به عدم تأثیرپذیری از آنان و انتقاد بر آنان در مواردی که سخن یا عملی که موجب انتقاد است از آنان سرزند.

فصل بیست‌وپنجم

قصه اصحاب فیل (فیل‌داران)

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیاتش

۹۱۹. چکیده قصه:

ابرهه اشرم، حاکم یمن از جانب پادشاه حبشه بود که لشکر انبوهی را به یمن فرستاد و ابرهه یکی از دو امیر این لشکر بود. ابرهه اشرم چون حکومت (یمن) را به دست گرفت، کنیسه‌ای بی‌نظیر در سرزمین یمن بنا کرد که عرب آن را به خاطر ارتفاعش «القلّیس» نامید؛ زیرا هر که به آن می‌نگریست نزدیک بود به خاطر بلندی بنا، کلاه از سرش بیفتد. ابرهه خواست مردم را به جای حج کعبه به حج بنای خودش وادارد و این موضوع را در مملکت خود اعلام کرد. این کار برای عرب ناخوشایند آمد و قریش بسیار خشمگین شدند، به‌گونه‌ای که برخی قصد رفتن به سوی آن کرده و شبانه در آن وارد شده و قضای حاجت کردند و از جایی که رفته بودند بازگشتند، هنگامی که ابرهه از این قضیه آگاه شد و به او گفته شد که: برخی از قریش این کار را کرَدند، سوگند یاد کرد تا به خانه مکه «کعبه» رفته و سنگ‌سنگ آن را درآورد. با لشکر انبوهی که فیلی بزرگ و بی‌نظیر پیشتازش بود به راه افتاد. در راه مکه، قبایل عرب با او به جنگ پرداختند، اما بر آنان چیره شد تا به طائف رسید. پس مسعود بن معتِّب با مردانی از ثقیف به سوی او بیرون رفت و به ابرهه

گفتند: ما هیچ نزاعی با تو نداریم و این خانه‌ای که تو قصد آن را داری، خانه ما نیست. منظورشان بتخانه لات - خانه‌ای که آن را بزرگ می‌داشتند و بت‌شان لات در آن قرار داشت- بود. خانه‌ای که تو قصد آن را داری در مکه است. ما کسی را با تو می‌فرستیم تا تو را بدان راهنمایی کند. پس از آنان درگذشت و ابورِغال را با لشکر ابرهه فرستادند که آنان را در مغمّس- مکانی نزدیک مکه- درَ راه طایف فرود آورد. هنگامی که در این مکان فرود آمدند، ابورغال در آنجا مُرد، پس عرب قبرش را رجم کردند، این قبری است که مردم در مغمس آن را رجم می‌کنند و شاعر درباره آن می‌گوید:

و أرجم قبره فی کل عام　　　کرجم الناس قبرَ أبی رِغال

همه ساله قبرش را رجم می‌کنم، آنگونه که مردم قبر ابورغال را رجم می‌کنند.

ابرهه در ادامه، برخی لشکریانش را فرستاد که وارد مکه شدند و دویست شتر از عبدالمطلب بن هاشم را که در آن زمان بزرگ و سرور قریش بود به دست گرفتند. قریش و کنانه و هذیل و یاران جنگی‌شان خواستند با ابرهه وارد جنگ شوند، اما در ادامه متوجه شدند که توانایی رویارویی با لشکر انبوه او را ندارند، بنابراین از جنگ با او دست کشیدند. ابرهه یکی از دستیارانش را نزد مردم مکه فرستاد تا بزرگشان نزد او آمده و در مورد آمدنش برای جنگ با آنان و نابودی کعبه، با او صحبت کنند. او را به سوی عبدالمطلب راهنمایی کردند و او را نزد ابرهه برد. ابرهه هنگام ورود عبدالمطلب نزد خویش، او را بزرگ و محترم شمرد و از تختش پایین آمده در کنار عبدالمطلب بر روی فرش نشست و به مترجمش گفت به او بگو: نیاز و خواسته‌ات چیست؟ عبدالمطلب پاسخ داد: خواسته‌ام این است که ابرهه دویست شتر مرا که دستیارانش گرفته‌اند به من برگردانند. ابرهه به مترجم گفت به او بگو: من با مشاهده تو به شگفت آمدم، پس گذاشتم تا با من سخن بگویی، آیا درباره دویست شتری که گرفته‌ایم سخن می‌گویی و از خانه‌ای که دین تو و پدرانت است سخن به میان نمی‌آوری، آمده‌ام تا آن را ویران کنم؟ عبدالمطلب در پاسخ گفت: من صاحب شتران هستم و این خانه صاحبی دارد که آن را حفظ کرده و تو را از تعرض به آن باز خواهد داشت. ابرهه گفت: نسزد که مرا از آن باز دارد. عبدالمطلب پاسخ داد: این تو و این خانه [= هرچه خواهی بکن]. ابرهه شتران عبدالمطلب را به او بازگرداند و عبدالمطلب نزد قریش بازگشت و به خاطر نگرانی از آزار و اذیت لشکر بر آنان، دستور داد تا از مکه خارج شده و در بالای کوه‌ها پناه گیرند؟

عبدالمطلب در ادامه، حلقه در کعبه را گرفت در حالی که تعدادی از قریش با او خدا را فرا خوانده و در برابر ابرهه و لشکریانش از او یاری خواستند، سپس آنگونه که عبدالمطلب دستور داده بود، خودش و قریش به سوی کوهها بیرون رفتند. ابرهه تدارک ورود به مکه را دید و فیل بزرگ و لشکریانش را برای ورود به آن آماه کرد، اما هنگامی که سر فیل را به سوی مکه می‌گرداندند، به زمین می‌نشست و پیش نمی‌رفت، و هر چه او را می‌زدند تا بلند شده و به راه افتد سرباز می‌زد، اما هنگامی که سر او را به سوی یمن باز می‌گرداندند، به سرعت حرکت می‌کرد چون سر او را به سوی شام باز می‌گرداندند نیز چنین می‌کرد، اما هر وقت سر او را به سوی مکه باز می‌گرداندند می‌نشست.[۱] این امر ادامه داشت تا اینکه خداوند پرندگان ابابیل را بر آنان فرستاد که با سنگها آنان را نشانه گرفتند. بنابراین، آنگونه که در تفسیر سوره فیل که خداوند در آن ما را از چگونگی نابودی‌شان آگاه کرده، می‌آید آنان را نابود کردند.

۹۲۰. قصه فیل‌داران در قرآن:

خداوند متعال درباره نابودی فیل‌دارانی که بهِ قصد نابودی مکه آمدند و چگونگی این نابودی می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ﴾ (فیل: ۱-۵)

«(ای پیامبر) آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟!. آیا (حیله و) نقشهٔ آنان را در تباهی قرار نداد؟! و پرندگانی گروه گروه بر (سر) آنان فرستاد. (که) با سنگ‌های (بسیار کوچکی) از سنگ گل (که در منقار و چنگال داشتند) به سوی آنان می‌انداختند (و آنان را سنگباران می‌کردند). پس آنان را همچون کاه جویده‌شده قرار داد.»

۹۲۱. تفسیر سوره فیل:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾ (فیل: ۱)

«(ای پیامبر) آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟!.»

---

۱. ابن‌کثیر: ۵۴۹/۴ ـ ۵۵۰، قرطبی: ۱۸۷/۲۰ ـ ۱۸۹.

یعنی کسانی که به رهبری ابرهه اشرم حبشی از یمن به راه افتادند. مخاطب ﴿أَلَمْ تَرَ﴾ رسول خداﷺ است و همزه جهت اقرارگرفتن از پیامبرﷺ به رؤیت است که رؤیتی علمی و نه بصری است، یعنی: آیا با شنیدن اخبار متواتر و مشاهده آثار آشکار، به آنچه پروردگارت با فیل‌داران انجام داد، علمی که مانند مشاهده و دیدن است پیدا نکردی، به‌گونه‌ای که خداوند متعال به حالتی عجیب و هولناک آنان را به هلاکت رساند که بر قدرت زیاد و علم کامل و حکمت خداوند متعال و عزت خانه‌اش دلالت دارد.[۱]

﴿أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ﴾ بیان اجمالی کاری است که خدا با آنان کرد. یعنی: آیا نیرنگ و تلاش آنان را برای تخریب کعبه با تباه ساختن و ابطال نیرنگشان و نابودی آنان به بدترین حالت بر باد نداد. رازی، آن‌گونه که امام قاسمی از او نقل کرده، می‌گوید: بدان که کید، قصد ضرر زدن به دیگری بصورت پنهانی است، اگر گفته شود: چرا کید نامیده شد در حالی که کاری آشکار بود و ابرهه به‌طور صریح قصد تخریب خانه کعبه را اعلام کرد؟ پاسخ این است که: بله او به این امر تصریح کرد، اما آنچه در دل داشت، بدتر از چیزی بود که آشکار کرد، زیرا او حسادت به عرب را پنهان می‌کرد و می‌خواست شرفی را که به سبب کعبه برای آنان و سرزمینشان به دست آمده بود به خود و یمن که در آنجا حکومت می‌کرد بازگرداند.[۲]

﴿وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ﴾ یعنی: خداوند متعال بر ابرهه و لشکرش فرستاد. ﴿طَيْرًا أَبَابِيلَ﴾ ابابیل: گروه‌هایی هستند که پی‌درپی می‌آیند و ابوعبیده می‌گوید: لفظ ابابیل، مفرد ندارد. این گفته، صحیح است.[۳] آمدن ﴿طَيْرًا﴾ به‌صورت نکره، یا برای کوچک انگاشتن است؛ زیرا هرچه کوچکتر باشد، کار خدا شگفت‌تر و بزرگتر خواهد بود، یا برای بزرگداشتن است مثل اینکه گفته شود: پرندگانی و چه پرندگانی که سنگ‌های کوچک آنان از قتلگاه به خطا نمی‌رود، بلکه با دقت عجیبی به آن اصابت می‌کند.[۴]

---

۱. قاسمی: ۲۵۵/۱۷.
۲. همان: ۲۵۵/۱۷ ـ ۲۵۶.
۳. ابن‌عطیه: ۵۷۲/۱۵.
٤. قاسمی: ۲٥٦/۱۷.

﴿تَرۡمِيهِم بِحِجَارَةٖ مِّن سِجِّيلٖ﴾ یعنی: کلوخ‌های سنگی. از ابن‌عباس‌ این‌گونه روایت شده: از گل پخته‌شده آنگونه که آجر می‌پزد. این سنگ‌ها مانند نخود و بزرگتر از عدس بودند.[۱]

﴿فَجَعَلَهُمۡ كَعَصۡفٖ مَّأۡكُولِۭ﴾ عصف، برگ و کاه گندم است. یعنی: مانند برگ گندم که حیوانات آن را خورده و بصورت سرگین دفع می‌کنند، آردی رونده شدند.[۲] قطع مفاصل و جداشدن اجزای بدنشان از یکدیگر به پراکنده‌شدن سرگین تشبیه شده که از خوردن دانه و غلافش بوجود می‌آید.[۳]

۹۲۲. دلالت‌های قصه فیل‌داران:

عبرت‌ها و حکمت‌های فراوانی در قصه فیل‌داران و نابودی‌شان وجود دارد که مفسران به آنها اشاره کرده‌اند از جمله:

۱ - امام ابن‌عطیه در تفسیر این سوره و اشاره به نابودی ابرهه و لشکرش می‌گوید: «این سوره برای هشدار به عبرت‌گیری از این قصه ـ قصه نابودی فیل‌داران ـ نازل شد تا همگان بدانند تمام امور به دست خداست و در برابر خدایی که قدرتش در این مورد آشکار شد، در حالی که بت‌ها هرگز فایده‌ای نرساندند، گردن نهند».[۴]

۲- در تفسیر قرطبی در جایی که سوره فیل را تفسیر می‌کند، چنین آمده است: «ابن‌اسحاق می‌گوید: چون خداوند حبشی‌ها را از مکه بازگرداند، عرب قریش را بزرگ انگاشته و گفتند: با خدایان، به جای آنان جنگید و در مقابل دشمن از آنان حمایت کرد. پس این مورد، نعمت خدا بر آنان بود»[۵] چنان‌که شکوه و بزرگی و حرمت حرم در چشم و جان عرب آنگاه که حفاظت خدا از خانه‌اش و نابودی قصدکنندگان تخریبش را دیدند، بیشتر شد.[۶]

۳ - در تفسیر ابن‌کثیر در خصوص نابودی ابرهه و لشکرش این‌گونه آمده است: «این از نعمت‌های خدا به قریش است که آنان را دربرابر فیل‌داران محافظت کرد، کسانی که

---

۱. همان، کشاف: ٤/٨٠٠، قرطبی: ۱۹۸/۲۰.
۲. ابن‌عطیه: ۵۷۲/۱۵ - ۵۷۳.
۳. قرطبی: ۱۹۹/۲۰، قاسمی: ۲٥٦/۱۷.
٤. ابن‌عطیه: ٥٧١/١٥.
٥. قرطبی: ۲۰۰/۲۰.
٦. قاسمی: ۲٦٣/۱۷.

تصمیم بر نابودی کعبه و محو اثرش را داشتند. پس خداوند آنان را از بین برد، در حالی که مردمانی نصاری بودند و در آن زمان وضع بهتری از قریش که بت‌ها را می‌پرستیدند داشتند، اما این امر، برای مقدمه‌چینی و زمینه‌سازی مبعث رسول خداﷺ بود که بنابر مشهورترین قول در آن سال متولد شد. شرح حال سرنوشت می‌گوید: ای گروه قریش هرگز به خاطر برتری‌تان بر حبشی‌ها، شما را در برابر آنان یاری نکردیم، بلکه این یاری، برای محافظت از خانه کعبه بود که با بعثت پیامبر امّی- محمدﷺ، آخرین پیامبران-، آن را بزرگ و محترم و با عزت قرار خواهیم داد.»[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه برای دعوت و دعوتگران

۹۲۳. درس اول: خداوند گاهی عذاب را از برخی به خاطر برخی دیگر باز می‌گرداند:

خداوند متعال از عذاب قریش با نابودی ابرهه، به‌خاطر خانه‌اش (کعبه مشرفه) و نه به‌خاطر برتری آنان بر لشکر ابرهه، جلوگیری کرد؛ چنان‌که ابن‌کثیر اشاره کرده است. این قضیه به ما می‌آموزاند که یکی از سنت‌های خدا، دفع عذاب دنیوی از برخی به‌خاطر دیگران است، گاهی این غیر، حرمت کعبه و محافظت آن از تخریب است و گاهی افراد ضعیف امت مانند کودکان و سالخوردگان، چنان‌که در حدیث آمده است: «**فقط به خاطر افراد ناتوانتان به شما نصرت داده می‌شود**».[2] یعنی: جلوی تجاوز دشمن و آسیب‌ها از شما گرفته می‌شود، نه به‌خاطر قدرتتان بلکه به‌خاطر رحمت بر ضعیفانی که در میان شما قرار دارند، به این‌گونه که اذیت‌های دشمن هنگام تسلطش بر سرزمین‌ها به آنان نمی‌رسد، پس به این سبب از شما نیز بازگردانده می‌شود. این هشداری به مردم برای توجه به ضعفا و کوتاهی‌نکردن در حق آنان است. از این‌رو، دعوتگران باید با فهم این موضوع آن را جزء آموزش‌های خود به مردم قرار دهند. آنچه درباره سنت خدا در دفع آسیب و عذاب از

---

۱. ابن‌کثیر: ٥٤٨/٤ - ٥٤٩.
۲. احمد/١٤٩٣، بخاری/٢٨٩٦.

برخی به‌خاطر برخی دیگر بیان شد، با فرموده خداوند متعال درباره صلح حدیبیه و واردنشدن پیامبرﷺ به مکه با زور تأیید می‌شود که در بیان علت آن فرمود:

﴿وَلَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَئُوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِّيُدْخِلَ اللَّـهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ (فتح:۲۵)

«و اگر مردان و زنان مومن (مستضعف در مکه) نبودند که شما آنان را نمی‌شناسید (و بیم آن نبود) که آنان را پایمال (و هلاک) کنید، پس ندانسته (از کشتن) آنان به شما گناه (و ننگ و رنج) می‌رسید (خداوند هرگز از این جنگ جلوگیری نمی‌کرد) تا خداوند هر کس را بخواهد در رحمت خود وارد کند، اگر (مؤمنان و کافران در مکه) از یکدیگر جدا بودند، مسلماً کافرانشان را به عذابی دردناک عذاب می‌کردیم.»

یعنی: اگر مردان و زنان مومنی که در مکه با کافران هستند و شما از ایمان آنان آگاه نیستید و مشرکان به این خاطر آنان را حبس کرده‌اند، و نمی‌توانند به سوی شما خارج شوند. ﴿أَن تَطَئُوهُمْ﴾ یعنی: اگر برای فتح مکه، به جای صلح به شما اجازه ورود با زور داده شود، آنان را به همراه کافران می‌کشید. ﴿فَتُصِيبَكُم مِّنْهُم مَّعَرَّةٌ﴾ یعنی: گناه و غرامت. بنابراین جوابِ ﴿وَلَوْلَا﴾ به خاطر دلالت کلام بر آن، محذوف است. یعنی: اگر این مشکل نبود که شما مومنانی را که با مشرکان هستند و شما آنان را نمی‌شناسید نابود کنید، دستانتان از کافران برگردانده نمی‌شد و اجازه فتح مکه با زور را به شما می‌دادم.[۱] بنابراین باید دانست سخن خدا درباره دفع عذاب از برخی به‌خاطر برخی دیگر که بیان شد، یا با نابودی متجاوزانی است که قصد تجاوز بر آنچه شایسته صیانت و حرمت است، را دارند، مانند نابودی لشکر ابرهه که برای تجاوز به حرمت کعبه به قصد تخریب آن آمده بودند و نتیجه نابودی‌شان، به نجات قریش از لشکر ابرهه و تجاوز او بر آنان منجر شد، یا با دفع عذاب از کسانی که سزاوار عذابند، محقق می‌شوَد تا بی‌گناهان گرفتار عذاب نشوند، مانند اذن‌نیافتن پیامبرﷺ در فتح مکه با زور و جنگ با مشرکان، تا مومنانی که مسلمانان آنان را نمی‌شناختند در قتل و اذیت‌های وارده به مشرکان گرفتار نشوند. این سنت الهی در

---

۱. کشاف: ۳۴۳/۴، قاسمی: ۹۰/۴ - ۹۱.

شناخت برخی وجوه حکمت خداوند در برخی وقایع به دعوتگران کمک می‌کند تا در تأویل آن به اشتباه نیفتاده و ایمان و عقیده اسلامی‌شان را حفظ کنند. به‌علاوه آنان باید این سنت الهی را در دروس و سخنرانی‌هایشان به مردم توضیح دهند.

۹۲۴. درس دوم: نزول عذاب بر متجاوزان، با وجود ناتوانی مومنان:

اصل در بازگرداندن متجاوزان و دفع تجاوزشان که قصد تجاوز و اصرار بر آن را دارند این است که با قدرت لازم دور رانده شوند هرچند منجر به قتلشان و جنگ با آنان شود:

﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّـهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ * وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ﴾ (توبه: ۱۴ - ۱۵)

«با آنان بجنگید تا خداوند با دستان شما عذابشان کند و آنان را رسوا سازد و شما را بر آنان پیروزی دهد و سینهٔ گروه مؤمنان را شفا می‌بخشد. و خشم دلهایشان را از میان می‌برد.»

بنابراین، عذاب خدا به دست مومنان تا زمانی که توان آن را داشته باشند به افراد سزاوار عذاب می‌رسد و این معنای ظاهر آیه و معنای به دست آمده از قواعد شریعت درخصوص امر به معروف و نهی از منکر است. پس اگر مسلمانان از دفع تجاوز متجاوزان و جنگ با آنان ناتوان بودند و این ناتوانی‌شان حقیقی بود، این نتیجه کوتاهی‌شان نیست، زیرا یکی از سنت‌های خدا، دفع تجاوز از آنان است و چون یکی از سنت‌های خدا، سرکوب متجاوزانی بود که قصد هتک حرمت کعبه را داشتند و سرکوب آنان، نجات قریش- در حالی که مشرک بودند- را به همراه داشت؛ پس به طریق اولی یکی از مقتضیات این سنت الهی آن است که خداوند متعال برای جلوگیری از زیان و تجاوز متجاوزان بر مسلمانانِ ناتوان از بازگرداندن و جنگ- در صورتی که ناتوانی نتیجه کوتاهی نباشد- متجاوزان و شرشان را سرکوب می‌کند. آیاتی از قرآن کریم بر این امر دلالت دارند، از جمله:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ (غافر: ۵۱)

«یقیناً ما پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان (برای گواهی) بر خیزند، یاری می‌کنیم.»

زمخشری در تفسیر این آیه می‌گوید: خداوند متعال در هر دو سرا، همگی آنان را با دلیل و پیروزی بر مخالفانشان چیره می‌کند؛ هر چند گاهی در دنیا برای امتحان از جانب خدا مغلوب می‌شوند، اما سرانجام از آنان است.[۱] آلوسی نیز در تفسیر آیه مزبور چنین می‌گوید: «ما رسولان خویش و پیروانشان را در زندگی دنیا با حجت و پیروزی و گرفتن انتقامشان از کافران، یاری می‌کنیم، و در این مورد هیچ ایرادی بر اینکه گاهی برای امتحانشان کافران بر آنان چیره شوند وارد نیست؛ زیرا عواقب و غالب امور، معتبر است.»[۲] سخن ابن‌کثیر درباره آیه موردنظر چنین است: در روزگاران قدیم و جدید، این سنت خداوند متعال در مخلوقاتش است که بندگان مونش را در دنیا یاری کرده و دیدگانشان را در برابر کسانی که به آنان آزار می‌رسانند، روشن می‌گرداند. سدّی می‌گوید: خداوند عزوجل هرگز رسولی را به سوی قومی که او را کشتند یا گروهی از مومنان را برای دعوت به حق که آنان را کشتند و آن قرن گذشت، نفرستاد مگر اینکه افرادی را فرستاد که آنان را یاری کرده و انتقام خونشان را از کسانی که این کار را با آنان کردند، گرفتند. وی در ادامه می‌گوید: پس پیامبران و مومنان هرچند در دنیا کشته می‌شوند اما در آن یاری می‌شوند.[۳] خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (روم: ۴۷) «و یاری‌دادن مؤمنان بر (عهده) ما بود.» در تفسیر این آیه آمده است که: مومنان در این آیه، بزرگ و گرامی قرار گرفته‌اند؛ زیرا این حق به عهده خدا به آنان داده شده تا آنان را یاری کرده و انتقامشان را بگیرد. ظاهر آیه این است که این یاری در دنیاست و تمام مومنان را دربر می‌گیرد، پس مومنان امت پس از رسولان را شامل می‌شود.[۴] مومنان ناتوان از دفع تجاوز کافران و جنگ با آنان که ناتوانی‌شان از روی کوتاهی نیست، به‌عنوان مثال زمانی که مؤمنان، اندک و کافران، زیاد هستند، مومن باقی می‌مانند و آیه کریمه آنان را شامل می‌شود، پس خداوند آنان را به هر آنچه و به هر کیفیت که بخواهد در برابر دشمنانشان یاری کرده و شرشان را از آنان دور می‌سازد؛ زیرا وعده خدا خلاف نمی‌رود.

---

۱. کشاف: ۱۷۲/٤.
۲. آلوسی: ۷٦/۲٤.
۳. ابن‌کثیر: ۸۳/٤ - ۸٤.
٤. آلوسی: ۵/۲۱.

۹۲۵. درس سوم: زمام تمام امور به دست خداست:

دعوتگران باید یقین داشته باشند به اینکه: زمام تمام کارها به دست خداست و گشایش پس از سختی و پیروزی بر دشمن متجاوز به اراده خداست، مسلمان هرگز نباید ناامید باشد و باید ایمان داشته باشد به اینکه خداوند برای بندگان مومنش کافی است، و آنان باید خدا را فرا خوانده و از او یاری و کمک بجویند؛ زیرا او به یاری و دور کردن نیرنگ دشمنانشان تواناست؛ عبدالمطلب به این مفهوم آگاه بود؛ از این‌رو، با افرادی از قریش، حلقه در کعبه را گرفت و با همراهیانش خدا را خواند و در برابر ابرهه و لشکرش از او یاری طلبید، سپس آنان و مردم مکه بر بالای کوهها رفتند؛ از این‌رو، دعوتگران باید مردم را از این مسأله مهم ایمانی، یعنی اعتماد و توکل به خدا و امید کامل به محافظت‌شدن‌شان از جانب خدا، هر چند دشمنانشان قوی باشند، آگاه کنند؛ زیرا خداوند بر کار خویش چیره است اما بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند. مسلمانان باید مفاهیم ایمان را در جانهایشان محقق کرده و چنان‌که خداوند آنان را فرمان داده، تا حد توان نیروی مادی آماده کنند و از خدا بخواهند که آنان را در برابر دشمنانشان یاری رساند.

فصل بیست‌وششم

قصه شخص تهی‌شده از آیات خدا

مبحث اول
چکیده قصه و تفسیر آیات

۹۲۶. سخن قرآن در خصوصِ قصه:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَـكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث ذَّلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (أعراف: ۱۷۵ - ۱۷۶)

«و (ای پیامبر!) بر آنان بخوان سرگذشت کسی را که آیات خود را به او دادیم، آنگاه از آن جدا (و عاری) گشت، پس شیطان در پی او افتاد و از گمراهان شد. و اگر می‌خواستیم (مقام و منزلت) او را با آن (آیات) بالا می‌بردیم، ولی او بسوی زمین (و دنیا) مایل شد (و به پستی گرایید) و از هوای خویش پیروی کرد، پس مَثَل او چون مَثَل سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، زبان از دهان بیرون می‌آورد، و اگر اورا به حال خود واگذاری، (باز هم) زبانش را از دهان

بیرون می‌آورد، این مَثَل گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند، پس (این) داستان‌ها را (بر آنان) باز گوکن، شاید بیندیشند.»

۹۲۷. شخصیت قصه:

قرآن کریم، شخصیت این قصه را که از آیات خدا عاری گشت بیان نکرده است؛ به عبارتی، نه از نام و نه از جنسیت و نه از وطنش ذکری به میان نیاورده است. هم‌چنین در معرفی این قصه، حدیث صحیح و مرفوعی از پیامبرﷺ در بیان نام و مکان این شخصیت وارد نشده است. با این وجود، مفسران روایتی از برخی صحابه درباره نام و جنسیتش بیان کرده‌اند؛ از جمله در تفسیر قرطبی از ابن‌مسعود و ابن‌عباس چنین آمده است: او مردی از بنی‌اسرائیل به نام بلعم باعورا است که در زمان موسی‌ﷺ می‌زیست.[1] روایت شده که موسی‌ﷺ او را به سوی پادشاه مدین برای دعوتش به سوی خداوند متعال فرستاد، اما وقتی به آنجا رسید، پادشاه در برابر رهاکردن دین موسی‌ﷺ و پیروی از دین خودش- یعنی پادشاه- به او رشوه داد. او نیز پذیرفت و پادشاه به‌وسیله او، مردم را در فتنه انداخته و گمراه کرد.[2]

۹۲۸. تفسیر آیات:

اینک اقوال مفسران درباره قصه تهی‌شده از آیات خداوند بیان می‌شود:

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ﴾ یعنی: بر مخاطبانِ موجود در زمان پیامبرﷺ ـ زمان نزول آیه مزبور ـ که نخستین آنان کفار مکه و دیگران بودند، نقل و بازگو کن.[3] ﴿نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا﴾ نبأ، همان خبر مهم و دارای اهمیت است، خبر کسی که دانش برخی کتب خدا به او داده شد. ﴿فَانسَلَخَ مِنْهَا﴾ انسلاخ به معنای خروج است، گفته می‌شود: «انسلخت الحیة من جلدها» یعنی: مار از پوستش خارج شد. بنابراین انسلاخ وی به معنای خالی‌شدن و بیرون‌رفتن از آیات خدا و رهاکردن آنها به گونه‌ای است که با بی‌توجهی، نه از آن هدایت خواست و نه بدان عمل کرد، پس این کارش کفر و ترک آیات خداوند است که به او اعطا و آموزش داده شده بود.

---

۱. قرطبی: ۳۱۹/۷.

۲. ابن‌عطیه: ١٤١/٦، ابن‌کثیر: ٢٦٤/٢.

۳. ابن‌عطیه: همانجا.

﴿فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ﴾ یعنی؛ شیطان به او پیوست و همنشینش شد، بر او و کارش چیره شد. پس تمام دستورات شیطان را فرمانبرداری و اطاعت می‌کرد؛ زیرا پس از جدا شدن از آیات خداوند، نور دانش و بصیرت برایش نمانده بود و شیطان بر او مسلط بود. ﴿فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾ یعنی: از گمراهان یا فاسدکارانِ فاسدکننده شد.[۱] ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا﴾ یعنی: اگر می‌خواستیم پیش از اینکه کافر شود او را می‌میراندیم و او را به سبب عمل به آیات داده‌شده به او، به سوی بهشت بالا می‌بردیم.[۲] ﴿وَلَـٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ خداوند به این سبب او را به‌وسیله آیات و دانشی که به او داده شده بود بالا نبرد. ﴿أَخْلَدَ﴾ یعنی: به سوی لذت‌های زمین آرام گرفت. اصل إخلاد، به معنای لزوم است، پس مفهوم چنین می‌شود: به لذات زمین که از آن تعبیر به زمین شده چسبید، زیرا کالای دنیا بر روی زمین است؛ بنابراین به دنیا گراییده و آن را بر آخرت و خشنودی خداوند ترجیح داد. ﴿وَاتَّبَعَ هَوَاهُ﴾ یعنی: اعمال زشتی را که شیطان برایش آراسته بود و طبق خواهشات نفسش بود، پیروی کرد.[۳] ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ﴾ یعنی: در فرومایگی و پستی مانند سگ در بدترین و پست‌ترین احوالش شد، که حالت در آوردن زبان (و له‌له زدن) پیوسته و مداوم است؛ چه بر او حمله شده و تحریک شود، یا حمله و تعرضی به او صورت نگیرد. گاهی گفته می‌شود: حق کلام این است که گفته شود: اگر می‌خواستیم او را به‌وسیله آن (آیات) بالا می‌بردیم، اما به زمین گرایید، پس جایگاهش را پایین آوردیم. پاسخ این است که عبارت ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾ در موضع این جمله قرار گرفته که: در پایین‌ترین مرتبه او را پایین آوردیم. و بنابر قولی، معنای ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث﴾ چنین است: چه او را پند دهی و چه پند ندهی گمراه است، همانند سگی که اگر او را از خود برانی، زبانش را در می‌آورد و اگر او را به حال خود رها کنی باز هم زبانش را در می‌آورد.[۴] «لهث الکلب» زمانی است که سگ از تشنگی یا خستگی زبانش را درمی‌آورد.[۵] ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ یعنی: این مثل همه کافران است.[۶] ﴿فَاقْصُصِ الْقَصَصَ

---

۱. المنار: ۳۷۵/۹، قرطبی: ۳۲۱/۷، ابن‌کثیر: ۲٦٥/۲، کشاف: ۱۷۸/۲.
۲. قرطبی: همانجا.
۳. همان: ۳۲۲/۷
٤. کشاف: ۱۷۸/۲.
٥. قرطبی:۳۲۲/۷.
٦. همان: ۳۲٤/۷.

لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ یعنی: شاید بنی‌اسرائیل دنیا در شخصیت این قصه که چون نعمت خدا ـ یعنی آموزش و اعطای آیات ـ را در غیر طاعتش به کار برد خداوند او را گمراه ساخت و از نعمت خویش دور کرد ﴿لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ یعنی: بیندیشند تا از اینکه مثل او باشند دوری کنند، زیرا خداوند به آنان دانش عطا کرده و ویژگی محمدﷺ را به‌گونه‌ای در اختیار آنان قرار داده بود که او را مثل فرزندانشان می‌شناسند، بنابراین آنان اولی‌ترین و سزاوارترین مردم به پیروی و پشتیبانی و حمایت از او هستند، چنان‌که پیامبرانشان، آنان را از این مساله آگاه کرده و به آن فرمان داده بودند.[1]

مبحث دوم
درس‌های قصه شخص تهی‌شده از آیات خدا برای دعوت و دعوتگران

۹۲۹. درس اول: پرهیز عالِم از عمل‌نکردن به عملش:

مَثَل شخص تهی‌شده از آیات خدا، مَثَل تمام کسانی است که به آنان علم داده شده اما به آن عمل نمی‌کنند و با فریب دنیا به زمین می‌گرایند. امام قرطبی در این خصوص می‌گوید: «این مَثَل بنابر قول بسیاری از علما، با تعبیر عام در مورد هر کسی است که قرآن را می‌آموزد و به آن عمل نمی‌کند یا آن را می‌خواند و بدان عمل نمی‌کند».[2] از این‌رو، دعوتگران باید از عمل‌نکردن به علمی که از دین و شریعت خدا دارند پرهیز کرده و مسلمانان را نیز از این کار برحذر دارند و باید از لغزش به گراییدن به زمین، یعنی میل به زینت و زیبایی زندگی دنیایی و روی آوری به لذاتش برای ترجیح آن به ضروریات آخرت و مستلزمات دستیابی به خشنودی خدا و نعمت‌هایی که برای پرهیزگاران و دعوتگران با اخلاص آماده کرده است، دوری کنند.

۹۳۰. درس دوم: مغرورنشدن به علم یا عمل:

امام قرطبی در تفسیر آیات مربوط به قصه شخص تهی‌شده از آیات خدا می‌گوید: «این آیه برای هر که در آن بیندیشد دلالت دارد براینکه هیچ‌کس نباید فریب علم یا

---

۱. ابن‌کثیر: ۲۶٦/۲.
۲. قرطبی: ۳۲۳/۷.

عملش را بخورد، زیرا نمی‌داند چگونه برایش به پایان می‌رسد».[۱] دعوتگران بیشتر از سایر مردم در معرض مغرورشدن به عملشان قرار دارند، زیرا آنان عملشان را آشکارا ادامه داده و به عنوان راهنما و هدایتگر مردم شناخته می‌شوند که این موضوع گاهی آنان را به خودپسندی و مغرورشدن به عمل و منت‌نهادن بر مردم و در ادامه، منت‌نهادن بر خدا می‌کشاند. بنابراین دعوتگران باید از این مساله دوری کرده و با این احساس که عملشان، فضل خدا بر آنان است و نه فضل آنان بر مردم، با مردم گفتگو کنند. چنان‌که باید از سرانجام بد بپرهیزند؛ زیرا سرانجام امور معتبر است و مسلمان نمی‌داند که سرانجامش چه خواهد شد و بر چه چیزی می‌میرد. اگر دعوتگران این موضوع را احساس کرده و آن را در ذهن خود به یاد آورند، هرگز به سبب عمل خویش بر کسی منت نمی‌گذارند و خودپسندی و غرور به عمل و تکبر در جانهایشان نفوذ نمی‌کند. اگر دعوتگران آنچه را بیان شد رعایت کنند، خداوند در اعمالشان برکت قرار داده و دلهای مردم را شیفته آنان می‌کند. إن شاء الله.

۹۳۱. درس سوم: ترس بر عالم از فتنه دنیا:

هشدارهای شریعت برای دوری از دنیا که در قرآن کریم وارد شده، قبل از همه، صحابه را مورد خطاب قرار می‌دهد، در حالی که آنان برترین مسلمانان، باایمان‌ترین، داناترین و آگاه‌ترین افراد به مقاصد دین نسبت به مردمان پس از خود هستند. از این‌رو، دعوتگران باید با درک این موضوع، از فتنه مال و مقام و جایگاه هنگام قدرت در دنیا، احساس امنیت و اطمینان نداشته باشند و باید بدانند که شیطان دورشان می‌چرخد و با اشتیاق برای کشاندنشان به گناه، و تهی کردنشان از نیازهای علم و دعوتشان می‌کوشد و روش‌های مختلفی برای این کار دارد؛ از جمله: جعل حقایق دینی و جانبداری از حاکم ستمگر و گرایش به او به حساب دعوت با استناد به مصلحت دعوت. خداوند متعال قصه تهی‌شده از آیاتش را حکایت فرمود تا از آن پند بگیریم؛ زیرا هر اندازه که علم به انسان داده شود، باز قابلیت فریب‌خوردن از شیطان در او می‌ماند.

---

۱. همان.

۹۳۲. درس چهارم: انسلاخ [= خروج] از آیات خدا، یا کلی است یا جزئی:

امام ابن‌عطیه در تفسیر ﴿فَانسَلَخَ﴾ در ﴿الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا﴾ می‌گوید: عبارت است از رهایی و گسستگی و دورشدن از آیات، مانند در آمدن از لباس و پوست.[1] در نتیجه، خروج از آیات خدا و آنچه شخص از دین خدا آموخته، گاهی خروج کلی است، مانند خروج مار از تمام پوستش، که در این حالت شخص تهی‌شده به‌طور کامل از دین رها شده و این کفر است. گاهی این خروج جزئی است، به‌گونه‌ای که شخص از برخی آیات خدا یا از برخی مفاهیم دین که آموخته، خارج می‌شود و به همین اندازه در گناه می‌افتد و به‌طور کلی از دین خارج نمی‌شود، اما از برخی ضروریات ایمان دور می‌شود؛ در نتیجه سهمی از مَثَل شخص تهی‌شده از آیات خدا به‌طور کلی می‌برد، چنان‌که سهمی از افتادن در فریب شیطان خواهد داشت. پس دعوتگران باید با توجه به این موضوع، بر این باور باشند که علم دین که به آنان داده شده - و فقط فضل خدا بر آنان است ـ مانند رنگ ثابت برایشان است، نه لباسی که شاید از تنشان جدا شود یا خود آن را از تن برکنند. آنان برای محافظت از انسلاخ کلی و انسلاخ جزئی توسط شیطان، نیاز شدیدی به تعمیق مفاهیم دین در خود دارند؛ زیرا آنچه بیش از هر چیز دیگری، شیطان را به خشم می‌آورد، کار دعوتگرانی است که به سوی خدا فرامی‌خوانند، چرا که این کار با عملِ پلیدِ شیطان ـ یعنی بازگرداندن از راه خدا ـ متناقض و متعارض است؛ از این‌رو، هرگز از تعقیب دعوتگران برای دورکردنشان از دعوت با روش تشویق و تهدید و تزیین دست نمی‌کشد. و خدا یاری‌رسان است.

---

۱. ابن‌عطیه: ١٤٤/٦.

المستفاد من

قصص القرآن

للدعوة والدعاة

نشر احسان

ISBN 9786003491908